هو العلي الأكبر

هذا

المجلد الرابع من كتاب مستطاب معادن الأسرار

من تصنيفات

العلامة المحقق الفهامة قدوة المجتهد
رأس المتكلمين الفخام وقبلة أهل الإسلام
ملا علي القزويني الأصل الزنجاني المسكن
الله نفسه العلية وطيب الله روحه
لطيبة الزكية

جناب مستطاب عمدة التجار وزبدة الأخيار

آقا ميرزا علي أكبر كتابفروش
طهراني

شهر ربيع الأول ١٣٢٢

طبع محفوظ

حکم وزارت جلیله معارف

جلد چهارم و پنجم کتاب مستطاب معدن الاسرار که از تصنیفات مرحوم
جنت مکان ثقة الاسلام آخوند ملا علی قزوینی طاب ثراه است
بموجب نوشته جداگانه حق طبع کتاب مذکور را جناب مستطاب آقای
آقا شیخ محمد صادق ولد مرحوم مصنف واگذار بآقای آقا میرزا علی اکبر کتابفروش
طهرانی نموده بر حسب تقاضای مشار الیه حق الطبع موافق نمره (۲۰) دفتر مخصوص
اداره تفتیش کل وزارت معارف مخصوص آقای آقا میرزا علی اکبر کتابفروش است دیگری
غیر از ایشان حق طبع جلدین کتاب مذکور را نخواهد داشت (امضا) …

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله المهیمن کل وجود وخالق کل موجود والصلوة والسلام علی القادة الهداة الی الحق المعبود
وبعد لما کان معرفة اسرار التنزیل ودقائق الحکم المودعة لساحة التاویل من اعظم العلوم شانا
وافضلها قدرا اذ به یعرف عجائب صنع الملك الوهاب وبه یتلألؤ انوار العلم لذوی الالباب ویخرج الناظر
الی انوار الهدی والمستعد الی الذروة القصوی ولهذا اسس مفازة الوعظ والارشاد وقوم ببناء
الهدایة والسداد وخاطر هذا انصك لتصنیفه وتشیید مبانیه وتوضیح منار … العلوم والثمر
البانع فی الفنون البحر الزاخر والسراج الزاهر والنور الباهر والهادی للخلائق الی … الاعلی
المعارف الالهیة … الراسخ الربانیة والتبیه الاکبر والسراج المضیئ الازهر الزیبق الرجراج …
الوهاج نور حدقة الایمان ونور حدیقة الایمان صاحب النفس القدسیة التی یکاد زیتها یضیئ ولو لم
تمسسه نار ومرآة المستفادة من العقول التی انخرط فی سلك المجردات من غیر شفا جرف هار الامام فی
الاصول والبحر القمقام فی مفازة الفروع اسوة السابقین وقدوة اللاحقین عمدة الحکماء والمتکلمین
زبدة المحققین الاستاد الکل فی الکل مقتدی الانام وقبلة اهل الاسلام شیخ خلیفة رسول المجد
الوالد المفضال الاخوند ملا علی القزوینی الاصل والزنجانی المسکن قدس الله نفسه الزکیة و
روحه المنیفة وقد صنف کتابا سمی بمعدن الاسرار فی خمس مجلدات فی هذا الفن قد احتوت علی اسرار
ودقائق لا هو … عنها … الاولین والاخرین وانکشف بها الحکم المودعة فی بیداء التاویل …
السالکین ولعمری انه اعجوبة لم یفتح قریحة علی منواله ولم ینسج ناسج علی حباله یلیق ان یکتب بالنور علی …
الحور وهذه المجلدات الخمس
الاول والثالث قد طبع فی التبریز مرتین
والمجلد الثانی فقد … فی حیوته قدس سره — وقد تصدی للطبع
الرابع والخامس الجناب المستطاب جلیل المرتبة والشان حامی الشریعة الاسلامیة الغراء الآقا میرزا علی اکبر
نصره الله بعین عنایته فطبع هذین المجلدین موکول الیه لیس لغیره حق ولا جواز منا کما لا یخفی فعلی ارباب
الکتابفروشان ان یمنعوا تعرض الغیر ایاه واقدامهم علی طبعه

اعلم انا الوالد المصنف الخریط العلامة قدس الله نفسه له تصانیف کثیرة سوی معدن الاسرار احببت ان
اذکرها
فمنها کتاب نظام الفرائد فی شرح قواعد العلامة الحلی قده من البدو الی الختام بعقد جواهر الکلام
لقریب لیدرك الفضل للمقتدی فی المستند المناهج … الفقه بلا لؤ من اصول الاجتهاد و فضل عریض عمیق
ربانی … من افکار … لطیفة صافیة وتفریعات شاذة فقه … الاساس لا انه ماخوذ من الکتب
بالاقتباس ولا یخفی علی الناقد البصیر المنصف صدق ما قلناه
ومنها کتاب نوامیس الاصول فی مجلدین صنفه للتدریس بعد القوانین مرتین او انقص بقلیل ومن لطف الله
تعالی واکرامه وبسط جوده ایاه انه صنف الاصول سبع او ست مرات فی غایة الجودة والتحقیق لم یسبقه احد من
سابقیه بالحقیقة امام فن الاصول
ومنها تفسیر القرآن فی مجلدین من سورة یس الی آخر القرآن
ومنها رسالة عملیة فی کمال الجمع للمقلدین عملوا بها فی البلاد
ومنها کتاب صنع العقود صنفه فی سبعة ایام او عشرة وطبع فی التبریز مرتین وهو کتاب لم یصنف مثله ولم
یظفر احد بمثاله کیف وهو من کراماته وکمال لطفه تعالی ایاه حیث افاضه هذا الجوهر العجیب فی سبعة ایام
او عشرة
ومنها کتاب الصید والذباحة فی کمال الحسن والفقاهة وقد طبع فی الطهران فی سابق الایام
ومنها کتاب المتاجر المشهور فی لسن العوام بالمعاملات بلسان الفارسی لینتفع الخواص والعوام وهو
کتاب عجیب مطروس من المسائل الغریبة لم یصنف مثله الی الان نرجو من الله طبعه لعموم نفعه علی کافة المؤمنین
ومنها کتاب جواب لسؤال … من المسائل والتحقیقات التی کلت فیها فرسان الاولیاء
ومنها بعض الدفاتر والجزئیات مثل شرح قصیدة مدارس الآیات للدعبل الخزاعی رحمه الله
وشرح قصیدة الفرزدق فی مدح سجاد العارفین … بحضور هشام فی الحرم
ومنها رسالة الرشحات فی الحکمة الالهیة ولم یتم ولیس بایدینا من هذه الثلاثة عین ولا اثر فقد فی سابق
الازمان ومعلوم ان الملتقطات فی هذه المقامات تساوی التصنیفات فهو اقرب … مع قلة الاعمار وشدة
الاحوال والغموم والحاجات والمرافعات والتدریس والمواعظ فلیس هذه الموفقات الا باشراق نور الرب وبسط
جوده وسطوع الطافه ثم علیته قده لکثرة عباداته ومجاهداته فلیس الا الله نصب العین له وغیر حزین فی البین
ولیس تاریخ ولادته معلوما للناس بالحدس والتخمین انه … الثمانین الی التسعین وتوفی قدس الله نفسه فی ثامن
محرم الحرام فی سنة تسعین والمائتین بعد الالف من الهجرة النبویة وقد تلمذ عنده قده جماعة من کبار العلماء
مثل الجناب الحاج میرزا حبیب الله الرشتی صاحب البدایع الساکن فی النجف الاشرف وفی القزوین … والحاج ملا
علی الکنی روح الله رمسه والجناب الحاج میرزا محسن … والاخوند ملا فتح الله القزوینی فی القزوین والاخوند
ملا عبد الحسین … وغیرهم من علماء الزنجان وسائر البلاد قدس الله ارواحهم
وانا اقل العلماء … الراجی الی الجود … واللطف العمیم الشیخ محمد
صادق نجل المصنف العلامة قدس الله نفسه الشریفة واسکنه فی اقصی
مدارج الفردوس … الجنان وانا ارجو من الناظرین الدعاء وطلب الغفران
وکتبه العاصی جمال الدین ابو طالب الاصفهانی الصدری
طهرانی المسکن فی عشر شهر ربیع الاول من شهور
هزار و سیصد و سی و دو هجری

این جلد چهارم از
کتاب معدن الاسرار است که
مشتمل است بر سی
مجلس

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

از جلد چهارم معدن الاسرار که مشتمل است بر سی مجلس با ترتیب مذکور در آیه بودن خلقت آسمان و زمین و اختلاف السنه و الوان است

مجلس اول در بیان خلقت آسمان و زمین است

قال الله تعالی فی سورة الروم ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم والوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین یعنی از جمله نشانهای وجود و قدرت و علم و عظمت و حکمت جناب اقدس سبحانی از نیز آسمانها و زمین و اختلاف زبانهای شما و رنگهای شما است و غافل نباشید که بدرستیکه در اینها هر آینه نشانهای بسیار بزرگی است از برای جهانیان یعنی اینها از قبیل آیات دراز است چه آیات بر دو قسم است یکی آنکه خود آیه است و دوم آنکه هم خود آیه است و هم مشتمل است بر آیه دیگر و اینها از قبیل ثانی هستند بلکه مشتملند بر چندین آیه پس در این آیه شریفه از چندین جهة تاکید و تاکید بودن این سه امر شد اول آنکه نقدیم خبر بر مبتدا نموده تا اشعار بر حصر نماید که گویا این سه امر در آیه بودن بمثابه عظمت دارند که گویا همه آیات هستند اگر چه این نقدیم بجهة تعدد است هم چنانکه بعد از این آیه نیز میفرماید و من آیاته منامکم باللیل و بعد از آن و من آیاته یریکم البرق و هم چنین است بعد از آن و لکن با وجود این خالی از اشعار بر حصر نیست دوم آنکه مقترن نموده است سه امر را با هم که در ظاهر نظر اجنبی از هم میباشند زیرا که اقتران اینها البته از جهة تناسب واقعی در میان اینها بوده است نظر باینکه عطف اجنبی بر اجنبی خلاف بلاغت است و قرآن در اعلا درجات بلاغت است و از تناسبیکه در میان اینها است اینکه بر سه امر هستند اگر چه در ظاهر از هم دورند اما در عظمت با هم شریکند پس گویا اختلاف السنه و الوان بمثابه غریب و عجیب و از حیطه قدرت عقول در حقیقت بیرون است که بمثابه امر از خلقت آسمان و زمین با این عظمت و سبیل است که گویا کسیکه او را مقرر داشته مثل آنستکه آسمان و زمین را خلق کرده باشد و هم چنین است عکس یعنی خلقت آسمان و زمین نیز بمثابه آنستکه گویا اختلاف زبانهای السنه و الوان ندا خبر است سیم آنکه اولا اینها از اینجهة آیات از جمله اینها آیات شمرده و در عداد مثل منام در شب و روز و جهانیدن برق و مانند اینها معدود فرموده تا مخاطب و حشتی از عظمت اینها حاصل نشود و باندریج عظمت اینها را تعقل نماید که یکدفعه و دفعه

دی نیست پس بعد از آنکه مخاطب را اندک آگاه نموده نرمی فرموده که بدرستیکه در اینها آیتهای بسیاری هست از برای همه جهانیان چهارم آنکه السموات را بعبارة جمع محلی بالام و السنه و الوان را بعبارة جمع مضاف تعبیر فرموده تا متنبه سازد که چه هر آسمانی آیه است و علاحده و هر زبانی علاحده است خاصه نه اینکه آیه بودن اینها همان در خلقت جنس اینها است بلکه علاوه بر آن هر فرد نیز علیحده آیه است از آیات خدا پنجم آنکه در این آیه چهار امر را جمع فرموده و در آیات دیگر که در بعد از آیات خود نازل فرموده بر دو امر یا سه امر اقتصار فرموده تا اشعار فرماید باینکه هر موجودی را غیر از ذات خود چهار رکن ضرور و گویا این چهار امر چهار رکن آیات الله هستند و سوای اینها آنچه آیات هست از متفرعات اینها است همچنانکه در واقع نیز بهمین قسم است زیرا که ارکان آیات که بعد از این آیه ذکر می شود همگی وابسته با آسمان و زمین و وجود لغات است و اما حکمت تعبیر بخلق در ایجاد سموات و تعبیر باختلاف در ایجاد زبانهای مختلفه پس همانا آن است که تنبیه فرماید مردمان را باینکه آسمانها و زمینها را بی ماده و مدت و استعداد خلق فرموده و اما السنه و الوان را پس استعداد ماده را در آنها مدخلیتی است مثلا اولاد عرب عربی منسوب و اولاد فارس فارسی و هم چنین با اینکه اصل تعلیم لغتی بطائفه و لغت دیگر بطائفه دیگر تا اختلاف در استعداد ایشان نباشد ترجیح بلا مرجح می شود مثلا در کتاب وارده که اصول تمام زبانهای مختلفه هفتاد و دو است نوزده در اولاد سام و هفده در فرزندان حام و سی و شش در بنی یافث پس اگر قابلیت همگی اینها از برای یک لغت بود زیادتی لغات عبث بود و اگر هر یک قابل هر لغتی بود تخصیص بعضی بلغتی و بعضی دیگر بلغت دیگر ترجیح بلا مرجح بود پس از اینجهة تعبیر باختلاف که باب افتعال است فرمود که گویا بخودی خود مختلف شده اند و مخلوقیکه تعجب برسد که کمان اختلاف بخودی در وی شود البته که بسیار عجب اما آیه بودن خلقت آسمان و زمین پس از اطلاع از طبقات آنها و از کیفیت خلقت آنها معلوم می شود مثلا هر اشیائی را از جوهری ساخته است مثل طلا و نقره و زمرد و مانند اینها و اینها اجسامی هستند که بمرور دهور ریخته و پاشیده می شوند و آسمانها در اینمدت تمادیه که بجز از خدا کسی احصا نتواند دائما بهمان حالت اولیه هستند و اصلا اندراس و تغییر و شکست و سوراخی در آنها بهم نرسیده حتی خداوند سقفا محفوظا خوانده استادی که در نهایت مهارت باشد اگر بنائی از جواهری که در نهایت صلابت باشد بنا کند دو هزار سال نمیماند با نساختند پادشاهان گذشته بناهای محکم پس کجا است که اثری از آنها نیست بلکه شداد بهشتی از فلزات و جواهر بنا کرد نه اسمی از او باقی مانده و نه رسمی و نیز اگر قائل شویم بطریقه اهل هیئت و حکما که افلاک را مثل پوستهای پیاز بر روی یکدیگر استوار و متصل و همگی دائما متحرک میدانند دیگر امر عجیب تر و آیه عظیم تر میشود زیرا که جواهر یکه دائما بیکدیگر سائیده شوند در اندک زمانی احداث حرارت مفرطه مینماید که رفته رفته آنچه نزدیک وی شود سوخته میشود بلکه از سائیدن دو چوب بهم نیز همین اثر را مشاهده کرده ایم و در آسمانها با این حرکت دائمیه اصلا اثر حرارت حادث نمیشود و الا می بایست آنچه در زمین و آسمان است همگی سوخته شود و با همه اینها چه حکمتها در حرکت دائمیه اصلا احراز اینها هست که عقل از ادراک قاصر است از جمله اینها این است که اینهمه بخارات و انواع روائح کثیفه که در هوا حادث می شود و از زمین صعود میکند اگر سرپوش زمین دائما برحال خود ساکن میماند هر آینه در اندک زمانی همگی جانداران از سمیت هوا و عفونت وی هلاک می شدند و اما سرکوی کردا دائما دور بگردد مثل بادزنی است که باد زند پس آسمانها مثل بادزنی است که بر همه عالم باد میزند و اگر بطریقه نجوم اهل قائل نشویم بلکه بگوئیم که آسمان همان دریا بالای سر است و دور زمین را نکوفته و بر یکدیگر چسبیده نیستند هم چنانکه ظاهر اخبار و آیات است باز حکمتهای بیشمار در وی هست و از جمله

عجائب سرعت حرکت آسمانها است در خبر آمده که حضرت رسول از جبرئیل پرسید که وقت نماز پیشین شده است جبرئیل در جواب گفت نه آری پس حضرت فرمود که چون گفتی نه و بعد از آن گفتی آری پس حضرت فرمود جبرئیل گفت از آن وقت که گفتم نه تا آنکه گفتم آری آفتاب پانصد سال حرکت کرد و وقت نماز پیشین باشد و دلیل سرعت حرکت فلک همین بس است که آفتاب که زیاده از صد و شصت برابر زمین است در وقت طلوع چون گوشه اش نمودار شد بعد از اندک لحظه گوشه دیگرش نمودار میشود و از جمله حکمتهای آسمانها اختلاف رنگ کواکب است عطارد و بزرگ میزند و زهره بسفیدی مایل است و مریخ سرخ رنگ و مشتری زرد است و زحل بتاریکی مایل است ولکن در جواب اسوله شامی که از امیر المؤمنین وارد شده وسئله عن طول الشمس والقمر وعرضهما قال تسعمائة فرسخ وسئله کم طول الکوکب وعرضه فقال اثنی عشر فرسخا فی اثنی عشر فرسخا و این حقیر در کتاب مواعظ و نقد و اصول اشاره کرده ام باینکه خلط عظیمی و اختلاف جسیمی از برای علماء اسلام در امر آسمانها شده و فتنه در حال لم احتمال هستند حکم سبطلان فرمایند نجوم مینمایند و اخبار را که صریح است در بعد مسافت میانه هر آسمانی تا آسمان دیگر و در بودن بیت المعمور در فلان مکان از آسمان تا سدرة المنتهی در فلان مکان و فلان پیغمبر در فلان مکان و فلان ملک در فلان مکان ممکن و مانند اینها از امور یکه ظاهر است در عدم اتصال آسمانها بیکدیگر و عدم حرکت کردن آنها ذکر میکنند و در هنگامیکه بعالم تفضیل میآیند میگویند در امر قبله اعتماد بقواعد هیئت جایز است و حال آنکه آن قواعد و ابنیه است باتصال و حرکت و مانند اینها پس ممکن است که جمع در میان اینها باین قسم نمائیم که فلک غیر آسمانها است و این است که در احادیث وادعیه فلک دوار نیز اسم برده شده پس افلاک میگردند و بیکدیگر چسبیده اند و سائر قواعد نجومیه در آنها جاری است و آسمانها با تقسیمیکه در شریعت وارد شده میباشند یا بگوئیم که فلک بر دو قسم است قسمی میگردد و قسمی ساکن است آنها که میگردد محل قواعد هیئت هستند و آنها که ساکنند محل احکام شرعیه اند مجملا گویا لطافتی که در اخبار بر آسمانها اطلاق شده اشاره بآن نکته است که ذکر کردیم که عبارت از عدم اندراس و عدم احراق و ماسوی و مانند اینها باشد چه اندراس و احراق از کثافت و اختلاط عناصر و بقاء اجزاء ناریه و تراتیه و هوائیه در آن مرکب حادث میشود و اما اگر چنان ترکیبی شود که تلطیف عناصر در وی شده باشد چنین امور یکه بآنها کم اتفاق می افتد و اگر بحدی تلطیف شود که گویا بعالم مثال ایشان سر زده باشد اصلا اندراس در وی متصور نمیشود از آن جمله اخبار یکه لطیف اطلاق بر آن شده حدیثی است مرسل در کتاب معارج الیقین از ثقة الاسلام محمد بن محمد الشعیری روایت کرده و فرموده است سئل امیر المؤمنین ع عن اثبات الصانع فقال البعرة تدل علی البعیر والروثة تدل علی الحمیر و آثار القدم تدل علی المسیر فهیکل علوی بهذه اللطافة و مرکز سفلی بهذه الکثافة کیف لا یدلان علی اللطیف الخبیر و از برای لطافت وجوه دیگری نیز میتوان ذکر کرد ولکن در اینمکان اقتصار بر همین کافی است و نهایت تدرت نیز ظاهر میشود در اختلاف مشارق و مغارب که جسمی باین عظمت را هر روزی از یک خطی میکشند که روز دیگر بآن نمی بیند و نیز نهایت قدرت در باران و برف و تگرگ هست که جسمی باین سنگینی را در علو نگاه داشته است و مناسب است که اشاره باحکام مطهر آب شود و نیز از بدایع صنع آن است که در میان آسمان و زمین هوا را عرق کیر قرار داده که آنچه بخارات بالا میرود با سمان نرسیده باران میشود یا برف مثل اینکه سرپوش کهنه بدیگ بیندازند که عرق در او جمع شود و بر دیگ برنگرداند او الصانع کند جل الخالق و اما ابیه بودن اختلاف السنه پس از حمید بن حمید است تکی انکه اصول همه لغات بیست و هشت حرف است و هر طایفه تقسیمی ترکیب میکنند پس لغتی دیگر میشود و دوم آنکه آدمی از اصل طالب شهوات و مشتهیات است و معلوم است که اعظم مشتهیات سیاحت است و از اینجهت است که

هرکس بقلب خود رجوع کند سیاحت را خوشتر از وقوف در مکانی اگرچه وطنش باشد میداند پس اگر از موانع رشد آنها خائف نباشند احدی در جائی وطن نمیکند و امور معاش بر هم میخورد و از جمله موانع یکی اختلاف لسان است چه تماشا نشنیده ایم که فارسی در میان ترکی محض از جهة عدم تطابق لسان اساس نکرده و رفته است و همچنین سایر لغات و سیم آنکه اختلاف السنه موجب ازدیاد علوم میشود مثلا اگر زبان همه فارسی میشد کجا اوزان ابواب مزید و مجرد در عربی تعلیم مینمودند و کجا محسنات قرائت و معانی و بیان و بدیع معلوم میشد و انتهای اختلاف لغت باعث میشود که هر یک طالب لغت دیگر شوند و این نیز نوعی است از طلب علم و نیز باحساب ابجد و جفر و غیر اینها از برای هر لفظی خواصی است بسیار و منشا از خواص هیئت ترکیبیه لغات است نه حروف زیرا که حروف از بیست و هشت بیشتر نیست و حال آنکه هر لفظی را خاصیت علیحده است اگرچه حروف مشترک باشد و اما ابیه بودن اختلاف الوان پس از این جهة است که اگر یکرنگ داشته باشد و رنگی باور نخته نشود و در هر ماده برنگی دیگر شود بمثابه که هیچ دو رنگی مثل هم نباشد اگرچه پدر و مادر در وقت انعقاد نطفه یکی باشند مثل توامین معلوم است که چنین چیزی از عجب عجائب خواهد بود و از این جهة است که صادق آل محمد همین معنی را علامت وجود صانع گرفته در همان کتاب معارج الیقین روایت کرده مرسلا که سئل جعفر بن محمد الصادق ع ما الدلیل علی الصانع العالم قال لذا ابیت حصنا املس لا فرجة فیه ولا خلل ظاهره من فضة مایعة و باطنه من ذهب مایع انفلق عن طاوس و غراب و نسر و عصفور فعلمت ان للمخلوق صانعا مختارا پس از تفکر در این کلام واز مانند در اینمعنی ظاهر میکرددند بطلان علم قیافه و حدس و تجربه و برق میکنند فتوی باینکه بمحض اختلاف رنگ ولد با پدر و مادر حکم بر زنا میکنند و بمحض مشابهت اثر قدم بااثر قدم است کسی با خودش حکم بر سرقت میکنند و این امر دلیل از برای خود منکر دانند و نظیر همین است اثر یعنی پس بمحض اینکه خط و مهری شبیه خط و مهر کسی شد حکم کردن براینکه او نوشته و مهر کرده یا کرا انشاء نیز نموده هم چنانکه داب بی احتیاطان بلکه بی باکانست از طریقه عقل و شرع دور و عمل بظن است در موضوعات که تحصیل خدا در او و نیز رضای رسول خدا در او است چه بسا مؤمنین را بسبب چنین علامات ضعیفه متهم میسازند و چه خانه ها را بمحض یک نوشته و بران میکنند چه بسا میبینیم که خطی و مهری شبیه خط و مهر یک را است و پنجاه سال قبل براین نوشته شده است امروز بهر با اجبار رت بخط و شهادت بر حقیقت او میدهند و همانا باعث بر این شده مگر اینکه مبادا پدر او را نسبت بکذب و با کاغذ باطل ساختن دهند یا نخوانده است این مرد بوم یفر المرء من اخیه را و نشنیده است کلام معجز بیان امیر المؤمنین ع را در نهج البلاغه در کیفیت رفتار او با برادرش عقیل و حاصل مضمون آن کلام این است که فرمود اگر شب را بروز آورم بر روی خار مغیلان به بیخوابی و بیدار بی و کشانده شوم در حالیکه دست و پا بسته باشم بغلها و زنجیرها تا کرفتاری و خواری محبوب تر است بسوی من از اینکه ملاقات کنم خدا و رسول او را در روز قیامت و ظلم کرده باشم ببعضی از بندگان خدا را یا اینکه غصب نموده باشم چیزی از حطام دنیا را و چگونه می شود که ظلم کنم احدی را از برای نفس که سرعت دارد بسوی کهنگی و پوسیدن تنازکی آن و طول انی خواهد بود در خاک و خوابیدگی آن قسم بخدا دیدم برادر خود عقیل را که بتحقیق محتاج و درمانده شده بود از بیچیزی می طلبید از من صاعی از گندم شما و حال آنکه دیدم طفلهای او را متغیر شده بود رنگهای ایشان از گرسنگی بحدیکه گویا تاریکی ظلمت روی ایشان افروکرفته بود پس با این حال معاودت نمود عقیل نزد من با تاکید و تکرار مطلب خود ولی سخن خود را تجدید کرد و چون گوش بسخن او دادم گمان کرد اینکه خواهم فروخت با دین خود را و مفارقت خواهم کرد این خود را پس گرم ساختم برای تنبیه او آهنی را پس نزدیک ساختم آنرا از بدن او

تا عرق کرد بان و سپید پدید بود و از ان بجزع آمد مانند جزع کردن مریضی دردناک از الم ان آهن و نزدیک شد
که سوخته شود از حدت و حرارت ان داغ و پس گفتم او را که عزاداران تو بعزایت بنشیند ای عقیل آیا
فریاد و دوری میکنی از آهنی که گرم ساخته آن را انسانی از برای لعب و میکشانی مرا بسوی آتشیکه افروخته
است آن را جبار از روی غضب آیا دوری میکنی از اذیت کم و دوری نکنم از جهنم و عجب تر از این آنکه در خانه
ما را کوبنده کوبید در شب و آورد چیزی که در کوزه او بود معجونی که ساخته بود آن را که گویا خمیر آن از
آب دهان افعی یا از قی آن ساخته بود پس گفتم آیا صله است این یا زکوة یا صدقه است و اینها حرام است بر ما
اهل بیت پس گفت هیچیک از اینها نیست ولکن این هدیه ایست که آورده ام گفتم که عزاداران بعزایت بنشیند
آیا آمده که بازی دهی ما را از حفظ دین خدا آیا مختبط شده تو یا صاحب جنونی یا هذیان میگوئی قسم بخدا
اگر عطا کرده شوم جمیع هفت اقلیم را با آنچه در زیر هفت آسمان است در مقابل اینکه نافرمانی کنم خدا را
درباره موریچه که ملخ حبه جوی از آن باز ستانم نخواهم کرد بدرستیکه این دنیای شما در نزد من خوارتر و بی
مقدارتر است از پاره برگی که ملخی آن را در دهان خود خاویده باشد چه کار است علی را با نعیم فانی که در
معرض زوال است و چه کار است علی را با لذتی که بی بقا و سریع الانتقال است پناه میبریم بخدا از کجی و نا
راستی عقل و زشتی خوی او و طلب یاری میکنیم ای دوست همانا اینکلام معجز بیان اشاره بعدل در
تقسیم صدقات و خراجات مفتوحة العنوة و احتیاط قاضی است از هدایا نیز هم چنانکه در کتاب قضا مقرر
داشته اند و بعضی از علما فرموده اند که دأب علمای قدیم آن بود که همینکه متصدی قضا می شدند در این
هدایا و تحف نیز نبستند و قبول نمیکردند البته ایشان این معنی را از جائی اخذ کرده بودند و گویا ماخذش
همین کلام امیر انام بوده است و چون علت معلوم است پس کسیکه متصدی منصب شهادت و ترجمه کلام قاضی
و مجری قاضی و مجریهٔ قاضی می شود نیز باید چنین باشد بلی تلقین محرم مختص است بقاضی که نباید تلقین
حجت کند هم چنانکه عمر در قضیه مغیرة بن شعبه کرد که بعد از آنکه سه نفر شهادت بر زنای او دادند چهارم را
عمر گفت که مردی را می بینم که خدا خوار نخواهد کرد بر زبان او مردی از مهاجران را ای عزیز من از عذاب
خدا اندیشه کن و ظلم را اندک مشمار و ایذاء بندگان خدا را حقیر مدان بشنو حال پادشاه ظالم را
تا متنبه شوی از بحار الانوار از عبد الله بن رواحه انصاری از مغربی روایت شده که گفت من در خدمت
امیر المؤمنین بودم در وقتیکه بحرب معاویه لعین میرفت روزی نظر فرمود در جانب فرات کله دید که وقتها
بران گذشته پس بران کله مرور فرمود و او را بخواند فی الحال آن کله لبیک اجابت درداد و آن سر [illegible]
نمود و بکلام فصیح متکلم شد آنگاه حضرت فرمود باو که برگرد پس برگشت بسوی مکان خود و آنجناب از
جنگ نهروان فارغ شد کله دیدیم پوسیده بود آنجناب فرمود او را بیاورید پس او را حرکت داد با چیزی
که در دست شریف داشت و فرمود خبر ده مرا که تو کیستی فقیر بودی یا غنی سعید بودی یا شقی پادشاه
بودی یا رعیت پس آن کله بزبان فصیح گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین من پادشاهی بودم ظالم و
منم دویز بن هرمز بن ملک الملوک مالک شدم روی زمین را از مشرق تا مغرب بحر و بر و کوه و دشت آن
در حیطه تصرف من بود منم آن کسیکه هزار شهر را بغلبه گرفتم و هزار پادشاه را کشتم منم آن کسیکه بنا کردم
پنجاه شهر و پانصد هزار جاریه را ازاله بکارت نمودم و هزار غلام ترک و هزار غلام ارمنی و هزار غلام
رومی و هزار غلام زنجی خریدم و هفتاد دختر از شاهزادگان تزویج کردم و هیچ پادشاهی در روی زمین
نبود مگر آنکه بروی غلبه نمودم و اهل او را پریشان کردم پس چون ملک الموت در رسید گفت ای
ظالم ای طاغی مخالفت حق کرده بودی پس همگی اعضای من مرتعش شد و اهل زندان را بر من عرض
کردند و هفتاد هزار از پادشاه زادگان در حبس من مقید بودند و چون ملک الموت روح مرا قبض نمود

اهل

اهل زمین ایمن شدند از ظلم من و من همیشه در آتش مقیدم و خداوند تعالی بر من گماشته است هفتاد هزار
از زبانیه جهنم را که در دست دارند هر یک از ایشان حربه از آتش را که اگر یکی از آنها را بر کوههای دنیا زنند
هر آینه میسوزند و پراکنده می شوند و هرگاه یکی از آنها را بر من فرود می آورند آتش در من مشتعل میشود
و میسوزم پس خدا تعالی مرا باز زنده میکند و همیشه این چنین مرا عذاب میکنند بسبب آن ظلمیکه بر
بندگان خدا کرده ام و بعدد هر موئی که در بدن من است خدا تعالی ماری و عقربی بر من موکل نموده
است که مرا میگزند و با من میگویند که این جزای ظلمی است که از تو نسبت به بندگان خدا صادر شده است
پس آنکله ساکت شد پس همه لشکر امیر المؤمنین گریستند و دستها بر سر زدند و می گفتند یا امیر
المؤمنین ما حق تو را ندانستیم و همین بس است از برای مذمت ظلم که امیر المؤمنین بالخصوص از خانه
خود بیرون آید از برای دفع ظلم از مظلومی و حال آنکه روایت نشده است که از برای هیچ معصیتی بالخصوص
چنین کرده باشد از کتاب ریاض نقل شده است که سعید بن قیس گفت روزی آن حاکم مصر معدلت
در فنای حایطی دیدم عرض کردم یا امیر المؤمنین چه باعث است که در این محل بیرون آمده اید فرمود
بیرون نیامده ام مگر از برای اعانت مظلومی در آنحال زنی با خواطر پریشان حاضر شد و بخدمت
امیر مؤمنان عرض کرد که شوهر من در حق من ستم میکند و سوگند یاد کرده است که مرا بزند و بیازارد
یا امیر المؤمنین بیا با من نزد او و راوی سعید بن قیس گوید که حضرت بان زن فرمود که کجا است منزل تو
زن خانه خود را دلالت نمود یا آنحضرت باتفاق او بدر خانه وی تشریف بردند پس آن مراعی رسوم اسلام
بر در خانه ایستاده بر اهل آن خانه سلام کرد جوانی از آن خانه بیرون آمد حضرت بوی فرمود ایمرد بپرهیز
از عقوبت خداوندی بیجهتی که زوجه خود را بی جرم ترسانیده ای آن مرد در جواب گفت تو را با این چه کار
است قسم بخدا که میسوزانم این زن را بسبب آنچه گفتی در شفاعت او راوی گفت که شیوه آنجناب چنان بود
که چون بجائی میرفت تازیانه در دست مبارک میگرفت و شمشیر حمایل مینمود که اگر بجهت حکمی ضرور شود حاضر
باشد پس چون آن مرد این سخن را گفت حاکم دین مبین شمشیر از نیام کشید و باوی گفت که تو را امر بمعروف
نمودم و از منکر نهی فرمودم و تو رد معروف نمودی اگر توبه کنی فبها و الا تو را بقتل میرسانم در آن وقت
جمعی از مردمان را که حضرت را طلب می نمودند از اطراف کوچها در رسیدند و در آن محل واقف گردیدند
چون آن جوان دریافت که امیر مؤمنان است عرض کرد یا امیر المؤمنین درگذر از تقصیر من قسم بخدا که من
در اطاعت تو بمنزله زمینی میباشم که بر روی آن قدم میگذاری پس آن سرور دین آن زن را فرمود که داخل
منزل خویش گردید و خود مراجعت فرمود و این آیه را تلاوت نمود که لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من
امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس بعد از آن فرمود که حمد خداوندی را که اصلاح فرمود بمن در
میانه زن و شوهر او یا علی بکیر امظلوم مددی خود با آن جلال با او رفق و دست او بر بند آشتی
تا امر او را باصلاح آوردی و بر ظلم کننده آن زن غضب کردی و بر رویش تیغ کشیدی و حال آنکه آن
شخص شوهر او بود البته محبت زنی و شوهری در اندک زمانی باعث تالیف در میانه ایشان میشد
و آنگهی نه دستش را بستند و نه بدنش را تازیانه زدند و نه دلش را بکشتن پسر و برادر و پدر بشکستند و نه
آتش بر خانمانش زدند و نه در صحرایش محبوس ساختند و نه آب بر رویش بستند پس کجا بودی
در صحرای کربلا در آن وقتیکه سید الشهداء را کشتند یک دختر یتیمه و غریبه و برادر مرده و پدر
کشته شده دستش از همه جا بریده یعنی فاطمه صغیره را سواری در آن صحرای پر خوار و خسک پیش انداخته
میدواند که بگیرد و اسباب او را غارت کند تا تیغ از نیام کشی و دمار از او برآوری و آن دختر
یتیمه را از دست او خلاص کنی در منتخب فرموده حکی ان فاطمة الصغیرة قالت کنت واقفة بباب الخیمة

یعنی

یعنی حکایت شده که فاطمه صغره گفت که من در خیمه ایستاده بودم گویا صغره لقب او بوده است و در
که امام حسین دختران را همه را فاطمه و پسران را همه را علی نام مینهاد و تمیز اکبر و اوسط و اصغر در پسران
و کبری و وسطی و صغری و صغره در دختران قرار میداد و انا انظر الی اصحابه مجزرین کالاضاحی
و نگاه میکردم پدر و برادران و عموها و اقربا و یاران پدرم را سربریده و پاره پاره مثل گوسفندهای
قربانی علی الرمال والخیول تجول علی اجسادهم بر سر ریگهای فتاده و اسبان بر روی جسدهای ایشان جولان
میکردند یعنی تاخت میکردند اشقیای لشکر ضلالت اثر که اسبان خود را از سر کشتگان بگذرانند و پا از مکان
بکر از بی اعتنائی که با کشتگان ملک شان و بی احتشامی که دوستان این مردگان فرشته مکان مینمودند
ای عزیز برادر فاطمه کشتگان خود را تشبیه بگوسفندان قربانی نمود فرزند امام و فرزند زاده امام و پیغمبر
کلام بی حکمت نمیگوید و سخن بر خلاف قاعده عربیت نمیزند چه قاعده عرب این است که چیز را که بچیزی
تشبیه میکنند اشتراک در همه اوصاف اگر ممکن باشد والا در اظهر اوصاف را قصد مینمایند و گوسفند
قربانی را چند صفت ظاهره شایعه است که بمحض شنیدن اسم قربانی و با اراده خریدن وی در ذهن هر
مسلمانی خطور مینماید یکی سلامتی از عیوب دوم عدم پیری سیم احترام که در میان گوسفندان
او را حرمت خاصی است اگر کسی صد راس گوسفند داشته باشد و یکی از آنها را قربانی نامید باشد
همان یکی در همه جا منظور نظر او است و احترامش نزد او از همه بیشتر است چهارم تزیین وی پیش از کشتن
همچنانکه متعارف شده که چشمهای قربانی را سرمه میکشند و پیشانی و پشتش را حنا میگذارند و گاهی
طوقی در گردنش می اندازند پنجم آنکه بمحض نامیدن یا خریدن وی بذهن خطور میکند که باید بمحض
کشتن وی پاره پاره و قطعه قطعه نموده و بفقرا و همسایگان قسمت کرد بلکه گاهی فقرا بمحض خریدن وعده
ران و سر و دست وی را از صاحبش میگیرند امان امان از جور امامان پس گویا آن فرزند امام عالیشان باین
اسلوب فرموده زیرا که آن کشتگان همگی از عیوب ظاهریه و باطنیه مبرا بلکه بزینت جمال صوریه و معنویه
آراسته بعضی چنان بودند که ماه بنی هاشمش خواندند و برخی بحدی زیبا بودند که مشتاقان جمال احمدی
قناعت برؤیت جمالش میکردند و خود آنجناب بحدی بود که انوار از جبهه و زیر گلویش درخشان بود و جمیع
آن کشتگان جوانان بودند مگر قلیلی مثل حبیب و مسلم و اما احترام پس از واضحات است که آن کشتگان
در هر جائی بودند محترم بودند پیغمبر و علی و فاطمه حسین را چه نحو محترم میداشتند و بر همه ترجیح
میدادند و حسین و عباس و قاسم و علی اکبر را محترم میداشت بلکه در حدیث هست که اگر پیغمبر
زنده بودی در عزای این کشتگان مینشستی و محترم پیغمبر محترم خدا است و در حدیث هست که در روز
قیامت جمیع شهدا آرزوی مرتبه شهدای کربلا میکنند و اما تزیین البته هر مادری جوان خود را زینت
زده بود و هر خواهری شانه بگیسوان برادر کشیده بود از احادیث ظاهر میشود که خود را طیب و طاهر
نموده اند و از برای ملاقات پروردگار و شهادت در راه او و خود آنحضرت با وسمه ریش مبارکش را
خضاب کرده بود اما آیات زینتش را نه من طاقت گفتن و نه تو طاقت شنیدن داری و آن این است که جامه
کهنه از خواهرش طلبید و در زیر جامه ها نو پوشید و بروایت ملهوف در وقتی که از اسب افتاده و عبدالله
زادر گار را و شهید کردند این لباس کهنه را طلبید خدایا نمیدانم چه حکمت است که گاهی برای بدن
قبای بهشتی میپوشانی و گاهی جامهای کهنه اش نمیدانم جهاد میفرستی و زمانی در خاک و خونش ملا
میفرمائی بلی دوست دوست را در هر حالی که زینتی را سزاست تزیین مینماید و در هر جائی آنچه صلاح
او است معمول میدارد و اما قطعه قطعه نمودن پس چگویم بالهای عباس را گویم یا انگشت حسین یا سرهای
ایشان و یا اسب تاختن را که همه را متفرق کرده اند و انا افکر ما یصدر علینا بعد ابی من بنی امیة

ایقتلونا و یاسرونا سبحان الله این سخن دلها را می سوزاند و جگرها را میگدازد مگر دختر را که یک
برادر و پدر و عمو پیش مرده باشد کار را چنان بر او تنگ بگیرند که عزای آنها را بگذارد و در فکر خود
باقی ماندگان افتد که ستم و ظلمی است و اذا برجل علی ظهر جواد یسوق النساء بکعب رمحه وهن یلذن
بعضهن فی بعض در این حال ناگاه دیدم مردی را که بر اسبی سوار و زنان را پیش انداخته با کعب
نیزه خود آنها میراند و ایشان بر روی هم میریزند و قد اخذ ما علیهن من اخمرة و اسورة وهن یصحن واجداه
وا ابتاه وا علیاه واقلة ناصراه واحسناه اما من مجیر یجیرنا اما من ذائد یذود عنا پس آن ظالم خمارها و بر
آن زنان را میگرفت و ایشان فریاد میکردند بقسمیکه مذکور است قالت فطار فؤادی وارتعدت
فرائصی این کلام نیز دلها را میسوزاند که فاطمه گفت پس عقل در آن وقت از سرم پرید و جمیع بندهای
اعضایم بلرزه در آمد وجعلت اجیل بطرفی یمینا و شمالا الی عمتی ام کلثوم خشیة منه ان یاتینی و شروع
کردم بچشم گردانیدن بطرف راست و چپ که عمه ام کلثوم را پیدا کنم از ترس آن سوار که بیاید و با من نیز
همان معامله را کند مثل ام کلثوم جسیم و شجاع و طفل نیز در چنان حالت هر کس اشجع است با و
پناه میبرد لهذا ام کلثوم را طلب میکرد فبینا انا علی هذه الحالة واذا به قد قصدنی فقلت ما لی الا البر
ففررت وانا اظن انی اسلم منه پس در همین حال و خیال بودم که آن ظالم قصد من کرد من با خود گفتم که
علاجی ندارم مگر بصحرا بگریزم و گمان میکردم که او بصحرا نمیاید و من از دست او خلاص میشوم واذا به قد
تبعنی فذهلت خشیة منه واذا بکعب الرمح بین کتفی فسقطت علی وجهی فخرم اذنی واخذ قرطی ومقنعتی
من راسی وترک الدماء تسیل علی خدی وراسی تصهره الشمس وولی راجعا الی الخیم وانا مغشی علی واذا
بعمتی عندی تبکی وهی تقول قومی نمضی ما اعلم ما صدر علی البنات واخیک العلیل فقمت وقلت یا عمتا
هل خرقة استر بها راسی عن اعین النظارة فقالت یا بنتاه وعمتک مثلک فاذا برأسها مکشوف ومتنها قد
اسود من الضرب فما رجعنا الی الخیمة الا وقد نهبت وما فیها واخی علی بن الحسین مکبوب علی وجهه لا
یطیق الجلوس من کثرة الجوع والعطش والسقام فجعلنا نبکی له ویبکی علینا یعنی بناگاه نگاه کردم و دیدم
که آن ظالم از عقب سر من میاید پس هوش از سر من از ترس او رفت و در همین احوال کعب نیزه او میان دو
شانه ام آمد پس من بر زمین افتادم پس گوش مرا درید و گوشواره ام را برد و مقنعه از سرم ربود و مرا
گذاشت در حالتیکه خونها بر رویم جاری بود و آفتاب بر سر برهنه ام میتابید و خود برگشت بخیمه ها و
من غش کرده افتاده بودم که عمه ام زینب بر سر من آمد بود پس بهوش آمدم دیدم در نزد من نشسته و گریه
میکند و میگوید برخیز برویم که نمیدانم بر سر دختران و برادر علیل تو چه آمد پس برخواستم
و گفتم ای عمه جان آیا کهنه پاره هست که سر خود را بپوشانم از نظر کنندگان فرمود ای دختر من عمه ات
نیز مثل تو سر برهنه است پس نگاه کردم دیدم سر برهنه است و پشت مبارکش از ضرب چوب و کعب
نیزه و مانند آن سیاه شده بود پس برگشتیم بخیمه مگر آنکه آنچه در او بود غارت رفته بود و برادرم
علی بن الحسین بر رو افتاده بود و طاقت نشستن نداشت از بسیاری گرسنگی و تشنگی و بیماری پس
شروع کردیم بگریستن ما بر او گریستیم و او بر ما گریه کردی ای دوست اگر علی نبود که بفریاد فاطمه رسد
دختر شهید اش زینب نیابت کرد حقیقة چه زینبی که دیده روزگار زنی باین قوت ایمان و صبر و رضا
و دنیا هم ندیده و گوش عالمی نشنیده رضی الله عنها و لعن الله
اعداءها الی یوم الدین

مجلس دوم از معدن الاسرار در شهادت اصحاب علیهم التحیة در مجالس

قال تعالی فی سورة المجادلة یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم و اذا قیل انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات و الله بما تعملون خبیر یعنی ای گروه مؤمنان متادب باداب حسنه شوید و متخلق باخلاق مستحسنه گردید اگر گفته شود مر شما را در مجلسی از مجالس هر مجلسی باشد و گوینده هر کس باشد که کشاده نشینید در مجلسها پس شما اجابت کنید آن گوینده را و کشاده نشینید اگرچه تنگ نشسته شدن باین مجلس باشد که خدا کشادگی میدهد از برای شما و چون حذف متعلق بوده امور دنیا و عقبی را همگی را محتمل است پس از جمله اسباب کشادگی کارها لجانب طالب تفسح است در مجالس و این امریست مستحب در شریعت و ثمرش فسحت امور دنیا و عقبی است و اگر گفته شود که برخیزید و پراکنده شوید پس شما نیز برخیزید و پراکنده شوید و بعضی نشوز را بمعنی بالا نشستن تفسیر کرده اند زیرا که اصل معنی نشوز ارتفاع است پس معنی اینچنان می شود که اگر بگویند بالا روید یا لا بروید فلکن بگویند پائین نشینید پائین نشینید یعنی در مجالس کبر و غرور را کنار گذارید و تواضع و فروتنی [illegible] زیرا که میزان آدمیت است شیوه خود کنید تا خدا بلند گرداند کسانی را از شما که ایمان آورده اند و کسانی را که علم داده شده اند بچندین درجه و خدا خبردار است از آنچه شما میکنید و ممکن است که مقصود علم و ایمان و علم بهمین حکم باشد یعنی کسیکه ایمان باین حکم بیاورد و این ادب نیک را بداند چندین درجه او را بلند میگردانیم و یا اینکه ارتفاع درجات شما با ایمان است و علم نه تنها اینکه از اضعف اعراض غیر قادر است از مجمع البیان در شان نزول آیه نقل شده که چون مسلمانان بمجلس حضرت رسالت پناهی می آمدند همگی خواستند نزدیک آنجناب بنشینند و با تنگی جای بر ایشان تنگ شد این آیه آمد و بقولی آنجناب بغایت احترام اهل بدر بسیار مینمود روزی از روزها جمعه آنحضرت در صفه و صحابه گرد اگرد وی نشسته بودند در این وقت گروهی از اهل بدر که از آن جمله ثابت بن قیس بن شماس بود آمدند و بر آنحضرت سلام کردند و بعلت تنگی جای ایستادند آنحضرت بگروهی از مهاجر و انصار بعد از آن بدریان فرمود که برخیزید تا ایشان بنشینند و آنمعنی بر ایشان گران آمد این آیه بجهة ایشان نازل نزول یافت اجلا بفرمایید رسول خدا میرسید که با کسانی محشور بود که ادب ندانستند و محتاج بودند که چنین آداب رسمیه از آسمان نازل شود اگرچه الحال نیز رسم است در مابین اهل کبر و غرور که در جائی که نشسته اند از جای خود بپایین تر حرکت نمیکنند زیرا که این معنی را کسرشان خود میدانند و میدانند که امریست مستحب و چنان منتج است که بالخصوص آیه از برای آن نازل شد و موجب کشادگی روزی و سائر امور دنیویه و اخرویه گردیده اما ممکن نباید چنین باشد نه اینکه بعضی از مؤمنین را که سر تواضع در پیش دارند بیند بیچ بیاورند تا از آستانه خانه بیرون کنند هم چنانکه متکرر دیده ام که ارباب کبر بمحض اینکه داخل مجلس می شوند والی صدر مجلس جا برای خود می بینند و اگر مسلمانی سبقت گرفته شود در آنجا نشسته باشد هر قسم است او را پائین تر میاورند و هم چنین منکر دیگر تا اینکه آن مسلمانان را از آستانه بیرون میکنند یا در آستانه مینشانند و اگر اینمعنی در زمین مباح یا وقف عام مثل مسجد و مدرسه اتفاق افتد که بی شک فعل حرامی کرده و مرتکب فاسق گردیده و اگر در ملک صاحب ضیافت باشد منوط بعلم باذن او است و در ظاهر شرع که کسی را بضیافت طلبیده و در هر جای خانه که او بنشیند راضی است و الا می بایست باو بگوید که در فلان جای تو بنشین و چون نگفته و ظاهراً گذاشته پس در هر جا خواهد بنشیند مأذون است پس کسیکه او را از آنجا برخیزاند فعل حرامی کرده است و فاسق شده است با اینکه چنین کسیکه طالب صدر مجلس باشد و از قول نبی که از هر جای مجلس خالی است بنشیند متعظ نشود چه خلعت مقبول دارد خاک بر سر خود بریزد که هنوز بطر انانیت داخل شده که می خواهد تا بالا نشیند جای عالی بشود پس چنین کسان را نباید اعتنا کرد و از

برای ایشان تفسح مستحب نیست زیرا که مقدمه مزید غرور ایشان میشود و هم چنین است صدر کاغذها مهر کردن که هر کسی را بالا تر میبرند و میدانند که از بالا تر مهر زدن رتبه زیاد نمیشود و در مقام حجة الله بودن اصلا نفعی نمیبخشد و در عالم نهم ذره سودی نمیدهد بلکه بجز از بی جاها و جای مسلمانان را غصب کردن و مخالفت شیوه ائمه هدی نمودن چیزی نمی افزاید کو بینید که ایشان عالی بود که صدر را با جان و مال و فرا طلبی را مهر میکرد و بعد از عفان [illegible] و اولاد او با هم نزاع میکردند و هر یک میگفت که زیر [illegible] را من مهر میکنم و انقدر سواد عربیت نداشتند که ثبت عندی [illegible] خوانند [illegible] انصاف ده که چنین مهری بچه کار صاحبش میخورد و چه رتبه از برای او میافزاید بلکه چنین افتضاحی از برای او کذا که در مجالس گفته شود بلی علما را هم در مجالس و هم در فراطلبی مستحب است که بالاتر از عوام الناس جای دهند اگرچه سادات باشند نظر بآن حدیثیکه در تفسیر امام حسن عسکری ع از امام زین العابدین علیه السلام روایت شده که ان رجلا من شیعتنا کلم بعض النصاب فافحمه بحجته حتی ابان عن فضیحته فدخل الی علی بن الحسین علیهما السلام وفی صدر مجلسه دست عظیم منصوب و هو قاعد خارج الدست و بحضرته خلق کثیر من العلویة و بنی هاشم فما زال یرفعه حتی اجلسه فی ذلک الدست واقبل علیه فاشتد ذلک علی اولئک الاشراف فاما العلویة فاجلوه عن العتاب و اما الهاشمیون فقال له شیخهم یا ابن رسول الله هکذا تؤثر عامیا علی سادات بنی هاشم من الطالبیین و العباسیین بلی جز برادر موسی با مقام نبوت طاقت کارهای خضر نیاورد پس چگونه سادات هاشمیه بر کار امام زمان طاقت بیاورند و بروی بحث نکنند حاصل مضمون حدیث آنست که مردی از شیعیان امام زین العابدین با بعضی از ناصبیان مباحثه کرده بود و او را عاجز ساخته بود با دلیل محکم یکه اشکارا کرده بود رسوائی مذهب او را در میانه مردمان پس آن مرد شیعه بخدمت امام زین العابدین ع رسید در حالتیکه در بالای مجلس آنحضرت مسند بزرگی بود که همگی حتی آنجناب پائین تر از آن مسند نشسته بودند و آن مسند خالی بود و در حضور آن امام جمعیت بسیار از سادات علویه و هاشمیه بودند پس آن مرد خواست پائین تر از آنها بنشیند حضرت او را بالا تر طلبید پس هر جای مجلس خواست بنشیند بالا تر طلبید تا از همه سادات بالاتر شد و در روی آن مسند نشانید و روی مبارک بر سبیل تواضع و شکفتگی و بخشش بآن شخص کرد پس این حرکت بر سادات گران آمد ولکن سادات علویه جلیل شمرده اند و بر آن امام را عطا کردند که کار را که او کرده باشد مورد بحث سازند اما سادات هاشمیه که از نسل علی نبودند و طاقت نیاوردند پس بزرگ ایشان عرض کرد یابن رسول الله این چنین بر میگزینی شخص عامی را بر سادات بنی هاشم از اولاد طالب و عباس فقال ع ایاکم و ان تکونوا من الذین قال الله نعم الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم و هم معرضون اترضون بکتاب الله نعم حکما قالوا بلی قال الیس الله یقول یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم تفسحوا [illegible] و الذین اوتوا العلم درجات خوانده پس فرمود فلم یرض للعالم المؤمن الا ان یرفع علی المؤمن غیر العالم کما لم یرض للمؤمن الا ان یرفع علی من لیس بمؤمن اخبرونی عنه قال یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات او قال یرفع الله الذین اوتوا شرف النسب درجات او لیس قال الله نعم هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون فکیف تنکرون رفعی لهذا لما رفعه الله ان کسر هذا لفلان الناصب بحجج الله التی علمه ایاها لافضل له من کل شرف فی النسب یعنی همینکه ابن رسول بطائفه بنی هاشم دیدید فرمود که نترسید از آنکه بوده باشید از کسانیکه خدا در شان ایشان فرموده است که آیا نظر نمیکنید بسوی کسانیکه نصیبی و حظی از توریه و انجیل و زبور یا از جنس کتاب داده شده اند خوانده می شود بسوی کتاب خدا تا اینکه آن کتاب خدا حکم کند در میانه ایشان پس فرقه از ایشان روی از کتاب خدا بر میگردانند و اعراض میکنند پس شما نیز کسانی باشید که کتاب خدا را غیر [illegible] شما [illegible] باشید مثل این قوم

اما راضی می شوید که کتاب خدا را حکم دهید گفتند بلی فرمود که اما خدا نفرموده است که تفسحوا فی المجالس کنید
تا اخر ایه و انه هدایه پس خدا راضی نشده است از برای عالم مؤمن مگر اینکه او را بلند ترا ذکر مؤمن غیر عالم
گردانید هم چنانکه راضی نشده است از برای عالم مؤمن مگر اینکه او را بلند تر از غیر مؤمن نموده است
خبر دهید مرا که خدا فرموده است بلند میکند خدا آنکسانی را که علم داده شده اند بچندین درجه
یا فرموده است که بلند میکند کسانی را که شرافت در نسب داده شده اند البته میبینید که اول فرموده است
نه ثانی را اما اینچنین است که در ایه دیگر فرموده است که بگو ای محمد آیا مساوی میشوند کسانیکه
میدانند با کسانی که نمیدانند و فیکه خدا چنین فرموده باشد پس شما چگونه انکار میکنید
بلند گردانیدن من کسیرا که خدا او را بلند گردانیده بدرستیکه شکستن این مرد فلان ناصبی را با
جمعیکه خدا باو لطف فرموده هر اینه افضل است از برای او از هر شرافتیکه در نسب هست فقال العباسی
یا ابن رسول الله قد اشرفت علینا من لیس له نسب کنسبنا و مازال منذ اول الاسلام تقدم الافضل فی
الشرف علی من دونه فیه فقال سبحان الله الیس العباس بایع ابا بکر و هو تیمی و العباس هاشمی او لیس عبد الله بن
عباس کان یخدم عمر بن الخطاب و هو هاشمی ابو الخلفاء و عمر عدوی و ما بال عمر ادخل البعداء من قریش فی الشوری
و لم یدخل العباس فان کان رفعنا لمن لیس بهاشمی علی هاشمی منکرا فانکروا علی العباس بیعته لابی بکر و علی عبد الله بن
عباس خدمته لعمر بعد بیعته فان کان ذلک جائزا فکذا هذا جائز فکانما القم الهاشمی حجرا یعنی آن هاشمی مردی بوده است
از بنی عباس در مقابل اینکه حضرت بمدعای خود استدلال کرد تمسک باجماع سلف کرد و گفت از اول
اسلام همیشه مقدم داشته شده است کسیکه اشرفست از جهة نسب بر کسیکه پست تر است در نسب
پس آنحضرت فرمود سبحان الله آیا عباس بیعت بابی بکر نکرد و حال آنکه او تیمی بود و هاشمی آیا عبد الله
پسر عباس خدمت عمر نکرد و حال آنکه او هاشمی بود و پدر خلفاء عباسیه است و عمر از طائفه عدی بود و
چه شده بود عمر را که کسانیکه دور از طائفه قریش بودند در شوری داخل کرد و عباس را داخل نکرد پس اگر بلند
کردن او ما لا انسانیرا که هاشمی نیست بر هاشمی امر منکری بود پس شما نیز انکار کنید بر عباس
در بیعت ابی بکر و بر عبد الله بن عباس در خدمت کردن عمر بعد از بیعتش و اگر این جایز بود از برای اینان
پس از برای ما نیز بلند نشانیدن ما غیر هاشمی را از هاشمی جایز میباشد همینکه سخن آنحضرت باینجا رسید
گویا لقمه از سنگ بدهان ابن عباسی گذاشته شد که دیگر نفسش در نیامد و این سخن را از وی گویند و ممکن
است که او مقصود این بود که او را آن مردی عزیز باشد که اینعمل از اول موطئه بوده است از برای اظهار دلیل مبنی
از اجماع سلف و غیر آن بر منکر بودن بیعت ابی بکر و عمر خصوصا که از توصیف آنحضرت عبد الله را بابی الخلفا
ظاهر میشود که این قصه در زمان خلافت بنی عباس واقع شده است و در آن زمان دور بنی هاشم بیشتر
بوده است پس ممکن است که این مجلس را تمهید کرده باشند از برای ابطال مذهب سنیان و از بعضی از
اخبار ظاهر میشود که حریم قرار دادن از برای مؤمن در مجلس نیز مستحب است از آن جمله در دروس فرموده که
روی الصدوق ان حریم المسجد اربعون ذراعا من کل ناحیة و حریم المؤمن فی الصیف باع و روی عظم
الذراع یعنی صدوق روایت کرده است که حریم مسجد چهل ذراع است از هر جانب و حریم مؤمن در فصل
تابستان یکباز کشیدن دو دست است و در روایت دیگر بند و استخوان ذراع است و لکن حریم مختص
بزمین مباح و وقف مثل مسجد و مانند آن باشد که در اینها نیز حکم بلزوم مشکل است بلکه بی قائل است زیرا که
احدی زائد بر این حکم نکند بلزوم این حریم در موقوف و مباحات با اینکه حدیثش مرسل است پس حمل بر
استحباب متعین است خصوصا اگر علما باشد و مخفی نماناد که در این مقام فرق عات اخبار متوات
و متکاثرات را اشاره مناسبست و نیز ممکن است که باطن تفسحوا فی المجالس توسعه در دایره علم باشد
زیرا که مجلس باطنی عقل و کرسی و قلبی روح مقام استعلام و طلب علم است و عرش حقیقی مقام علم است پس

دران مجلس طالبان را لازم است که هم خود بسیار توسعه در دائره تحصیل خود دهند و هم طالبان
دیگر را تحریص بسیار نمایند که مبادا این فیض از ایشان فوت شود مجملا باطن علم عرش و باطن
استعداد کرسی است پس تاویل اینچنان می شود که ای طالبان علم وسعت دهید استعداد خود را و
اقتصار بتحصیل چند روزه نکنید و بسیار تقریب عبادت بیابید تاویل اینچنین است ایه بر رفع درجه اهل علم زیرا که
تفسح در مجلس انچه مناسبت با رفع درجه اهل علم هست و در این تقریب می افزاید حدیثی که بعد از این
ذکر می شود در تفسیر ذیل همین ایه و یرفع الله الذین الخ باشد پس مقدمه حدیثی در جلوس و مجلس
عالم ذکر کنیم تا ان حدیث را بانیه و بقطره استماع نمائی در کتاب معارج الیقین از رسول امین روایت
شده که ساعة من عالم یتکئ علی فراشه ینظر فی علمه خیر من عبادة العابد سبعین عاما یعنی یکساعت تکیه بر
فراش خود کند و نظر در علم نماید بهتر است از عبادت عابد هفتاد سال اما مردم کان یفهم خدا اصلا
بطلاب نظر نکنند و اگر کسیرا ببینند که نماز شب میکند و نماز با اوراد و اذکار و مستحبات عملیه
مشغول است در هر مجلس مدحش را میگویند بلکه صدقات میدهند و از او موقوفات را بگیرند و تفویض
میکنند بلکه او را صاحب نفس و نفس میدانند و از سور او استشفا می جویند و از آب وضویش تبرک می جویند
و از خاک قدمش شفا می جویند و از رخت کهنه اش برای شفای مرضی و تکفین موتی میبرند و حال اینکه
ابن لیو کر و طالب علم بمنزله اق است کدام عابدی که هفتاد سال عبادت کرده باشد چه در این اعصار
اعمار هفتاد سال نمیرسد چه جای ایام عبادت و کدام طالب علمی است که یکسال مشغول طلب علم نشده باشد
اگر فرض شود که عابدی هم برسد که هفتاد سال عبادت کرده باشد یکساعت از طالب علم مقابل همه عبادات
او و باقی ساعاتش مقابل عبادات عباد دیگر اگر یکسال را حساب کنیم عبادت صد هزار عابد بلکه همگی هفتاد
سال عبادت کرده باشند مقابله میکند و در همان کتاب از امیر المؤمنین ع روایت کرده حدیثی را که در
اخرش همان حدیث را تفسیر اخر ایه تفسحوا قرار داده است و ان حدیث این است که قال انا جالس فی مسجد النبی
اذ دخل ابو ذر فقال یا رسول الله ص جنازة العابد احب الیک ام مجلس العلم فقال رسول الله ص یا ابا ذر الجلوس
ساعة عند مذاکرة العلم احب الی الله من الف جنازة من جنائز الشهداء و الجلوس ساعة عند مذاکرة العلم
احب الی الله من الف جنائز من جنائز الشهداء و الجلوس ساعة عند مذاکرة العلم احب الی الله من قیام الف لیلة
یصلی فی کل لیلة الف رکعة و الجلوس ساعة عند مذاکرة العلم احب الی الله من الف غزوة و قراءة القران کله
قال یا رسول الله ص مذاکرة العلم خیر من قراءة القرآن کله قال رسول الله یا ابا ذر الجلوس عند مذاکرة العلم
احب الی الله من قراءة القرآن کله اثنی عشر الف مرة علیکم بمذاکرة العلم فان بالعلم یعرفون الحلال من
الحرام و من خرج من بیته لیلتمس بابا من العلم کتب الله عز و جل له بکل قدم ثواب نبی من الانبیاء و اعطاه الله
بکل حرف یسمع او یکتب مدینة فی الجنة و طالب العلم یحبه الله و یحبه الملائکة و یحبه النبیون و لا
یحب العلم الا السعید فطوبی لطالب العلم یوم القیمة یا ابا ذر الجلوس ساعة عند مذاکرة العلم خیر
لک من عبادة سنة صیام نهارها و قیام لیلها و النظر الی وجه العالم خیر لک من عتق الف رقبة و من خرج من
بیته لیلتمس بابا من العلم کتب الله له بکل قدم ثواب شهید من شهداء البدر و طالب العلم حبیب الله و من
احب العلم وجبت له الجنة و یصبح و یمسی فی رضاء الله و لا یخرج من الدنیا حتی یشرب من الکوثر و یاکل
من ثمرة الجنة و لا یاکل الدود جسده و یکون فی الجنة رفیق خضر و هذا کله تحت هذه الایة یرفع الله الذین
امنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات یعنی امیر المؤمنین ع فرمود که من در مسجد پیغمبر نشسته بودم که ابوذر
داخل شد و عرض کرد یا رسول الله تشییع و تجهیز جنازه عابد دوست تر دارید یا مجلس علم را یعنی کدام یک بهتر شود
نزد شما اینکه بتجهیز و تشییع جنازه عابد حاضر شوید و مجلس علم و درس و بحث و وعظ را بگذارید یا اینکه

دست از تشییع و تجهیز عابد بردارند و در مجلس علم بنشینند کدام یک محبوب تر است در نزد شما فرمود
ای ابوذر یکساعت نشستن در هنگام مباحثه علمیه دوست تر است بسوی خدا از تجهیز و تشییع هزار
جنازه از جنازهای شهداء و نشستن یکساعت در وقت مذاکره علم دوست تر است بسوی خدا از
ایستادن هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کند و نشستن یکساعت در وقت مذاکره علم
دوست تر است بسوی خدا از هزار جهاد و از ختم کردن همه قرآن ابوذر عرض کرد یا رسول الله مذاکره
علمیه بهتر است از ختم همه قرآن رسول خدا فرمود ای ابوذر نشستن در وقت مذاکره علم دوست تر است
بسوی خدا از ختم کردن همه قرآن بدوازده هزار مرتبه مؤلف گوید پس بدانکه کسانیکه در مجلس
موعظه می نشینند و مشغول تلاوت قرآن میشوند و موعظه را تابع میدانند هرچه شنیدند نشنیدند
و هرچه نشنیدند نه قصد دارند و نه بشنیدند که بشنوند پس این طایفه غبن فاحش دارند و از اینجا معلوم میشود
که ثواب خریدن کتب علمیه نیز بیشتر است از هدیه کردن قرآن مجملا پس رسول خدا فرمود که بر شما باد
بمذاکره علم بدرستیکه بسبب علم مردمان میشناسند حلال را از حرام و کسیکه از خانه خود بیرون رود
از جهة طلب یکبابی از ابواب علم مینویسد خداوند عالم از برای او هر قدمی ثواب یک پیغمبری از پیغمبران خود
عطا میکند و از هر حرفی که میشنود یا می نویسد شهری در بهشت و طالب علم را دوست دارد خدا
و ملائکه و جمیع پیغمبران و دوست نمیدارد علم را مگر سعادتمند و خوشا حال طالب علم در روز قیامت
ای ابوذر یکساعت نشستن در وقت مذاکره علم بهتر است از برای تو از عبادت یکسال که روزهارا
روزه داشته باشی و شبها را تا صبح در نماز ایستاده باشی و نظر کردن بروی عالم بهتر است از برای تو
از آزاد کردن هزار بنده و کسیکه بیرون رود از خانه خود تا طلب کند بابی از ابواب علم را می نویسد خداوند
عالم هر قدمی که بر میدارد ثواب شهیدی از شهیدان بدر را ای دوست مجاهدین بدر هم آنکسان بودند
که در زمان ایشان ابتدای نازل شده پیغمبر ایشان را تا الان از دیگران میشناسند و حال اینکه شهید نشده
بودند پس کسیکه هر قدمش ثواب یک شهیدی از شهدای بدر داشته باشد چگونه تو او را تا الان نشناسی
بلکه چگونه از عهده احترام او بر بیائی پس فرمود که طالب علم حبیب خدا است یعنی دوست خدا است و کسیکه
علم را دوست دارد بهشت بر او واجب میشود و صبح میکند طالب علم و شب میکند در رضا و خوشنودی
خدا و بیرون نمیرود از دنیا تا بیاشامد از آب کوثر و بخورد از میوه بهشت و کرمهای زمین گوشت بدن او را
نمیخورند از برای احترام او و در بهشت رفیق خضر باشد و حکایت کلینی که در کتب نوشته شده است صادق
این مقال است بلکه صد وقت را نیز در زمان ما در شهر ری ابی بقعه اش افتاد و قبر که رفتند نبش کردند بدن
با کفن صحیح همان ذکرش پوسیده شده بود تا اعضا همگی صحیح بود و حال اینکه تا در سال هزار و
وشصت و دو از هجرت هستیم و او در غیبت صغری بود پس فرمود اینها همگی مندرج است در تحت آیه
مبارکه یرفع الله الذین الخ و وجه اندراج همه اینها در این آیه مبارکه آن است که رفع درجات در این آیه
مجمل است و بیانش در نزد امام است و مبدا استثناست که اینها همگی مقصود خداوند عالم هست پس
وای بحال کسیکه با حقارت در این طایفه نظر کند و یا استهزاء نماید یا در صدد تضییع ایشان باشد
بلی عزیز من نماند اینقدر علمی که مدح شده کدام علم است این علم محمد و آل محمد است نه سایر علمها زیرا که اینجا
تعبد از ایشان مانده است همان شریعت ایشان است و علمائیکه با اینها مدح دارند همین علما میباشند
که علوم ایشان را فرا گرفته اند این همان علمی است که شجره او در بهشت محلی بلند پایه است که آدم و حوا
با اینکه مرتبه عصمت داشتند نهی شده بودند که نزدیکی با این شجره نمایند و همان شجره منهیه شجره همین علم
بود چنانچه اینکه در تفسیر امام حسن عسکری ع در تفسیر آیه و قلنا یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و کلا

منها رغدا حیث شئتما ای حیث شئتما بلا تعب ولا تقربا هذه الشجرة شجرة العلم شجرة علم محمد وآل محمد الذین آثرهم الله تع بها
دون سائر خلقه فقال الله تع ولا تقربا هذه الشجرة شجرة العلم فانها لمحمد وآله خاصة دون غیرهم لا یتناول منها بامر الله
الا هم ومنها ما کان یتناوله النبی ص وعلی وفاطمة والحسن والحسین ع والیتیم والاسیر حتی لم یحسوا بجوع ولا عطش ولا تعب ولا
نصب وهی شجرة تمیزت من بین اشجار الجنة ان سائر اشجار الجنة کان کل نوع منها یحمل نوعا من الثمار والمأکول وکانت هذه
الشجرة وجنسها تحمل البر والعنب والتین والعناب وسائر انواع الثمار والفواکه والاطعمة فلذلک اختلف الحاکون لذکر
الشجرة فقال بعضهم هی برة وقال آخرون هی عنبة وقال آخرون هی تینة وقال آخرون هی عنابة قال الله تعالی ولا تقربا هذه
الشجرة تلتمسان بذلک درجة محمد وآل محمد فی فضلهم فان الله تع خصهم بهذه الدرجة دون غیرهم وهی الشجرة التی من تناول منها
باذن الله تع الهم علم الاولین والآخرین من غیر تعلم ومن تناول منها بغیر اذن الله خاب من مراده وعصی ربه فتکونا من الظالمین
بمعصیتکما والتماسکما درجة قد اوثر بها غیرکما اذا اردتماها بغیر حکم الله قال الله تعالی فازلهما الشیطان عنها عن الجنة
بوسوسته وخدیعته وایهامه وعداوته وغروره بان بدأ بآدم فقال ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین ان
تناولتما منها تعلمان الغیب وتقدران علی ما یقدر علیه من خصه الله تع بالقدرة او تکونا من الخالدین لا تموتان ابدا و
قاسمهما حلف لهما انی لکما لمن الناصحین وکان ابلیس بین لحیی الحیة ادخلته الجنة وکان آدم یظن ان الحیة هی التی تخاطبه ولم
یعلم ان ابلیس قد اختبأ بین لحییها ورد آدم علی الحیة ایتها الحیة هذا من غرور ابلیس کیف یخوننا ربنا ام کیف تعظمین الله بالقسم
به وانت تنسبینه الی الخیانة وسوء النظر وهو اکرم الاکرمین کیف اروم التوصل الی ما منعنی منه ربی تع واتعاطاه بغیر حکمه فلما
ایس ابلیس من قبول آدم منه عاد ثانیة بین لحیی الحیة فخاطب حواء من حیث یوهمها ان الحیة هی التی تخاطبها فقال یا حواء أرأیت
هذه الشجرة التی کان الله تع حرمها علیکما قد احلها لکما بعد تحریمها لما عرف من حسن طاعتکما وتوقیرکما ایاه وذلک ان الملائکة
الموکلین بالشجرة التی معهم الحراب یدفعون عنها سائر حیوان الجنة لا تدفعک عنها ان رمتها فاعلمی بذلک انه قد احل لک
وابشری بانک ان تناولتها قبل آدم کنت انت المسلطة علیه الآمرة الناهیة فوقه فقالت حواء سوف اجرب هذا فرامت الشجرة فارادت
الملائکة ان تدفعها عنها بحرابها فاوحی الله تع الیهم انما تدفعون بحرابکم من لا عقل له یزجره فاما من جعلته ممکنا ممیزا مختارا فکلوه الی
عقله الذی جعلته حجة علیه فان اطاع استحق ثوابی وان عصی وخالف امری استحق عقابی وجزائی فترکوها ولم یتعرضوا لها
بعد ما هموا بمنعها بحرابهم فظنت ان الله نهاهم عن منعها لانه قد احلها بعد ما حرمها فقالت صدقت الحیة وظنت ان المخاطب
لها هو الحیة فتناولت منها ولم تنکر من نفسها شیئا فقالت لآدم الم تعلم ان الشجرة المحرمة علینا قد ابیحت لنا تناولت منها ولم
یمنعنی املاکها ولم انکر شیئا من حالی فلذلک اغتر آدم وغلط فتناول فاصابهما ما قال الله فی کتابه فازلهما الشیطان عنها
فاخرجهما بوسوسته وغروره مما کانا فیه من النعیم وقلنا یا آدم ویا حواء ویا ایتها الحیة ویا ابلیس اهبطوا بعضکم لبعض عدو
آدم وحواء وولدهما عدو للحیة وابلیس والحیة واولادهما اعداؤکم ولکم فی الارض مستقر منزل ومقر للمعاش ومتاع
منفعة الی حین الموت قال الله تع فتلقی آدم من ربه کلمات یقولها فقالها فتاب علیه بها انه هو التواب الرحیم التواب القابل
للتوبات الرحیم بالتائبین قلنا اهبطوا منها جمیعا کان امره فی الاول ان یهبطا وفی الثانی امرهم ان یهبطوا جمیعا لا یتقدم احدهم
الآخر والهبوط انما هو هبوط آدم وحواء من الجنة وهبوط الحیة ایضا منها فانها کانت من احسن دوابها وهبوط ابلیس من حوالیها
فانه کان محرما علیه دخول الجنة و این حدیث را بطول نقل کردم با اینکه قصه آدم از مشایخ قضایا است مبنای خبر بر نقل
و تدبر در آن است از مشایخ چند نکته که از این حدیث مستفاد میشود یکی آنکه شجره علم محمد و آل محمد را از مقام ادب
تا الان است و جبرئیل امین خود در شب معراج تصریح کرد که اگر از مقام خود تا الان قدم پر هایم بریزد و بسوزد پس آدم نیز
البته بمحض تمنای مقام آل اطهار خود را میبایست از بهشت بیرون نماید بلکه همان تمنا کردن حین خروج از بهشت است زیرا که
مناسب مواخذه اهل عقل است و مقام عقل مقام بهشت روحانی است و کسیکه از بهشت روحانی بیرون رفت البته از
بهشت جسمانی نیز که تابع بهشت روحانی است بیرون خواهد شد دوم آنکه مکرر حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یا افضل
من انبیاء بنی اسرائیل از این حدیث ظاهر شد و از این است که دست علماء امت بشجره علم آل محمد میرسد و دست انبیاء سلف

رسید که نیز کتابهای متعبد شریعت دیگر بودند و علوم آن شریعت را حاوی بودند و این وجه را قبل از آنکه این
حدیث بر خورم فکر کرده بودم ولکن چون حدیثی بدیع بود چندان اعتمادی باو نمیکردم و حاصل این وجه آنست که
خداوند حقیقی پادشاهی هست که از پادشاهان دیگر افضل و اعظم است اما نه چنین است که عاملی از عمال سلیمان
نبی که ممالک روی زمین بود آن عامل را یک اقلیم داده بود افضل و اعظم بود از پادشاهی پادشاه جزئی از پادشاهان اقلیم
مثل ایران و روم و فارس بلکه مانند انتفاء شجره و میوه را حمل بر جسمانی نیز کرد زیرا که بنا بر احتمام هست که علم و ذهن و
ذکا را میوه قرار داد پس چه میشود که خدا درختی در بهشت جسمانی خلق کرده باشد از برای محمد و آل محمد که میوه او را بجویدند
علوم اولین و آخرین برایشان منکشف شود دیگر آنکه همیشه متفکر بودم که آیا ملک بدن چگونه متحمل اینهمه زهر و هفتصد و
پنجاه و یک زخم میشود و حال آنکه هر اینها در پیش روی او باشد جوانی از او قوی هیکل تر نباشد تا یک زخم یا دو زخم
میافتند بلکه میمیرد و جناب سید الشهداء ع با همه این زخمها باز جهاد میکرد و اگر از اسب بزیر افتاد باز و هم تکلم و تبسم
و هوشی داشت و بکثرت ... از این حدیث استنباط کردم و آن این است که بعد از آنکه سه شب مبتلا بعطش بوده و مبتلا
باطفولیت و صغر سن فرزندان خود را بمسکین و یتیم و اسیر داد خود با آن طفولیت سه روز روزه دار بود و روزه وصل کرد
و هر شب با آب افطار کرد بسبب آن خداوند کریم از آن درخت بهشت که دست او بدان نرسید بحسین خورانید و همین
که او را خورد دیگر احساس گرسنگی و تشنگی و تعب و واماندگی نمیکرد و بدن و روحش را قوه و قدرت و ایستادگی
دیگری که شبیه بقوه و قدرت ملائکه بود بهم رسید همانا مراد از عدم احساس مقام عشق است چه اصحاب سید
الشهداء مع با آنکه در جات خود را دیدند احساس الم و حرارت تیغ و نیزه را نمیکردند بجهت آن عشقی که بمقام خود
هم داشتند و امام حسین نیز چون غایت مسکین و یتیم و اسیر نمود خداوند عالم بعوض او میوه علم و اطلاع بر
ملکوت را روزی کرد اینهم معلوم است که کسیکه تمام درجات خود را در بهشت ببیند کجا احساس تعب
و الم دنیا مینماید بلکه اینها را اسباب وصل بدوست میداند و از اینها خوشنود میگردد هم چنانکه روایت شده است
که مرقد را لهو و لعب با حضرت میرسید و تماما کشش تر میشد و آثار فرح در روی ظاهر میگردید و اینست مقام
رضا که مقام خوشنودی است میگویم جمع در ما بین رضا بقضای خدا و عقاب تباشر مقصر مثل شمر و مانند او
این است پس از جهت که رفع جلباب و دفع حجاب و نقاب از چهره یار است مقام رضا و خوشنودی و سرور است و از
این جهت که بانضمام جلباب خلاف رضای دوست است و منتهای او مقام عقاب و عتاب است چهارم آنکه طالبان علم
بدانند که اسباب تحصیل علم مهیا و ایثار و فقر است بر نفس خود و عیال خود زیرا که خداوند جزا را باید هم از جنس عمل دهد
و وقتیکه شاه بالین منعف نفس بنای خدا را بر خود و عیال خود ایثار نماید البته باید خداوند نیز باو جزائی دهد که لذتش
از جمیع لذاتها بالاتر باشد و او نیست مگر علم گویند که شیخ جعفر نجفی در اوائل زمان ما برحمت ایزدی پیوسته
فرموده بود که من در اول امر کوساله چرانی میکردم در بادیه بعد پس از فوت پدر مایل درس شده بنجف رفتم و در حین تعلم دوا
نفر عرب از پول نجف اجاره صوم و صلوه خود کند عند اکرتم که خدا چنین ... در علم بمن داد یکی از مدارج علم او
این است که در ... زمانی طلبه در ... کربلا را غارت کرده بفاضلی که اسمش از خواطرم محو شد خبر بردند
که کتابخانه تو را نیز خالی کرده بردند او فرمود سبب شیخ جعفر را خدا آنکه دارد بجهت آنکه لذت علم از جمیع لذاتها بالا
تر است ... اینکه جمیع است اسم هر یک از اضعف و اشد ادلالت کنند اگر چه هر یک از مضادین اضعف یا اشد
خود دو نحوند باشد ... مثلا آثار و لذات جمیع اجزای دنیا از جهت که دنیا کال تر است ... و صفا
داشته باشد ... که آنها در ضمن این موجود نشده ... و در عتاب ... نوعی که ...
چنان است ... از اینها است ... بالخصوص ... اگر بگوئید که
... الاثر لذت ... عتاب الاولادی ... که لذت
اینها را ... ملکم ... نمیکرد زیرا که تمامی شکم سیر شد و لکن نوعی حاصل از لذت بودم که اکثر از اینها

و اگر لذائذ بهشت بدینگونه مباح باشد هفتم آنکه در علم نیز اذن و اجازه از خداوند و در کار است که اگر کسی
بی اذن دست بشجره علم برساند و مراد بهم نرسد تا که از مرتبه قرب که منزل از آن داشت نیز می افتد و مراد از آن
اذن نه استغفار استعداد است بلکه مراد از اذن در ضمن آن هفت چیزیکه قبل از تکوین هر چیزی لازم است
نیز همین معنی با قرب بانبیعی است پس کسیکه مستعد نحو نیست نحو خواند مهبوط میشود و آنچه فهمیده بود نیز
از دستش میرود و کسیکه مستعد حکمت نیست بخواند کافر میشود و هم چنین است سایر علوم و از اینجا است که
جماعت کثیره را میبینم که در زی بیسوادان از متفلسفه که در این عصر بهم رسیده اند و فلسفه فقه نمیداند نیز بان
حدیث در آورده اند پنج و شش روز ی مبتلا شده اند و بعضی از آنها بالات لهو و بازی منکرند و بجان مسجد ادراک
میافتند و مدرسه مینامند و نکر امر ظهور درباره قلب و قلبشان اظهر میکردانند و کمر شریعت را میشکنند که مبدا کمر شما را
بشکند اگر پنج روز ی تحصیل کنند بنا استعداد بالا روند میدانند که آنچه اینها گفته اند نه از بکر حکمت است
نه شریعت هشتم آنکه سخن ناجنس اینها باید گوش کرد ما دنوه تکی نباید داد زیرا که او طارف نظر بغیر نوعیت
تعقل باقص خود تدبیر امر میکنند و تو را از مقصود باز میدارند و در این عصر میبینم که او باب تراعت فقها ضد
و تجارت و امارت احکام شرع میگویند که فلان امر را فقیر را بکن و فلان را مکن و فلان فتوی را بنویس و فلان را
منویس و بعضی از ایشان نیز سخن اینها را میشنوند ایشان نیز مثل حوا و اینها مثل آدم از بهشت بیرون میروند
اما ندیدی که اگر سرهنگان لشکر پادشاه بعضی ملاها روند بکار سرهنگی و نوکری ایشان برمیین میمانند زیرا
که ملا اسر رشته از ملائکه دارد نه از مشق سرهنگی و سربازی پس همین منوال است اگر ملا بعضی سرهنگان و
تجار و مانند اینها در امور شرع گوش دهد و عمل کند نهم آنکه از سخن آدم باید منتبه بود که کسیکه نسبت
خیانت بخدا داد قسم او اعتباری ندارد پس هر کسیکه ناشکری از کسی بشنوی و خلاف رضای او را استماع نمودی
و با اینکه تو را امر بمعصیتی نمود و اگر تو متعدد و مخالف امر الهی شدی او گفت خدا امبار زد و قسم یاد کرد سخن او اعتباری
ندارد زیرا که او نسبت خیانت بخدا داده حتی در اجرای زیرا که خدا خود نگفته است که معصیت را بکن من می بخشم
پس اینکه این شخص میگوید خدا امنا است و نسبت خیانت است بخدا دهم آنکه سخن زن را نباید شنید بار دهم آنکه
جواب از شبهه کسانیکه میگویند که خدا ابلیس را ایجاد کرد با اینکه میدانست که معصیت میکند و بجهنم
میروند از منع خدا ملائکه را از منع حوا ظاهر شد زیرا که فرمود او را عقل داده ام و حجت را بر او تمام کرده ام او را
واگذارید که اگر گناه کند مستحق عقاب شود و حاصل جواب آن است که استحقاق عقاب نیز یک ثمر از ثمرات خلقت
و علم خالق با اینکه شخص عاقل مستحق عقاب خواهد شد مانع از خلقت او نیست زیرا که خلق او لا بشرط است دوازدهم
سر عداوت در میان بنی نوع آدم و مار نیز ظاهر شد سیزدهم سر عداوت در میان زنان و شوهران نیز ظاهر شد زیرا
که اگر چه امام ع در تفسیر اهبطوا بعضکم لبعض عدو چنان تفسیر فرموده است که یکطرف عداوت را زن و شوهر
قرار داد و طرف دیگر را ابلیس و حیه ولکن آیه خالی از اشعار نیست بلکه عداوت قاطبه زنان با مردان و بالعکس را نیز
میرساند و تجربه نیز بر این شاهد است و آن محبت و عشقیکه در ظاهر از ایشان دیده میشود شهوت است نه محبت پس محبت
شهوتی دارند و عداوت عقلی اما نمی بینی که مرد از صبح تا شب میخواهد زن از برای بنای او کار کند و خود را زینت
دهد از برای او و زن طاقی میخواهد که مرد از برای او کار کند چهارم دیگر آنکه زن و مرد هم از بهشت بیرون میروند اگر یکی
برود البته دیگری را نیز از بهشت بیرون میکند چرا که ما غالبا از آدم بالا نمیشویم و مثلیکه زن او را از بهشت بیرون کند
چگونه ما را بیرون نمیکند پس زن و شوهر با هم و خوب نشوند بهشت نمیروند ... تاکید که زنان مؤمنه نیز
شما شود و بالعکس با وجود این مسئله غافل از مکر این دیگر نباشند که هر یک میخواهند کار خود را پیش ببرند
اما کدام شوهر است که بگاه زنش مشغول عبادتی و تحصیل مسائل شود او راضی باشد و کدام زنی است که میخواهد
شوهرش چنین باشد و او هم زن کشته و راضی باشد پانزدهم آن است که هر طایفه شیاطین اول امر بهشت حرام بود

بلکه در بعضی از اخبار هست که بر همه جن حرام است بلکه فساق شیعه و مؤمنین جن را بجائیکه خارج از بهشت
میبرند و در آنجا بر ایشان خوش میگذرد شاید زعم اینکه آدم و حوا و حیه و ابلیس بعد از بهشت بیرون افتادند
نقدم نام از برای ایشان نبوده است مثل افتادن طفل از شکم مادر بزمین صورت نظر آدم و هبوط نظیر
حوا نظیر هبال الشیطان و وهم که هبوط است نظر حیه که باطن دنیی است و در اخبار نیز دنیا را تشبیه بحیه و
اهل دنیا را باولاد اطفال تشبیه است که بر مجی ظاهرش اکتفا میکنند و دنیا او ماری است از سبوی زهرش که در باطن جای
داده ندارند که بکید بقدر خبر میکرد و نابودش میکند هم چنانکه بنی امیه و لشکر ایشان را کرد در قضیه این بزرگوار
که همیشه متفکر بودم که آیا یک بدن چگونه متحمل یکهزار و نهصد و پنجاه و یک زخم میشود و حال آنکه همه اینها در پیش
روی او باشد جوانی از ان قوی هیکل تر نباشد با یک زخم یا دو زخم می افتد بلکه میمیرد حضرت سید الشهداء ع
با همه ان زخمها باز جهاد میکرد و اگر از اسب منغلطید باز رمقی و تکلمی و شکابی و هوشی داشت در کتاب از
کتب معلاف دیدم هذا ما فی جسد الشریف من الجراح ثلثا و ثلثین طعنة رمح یعنی شمرده شد انچه در جسد شریف
حسین بود از زخمها پس سی و سه زخم نیزه بود و یکی از انها را بگویم و ملاحظه کند که آیا هیچ جوانی طاقت تحمل او را دارد
که بعد از او باز هوش باشد و تکلم کند و ان طعن نیزه صالح بن وهب مزنی لعنه الله بود سید بن طاوس در ملهوف میفرماید
ولما اثخن الحسین بالجراح و بقی کالقنفذ طعنه صالح بن وهب المزنی علی خاصرته طعنة فسقط الحسین ع عن فرسه
الی الارض علی خده الایمن ثم قام صلوات الله علیه قال و خرجت زینب من باب الفسطاط و هی تنادی وا اخاه وا سیداه
وا اهل بیتاه لیت السماء اطبقت علی الارض و لیت الجبال تدکدکت علی السهل یعنی و چونکه آنجناب را مستکمن کرد
یعنی ضعف کرد سبب جراحتها و جای کردن نیزه ها مثل پیکان و ذره میخ خار پشتی مانند بود در بالای اسب مثل خار
پشتیکه خارهایش بیرون آمده باشد پس در آنحال صالح بن وهب مزنی بر خاصره آنحضرت طعن نیزه زد و بسبب
آن طعنه آنجناب از اسب افتاد و بر خد راست خود بر زمین آمد و بزودی برخواست یعنی جلادت کرد که علامت
شجاعت است و در آنحال زینب از در خیمه بیرون آمد و ندا کرد ای برادر ای آقای من ای اهلبیت من بعز باد من سید
اهکاش آسمان بر زمین میچسبید و کاش کوهها متلاشی و ریزه ریزه میشد انها زخم سنان بود و اربعا و ثلثین ضربة
بسیف و سی و چهار ضرب شمشیر بر بدنش یافت شد و چند از انها را میگویم میبینید در قوه کسی هست که متحمل شود
و باز با هوش باشد یکی از انها را ابو مخنف نقل کرده که در وقتیکه آنحضرت افتاده و غش کرده بود فلما افاق
من غشوته وثب لیقوم فلم یقدر و بقی مکبوبا علی الارض ثلاث ساعات من النهار مجدلا فی الارض فقصده رجل
من کنده فضربه علی مفرقه فشجها فرفعت البیضه من راسه یعنی و چونکه ان بزرگوار افاقه از غش شد خواست
که برخیزد افتاد و قادر نشد و در زمین سه ساعت مرده افتاده بود پس در همان حال نامردی از اهل کنده که محله
ایست از کوفه یا قبیله ایست از عرب قصد او کرد پس شمشیر بر فرق مبارکش میزد که فرق او را با پیشانی شکافت
پس کلاه خودش از سر افتاد فاخذ الکندی لعنه الله فقال له الحسین ع لا اکلت بیمینک و لا شربت بها و حشرک الله
مع القوم الظالمین یعنی آن نامرد آن خود را برداشت پس امام حسین ع فرمود که هرگز با دست راست خود نخوری
و با دست چپ خود نیاشامی خدا ترا با گروه ظالمان محشور گرداند قال فحمل الکندی البیضة و مضی الی منزله
فقال لزوجته هذه البیضة بیضة الحسین ع فاغسلیها من الدم فبکت و قالت قتلت الحسین ع و سلبته بیضته
والله لا اجتمعت انا و انت تحت بیت ابدا فوثب الیها لیلطمها فانحرفت عنه للطمة فاصابت ید الباب فوقع فیها مسمار
فحملت علیه حتی قطعها من مرفقها و لم یزل فقیرا حتی مات و لم یرض الله عنه یعنی آن نامرد آن خود را برداشت بمنزل
خود رفت بزوجه خود گفت بگیر این خود را و بشوی که خود حسین است پس ان زن صالحه گریست و گفت حسین ع
را کشتی و سلاح او را کندی بخدا که دیگر در زیر سقفی من با تو جمع نخواهم شد پس آن ظالم در غضب شد دست خود را
انداخت که طپانچه بر او زند دستش رد شد و بدر بر خورد پس مسماری که در درب بود در دستش بند شد و همانجا شد

تا دستش را از مرفق جدا کرد و بهمان فقر و فاقه مبتلی شد و بجهنم واصل شد خدا هر کرا از او راضی
نباد و ثانی در ملهوف نقل کرده و احتمال هست که ما اهر دو یکی باشد و لکن در بعضی فقرات
تغایر دارند لهذا علیحده ذکر میکنیم و او این است که آنحضرت افتاده بود و هر کس بقصد کشتن
او میامد بزودی بر میگشت و نمیخواست که این خون در گردن او باشد تا اینکه مردی از قبیله
کنده یا از اهل کنده وارد شد که او را مالک بن نسر میگفتند پس حسین را شتم کرد و با شمشیر
بر سر آنجناب زد که آن شمشیر کلاه او را برید و بر سرش رسید و سرش را شکافت بحدیکه کلاه پر از خون
شد پس امام حسین ع در آنحال از خیمه ها خرقه و کلاهی طلبید کلاه را بر سر گذاشت و خرقه را از
دور سر بست بطرز عمامه اما معلوم نیست اینکه کلاه و خرقه او را زنی که بود زیرا که علما ذکر نکرده اند گمان
این است که زینب بود زیرا که وارد زنان حسین زینب بود و غیر حسین بعید است که غیر زینب
را آواز کرده باشد پس تامل بکن که بر زینب چه گذشته است خصوصا از این حدیث ظاهر میشود
که انچه بر آنحضرت میکردند اهل و عیال او همه را میدیدند و وجد فی ثیابه مائة و عشرین
رمیة بسهم و در جامه مبارکش صد و بیست چوبه تیر یافته شد و یکی از انها این بود که سه شعبه
به پیشانیش خورد و جامه برداشت که خون از پیشانیش پاک کند تیری آمد و بر قلب مبارکش
نشست که از پشت سر کشید و خون مانند ناودان جاری شد و غیر اینها نیز زخمهای بسیاری
خورد گویا اینها زخمهائی بود که شمردن ممکن بود و باقی زخمها روی هم بود مجملا سخن در این بود
که چگونه متحمل اینها شد و با وجود این در هوش بود و روح شریفش از بدن مفارقت نکرد و سری از آن
حدیث شریف ظاهر شد که چون ان سه شب که روزه گرفت در طفولیت و نان خود را در هر سه شب
تصدق داد خداوند عالم بعوض او از میوه شجرة العلم از برای او فرستاده بود و خورده بود و ثمره او از آن بود
که گرسنگی و تشنگی و ماندگی و تعب و الم احساس نمیکرد و لکن نه اینکه اصلا احساس نمیکرد بلکه مثل
کسیکه در حالت شدت غیظ که زد و خورد با کسی کند در آن اثنا زخمی زنند که ملتفت نمیشود و متالم
نمیگردد زیرا که در اخبار است که زبان مبارک آنجناب از تشنگی میچسبید و اب میخواست که جمله از زخمها را که زدند فی
الفور نفرین کرد و حلقوم مبارکش را که میبریدند فریاد میکرد و استغاثه مینمود و اینها
همگی دلیل بر تاثر و تالم است والله العالم

مجلس پنجم از مجلد الاسرار در بیان صلوات بر محمد و آل او و که سرمایه معاش

و هم است از سرقت و مانند آن

بسم الله الرحمن الرحیم

در این است که صلوات بر محمد و آل او سرمایه معاش خود است از سرقت و مانند آن قال تعالی فی سوره
البقره و اذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة قالوا اتتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اکون
من الجاهلین تا اخر آیات متعلقه باین مقام و تفسیر وی همچنانکه در این مقام تفسیر امام است این است که
خداوند کریم بیهودان مدینه فرمود بیاد آورید وقتی را که موسی بقوم خود این مقال را فرمود و کیفیت
وی انا است که دختری صاحب جمال و خلق کامل و فضل بارع و نسب شریف و ستر محکم در میان
بنی اسرائیل بود و خواهان او بسیار بود و او سه پسر عمو داشت ایشان نیز او را میخواستند پس ان دختر
راضی شد بیکی از انها که افضل بود از حیثیت علم و محکم تر بود از حیثیت ستر و عفت پس ان دو نفر دیگر
حسد بردند پس قصد کردند که ان جوان را بکشند پس او را بضیافت طلبیدند پس او را کشتند و
در محله انداختند که مشتمل بود بر قبیله بسیار از بنی اسرائیل و مقصود ایشان این بود که هم کشته باشند

وهم دیه او را از آن قبیله گرفته باشند پس ای سائل حسد بد مرضی است مادهٔ عداوت و دشمنی و بدبختی
و مانند اینها همان حسد است در کتاب معارج الیقین از رسول خدا صلعم روایت کرده ان لنعم الله اعداء
قیل وما اعداء نعم الله یا رسول الله قال الذین یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله و قال ایاکم
والحسد فان الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب همان حسد خانهٔ جور را خانه خراب گرداند و از
رسول خدا فرمود من حسد عالما فقد حسد نبی و من حسد نبی دخل النار و الحاسد الذی یتمنی زوال
النعمة عن صاحبها وان لم یردها لنفسه فالحسد مذموم و الغبطة محموده و هو ان یرید من النعمة لنفسه
مثل ما لصاحبها وان لم یرد زوالها ظاهر اینست که این تفسیر از صاحب معارج الیقین است نه از رسول خدا صلعم
اگرچه احتمال و نیز هست پس چون اهل قبیله صبح کردند و آن کشته را دیدند پس ناگاه دو پسر عموی وی که
او را کشته بودند جامهای خود را پاره کردند و خاک بر سر میپاشیدند و واویلا و وا ثبوراه بدر خانهٔ حضرت
موسی رفتند و عرض کردند که پسر عموی ما را در فلان محله کشته اند پس چون قاعده حاکم آن است که
بحضور اسند حاضرا احضار مدعی علیه نماید لهذا حضرت موسی آن قبیله را احضار فرمود پس ایشان انکار
کردند که نه ما کشته ایم و نه میدانیم که کی کشته است پس حضرت موسی فرمود که حکم خدا در این باب اینست که
پنجاه نفر از بزرگان شما قسم بخدای موسی و بنی اسرائیل و خدائیکه تفضیل داده محمد و آل محمد را بر جمیع
خلائق یاد نمایند که ما او را نکشته ایم و علم بقاتل او نداریم اگر این قسم را یاد کردند دیه همین مقتول را بدهند
و اگر نکول از قسم نمودند باید شهادت بر قاتل دهند و قاتل بر خود اقرار کند پس قصاص کرده شود از او
و اگر هیچ یک از این دو امر را نکنند باید محبوس بمانند در مجلس تنگی تا اینکه قسم یاد نمایند یا اینکه اقرار کنند
یا شهادت دهند بر قاتل مولف گوید این هرسه حکم در شریعت ما منسوخ است چه قسم در
شریعت ما با لوث بر اولیاء دم است نه بر مدعی علیهم و شهادت را در شریعت ما قسمی نیست و اگر مدعی علیهم
و شهود قسم یاد نمایند همچنانکه در صورت رد مدعی قسم را با ایشان یعنی در صورتیکه اکتفا بقسم
ایشان نماید همینکه قسم یاد کردند بری میشوند نه اینکه دیه نیز باید بدهند ولکن اصل گرفتن اهل
محله در شریعت ما نیز باقی است زیرا که لوث است و لوث در شریعت ما حجت است ولکن حجیت لوث
در مورد نیست که اولیای دم ادعای علم کنند پس لوث از برای حاکم است و تعیین قاتل بر اولیاء دم
پس اگر شخصی را در کوچه یا در میان قبیله کشته بیابند از برای حاکم شرع لوث حاصل میشود که کشنده وی
در میان اینها است لیکن عمل نمیتواند کرد تا اولیای دم ادعا کنند و قاتل را بالخصوص معین نمایند پس پنجاه
قسم یاد کنند و او را بکشند مجملا پس بنی اسرائیل عرض کردند اگر مال امید هم پس قسم چیست و اگر قسم یاد
کنیم مال دادن چیست وچه نفع دارد جمع در میانه اینها موسی فرمود نفعش همان اطاعت امر خدا است
پس گفتند یا نبی الله غرم بمقتل ولا حیاته لنا و ایمان غلیظة ولا حق فی رقابنا فادع لنا ربک یبین لنا
القاتل لینزل به ما یستحقه من العقاب فینکشف امره لذوی الالباب ای پیغمبر خدا غرامت سنگینی
متهم بی جنایت و قسمهای مغلظ یاد میکنیم بناحق پس تو خدا را بخوان تا قاتل را بشناساند تا وارد
شود بر او عقابی که مستحق است و واضح شود امر او از برای صاحبان عقل موسی فرمود خدا حکم قضیه
را بیان فرموده است مرا نیست که اقتراح کنم بر خدا عز و جل حکم کرده است یعنی من بخواهش خود از او چیزی
بخواهم و هر چیزیکه امر کرده است اعتراض نمیکنم آیا نمیدانید که حق تعالی کار را در شنبه حرام کرد و گوشت شتر
نیز را حرام کرده ما را جایز نمیبود [illegible] از او سؤال تغییر آنها کنیم بلکه باید تسلیم و اطاعت نمائیم پس لاجرم
سال الله تعالی حکیم از کار حکیم خبردار است و اهل معرفت زکار عالمان آگاهست هرچه میکند از سر تمیز کنند
چرا که داند در وی حکمتی است و هر چه گویند تسلیم کنند چرا که خوانده اند که از راه رحمت [illegible] اراد

بر حکیم

بر حکیم غلط و حکمت آموختن بر لقمان بیجا است و از اینستکه علما ابرار بر مقید بکردار مراعات فتاوی
کثر میکنند و عوام الناس چون نمیدانند در هر جزئی و کلی چند برابر میکشند خود مستغرق انواع
معاصی هستند عیبی ندارد و اما دیگران اگر زلت اولی نمایند بکبر عیب است شمرده اند که رهنمای
بعد از علم است و تو که سر رشته از کار علما نداری چگونه رهنمائی کنی مجملا موسی گوش بسخن ایشان
نکرده و عزم کرد که حکم خدا را بر ایشان جاری سازد که ندا از مصدر جلال رسید که ای موسی آنچه میگویند
اجابت کن و از ما بخواه قاتل را بیان کنیم و سایر از تهمت و غرامت بری شوند ابدا و سبب این امر قبیل
بجهت پایه اعظم است که سزاوار غفار خود میگوید بپرس تا بیان کنیم پس لهذا از کینه از قتل چه باد است چه
یا قوی و چه با طیابت و چه با نمامت و قتل [illegible] از این قتل بالاتر است و شغل همگی همان است
مجملا خداوند عالم فرمود که مقصود من از اجابت دعای ایشان آنست که جوانی از نیکان امت تو هستند
که دین او صلوات بر محمد و آل طیبین او و تفضیل محمد و علی بعد از او است بر سایر مخلوقات میخواهم توسعه
در رزق او دهم و او را غنی گردانم در دنیا بسبب این قضیه تا اندکی از مزد تعظیم محمد و آل او را در دنیا باو
رسانیده باشم پس موسی سؤال کرد که خداوندا قاتل این جوان را بیان فرما وحی رسید که بگو بنی اسرائیل
که بقره را ذبح کنند و پاره از اعضاء او را بر این کشته زنند تا زنده شود و اگر میکنند دیگر از من در این
باب علاجی نپرسند بلکه بظاهر حکم من تسلیم نمایند پس موسی این حکم را با ایشان رسانید ایشان گفتند
ای موسی ما را استهزا میکنی آیا چگونه میشود که پاره میته را بر میتی زنیم زنده شود حضرت موسی فرمود
پناه میبرم بخدا که از جاهلان باشم و نسبت دهم بخدا چیزی را که نگفته باشد و نسبت بمن کذب بر
خدا بجهت آنست که موسی کلیم فاعل او را از جاهلان شمرد و جهل مقابل عقل است که گویا اصلا شائبه
عقل در چنین کسی نیست و ابطال وی بوده [illegible] دلیل است بر سلامت وی پس موسی فرمود اما منی مرد
نطفه میته و منی زن میته نیست پس چگونه از ملاقات این دو میت زنده بعمل میاید و با این دانه‌ها را
که میکارند و آنها در زیر زمین میپوسد و متعفن میشود و مثل مرده میگردد پس چگونه سنبلهای صاحب
بجنس و درختان نیکو از آنها بعمل میاید همینکه موسی این سخن را گفت عاجز شدند گفتند ادع لنا ربک
یبین لنا ما هی یعنی بخوان پروردگار خود را تا بیان کند صفت آن گاو را پس موسی سؤال کرد و خداوند
فرمود انها بقرة لا فارض کبیرة و لا بکر صغیرة لم تغبط عوان وسط ذلک فافعلوا ما تؤمرون قالوا یا موسی
ادع لنا ربک یبین لنا ما لونها قال عن الله تعالی انها بقرة صفراء فاقع حسنة لون الصفرة لیس بناقص
یضرب الی السواد لونها هکذا فاقع تسر البقرة الناظرین الیها لبهجتها وحسنها و بریقها قالوا ادع لنا ربک
یبین لنا ما هی قال عن الله انه یقول انها بقرة لا ذلول تثیر الارض لم تذلل لاثارة الارض ولم ترض بها
ولا تسقی الحرث ولا هی مما تجر الدلاء ولا تدیر النواعیر قد اعفیت من ذلک اجمع مسلمة من العیوب کلها لا
عیب فیها لا شیة فیها لا لون فیها من غیرها و چون گاو را با این صفت شناختند شروع کردند بتفحص
کردن پس نیافتند گاوی را با این صفت مگر در نزد جوانی که وصفش گذشت که در همان اوقات خدا
بخواب او آورده بود محمد و علی و طیبین از ذریه ایشان را پس محمد و علی باو فرموده بودند که تو ما را دوست
میداری و تفضیل بر مخلوقات میدهی ما میخواهیم که بعضی از جزای تو را در دنیا دهیم پس بنی اسرائیل
میایند که بقره تو را بخرند نفروش مگر بفرمایش مادرت که بد [illegible] حق تعالی تلقین میکند
مادرت چیزی را که تو را غنی گرداند با عقب تو [illegible] زنان را بالذات رغبتی است [illegible] کامله بر ماده
گاو خصوصا اگر پیر باشند و مع هذا قیمت چیزی را نمیدانند و هرچه قیمت دهند میگویند که
شاید از این بیشتر ارزش داشته باشد [illegible] بود در زمان ما [illegible] هرگز [illegible] است [illegible] که

گاو ضخیم

که راضی نمیشد آن زن پشیمان میشد و میگفت اگر این قیمت از برای تو نفع نداشت تمنی بکن با دیگری
هیچ مسلمان مثل بنی اسرائیل بدست زن نیفتاد پس بنی اسرائیل نزد آن زن آمدند جوان گفتند
ماده گاوت را بچه قیمت میفروشی گفت به دو دینار ولکن اختیار با مادرم هست گفتند ما راضی بدو
دینار شدیم برو از مادرت بپرس که راضی است یا نه چون نزد مادر رفت مادرش گفت چهار دینار
میفروشیم او برگشت بقوم گفت قوم گفتند ما که دو دینار بیشتر نمیدهیم برگشت نزد مادرش گفت مادرش
گفت تا هشت دینار کمتر نمیدهم پیوسته هر وقت نزد بنی اسرائیل برمیگشت نصف قیمت میگفتند مادرش
کمتر نمیگفتند و نزد مادرش که برمیگشت ضعف آنچه در اول گفته بود میگفت انقدر از جانبین
گفتگو شد که آخر راضی شدند به پر کردن پوست گاو بزرگی از زر تا بسبب خدا همین را بر ایشان واجب کرد پس
خریدند و کشتند و یک قطعه از آن که عجز ذنب وی بود که خدا فرزند آدم را از آنجا خلق میکند و از همین موضع
دوباره در قیامت عود مینماید چنانکه فرموده است واخذوا قطعة وهی عجز الذنب الذی منه خلق
ابن آدم وعلیه یرکب اذا اعید خلقا جدیدا فضربوه بها فقالوا اللهم بجاه محمد واله الطیبین لما احییت هذا
المیت وانطقته لیخبر عن قاتله و بکد بعد قطعه دیگر را زده بودند کشته بود از سرش پرسیدند خدا وحی
کرد که ای خلیفه و ذبح میکنم ولکن تا هر قیمت گاو را با این جوان ندهید زنده نمیکنم ای داد از بیوفائی
مردمان علیم خبیر اعتبار بکساعت نیست با ایشان نمیکنند و کوری آنکه میگذارد تا هر چیز را نقد دهند
پس بنده ایم ما ها چگونه بوعده های دروغ ایشان فریفته میشویم بلکه بگمان اینکه کاری از این شخص شود
کارها میکنیم مثل ازواج و اولاد و اقارب که عمر عزیز را با ذنبه و آنکه همگی و هله نقد برتبه مصروف میداریم
و تمالنا بمثل بیاس میشود مجملا پس ایشان مالهای خود را جمع کردند و هر چه آنها دینار میبخشند
خدا پوست را وسیع تر میکرد تا آنکه پنجهزار دینار بخشند که پر شد پس عجز ذنب را زدند و آن جوان
زنده شد و برخواست و گفت ابنا و پسر عموی من مرا کشتند و در محله انداختند تا دیه مرا بگیرند پس
موسی هر دو را گرفت و کشت پس مردم گفتند نمیدانیم تعجب از کدام از این دو امر کنیم از زنده شدن و خرج
زدن این جوان یا از این بیبازی دو دولتمند شدن این جوان صاحب گاو پس خدا وحی فرستاد بموسی که بگو
بنی اسرائیل که هر یک از شما خواهید که دنیای شما بفراخی و تنگی بگذرد و در بهشت مکانهای شما بلند
باشد بکنید آنچه این جوان میکرد و فیکه از موسی شنید نذر بنبه محمد و علی و آل الطیبین ایشان را پس صلوات
بر ایشان میفرستاد و تفضیل میداد ایشان را بر جمیع مخلوقات پس باین سبب دادیم باو اینمال عظیم را
تا در خیرات و مبرات صرف کند و خود نیز در وسعت بگذراند پس آن جوان گفت من میترسم که حاسدان
و دزدان اینمال کثیر را از من بربایند موسی گفت صلوات بر اینمال بفرست محفوظ میماند پس آن جوان
گفت و هر دزدی که قصد اینمال کرد خدا او را دفع کرد و آن جوانیکه تازه زنده شد و فیکه اینمقاله را
شنید خدا را بر محمد و آل او قسم داد و صلوات بر ایشان فرستاد و از خدا خواست که با دختر عم خود در
دنیا بیناید بماند و بهره ببرند دشمنان و حاسدان را از ایشان دفع کند مستجاب شد و بموسی وحی رسید
که بموسی عمر این جوان را شصت سال قرار داده بودیم والحال که او از ما سؤال کرد باسم محمد و آل الطیبین
او هفتاد سال نیز افزودیم که مجموع صد و سی سال باشد که دائما صحیح و سالم و شهواتش تمام باشد
تا بهره از دختر عمش ببرد و هر دو با هم باشند تا با هم بمیرند و بهشت روند ای موسی اگر آن قاتل شقی سؤال
میکرد از من بمثل این جوان با اعتقاد درست و صحیح که من او را از حسد نگه دارم و قانع کردانم او را بر
قسمت خود و ذلک هو الملک العظیم یعنی و حال آنکه همین قناعت پادشاهی بزرگی است هر اینه میکردم
و اگر بعد از کشتن نیز بهمین نحو از من سؤال میکرد که من او را مفتضح نکنم هر اینه مفتضح نمیکردم و انجوانرا

نیز از راه دیگر غنی میکردانیدم و اگر سؤال میکرد با توبه بعد از افتضاح که افتضاح او را از خاطر مردم
ببرم که فراموش نمایند هر اینه میکردم و قتیکه بنی اسرائیل غلام همه شدند بفکر افتادند دیدند در خانها
چیزی نمانده عرض کردند که یا موسی ما از راه لجاجت بسکاوی را اگر نه هم والاثبان قیمتها را با دینه دیم
و دنیا او را مبتلا دیم اسهل بود مجملا چون موسی را متهم داشتند و با او لجاجت میکردند باین بلا
افتادند تا آخر الامر باه و ناله بخدمت موسی آمدند که قبیله بیکسر فقیر شدند چاره از برای ما بکن
موسی گفت وای بر شما چقدر کوردل هستید دعای جوان را شنیدید شما نیز بهمان دعا کنید فقالوا
اللهم الیک لجأنا و بفضلک اعتصمنا فازل فقرنا و سد خلتنا بجاه محمد و علی و فاطمة والحسن والحسین والطیبین
من آلهم فاوحی الله یا موسی پس خدا وحی کرد که ای موسی بگو که رؤسای ایشان بخرابه بنی فلان روند و فلان
موضع را بشکافند و ده هزار دینار در آنجا هست بردارند و هر کس دیه داده است رد کنند و باقی را
و همان نسبت به تقسیم کنند بجهت خواطر محمد و آل الطیبین او این دوستی خدا را در این چنین امور حکمتها است
یکی این است که مردم را با اصول دین و از وجود صانع و حقیقت معاد دلالت کند دویم و دوم آنکه غرور و نخوت
را زایل کند که آدمی محتاج بچیزی از گاو میشود سیم اینکه فضل اولیاء و انبیاء خود را بر عالمیان ظاهر نماید
ولکن بمیدانم صلوات پریشان است یا ما پریشان شده ایم که از برای هر مطلب اگر هزار صلوات فرستیم اثرا ستجابت
در او ظاهر نمیشود همانا تا ثانی حق است بلکه شکی و شبهه نیست آیا نشنیدی حدیث نبوی را که حسد میخورد
حسنات را هم چنانکه آتش میخورد هیزم را پس قلبیکه خالی از حسد نیست بعضی اینکه صلوات فرستاد
اثر حسد ریشه اش را میسوزاند و نمیگذارد تا نمو کند و در علم هم نیز چنین بوده است و از این است که
در ماده بعضی تاثیر کرده است پس اگر سرمایه دنیا و عقبی میخواهی دل خود را از لوث گناهان پاک کردان
تا صلوات محمدیه در او ریشه میوه رواج امر دنیا و عقبی دهد بدانکه نظیر این قصه بقره و مقتول بنی اسرائیل
در امت پیغمبر ما نیز واقع شد نظر باین حدیث که هر چه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت نیز واقع خواهد
شد از میثم تمار روایت که گفت در خدمت امیر المؤمنین بودم و جمعی کثیر بودند و آن سرور بود که از در
مسجد مردی بلند قامت منقطع در آمد که دو شمشیر حمایل کرده بود و خدم و غلامان از پی او بودند مردمان
از هر طرف گردن کشیدند و چشمها بروی دوختند و منتظر بودند که معلوم کردد که او کیست و بچه کار آمد
که آن مرد بزبان فصیح گفت کدام است از شما که متولد شده است در حرم و مشهور است بکرم خلیفه رسول
خدا است و زوج بتول و غالب هر غالب است و فرزند ابوطالب کشنده ابطال عرب و مفرج هموم و کرب و عیبه
علم نبوت است و معدن علم و قوت حجة الله است و وصی رسول الله هم چنین تعداد صفات کمال و نعوت
جلال آن بزرگوار چنانچه توانست نموده پس حضرت شاه ولایت سر برآورده فرمود که چیست تو را یا ابا
سعد بن فضل بن ربیع بن مدرکة بن نجیبة بن صلت بن حرث بن اشعث بن سمیع دو پسی هر مطلبکه داری
بگو و هر چه میخواهی بخواه پس آن مرد گفت که من رسیده است که تو جانشین رسول خدائی و حلال مشکلات
و من رسولم از جانب قبیله عظیمه که شصت هزار خانه وارند و فرستاده اند با من جوانی که کشته شده است در
میان قوم اختلاف بهم رسیده است در قاتل او و وارثان آن جوان در تابوتی است بر در این مسجد اگر تو
او را زنده کنی تا او کشنده خود را نشان دهد و فتنه را از میان قوم بر طرف شود امر ایشان بصلاح انجامد
مرا میکرده هم اسلام میاوریم والا بر اهنکه آمده ایم بر میکردیم و بردین خود ثابت قدم شده خواهیم بود
و گمان من اینست که این قوم تیغ بر یکدیگر بکشند و قتال کنند تا کار ایشان بکجا رسد میثم گفت که پس
حضرت بمن امر فرمود که یا میثم بر شتر این مرد سوار شو و در کوچه های کوفه ندا کن که هر که میخواهد نظر
کند تا بچه خو تعالی بعلی بن ابی طالب که برادر پیغمبر و وصی آن سرور است عطا نموده است باید که در

ظاهر نخواهد شد پس من فرموده ام بجناب سوار شتران اعرابی شدم و در کوچهای کوفه ندا کردم
و خلایق تمامی در اینجا حاضر گشتند پس حضرت بآن مرد اعرابی خطاب کرد که تو نیز با همراهان خود آن
تابوت در این محل حاضر شوید پس وارث رسول ثقلین با عمامه پیغمبر و جامه آن سرور تشریف آورده
فرمود تا سر تابوت را گشودند جوانی در آنجا بود مخطط و خوش موی با قامتی چون سرو دلجوی که کشته
شده بود حضرت امیر از آن مرد پرسید از قتل این جوان چند روز گذشته گفت چهل و یک روز است
که در شام در بستر خود خوابید و صبح او را کشته یافتند که سرش را از گوش تا گوش بریده بودند و پنجاه
کس طالب خون او بید و امیدوار بید که باعجاز شما زنده شود و از قاتل خود نشانی دهد تا شک و شبهه
از خواطر برطرف شود امیر مؤمنان فرمود قاتل او عم اوست زیرا که دختر او را خواسته بود پدر او را واگذاشته
بود و عم وی از این غصه او را کشت اعرابی گفت یا ولی الله آنچه فرمودید تا مردم از این پسر نشنوند فتنه از
میان ایشان برطرف نمیشود بعد از آن امیر المؤمنین برخواست و حمد و ثنای الهی را بجای آورد و درود
بر حضرت رسالت پناهی فرستاد و فرمود که بقره بنی اسرائیل نزد خدا گرامی‌تر از علی بن ابیطالب
نخواهد بود که بعد از هفت روز پاره از آن بقره را بر مرده زدند بحکم الهی آن مرده زنده شد و من پاره از
اعضای خود را بر این مرده میزنم و بیقین که عضوی از من در نزد خدا عزیزتر از اعضای آن بقره هست آه آه
فرزند عزیزم را تشنه و بیکس حسین ع نیز نظیر این سخن را فرمود در حالیکه طفل صغیر خود را بر روی
دست گرفت و از نامردان کوفه و شام جرعه آبی از برای او خواست و حرملة بن کاهل اسدی با تیر آن طفل
صغیر را شهید کرد آن حضرت دست در زیر گلوی او گذاشته بود و از خون گلوی او پر میکرد بجانب آسمان
می انداخت و میگفت الهی فرزند من از فرزند ناقه صالح در نزد تو کمتر نخواهد بود مجملا پس آنحضرت پیش آمد
و سر پای بر آن جوان زد و گفت یا مدرک بن حنظلة بن غسان بن حیی بن شمیم میگوید که فی الحال دیدم جوان صحیح و زیبا
برخواست گفت لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام و المنفرد بالفضل و الانعام پس آنحضرت از او پرسید من
قتلک یا غلام گفت قتلنی عمی حارث بن غسان یعنی کی کشته است ترا ای جوان گفت کشت عموی من
حارث پسر غسان باید دانست چه شبیه است این قضیه سؤال و جواب بقضیه جمال [illegible] سؤال و جواب حسین
و رسول ذوالجلال هنگامیکه جمال دست چپ آنحضرت را برید و خواست که بند شلوار را باز کند که زلزله
در آفاق افتاد و شیون و شور و شین اکناف عالم را فرا گرفت و صداهای عجیب و غریب در میان آسمان و
زمین ظاهر شد و آن حجره از شمع و چراغ روشن شد ناگاه هاتفی آواز داد که رسول خدا احمد مصطفی جد این
شهید بدیدن فرزند شهید خود آید پس [illegible] بسیاری نازل شد و بر هر یک از آن غریب [illegible]
و بعد از توجه نظر به دستهای وی کرد که بریده شده سؤال کرد که یا بنی من قطع یدیک ای فرزند کی
دستهای نورانی ترا برید آن شهید مظلوم عرض کرد که ای جد بزرگوار ساربانی داشتم که از مکه تا کربلا مصاحب
خود را در رکاب و در تبع نداشتم و آن بیوفای بد کردار بجهة ربودن بند شلوار هر دو دستهای مرا
برید و الان در میان کشتگان پنهان شده مجملا پس آنحضرت با آن جوان فرمود برو بسوی قوم خود و
ایشان را خبر ده جوان گفت یا مولای من مرا کار دیگر با این قوم نیست میترسم که بار دیگر مرا بکشند و از
خدمت شما محروم شوم دیگر نمیروم پس حضرت روی با اعرابی کرد و فرمود که برو بجانب قوم خود و اخبار
کن ایشان را با آنچه دیدی و شنیدی آن مرد نیز گفت لا والله یا مولای لا افارقك در قسم بخدا ای مولای من
که مفارقت نمیکنم از شما تا که در خدمت شما میمانم تا اجل موعود برسد از رحمت خدا دور باد کسیکه حق
برایش ظاهر شود تابع و پیروی حق نشود پس آن دو نفر با خدام و عبید که داشتند در خدمت شاه ولایت
شمشیر میزدند تا در جنگ صفین هر دو شهید شدند یا بعد از آنکه ملازمت آنحضرت را کردند [illegible]

خود را بقبیله خود فرستادند از برکت آن معجزات تمام قوم هدایت یافتند ولیکن اهل کوفه چون بکوفه رسیدند
هر کدام در شان آنجناب حرفی میگفتند بعضی هدایت یافتند و جمعی در ضلالت افتادند اما نمیدانم در
کجا بود شاه ولایت در هنگامیکه سر جوان مخطط بلند قامت خوش روی و خوش خوی و خوش رشید
باوفا و باصفای خود عباس را حرملة بن کاهل اسدی ولد الزنا بر گردن اسب او بسته بود اصبغ چاشتی
کربلا و شبیکه سرهای شهدای کربلا را بکوفه خراب شده داخل کردند دیدم سوار خوشروئی که از نیکو
ترین مردمان بود در خوشروئی سر جوانی که رویش میدرخشید کان القمر لیلة البدر گویا ماه شب چهارده
بود در زیر سینه اسبش آویخته و اسب سفید بود و آن سرها را بحرکت میکرد و بر زمین [illegible] پس
گفتم ای سوار این سر از کیست فقال راس عباس بن علی بن ابی طالب قلت من انت قال حرملة بن کاهل
الاسدی گفت راس عباس فرزند علی بن ابی طالب است گفتم تو کیستی گفت منم حرملة بن کاهل اسدی
چون چند روز گذشت حرمله را دیدم که رویش سیاه تر از ذغال بود گفتم آن روز من ترا دیدم که در
میان عرب از تو جمیل تری نبود پس چه باعث شده است که امروز احدی را قبیح تر و سیاه روی تر از تو
نمی بینم پس آن ظالم گریه کرد و گفت والله از آن روز یکه آن سر را حامل شده ام تا امروز شبی نیست
مگر آنکه دو نفر میایند و دو پهلوی مرا میگیرند و میکشند بسوی آتش و مرا میاندازند
در آن آتش تا صبح و صبح بیرون میایم پس چنین حال بود و مرد بر این حال
لعنة الله علیه و علی امثاله

مجلس چهارم از جلد رابع معدن الاسرار در بیان قصاص

قال تعالی فی سورة البقرة یا ایها الذین امنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر و العبد بالعبد
و الانثی بالانثی فمن عفی له من اخیه شیء فاتباع بالمعروف و اداء الیه باحسان ذلک تخفیف من ربکم و رحمة فمن
اعتدی بعد ذلک فله عذاب الیم و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب یعنی ای گروه مؤمنان واجب شده
است بر شما قصاص در کشتها آزاد با آزاد و بنده با بنده و زن بزن از کسیکه عفو کرده شود از برای
او از جانب برادر مؤمنش که ولی دم است چیزی یعنی قصاص را عفو کند و راضی بدیه شود پس در اینصورت
میبایدهم ولی دم اتباع نماید بمعروف یعنی که در مطالبه دیه او را بمشقت نیندازد و مهلت دهد و ادا نماید
بنیکوئی که نه ضرر و نه تاخیر بر ولی دم و نه مماطله نماید و چون در توریة یا قصاص بود یا عفو و دیه حرام بود و در
انجیل یا عفو بود یا دیه و قصاص حرام بود از این جهت سلاطین روسیه و فرنگیه که تابع انجیلند
کمتر اقدام در قتل نفوس مینمایند لهذا خداوند عالم در زمان خود اظهار امتنان میفرماید که تخییر در میانه
سه امر که قصاص و عفو و دیه باشد تخفیف است از او و رحمت است زیرا که اگر همان حکم توریة بود کمتر
قاتل از قصاص میماند زیرا که خبیث ولی دم عفو نمیکرد و اگر حکم انجیل بود کمتر صاحب دولت مردی
اقدام بر قتل ناحق کوتاهی میکرد پس تخییر در میان این امور ثلثه تخفیف و رحمت خواهد بود در این شریعت
پس این نیز قسمی است از سهل بودن شریعت و افضل بودن از شرایع دیگر پس کسیکه بعد از عفو یا دیه
باز بکشد یا اذیت کند قاتل را از برای او است عذاب دردناک و همچنین است اگر قاتل بعد از عفو باز
اقدام بر قتل کسی دیگر کند و از برای شما [illegible] نوع حیوانی است در تشریع قصاص ای صاحبان عقل زیرا که
کمتر اقدام بر قتل میشود هنگامیکه قصاص کرده میشود گویا زنده شده اید از تشفی از امیر المؤمنین ع روایت شده
القلوب اربعة صدر و قلب و فؤاد و لب فالصدر موضع الاسلام افمن شرح الله صدره للاسلام و القلب
موضع الایمان اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و الفؤاد موضع المعرفة ما کذب الفؤاد ما رای و اللب

موضع الایمان للذکر و لیتذکر اولوا الالباب و چون این مقام نیز مقام تذکر و تنبیه بود لهذا تعبیر با اولو
الالباب فرمود و این چهار لفظ همگی بمعنی دل است و لکن چون از معنی لغوی منقول شده اند پس
در هر یک مناسبت بمعنی لغوی باقی است و بآن جهة تفاوت میکنند و چون سینه فراخی و گشادگی
و تنگی است بحسب جسم و اسلام نیز اول سلوک است بنا بر سینه و سینه میخواهد که از دین آباء و
اسلاف دست بردارد و او را قبول کند لهذا در این مقام تعبیر بصدر کرده انگاه که صدر مناسب اول
نیز هست و قلب چون از تقلب انقلاب است زیرا سبب شدن و پشت برگردانیدن است و کسیکه
ایمان میآورد از دین آبا و مادرها باید روی برگرداند و پشت بر انها کند لهذا در ایمان او را تعبیر فرموده
و تا اینکه ایمان بعد از اسلام است پس تا نوع انقلابی در احوال نشود ایمان حاصل نمیگردد و تا
اینکه ایمان بقصد نفر است و بقصد نفی محتاج ترتیب است [illegible] تا قلب ظهر انها بر بطن و با
لعکس نمائی و [illegible] ایمان [illegible] حاصل نشود و فواد [illegible] است و [illegible] ابتدا و
مقام عرفان است و لب محصل هر شیء است و مغز او است و تدبیر و تفکر و تذکر امور گذشته و تنبه
از قضایای اسلاف یا از امور ماضیه و یا از حکم و نکات افعال حکما لب جمیع اینمقامات ثلاثه است
و تا لب دمت است بلی حکیم خلق و تشریع قصاص سد همه ابواب فتن فرموده و فتح همه ابواب رحمت
نموده عدل کسری کرده که بجزای او آتش دوزخ پروری فرموده که سوای او آتشها برای اولیاء دم تا
تشفی و حضار هنگام قتل مظلوم و اهل اطلاع بر آن را قطع تجری و مقتول را در هنگام قتل نوع از
تسلی و قاتل را استغفار از عذاب یکجهه رسول خدا در خطبه حجة الوداع فرموده ایها الناس لا تغرنکم
رحب ارزاقکم فان کل قاتل قتیلا الا یموت یعنی ای گروه مردمان شما را فریب ندهد [illegible] که هر [illegible]
را بکشید زیرا که از برای هر قاتلی [illegible] قاتل است که هرگز [illegible] عرض کردند یا رسول الله [illegible] کشته
فرمود النار [illegible] من قتل نفسا فکانما قتل الناس جمیعا وارد شده است که [illegible]
یعنی مکان قعود او را خالی قرار داده اند در جهنم که اگر همه مردمان را میکشت چنان جای او ثابت
بود در معارج الیقین از رسول خدا روایت کرده لو ان اهل السموات السبع و اهل الارضین السبع
اشترکوا فی قتل المؤمن لعلهم الله فی النار یعنی هر گاه همه اهل آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه
شرکت کنند در خون یک مؤمن خداوند عالم همگی را بآتش میاندازد و [illegible] تعج الارض الی ربها [illegible]
من دم حرام یسفک علیها یعنی زمین ناله میکند بسوی پروردگار خود [illegible] از هیچ کاری مثل ناله اش از خون حرامی
که بر سر او ریخته شود و زنی در ایام قدیم در هر جا [illegible] او را دفن میکردند خاک بیرون میانداخت چون
استفسار کردند گفتند او شدید الحب بود [illegible] زنا بسیار میکرد و [illegible] که میزائید تنور را
سوزانید و آن ولد را بآتش می انداخت بجزای قتل اولاد و زنا است [illegible] و از این
حدیث معلوم میشود که ولد الزنا محترم است و کشتن وی جایز نیست پس باید در حکم کافر باشد اگر
چه جماعتی از علما حکم بکفر وی نموده اند و ممکنست که شدت عذاب و نکال آن زن جهت سوزانیدن آن
اطفال باشد زیرا که در میان عامه و خاصه حدیث لا یعذب بالنار الا رب النار مسلم است [illegible] جماعتی
از [illegible] اول کار این خبر [illegible] امیر المؤمنین ع نموده اند هم چنانکه در قصه
راس الکسری مسطور است و کیفیت وی هم چنانکه از بحار الانوار روایت شده از کتاب عمار ساباطی است
که روزی امیر المؤمنین ع وارد مداین شد و در ایوان کسری پادشاه عجم نزول اجلال فرمود و در خدمت
انحضرت بود دلف بن مجیر و جماعتی از اهل ساباط پس انجناب نماز گذارد انگاه برخواست و فرمود
برخیز ای دلف با من پس مقامات و منازل کسری را سیر مینمود و میفرمود که از برای کسری بود در این

مکان

مکان فلان و فلان و دلف تصدیق میکرد تا انکه همان مواضع را بهمه یکسان یکه در خدمت او بودند نمود
و دلف عرض کرد که یا سیدی و مولای گویا همه این چیزها را تو خود در این مکانها گذاشته بعد از این نظر
مبارکش بکله آدمی افتاد که پوسیده بود بعضی از اصحاب فرمود بیاورد نزد انجناب آورد فرمود با ایوان و
در انجا نشست پس فرمود طشتی با آب حاضر نمودند و امر نمود آن کله را بآن طشت نهادند پس فرمود قسم
میدهم تو را بخدا ای جمجمه خبر ده مرا که من کیستم و تو کیستی پس بفرمان خدا تعالی ان جمجمه بزبان آمد بزبان
فصیح گفت اما تو امیر المؤمنین علیه السلام و سید الوصیین و امام المتقین و اما من بنده خدا و پسر کنیز
خدا کسری هستم که نام من انوشیروان است پس انجناب فرمود چگونه بود حال تو گفت یا امیر المؤمنین
من پادشاهی بودم عادل و رعیت نواز و راضی نمیشدم بظلم و ستم و لکن بر دین مجوس بودم و محمد ص در
زمان پادشاهی من متولد شد و در شب ولادت انجناب بیست و سه کنگره از قصر من ساقط شد و
فردا [illegible] چون من شنیدم زیادتی شرف و فضل و مرتبه و عزت او و اهل بیت او را در آسمانها و زمین
قصد کردم که باو ایمان آورم و لکن تغافل ورزیدم و غرور پادشاهی و سلطنت مرا از فیض خدمت آن
حضرت باز داشت زهی افسوس و حسرت از نعمت و منزلتی که از من فوت شد بسبب ان غفلت پس من
باین جهة از بهشت محروم و لکن با وجود انکه کافر بودم خداوند عادل مرا از عذاب جهنم نجات داده است
ببرکت عدل و انصافی که داشتم و من در آتش هستم و لکن از آتش متاثر نمیشوم و [illegible] اگر من در آن روز
ایمان آورده بودم هر اینه با تو می بودم [illegible] ای سید اهل بیت محمد وای امیر امت او راوی گفت [illegible]
گریستند و جماعت ساباطی که در خدمت انحضرت بودند متفرق شدند بسوی اهل خود و خبر دادند
ایشان را آنچه دیده بودند پس مضطرب شدند و اختلاف کردند در حق امیر المؤمنین و مخلصان گفتند
که او بنده و ولی خدا علیه و وصی رسول خدا است و بعضی گفتند بلکه او پیغمبر است و برخی دیگر گفتند بلکه او خدا است
مانند عبد الله بن سبا و اصحابش که گفتند اگر او خدا نبود چگونه زنده میکرد مرده را و چون این خبر بان
سرور رسید خاطر مبارکش تنگ شد و آن قوم را احضار فرموده با ایشان گفت ای قوم شیطان بر
شما غالب شده نیستم من مگر بنده خدا که احسان نموده است بر من امامت و ولایت خود و وصایت
پیغمبر خود پس رجوع نمائید از کفر منم بنده خدا و پسر بنده خدا و محمد ص از من بهتر است و او نیز بنده خدا است
و نیستم من مگر بشری مثل شما پس بعضی از ایشان از کفر بازگشتند رجوع کردند و بعضی دیگر بر کفر
خود باقی ماندند و هر چند انجناب مبالغه در وعظ کرد باز نگشتند پس ایشان را باتش سوزانید و
برخی دیگر در بلاد متفرق شدند و گفتند که اگر او رب نبود ما را باتش نمیسوزانید از مجلسی ره نقل
شده که در کتاب عیون المعجزات مثل این روایت بنظر رسیده با این زیادتی که آن گروه که [illegible]
و خورد شدند و بباد رفتند خدای تعالی ایشان را زنده کرد و بعد از سه روز دیگر رجوع نمودند به
سوی منزلهای خود و از این حدیث شریف چند فائده استنباط میتوان کرد اول استحباب سیر خرابه
های پادشاهان و عبرت گرفتن از انها زیرا که انحضرت حرکت بیجا نمیکرد و عمل بی ثواب معمول نمیداشت
تا اینکه مطلق سیر در خرابه ها نیز مستحب است بمقتضای جمله از آیات قرانیه و قضایای انبیا و اولیا
ماضیه دوم عدم احترام از برای میت کافر زیرا که اگر محترم بود دفنش لازم بود و حمل و نقل و در طشت
گذاشتن و آب بر او ریختن جایز نبود مگر بگوییم که در محترم نبشش حرام و دفن واجب است و اما فوریت
دفن منبوش و عدم جواز صب ماء و مانند ان بر وی پس دلیلی بر انها نیست سیم عدم نجاست استخوان
نجس العین زیرا که اگر نجس بود آب را بر وی نمیریختند و طشت را می شستند و اگر چنین شده بود البته روات
نقل میکردند مگر بگوییم که در بسیاری از موارد تطهیر ایشان از اخباث و احداث را نقل نکرده اند

وانگهی

که این نجس مشرکین در اواخر زمان پیغمبر نازل شد و صاحب این سوره قبل از نزول آیه مرتد بود و نجس لاحق
بآن به سابق نمیکند که با جهود و نصاری و مجوس و کفار که قبل از نزول آیه مرتد بوده بودند بر طهارت خود
باقی [illegible] و اجزاء تا آنکه آیه انما المشرکون نجس نظر با استصحاب طهارت و عدم شمول دلیل نجاست مر آنها را چهارم
آنکه تأسف کشیدن امیر شیروان و شناختن وی علی را قبل از استعلام چنان ظاهر میشود که او را
کتاب و فقها نیز در آن خالی و مطلع از اسامی بندگان و احوال اهل زمان خود باشند پنجم آنکه لعنت را روی از آنکه
پیغمبر و بعضی صحابه متولد شد مشعر است باینکه در ابتدا ترتیب عبادات باید تدریج و ترتیب پس و الا امیر
شیروانی را مبغوض نمیشد تا لذت عدل و انصاف و اگر شیعه است از شیعیان پیغمبر و داود و اظهار ابطال
باطل مرفوعا مردمان برساند تا بکند تعمد قبول نبوت بر ایشان شاق نشود و عادت بعدل نموده باشند
ششم آنکه آن ظالم تا انقیاد را ادراک نکرده بودند که اگر علی بنده نیز باشد حدیث لا یعرف بالنار الا رب
النار در اینجا صحیح میشود زیرا که علی اگر بنده باشد نیز مثل این بنده کان است بنده اینکه هر چه
بکند یا نمیکند بامر و نهی الهی است پس سوزانیدن وی نیز بامر خدا است مثل سوزانیدن لائط و جوان
موطوء هفتم آنکه توبه مرتد فطری قبول نمیشود زیرا که هر یک که بر کشتند آنحضرت قبول کرد و بعید است
که در میان آنها هیچ مرتد فطری نباشد و همگی مرتد ملی باشند مجملا ظاهر این شریف آن است که مکین
بر قصاص را واجب و عفو ولی قصاص را و رضای وی برده به تخفیف بزرگی است از لوحون تخفیف فرع آن
است که قتل بر آن امر مقتلی باشد لهذا اشاره خواهد بود بر آنچه روایت شده که در تورات ولی دم مخیر
بود در میانه قصاص و در انجیل مخیر بود در میانه دیه و عفو پس عمل بر اول مستلزم کثرت قتل نفوس بود
زیرا که کمتر ولی هم میرسد که بعث عفو کند و عمل بر ثانی مستلزم جسارت ناس است بر قتل که نهایت امر
آن است که دیه از وی بگیرند و مفروض آن است که غنی است و دیه را میدهد پس مخیر در میانه سه امر
که قصاص و دیه و عفو باشد سالم است از هر دو منافسه پس از اینجهة تخفیف میشود نسبت بحکم سابق و
قصاص و مذمت و عقاب و دنیوی مباشر است نیز بر امر و لکن مردمان آن زمان چنان فریب اهل طغیان
را خورده بودند که چنین معنی را که موکول بر عرف است از خواطر محو کرده بودند در معاویه علیه الهاویه
آنها را از مباشر منکر دانید و بر امر و اوامر میشناخت قبول میکردند و بعضی امام مرحوم از صادق علیه السلام
روایت شده که آنحضرت در مقام رد تاویلات باطله فرموده اند که تاویل آن مرد یکه دو رغیف و دو رمانه دزدید
بعضی یاد تاویل کردن آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها را با بفهم
که ایشان بحسنه شامل تصدق بحرام نیز هست بمثل هذا التاویل القبیح المستنکره یضلون و یضلون و هذا
نحو تاویل معاویه لما قتل عمار بن یاسر فارتعدت فرائص خلق کثیر فقالوا قال رسول الله ص عمار یقتله الفئة
الباغیة فدخل عمرو بن العاص علی معویه و قال یا امیر المومنین قد هاج الناس و اضطربوا قال لماذا قال قتل
عمار بن یاسر حیث قال رسول الله عمار یقتله الفئة الباغیة فقال معویه دحضت فی قولک انحن قتلناه
انما قتله علی بن ابیطالب لما القاه بین رماحنا فاتصل ذلک بعلی ع فقال فاذا رسول الله ص قتل حمزة لما القاه
بین رماح المشرکین یعنی بمثل تاویل قبیح آن مردمان گمراه می شوند و این تاویل مثل تاویل معاویه است و قضیه
کشته شدن عمار و لشکر او در حرب کشتند و جماعت بسیاری از ایشان این حدیث را که سنی و شیعه و جمیع مسلمین
از پیغمبر شنیده روایت میکردند که عمار را طائفه گمراهان خواهند کشت شنیده کرد شد ندرتها های اعتقاد
ایشان بلرزه در آمد پس هامان عصر خود عمرو بن عاص با آن شیطنتی که داشت از جواب آن خبر نمیتوانست
نیز از ابلیس پر تلبیس رفت که خود میگفت تدبیر و فکر از تو بیشتر است هم چنانکه در بعضی از مجالس گذشته
و گفت بمعاویه مردمان حسبمان آمده و مضطرب شده اند معاویه گفت چرا گفت بجهة کشتن عمار فی الفور

صاحب مکر و شیطنت گفت باطل گفتی ما نکشتیم عمار را بلکه علی کشت که او را در میان
نیزهای ما انداخت و آن احمقان فریفته شده بنا بهمین تاویل باطل قناعت کرده حدیث بعضی را طرح نکرده و
وصی مرتضی او را الزام کردند و لکن چون این خبر با میرالمومنین ع رسید فرمود پس حمزه را پیغمبر کشته است زیرا
که آنجناب او را بمیانه نیزهای مشرکان انداخت مجملا هر عاقلی میفهمد که قاتل مباشر قتل را گویند
و امر را نیز مجازا از برای مبالغه میگویند نه بر سبیل حقیقت و اما امر بجهاد را هرگز قاتل نگویند زیرا که او
سبب تعبد است و الا باید گفت که خدا قاتل جمیع مجاهدین و شهدا است زیرا که امر او بجهاد زده شهید
شده اند و هیچ عاقلی این سخن را نخواهد گفت پس ضمانت بر مباشر است و غرابت با امر است در تفسیر
امام علیه السلام بعد از آیه فرموده است قال علی بن الحسین ع هذا القصاص فعلکم لمن تقتلونه فی الدنیا و تغنو
روحه ولا ابدکم باعظم من هذا القتل و ما یوجب علی قاتله ما هو اعظم من هذا القصاص قالوا ما هو یا ابن
رسول الله ص قال اعظم من هذا ان تقتله قتلا لا ینجبر ولا یحیی بعده ابدا قالوا ما هو قال ان تضله عن نبوة محمد
و عن ولایة علی بن ابیطالب و تسلک به غیر سبیل و تغویه باتباع طریق اعداء علی و القول بامامتهم و جحد
علی حقه و جحد فضله و لا تبالی باعطائه واجب تعظیمه فهذا هو القتل الذی هو تخلید هذا المقتول فی
نار جهنم خالدا مخلدا ابدا فجزاء هذا القتل مثل ذلک الخلود فی نار جهنم و لقد جاء رجل یوما الی علی بن الحسین
برجل یزعم انه قاتل ابیه فاعترف فاوجب علیه القصاص و سئله ان یعفو لیعظم الله ثوابه فکان نفسه لم تطب بذلک
فقال علی بن الحسین ع للمدعی الدم ولی المستحق للقصاص ان کنت تذکر لهذا الرجل علیک حقا فهب له
هذه الجنایة و اغفر له هذا الذنب قال یا بن رسول الله له علی حق و لکن لم یبلغ به ان اعفو له عن قتل والدی قال
فترید ماذا قال ارید القود فان اراد لحقه ان اصالحه علی الدیة صالحته و عفوت عنه قال علی بن الحسین ع فماذا
حقه علیک قال یا بن رسول الله لقننی توحید الله و نبوة رسول الله و امامة علی بن ابی طالب و الائمة فقال علی بن
الحسین ع فهذا لا یفی بدم ابیک بلی والله هذا یفی بدماء اهل الارض کلهم من الاولین و الآخرین سوی الائمة
ان قتلوا فانه لا یفی بدمائهم شیء او تقنع بالدیة قال بلی قال علی بن الحسین ع للقاتل افتجعل لی ثواب تلقینک حتی
ابذل لک الدیة فتنجو بها من القتل قال یا بن رسول الله ص انا محتاج الیها و انت مستغن عنها فان ذنوبی عظیمة و ذنبی
الی هذا المقتول ایضا بینی و بینه لا بینی و بین ولیه هذا قال علی بن الحسین ع فتستسلم للقتل احب الیک من
نزولک عن ثواب هذا التلقین قال بلی یا بن رسول الله ص فقال علی بن الحسین لولی المقتول یا عبد الله قابل بین
ذنبه هذا الیک و بین تطوله علیک قتل اباک حرمه لذة الدنیا و حرمک التمتع به فیها علی انک ان صبرت و
سلمت فرفیقک ابیک فی الجنان و لقنک الایمان به فاوجب لک جنة الله الدائمة و انقذک من عذابه الدائم
فاحسانه الیک اضعاف جنایته علیک فاما ان تعفو عنه جزاء علی احسانه الیک لاحدثکما
بحدیث من فضل رسول الله ص خیر لک من الدنیا و ما فیها و اما ان تأبی ان تعفو عنه حتی ابذل لک الدیة
لتصالحه علیها ثم اخبرته بالحدیث دونک و لما یفوتک من ذلک الحدیث خیر من الدنیا و ما فیها لو اعتبرت
به فقال الفتی یا بن رسول الله ص قد عفوت عنه بلا دیة و لا شیء الا ابتغاء وجه الله و لمسئلتک فی امره فحدثنا
بالحدیث پس آنجناب شروع نمودند بیان آن حدیث و ملخص وی آن است که وقتیکه رسول خدا مبعوث شد
خصوم و ارباب اغراض فاسده و اصحاب عقاید احمقانه حق بسیار از هر صوب بر آنجناب وارد میشدند از آن
جمله هفت نفر از دهریه [illegible] و پنج نفر از ثنویه و چهل نفر از صابئین و ده نفر از مجوس و ده نفر از
ثنویه و ده نفر از براهمه و ده نفر از دهریه معطله و بیست نفر از مشرکین عرب بودند که وارد شدند و همگی
جمع شدند در یکمرتبه چند نفر از اخیار مسلمین مثل عمار بن یاسر و خباب بن الارت و مقداد بن الاسود
و بلال حاضر بودند پس جماعت خصوم با هم گفتند که ما قبل از ورود بآن جناب از این جماعت از اصحاب وی سوال

کنیم از اوضاع و احوال او شاید تصدیق با کند و مطلع شویم پس نزد آنها رفتند و گفتند شما اصحاب محمد
هستید گفتند بلی گفتند بچه چیز شما را امر کرده است گفتند بعبادت خدا بتنهائی و نفی شریک از وی و بتمام
نماز و ادای زکوة و صله رحم و انصاف تام و اختیار نکنیم از برای بندگان خدا چیزی را که دوست نداریم بما
واقع شود و اعتقاد و اعتراف کنیم باینکه محمد ص سید اولین و آخرین است و علی برادر او و سید اوصیا است
و بزرگان از ذریه او مخصوص شدند بامامت و ایشانند امامان بر جمیع مکلفین اینچنانکه واجب کرده است
خدا اطاعت ایشان را و لازم کردانیده است متابعت و موالات ایشان را پس ایشان گفتند ای جماعت
اینها اموری هستند که ما اعتقاد نمیکنیم باینها مگر با حجتهای ظاهره و دلیلهای واضحه نیست از برای احدی
که الزام کند احدی را بر اینها بدون آنکه دلالت بر اینها کند و هر نشانه صحیح که هدایت بسوی اینها
نماید آیا شما دیده اید از محمد ص آنها آنکه غالب شده باشند بر شما و علامتیکه الزام کرده باشند شما را
گفتند بلی والله که دیده ایم از وی چیزها اینکه مفری از برای منکر وی سوای عذاب خدا نیست پس دانستیم
که او است مخصوص برسالات خدا و مؤید بآیات خدا و مشرف بآنچه که خداوند اختصاص داده است و برا
با آن از علم خدا گفتند چیست آنچه دیده اید پس اول عمار بن یاسر گفت اما اینرا که من دیده ام پس این است که
من قصد خدمت وی را از آن بعلم خدا کردم در حالیکه شاک در پیغمبری او بودم پس عرض کردم که یا محمد
[illegible] از برای تصدیق تو شما با استیلاء شک بر من نیست پس آیا دلیلی داری فرمود بلی وقتیکه مراجعت به
منزل خود میکنی بپرس از حال من از هر چیزیکه ملاقات نمودی از سنگها و درختان که همگی تصدیق من
میکنند بر رسالت و شهادت میدهند در نزد تو بنبوت من پس مراجعت کردم و نگذشتم بر هیچ سنگ
و درختی مگر ندا کردم او را که ای سنگ وای درخت محمد ص ادعا میکند شهادت ترا بر نبوت خودش و تصدیق
تو او را بر رسالتش پس بهیچ چیز از برای او شهادت میدهی پس آن سنگ و درخت بزبان آمد میگفت
اشهد ان محمدا رسول ربنا و در همین مقام حدیث شریف بود قطع شده در آن نسخه از تفسیر امام که در نزد حقیر
بود و بعد از این نوشته است شب علیکم اذا حضر احدکم الموت الی قوله فاذا افضتم من عرفات ثنان و
عشرون آیه بتفسیرها مفقود رزقنا الله ذلک تمامه بجاه محمد و آله شیء آخر ما وقع الینا من هذا التفسیر من
موضع آخر من هذه السوره ایضا مجملا از این حدیث شریف چند مطلب استنباط میتوان کرد اول آنکه اضلال
اعظم از قتل است و علت وی آن است که قتل سبب محرومی از اعمال است و اضلال سبب محرومی از اعتقاد
اعمال و عبادت دیگر اول سبب حرمان از زرع است و ثانی سبب حرمان از اعتقاد و بزرع و احداث اعتقاد
بمنزلت زرع پس بر اول بلکه اهم است و در ثانی چهار امر نیز هم اول عدم حصاد است و ثم ثانی عدم حصاد
با حصاد شر است که منشاء خلود در نار است و چنین امری در عدم حصاد هرگز متصور نمیشود و از این
جهت است که فرموده اند که آن قتلیکه موجب خلود قاتل است در نار این است نه قتل متعارف پس تا دلیل به
دلالت بر خلود قاتل نیز از اینجا نیز ظاهر میشود دوم آنکه اقرار قاتل بر قتل مطلقا حجت است و همان دفعه اولی موجب
الزام او است بر قتل سیم آنکه اقرار بر قتل بدون تقیید بعمد یا شبه عمد و خطا محمول بر عمد است و موجب
قصاص است چهارم آنکه عفو از قتل عمد نیز مستحب است در نهایت تأکید و ثواب عظیم دارد پنجم آنکه
شفاعت و استماله ولی دم نیز بر عفو و ذکر ثوابهای موعوده بروی نیز امر لا است مرغوب ششم آنکه تعلم
اصول ثلثه مزبوره و دعیران اعتبار شریعت سنگین تر است از دیه کشتن پدر و معلم بلکه از جمیع اهل
زمین سوای ائمه هفتم آنکه دماء ائمه را خونبهائی نیست نه زمین و نه آسمان و نه غیر اینها هشتم آنکه مصالحه
ثواب عمل گذشته بر دیه و غیر آن از نقود و اجناس جایز است نهم آنکه ثواب عبادت برای امام نیز نوعی از نفع
را دارد که دلیل بعوض و صلح وی شد دهم آنکه از برای قاتل جایز است که تا اینکه ثواب عملی از اعمال او را

بعوض دیه قبول کنند و عفو از قصاص نمایند که ابا کند و اختیار تمکین بر قصاص نماید پس اگر ابا از او
بخواهند بطریق اولی امتناع وی جایز خواهد بود پس فقهاء اکثرا بنکر قاتل شده اند بوجوب بذل دیه بر
ولی دم اگر راضی شود و معلل نموده اند بر وجوب حفظ نفس در غایت ضعف است با آنکه حفظ نفس در دیه
واجب است که شایع ادا [illegible] نکرده باشد و در قتل عمد نفس قاتل بکلیه آیات و سایر ادله فقهاء هدر است
یازدهم آنکه مصالحه ثواب عملیکه اراده کردن وی هست بر نقود و غیر آن از [illegible] نیز جایز است هم چنانکه
سجاد علیه السلم ثواب استماع ولی دم حدیث فضائل خیر را خواست که مصالحه کند هدیه پدر [illegible]
دوازدهم آنکه قصاص یا دیه حق ولی را تلافی میکند و حق مقتول باقی میماند بقیامت زیراکه قاتل این در
حدیث شریف چنین تقریر کرده و امام او را رد نکرده و اگر باطل بود رد بر امام واجب بود خصوصا
که امام تصریح فرموده که هر چه کنند وفا بخون او نمیکند زیراکه بمقتضای اصالت اشتراک باید نفس
کشتن سایر قتلها مثل کشتن ابن ملجم و مانند او باید باشد که همچنانکه کشتن اینها حق مقتول را تلافی
نمیکند بلکه همان حق ولی دم را تلافی میکند در غیر اینها نیز چنین باید باشد و لکن مسئله محل خلاف است
و محقق و برادر در نظام الفرائد نموده و بالاخره مایل بتلافی حق مقتول نیز بسبب قصاص یا دیه شده امر
در غیر امام ع اگرچه مسئله خالی از اشکال نیست پس شخص عاقل را لازم است که از این گناه عظیم دائما
مجتنب بوده و همیشه پناه بخدا برد و متوسل بائمه اطهار شود بلکه واضح شد بکشتن و مرد ناحق نشود
و ساعی و آمر و ناظر نیز نگردد بلکه از بعضی احادیث ظاهر میشود که کسیکه کسی را قصد قتل او و طلبش
فراری نماید و از پی او برود و او نیز خود را در غاری در بیابان مخفی سازد و دیگران آشنا کردند با جنی ادب
با و رسانند و بمیرد آن کس شریک است در قتل وی و آن حدیث این است که شیخ کشی روایت کرده که حضرت
رسول لشکری بناحیه فرستاد و فرمود که در فلان ساعت شب راه را گم خواهید کرد پس میل کنید
جانب چپ چون از آن جانب بروید بمردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود راه میرود پس از او راه را
بپرسید و او خواهد گفت که تا طعام مرا نخورید شما را براه دلالت نکنم و گوسفندی از برای شما خواهد
کشت و شما را ضیافت خواهد نمود و بعد از آن شما را براه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا باو برسانید
و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده ام چون ایشان رفتند آنچه آنحضرت فرموده بود چنان شد و
چون بجانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند و آنها را مهمان نموده ضیافت کرد و چون ایشان را براه دلالت
کرد فراموش نمودند که سلام حضرت را بوی برسانند او خود پرسید ازایشان که آیا پیغمبری در مدینه ظاهر شده
گفتند بلی پس بخدمت آنحضرت رسید و مسلمان شد بعد از مدتیکه در خدمت سید عالم بود حضرت
باو فرمود که برو بجانب وطن خود تا امیرالمؤمنین ع والی شود بخدمت او برو پس عمرو نیز بوطن خود برگشت و بود تا
وقتیکه امیرالمؤمنین بکوفه تشریف برد پس عمرو بکوفه آمد و در خدمت امیرالمؤمنین بود روزی آنجناب از
وی پرسید که آیا خانه داری عرض کرد بلی فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بخر که چون
من از میان شما بروم والیان جور ترا طلب کنند و آن قبیله حمایت ترا خواهند کرد و ترا با ایشان نخواهند
داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه بزمین کری خواهی رسید و در نزد او خواهی
نشست و آب از او خواهی طلبید و او ترا آب خواهد داد و از حال تو سئوال خواهد کرد و حال خود را باو بگو و او را
تکلیف باسلام کن چون مسلمان شود دست بر رانهای او بمال که حق تعالی پاهای او را باو خواهد برگردانید
و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد و چون پاره دیگر راه بروی بنابینائی خواهی رسید و از او آب خواهی
طلبید و او ترا آب خواهد داد و از حال تو سئوال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام کن چون
مسلمان شود دست بر دیدهای او بکش که باعجاز من دیدهای او روشن شود و او نیز رفیق تو خواهد شد

و بعد دو رفیق تو را دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که تو را بگیرند و نزدیک قلعه موصل
بتو میرسند در فلان موضع و چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی و برو بسوی غاری که در آن نزدیکی
است بدرستیکه شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس پس چون حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام شهید شد و ایشان معاویه او را طلب کردند که بکشند او از کوفه بسوی موصل رفت و آنچه امیر المؤمنین
فرموده بود واقع شد چون نزدیک قلعه موصل رسید با آن دو رفیق گفت که بالا روید و نظر بجانب کوفه
کنید و آنچه ببینید مرا خبر دهید ایشان گفتند که جمعی از سواران میبینیم که میایند پس از اسب فرود آمد
و داخل غار شد و اسبها را رها کرد و چون داخل غار شد افعی سیاهی او را گزید سواران آمدند اما اسب او را دیدند گفتند
این اسب او است و بجستجوی او در آمدند پس او را در غار یافتند و هر عضوی از او که دست میزدند جدا میشد
پس سرش را جدا کردند و نزد معاویه بردند آن ظالم حکم کرد که سرش را بر نیزه کنند و اول سری که در اسلام
بر نیزه کردند سر او بود رضی الله عنه عن طالبه اما ای دوست دوم سری که در اسلام بر نیزه کردند سر نو
باوه رسول خدا و نور دیده علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهراء مظلوم ترین جمیع مظلومان و سرور جمیع
شهیدان امام حسین ع بود

چون شد بنوک نیزه سر آن بزرگوار · خورشید سر برهنه بر آمد ز کوهسار

خورشید را در این چند توجیهی است اول آنکه همین آفتاب است زیرا که بعد از رفتن آن بزرگوار نور روی
رفت و مثل طشت خون شده بود پس چادری که عبارت از ضیاء وی باشد از سرش برداشته شد پس
گویا سر برهنه بیرون آمد دوم یا نور خدای اکبر [illegible] خواهر حسین [illegible] زینب [illegible]
کشود فرموده است در بعضی کلمات که ای حسین [illegible] عمامه بر سر تو بود مقنعه نیز بر سر من بود همینکه
عمامه از سرت افتاد مقنعه را از سر من کشیدند [illegible] چهارم اشاره بقران باشد زیرا که و الشمس و ضحیها
در قران مجید مؤول به پیغمبر است گویا همینکه سر حسین بر بالای نیزه رفت آفتاب فلک نبوت محمد بن عبد الله
صلی الله علیه و آله از کوهسار مدینه مشرف بکربلا شد بلکه در حدیث است که شخصی در میان [illegible]
[illegible] مثل بو [illegible] کشیدن دفن را در کردن گفتند تو را چه میشود گفت پیغمبر [illegible]
گاهی نظر بزمین و گاهی بآسمان و گاهی بسیما میکند [illegible] که نفرین کند تا جمیع اهل زمین هلاک شوند و گفته
اند که آن فریاد کننده جبرئیل بوده است [illegible] علی بن ابیطالب در فکر کسی بود که عمرو را
دفن کند و از برای او دو کس پیدا کرد و اما در فکر حسین نبود و نفرمود که فلان و فلان را با خود بردار تا او را
دفن کنند گویا حکمت این بود که امام را امام دفن میکند و بعد امام بیشتر از حسین نماند و از این رو دست
[illegible] طایفه بنی اسد [illegible] دفن کرد

انا لله و انا الیه راجعون

مجلس پنجم از جلد رابع معدن الاسرار در بیان مذمت کتمان حق

قال تعالی ان الذین یکتمون ما انزل الله من الکتاب و یشترون به ثمنا قلیلا اولئک ما یاکلون فی بطونهم الا النار
و لا یکلمهم الله یوم القیمه و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم یعنی بدرستیکه آن کسانیکه میپوشانند چیزی را که ما نازل کردیم
از قران و میخرند باو بهای کم دنیا را [illegible] باشد که میخرند او را [illegible] معروف آن است که ماکول
[illegible] است [illegible] ایشان [illegible] سخن نمیگوید خدا با ایشان در روز قیامت و
عملهای ایشان را پاک نمیکند از رجس گناه و از برای ایشان است عذاب دردناک و در تفسیر امام تاویل این آیه
فرموده است [illegible] فضل محمد بر همه انبیا و علی را بر همه اوصیا پنهان میکنند و فرموده است که خدا با ایشان
سخن نمیگوید [illegible] با ایشان لعنت [illegible] است [illegible] بود [illegible]

مقدمه

کسیرا که من مقدم داشته بودم و واپس انداخت کسیرا که من موخر داشته بودم و تزکیه نمیکند ایشان را از گناه
زیرا که گناهان گداخته و مضمحل میشوند در وقتیکه مقرون بموالات محمد و علی و آل طیبین ایشان باشند
پس در وقتیکه مقرون بدین نباشند مضاعف میشوند و عقوبات آنها اعظم ترمیکردد بلی پنج طایفه اند که
در شان ایشان و لا یکلمهم الله یوم القیمه و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم دیده ام شیخ زانی و ملک جبار و فقیر
متکبر و ساب اهل بیت نبی و اهل این آیه شریفه دو طایفه را اما یاکلون فی بطونهم الا النار یافته ام
اهل ربا و اکلین مال ایتام و این آیه جمیع ارباب رشوه و حیف و میل در تشخیص امور شرعیه بسبب هوا و هوس
و رضا جوئی مخلوق و اجابت التماس کسی با ترحم و تعطف بتضرع کسیرا نیز شامل است چه رشوه همان پول
گرفتن نیست بلکه قبول التماس و ترحم بر تضرع ظالم و مانند اینها نیز نوعی است از رشوه بلکه آنکه نقش میگوید
که الحال بجواب با صحبت با اغیار بدار که تا کسالت رفع شود و پس از آن عبادت کن نیز نوعی است از رشوه پس
همگی ایشان آنچه در عوض قبول میکنند آتش میشود و سر گردانید نه ماکول غیر نفس بطن و حال آنکه ماکول
غیر ظرف اکل را گویند و آن دهان است نه شکم همانا آن است که مانا میکند در دهان است آتش نیست بلکه
با نان است و با طعام همینکه بشکم رفت و اکل ثانی و ثالث و رابع که عبارت از هضمات باشد متحول شد آتش
میشود و گویا هر کس باید تامل ملاحظه کند آثار انتقال آن را با لعیان می‌یابد مثلا آتش را سه چیز است ماکول
و شعله و حرارت و اولاد ارباب رشوه از سلاطین و وزراء و حکام و ارباب قلم و قضات را که در حقیقت مستحیل
از آن ماکول شده اند بسه قسم میبینیم قسمی مثل خاکستر در همان اوجاق پدر میمانند و در شهر بیرون رفتن
ندارند و لکن در همانجا که هستند بلهو و لعب و شرب و سایر مناهی مشغولند و قسم دیگر شعله وار در همان
شهر شعله میکشند و ظلم ایشان باطراف میرود و قسم سیم مثل حرارت آتش از آن شهر باین شهر و دیگر در پی میروند
با حکومت با فراشی و مانند اینها میپرند و لکن در تفسیر امام ما یاکلون فی بطونهم یوم القیمه الا النار و ظاهرش
آن است که آتش بودن در آخرت است و منافات با آنچه ذکر شد ندارد بلکه از قبیل اصل و فرع است همچنانکه
منافات با انکار تجسم اعمال نیز ندارد زیرا که دو مسئله در این مقام هست یکی تمثال اعمال و دیگری تجسم اعمال و
این آیه اولی را میرسانند و خلاف در او نیست و ثانیه را که محل خلاف است دلالتی ندارد اگر چه آیات بسیار
و اخبار بیشمار که در وزن اعمال وارد شده نهایت ظهور در تجسم دارند و ما بینکه هست آن است که اعمال
اعراضند بمحض تعدد اسم دو عالم تبدل شیء واحد و انقلاب حقیقت وی لازم نیست بلکه مقتضای آیات و
اخبار آن است که انقلاب حقایق در آخرت میشود پس چگونه در این مقام اعراض مبدل باجسام میشوند و
قول بعضی باینکه هم چنانکه اگر کسی در خواب انگور بخورد در بیداری غم بوی میرسد و حال اینکه انگور
جوهر است و غم عرض و این دلالت بر تغایر نشاتین میکند یعنی دلالت میکند بر اینکه عرض در این عالم جوهر
میشود در آن عالم مردود است باینکه مجرد تغایر مرتبه در وجود با موجود در این عالم است از انقلاب حقایق
زیرا که ممکن نیست که آنچه در خواب دیده میشود از جنبه اینکه از جمله جواهر و اعراض وی تولید غم است در این عالم
غم بروز میکند نه اینکه نفس انگور در آن عالم غم است در این عالم و با لعکس بلی ظهور اخبار در تجسم اعمال امر را
مشکل کرده است و از اینجهة جماعتی آنها را حمل بر وزن صحائف اعمال نموده اند و بعضی گفته اند انکار کرده اند
و وزن را باعتبار عقلی گرفته اند و گویا اخیر خلاف اجماع مسلمین باشد و تحقیق آن است که وقتیکه حقیقت
متعذر شد باید حمل بر اقرب مجازات کرد و اما اگر حقیقت ممکن باشد حمل بر حقیقت لازم است و در اینجا
حقیقت ممکن است زیرا که وزن کردن اعراض با قطع نظر از موضوعات محال است عقلا و اما اگر با لعرض
موضوعات وزن کنند اصلا استبعادی ندارد و منافاتی از قول کسیکه امر کند عبد خود را که رنگ این ثوب
را وزن کن با کفتین و یا عرض و طول این را وزن کن با کفتین و بنحو فطول این اوزن بالکفتین است نفس

ان توپ را وزن کن تا وزن کیف و کم او نیز بالعرض معلوم شود پس در این مقام نیز میگوییم که وزن اعمال بالعرض
است یعنی موضوعات اعمال را وزن میکنند و علامات عیوب و وزن اعمال را در آن اثنا نیز میتوان کرد اگر بگویی
اعراض اصلاً وزن ندارند تا بالعرض ممتاز شوند میگوییم که در اخبار است که خدا را ملکی است که وزن
هر چیز را میداند اگر بگویی که این اخبار منصرف است باموری که وزن داشته باشند میگوییم که علیم خبیر خبر
داده است که اعمال وزن کرده میشوند و این کاشف است از اینکه اعمال وزن دارند و حال اینکه ممکن است
که بگوییم که اگر خود وزن نداشته باشند ممکن است که موجب زیادتی وزن در موضوع شوند همچنانکه
بالعیان میبینیم که هوا وزن محسوسی ندارد ولکن تا زمانیکه هوا در او بیشتر داخل شود مثل پشم و پنبه و کاه
در آن وقتیکه هوا داخل میشود سنگین است از آن وقتیکه داخل نمیشود و در اخبار نیز هست که توحید
سنگین میکند زمین را و موجب سکون و آرام زمین است و بسیاری از ادعیه و اوراد نیز میبینیم که
بالعیان وقتیکه بر مصروع در هنگامیکه در تزلزل و اضطراب و حرکات است میخوانیم موجب سکون و
سنگینی او میشود که آن ناخوش نمیتواند او را حرکت بدهد و گویا این معنی اقرب در نظر هست والله العالم
مجملا شکی نیست که کتمان حق موجب خسران و عذاب الیم است ولکن باید شخص عاقل ذوالعینین باشد
و ملاحظه منافع و مضار را نماید پس گاهی میشود که کتمان حق واجب میگردد و گاهی میشود که حرام و گاه
مندوب و گاهی مکروه و گاهی اولی بهمین مراتب سید سجاد اشاره فرموده است چنانکه در تفسیر
اهل بیت و تفسیر امام مسطور است قال علی بن الحسین ع هذه احوال من کتم فضائلنا و جحد حقوقنا و تسمی باسمائنا
و تلقب بالقابنا و اعان ظالمنا علی غصب حقوقنا و مالأ علینا اعدائنا و التقیة علیکم لا تزعجه و المخافة
علی نفسه و ماله و حاله فاتقوا الله معاشر شیعتنا لا تستعملوا الهوینا و تقیة علیکم و لا تستعملوا المهاجرة
و التقیة یمنعکم ان ساعدتکم فی ذلک بما یرد عدوکم و یعظمکم دخل علی امیر المؤمنین رجلان من اصحابه فوطئ احدهما
علی حیة فلسعته و وقع علی الاخر فی طریقه من حائط عقرب فلدغته یعنی در همین ساعت حدیثی بگوییم از برای شما
در اینکه میباید شخص عاقل مقامات را ملاحظه نماید حدیکه منع کند شما را از یکسو نظر کردن یا از ذکر
فضائل ما نمودن و عظیم کردن شما را در مقام تعظیم یعنی حدیکه دلالت کند بر اینکه گاهی باید منع از تعظیم
شما کرد و گاهی تحریص بر تعظیم نمود و آن حدیث این است که دو نفر از اصحاب علی ع شرفیاب خدمت وی شدند
پس در همان یکی پای بر سر ماری گذاشت که او را گزید و بر دیگری از دیوار عقربی واقع شد که او را نیز گزید و
هر دو افتادند و زاری میکردند و منکر بشدند پس بخدمت آنحضرت حال ایشان عرض شد حضرت فرمود وا
گذارید هر دو را که لم یحن حینهما و لم تتم محنتهما که بگو نیست تا لحال آنها یعنی قابل اجابت نیست و تمام نشده
است محنت ایشان پس آنها را برداشتند و بمنزل ایشان بردند پس در مدت ماه علیل و الیم و در عذاب شدید
ماندند پس آنحضرت کس فرستاد که هر دو را بیاورند پس آنها را برداشتند که بیاورند و مردمان میگفتند
که هر دو در دست همین حاملان خواهند مرد پس آنها را حاضر ساختند حضرت فرمود چگونه است حال
شما گفتند که در الم عظیم و عذاب شدید هستیم فرمود استغفار کنید از هر گناهی که شما را کشانیده است
باین محنت و پناه برید بخدا از آن عملیکه حبط و نابود کرد اجر شما را و عظیم گردانید وزر شما را عرض کردند یا
امیرالمؤمنین چگونه است این قضیه و از چه وقت مکدر است فرمود اثر شما یعنی ما در خود گناهی که موجب این
محنت باشد نمیدانیم فرمودند چنین است بر نخورده است هیچ یک از شما آنچه برخورد مگر بسبب گناهیکه
از شما صادر شده است اما تو ای فلان در دو گناه که عقرب گزید بود پس بخاطر بیاور روزی را که عمر و عیب
کرد در نزد تو بر سلمان فارسی رض فلان شخص و طعنه زد بر او بسبب موالات ما پس منع نکردی تو او را از رد کردن
و استخفاف بر آنکس نه خوف بر نفس و نه بر اهل و نه بر اولاد و نه بر مال تو بیشتر از آنکه توحیا از او کردی پس از این

جنه عقرب ترا گزید پس اگر بخواهی که خدا زایل کند از تو المیکه هست در تو پس اعتقاد کن که بعد از این
نبینی عیب کسیرا بر ولی ما و اگر قدرت بر نصرت ولی ما داشته باشی در ظهر الغیب مگر اینکه یاری
کنی او را و نگذاری عیب کند و سخن او را بگوید مگر نیز بس رجحان با اهل یا اولاد و یا مال خود و فرمود از
برای آنکه او را مار زده بود که آیا میدانی چرا ترا مار زد عرض کردند فرمود اما بخاطر داری و قنبر که تو در
حضور فلان منکر نشسته بودی که قنبر خادم ما امثال کرد پس تو از برای اجلال او بخاطر من برخواستی پس
ان منکر گفت در حضور من از برای او برمیخیزی فقلت له و ما بالی لا اقوم و ملائکة الله تضع لها اجنحتها فی
طریقه فعلیها یمشی یعنی تو گفتی چرا برنخیزم و حال آنکه ملئکه خدا پرهای خود را در سر راه او فرش میکنند و او
بر سر پرهای ایشان راه میرود همینکه تو این سخن را گفتی او برخواست و قنبر را زد و شتم کرد و اذیت نمود و
ترسانید و مرا نیز تهدید کرد و نا ملایم گفت پس از برای این امر باید مار ترا زد پس اگر خواسته باشی که خدا
ترا عافیت دهد از این الم اعتقاد کن که بعمل نیاوری با ما و نه با احدی از دوستان ما در حضور اعداء ما
چیزی را که بترسی از آن بر ما و بر دوستان اما ان رسول الله کان مع تفضیله لی لم یکن یقوم لی عن مجلسه اذا حضرت
کما یفعله ببعض من لا یعشر معاشر جزء من مأة الف جزء من ایجابه لی لانه علم ان ذلک یحمل بعض اعداء الله ما یغمره و
یغمنی و یغم المؤمنین و قد کان یقوم لقوم لا یخاف علی نفسه و لا علیهم مثل ما اخاف علی لو فعل ذلک بی و باید
دانست که کتمان حق همچنانکه صاحبش را بعذاب الیم میکشاند موجب تباهی دین و هلاکت این و خرابی
دنیای اهل زمین نیز میشود هم چنانکه از حدیث کثیر الثمر و عقیر الفروع و طویل الذیل که از امیرالمؤمنین ع
روایت شد ظاهر میشود و آن حدیث اینست که ابن بابویه در توحید خود از اصبغ بن نباته روایت کرده است که
گفت چون نشست علی ع بر خلافت و بیعت نمودند مردمان بر آنحضرت بیرون آمد بسوی مسجد در حالتیکه
عمامه پیغمبر بر سر و برد آنحضرت را در بر و نعلین آن سرور را بر پای شریف نموده و شمشیر وی را حمایل نموده و بر منبر
قدم گذاشت و بعد از ادای لوازم حمد الهی و درود بر رسالت پناهی انگشتان مبارک خود را مشتبک ساخت و
پایین شکم خود و بر روی شکم خود نهاد و فرمود ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی بپرسید از من پیش از
آنکه مرا نیابید این است مکان لعاب رسول الله و این است چیزیکه چشانیده است مرا بسیار دو مرا پیش پی
در سینه که در نزد من است علم اولین و آخرین بدانید و آگاه باشید که قسم بخدا هرگاه پهن کرده شود برای من
پس بنشینم بر آن شاید که مراد آنحضرت رخصت در اظهار خفایای علوم و اسرار فنون باشد تا آنکه هرگاه
برسند سؤال و جواب بنشینم هر آینه فتوی خواهم داد اهل تورات را بتوریه ایشان تا آنکه ناطق گردد توریة
بشنود بمن و گوید راست گفت علی و دروغ نگفت بتحقیق که فتوی داد شما را بفتوایکه فرو فرستاده است
خدا در من و فتوی خواهم داد اهل انجیل را بانجیل ایشان تا سخن گوید انجیل بشنود بمن و گوید راست
فرمود علی و دروغ نگفت بتحقیق که فتوی داد شما را بحکمیکه فرو فرستاده است از حق تعالی در من و فتوی
خواهم داد اهل قرآن را بحکم قرآن تا ناطق شود قرآن بشنود بمن و گوید راست گفت علی و دروغ نگفت
بتحقیق که فتوی داد شما را با آنچه حق تعالی فرو فرستاده است در من و شما تلاوت میکنید قرآن را در شب
و روز پس آیا در میان شما احدی هست که دانا باشد چیزی را که نازل شده است در آن و اگر نبود آیه
در کتاب خدا یعنی اگر مانع نبود آیه هر آینه خبر میدادم شما را بآنچه شده است پیش از این و آنچه میشود بعد
از این تا روز قیامت و آن مانع در این امر است یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب پس آنکه دو
وجه مانعیت این آیه بنظر میرسد یکی آنکه چون ما از مقامیکه قبل بیان است و محل محو و اثبات است مخصوص
بذات اقدس ثابت خبر متغیر و علم الدنیوی حضرت باری است خبر متغیر را اعلام حین خواهد بود و ثابت
و اعلام مشکل خواهد کرد بلکه نه علم بدا مبرا ثابت و علماء ثابت است و نه متغیر لا بل علم ثابت است پس اگر از

که نشنیده و اینها خبر دهیم شاید بدائی هم برسد و موهم جهل من شود که موجب اضلال جهال گردد دوم آنکه یک
حکمت تعدد الواح آن است که مردمان تصدقات و خیرات و دعوات و تضرعات و برای انجاح حاجات خود
نمایند پس اگر از واقع کما هو الواقع خبر دهم هر کس مطلع از عاقبت امور خود خواهد شد پس مردنی میداند که در
فلان وقت خواهد مرد و زیستنی میداند که نخواهد مرد و هم چنین است سایر حوادث و وقایع پس احدی
اقدام بر دعا و صدقات نخواهد کرد و ثمر جعل لوح محو و اثبات ضایع خواهد شد و اینهم منافی حکمت حکیم
علی الاطلاق است مجملا پس باز فرمود سلونی قبل ان تفقدونی پس قسم بآن کسیکه بقدرت کامله خود دانه را
شکافت و خلایق را آفرید هر گاه سؤال کنید مرا از هر آیه که در چه شب نازل شده یا در روز فرود آمده مکی
باشد یا مدنی در سفر نازل شده باشد یا در حضر هر آینه خبر میدهم شما را از آن برخواست در اینحال مردیکه او را
دعلب میگفتند و بود آن شخص مردی چرب زبان و تیز بیان در مقال و بلیغ خوش سخن در گفتگو و سؤال و دلیر و سخنور
در کلام پس گفت بتحقیق بالا رفت پسر ابوطالب بر نردبان بلند و مکان دشواری و هر آینه خجل و منفعل خواهم
کرد البته او را امروز در سؤال پس گفت یا امیر المؤمنین آیا دیدی پروردگار خود را فرمود وای بر توای دعلب
نیستم من آنکسیکه بندگی و پرستش کنم خدائی را که ندیده باشم او را دعلب گفت پس بفرمائی که چگونه دیدی
او را وصف کن او را از برای ما آنحضرت فرمود وای بر تو ندیده است او را چشمهای ظاهر بمشاهده بینائی
و لکن دیده است او را دلها بحقیقت ایمان وای بر توای دعلب بدرستیکه پروردگار من وصف کرده نمیشود به
دوری و نه بحرکت و نه بسکون و نه بایستادن بسوی انتصاب و اعتماد بر اشیا و اجزاء و نه بآمدن و رفتن بطور زوال و
انتقال لطیف اللطافة است که وصف نمیشود بلطافت جسمانیه و عظیم العظمة است که وصف نمیشود ببزرگی
و جسامت ابدان کبیر الکبریا است که موصوف نمیشود بکبر و بزرگی جسمی جلیل الجلال است که وصف نمیشود
بغلظت و کندی رؤف الرحمة است که وصف نمیشود برقت قلبی مؤمن است نه بعبادت و مدرک است نه بحس اعضا
و جوارح قائل و گوینده است نه بلفظ او هست در اشیا لکن بغیر صفت ممازجت و او است خارج از اشیا و لکن بغیر
مباینت بالای هر چیز است و گفته نمیشود چیزی پیش روی او است داخل است در چیزها و لکن نه مثل داخل بودن
چیزی در چیزی و خارج است از اشیا نه بطور بیرون بودن شیء از شیء آخر چون کلام امام باینجا رسید برودی
در افتاد و غش کرد چون بخود باز آمد گفت قسم بخدا که نشنیده بودم چنین جوابی قسم بخدا دیگر عود نخواهم
کرد بپرسیدن چنین سؤالی بلی این مسائلت بیست و بیچاره مردمان منبر کسا [illegible] بودند که اگر از ایشان
میپرسیدند که کجا است میگفتند که خدا در آسمان است و اگر میگفتند که زمین خالی از او است حکم بقتل یا اخراج
از مسجدش میکردند همچنانکه در همین کتاب گذشت است پس معتاد بچنین امری چنین علم سرشاری به بیند
البته غرق میشود و از شوق زهره اش آب میشود و تعقل آنچه فرموده است بمقتضای من عرف نفسه فقد عرف
ربه با ملاحظه نفس و مقامات وی واضح میشود مثلا نفس نسبت باقلیم بدن و لکن بلطافت بدنیه محسوسه
و عظیم العظمة است که وصف نمیشود ببزرگی و جسامت بدنیه یعنی البته صحیح است که گفته شود که نفس اعظم
و اکبر از بدن است و لکن بمعنی عظم و بزرگی بدنی بلکه عظمت و بزرگی وی بمعنی احاطه و استیلا و کثرت قدرت
و مانند آنها است و متکلم است لیکن باقوال و حروف و جوارح ظاهریه و مؤمن است نه بعبادت متعارفه بلکه بتکلم
و تعقل و عبادت و اعتقاد و علم است فوق جمیع قوی بدنیه و پیش از همه آنها است بحسب رتبه و هیچ یک
از قوی بالاتر از او و پیش از او نیست داخل است در جمیع قوای بدنیه و اجزاء بدن نه بنحو ممازجت والا لازم
می آید که [illegible] شود یکی جزئی از بدن هم چنانکه [illegible] البته کم میشود [illegible] مجموع از آنها نه بنحو مباینه
زیرا که اگر مباین بودند مثل آب و آتش اصلا تاثیر و تاثر متعقل نمیشد پس مرتبه ایست در میان این دو مرتبه و آن
مرتبه منع و تعلق و تاثیر است یعنی داخل است نفس در قوای وی بنحو تاثیر و وضع و تدبیر و تصرف و خارج است از آنها

بحسب آن وهم چنین است باری تعالی و این است معنی ارتباط حادث بقدیم در دلستان شریعت پس آنچه
مسموع شد از بعض اهل عصر از انکار ارتباط مخلوق بخالق بالمره گویا غفلت از این حدیث مشهور بوده
که صریح است در ثبات بلکه بگمان حقیر ناشی از سوداء بوده والا ارتباط ظل بذی الظل را انکار نمیتوان
کرد مجملا آنجناب فرمود سلونی قبل ان تفقدونی پس برخواست اشعث بن قیس و گفت یا امیر المؤمنین
چگونه جزیه گرفته میشود از مجوس و حال آنکه کتابی بر ایشان نازل نشده و پیغمبری بر ایشان فرستاده نشده
حضرت فرمود نه چنین است ای اشعث بلکه فرستاده شد بر ایشان پیغمبری و کتابی و عمل بآن کتاب میکردند
تا آنکه پادشاهی از ایشان بهم رسید و شبی مست شد و دختر خود را در فراش خود در آورد و با او جماع کرد
پس چون صبح شد و این خبر در شهر انتشار یافت پس مردم شهر بر در خانه وی جمع شدند و گفتند ای پادشاه
چرکین کردی بر ما دین ما را و ضایع ساختی پس بیرون آی تا پاک کنیم تو را و جاری کنیم بر تو حد را پس او با ایشان
گفت جمع شوید نزد من بشنوید سخن مرا پس اگر مخرجی داشته باشم برای آنچه مرتکب شدم و الا هر چه خواهید
بکنید پس جمع شدند نزد وی و او گفت آیا میدانید که ایجاد نکرده است خلقی را که گرامی تر باشد بر او از پدر
ما آدم و مادر ما حوا گفتند راست گفتی گفت آیا نه چنین است که تزویج کرد آدم دختران خود را بپسران خود گفتند
راست گفتی و این است دین درست پس آن قوم اتفاق نمودند بسبب این شبهه بر دین باطل پس محو فرمود حق
تعالی آنچه را که میدانستند از علم حق که در سینه های ایشان بود و برداشت کتاب را از ایشان پس ایشانند کافر
که داخل میشوند آتش را بی حساب و منافقان بدتر است حال ایشان از مجوسان پس اشعث بن قیس گفت
که قسم بخدا نشنیده بودم مثل این جواب را و قسم بخدا که عود نخواهم کرد بچنین سؤالی هرگز باز فرمود سلونی قبل
ان تفقدونی پس برخواست در اینحال مردی از انتهای مسجد که تکیه کرده بود بر عصای خویش پس پیوسته گام
میزد مردمان را تا نزدیک شد بحضرت پس عرض کرد یا امیر المؤمنین دلالت کن مرا بر عملیکه در وقتیکه بعمل
آوردم آن را نجات بخشد مرا حق تعالی از آتش حضرت فرمود بشنو ای سائل و بفهم و بر طبق فهمیدن اعتقاد کن که دنیا بر پای
و بر قرار است بر سه کس اول عالمیکه عمل کند بعلم خود دوم غنی مالداری که بخل نورزد بمال خود بر اهل دین سیم
فقیریکه صبر کند بر فقر پس در وقتیکه بپوشد عالم علم خود را بعدم اظهار یا بعدم عمل بآن و بخل کند غنی از بذل
کردن و بخشیدن و صبر نکند فقیر با ظهار کردن فقر و مسئلت نمودن پس در نزد این احوال است ویل و ثبور
یعنی آن وقت هلاکت و تباهی بر دنیا است وای از این وقت و در آن وقت میدانند خدا شناسان که
بدرستیکه دنیا رجوع کرده است بسوی ابتدای حال کفر خود فرمود یعنی بحالت کفر بعد از ایمان پس فرمود ای سائل
پس مغرور مشو به بسیاری مسجدها و جمعیت مردمان چند و اینکه جسدهای ایشان مجتمع و باهم است و دلهای
ایشان متفرق و از هم جدا است ای سائل این است و جز این نیست که مردم سه صنفند زاهد و راغب و صابر اما
زاهد پس خوشحال نمیشود بچیزی از دنیا و محزون نمیشود بر چیزیکه فوت شود او را از دنیا و اما صابر پس آرزو میکند
دنیا را بدل خود پس اگر ادراک نمود و در یافت از دنیا چیزی را منع میکند از آن نفس خود را بعلت آنکه میداند از
بدی آن و عاقبت آن و اما راغب پس باک ندارد از اینکه از حلال بخورد دنیا را یا از حرام پس آن سائل عرض کرد یا امیر المؤمنین
پس علامت ایمان چیست در این زمان حضرت فرمود اینکه نظر کند بسوی چیزی که واجب گردانیده است حق تعالی
بر او از حق پس دوست دارد او را یا اخذ کند و هر گاه از اکمل محبت و اطاعت امام بحق و عمل طاعت است فرمود
علامت ایمان آنکه نظر کند شخص بسوی آنچه مخالف حق است پس بیزاری جوید از او و اگر چه خویش نزدیک او باشد
یعنی بیزار از اهل باطل و اعداء دین که اعداء ائمه هدی باشند و از عمل ایشان مینماید سائل گفت راست گفتی قسم
بخدا یا امیر المؤمنین پس ناگاه آن سائل غائب شد پس طلب کردند او را مردمان در مکانهای دیگر و نیافتند
و در اینحال آنحضرت تبسم نمود فرمود چه چیز است شما را این سائل برادر من خضر بود آنگاه باز فرمود سلونی قبل ان تفقدونی

پس برخواست از برای سؤال حاکم پس لفظ گوهربار را بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر رسالت پناهی گوهر بار نمود و
بعد از فراغ از مراسم آن وارثان مقام امامت و محق مستحقان منصب خلافت یعنی دو سبط رسول ثقلین جناب
حسن و حسین خطاب فرمود پس اول روی با امام حسن کرده فرمود که یا حسن برخیز و فراز منبر را زیب جلوس خویش
مزین نما و تکلم کن بکلامی که نشناسند تورا قریش بعد از من و نگویند که حسن
بن علی نیکو نمیداند چیزی را پس آن سرور اهل جنان ادب در جواب سید اوصیا عرض کرد که ای پدر والا تبار
و ای مولای محترم بزرگوار چگونه بر منبر بالا روم و تکلم نمایم و حال آنکه چون تو پادشاه عظیم الشان در مجلس حضور
مردم واقف و حاضر و سخن مرا سامع و بسوی من ناظر باشد شاه ولایت از کمال شفقت و مرحمت با فرزند ارجمند
فرمود که بابی انت و امی پدر و مادرم فدای تو باد من خود را از نظر تو پنهان میسازم و از قرب منبر بکناری میروم
بنحویکه سخن گفتن تو را بشنوم و تو را بر منبر ببینم و تو مرا نبینی تا مقصود من بعمل آید پس آنجناب آفتاب جمال خود را
با پرده عبا یا جامه پوشانید و امام حسن بر منبر بالا رفت و حمد کرد خدای تعالی را بمحامد بلیغه شریفه و صلوات
فرستاد بر پیغمبر بصلوات موجزه منیفه پس فرمود ایها الناس شنیدم از جد خود رسول خدا که میفرمود انا مدینة
العلم و علی بابها هل تدخل المدینة الا من بابها یعنی من شهر علمم و علی بن ابی طالب در آن شهر است و آیا داخل
میتوان شد شهر را مگر از در او آنگاه از منبر فرود آمد پس برجست امیر مؤمنان و او را در بر گرفت و چسبانید
آنجناب را بسینه خود پس روی بجانب شاه شهید و امام سعید حضرت خامس آل عبا کرد جناب امام حسین کرده
فرمود ای فرزند گرامی برخیز و بر منبر بالا رو و تکلم کن بکلامی که جاهل نباشند بر فضل تو قریش بعد از من و نگویند
که حسین بن علی نمیداند چیزی را و باید بوده باشد کلام تو مانند کلام برادر تو پس آن بزرگوار گوشوار عرش خدا
و زینت بخش آغوش مصطفی بفراز منبر برآمد حمد خدا و ثنای رسول خدا را ادا نمود و فرمود ای گروه مؤمنان
شنیدم از جد خود پیغمبر که فرمود بدرستیکه علی شهر هدایت است پس هر که داخل شود در آن نجات یابد
و کسیکه تخلف کند از آن هلاک گردد پس برجست امیر مؤمنان و آنجناب را چون جان عزیز بر سینه مبارک چسبانید
و او را بوسید ای دوست نکته از تکلیف آنحضرت این دو بزرگوار را که بمنبر بروند و حدیث گویند و از اقتصار
هر یک بیک حدیث بودن هر یک ... و در مدح علی در باب کرامت نکته آن است که اعظم اصحاب پیغمبر در آن عصر این دو بزرگوار
بودند و هر کس از پیغمبر یا بواسطه یا با واسطه شنیده بود که ایشان سید جوانان بهشتند و معلوم است که اهل
بهشت دروغ نخواهند گفت بر رسول خدا و چون حکمت همین بود لهذا بر همین قدر اقتصار کردند با اینکه اگر تامل
شود اقتصار نیست تا که تکلم حکیمانه کردند که دو کلمه ایشان مجتمع بر جمیع فضایل زیرا که مصدر فضائل و منشأ
ی علم و هدایت است و چنانکه علی علیه السلام کلید شهر اول باشد و عین شهر ثانی پس مصدر جمیع فضائل خواهد
بود پس باید کلام خود بر همه مردمان فهمانیده اند که اگر کسی طالب علم باشد باید بدر خانه علی رود و اگر طالب
هدایت باشد باید بدر خانه علی رود و هر جائیکه غیر در خانه او باشد برود خایب و خاسر برمیگردد و جمله پس
امیر المؤمنین بعد از آن فرمود روی بحاضران کرده و فرمود معاشر الناس گواه باشید که این دو فرزند گرامی
من دو فرخ پیغمبر یادگار او و دو فرزند او و دو امانت وی اند در نزد من که سپرده است ایشان را بمن و من ایشان را
بودیعت و امانت میسپارم بشما ای معاشر مردمان پیغمبر شما سؤال خواهد کرد در روز قیامت شما را از امانت
خود آه آه عجب محافظت امانت رسول و امام را کردند یکی را افکندند و از شهر بشهری گردانیدند که از زندگانی خود
خود به تنگ آمد و در آخر با زهر جفا شیشه دلش را شکافتند و دیگری را مثل گوسفند قربانی سر بریدند ای دوست
بر امین چند چیز لازم است یکی آنکه مکان مناسبی از برای امانت برگزیند پس اگر جامه نفیسه را در مکان بدی
گذارد تا بپوسد ضامن است دوم زمان مناسبی پس اگر در زمستان اسب را در صحرا ببندد تا هلاک شود ضامن است
و یا در زمان اغتشاش و عدم امن امانت را حمل و نقل کند و تلف شود ضامن است سیم حرز یعنی اگر امانت محتاج

بست است او را در صندوق و مانند آن گذارد تا محفوظ بماند و اگر در حرز نگذارد ضامن است چهارم آنکه آنقدر
و اغیار از خود مطلع نکند و اگر مطلع شوند بر سر آن امانت راه ندهد پنجم آنکه صاحبش محض خواستن رد کند ششم
آنکه او را بهیچ قسم استعمال نکند هفتم آنکه عاریه او را ضایع ننماید این امت بی وفا در امانت رسول خدا هم
در هر این هفت چیز بعکس رفتار کردند پس پسر زیاد بد بنیاد نوشت بحر که حسین را در مکانیکه دور از آب
آبادی و خالی از سبزه و گیاه باشد فرود آورند در روزهائیکه هوا در نهایت شدت گرما بود او را جا در زمین صحرا
کردند آن بی نیر کار از کار گذر بوده در میان آفتاب گرم ماوایش دادند و از حفظش مقصر کردند بلکه در
تضییعش کوشیدند و کاغذها باطراف نوشتند و لشکر جمع کردند تا آنحضرت را شهید کردند هر چند
درخواست نمود که بگذارید تا بسوی صاحب امانت بر گردم و بروضه جد بزرگوارم بروم نگذاشتند تا خونش
را بر زمین نریختند فوالله لا انسی وان بعد المدی قتیل صابی من الذین قد خلا بخدا قسم فراموش نخواهم
کرد کشته بیگناهی را که شمر صابی که از دین خالی و عاری بود او را کشت اگر چه زمانهای طویل در میانه
بگذرد ولم انس اخت السبط زینب اقبلت لتفشلا ثم انثنت لن تقبلا فراموش نمیکنم خواهر حسین زینب را
در حالتیکه اقبال کرد که بدن او را ببوسد ظالمان نگذاشتند و او را نبوسیده از او جدا شد ای دوست
از کیفیت منبر رفتن حسنین منبر رفتن بکعر... و اسیر و یتیم و علیل و یتیم زار و عیال بار بی خوانمان خرابه
نشین خواطر آمد که حضرت سید سجاد باشد در شام هم انجام که یزید پلید او را در روز جمعه با خود بمسجد
برد و خطیبی را فرستاد تا خطبه مشتمله بر مدح آل ابی سفیان و ذم آل ابی تراب ادا کرد آن غریب صبر خود را
ضبط نتوانست کرد و فرمود ای شامی بد خطیبی بودی تو خدا را بخشم آوردی بجهه خوشنودی مخلوق پس به
یزید رخصت طلبید که بر منبر رود آن ملعون قبول نکرد تا اشراف و اکابر شام برپای خواستند و گفتند
ما میخواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز را بشنویم و فصاحت و بلاغت ایشان را ببینیم یزید گفت ای قوم
این کودک از بنی هاشم است و ایشان افصح فصحای عرب اند اگر بر منبر رود آل ابی سفیان را رسوا کند
ایشان گفتند از این طفل چه بر می آید گفت او از اهل بیتی است که با فصاحت و علم و کمال از مادر متولد
میشوند حاضران مبالغه نمودند و چون یزید نتوانست که التماس عظماء شام را رد کند ناچار حضرت را
اجازه داد پس آنحضرت بر منبر نشست و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی
ادا کرد که احدی از فصحای عالم در بلاغت بمانند کلام آن فصاحت و بلاغت استماع ننموده بودند بنحوی که
حاضران از آن اشک باریدند و علمای شامیان در زیر منبر فرار شدند ای دوست نمیدانم کجا بود علی بن ابی طالب که از
برای دو کلمه حدیث یکی حسن و حسین گفتند با وجد و ذوق تمام برجست و ایشان را بر سینه چسبانید تا بیاید
بمسجد شام بگذارد و ببیند که فرزند اسیرش با جوف گرسنه و حجاب غریبی و مذلت بیچه فصاحت و بلاغت
در منبر بکار میبرد و چه خطبه طولانی و مناقب جد را بر شمرده نفر میکشد تا او را بر سینه بچسباند اما عزیزم
بعوض تحسین و سینه چسبانیدن نمودند و سخنش را تا تمام نگذاشته امر بقطعش کردند چه آنحضرت گفت
هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بگویم تا بشناسد منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا
منم فرزند بردارنده رکن و مقام باطراف ردا منم فرزند بهترین راه روندگان بر روی زمین و هوا منم فرزند
بهترین طائفان و ساعیان و فاضلترین حاجیان و ملبیان و در بحر فی بسیار طول داده است محدیکه گمان
میشود که خود چیزی بر او افزوده است بمناسب حال و مقام پس اولی آن است که اقتصار کنیم بروایت ابی
مخنف اگر چه فی الجمله اختلافی با این روایت دارد گفت انا ابن علی بن ابیطالب انا ابن من حج و لبی انا ابن من طاف و
سعی انا ابن زمزم و صفا انا ابن مکة و منی انا ابن البشیر النذیر انا ابن السراج المنیر انا ابن الداعی الی الله باذنه انا ابن
من دنی فتدلی فکان من ربه کقاب قوسین او ادنی انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء

انا ابن خدیجة الکبری انا ابن صریع کربلا انا ابن مجزوز الراس من القفا انا ابن العطشان حتی قضی انا ابن من شیبته تقطر د
ما انا ابن الذی انزل الله ولایته فقال الغز من قائل قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف
حسنة نزد له فیها حسنا الا ان اقتراف الحسنة مودتنا اهل البیت و از این قبیل سخنان فرمودند که در
مجالس یزید همه گذشته است تا اینکه یزید ملعون بمؤذن گفت که مشغول اذان شود و سخنان
بزرگوار را قطع کند و در اثنای اذان ستید اهل زمان علیهم السلام کشیدند و دل
اهل مجلس را سوزانیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ششم از جلد رابع معدن الاسرار در بیان ظهور شبیه معجزه‌ها معروفه

در بیان ظهور و شبیه در معجزه‌ها معروفه حضرت موسی و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله عصا و ید
و طوفان و جراد و قمل و ضفادع و دم و سنین یعنی قحطی و نقص ثمرات و طمس یعنی پوسیدن اموال است
قال الله تعالی و لقد جاءکم موسی بالبینات ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون در تفسیر امام حسن عسکری ع
فرموده است که خطاب بطایفه از یهود است که در آیات سابقه مذکور شده‌اند که ای یهودان هر آینه
بتحقیق که آمد شما را موسی با بینات و آیه‌های روشن خود و برانچه که وصف میکرد از برای شما افضلیت محمد و شرافت
او بر جمیع خلایق و اظهار میکرد از بیانات محمد از خلافت و وصایت علی و سائر خلفاء او بعد از وی پس
بعد از همه اینها شما پرستیدید گوساله را بعد از رفتن موسی بسوی کوه طور و مخالفت کردید خلیفه او را که نص
کرده بود بر خلافت او که هرون باشد و واگذاشتید او را که شما ظالمان و کافران بودید بسبب آنچه کردید
سبحان الله اگر کسی تامل کند و اطوار و احوال بنی نوع آدم را ببیند هرگز نمیخواهد با آدمی جلیس و مصاحب شود
زیرا که طایفه که با این همه از عقل دور و بیگانه شده‌اند گوساله را خدای خود بخوانند چگونه با او مصاحبت میتوان کرد
بعد از آنکه خدا باین درجه مقام منفرد داشته بوده‌اند با مخصوص صنعت ابراوردن جسدی که از طلا و نقره ساخته باشند
مقام خدائی است پس جسدی که از خلایق که پست‌تر از طلا و نقره است اگر مدرک معقولات و عالم بکلیات
باشد میبایست بالاتر از مقام خدائی داشته باشد این چه فهم است و چه ادراک و این چه ذهن است و چه
استعداد که مجرد من جمیع الوجوه را بصوت و صدا جدا اشتباه و معری از اجزاء ترکیب را جسد و جسم چه بزرگی
است که خدا را اجزائی باشد محتاج بترکیب خواهد بود که آن اجزاء را با هم دیگر منضم نماید و اگر صدائی داشته
باشد محتاج بهوائی خواهد بود که استعانت بوی نماید و مکانی میخواهد که اجزائش در آن قرار گیرد و زمانی
میخواهد که صدایش در وی مندرج شود و لکن کما یمکن که خالی از گوساله پرستی هستی و در خدا پرستی
خالص و مخلص میباشی چه گوساله در مقام باطن چه از ارکان و زوجه باشد نظر باینکه زرع و کشت کاری
و آبیاری با او است پس محبت تو بکار و یار او عینکه دواعی میکند و باکی بنگر که واسطه روزی تو است بمنزله
گوساله پرستی است و نفس اماره ات بمنزله سامری و عقلت بمنزله موسی و جنود عقلت بمنزله هرون وزیر
موسی و آن هرون میباشند کیست که خالی است از این قسم گوساله پرستی و چیست که بالاتر است از
اینکه نه خدا پرستی مصدق این مقال حدیث رسول ذی الجلال است که در تفسیر امام در این مقام
وارد شده قال رسول الله لعلی بن ابی طالب و قد مر معه بحدیقة حسنة فقال علی ما احسنها من حدیقة
فقال یا علی لک فی الجنة احسن منها الی ان مر بسبع حدائق کل ذلک یقول ما احسنها من حدیقة و یقول
رسول الله ص لک فی الجنة احسن منها ثم بکی رسول الله ص بکاء شدیدا فبکی علی ع لبکائه ثم قال ما یبکیک
یا رسول الله ص قال یا اخی یا ابا الحسن ضغائن فی صدور قوم یبدونها لک بعدی قال علی یا رسول الله فی سلامة
من دینی قال فی سلامة من دینک قال یا رسول الله اذا سلم لی دینی فما یسوؤنی ذلک فقال له رسول الله ص لذلک

جعلک الله لمحمد تالیا و الی رضوانه و غفرانه داعیا و عن اولاد الرشد و الغی بحبهم لک و بغضهم علیک ممیزا
مبیئا و لواء محمد ص یوم القیمة حاملا و للانبیاء و الرسل الصابرین تحت لوائی الی جنات النعیم قائدا یا علی
ان اصحاب موسی اتخذوا بعده عجلا و خالفوا خلیفته و ستتخذ امتی بعدی عجلا ثم عجلا و یخالفونک و انت
خلیفتی هؤلاء یضاهون اولئک فی اتخاذهم العجل الا فمن وافقک و اطاعک فهو معنا فی الرفیق الاعلی و من
اتخذ بعدک العجل و خالفک و لم یتب فاولئک مع الذین اتخذوا العجل زمان موسی و لم یتوبوا فی نار جهنم
خالدین مخلدین یا اهل ایمان بدانید که مدعیان مقام امامت و خلافت را که برخلاف حق ادعا میکرده‌اند عجل
نامید و گوساله گفته است که متابعت ایشان لازم است بگوساله پرستان قوم موسی هم عنان بوده و همگی را در
یک عنوان از مخلدین در جهنم معدود فرموده است پس معلوم میشود که گوساله را خدا دانستن مناط مذمت
و خلود نیست بلکه مناط و میزان این است که چیزی باعث شود که از حق انحراف شده او را اطاعت نمایند
و فرموده خدا را انکار کنند و گفته‌اند او را نشنوند و این سخن در هر جزوی سوای خدا جاری است و در هر
مطاعی غیر از مطاع حقیقی ساری است و در نظر معجزه طمس نیز مراحل گر خواهد شد پس ملازمه نفس پرستان
را نیز راه همان و جای همین خواهد بود پس بیا و دامن همت را طلب و بکمر زن و جنود عقل را که شبیه ملکه
اند بهانه ضیافت در منزل خود فرود آور و این گوساله را که جسد بیروح تو که زن صفت او را فرزند خود
خوانده بهانه اکرام مهمان از دستش بربای و با شفره شفای از مرض خود پرستی ذبحش کن تا خداپرست
کردی و خلیل وار در همه اقلیم عقل و نفس و جسد خود دست که بمنزله همه عوالم است خدا را ستایش یاد کرده
باشی و نیز غیبت امام نظیر غیبت موسی است و جماعت ضاله مضله این امت و علماء یهود و نصاری و اهل
خلاف و فرق شیعه و فرق امامیه و غلات و غیر اینها همگی نظیر گوساله اند که تصکلها خود ساده لوحان
را گمراه میکنند پس آگاه باش و اطراف خود را نظری ببین از تار سنگار شوی و الا هم معجزات بینات موسی را
خط نظاران خواهی کشید و جمیع آیات فرقانیه محمد را صوتی و صدائی خواهی شنید مگر نفس تو کامل تر از آن
نفوس است که انکار آن معجزات نمودند و استنکار از این آیات را پسندیدند تا نظیر معجزه موسی را که در مدت
عمر از داشت در یک مجلس از محمد مصطفی ص دیدند و اصلا سودی نیافتند و اضعاف آنها را در عمری شنیدند و
فهمیدند و سودی نجستند در همین تفسیر است که قال ابو یعقوب قلت للامام ع هل کان لرسول الله ص و امیر
المؤمنین ع آیات تضاهی آیات موسی ع فقال علی ع نفس رسول الله ص و آیاته آیات رسول الله ص آیات علی ع و آیات علی
آیات رسول الله ص و ما من آیة اعطاها الله موسی و لا غیره من الانبیاء الا و قد اعطی الله محمدا ص امثالها و اعظم
منها اما العصا التی کانت لموسی ع فانقلب ثعبانا فتلقفت ما اتته السحرة من عصیهم و حبالهم فلقد کان لمحمد ص
افضل من ذلک و هو ان قوما من الیهود اتوا محمدا فسألوه و جادلوه فما اتوه بشئ الا اتاهم فی جوابه بما بهرهم فقالوا له
یا محمد ص ان کنت نبیا فأتنا بمثل عصا موسی فقال لهم رسول الله ص ان الذی اتیتکم به اعظم من عصا موسی لانه
باق بعدی الی یوم القیمة معرض لجمیع الاعداء و المخالفین لا یقدر منهم احد ابدا علی معارضة سورة منه
و ان عصا موسی زالت و لم تبق بعده فتمتحن کما یبقی القرآن فیمتحن ثم انا سآتیکم بما هو اعظم من عصا موسی
و اعجب فقالوا فأتنا فقال ان موسی کانت عصاه بیده یلقیها فکانت تلقف بقول کافرهم هذا موسی یحتال
فی العصا بحیلة و ان الله سوف یقلب خشب المحمد ثعابین بحیث لا یمسها ید احد و لا یحضرها اذا رجعتم الی بیوتکم
و اجتمعتم اللیلة فی مجمعکم فی ذلک البیت قلب الله تعالی جذوع سقوفکم کلها افاعی و هی اکثر من مأة جذع فیه
مرارات ... منکم فیموتون او یغشی علی الباقین منکم فی غداة غد فیأتیکم الیهود فیخبرونهم بما رأیتم فلا یصدقوه
معقود بین ایدیهم و تملأ اعینهم ثعابین کما کانت فی بیوتکم فیموت منه جماعة و یغشی علی اکثرهم قال فوالله
بعثه بالحق نبیا لقد ضحک القوم کلهم بین یدی رسول الله ص لا یحتشمونه و لا یهابونه یقول بعضهم لبعض

انظروا ما ذا یحدث فعل ای طور یعنی نظر کنید با میزه که چه دعا میکنند و چگونه شما را از طور در عذاب خود
نماید پس رسول خدا فرمود اگر چه الحال میخندید اما زود است خواهید که گریه کنید در امر خود متحیر شوید
و هنگامیکه بینید آنچه را که بشما خبر میدهم آگاه باشید که هر یک از شما که تبرسید و هنگام آنچه را که میگویم دعا
یاد بود نشوید پس بگوئید اللهم بجاه محمد الذی اصطفیته و علی الذی ارتضیته و اولیائهم الذین من سلم
لهم امرهم اجبتهم لما تولیتنی علینا ای فاگر کسی از شما از خوف نزدیک بمیرد پس کسیکه از شما زنده بماند و خواسته
باشد که او را زنده کند پس همین دعا را بخواند که خدا او را زنده میکند و قوت میدهد پس ایشان متفرق شدند
و چون شب شد در همان موضع که پیغمبر فرموده بود جمع شدند و شروع باستهزاء رسول خدا کردند و می
گفتند که محمد میگفت این چوبهای سقف افعی خواهند شد در همین اثنا صدای حرکت از سقف شنیدند پس چون
نظر کردند دیدند که همه چوبهای سقف افعی شده و سرهای خود را از دیوارهای خانه بطرف پائین کرده مبالغه
و دهانهای خود را گشوده اند بقصد اینکه ایشان را لقمه خود نمایند پس چون بایشان رسیدند روی از
ایشان گردانیدند اول متوجه اسباب و اجناس که در آن خانه بود از فرش و الات مثل سبد و خمره و کوزه و سبو و
کرسی و چوب و سنگ و در و پنجره و بردند تمام همگی را لقمه خود ساخته فرو بردند پس متوجه ایشان شدند و رسول
خدا فرموده بود که بایشان نیز خواهند برخورد پس چهار نفر از ایشان از خوف مردند و جماعتی از ایشان
دیوانه شدند و جماعتی بکوه بهانه خود نرسیدند پس شروع کردند بخواندن آن دعائیکه رسول خدا تعلیم
فرموده بود و همینکه آن دعا را خواندند دلهای ایشان قوی شد پس بعضی از ایشان بر سر آن چهار مرده رفت
و همین دعا را از برای ایشان خواندند فی الفور زنده شدند و چون این حال را دیدند گفتند که این دعا
مستجاب است و تمام واسطه‌ها است و اگر بر ما گران است تصدیق نبوت محمد بعث و پس چرا نخوانیم این دعا را تا
دلهای ما قوی شود از برای ایمان و تصدیق نبوت او و امر و نواهی پس خواندند آن دعا را پس خدا دوستی ایمان را در
دل ایشان انداخت و کفر را مبغوض ایشان گردانید پس ایمان آوردند برسول او و چون صبح شد
هو دانستند که آن اژدها برگشته تا آن چوب شده اند پس متحیر شدند و شقاوت بر ایشان غالب
شد و اما الید فقد کان لمحمد ص مثلها و افضل منها و اکثر من القمر کان یعجبان باشیه الحسن و الحسین ع
و کانا یکونان عند اهلیهما و موالیهما و کان یکون فی ظلمة اللیل ینادیهما رسول الله ص یا ابا محمد یا ابا عبدالله
هلما الیّ فیقبلان نحوه من ذلک البعد و قد بلغهما صوته مقبول رسول الله ص بسبابته هکذا الخرجهما من الباب
فیضیء لهما احسن من ضوء القمر و الشمس فیأتیان ثم یعود الاصبع کما کانت فاذا قضی وطره من لقائهما و حدیثهما
قال ارجعا الی موضعکما و قال بعد بسبابته هکذا فاضائت احسن من ضیاء القمر و الشمس قد احاط بهما الی ان
ان یرجعا الی موضعهما ثم یعود اصبعه ص کما کانت من لونها فی سائر الاوقات و اما الطوفان الذی ارسله الله ع
علی القبط فقد ارسل الله مثله علی قوم مشرکین آیه لمحمد ص پس فرمود که مردی از اصحاب رسول خدا که او را
ثابت بن ابی الافلح میگفتند در بعضی از غزوات کشته بود مردی از مشرکان را پس زن آن مشرک نذر کرده بود
که در کاسه سر قاتل شوهرش شراب زهرمار کند پس وقتیکه در جنگ احد مسلمانان شکست یافتند ثابت کشته
شد و نعش او در زمین ملبدی بود مشرکان نیز بلشکر خود برگشتند رسول خدا و اصحابش مشغول دفن کردن شهدا
شدند پس زن آن مشرک نزد ابی سفیان رفت و درخواست کرد که کسی همراه یک غلام او نماید که سر ثابت را بیاورند
تا او وفا بنذر خود نماید و یک بنده دیگر از وی خبر شهادت ثابت را آورده بود او را آزاد کرده بود و یک کنیزی
از کنیزان خود را نیز باو تزویج کرده بود پس ابو سفیان دویست نفر از جلادان سپاه خود را در تاریکی شب
با غلام آن مشرکه فرستاد تا سر ثابت را برای از برای او بیاورند پس آن جماعت رفتند که سر او را ببرند باد تندی
وزید و سیل بگذر بدن ثابت را از بالای آن ملبد به شرایت بسوی دریا برد پس آن جماعت زحمت بسیار کشیدند که باز

قطعه از آن ملبدی فرو ببرند که همان جماعت را با نعش ثابت غرق نموده بر دو کسی از ایشان اثری و نشانه نیافته
نگذاشت که آن کافره خائبه بمقصود خود رسد و در کاسه سر آن مؤمن موحد شراب خورد و این به نزد کتر است
از طوفانیکه از برای موسی ظاهر شد و اما الجراد المرسل علی بنی اسرائیل فقد اظهر الله لاعظم واعجب منه بامحمد
محمد ص فانه ارسل علیهم جرادا اکلهم و لم یاکل جراد موسی رجال القبط و لکنه اکل زروعهم و کیفیتش چنانست
که رسول خدا در بعضی از سفرها بسوی شام دویست نفر از یهودان خون آشام از پی آنحضرت تا شام
بجانب مکه بیرون رفتند هر جائیکه ممکن شود او را بکشند که مبادا او زائل نماید دولت یهود را پس مادام
که آنحضرت در میان قافله بود ایشان جرأت نکردند و چون عادت آنحضرت آن بود که از برای قضای حاجت
از قافله دور میشد پس آن دویست نفر از عقب او رفتند و دور او را گرفته شمشیرها را برهنه نمودند خدم
پس خداوند قدیر از زیر پای آنحضرت ریگ را شکافت و ملخ بسیاری بیرون آمد و شروع کردند بخراشیدن
و گزیدن و خوردن آنها پس ایشان از رسول خدا دست برداشتند و مشغول بخود شدند و هنگامیکه
رسول خدا از حاجت خود فارغ شد ملخ ایشان را خورده بود پس با صحت و سلامت بسوی قافله برگشت
اهل قافله گفتند با همراهان جماعت چه شد فرمود که احدی از ایشان برنگشت فرمود ایشان قصد من
آمده بودند و خدا مسلط ساخت بر ایشان ملخ را پس اهل قافله رفتند و نگاه کردند دیدند که بعضی مرده
و بعضی نزدیک بمردن می باشند و ملخ اعضای ایشان را میخورد پس تماشا کردند تا ملخ جمیع اعضای ایشان را
خورد و تمام و اما القمل فان رسول الله ص لما ظهر بالمدینة امره و علا بها شانه جبر داد امیناب حر برادر و وزی
از امتحان نمودن خدا پیغمبران خود را و از صبر کردن ایشان بر اذیت در راه طاعت خدا پس در آن اثنا فرمود که
در میان رکن و مقام نبی هفتاد پیغمبر هست که نمرده اند مگر از ضر و گرسنگی و شپش پس بعضی از منافقین یهود
و مشرکین کفار قریش شنیدند این سخن را پس با هم عهد کردند که بر سر آنحضرت بریزند در وقتیکه از مدینه
بیرون رود و او را بکشند تا از این قبیل دروغها نگوید و ایشان دویست نفر بودند پس روزی رسول خدا
تنها از مدینه بیرون تشریف برد پس آن جماعت از عقب آنحضرت بقصد اذیت رفتند پس یکی از ایشان بجانب
خود نظر کرد شپش دید و فی الحال شروع بدن و پشتش را از گزیدن شپش خارش افتاد پس جدا کرد از رفقای
خود و از ایشان کناره کرد و سایرین نیز بدین احوال شدند هر یک بگوشه رفتند پس شپش زیاد شد تا همه
بدن و رختهای ایشان را فرو گرفت و دهانها و راه گلوی آنها پر از شپش شد بحدیکه خوردنی و آشامیدنی
فرو نمیرفت پس همه ایشان مردند و بعضی در ده روز و برخی کمتر و برخی بیشتر و از دو ماه زیاد بر نکشید که همگی از
ضرب شپش و گرسنگی و تشنگی مردند پس این شپشیکه خدا فرستاد برای دشمنان محمد بیشتر بود از برای آنحضرت
و اما الضفادع یعنی وزغه پس مخفی نیست که خدا فرستاد مثل آن را بر دشمنان محمد ص در هنگامیکه اراده کشتن
وی کردند پس هلاک کرد ایشان را موش بزرگ صحرائی است و گفت وی بانفسهم است که دویست
نفر که بعضی از کفار عرب بودند و برخی یهود و بعضی مخلوط از سایر مردمان که در مکه در موسم حج فاسد خود
جمع شده بودند و همگی قصد کرده بودند که آنحضرت را بکشند پس بیرون آمدند بجانب مدینه تا رسیدند
بعضی از منزلها پس دیدند در آن منزل گودالی حوضی که آب بسیار طیب و پاکیزه تر از آن آبیکه داشتند در آن بود
پس آبهای خود را ریختند و از آن آب ظروف خود را پر کردند و رحلت کردند تا رسیدند بزمینی ذات جرذ
کثیره یعنی زمینیکه موش بزرگ صحرائی بسیاری داشت پس راحله‌های خود را خوابانیدند پس آن موشها
بر ظرفهای ایشان مسلط شدند و آنها را سوراخ کرده و آبها را ریختند و ایشان نفهمیدند تا آنکه تشنه
شدند پس دیدند که آبی در ظرفها نمانده لابد برگشتند بر سر آن برکه یا حوض تا ایشان را بآب برسانند
بقدری که حق تعالی بیشتر از ایشان رفته بودند و آن حوض یا برکه را سوراخ کرده جمیع آبها بیرون رفته بود

پس بر کشتند بیاری تا امساک ومرانه برایشان مستولی شد از تشنگی و نماند از ایشان مگر یکنفر واو نیز در دل از
اعتقاد فاسد خود برکشته با انگشت خود اسم سامی محمد را گاهی بر زبان وگاهی بر سر دل خود می نوشت و میگفت
یا رب محمد قد بلغت منا دی محمد ففرج عنی بجاه محمد وال محمد پس خدا او را از ان تشنگی که داشت ناقی فله بر او وارد
شد واو را سیراب کرده واو را با متاعها و شتران ان جماعت هلاک شده برداشتند و بخدمت رسول خدا
اوردند وچون امد ایمان با نحضرت اورد انحضرت جمیع ان متاعها و شتران را باو بخشید واما الدم یعنی معجزه
خون پس باینقسم است که رسول خدا حجامت کرد پس خون حجامت را بابی سعید خدری داد وفرمود غیبه یعنی
او را در جائی پنهان کن ابو سعید خون را بکر خورد و برکشت پس حضرت پرسید که چه کردی خون را گفت
اشامیدم فرمود نگفتم که او را پنهان کن گفت قد غیبته فی وعاء حریز یعنی مخفی که پنهان کردم او را در ظرف
بسیار محفوظ از ضیاع که شکم باشد حضرت فرمودند که دیگر چنین چیزی عود مکن ولکن بدانکه خدا گوشت
وخون ترا از اتش جهنم حرام کرد بجهت مخلوط شدن بخون وگوشت من پس چهل نفر از منافقان شروع باستهزا
کردند وگفتند که محمد گمان میکند که خدری را از جهنم ازاد کرد بجهت اختلاط خون وی بخون او وحال اینکه بنت
محمد مکر کذاب و مفتری واما نحن فنستقذر دمه یعنی ما خون او را قذر و نجس میدانیم و از او احتراز میکنیم پس
رسول خدا از سخن ایشان مطلع شد فرمود اما ان الله یعذبهم بالدم و یمیتهم به وان کان لم یمت القبط پس ان
جماعت را اندک زمانی مبتلی برعاف شدند وازمیان دندانهای ایشان نیز خون جاری شد پس هر غذا و اینکه
می خوردند مملو میشد و مخلوط بخون میشد و بهمان منهم میخوردند و میاشامیدند پس چهل روز بهمین عذاب
ماندند وبعد ازان هلاک شدند واما السنین و نقص من الاموال الثمرات یعنی معجزه قحطی وکمی میوه ها که از ان
حضرت ظاهر شد پس باینقسم بود که نفرین کرد بر قبیله مضر که اللهم اشدد وطاتک علی مضر واجعلها علیهم سنینا
کسنین یوسف یعنی یا خدا شدید کردان کرفتن خود را بر قبیله مضر و بگردان کرفتن خود مر ایشان را قحطی
مثل قحطی یوسف پیغمبر پس خدا ایشان را مبتلی بقحط وگرسنگی نمود پس از اطراف بسوی ایشان طعام میکشیدند
ومیبردند همینکه ایشان میخریدند و قبض میکردند تا بخانه برسانند شپش وکرم برانها می افتاد و ضایع و
متعفن میشد پس مجموع مالهای ایشان ببهای طعام رفت و نفعی نیافتند تا اینکه از درد گرسنگی شدید و عظیم
بامان امدند و بجائی امر ایشان سخت شد که سگهای مرده را میخوردند و استخوانهای مرده را میسوزانیدند
ومیخوردند و قبرهای مردکان را میشکافتند و مردکان را میخوردند و زنها اطفال خود را خوردند تا اینکه
جماعتی از رؤسا قریش بعنوان توسط بخدمت انحضرت رسیدند و عرض کردند که یا محمد قبول داریم که مردان این
طائفه با تو عداوت میورزند واما تقصیر زنان و طفلان وحیوانات چیست رسول خدا فرمود شما معاقبید
واطفال وحیوانات معاقب نیستند بلکه خدا بعوض این زحمت با ایشان اجر میدهد پس درانحال انحضرت عفو کرد
اللهم افرج عنهم یا خدا با ایشان فرجی کرامت کن پس ارزانی و فراوانی بسوی ایشان عود کند و باین قصه
اشاره است قول خدا فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع وامنهم من خوف وقال امیر المؤمنین علیه
السلام واما الطمس لاموال قوم فرعون فقد کان مثله لمحمد وعلی وکیفیت وی باین قسم است که شیخ کبیری با
پسر خود بخدمت رسول خدا رسید باکریه وزاری و عرض کرد که یا رسول الله این پسر را در صغر غذا دادم و در
طفولیت اعزازش کردم ومال بسیاری از برای او صرف کردم تا محکم شد بازوی او و قوت یافت پشت او و بسیار
شد مال او و فانی کردید قوت من و دنیای من (و زینت) و کردیدم باین ضعف که میبینی پس با من عناد کرده و مواسات نمیکند
بمقداری از قوت که امساک نماید رمق پس رسول خدا بان جوان فرمود چه میکوئی عرض کرد یا رسول الله بیشتر از
قوت خود و عیال خود را ندارم که باو بدهم رسول خدا بان پیر کفت چه میکوئی پیر عرض کرد یا رسول الله چندین
انبار کندم و جو و خرما و کشمش و چندین بدره درهم و دینار دارد و او غنی و بی نیاز است رسول خدا بپیر فرمود

چه میکوئی

چه میکوئی عرض کرد چیزی را انچه پدرم میکوید من ندارم رسول خدا فرمود از خدا بترس ای جوان نسبت
بپدرت که احسان کرده است بتو احسان کن عرض کرد که چیزی ندارم رسول خدا فرمود که ما اخرجی
اینماه او را میدهیم تو بعد ازین ماه بده و با اسامه فرمود که صد درهم باین شخص بده که نفقه یکماهه او باشد
چون ماه تمام شد ان پسر باز پیر را غلبه کرد رسول خدا اورد پسر باز کفت که مالی ندارم رسول خدا فرمود
که مال بسیاری داری ولکن بروی امروز تغیر را [illegible] خواهی دید پس جوان برکشت وناکاه همسایکان
انبارها پیش امدند که انبارهای تو بحدی متعفن شده که ما را اذیت میکند بیا و انها را بیرون شهر بکش پس حمله
وفعله بسیاری جمع کرد واجرت بسیاری مقرر نمود که انها را بسیار دور از مدینه برده و بریزند و فتکه بسیار
کیسه های درهم ودینار رفت که اجرت حمله را بدهد همه سنک ریزه شده بود پس حمالها او را کرفته مطالبه
اجرت خود نمودند لابد مانده انچه فرش و لباس خانه داشت همکی را فروخت و باجرت انها داد و دستش از
همه چیز خالی ماند بحدیکه از برای قوت همان روز معطل شد پس ازین غصه بیمار شد لاغر شد پس رسول خدا
فرمود یا ایها العاقون للاباء والامهات اعتبروا واعلموا انه کما طمس فی الدنیا علی امواله فکذلک جعل بدل ما
کان اعد له فی الجنة من الدرجات معدا له فی النار من الدرکات پس رسول خدا فرمود که بدرستیکه خدا
مذمت کرده است یهود را بعبادت کوساله بعد از دیدن ایشان این ایات را پس حذر کنید که مبادا شبیه
با ایشان شوید در کوساله پرستی اصحاب عرض کردند چکونه شبیه ایشان میشویم یا رسول الله فرمود باینقسم
که طاعت کنید مخلوقی را در معصیت خدا و توکل کنید بر مخلوقی نه بر خالق پس در این وقت میباشید شبیه
کوساله پرستان یهود قال الامام ع واما نظیره لعلی بن ابی طالب ع باینقسم است که مردی از محبان امیر المؤمنین
در شام بود پس نوشت بخدمت انحضرت که من شوق زیارت شما را دارم ولکن قدرت ندارم که با عیال بخدمت
شما برسم واکر عیال را بکذارم و خود بیایم از معاویه میترسم پس شما چه جودی در این باب میکنید یا امیر المؤمنین
همینکه کاغذ بانحضرت رسید در جواب نوشت که اهل و عیال و هر انچه داری جمع کن و صلوات بر محمد و اله بفرست
پس بکو اللهم هذه کلها ودایعی عندک بامر عبدک وولیک علی بن ابیطالب پس برخیز و با سران [illegible]
ورفت چون معاویه خبر شد که او بجانب علی کریخته است امر کرد که عیال او را اسیر کنند و بکنیزی [illegible]
بکیرند و اموال او را غارت کنند پس کسان معاویه شتابان رفتند که [illegible] خدا [illegible] شباهت
عیال معاویه را بر عیال او انداخت و شبیه ملازمان خاصه یزید را نیز در انجا موجود ساخت که مشابهت نمایند
اموال او را پیش از شما غارت کردیم پس ازانها است و شما سیاهیم و عیال او را نیز ما اسیر کردیم استرقاق
وفرستاده ایم که در بازار بفروشند پس شمار کردید و چون عیال را [illegible] قصه را [illegible]
جمع شده بیکر اموال افتادند که مبادا دزدان بدزدند پس خدا اموال ایشان را مسخ نموده عقرب و مارها
کردانید که هر دزدی که قصد میکرد از ان مالها بردارند میکزیدند پس بعضی ازان دزدان میمردند و بعضی
ضعیف میشدند پس خدا دفع کرد از مال او نیز شر دزدان تا اینکه روزی علی ع فرمود که ای مرد میخواهی [illegible]
مال و عیالت نزد تو اید گفت بلی انحضرت فرمود اللهم ائت بهم یا خدا بیاور ایشان را پس در انوقت جمیع
مال و عیال نزد او حاضر شدند بقسمیکه چیزی ازانها باقی نماند پس شروع کردند عیال او باخبار دوری از
جمیع انچه واقع شده بود از دو نوع شباهت عیال معاویه وخاصان او و غلامان یزید [illegible] ایشان و مار و عقرب
شدن اموال و کزیدن انها دزدان را قال علی ع ان الله ربما اظهر ایة لبعض المؤمنین لیزید فی بصیرته و لبعض
الکافرین لیبالغ فی الاعذار الیه یعنی خدا وند عالم کاهی اظهار معجزه مینماید بدست خود از برای بعض مومنین تا زیاد
کند در بینائی او در دین خود و از برای بعض کفار تا مبالغه نماید در اتمام حجت و قطع عذر براو و سلیمان ابن
مهران کفت چیست که ولی الله راضی نشد که دست تعدی و چشم نامحرمان بر عیال واطفال و زنان [illegible]

انه

ارشامیان برسند ونه از مال او را دشمنان بیغما برند درحالتیکه در کوفه بودند با اعجاز در شام ایشان را از
تعدیه برای دوست منع فرمود اما خود در نجف خوابیده ودر کربلا از یکجانب شمر ضبابی لعنه بر سر سینه حسینش
نشسته وداد و فریاد میکرد واجداه وا علیاه وا فاطمتاه وا عطشاه ودر جانب دیگر شامیان وکوفیان هلهله
زنان وتکبیر گویان وشادی کنان بر سر خیمه زینبش میریزند ودست بی حیائی وبی شرمی بر خیمه اش دراز می
کنند واز جانب دیگر جمیع اموال ذریه طیبه اش را بیغما میبرند حتی گوشواره از گوش طفلکان وخلخال از پاهای
کنیزان وقطع از زیر بپارش میکشند واو ابرد م روی می اندازند وولی والا و شمر هذان بعضای یتابانی مبادا
وسکوت مینماید نه مددی میفرستد ونه امدادی میکند ونه دست خبر کشائی میگشاید ونه ذو الفقار در
سر را میکشند همانا حکمتان است که رنج خود وراحت یاران طلبد اگر عیال ببیند چگونه عیال دوستان را
از همالک خلاص میکرد واگر یاران ببیند چگونه اموال شیعیان را بتاراج نشود اگر حسین را در روز پنجم
ببیند چگونه بفریاد دوستان در روز صدمه عزرائیل برسید واگر آتش را در خیمها ببیند چگونه
محبان را از آتش جهنم نجات میداد وانکهی که صبر احباب دوستان ضعیف شاید اگر آن شامی را آن قسم
از تعاب میفرمود از دوستش بحرف وبعد اب بیهمی مبتلی میشد وحسینش را خدا صبری داده بود که هر چه
جوانانش را میکشند وسخنان ناملا یمش میگفتند چهره اش برافروخته تر میشد وزینبش را مقامی عطا کرده
بودند که امام زمان سید سجاد را در قتلگاه نصیحت میکرد وتسلی میداد ودر آن هنگام از کوفه تا شام از
ایشان غافل بوده باشد چگونه میشود که عیال شامی را حفظ کند واز عیال خود دست بر دارد وا اینها او
منفیح میشود مثل انکه کسی دست بیناموسی با ایشان البته دراز نتوانسته است کرد ونه ایشان را از دین بر
گردانیدند ونه اکراه بر سب نموده وماننده اینها چرا که امیر المؤمنین ع از اینکو نه امور ایشان را البته حفظ میکرد
اگر چه اسرار ایشان را مطلع نمیتوان شد این شامی را ابنقسم وارثی نمود وعبد الله عفیفی که از خواص اصحابش
بود تنها با نابینائی جهاد کرد تا کشته شد پس اشاره بنجر بصروی وقصه دخترش برقیا لشود پس از نجر بصر دخترش
اشاره بر آنیکه در وقعه کربلا جان فشانی نموده اند شود مثل ما در وهب قصه از برای اوردن بشر پس دامن و
دیگر همه را باید اشاره کرد که زینب باشد زیرا که واقعه کربلا مختصر است بچند مقام
مقام هجرت از مدینه ومقام قربانی فرستادن ومقام یتیم نوازی کردن ومقام معارضه
با امرای جور در همگی زینب شتوا ونمونه بوده الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس مفید در بیان اینکه خدا اول وآخر وظاهر وباطن است

در این است که خدا اول وآخر وظاهر وباطن قال الله تعالی فی سورة الحدید هو الاول والاخر والظاهر والباطن
وهو بکل شیء علیم از این آیه استدلال بر وحدت وجود نعدد توان کرد زیرا که چیزی بیرون از این چهار امر نیست و
لکن جوابش نیز در همین آیه است وان وهو بکل شیء علیم است زیرا که بنا بر وحدت وجود تعدد اشیاء معنی
ندارد یعنی اوست اولیکه جز او اولی نیست واوست اخریکه سوای او اخری نیست واوست ظاهری که غیر از او
ظاهری نیست واوست باطنی که غیر از او باطنی نیست واو است که هر چیزی دانا است چه کسیکه موصوف باین
چهار صفت باشد باید همه چیز عالم باشد زیرا که چیزی از این چهار چیز بیرون نیست پس عالم بودن همه
چیز از قبیل تفریع بر این چهار صفت می باشد وهمانا سر نزلت تفریع وتعبیر بواو آن است که مبادا کسی گمان کند
که علم وی معلل بعلتی است وزائد بر ذات اوست وممکن است که بیان علمش همه اشیاء بیان کیفیت اتصاف
باین چهار صفت باشد باینمعنی که اول وآخر وظاهر وباطن بودن وی بمعنی احاطه علم اوست باول وآخر وظاهر
وباطن چه این چهار صفت نیز شئی است از اشیاء وهمینکه همه چیزها را دانست لازم او است که اینها را نیز

بداند پس وهو بکل شیء علیم در معنی اول از قبیل نتیجه میشود ودر ثانی از قبیل کبرای کلیه میشود گویا فرموده است که
اول وآخر وظاهر وباطن چیزی است از چیزها وهر چیزی را او عالم است پس اینها را نیز باید عالم باشد و
چونکه علم او عین ذات اوست پس عین اول وآخر وظاهر وباطن خواهد بود وبنا بر معنی اول باید فهمید که
اولیت وآخریت وظاهریت وباطنیت او نیز باینقسم است که این صفات عارض او نباشد یا در وجود وی امداد
باشد که اول غیر آخر وظاهر غیر باطن باشد تا ترکیب لازم آید بلکه معنی اولیت وی آن است که وجودش از
غیر خود نیست بلکه عین ذات اوست وهمینکه وجودش از غیر نشد مسبوق بهیچ چیز نمیشود زیرا که هر چیزیکه
سابق بر چیزی شد یا خود او یا ما به السبق او دخیل در وجود آن شیء مسبوق باشد مثلا آدم سابق است بر ما و
خود او جزء علت وجود ما است وسلسله آباء واشخاص دیگری که سابق بر ما هستند اگرچه خود دخیل در وجود
ما نیستند ولکن ما به السبق ایشان یعنی آن چیزیکه بسبب او ایشان بر ما سبقت گرفته اند دخیل در وجود ما باید
باشد پس زمان است که بسبب او ایشان بر ما سبقت گرفته اند ومعلوم است که اگر زمان پیش نمیگذشت
زمان بعد از آن نمیآمد پس بودن وگذشتن زمان سابق هم جزء علت است از برای زمان لاحق وچونکه
زمان لاحق دخیل است در وجود ما پس زمان گذشته نیز دخیل میشود ومعنی آخریت وی نیز بهمین
قیاس باید باشد یعنی بعد از فنای همه چیزها او هست ومعلوم است که اگر چیزی دخیل در وجود او باشد
محال است که او بعد از آن چیز بماند زیرا که با نتفاء جزء علت معلول نیز منتفی میشود وهم چنین است معنی
ظاهریت وباطنیت زیرا که اگر چیزی دخیل در ظهور وخفای او باشد البته آن چیز اظهر واخفی از او میشود
زیرا که علت باید اقوی از معلول باشد وبر اینها همگی آیاتی هستند شواهدی است از آیات
واخبار وادعیه پس دو اول دعاهای صحیفه کامله است که الحمد لله الاول بلا اول کان قبله والآخر بلا آخر
کان بعده ودر باب جوامع التوحید از اصول کافی در خطبه امیر المؤمنین ع هست که والشاهد لا بمماسة
والباطن لا باجتنان والظاهر البائن لا بتراخی مسافة ازله نهیة مجاول الافکار ودوامه ردع لطامحات العقول
قد حسر کنهه نوافذ الابصار وقمع وجوده جوائل الاوهام فمن وصف الله فقد حده ومن حده فقد عده ومن
عده فقد ابطل ازله ومن قال این فقد غیاه ومن قال علی م فقد اخلی منه ومن قال فیم فقد ضمنه زیرا که اگر
اولیت وآخریت وظاهریت وباطنیت وی زائد بر ذات بود البته این صفتها یکنوع تعددی برای هم میرسانیدند
زیرا که هر صفتی که عارض چیزی میشود البته بحسب ذات باید نوع تعددی برای داشته باشد چه فانه مشیء
معطی وی نمیشود پس او بالذات خود را دارد وبالعرض بر موصوف عارض میشود وباینمعنی اشاره کرده است
حضرت رضا ع در حدیثی که در باب مذکور استدلال بر قدم خدا نموده ودلک انه لو کان معه شیء فی بقائه لم
یجز ان یکون خالقا له لم یزل معه ولو کان قبله شیء کان الاول ذلک الشیء لا هذا وکان الاول اولی بان
یکون خالقا للاول ولکن این دلیل وانچه ما ذکر کردیم معیت ظاهریه دائم را نفی میکند نه معیت زمانیه پس قول
بعضی از فلاسفه را که خدا علت تامه مخلوق اول میدانستند بانیکونه دلیلها رد نمیتوان کرد بلکه رد او بر
ضروریات ادیان است چنانکه علیه ره در جلد سماء عالم از بحار الانوار ادعا کرده وفرموده است که حدوث
عالم بحدوث زمانی که بمعنی مسبوقیت بعدم واقعی باشد ضروری ادیان است وبسیاری از طلاب یکه اعتنا
بفلسفه نموده اند معتقد بدان باینمعنی ومن حیث لا یشعرون کافرند ودلیلی دیگر نیز بر بطلان ان قول این است
که اگر باری تعالی علت تامه باشد البته علیتش عین ذات خواهد بود وچیزیکه علیتش عین ذاتش باشد
مضطر میشود نه مختار واضطرار نقص است ونقص از لوازم امکان است وقول فلاسفه که این تاکید اختیار است
وتاکید اختیار از قبیل ایجاب بالاختیار است که اعلی مراتب اختیار است نه اختیار دفع آن اضطرار یکه نقص است
نمیکند زیرا که مقامی در ذات باری نیست که مسمی باختیار باشد یعنی در نفس الامر ذات منفک از علت تامه

بودن نیست پس در نفس الامر منفک از اضطرار نیست پس مثل اثر خواهد بود که اگر بدانند نخواهند خود را
نگه دارد او نتوانند نتوانند بلکه اضطراری از این نیز لا اثر خواهد بود نظر باینکه اثر مقتضی است نه علة
تامه پس در حقیقت این اختیار نقد بری می شود نه فعلی بلکه مکرر از آن فرقه ضاله شنیده و در کتابهای ایشان
دیدیم که اثر را نیز همان قسم مختار میدانند بلکه صفات وجود را بحسب شماره ساری در جمیع موجودات
میدانند و ثبوت را صفتی میدانند نه عرضی و اما ان خیالی که ایشان کرده اند که اگر نه چنین باشد لازم م
اید که در فاعلیت خود محتاج بدیگری باشد از قبیل خلط صلاحیت قبل است بحاجت فاعل چه فاعلیت تمام
بودن اصلا لازم ندارد صدور فعل را زیرا که شاید در فعل مانعی یا عدم قابلیتی باشد و این فرقه ضاله از
اینجا است که حوادث یومیه را مستند بمفعول بی واسطه میدانند نه بخدا و حال انکه این نیز کفایت نمیکند بلکه باید علل
اربع را و معاد را اول خدا دانند زیرا که اگر یکی غیر او باشد خدا قلت نامه نخواهد شد و اینهم غلات میگویند
که علی اول و اخر و ظاهر و باطن است نیز شاید همین مذهب سخیف می شود بلی از برای او معنی صحیح نیز هست و اد
این است که او مظهر صفات است پس غایت بروز این چهار صفت نیز در او است پس او اول و اخر و ظاهر و باطن
نیز میداده چنانکه از کتاب خرایج از حضرت ابو جعفر مرویست که روزی سرور اولیاء و سید اوصیاء در مسجد
الشریف داشت و اصحاب انجناب در خدمت او شرفیاب بودند که ناگاه مردی از شیعیان آن بزرگوار امد و
عرض کرد که یا امیر المؤمنین بدرستیکه خوب میدانند که من تقرب جسته ام بسوی او بمحبت تو در پنهان هم
چنانکه دوست میدارم ترا در ظاهر پس انجناب فرمود راست گفتی اما مهیا ی فقر باش بدرستیکه فقر شتاب
کننده تر است بسوی شیعیان ما از سیل بسوی وادی پس امرد از نصف بتوان بر بود و او اندوه شاد مان برگشت و
از فرط شادی میگریست یکی از خوارج که در آن نزدیکی بود گفت زیاده تر خود از روی انکار بمذکور میبود
تفتیش گفت من تعجب میکنم از این زیرا که هر که یا علی بگوید من ترا دوست دارم البته او را مسند تو خواهد
کرد و تو میدانی که من علی را دوست نمیدارم و اکنون نیز در او میروم و از روی امتحان میگویم که من ترا دوست
میدارم و او مرا نیز تصدیق تو خواهد کرد پس برخواست و بخدمت حضرت امد و همین سخن را در خدمت او
گفت و اظهار دوستی نمود انجناب نظر تامل در او نکریست بعد از آن فرمود دروغ گفتی قسم که تو دوست نمیدار
مرا و من نیز ترا دوست نمیدارم پس آن خارجی گریست و گفت یا امیر المؤمنین تو در حق من چنین میفرمایی و حال
انکه خدای تعالی علم دارد بر خلاف انچه تو گفتی بعد از آن دوست خود را با تو بیعت کنم انجناب فرمود پس چیز بعث
خواهی کرد آن مردود گفت بر آن عملیکه کردند ابو بکر و عمر پس انجناب بگذشت بسوی آن خارجی دراز کرد و فرمود
که دست بزن خدا لعنت کند دو نار را قسم بخدا که گویا میبینم ترا کشته شده بر گمراهی خود که بر روی تو چهار پا یا
لشکر عراق عبور میکنند پس مغرور نماید ترا قوت تو چند ان نگذشت که اهل نهروان بر آن سرور خروج
کردند و آن خارجی نیز با ایشان بجنگ حضرت امد در معرکه بجهنم واصل شد پس ای دوست از این حدیث
اگر دوستی داری بیقین دان که غلط از برای تو محال است زیرا که خبر آنحضرت دروغ نمیشود پس اگر عرضی شد ی
با انکه در ادعای دوستی کاذبی چرا از واضحات است که دوستان آنحضرت از حرام اجتناب میکنند و دست شبهات
نیز دراز نمیکنند مگر بقدر ضرورت و در حالت حلال واقعی که وجود ندارد و شبهات نیز بسیار کم است و اگر
بسیار نیز باشد تصرف نمیتواند کرد کدام مال را بگوییم که حلال است که هزار بحث و ایراد را اصل و فرع او نشود
صد هزار مناقشه در بیع و شرا پیش اید نباید اب و یخ فروشی در نظر شما از همه کسبها حلال تر است زیرا که غالبا
از مباحات برداشته میشود زیرا که اینها از مکیل و موزون هستند کدام سقا است که با کیل اب را بفروشد
و کدام یخ فروش است که با وزن بفروشد و اگر با تخمین باشد و بگویی متعارف این است میگوییم که در تخمین نیز
کم و زیاد میکنند و شرایط نقد و نسیه را ملاحظه نمیکنند و خوب و بد و معیوب و صحیح را یکسان میفروشند

وطفل و سفینه را ملاحظه نمینمایند و حال انکه در اصل اب نیز سخن هست و نیز در یخ که خاک و نمک اسیختن ان
اب یخ است نیز گاهی مناقشه میشود که یا زمین مباح نباشد و یا اب و بیع معاطات و عقد بر امیع نیز دال بطرز
نماورند و با نباید اغتشاش حواس بجهت کثرت شرح به نمیدانند از کجا بر اکرفتند و یکی میدهند با وی اولیتی
که میدهند اهد نماو شربت نیست و از این است که تا زنده ندارد زیرا که تا قیامت اشتراک باید داشته باشد با
اول و دوا اینها محال است و همچنین است اخر و ظاهر پس ظهور شرا از برای عقل است و خفایش از برای جهل مثلا
اگر مرد عاقل اندک تاملی در خلقت خود کند بیقین میکند که حکیم علیم بینا کاملی او را خلق کرده مثلا اکثر از
مجموع استخوانهای ادمی بغیر استخوانهای کوچک و دندانها و دو است و چهل و هشت پاره است و انها را بر مختصر
بیافرید تا حرکت دادن اعضا سهل باشد مجوف افرید که تا سنگین نباشد و حرکت اسان شود و جوف استخوانها
از مغز پر نمود تا خشکی استخوان شود و چربی او نگذارد که بسبب حرکت شکسته استخوان خالی شود و این جهل و
مشت استخوان را و جمیع استخوانها ترکیب نموده پس از ابطال ابد تبارک الله احسن الخالقین استوار کرده و بگوشت از اندرون
نموده چنانچه خانه را بگل اندود نمایند و بر روی گوشت از بهر استحکام پوست کشید چنانچه خانه را بعد از اندود
کچ کاری نمایند که اگر استخوانها بیرون میشد از صدمات مثل اجر خانه شکسته و ماسید منکر دید و در وقت
خوابیدن و نشستن و بر خوردن چیزی متالم میشد همچنانکه مردمان لاغر ضعیف را حال این است و سر را که
عضو رئیس است بر چهار استخوان مثل چهار دیوار ساخته و کاسه سر را مانند سقف بر ان گذاشته و از اعلا تا
دماغ که سرامد ملک بدن است کرد انید و چون دماغ نهایت لطیف است و موضع حس وارد ان و فهم حفظ
و خیال است او را بهفت طبقه محافظه نموده اول پرده نازک بر گرد ش کشیده دوم صلب سیم جرم استخوان چهارم
بر روی استخوان پرده کشید که ان را سمحاق گویند پنجم بر بالای سمحاق گوشت افرید ششم بر بالای گوشت پوست
افرید هفتم بر بالای پوست موی رویانید و چون بخارات بدن بالا میرود در سر بیشتر جمع می شود هر جلی
سر را موی قرار داده که مثل جنگل نیزار ساخته و میان مویها را مثل نی خالی نموده که بخارات دائما از او بیرون رود
اگر کسی ده روز سر را با کج اندود کند می ترکد از مستی دو در سر و در میان نیزار بعوض شیر و پلنگ کیک و شپش
افرید که از واردات حفظ کنند و خونهای فاسد را بکشد و سر را مدور افرید که در نظر خوش نما و اگر سنگی
یا چوبی وارد اید بنقطه ملاقات نماید و کمتر بشکند چه دوره تلاقی نمیکند مگر بر نقطه و پیشانی را بعین جبین قرار
قرار داده مثل جبل اول که عرقها را بگردد و داخل چشم شود و از ان پائین تر ابرو قرار داده و از ان پائین کود کرده و چشم
در گودی قرار داده و از برای بلاکی دا ابرو دیگر اینها که هر یک را حکمت بسیار و مصلحت بی شمار است اما کجا است
مرهمان را فرصت و مجالیکه بفکر اینها افتند با زور بازار خانه و خوردن و اشامیدن و سایر لذات فانیه و علاوه بر انها
وحمالیهای بیجا چنان را من کیر ایشان نشده که اصلا بمخیله ایشان نیز اینها خطور نمیکند و اول و اخر و ظاهر و باطن
نیکوی بهم رسانیده اند و گمان دارند که از برای اینها ایشان را افریده اند نه والله اینها مقدمات حفظ هستند و
اصل حفظ و بقا از برای شناختن خدا است از صاحب کشف الاسرار در بعضی از اخبار نقل شده که خدا بزبان مرحمت
از روی اشارت میگوید که ای ادمی تو در دنیا بچهار چیز محتاجی اول گروهیکه در اول حال ترا بکار اید چون
پدر و مادر دوم جمعیکه در اخر زندگانی دستگیر تو اید چون اولاد و احفاد سیم زمره که اشکار را با تو باشند
چون دوستان و یاران چهارم فرقه که پنهان با تو معاشرت کنند چون زنان و کنیزان حضرت رب العالمین میفرماید
که اعتماد بر اینها مکن و کار ساز خود را از اینها بدان از اول منم که ترا از عدم بعرصه وجود اوردم و اخر منم که باز
کشت تو بمن خواهد بود و ظاهر منم که صورت ترا بخوب ترین وجهی بیاراستم و باطن منم که سرائر حقایق در سینه
تو بودیعت گذاشتم پس باید دوست بالکلیه قطع علایق از اول و اخر و ظاهر و باطن مجازیها کنی و بصاحب این صفات
بحقیقت دست توسل بزنی و از کرمهای خویش منفعل شوی و مغرور بزندگانی دنیا مباش و توبه را با شید جانت

با خبر مبدا از کم رتبه را ایلچی و مناجی و منادی نیست که بجز یقین تورا مطلع سازد بلکه همانکه یقین بهم رسید کردی
از دنیا رفته و تکلیف از تو رفع شده و باب توبه که یکی از نکات لطیف بر روی بسته میشود و در سوره زمر در
تفسیر آیه ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله وان کنت لمن الساخرین آورده اند که در بنی اسرائیل
مردی بود عالم که همه اوقات خود را صرف علوم نمودی ابلیس نزد او آمد و گفت چرا نفس خود را هدف تیر
ریاضت کرده و از متمتعات دنیا تمتع نمیگیری و از مستلذات جهان لذت نمییابی و چون توبه متکفل گناهان
است پس بعد از آنکه از نعیم دنیا محظوظ شده باشی تائب شوی از نعیم هر دو جهان لذت یابی او بوسوسه
ابلیس قدم در فسق و فجور نهاده و مال خود را صرف ملاهی و مناهی نمود در وقتیکه الذ احوال او بود ملک الموت
پیش او آمد چون او علامت مرگ را مشاهده کرد با خود گفت یا حسرتی علی ما فرطت الخ یعنی افسوس که عمر خود را
صرف طاعت شیطان کردم و آتش قهر الهی را بهیزم عصیان برافروختم و تقصیر کردم در کار خدای خود و بدرستی
که بودم من هر اینه از استهزا کنندگان و در اثنای حسرت و ندامت قبض روح وی شد و بعذاب ابدی پیوست
وحق تعالی در این باب پیغمبر خود را از حسرت و ندامت او اخبار کرد تا هیچ نفسی مغرور نشود و فریب شیطان را
نخورد و اما دوست نظر این شخص نظر شخص صحیح المزاجی است که خود را مرض صعب ما نماید تا ناخوش شود
با امید اینکه طبیبی بر سر او آید با خود طبیب مراجعه کند است از ناخوشی غافل از آنکه شاید ناخوشی چنان قوی
باشد که مهلت بطبیب ندهد و یا اینکه شعبات بسیاری داشته باشد که طبیب عقل از تعقلش کند
و یا اینکه دوا بهم نرسد و یا دوا جوشانیده بهم نرسد و بر فرض اینکه همه اینها بهم رسد صحت گذشته عود کند
و در این چند روز از لذت از دست رفته و صدمه بدن خورده و خانه شکست خورده هرگز بمرتبه اولی
نرسد و نظیر اینها است کسی توبه کند و دعوی صحیح و مال اشکارای خود را پرده خفا کشد چه بسیار بدیم
که کردند و همین موجب ضیاع مال ایشان شد انچه ذکر شد تفسیر آیه بود و اما نفع پس لفظ ان اینست که
کلید است ز کلید های آسمانها و زمین در همین سوره زمر در تفسیر آیه له مقالید السموات والارض از جابر
اعور روایت شده که از امیر المومنین ع شنیدم که فرمود از رسول الله پرسیدم که مقالید آسمان و زمین چیست
فرمود که سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم هو الاول و
الاخر والظاهر والباطن له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شئ قدیر و در
حدیث دیگر هست که قفل آسمانها شرک و کلیدش کلمه توحید است که لا اله الا الله باشد و معقول است بوجه
و یا اینکه معقول است که معنی کلید در اینمقام این است که سبب گشادن درهای آسمان و زمین از برای اطلاع
از امور مستوره در آنها و اجابت دعاها و مانند اینها است و اینمعنی بسبب کثرت و قلت کلمات دعا مختلف می
شود پس کلمه توحید تنهائی کلیدی است که اصل درها را میگشاید و اما اطلاع بر تفاصیل اسرار و سایر
امورات و اجابت دعوات پس با همه این کلمات میشود و معلوم است نیز که این کلمات را الفاظی است و معانی
و مضادی بغیر هر یک را در عالم خود تاثیری است و چون هر یک عالم اینها در نزد امیر المومنین ع بود و این یکی سبب
از اسباب علم او بود بر مخفیات امور مثل قصه اصحاب رس شیخ ابن بابویه بسند خود در عیون اخبار رضا از
امیر المومنین روایت کرده که شخصی از اشراف قبیله بنی تمیم که او را عمرو میگفتند بخدمت آنحضرت رسید پیش
از شهادت آنجناب بسه روز عرض کرد یا امیر المومنین ع مرا خبر ده از قصه اصحاب رس که در کدام عصر بود
و منزلهای ایشان در کجا بوده است و پادشاه ایشان کی بوده است آیا خدا تعالی پیغمبری بر ایشان مبعوث
کردانیده بود و یا نه بچه چیز هلاک شدند زیرا که من در کتاب خدا ذکر ایشان را میبینم و خبر ایشان را نمیبینم پس
حضرت فرمود که از حدیثی سوال کردی که احدی پیش از تو از من سوال نکرده بود و کسی بعد از من خبر ایشان را
بتو خبر نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند در کتاب خدا هیچ آیه نیست که آنکه من تفسیر او را میدانم و میدانم

که در کجا نازل شده است از کوه و دشت و چه وقت فرود آمده است از شب و روز پس اشاره بسینه مبارک
خود نمود و فرمود که ان هنا لعلوما جمة یعنی در اینجا علمهای بسیار و بی پایان هست ولکن طالبان آن
کمند و در اینزودی پشیمان خواهند شد در وقتیکه مرا نیابند انتهی قصه ایشان آن است که ایشان گروهی
بودند که درخت صنوبری را میپرستیدند که آن را شاه درخت میگفتند و او را یافث پسر نوح در کنار
چشمه غرس کرده بود که آن چشمه را روشناب میگفتند آنچشمه را بعد از طوفان از برای نوح بیرون آورده بودند
و ایشان را از برای آن اصحاب الرس نامیدند که پیغمبر خود را در زمین دفن کردند **مؤلف گوید**
که یکمعنی رس در قاموس دفن المیت است و رس و حفر را از معانی وی شمرده و لکن اول معانی را ابتداء
الشیء ذکر کرده و گفته است و منه رس الحمی و رسیسها یادی پس فرمود که ایشان بعد از حضرت سلیمان
بن داود بودند و ایشان دوازده شهر داشتند بر کنار نهری که آن را رس می نامیدند و آن در بلاد مشرق بود
مؤلف گوید که بعضی گفته که بعضی گفته اند که همین ارس که در آذربیجان است همان رس است و حقیر
نیز خود شنیدم از جمعی که علامت آن دوازده شهر در کنار همین ارس مشهود و باقی است و بعضی گفته اند
که نهری است در انطاکیه و بعضی گفته اند که در قریه بوده است در ولایت و هیچ یک از اینها مناسب با
حدیث و لغت ایشان نیست زیرا که در حدیث او را از بلاد مشرق نامیده و هیچ یک از این اماکن مشرق
کوفه که مورد حدیث است نیست و لغت ایشان نیز پهلوی است چنانکه از نام شهرهای ایشان
معلوم خواهد شد و هیچ یک از اینها بلغت پهلوی سخن نمیگویند و بعد از سلیمان لغتهای بلاد تغییر
یافته است یا در پس آنحضرت فرمود در آن زمان نهری از آن پر آب تر و شیرین تر نبود و شهری بزرگتر
و معمورتر از شهرهای ایشان نبوده و نام شهرهای ایشان اینها بود اول آبان ۲ آذر ۳ دی ۴ بهمن ۵ اسفندار
۶ فروردین ۷ اردیبهشت ۸ خرداد ۹ مرداد ۱۰ تیر ۱۱ مهر ۱۲ شهریور مؤلف گوید که در نصاب اینها را نظم در
آورده و گفته ز فروردین چه بگذشتی مه اردی بهشت آید بما خرداد تیر آنگه مرادت همی آید پس از شهریور
مهر آبان آذر و دی که بر بهمن جز اسفندارمذ ماهی نمی آید پس آنحضرت فرمود که بزرگترین شهرهای ایشان
ترکوذ بن غابور بن یارش بن ساز بن نمرود بن کنعان بود که در زمان حضرت ابراهیم بود و آن چشمه و صنوبر در این
شهر واقع بود و در هر شهری از آن شهرها تخمی از آن صنوبر کشته بودند و نهری از این چشمه که در پای صنوبر
بزرگ جاری بود برده بودند تا آنها نیز درختان بزرگ شده بودند و آب آن چشمه و نهرهائیکه از آن جاری شده
بود بر خود و چهارپایان خود حرام کرده بودند و از آن آب نمی آشامیدند و میگفتند این آبها سبب زندگانی
خدایان ما است و سزاوار نیست که کسی از زندگی خدای ما کم کند بلکه خود و چهارپایان ایشان از نهر رس که
شهرهای ایشان بر کنار آن بود آب می آشامیدند و در هر ماهی از ماههای سال در یکشهر از آن شهرها یک روز را
عید میگرفتند که اهل آن شهر حاضر میشدند نزد صنوبری که در آن شهر بود و بر روی آن صنوبر پرده از حریر
میکشیدند که انواع صورتها در آن بود پس گوسفندها و گاوها میآوردند برای آن درخت قربانی میکردند
و هیزم جمع مینمودند و آتش در آن قربانیها می انداختند چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلند میشد در میان
ایشان و آسمان حایل میگردید همه از برای آن درخت بسجده می افتادند و میگریستند و تضرع میکردند بسوی آن
درخت که از ایشان خوشنود گردد پس شیطان لعین میآمد و شاخهای درخت را حرکت در میآورد و از ساق درخت
مانند طفلی فریاد میکرد که ای بندگان من از شما راضی شدم پس خاطرهای شما شاد و دیدههای شما روشن
باد پس در آن وقت سر از سجده برمیداشتند و شراب میخوردند و دف و صنج و انواع سازها بنغمه در می آوردند
و در آن روز و شب پیوسته مشغول عیش و طرب بودند و روز دیگر بجاهای خود برمیگشتند و باین سبب عجم
ماههای خود را باین نامها مسمی کردانیده اند چنانکه آبان ماه و آذر ماه میگویند باعتبار نام آن شهرها چون هر

۱۲ اسفندارمذ [illegible] آبان

ماه که عید شهری بود میگفتند که این عید ماه فلان شهر است پس ماهها بنام آن شهرها مشهور شد و چون
عید شهر بزرگ ایشان میشد صغیر و کبیر ایشان بآن شهر میآمدند و نزد صنوبر بزرگ و چشمهٔ اصل حاضر
میشدند و سراپرده دیبائی که بانواع صورتها آنرا زینت داده بودند بر سر آن درخت میزدند
و از برای آن سراپرده دوازده درگاه مقرر کرده بودند که هر درگاهی مخصوص یکی از اهل آن شهرها بود
و از بیرون آن سراپرده برای آن صنوبر سجده میکردند و قربانها برای آن درخت میآوردند چندین
برابر آنچه از درختان دیگر میبردند و قربانی میکردند پس ابلیس لعین میآمد و آن درخت را حرکت میداد
و از میان درخت باواز بلندی با ایشان سخن میگفت و وعده‌ها و امیدها و آرزوها میداد ایشان را باضعاف
آنچه شیاطین دیگر از درختان دیگر ایشان را امید و آرزو میدادند پس سر از سجده بر میداشتند
چندان بخوردن شراب و طرب و شادی و ساز و لهو و لعب مشغول میشدند که مدهوش میگردیدند
و دوازده شبانه روز بعد از تمام عیدهای سال مشغول این حال بودند پس بجاهای خود بر میگشتند
چون کفر ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بطول انجامید حق تعالی پیغمبری از بنی اسرائیل را بر
ایشان مبعوث گردانید که از فرزندان یهودا فرزند یعقوب بود پس مدتی مدید در میان ایشان ماند
و ایشان را بسوی معرفت خدا و عبادت او و شناختن پروردگار خود دعوت نمود ایشان پیروی
او نکردند پس چون دید که ایشان بسیار در گمراهی و ضلالت فرو رفته‌اند و نصیحت او از خواب غفلت
بیدار نمیشوند پس چون هنگام عید بزرگ ایشان شد بجناب قدس الهی مناجات کرد و گفت پروردگارا
این بندگان تو بغیر از تکذیب من و کافر شدن بتو ابا و اختیار نمیکنند و درختی را میپرستند که از آن نفع
و ضرری نمییابند پس همه درختان ایشان را که میپرستند خشک کن و قدرت و سلطنت خود را با ایشان
بنما چون روز دیگر صبح شد دیدند که جمیع درختان ایشان خشک شده است از این حالت تعجب کردند و
ترسان شدند و دو فرقه گردیدند گروهی از ایشان گفتند که این مرد که دعوی پیغمبری خدای آسمان و
زمین میکند برای خداهای شما جادو کرده است که شما را بسوی خدای خود برگرداند و گروهی دیگر
گفتند که نه بلکه خداهای شما غضب و خشم کرده‌اند بر شما برای آنکه این مرد عیب ایشان را میگوید و
مذمت میکند و شما او را ممنوع نمیسازید پس باین سبب حسن و طراوت خود را از شما پنهان کرده‌اند تا
شما از برای ایشان غضب کنید و انتقام از این مرد بکشید پس همه اتفاق کردند بر قتل آنحضرت و انبوبه چند
گشاده طولانی از سرب ساختند و آنها را ابلند بیکدیگر پیوند کردند بعد در عمق آن چشمهٔ بزرگ که نزد درخت بزرگ
ایشان و در میان چشمه گذاشتند که متصل بزمین چشمه شد و دهانش از آب بیرون بود پس آب میان آن را
خالی کردند و در میان انبوبه رفتند و چاه عمیقی در میان آن چشمه کندند و بیرون آمدند و پیغمبر را بآن چاه
افکندند و سنگ بزرگی بر سر چاه گذاشتند و محکم ساختند هم چنانکه در روایت دیگر هست پس انبوبه
ها را از میان آب بیرون آوردند تا آب روی آن چاه را پوشانید پس گفتند الحال امیدواریم که خدایان ما
از ما راضی شوند که دیدند ما کشتیم کسیرا که ناسزا بایشان میگفت و در زیر درخت بزرگ ایشان دفن کردیم شاید که
طراوت آنها برای ما برگردد پس در تمام آن روز صدای نالهٔ پیغمبر خود را میشنیدند که با پروردگار خود مناجات
میکرد و میگفت ای سید من میبینی تنگی جا و شدت غم و اندوه مرا پس رحم کن بر بیکسی و بیچارگی من بزودی
قبض روح من بکن و تاخیر مکن اجابت دعای مرا تا آنکه برحمت الهی واصل شد پس حق تعالی بسوی جبرئیل وحی
نمود که ای جبرئیل این بندگان من که مغرور گشته‌اند بحلم من و ایمن گردیده‌اند از عذاب من و غیر مرا میپرستند
و پیغمبر مرا میکشند آیا گمان میکنند که با غضب من مقاومت میتوانند نمود یا از ملک و پادشاهی من بیرون
میتوانند رفت و حال آنکه انتقام کشنده‌ام از هر که معصیت من کرده و از عقاب من نترسد بعزت خود سوگند

میخورم که ایشان را عبرتی و پندی گردانم برای عالمیان پس ایشان مشغول عید خود بودند که ناگاه باد
تند سرخی وزید که حیران شدند و ترسیدند و بر یکدیگر چسبیدند پس حق تعالی زمین را از زیر ایشان گوگرد
کرد افروخته و ابری سیاه بر بالای سر ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید تا آنکه بدنهای ایشان گداخته
و آب شد چنانچه سرب در میان آتش آب میشود ای دوست هر نوعی را یکفردی هست مثل درخت طوبی که
شاخه‌اش بهمهٔ آن افراد منتشر شده بود و نوع مصیبت را مصیبت امام حسین ع شبیه درخت طوبی است
که هر خانهٔ مصیبت شاخهٔ او باید افتاده باشد و این مصیبتی که باین پیغمبر بزرگوار رسید کدام شاخه و چه
شباهت را با مصیبت امام حسین ع دارد پس میگویم که چندین شاخه در اینجا هست و یکی را ما ابراز می
کنیم و او این است که این پیغمبر بگر و تنها ماند و کسی بفریادش نرسید سید شهیدان نیز بروایت ابی مخنف
وقتیکه بر زمین افتاد سه ساعت بروی زمین ماند بلکه البته کسیکه آنهمه جراحت و دردهای ناظهر اما
باشد و بر سر ملک گرم تشنه و گرسنه بیفتد چه تالما و چه زاریها خواهد کرد و کیفیتش این است که وقتیکه
آن فرقهٔ مشئوم دیدند که چاره او را نمیتوانند کرد سه فرقه شدند فرقه بالسیوف و فرقه بالرماح و فرقه
بالنبل والسهام پس انداختند تا آنکه آنحضرت مسکین شد بسبب جراحت پس خولی بن یزید اصبحی لعنه تیری
انداخت و بروایتی ابوقدامهٔ باهلی انداخت و بر لبهٔ آنحضرت خورد و لبه بفتح لام و تشدید باء منحر را گویند
و موقع قلاده را نیز گویند هم چنانکه در مجمع البحرین گفته پس آن تا سوراخ بینی مبارک آنحضرت خورد و با گلوی
وی خورد فقاذه من فرسه الی الارض مربعا پس او را همان تیر برگرداند از اسب بسوی زمین سرنگون همینکه
افتاد برخاست و نشست و آن تیر را کشید و خون را میگرفت و ریش خود را با او خضاب کرد و میگفت چنین
ملاقات میکنم جدم رسول و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا و شکایت میکنم بسوی ایشان از آنچه بعد
از ایشان بمن نازل شد پس افتاد و غش کرد و همینکه از غش افاقه شد برخاست که برخیزد فلم یقدر و بقی
جالساً علی الارض پس قدرت نهم نرسانید و افتاد بر زمین پس مردی از طائفه کنده قصد آنغریب کرده و ضرب
علی مفرقه شجه فامتلأ قوفعنا لبیضته من رأسه فاخذها الکندی فقال له الحسین ع لا اکلت بیمینک و لا شربت بها
وحشرک الله مع القوم الظالمین ثم ان الکندی جاء بالبیضه و مضی الی منزله فقال لزوجته خذی هذه البیضه
وهی بیضة الحسین ع فاغسلیها من الدم فبکت و قالت قتلت الحسین ع و سلبت سلاحه والله لا اجتمعت انا و
انت تحت سقف بیت فوثب لیلطمها پس دستش از طعمهٔ زن گذشت و بدر خانه خورد و در آنجا میخی بود که
بدستش فرو رفت و دستش را از مرفق جدا کرده انداخت پس مدام فقیر بود تا بجهنم واصل شد قال ابو مخنف
ثم ان الحسین ع بقی مکبوبا علی وجه الارض ثلاث ساعات من النهار شاخصا ببصره الی السماء و هو یقول
صبراً علی قضائک لا معبود سواک یا غیاث المستغیثین و نیستر فرات برس شهرها نفوجهای
لشکر از بعد درختان بعلیهای ایشان نیز مکسته و زنده در گور کردن آنحضرت
زیرا که گور تنگ تاریک هموار است با کسی که مثل علی اکبر را کشند دنیا
در چشم او تاریک میشود و وسعت هر جائی از برای او تنگ میگردد
الا لعنة الله

مجلس ششم از جلد رابع معدن الاسرار در بیان حکمت خواب و رؤیا است

در حکمتهای خواب و رؤیا است قال تعالی فی سوره بنی اسرائیل و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس و
الشجرة الملعونة فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا یعنی نگردانیدیم ما آن خوابی که نمودیم بتو ای محمد ص
مگر فتنه برای آدمیان یعنی سبب آزمایش ایشان و الشجرة الملعونة عطف است بر رؤیا یعنی نگردانیدیم درخت

لعنت کرده شده در قرآن را مگر فتنه برای مردمان و ما میترسانیم کافران را بانواع تخویفات پس نمی‌افزاید
این تخویف ایشان را مگر سرکشی بزرگ و این است مصداق این شعر که گفته‌اند خدا یار است کو هم فتنه از تو است
و نسبت این فتنه بخدا قبیح نیست زیرا که معنی امتحان است و کار خدا در تکالیف همان امتحان است ولی آن
فتنه که قبیح است آن است که خلاف واقع را مشتبه و مؤیدی بشر و موضات شود باید دانست که سر خواب
بیان امتحان است خصوص همین خوابیکه از برای رسول خدا اتفاق افتاد امتحان دیگری است اما همین خواب پس
مجملش اینکه در عام حدیبیه حضرت رسول در خواب دیده بود که عمره گذارده و خانه مکه را طواف کرده و سعی و حلق
بجا آورده و صحابه منتظر این بودند و در این سال عمره میسر نشد و منافقان زبان طعن دراز کردند که این خواب
راست نشد و حال آنکه حکم الهی آن بود که تعبیر وی در همین سال بظهور رسد و وجه فتنه بودن وی آن است که
خدا گاهی بیان و گاهی ذکر مطلق و عام میکند و قیدش را تا اخر می‌اندازد که خبر راست نما باشد و بعد از زمانی
قیدش را اظهار میکند تا کذب نما شود و کسیکه اعتقادش صحیح باشد نافی نماند زیرا که قطع بتوحید و صدق
خدا بجمیع امور چگونه زایل میشود پس همینکه زایل شد معلوم میشود که از اول قاطع نبوده بلکه مستغا بوده
و حال آنکه حضرت رسول فرمود که امسال آنرا من نگفتم داخل میشوید بلکه مطلق دخول را وعده دادم و همان شد
که در سال دیگر داخل شدند و بسبب ترک تکفیر نفاق چند تن نامعتقد ظاهر شد پس تشریع حمل بر صحت در
امور مسلمانان بسبب همین است که مراتب ایمان ظاهر شود آنکه مؤمن است هر اد حمل میکند و مسلم را بعبث
قدح نمیکند و آنکه منافق است نفاقش باعث میشود که بمحض ظهور حکم بر فسق مسلم مینماید پس ابتداع امثال این امور
از خدا بعلم متعلق باخلاق اتقیاست که هان ای گروه مسلمانان اگر از خداوند قول و فعلیکه خلافش ظاهر شود
ظاهرش صادر شود پس آدمی که باکثر قیود اطلاع ندارد چرا از وی ایراد میکند و او را تفسیق یا تکفیر
میکند پس باید جمیع افعال و اقوال مسلمانان را محمول بر صحت کرد تا خلافش قطع شود والا هر کارها فاسد
میشود از بعلگی حلال ترکیب منظر شما میرسد و حال آنکه هرگز بعینه جفر اجرت میکند و صیغه نمیخوانند و
عمل را بعینه نمیکند و همچنین است طلاق و حجام و مانند اینها و ابهمه خدام و نوکرها که مردمان دارند یکی
با صیغه نیست و همگی فاسد و مستحق اجرت المثل هستند بلکه جمیع فرموده‌اند که اگر علم بفساد داشته کار بکند
مدد است و مستحق اجرت نیست پس اگر بنای حمل بر صحت نباشد کارها بکسر مغشوش خواهد شد و نیز
زکوة خورها میگویند صاحب مال خود میدهد بر ما حلال است و نمیدانند که اگر قیمت مزارعه معمول
نشده باشد جمیع نماء صاحب مال بذر است تا هر چه برده است حرام است تا چه رسد بزکوتش و اگر قیمت
مزارعه معمول شده باشد باز باید بحسابش رسید تا مونه را وضع کرد که زیاده ذکر نشود و در شان نزول
این آیه روایت دیگر از تمیم بن حبیب سعد روایت شده که او گفته که رسول خدا را عادت بود که چون نماز
بامداد را ادا کردی روی بمردم آوردی و گفتی هیچکس دوش خوابی دیده است ما گفتیم نه یا رسول الله فرمود
دوش چنان در خواب دیدم که دو کس بیامدند و گفتند مرا بر خیز تا ما بیا برخواستم و با ایشان رفتم پس
مرا بردند تا بیابانی هموار رسیدم نگاه کردم مردی را دیدم سنگی بزرگ در دست گرفته بود و مردی را
بر زمین انداخته بود و بر سر او میکوفت چون سنگ از دست بیفتادی سر او هم چنان میشدی که بودی و
باز سنگ بر داشتی و سر او را کوفتی من گفتم این چیست مرا گفتند از اینجا بگذر من از اینجا گذشتم خانه دیدم
مانند تنور بالای آن تنگ و زیر آن فراخ پر از آتش بود و نگاه کردم جمعی از مردان و زنان که آتش از زیر ایشان
بیرون آمدی و بر زبر ایشان بالا رفتی و من گفتم اینها کیستند گفتند از اینجا عبور مکن من از اینجا بگذشتم بجوی
رسیدم پر از خون که مردی در آن شناوری میکرد هرگاه از جوی برون آمدی مردی بر کنار جوی نشسته بود
سنگها نزد او نهاده یکی از آن سنگها در دهن او کوفتی و او باز بجوی رفتی من گفتم این چیست همان گفتند

که اول کیستند پس ببوستانی رسیدم بسیار خوش و خرم و در او انواع درختان و شکوفه و جویهای آب درختان
بغایت بزرگ پیری در زیر آن درختان نشسته بود و پیرامون آن کودکان من گفتم این پیر کیست و این کودکان
کیستند گفتند پیشتر رو بجائی رسیدم مردی را دیدم کریه المنظر آتش میافروخت و بر گرد آتش میگردید گفتم
این کیست گفتند از اینجا فراتر رو پس بدرختی رسیدم در شاخ بزرگ او بن او مرا گفتند بر این درخت رو
و بر آنجا رفتم ایشان نیز بر آن برآمدند و از آنجا بشهرستانی رسیدم که بنای آن بخشتهای زرین و سیمین بوده
در آن شهرستان در آمدم مردمانی دیدم که یک نیمه ایشان بغایت نیکو بود و نیمه ایشان بغایت زشت و
در آنجا جوی بوده بغایت نیکو آبش از شیر سفیدتر این دو مرد که با من بودند گفتند با این جوی روید و خود را
بشوئید ایشان خود را بشستند و بیرون آمدند آن زشتی از ایشان زایل گشت و صورت ایشان بغایت نیکو
شد ایشان را گفتم این عجائب چه بود که امشب دیدم گفتند آن مرد که سر او را میشکستند مردی است که قرآن
خوانده و در نماز تقصیر کند و آن مرد که دهنش را میدریدند مردی است که دروغ بسیار گوید و آن مردان
و زنان که در آن تنور بودند زناکارانند و آن مرد که سنگ در دهن وی مینهادند رباخورندگانند و آن
کریه المنظر که آتش میافروخت خازن دوزخ است و آن پیر که در زیر درخت نشسته بود ابراهیم خلیل الله ع
و آن اطفال کودکانی‌اند که در فطرت اسلام وفات یافته‌اند و آن قوم که یکنیمه ایشان زشت بود و یکنیمه خوب
کسانی‌اند که طاعت و عصیان هر دو از ایشان صادر شده و آن جوی که در آنجا غسل کردند جوی توبه است
و آن روضه که دیدی بهشت عدن است آن شهرستان برای شهیدان است پس مرا گفتند بالا نگر چون
نگاه کردم کوشکی دیدم مانند ابر سفید گفتند این جای تو است و من جبرئیلم و این میکائیل گفتم بگذارید
منکام بگذارید تا بجای خود روم گفتند هنوز وقت آن نرسیده و هنوز ترا در دنیا عملی مانده چون آن را
تمام کنی بآنجا رسی و گویا در نسخه غلطی بوده است والا بعضی از اجوبه سوال خواهد ماند و اما فتنه بودن
شجره ملعونه پس در بعضی از تفاسیر آمده که چون ذکر درخت زقوم شنیدند که در دوزخ رسته است منجر
شد ابو جهل گفت محمد میگوید که آتش دوزخ سنگ را میسوزاند و باز میگوید که درخت میروید این
بغایت عجیب است و حال آنکه از تعجب ایشان عجب بود زیرا که از درخت سبز آتش بیرون میکنند و هیچ فکر
نمیکردند از آنکه آتش در درخت بود بعینه مثل چه عجب است که درخت در آتش بروید و قادری که پر و بال
سمندر را در آتش از احراق محافظت کند و احشای شتر مرغ را در وقت بلعیدن جمرات آتش از سوختن نگاه
دارد توانا است بر انبات شجره در دوزخ و زقوم را شجره ملعونه گفته باعتبار آنکه خورندگان آن کافرانند
پس صفت بحال متعلق موصوف است و بعضی تأویل شجره ابی جهل یا حکم بن عاص که پدر مروان است نموده
و ابن الجبیر گفته که آن شجره یهود بوده‌اند و ابهر هست که در آخر مجلس ذکر خواهد شد و در همگی فتنه بودن
تا باید اعتبار شود و گویا در بعضی همان اعتقاد بصدق رؤیای رسول خدا عمل فتنه باشد والا چه امتحانی
در شجره ملعونه بودن یهود از برای دیگران هست مثلا و اما حکمت اصل خواب و رؤیا پس چند وجه بنظر
میرسد اول آن است که روح سلطان اقلیم بدن است و هر سلطانی را دیوانخانه و خلوتخانه ضرور است
و عالم خواب خلوتخانه روح است که در آن مقام اندکی بیاساید و از برای جنود نیز راحتی حاصل شود تا
بر کارها بهم رسانند دوم آن است که روح از عالم اعلا آمده و اگر هر روز و شبی نوع التفاتی بآنجا نکند
شاید در بدن اصلا آرام نگیرد سیم آنکه برزخ بین الحیات و الموت است و دلیل واضحی است بر حقیقت برزخ
زیرا که نه زنده است که آثار زندگان از او صادر شود و نه مرده است که اصلا آثار زندگان از او صادر نشود
چهارم آنکه در رؤیا دانسته قضا و قدر هست که مطلع از امور آینده میتوان شد آنگاه قضا و قدر نتوان کرد
پنجم آنکه در حقیقت فاصلی است نبوی شخص که امور آینده اندک اطلاعی بهم میرساند و در صدد اصلاح

واقعات انهار مینماید و همانا باید حکمت سؤال رسول خدا بوسیل استمرار در هر روز بعد از نماز صبح که صبح گفتن
بجز از مغیبات خوب نیست همین بوده است که از استنباط وقایع آینه نماید اگرچه محتاج بان نباشد و برا
چه بلا هست که نظر بکتب علمیه میشود و حال آنکه مطالب آن قبل از آن نیز میدانند و ممکن است که از برای
تعلیم ماها باشد که از رؤیا غافل نشوید بلکه در زینت استحباب سؤال کردن در هر روز بعد از نماز صبح
نظر بتاتی و لکن عمل جایز نیست اگرچه در حدیثی که رؤیای مؤمن در آخر الزمان مقابل هفتاد جزء پیغمبری است
همچنانکه در نسخه دیده شد تا مقابل یک جزء از هفتاد جزء پیغمبری است همچنانکه مشهور است دلالت بر
حجیت هست و غفلت است از اینکه پیغمبر را حکم کردن و فتوی دادن قبل از تمام شدن اجزاء پیغمبری جایز نبود
پس رؤیا حجت نخواهد بود پس این حدیث با ضمیمه این دلیل دلیل است بر عدم حجیت رؤیا و آنکه که با تجربه منکره
مجرب شده که رؤیا هرچه صادق باشد خالی از زیاده و کم نیست حتی خواب معصومین مثلا خواهد آمد رؤیای
رسول خدا که بوزینگان بر سر منبر میجستند و پایین می آمدند و رؤیای امیر المؤمنین ع که صحرای کربلا دریای
خون شده و چنین بود میان از دست و پا میزدند و معلوم است که انهار منبر رسول خدا تا الا رفتند در صورت
انسان بودند نه میمون و رفتن میمون اصلا نبی را مغموم نمیکرد و مع هذا اگر همان رفتن بنی امیه بمنبر و پایین
آمدن میدید باز مغموم نمیشد زیرا که ضرری بشریعت نداشت بلکه غم آنحضرت بجهت مقدمات از منع وصی
بجواز خود و قتل و نهب مسلمانان و لوازمش از اندراس شریعت و ماندن آن بود و معلوم است که اینها در رؤیا
حضرت نبود پس چگونه عمل شود و حال آنکه اگر آیه نازل شود که بوزینگان بر سر منبر تو خواهند رفت استدلال از این آیه بر این
مقدمات و لوازم نمیتوان کرد بلکه اگر کسی استدلال کند او را خطئه مینماید که از دلالات ثلاثه عرفیه پای بیرون
گذاشته باستحسان و حدس عمل نماید چه باشد حال رؤیا که لب و فعل است نه لفظ و حال رؤیای امیر المؤمنین ع اوضح
از این است پس دلیلی بر حجیت وی نیست پس اصل عدم حجیت است تا اینکه آیات و اخبار ناهیه از عمل بغیر علم و ظن
نیز هست و مشهور است که علامه حلی ره دیوانه را در مسجد دید بخادم گفت که او را بیرون کن خادم اهمال ورزید چون
شب شد علامه امیر المؤمنین ع را در خواب دید که فرمود چه کار داری با این دیوانه چون روز شد علامه بمسجد آمد دیوانه را
دید خادم را امر کرد و تاکید نمود که او را بیرون کند باز خادم اهمال ورزید و چون شب شد علامه باز آنحضرت را دید
که چه کار داری با این دیوانه و اندکی تغیر نیز فرمود و چون روز شد علامه بمسجد آمد باز دیوانه را دید بیرون کرد چون
شب شد آنحضرت را در خواب دید که بسیار متغیر الاحوال است با او و گویا که غضب بر او کرده فرمود چه کار داشتی با این دیوانه
علامه عرض کرد فدایت شوم ما اخبار شما را حجت میدانیم و در اینها فرموده اید که تمکین صبیان و مجانین بمساجد مکروه است
و رؤیا را حجت نمیدانیم پس آنچه شما الحال میفرمایید رؤیا است و حجت نیست هر چگونه حجت را دست بر دارم بسبب
غیر حجت پس حضرت تبسمی نمودند و او را تحسین کرد بلی احتیاط بدینسمت مثل سایر تفالات و اخبار اهل نجوم
و مانند آن و اما جزم پس البته حرام است بلی احمد بن حنبل که یکی از رؤسای سنیان است با شدت تمام در اصول و فروع
عمل میکرده است همچنانکه از بعضی فضلا که از او نقل کرده اند ظاهر میشود و از این است که غزالی در کتاب منخل
الجدل نقل نموده که احمد بن حنبل فتوی بقتل مردی داد که کلام خدا را قدیم نمیدانست از او پرسیدند که بچه دلیل فتوی
بقتل او دادی گفت شیخی شیطان را بخواب دید که از خانه مردی میگذرد گفت که چرا داخل این خانه نمیشوی در جواب
گفت که در اینخانه مردی هست که کلام خدا را قدیم نمیداند واجب القتل است و میخواستند که آن مرد را بفتوای
احمد بقتل رسانند پس آن مرد گفت که اما اگر ابلیس در بیداری فتوی بقتل من دهد قبول فتوای او خواهید
کرد گفتند نه پس گفت که در خواب بطریق اولی نباید فتوای او را قبول بکنید و گویند که احمد شاگرد شافعی و او
شاگرد مالک بود و مالک و ابو حنیفه از شاگردان امام جعفر صادق علیه السلم بودند و احمد برای حق تعالی جسم
درست و غلو و قدم قرار میدادند و حنبلیه گفته اند که چشم خدا درد آمد و ملائکه بعیادت او رفتند و گویند که

بر طوفان نوح گریستند و گریست که درد چشم بهم رسانید و اعتقاد حنبلیان است که هر شب حق تعالی از آسمان بزمین می آید
بصورت پسر و بر خری سوار است بنابر این بعضی از حنبلیه در بغداد بر پشت بام خود آخوری بسته اند و جو و کاه
ریخته اند در آن آخور میکنند اند که خر خدا بخورد و از جمله فتاوی احمد آن است که تا کسی بغض علی ع نداشته باشد
اگرچه اندکی باشد او سنی نیست و سنی نخواهد بود حقا که در این سخن صادق است و افعال بنده را از خدا
داند و مسح بر عمامه را جایز میدانند و او از اولاد ذی الثدیه است که پیشوای خوارج است و امیر المؤمنین علیه السلم
او را در نهروان کشت و او جولائی میکرد و عامی و جاهل بود و یزید را لعن نمیکرد بلی عزیز من تابعین بدین باید باشد
از ولی والا دروی تا بعوقا ظلمت بدیشیر شهر زو نکرفته باشد از نور مطلق فرار نکند و بظلمت نمیپیوندد و گرنه چگونه
میشود که کسی از مظهر العجائب دست کشد و بعجائب غرائب افراد آدم صورت و ابلیس سیرت دست زند و آیت
است از عمار یاسر که گفت در خدمت امیر المؤمنین ع بودم در جنگیکه از کوفه بیرون رفت و گذارش بدهی افتاد
که از آنجا میگفتند که در ده فرسخی کوفه بود بیکبار هفتاد مرد از یهود پیدا شدند و چون نزد یاران بزرگوار رسیدند
عرض کردند که تو علی بن ابی طالب حضرت فرمود بلی ایشان گفتند در حوالی این ده سنگی هست که بر آن سنگ
نام هفت تن از پیغمبران گذشته نقش است و ما نمیتوانیم که آن را برداریم و ما اثر آن را طلبیم و می یابیم و خبر آن در کتاب
ما است و یقین میدانیم که در آن خلافی نیست و راست است اما از ما دو علم پنهان است اگر تو امام زمانی و
وصی و خلیفه و وارث پیغمبری باید علم آن داشته باشی و آن را بما نشان دهی پس آنجناب قبول کرده فرمود همراه
من بیائید و راه پیش گرفت و روانه شد و من در خدمت میرفتم و جماعت یهودان نیز از پی ما آمدند تا از آن ده
گذشتیم و دور شدیم و تلی از ریگ در آن محل پیدا شد پس حضرت در آنجا ایستاد و گفت دور ای باد سلیمان
بودیم با ایشان رسیدیم آن سنگ در زیر این تل است یهود گفتند ما را بالفعل قدرت برداشتن این تل
ریگ نیست پس دیدیم که حضرت لب مبارک بحرکت در آورد فی الحال بادی وزیدن گرفت حضرت با دو انگشت اشاره
ساخته فرمود ای باد بحق علی بن ابی طالب این تل ریگ را از این مکان دور کن ع العفو دیدیم که باد بر آن ریگ
پیچید و بر اطراف متفرق نمود و این تل آنچنان شد که آن کوه ریگ در اطراف آن بیابان پهن شده زمین هموار
و سنگ عظیمی نمودار گردید حضرت بجماعت یهود فرمود که این است آن سنگیکه شما جویای آن هستید ایشان
گفتند که اگر این سنگ همان مطلوب ما میبود میبایست که نام پیغمبران بر آن نقش شده باشد حضرت فرمود که
نامهای انبیا بران طرفی که بر زمین است نقش شده سنگ را بر گردانید تا نامها را ببینید چون اهل قریه جمع آمده
بودند در ساعت رفتند و انواع بیلها و کلنگها آوردند و دور سنگ را خالی نمودند پس سعی
نمودند در حرکت دادن آن سنگ و برگردانیدن آن و ایشان قریب هزار نفر بودند عاجز آمدند و قدرت بر حرکت
آن نداشتند در آن حال آنحضرت آن قوم را امر فرمود که از سنگ کناره کردند دست خیبر گیر فرا کرده بقوت امامت
سنگ را یعنی از مکان خود حرکت داده بجانب دیگر گردانید چون یهودان ملاحظه نمودند دیدند که این
اسماء مقدسه انبیا بران نقش بود نوح و ابرهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد ص پس همه سجده در پای
آنحضرت افتادند و گفتند دست دراز کن تا بیعت اسلام از ما بگیر زیرا که مسلمان میشویم پس همگی اشهد ان لا
اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک ولی الله و خلیفة رسول الله علی الخلق و وصیه من بعده گفتند گفتند گواهی
میدهیم که هر که ترا شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت نمود گمراه و شقی گردید و نوشته آن وصی
که در توریة و انجیل نعت ترا خوانده ایم و وصف ترا دیده ایم و اهل آن قریه تمامی بشرف اسلام یافتند و آن
خبر ثالث از برای این مدعی پس آن است که از امام محمد باقر و جعفر صادق ع مرویست که این رؤیا آن بود که حضرت
رسول ص در واقعه دید که جمعی از بوزینگان بر منبر او میروند و پایین میجستند حضرت دلتنگ شد جبرئیل
آمد و خبر داد که اینها بنی امیه باشند که بعد از تو پای بر منبر تو نهند و بر آنجا برایند و دو خبر است که بعد از این

واقعه هم چنین که لب آن حضرت را خندان ندیدند و نزد بعضی از مفسرین مثل محمد بن کعب و ربیع و دیگر مراد بشجره ملعونه
بنی امیه است و با همین حدیث مناسب نیز دارد تا عزیز من کسی بشود علم [illegible] رسانند مثل دختر مثل زینب
اسیر وار بازو بسته با دسته از زنان اهل بیتش مجلس بردن بنی امیه داخل کنند و لبی را که میمکید و میبوسید شکر او
ارنج ایشان باید فاسقی از فساق بنی امیه با چوب خیزران آشنا نماید و دین و مذهبی را که عمری از برای او متحمل زحمتها
بسیاری شود ضایع کنند چگونه لبش خندان میشود زهی بی انصافی که دعوی متابعت و تاسی نمائیم و بعد از وقوع
این قضاء فرح و سرور و شادی میشویم و حال آنکه رسول خدا قبل از وقوع دیگر نخندید عزیز من منبری که
که جای نشر آثار راست هزار ماه محل لعن و طعن اهل بیت اطهار شد بگویم حدیثی را که هم متضمن تاویل هم
متضمن عروج بوزینگان بمنبر رسول خداست و هم مشتمل بر دخول اهل بیت اطهار بمجلس یزید با شیوه اسراء و آن
حدیث را ابو مخنف روایت کرده تا باینجا که یزید در مجلس رو کرد بعلی بن الحسین علیه السلم و گفت کیست
این پسر گفتند که علی بن الحسین است پس یزید گفت یا علی بن الحسین کشته نشد گفتند بلی او برادری داشت
بزرگتر از او اسمش علی بود کشته شد و این اصغر او است که مانده است پس یزید روی بآن حضرت کرد و گفت
یا غلام انت الذی اراد ابوک ان یکون خلیفة والحمد لله الذی سفک دمه وامکننی منه واراح المومنین منه
پس علی بن الحسین گفت کیست [illegible] هو و هو ابن بنت نبیکم یا یزید ما سمعت کلام الله اذ یقول
بسم الله الرحمن الرحیم وما اصابکم من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک
علی الله یسیر لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم والله لا یحب کل مختال فخور فغضب یزید لعنه عن ذلک
لانه کان یلبس الثیاب وینظر فی اعطافه فلذلک قرأ علی بن الحسین ان الله لا یحب کل مختال فخور وقال یا غلام تعرض
بنا ثم امر رجلا بین یدیه وقال له خذ هذا واضرب عنقه فعند ذلک بکی علی بن الحسین وانشأ عند ذلک یقول [illegible]
یا حداء خیر مرسل حسبتک مقتول ونسلک ضایع اقاد ذلیلا فی دمشق مکبلا وما لی من بین الخلائق شافع
قال ابو مخنف وجعلن عماته واخواته یبکین فنادت ام کلثوم یا یزید لقد رویت الارض من دم اهل البیت فطلبت
علی نفسک انک لا تخلی علی وجه الارض من نسل محمد احدا فبکی کل جلسائه وقال لو ادع هذا الصبی فانه لا یحل قتله
ای امان از بیداد امت که معلل مینماید بکشتن فرزند حسین را که صغیر است و حلال نیست کشتن صغیر اگر
کبیر بود حلال بود پس گویا بکنایه میگویند که کشتن پدر و برادر و عموهایش حلال بود و این روایت مخالف
سایر روایات است که امام زین العابدین در آن وقت کبیر بود بلکه امام محمد باقر علیه السلم نیز با او بود یا آنکه یزید
امر کرد که از او دست بردارند پس آن حضرت رو کرد بیزید که میپرسم از تو بحق خدا که اگر در میانه تو و این زنها
محرم خویشی هست بگذار مرا که تو وثوق باو داری با اینها روانه کنی تا ایشان را بمدینه برساند از این کلام
صداهای های گریه و ناله اهل مجلس یزید بلند شد پس یزید ترسید از فتنه و گفت والله ای پسر کسی ایشان را
بمدینه نرساند مگر تو پس روی کرد بهم نشینان خود و گفت مشورت میکنم از شما که آیا این پسر را بگذارم
برود یا بکشم پس ایشان متفق اللفظ گفتند هذا صبی صغیر السن ولم یبلغ الحلم ولم یبلغ الرجال فلا یحل
لک قتله ای یزید این طفلی است صغیر و بحد بلوغ نرسیده و بمرتبه مردان قدم ننهاده پس حلال نیست کشتن او
از برای تو پس آن ظالم در آن وقت خواست مظهر خواب رسول خدا ظاهر نماید و بوزینه را امر کند که خطبه
بخواند پس مردی از رو چشم که لسان جاری و قلب قوی و شجاعی داشت و بلیغ در خطاب کردن بود امر کرد
که بر منبر بالا رود و نگذارد از مدیحها چیزی را مگر آنکه در حق علی و حسین بگوید پس در این حالت سکینه
طاقت نیاورد و روی بیزید کرد و گفت که چقدر دور است جای تو کدام پدر با پدر و جد من داشتند پس یزید
گفت یا ساکت نمیشوی ای دختر خارجی پس سکینه گفت ای وای بر تو کدام یک از تو و پدر تو سزاوار تر بخلافت
بوده تو یا کسی که پدرش علی بن ابی طالب و مادرش فاطمه زهرا و جدش رسول خدا بود ای یزید دیدم جد خود

رسول خدا بود در خواب پس گفت یزید چگونه دیدی گفت دیدم که مرا برهنه خود و جبینها و میان دو دیده مرا بوسید
و فرمود یا سکینه لا تفقدینا الا وانت تصلین فی کل یوم ولیلة احدی وخمسین رکعة واجعلها واجبة علیک
ای سکینه هرگز بکاری اقدام مکن مگر آنکه بکنی و در هر شب و روزی پنجاه و یک رکعت نماز
واجب و نوافل و همگی آنها را بر خود واجب گردان پس تمام خواب را ابو مخنف با خطبه
خطیب و خطبه سید ساجدین نقل کرده الا لعنة الله علی
القوم الظالمین

مجلس نهم از جلد رابع معدن الاسرار در بیان سرعت نفاذ امر خدا در خلقت اشیا

قال تعالی فی سوره یس انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون یعنی اینست و جز این نیست که شان
خدا تو و فیکه خواهد آفریدن چیزی را اینستکه گوید مر او را که باش پس آن میباشد عدم متصوریت بکون
مجبور است که خبر مبتدای محذوف است ای فهو یکون اگر گویند که اینها منافی است با آنچه نقل شد که
چون منی مرد و زن در رحم قرار گیرد رفته رفته ممتد میشود تا شش شبانه روز سفید رنگ است و بعد
از آن در وسط حقیقی آن نقطه خونی بهم میرسد و آن موضع دل است و بعد از آن دو نقطه از خون بهم رسند
یک نقطه در بالای دل است و آن جای دماغ است و یک نقطه در جانب راست دل است و آن جای جگر است
و این سه عضو که ابتدا خلقت انسان میشود در بدن بمنزله ارباب عظیمند و اینها را اعضای رئیسه میگویند و
بعد از این سه نقطه خون کشیده میشود بهم متصل میگردد و مجموع این احوال در سه روز واقع میشود و گاه
در مدت شش روز و نه روز نیز واقع میشود و گاه میشود که یک روز بیشتر یا پس تر واقع شود آنگاه بعد از شش روز
یکمجموع جسم بد و رنگ خون میگردد و گاه باشد که یک روز یا دو روز یا پیش یا پس واقع شود و بعد از آن دوازده
روز علقه که گوشت سرخ است میشود و دل و دماغ و جگر از یکدیگر ممتاز گردند و مهره پشت پدید آید و گاه باشد
که دو سه روز پیش یا پس واقع شود پس آنگاه پروردگار گوشت را استخوان گرداند و استخوان را گوشت
بپوشاند جل الخالق عظم شانه در جواب گوئیم که هر یک از این احوال الخلقه است و در هر یک شان خدا اثبات
سرعت نفاذ امر است آنا فآنا تا ماده در حرکت است و صورت از جانب پروردگار با سرعت بر او وارد میشود و
اینکه سرعت نفاذ امر را معلق باراده گرفته است اشاره بهمین مقام نموده که اراده تا جزافی نیست بلکه وابسته
باستعداد ماده است همینکه مستعد شد اراده تعلق میگیرد تا اراده تعلق گرفت بسرعت خلعت حاصل
می‌شود بلی کلام در این هست که آیا مقصود لفظ کن آنا فآنا از خدا صادر میشود و یا آنکه او تمثیل است از برای
مقام تکوین و در این امر در میانه مفسرین خلاف است و عمل بظاهر آیات نمودن اقتضا میکند اختیار اول را و
بهر تقدیر چون تا کن لفظا یا فعلا واقع نشود هیچ مخلوقی خلق نگردد پس باید دانست که کن عبارت است
از چیز یعنی او نیز مخلوقی است علی حده یا نه خالق است و نه مخلوق و چه اگر او مخلوق باشد پس او نیز محتاج بامر
دیگر میشود و هلم جرا سلسله متسلسل و غیر متناهی گردد پس در جواب میگوئیم که مخلوق بر دو قسم است ابداعی
و تکوینی و امر از قبیل اول است بلکه امر ربط نسبی است در میان خالق و مخلوق نظیر آنکه کسی خواهد بغلام
خود گوید که فلان کار را بکن پس آن گفتن و امر کردن مطلوبیت ندارد مگر از جهة آلت بودن از برای فهمانیدن
آن مطلب پس ابداعی اصلا شامل خود امر نیست تا تسلسل لازم آید و کسانیکه تمام امر را فعل دانسته اند اسم
را فیض انبساطی گذاشته و بعضی از فلاسفه از جهة گول زدن مردم اسم علی یا حقیقت محمدیه بر سر او گذاشته اند و
خارج از خالق و مخلوق کرده اند در حقیقت ایشان را پست تر از سایر مخلوقات نموده اند زیرا که دانسته شد که
امر معنی صرفی و وجود مستقلی ندارد بلکه وجودش وابسته بطرفین است و مع هذا اگر میگویند که همان یکی علی و

و با حقیقت محمدیه در همه موجودات دور میزند لازم می آید که امر شیئی امر شیئی دیگر باشد و اگر میگویند که در هر
شیئ علیحده است لازم میاید که وجودات الی غیر النهایه بتعدد اشیاء از برای ایشان باشد مثلا در خلقت آسمانها
یکوجود امری از برای ایشان بهم رسد و در خلقت زمین علیحده و همچنین در ایجاد حوادث یومیه پس حقیقتهای
مختلفه و نوعی اختصاص از برای ایشان بهم میرسد و هر بار علیحده و تکثر میشود و یقین دارم که ایشان همان
اعتقاد در حدوث جوهرها یا حدوث فعل حق را دارند و انوار ایشان را در مقام نزول یا صعود عین فیض انبساطی
که مقام امر است در لسان فلاسفه میدانند و قدیم دانسته اند و حوادث را مثل تابها میدانند و تابیده
لومعان را باری میرسانند مثال آنکه فیض انبساطی را فلاسفه مثل ضوء آفتاب میدانند که هر چه را می افتد
علیحده نمودار شود و چون نور آفتاب بهر طرف شود بآنچیز میشود و این است که همه علل او بیع اشیاء را همان حقیقت
محمدیه دانسته اند حقیقت انبساطیه هم از طریقه فلسفه بیرون رفته اند و هم از طریقه شریعت پس منکر ضروری
مذهب شیعه اند و بی شک نزد هر دو طایفه باید کافر باشند و اگر مقام ایشانرا مقام عقل اول دانسته اند و
حال آنکه عقل اول نزول بزمین نمیکند پس باید جمیع موجودات را مخلوق ایشان دانند حتی ابدان و انفس ایشانرا
نیز که در این عالم است و آنچه که دلیلی بر وجود عقول نیست چنانکه خواجه نصیر طوسی ره در تجرید فرموده
وادلة وجود العقل مدخولة ولا دلیل علی عدمه تا آنکه باید گفت که دلیل بر عدمش نیز هست و آن جمیع آیات
و اخبار است که دلالت بر ختم ماعدای ذات باری میکند چه عقل را ایشان مجرد میدانند پس آیات و اخبار
نافی او خواهد بود گویا مقصود خواجه آن است که دلیل عقلی بر وجود و عدم او نیست نه اینکه شرع نیست اشاره
را که کلام خدا را قدیم دانسته اند لازم افتاده است که عالم را نیز قدیم دانند زیرا که امر که قدیم شد باید مأمور به
نیز قدیم باشد و از این جهت بسیار دست و پا کرده اند تا اینکه گفته اند که امر قدیم است و متعلقاتش حادث است
مثل علم و قدرت باری میتوان گفت که آیه مزبوره اشاره است باینکه ای بندگان خاطر جمع و دست و پا کوتاه چه در صدد
تدبیر امورات خود هستید و حال آنکه چنین قادر قاهری در بالای سر دارید تو اگر هزار روز تدبیر کنی که
امری را مفصل بهی اگر رضای او نباشد بیک لا نکن گفتن او را بر هم میزند پس چرا امورات خود را تفویض باو نمیکنی
و رضای او را تحصیل نمینمائی که تا بیک کن گفتن همه امورات را منتظم گرداند گویند پادشاه ظالمی بود قصری بنا کرد
و عمارتهای مردم را هر قدر بود گرفت و خراب کرد که قصر را بنا زد و در یک گوشه او خانه بیوه زنی هر چه سعی کردند
خانه خود را نداد و هر چه قیمت افزودند او ابا کرد پادشاه نیز او را بر جا بسند تا اینکه روزی او خانه را گذاشته بهم
سایه رفت ایشان مجال را غنیمت شمرده خانه بیوه زن را خراب کردند شروع بقصر ساختن نمودند بیوه زن وقتیکه
برگشت دید که خانه اش را خراب کرده اند روی نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز کرد که ای خداوند من در اینجا نبودم
تو که در اینجا بودی چرا گذاشتی خانه مرا خراب کنند فی الفور قصر بان عظمت از پای برآمد و خراب شد و جمیع کسانی
که در قصر بودند همه هلاک شدند برادران یوسف ع چهل سال تدبیر کردند چه دروغها گفتند و ندانستند که
بکرّ سعی ایشان از برای ترقی یوسف است که اسباب پادشاهی در کنعان نیست باید یوسف را بمصر برد که اسباب
پادشاهی آماده است تا او لیحی ز حسب یالک شود و خلفای جور چه معصیتها مرتکب شدند و ندانستند که زحمت
از برای علی و اولاد علی میکشند که دشمنان ایشان را می خواهند از هم دیگر ممتاز نمایند و حقیقت مقام ایشانرا
می خواهند واضح سازند چه مقتضای تعرف الاشیاء باضدادها وجود ضد یکی سبب است از اسباب معرفت
ضد دیگر اگر ایشان نبودند مقابل نمیبودند کجا اینهمه شجاعتها و کرمها از ایشان ظهور میرسید چه وقتیکه مردم
میدیدند که کسی عالم است او مسئله و بسیار جرأت سؤال میکند پس علم مکتوم میماند و اما هنگامیکه میدیدند
جاهل است و مدعی علم بسیار سؤال از او مینمایند پس عالم در هنگام مجال در صحبت آن باید و علم خود را اظهار
میکند در جلد پنجم بحار الانوار از انس بن مالک روایت کرده که او گفت وارد شد اسقف نجرانی بر عمر بن خطاب

از برای ادای جزیه خود پس او را دعوت باسلام کرد پس اسقف باو گفت انتم تقولون ان لله جنة عرضها السموات
والارض فاین تکون النار یعنی شما فرقه مسلمانان میگوئید که از برای خدا بهشتی است که پهنای او آسمانها و
زمین است پس جهنم در کجا خواهد بود پس عمر ساکت شد تکسلفت و رد جواب نکرد که ناگاه دیدند در
در مسجد مردی ایستاده و دور او جمعیت است و دوش خود یعنی قالب در مسجد شد و در دستهایش بدطرف
در ربسته او جمعیت و ضخامت جثه که داشت و با از کوچکی در چنین شاه بود پس در دست تامل کردند
واذا به عیبة علم النبوة علی بن ابیطالب قد دخل پس دیدند که ظرف علم نبوت علی ع داخل مسجد شد پس همه
حاضران از شادی صداها را بلند کردند پس عمر و سایرین همگی برقدمهای خود ایستادند عمر گفت یا مولای
کجا بودی که این اسقف بر ما غلبه کرد بکلام خود و ما را عاجز کرد بیا بزودی جواب مسئله او را بگو که میخواهد
مسلمان شود فانت البدر التمام و مصباح الظلام وابن عم رسول الانام که توئی ماه تمام و چراغ ظلمتها و پسر
عم رسول بر جمیع مردمان پس امام ع باسقف گفت چه میگوئی اسقف اعاده سؤال خود کرد فقال له الامام
اذا جاء اللیل این یکون النهار یعنی وقتیکه شب آمد پس روز در کجا است و بهمین قیاس بهشت و دوزخ را
نیز بدان فقال الاسقف من انت منی و غضب حتی اسئل هذا الفظ الغلیظ کیستی تو ای جوان بگذار که تا سؤال کنم
از این سنایل وغلیظ اندام پس روی کرد بعمر که مرا خبر ده از زمینیکه یکمرتبه آفتاب بر او تابید و دیگر نتابید عمر
گفت مرا عفو کن از این بپرس از علی بن ابیطالب پس یا اباالحسن جواب او را بفرما پس حضرت فرمود آن زمین
دریا بیست که خدا از برای موسی شکافت تا او با لشکرش عبور کردند پس در آن آفتاب بر زمین دریا تابید
و دیگر نتابید و نخواهد تابید و دریا بسر بهم آورد و با فرعون و لشکرش اسقف گفت راست گفتی ای جوان
بر قوم خود و سیتید و عشیره خود خبر ده مرا از چیزیکه در میان اهل دنیا هست که مردمان از او میگیرند و نیز
میدارند و هر چه بر میدارند از او کم نمیشود بلکه زیاده میگردد امام فرمود آن قرآن و علوم است اسقف گفت
راست گفتی خبر بده مرا از اول رسولیکه خدا فرستاد نه از جن بود و نه از انس امام فرمود او غراب بود که خدا او را
فرستاد وقتیکه قابیل هابیل را کشت و متحیر ماند که جسد او را چه کند در غراب آمد و زمین را کند تا قابیل بداند
چگونه جسد برادر خود را دفن کند اسقف گفت راست گفتی ای جوان یکمسئله دیگر باقی مانده است میخواهم
او را بپرسم از این مرد و اشاره بعمر کرد و گفت ای عمر خبر ده مرا از این هو الله تعالی فغضب عند ذلک عمر ولم یرد
جوابا پس عمر غضب کرد و جوابی نگفت پس امام فرمود بعمر غضب مکن تا نگوید که عاجز ماندی پس عمر گفت بگو
ای ابوالحسن جواب او را پس امام فرمود که روزی در خدمت رسول خدا بودم که ملکی روی آورد بسوی آنحضرت
پس سلام کرد و حضرت جواب سلام او را گفت و فرمود این کنت قال عند ربی فوق سبع سموات یعنی در
کجا بودی ملک گفت در نزد پروردگار خود در بالای هفت آسمان پس ملک دیگری روی آورد و حضرت همین
سؤال را کرد او گفت عند ربی فی تخوم الارض السابعة السفلی در نزد پروردگار خود بودم در زیر هفتم زمین
پس ملک دیگر آمد حضرت همین سؤال را از او کرد او گفت عند ربی فی مغرب الشمس در نزد خدا بودم در مکان
غروب آفتاب لان الله لایخلو منه مکان ولا هو فی شئ ولا علی شئ ولا من شئ وسع کرسیه السموات والارض لا
فی السماء ولا اصغر من ذلک ولا اکبر یعلم ما فی السموات ما فی الارض ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم
ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم اینما کانوا قال فلما سمع الاسقف قوله قال له مد یدک
اسقف که اینها را شنید گفت دست دراز کن من شهادت میدهم که خدا یکی است و محمد رسول او و تو خلیفه خدائی
در زمین و وصی رسول اوئی و این جالس کهنه کنده محبطی یعنی مثلی از حفظ اهل مکان نیست بلکه تو اهل این
مکانی پس امام ع تبسم کرد و گویا مقصود آنحضرت از جواب اول آن است که بیان قدرت حق تعالی نماید که هم
چنانکه شب و روز را پشت سر هم بر یکموضوعی که زمان باشد وارد میسازد پس تواند که بر مکان واحد که ما

آسمان و زمین است بهشت بودن و جهنم بودن نیز دارد بسازد بجونکه نه اهل بهشت جز آنجهنم داشته باشند
که در کجا است و نه اهل جهنم جز آنها اهل بهشت نداشته باشند و اوضح از این آنست که بخواهند بگویند
که شب آمد و روز معدوم میشود زیرا که اینمعنی دخلی بسؤال نخواهد داشت بلکه بخواهند بفرمایند
که همچنانکه نگرستان دو روی دارد یکروی او روز است و روی دیگر وی شب است و هر دو در زیر همین
آسمان و روی همین زمین است و همچنین بهشت و دوزخ که خداوند عالم از قدرت کامله خود از هر دو
جهت و از دو حیثیت هر دو را در این میانه جای داده پس همه مابین آسمانها و زمینها بهشت است و دوزخ نیز در
همین میان است بلکه خود میبینیم که جنبه صورت آسمانها و زمینها تاثیری دارد و جنبه ماده آنها تاثیر دیگر
دارد و هر دو مابین آسمانها و زمینها است بلکه رنگ و طول و ثقل و خفت و وضع و اقبال و ادبار و مانند
اینها از اعراضی که در آسمان و زمین هست هر یکی تاثیر علاحده دارد و حال آنکه همگی در مابین آسمان
و زمین است پس پر کردن و چیزی میانه آسمانها و زمین که هاوا منافات ندارد که چیز دیگری نیز پر کند
مگر هر یکی از یک حیثیت باشد و در اینجا چنین نیست زیرا که بهشت حیثیت فضل و وجود و رحمت است
و جهنم حیثیت عدم و عذاب و عقاب است و توجیهات دیگر نیز ممکن است و بطریقه فلاسفه که بهشت عبارت
است از قرب و جهنم از بعد و قرب از وجود بهم رسد و بعد از عدم لیکن این خوب تطبیق این جواب نتوان کرد
ولکن قطعا نامربوط و کفر است و از روی مزاح میتوان گفت که اسقف میخواست بفهماند که خلیفه که جای
خود را نتواند تعیین کرد چگونه خلیفه میتواند شد بلکه در حقیقت نیز چنین است زیرا که خلیفه مردمان و انبیاء
بهشت و عیله جهنم مید هل پیدا کرده اند که کجا بند و چگونه هستند تصدیق بلا تصور نمیشود و مقصود
سائل گویا از سؤال علم و قرآنست که آدمی باید از اینها دست بر ندارد که هرگز تمام نمی شوند و دو دنیا و عقبی با او
هستند نه مثل اموال و اولاد و سایر امتعه که تمام میشوند و مرد عاقل باید هرگز نگوید که علم تمام شد هم
چنانکه میشنویم از قاصرها که در علم فقه مثلا چه تازه مانده است تا ما فقه بنویسیم و این جهت آنست که خود
چیزی ندارند والا هر مسئله را که نظر کنی آنقدر فکر تازه میخیزد که باید فرعها انداخت که کدام را بنویسیم و کوه
... مقصود از زمینیکه یکدفعه برآفتاب تابید تمثیل است چه جبل شبیه فرعون و حجر دش شبیه جنود فرعون
و عقل شبیه موسی است و همیشه باهم نزاع دارند و دریای تعلقات شبیه رود نیل و از اینجهت گفته شده زود رنا
شهادت چون نهنگ لا بر آورد هو نیم فرض کرد نوح را در عین طوفانش و از برای هر عقلی یکدفعه بیشتر شکافتن
این دریا و گذشتن از او ممکن نیست یعنی وقتیکه بمجاهدات جنبه جبر را از شر ممتاز کرد و تعلقات را از خود دور
و تمام کردن دریا را شکافته است و هنگام شکافت تعلقات ماده ... شود از برای نزدیک پس نور الهی
افاضه میشود پس تعلقات یکسر غرق و مضمحل میشوند و عقل میماند با جود خود بلکه و هر آنات نزدیک مکرر
... چنین اتفاق می افتد زیرا که فیوضات طارد تعلقات هستند پس و هر آنی طرفی ... از برای جبل
... و گذشتن از دریای تعلقات از برای عقل هست و ممکن است که مقصود از قصه قابیل و غراب نیز
ظاهرش باشد بلکه قابیل جنبه جهل و هابیل جنبه عقل باشد و هنگامیکه جهل بعقل غالب شد و او را کشت
و مکرر سوی از برای او نازل نخواهد شد مگر غراب که عین ظلمت و اشر شیاطین است هم چنانکه در مجلد
سابقه گذشته است که در مجلس موعظه اولا لشیه غرابها بر سر حضار می نشینند و پرهای خود را بر چشمهای
ایشان می اندازند پس نزول او نیز از برای تقویت جبل است که چنان عقل را مطرود نماید که اثری از او
باقی نماند و اما نقل ملائکه او بعد پس در واقع اشاره بان است که خلیفه که خدای خود را نشناسد و بداند
که مکان ندارد که اول مراتب شناختن است سلب جسمیت باشد مسلم نیست تا رسد بخلافت و لکن ...
اعتقاد همان ظاهر او باید باشد تا آنکه ما هر یک در هر مکان و زمان که هستیم میگوییم خدایا ما است و ما با

با خدا ... باحاطه علمیه بر منکر در حیثیه و چون علم صفت وجودش است پس احاطه وجودیه نیز خواهد
بود و مقتضای معرفت نفس ... تشبیه نفس را نسبت بقوی ملاحظه نما که هر یک از قوی در نزد
نفس و نفس در نزد او است و از هیچ یک غیبت ندارد و قرب و بعد با هیچیک ندارد مگر آنکه آن قوه خود
مشغول خود نباشد مثل پاشنه پای که قابلیت حس یافتن نکند که دماغ و دل دارد ندارد و فرمود ...
و الانفس ... پاشنه پای نشوی که زیر پای نالی و آن
وا ... شوی و بعد از همه موجودات بلکه بسلاطین ... شوی بخطی که در ...
و فرایض مفروض باشد گناهان گذشته و قصورات و تقصیرات خود را ممثل بکردان و بحال خود گریه کن و با آن
توبه خود را ثابت و شوی ... که تا از حضیض مذلت باوج عزت در آیی چرا از آنه کن و مکون ... که خدا او را
با ابتدا ... در هنگامیکه معصیتی را تا رک توبه با آتش غضبش بسوزاند هیچ کند و چرا با اینکه مهلتش ...
از اصلاح خود دست برداشته مگر سخن طبیب حاذق را که فرموده است مرض تو علاج پذیر است تا مرگ را
معاینه ببینی تصدیق نکرده و اگر تصدیق کرده چرا از کثرت معاصی ناامید و حرمان از رحمتش میکنی بلکه
میباید زمانیکه در معصیت فرو رفته رحمتش را بیشتر بخواهی و ... امید را داشته باشی که در طاعت فرو
رفته باشی زیرا که چه عابدان در حین عبادت کافر شده اند و چه عاصیان در حین عصیان باوج اعلای ایمان
رسیده اند مخالفت مولای حقیقی را کم چیزی شمر و زلت عبادتش را اندک ... این حرف را مثل یکعضوی
از بدن خود فرض کن اگر آن عضو ده روز نافرمانی نفس کند مثل آنکه اینرا که نفس ... با شاید او خط
خود را از خون و گوشت و غیر اینها از او جذب نکند در میان اعضای دیگر ... نملی شود هم در بطش
و ضعف و هم در رنگ و هم در ضخامت و هم در طراوت و هم چنین در سایر صفات مغایر اینها ... و در هیچ
چیزی با آنها نرسد و ... و اگر بعد از آن طبیب حاذقی بهم رسد که منع را دفع کند مدد نماید
تا با آنها رسد پس تو را چه شده که خود را ضعیف و ذلیل نموده در رنگ و قوه و سایر صفات انسانیت را
از خود سلب کرده و می خواهی که در قیامت و در عالم باطن هم زنده مردمان نباشی و انگشت نما گردی پس
در شبهای تاریک و گناهان را ممثل کردن و یاد روی توبه دفع ... نفس کن تا همسران خود رسی و بخوان
فقرات مناجات منسوبه بامیرالمؤمنین ع را الهی کنت لا ترحم الا المجدین فی طاعتک فالی من یفزع المقصرون
خدایا اگر تو رحم نکنی مگر بکسی که در طاعت خود را پر نموده که جزع و فزع کنند تقصیرکاران و ان کنت
لا تقبل الا من المجتهدین فالی من یلتجی المفرطون خدایا اگر تو قبول نکنی مگر از مجتهدهای در طاعت تو را
پس بسوی که پناه ببرند تقصیر کنندگان و ان کنت لا تکرم الا اهل الاحسان فکیف یصنع المسیئون خدایا اگر
کرامت ندادی تو مگر صاحبان خیر و احسان را پس چه خاک بر سر بریزند بدکاران و ان کان لا یفوز یوم الحشر
الا المتقون فبمن یستغیث المجرمون خدایا اگر رستگار نشوند روز حشر مگر پرهیزکاران پس بکی استغاثه
و فریاد رسی کنند گنهکاران تا اینکه گفته است الهی ان حجبت عن توحیدک ... بهم او فعم عضک
بین المشرکین ... خدایا اگر نظر رحمت را بپوشانی و از اعتقاد کنند گناهکاری تو از جهه آن جنایت
و خطاییها یکه از ایشان صدور یافته است خواهی انداخت بعض خودت بشان را در عذاب و رحمها بعینی چگونه
... حقیقی قبول میکند که موحدش را با مشرک در یک مکان جمع کند ... مگر چه شده است تو را
که ... بمانی و ... اسلاف رجوع نمیکنی که چه مردان خدا بودند که از خوف خدا ... کو بعضی از بعضها
زهره ایشان آب میشد بعیان و بجان این تسلیم نمودند از آنجمله در مجلد چهارم بحار الانوار از ارشاد دیلمی روایت
شده از سهل بن حنیف انصاری که او گفت بجهادی بسر کردگی خالد بن ولید بیرون رفتیم پس در اثنای راه در میانه
عراق و شام رسیدیم بدیری که در او دیرانی بود پس دیرانی از دیر خود مشرف شد بر ما و پرسید که شما از چه

والحمد لله کسی نمانده از امت محمد ص پس از دیر خود بنزد ما آمد و گفت کجا است محمد شما و ما او را نزد خالد آوردیم پس بر
خالد سلام کرد و خالد جواب سلام او را گفت پس نظر کردیم که او شیخ بسیار پیری بود پس خالد پرسید که چه
قدر عمر داری گفت دویست و نود سال گفت چند سال است که در این دیر ساکنی گفت شصت سال گفت آیا
احدی را از کسانیکه عیسی را ملاقات کرده اند تو ملاقات کرده گفت بلی دو مرد را خالد گفت چه گفتند
قال قال احدهما ان عیسی عبد الله و رسوله و روحه و کلمته القیها الی مریم امته وان عیسی مخلوق غیر خالق فقبلته
منه وقال لی الآخر ان عیسی هو ربه فکذبته و لعنته قال خالد ان هذا العجب یختلفان وقد لقیا عیسی قال
الدیرانی اتبع هذا هواه و زین له الشیطان سوء عمله و اتبع ذلک الحق و هداه الله عز و جل یعنی یکی گفت که عیسی
بنده خدا و پیغمبر و روح و کلمه او است که انداخته است بسوی مریم کنیز خود و عیسی مخلوق است نه خالق پس از او
قبول کردم و دیگری گفت که عیسی پروردگار من است پس او را تکذیب کردم و لعنت کردم خالد گفت که این
عجب است که دو نفر چنین اختلاف کنند و حال آنکه هر دو عیسی را دیده باشند دیرانی گفت این شخص آخر
متابعت هوای نفس خود کرده و شیطان عمل بد او را از برای او زینت داده و آن شخص اول متابعت حق کرده
و خدا او را هدایت فرموده پس خالد گفت آیا انجیل را خوانده گفت بلی پرسید تورات را خوانده گفت بلی پرسید
ایمان بموسی آورده گفت بلی گفتا آیا میل داری باسلام که شهادت بوحدانیت خدا و نبوت محمد مصطفی ص
و ایمان بمحمد آوری دیرانی گفت من ایمان بمحمد آورده ام قبل از آنکه تو ایمان بیاوری اگر چه نه او را دیده ام و نه
سخنش را شنیده ام خالد گفت پس تو در این ساعت ایمان بمحمد و آنچه از جانب خدا آورده است داری گفت چه
گونه ایمان نداشته باشم و حال آنکه خوانده ام وصف او را در تورات و انجیل و بشارت داده است بآمدن او موسی
خالد گفت پس چرا در این دیر منزل کرده گفت کجا روم و حال آنکه شیخ کبیرم و چند سالی از عمرم باقی نمانده که او را
باو کنم و آمدن شما را شنیده بودم انتظار میکشیدم که شما را ملاقات کنم و اسلام خود را اظهار نمایم و بگویم بشما
که من بر ملت شما هستم آیا پیغمبر شما مرده یا کشته شده گفتند وفات یافت گفت خالد تو وصی او گفت نه بلکه خلیفه
هستم او را گفتا آن خلیفه غیر وصی او است یعنی مخصوص او را وصی خود نکرده است خالد گفت پس وصی او
زنده است گفت بلی و بر اولاد گفت پس این چگونه میشود که وصی زنده باشد و خلافت را دیگری بکند خالد
گفت مردم اجماع کردند بپیران مرد و او مردی است غیر خویشان رسول و از صلحای صحابه است قال و ما اراک
الا اعجب من الرجلین الذین اختلفا فی عیسی وقد لقیاه و سمعا منه دیرانی گفت نمی بینم تو را مگر عجیب تر از دو
مردی که اختلاف کردند در عیسی و حال آنکه هر دو او را دیدند و سخنش را شنیده بودند چه این است که شما
مخالفت کردید پیغمبر خود تان را چنانکه آن مرد دوم مخالفت کرد عیسی را قال فالتفت خالد الی من یلیه وقال
هو والله ذاک اتبعنا اهوائنا و اقعه (؟) و جعلنا رجلا مکان رجل ولولا ما کان بینی و بین علی ما کان فاعلنا له
فنعمر فی التجارة (؟) و کان له من السوابق و القرابة ما لم یکن لمکان خلیفة قریش و کان ذلک نقمة
ما نقمت ام سلمة زوجة النبی ص ولی ناصحة فلم اقبل منها ثم عطف علی الدیرانی پس رو کرد بدیرانی و گفت حدیث
خود را بگو و آنچه میخواهی خبر بده دیرانی گفت خبر بدهم تو را که من از اهل دینی بودم که حال بدین پس کهنه شد
بحدی که نماند از اهل حق بکر دو مرد یا سه مرد و دین شما نیز کهنه خواهد شد و نخواهد ماند مگر دو نفر یا سه نفر
بدانید که بمردن پیغمبر شما از اسلام یک درجه را ترک کرده اید و دو درجه است که بمردن وصی نیز درجه دیگری ترک
کنید تا باقی نماند در میان شما کسی که پیغمبر را دیده باشد و دو درجه است که کهنه میشود دین شما حتی فاسد میشود
نماز و حج و جهاد در دین شما و امامت از میان شما برداشته میشود و زکوة موقوف میشود و تفسیر آثار دین در میان
شما نماند تا اینکه کتاب پروردگار شما در میان شما است و احدی از اهل بیت پیغمبر شما هست و تا اینکه
این دو غیر کتاب و اهل بیت رفتند باقی نمی ماند از دین شما مگر شما دین پس در این وقت فاسد میشود

دنیا بآنچه که وعده داده شده است یا در قیامت برپا نمیشود مگر بر شما نیز که شما آخر امتها و بر شما آخر میشود
دنیا و بر شما قائم میشود قیامت خالد گفت با ما خبر داده است پیغمبر ما پس تو خبر ده ما را از عجب ترین چیزها که دیده
کرده گفت عجائب لا تحصی دیده ام و ملاقات خلایق لا تحصی نموده ام خالد گفت بعضی از آنها را از برای ما
بگو گفت روزی بر خود در شبها بیرون میرفتم بسوی غدیری که در پای این کوه بود که وضو بسازم و آب بردارم و آب
نزول و صعود من در میانه نماز مغرب و عشا بود پس شبی نازل شدم دیدم مردی آمد و بمن سلام کرد پس من
جواب سلام او را گفتم گفت از نزد تو گذشت فوجی که با ایشان گله گوسفندی بود گفتم نه گفت تو عرب
را گذر افتاده بود بگله گوسفند که غلام من شبانی آنها را میکرد پس غلام را نیز با آنها برده اند گفتم تو کیستی
گفت من مردی از بنی اسرائیل گفت پس دین تو چیست گفتم دین تو چیست گفت دین یهود من گفتم دین نصاری دارم
پس من روی از او برگردانیدم گفت چرا از من روی برمیگردانی و حال آنکه شما نصاری بر خطا افتاده اید و راه
راست را دست برداشته اید پس من گفتم شما بر خطا هستید و بسیار بحث و رد در میانه ما گذشت پس من
گفتم آیا هست در برای تو که دستها را برداریم و مباهله کنیم که هر کدام بر باطل باشیم از خدا بخواهیم که آتشی از
آسمان بفرستد و او را بسوزاند پس دستها را برداشتیم و هنوز کلام تمام نشده بود که نگاه کردم دیدم که او
آتش گرفته و زمین بر پای او نیز میسوزد پس اندکی گذشت مرد دیگر آمد و سلام کرد من رد سلام کردم پرسید
آیا مردی باین صفت را دیدی گفتم بلی و کیفیت را نقل کردم او گفت دروغ میگوئی تو برادر مرا کشته ای دشمن
خدا بجهت اینکه برادر من مسلمان بوده است پس شروع کرد بسب کردن من پس من او را با سنان انداختن از خود
دور میکردم و او مرا دشنام میکرد و دشنام میداد عیسی و کسیرا که بر دین عیسی است پس در همین اثنا که او مرا و دین و
پیغمبر مرا دشنام میداد ناگاه دیدم که او نیز سوخت مثل برادرش و بر زمین افتاد پس من ایستاده بودم با تعجب
از این واقعه که مرد سومی رسید و سلام کرد من رد سلام کردم گفت آیا دیدی مردیرا که باین صفت باشد پس
من کراهت داشتم بنا شنیدم که کیفیت را بگویم که مبادا او نیز مثل برادرش با من مقاتله کند پس گفتم بشتاب تا بنمایم
تو برادران تو را پس بردم او را بمکان آن دو نفر پس نگاه کرد بزمین و دید که هنوز دود از آن زمین بالا میرود
پس گفت این چه کیفیت است من کیفیت را گفتم او گفت والله اگر برادران من تو را تصدیق کردند هر آینه من
متابعت میکنم تو را و دین تو را اگر غیر از این باشد هر آینه میکشم تو را یا تو مرا خواهی کشت پس فریاد کرد که یا ابنا
اخوانا بقول هذا الرجل آیا این مرد میگوید راست بشنیدم صدائی آمد نعم یا هرون تصدقه بلی ای هرون او را
تصدیق کن پس او گفت اشهد ان عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله من گفتم حمد خدا را که تو را هدایت کرد
او گفت من با تو برادر میشوم در راه خدا بدرستیکه من اهل و عیال و اولاد و گوسفندان دارم که اگر اینها نبودند
همانا با تو سیاحت میکردم و لکن مفارقت من برایشان شدید است و امید است که در قیامت بسبب خدمت
کردن ایشان ماجور باشم و شاید بروم و آنها را بیاورم و با تو بنشینیم پس رفت و مکثش طول کشید پس برگشت در
شبی از شبها مرا آواز کرد دیدم او با اهل و عیال و گوسفندان آمده است پس از برای خود خیمه در نزدیکی من زد
پس دائما از منزل خود نازل میشدم بسوی او در ساعتهای شب و سر کشی او میکردم و ملاقات مینمودم و او برادر
صدیقی بود از برای من پس شبی بمن گفت من در تورات خواندم صفت محمد پیغمبر امی را من گفتم من هم در تورات هم در
انجیل خوانده ام و ایمان باو آورده ام پس آنچه در انجیل دیده بودم باو تعلیم کردم و من و او هر دو ایمان آوردیم و محمد را
دوست داشتیم و تمنای لقای او مینمودیم پس چند روزی با من ماند افضل چیزهائیکه دیده بودم پس باو
انس بگیرم و از جمله فضائل او این بود که گوسفندان خود را بچرا میبرد پس بمکانی بی علفی خشکی میرسید
العلوفه چهار اطراف (؟) و از گیاه سبز میشد و هر وقتیکه باران میآمد گوسفندان خود را بجا جمع میکرد پس دور خیمه
و گوسفندان او مثل تاج بلند میشد از آب باران و بر خیمه و گوسفندان نمیرسید و همینکه تابستان میشد هر جا

که مرفقهٔ بری برتر او سایه می افکند و بود فضل او اشکار و روزه و نمازش بسیار و پیر و فانی شد سید مرا خواند و
گفتم تو را چه شد و سبب ناخوشی تو چه بود گفت یک گناهی را که من در او فرو رفته بودم در جوانی بخاطر آوردم غش
بمن تمارض شد پس یاد آمدم آن گناه دیگر باز غش کردم و همین سبب ناخوشی من شد گفتم آن گناه چون
پس گفت وقتیکه ملاقات کردی محمد پیغمبر رحمت را سلام مرا باو برسان و اگر او را ملاقات نکردی و وصیتش
ملاقات کردی سلام مرا باو برسان و همین است طلب و وصیت من پسر در برابر آنجا … و گفتا اینکه با او بود
گفت با امانت می سپارم و شما از عهده و وفا چونکه سلام ما را بوصی محمد برسانید سهل بن حنیف گوید که
چون بدینجا برگشتم ملاقات کردم علی را پس خبر دادم و خالد و وصیتش را باو عرض کردم شنیدم که فرمود
بران دو برمثل انها سلام باد و بر تو نیز ای سهل بن حنیف سلام باد و نه بودم که اعتنائی با چه از خالد خبر دادم
با او نماید و خبری در این باب نگوید مگر اینکه فرمود ای سهل بن حنیف خدا احمد را مبعوث کرد و آنچه در
زمین چیزی مگر اینکه دانست که او پیغمبر است مگر اشقیاء ثقلین و گنهکاران ایشان سهل میگوید پس
مدتها گذشت و من این قصه را فراموش کردم پس خلافت بعلی رسید با او بحرب صفین رفتیم در وقت برگشتن
بزمین بی آب و علفی رسیدیم نازل شدیم پس احوال آن را بعلی شکوه کردیم پس برخواست و آن محیرم که بر داشتن
سنگ و اظهار چشمه و … اظهار کرد … حکایت چشمه … در مجالس … ذکر شده است
… کرد و گویا این نماز در برابر است که در آنجا صومعه ساخته بود و انتظار میکشید الله یعلم این خبر را
… که زهره اش از خوف خدا … گذشته است پیغمبر زاده مثل یوسف از خوف خدا
زندان را از خدا خواهش کرد که مبادا پیرامون معصیتی بگردد آیا چه شده است تو را که در همه اسباب معصیت
کاهی … که حاکم … شوی و کاهی … که قاضی کردی … که
و همین مسلمانان و اما … که فاحشه را مجلست … چه شده است …
ابدا خبر نداشته یهودی که چند بوی بشرف اسلام رسیده … و نه متابعت یوسف صدیق … و حال اینکه
از امت مرحومه چون زنان مصری که زلیخا ایشان را مهمان کرده بود که از درد او با خبر باشند همگی یوسف را بخود
دعوت کردند یوسف از ملاقات ایشان بتنگ آمد گفت پروردگارا زندان دوست تر است نزد من از
آنچه اینها مرا بآن میخوانند … عزیز … بعث … شود تا … که فراغت را برای
مناجات دوست از برایش دست بهم میدهد … نبوت … چشد حق تعالی دعا
او را مستجاب کرد … همینکه از یوسف نا امید شد … زلیخا گفتند که صلاح در آن است …
… در زندان کنی شاید بسبب ریاضت رام شود چه کوره … زندان … شود زر … کوره …
آهنش نرم … از … زلیخا این سخن را قبول کرد نزد عزیز آمد
و گفت بسبب این غلام کنعانی بدنام شده ام … صلاح آن است که او را ببند
و زنجیر گرفتار کرده در زندان کنی تا مردم گمان برند که او گناهکار است و من از ملامت و سرزنش باز رهم عزیز
را این نوید مقبول افتاد حکم کرد … پس زلیخا آهنگری را بخواند و گفت بند گران بساز تا بر دست و پای این
غلام عبری نهم و چند روزی او را گوشمالی دهم آهنگر را که نظر بر دست و پای یوسف افتاد گفت ای ملکه این
… تاب بند گران ندارد و … زندان … زلیخا … که بر زندانی رحم میکنی پس
آهنگر بند و زنجیر … بر دست و پای وی نهاد … دل … داشتند … کوچک
که … کوچک تر از یوسف … ذلیل تر یعنی … و عین یعنی سکینه خاتون
طفل کوچک آنحضرت زنجیر گرانی بسته بودند … زخم کرده بود که در مجلس یزید بعد از آنکه
… شناخت … سکینه … دست … یزید این …

در گردن داشتم گردنم را مجروح کرده است جمله پس زلیخا امر کرد که یوسف را با آن بند و زنجیر بر استری سوار کرده
تشهیر نمایند مثل شاهد زور یعنی در کوچه و بازار مصر بگردانند و ندا کنند که هر که در حرم مالک خود
اراده خیانت داشته باشد سزای او نیست پس یوسف نالید که الهی از تو سرکارم آگاهی از غم پدر … ناله
و افغانم و از جفای برادران در غربت سر کردم و با وجود این گرفتار شدم و زندانم خراب … بحضرت تو
وسیله نمیدانم چون یوسف را بجانب بازار بردند قریب بصد هزار مرد و زن بنظاره بیرون آمدند ولی خلقی
هر سو در تماشا همی گفتند حاشا ثم حاشا که این نکو جوان بدکاره آید و از این دلدار دل آزاری آید
فرشته است و بصد پاکی سرشته نباید کار شیطان از فرشته مردان سنگ بر سینه زنان و زنان روی به
ناخن کنان خروش بر آوردند بعضی گفتند مظلوم است و برخی گفتند محروم است آواره و جمعی می نالیدند
که آه از این غریب کنعانی و قومی می زاریدند که دریغ از این اسیر زندانی گروهی فریاد میکردند که این چه بی رحمی و دل
آزاری است و طائفه بانگ میزدند که این چه بیداد و ستمکاری است … این صد … اما الحسین و مقام
اهل صبر درباره او این چنین نوحه و زاری و مناجات خود و همین نگویم یکصد تو دیگر را که نه حالش شبیه
احوال یوسف و نه مقالش قریب بمقالات یوسف و نه اهل مصرش دلسوز و نه زنان ایشان مرحمت اندوز بود
و نه پدر مرده و نه برادر شهید شده نه خواهرش اسیر و نه همراهش دستگیر تازیانه بر سرش میزدند و نه پاسخ
در زیر شکم شتر از ناتوانی مینالیدند نه سرهای یارانش در پیش رویش جلوه و نه جان و مالش در خطر اهل مصرش
تمام شماتت کنان … دست و پای جنابش هلهله زنان یکی از بالای قصر سنگ بر سرش می انداخت و دیگر
از پشت سر کعب نیزه بر دوش خواهرش میزد یکی گوید اهل بیت خارجی اند و دیگری با مر ولدالزنا … ندا
کند که اهل بیت ملعون وارد شد آن صد … سجاد امام عباد بود در کوچه و بازارهای شام اما ذکر
آنحضرت چند شعر است فقاد ذلیلا فی دمشق کاننی من الزنج عبد غاب عنه نصیر یعنی … کشانند
مشوم ذلیلانه در کوچه و بازار دمشق گویا من یک غلام زنگباری هستم که هیچ یاوری ندارم وجدی رسول الله
فی کل مشهد وشیخی امیر المؤمنین امیر وحال آنکه جد من رسول خداست در هر جمع یعنی در هر مجمعی اسم جد
مرا بر منابر یاد میکنند و جد بزرگم امیر المومنین است که پادشاه مومنان است فیا لیت امی لم تلدنی ولم اکن
یرانی یزید فی البلاد اسیر ای کاش مادرم مرا نزائیده بود که مرا نبیند یزید در شهرها اسیر فیا لیتنی من قبل ذا
الیوم میت اذا کل شیء للتراب مصیر پس کاش پیش از این مرده بودم و این روزها را نمیدیدم چه
عاقبت هر چیز اینکه فانی شود و خاک گردد … ببین چه قدر امام زمان دخول شام
خراب شاق بوده است که آرزوی مرگ کرده است و حال آنکه در وقت کشتن پدر و برادر
و یارانش چنین آرزو نکرد الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس دوم از جلد رابع بعد الاسرار

در ثواب ایمان بغیب و مغفرت و … تقوی و هدایت قال الله تعالی الم ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین
الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون والذین یؤمنون بما انزل الیک وما
انزل من قبلک وبالآخرة هم یوقنون یعنی این کتاب که قرآن است شکی در او نیست که از جانب خدا است هدایت
کننده است پرهیزکاران آنجنابرا که ایمان می آورند بغیب یعنی با موریکه غائب از انظار ایشان است و بر پای میدارند
نماز را و از آنچه روزی کرده ایم ایشان را انفاق میکنند و آنجنابرا که ایمان میاورند بانچه نازل کرده شده است
بسوی تو و پیش از تو و بیقین با آخرت باور دارند تا این فقرات تفسیر متقین است و … متقین مخاطبین امت
پس این آیه دلیلی است و … و محبوبیت احتیاط و … که از اعاظم علمای عصر بود چنین …

چرا او را معنی تقوی پرسیدند گفت در راهی که پر از خار و خاشاک باشد رفته‌اید گفتند آری گفت چگونه
در آن راه سلوک مینمائید گفتند دامن خود را از آن برداریم و خویشتن را از آن باز داریم که تا هیچ خاری دامن‌گیر
ما نشود و در اعضای ما نخلد تقوی عبارت از این قبیل است باین معنی که در راه دین سلوک نمائید از معاصی بوجهی اجتناب
کنید که از خار و خاشاک آن خود را نگه میداریدو بعضی این معنی را در سلک نظم کشیده گفته‌اند خل الذنوب
صغیرها وکبیرها وهو التقی واصنع کماش فوق ارض الشوک یحذر ما یری لا تحقرن صغیرة ان الجبال من
الحصی و از امیر المؤمنین ع منقول است که متقی آن است که اگر جمله اعمال او را بر طبقی نهاده بر جمیع نیان عرض کنند
هیچ چیز در آن نباشد که او را از آن شرم باید داشت و گویا این فرد اعلا است و با اینکه در وقت صدق متقی
است در آن هنگامیکه صدق و میکند باید اعمالش چنین باشد نه ما قبل و نه ما بعد آن پس ما لش همان لحاظ
البته اعمالش خالص است بلی چون در صدد و طبیعت تکفیر نیز کافی است لهذا باید در اینجا بسبب حذف معلول و
مانند آن عموم را محتمل کرد اگر چه دور نیست که انصراف مطلق متقی و محتاط بکسی باشد که بقدر امکان احتراض
از معاصی و مکروهات می‌نماید اگر بگوئی که کسیکه باین حد برسد چه حاجت بهدایت و هادی دارد تا قرآن
هادی او شود میگوئیم این سخن خوب است پس باید در این مقام مقصود از متقی کسی باشد که در صدد تحصیل تقوی است
نه آنکه بمرتبه خالصه تقوی رسیده باشد و گویا همان دو سه صفتی که اصل الاصول دین و ابتدا با آنها است تفسیر متقین
است در این مقام پس کسیکه ایمان بغیب آورد و نماز برپای داشت و بعضی از نعمتهای خود را انفاق کند او را قرآن
هدایت مینماید چه اول اسلام ایمان بخدا است که غیب است و نماز برپا داشتن و زکوة دادن است تا اینها
نشود ایمان متحقق نمیشود و تا ایمان نباشد قرآن را اعتقاد نمیکند تا از او هدایت یابد اگرچه همان معنی اول
که مستعد تقوی باشد بهتر است با اینکه در جای دیگر هست که ان هذا القرآن یهدی للتی هی اقوم یعنی این قرآن
هدایت میکند طائفه را که راست‌تر و تمام‌تر از دیگران و باز هست که و لیبین للناس یعنی این قرآن را فرستادیم تا بیان
کند از برای مردمان و در جای دیگر هست که و ان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله پس هدایت تمام
مردمان را هادی خواهد بود و در هر جا یکقسم را فرموده است نه اینکه مخصوص متقین باشد تا از صحیح بفهمد بوی که باید
نباید توهم کرد که هر گاه قرآن هادی شد نباید گمراهی در روی زمین باشد و نباید عمل مظنون شود چرا که اگر
تقوی منمود محتاج بغیر قرآن نمیشد زیرا که این توهم غلط است چنانچه فاعل را بجنبه قابل مثلا اگر جراح گوید که سرطان
را مجراحت گذارند پیکان و خار را بیرون کشد و اگر بر گزیدگی مار و عقرب گذارند نافع بود و اگر خاکستر او را در
چشم کشد سفیدی را ببرد و نزول آب را دفع کند کسی نمیتواند توهم کند که هر صاحب این دردها از او باید این
منفعتها را ببرد یا برده است بلکه مقصود از او بیان جنبه تأثیر است که او چنین خاصیتی دارد نه اینکه خاصیت نیز
بهمه کس رسیده است پس در جنبه قابل هم باید استعداد تمام باشد مثلا گاه هست که پیکان زهرآلود است و در
زخم در بودن زهر پیشتر او بود سرطان است در کشیدن بیرون پس با هم معارضه میکند و پیکان با زهر میرود
و یا در همان مکان میماند و همچنین سفیدی که بر چشم وارد شده است گاه هست در نزول چنان پر زور است
که منوانیم ببرد و سوای کور کردن علاجی ندارد پس سرطان در این مقام چه میکند پس در عالم تقوی و هدایت
نیز همین را میگوئیم که قرآن متقی را هادی است اگر در قرآن نظر کند و شرایط علم بقرآن و عمل باو را مرعی دارد که
از جمله آنها است ضم کلام اهل بیت با او جمع در ما بین مطلق و مقید و عام و خاص و محکم و متشابه آنها و غیر اینها از
اموریکه در اصول و فقه مذکور شده و همین منوال است هادی بودن امام نیز چه او نیز مشروط است بشرایط امر
بمعروف و نهی از منکر که تمکن از اختیار و احتمال تأثیر و عدم احتمال ضرر و قدرت مردمان بر تحمل تکالیف باشد
بعلاوه در این مقام احتمال هست که ظهور او متضمن مفسده دیگر باشد و آن این است که اینها اهل و مکانها
و اینها بحسب عادت بدن را کهنه میکنند و این است که اطبا اتفاق کرده اند که بدن آدمی از صد و بیست سال

بحسب عادت در این زمانها بقا نمیکند پس اگر ظاهر شد تا بحال بدنش کهنه و پیر میشد و عالم بی حجت میماند
پس باید در عالم غیب در هواء مکانی است مثل هوای بهشت که اصلا بدن را تغییر نمیدهد و همین نفع
کم که از وجود او بمردم میرسد اکتفا شده باشد تا اسم او هم نماند چه نفع قلیل مستمر اولی است از کثیر
منقطع و اینکه مصلحت دیگر در غیبت او باشد که ما ندانیم همچنانکه مصالح بسیاری هست که خداوند
کریم که قادر است بر تبلیغ احکام و الهام آنها در قلوب همه مردمان ترک تبلیغ و الهام کرده مگر در ماده قلیلی
از مردمان پس کسانیکه از هادی بودن امام استدلال میکنند بر اینکه باید ظاهر باشد و عمل بظواهر
نشود بلکه باید همه احکام را او بمردم برساند غافل از این نکات هستند و انگهی که اخبار بسیار
هست که امام تا ظاهر نباشد احکام را جاری نمیکند همچنانکه بالعیان میبینیم که حدود همگی معطل و ثغور
همگی غیر سد و کفر و فسق مستولی و حال اینکه ثمره هدایت از اینها ظاهر میشود جمله حکمت بر نصب امام
همان تنها تبلیغ احکام نیست بلکه احکام را اجرا کردن و سد ثغور و رفع نزاع در مرافعات و داد مظلوم از
ظالم گرفتن و در بسا لجهاد باید دعوا بر پا کردن و اخذ زکوة و خمس و مال امام و ضبط انفال و ارث مال لا وارث و از
سادات را خمس و فا نکند تمر را دادن و دیه قتل خام را از بیت المال دادن و فرستادن حکام و عمال
شهرها و مانند اینها همگی ثمره نصب امام است پس اگر در غیبت مثل حضور تأثیری بودی باید در همه اینها
ظاهر شود و حال اینکه بالعیان مفقود است و انگهی که کفار همگی بر کفر باقی و اصلا هدایت بایشان حتی در
احکام نرسیده و نمیرسد و بیانات او بمردم را در چوب میکشند و هر چه امام را فریاد میکند بفریاد نمیرسد
و حال در هنگام ظهور اغاثه ملهوف بر او واجب بود و همچنین رد سلام بر او واجب بود و الحال هر که سلام میکند
جواب نمیشنود تا این سخن سخن سفیهانه است بیشتر از این درد او صحیح نیست و چون خداوند عالم در این
زمان ارخاء عنان بیشتر کرده حدیکه ملا مکتبی دعوی اجتهاد و عرفان و نیابت امام و سایر مناصب عالیه
مینماید و بعضی که ادعای ولایت دارند تصدیق اجتهاد و اجازه را با هوای نفس یا از روی تسامح و یا از
روی عدم فهم مینمایند و عالم و غیر عالم مخلوط و غیر ممتاز شد پس ما را منحصر برد سخن چنین کسان نموده لابد
این چند کلمه در این و بنفس تنجز رشد والا در نزد اهل علم اصل این سخن مضحکه است و محتاج برد او نیست و انگهی
که از پیغمبر و ائمه اخبار بسیاری وارد شده که در زمان غیبت امر منحصر است در رجوع بهمین کتابها که در قرآن
و کتب و احادیث هست و اصلا از راه دیگر استنباط احکام ممکن نخواهد شد از آن جمله حدیثی است که
روشن کند چشمهای اهل زمان غیبت است که از رسول خدا وارد شده که روزی آنحضرت اصحاب خود را فرمود
که هیچ میدانید که در میان خلقان فاضل‌تر کیست گفتند فرشتگان فرمود نه گفتند پیغمبران فرمود مراد
من غیر ایشان است گفتند یا رسول الله پس چه کسانند فرمود جماعتی که بعد از من باشند و مرا ندیده و مصاحبت
نکرده و گفتار مرا نشنیده و معجزات مرا مشاهده نکرده و ورقی چند که مشتمل بوده باشد بر طریقه من مطالعه
کنند و بر آن کار نمایند ایشان فاضل‌ترین عالمیانند آنگاه این آیه را تلاوت فرمود که یؤمنون بالغیب و بعد
از آن فرمود که اولئک اخوانی ایشان برادران من باشند گفتند یا رسول الله ما برادران تو نیستیم فرمود انتم
اصحابی شما صحابه من هستید و ایشان برادران منند و از تفسیر اهل البیت روایت شده که مراد از غیب در این
آیه غیبت صاحب الزمان است و سنی و شیعه روایت کرده اند که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله
ذلک الیوم حتی یخرج رجل من اهل بیتی اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا
و باز از حضرت رسول پرسیدند که خلیفه بعد از تو چند است در جواب فرمود که خلیفه بعد از من دوازده
کسند و این حدیث را سنیان در کتابهای معتبره خود مثل صحیح بخاری و مسلم و مسند احمد بن حنبل و غیر اینها به
عبارات مختلفه نقل نموده اند و یکی عبارت را اینها این است لا یزال هذا الامر ماضیا حتی یقوم الساعة و یکون فیهم

اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش رفیقی از رفقای ما که بسیار صاحب فهم و ادراک بود بعزم سیاحت بلباس درویشی
کسوت کذاشته و ملتبس بلباس درویشی شد بمکه و مدینه رفت و مدت سه ماه یا بیشتر در آن دو حرم توقف
کرده بود و گویا مدت هفت ماه در مدینه مانده بود میگفت شیخی بود در مدینه که از اطراف مثل بحر علما و
طلاب از برای اجازه حدیث نزد او میآمدند و حدیث میگذرانیدند من نیز هر روزه در مجلس او حاضر میشدم
و حدیث میخواندم او گوش میکرد روزی باین حدیث رسیدم که ائمه بعد از من دوازده نفر است و ایشان
همه از قریشند که من امامی مذهبم سر برداشتم گفتم یا شیخ این دوازده نفر کیستند شیخ گفت هذا الحدیث
من المتشابهات این حدیث از احادیث متشابه است کسی تا بحال نفهمیده است و بهمین قناعت کرده و گذشت
من لم یجعل الله له نورا فما له من نور با آنکه کتابهای بسیار صاحب الامر رفته اند و مکانا تجاوز اختلاف ابن عالم
تعریف کرده اند که مصداق آن حکمنا است که گفته شد گویند که در احادیث اهل سنت مذکور است که نام
پدر آن حضرت فرغدا است و از اخبار بعضی استنباط کرده اند که ثواب انتظار ظهور آن حضرت بسیار است و کسیکه
انتظار ظهور آن حضرت کشد مانند کسی است که با آن حضرت در یک خیمه نشسته باشد و باز گفته اند که فهمیده می
شود از اخبار که اگر کسی از شیعه گوید که اگر صاحب الامر را دریابم او را نصرت و یاری کنم ثواب او مانند کسیست که
در خدمت آن حضرت شمشیر بر کفار زند بلکه ثواب کسی است که در خدمتش شهید شده باشد و اجماعی شیعه و سنی
است که آن حضرت ظهور خواهد کرد و لکن چون سنیان آشنائی با اهل بیت رسالت نداشتند از کیفیت مطلع
نبودند و محض استبعاد از طول عمر بعضی گفته اند که هنوز متولد نشده و علاء الدوله سمنانی که از سفهای زمان
خود بوده و سنیان او را از بزرگان دین خود میدانند خلاف اجماع شیعه و سنی نموده و در تصنیفات خود ذکر
کرده اند که جماعتی از اهل قبله که ایشان را روافض میگویند نزد ایشان ایمان آنگاه ایمان است که اعتقاد کنند
که محمد بن حسن عسکری ع زنده است و بیرون خواهد آمد و خدا میداند که آنگاه که او غایب شد در طبقه ابدال
در آمد همچنین عمر یافت تا قطب ابدال شد نوزده سال قطب بود و خدا میداند که او مرده است و او را در مدینه
رسول دفن کردند بی شک و شبهه و حال آنکه منکر ضروری دین شده و بی شک و شبهه مرتد گردیده و این طرفه امری
است که درویشان نوربخشی با آنکه لاف تشیع میزنند علاء الدوله را با این اعتقاد بزرگ میدانند بلی درویشی
بعد دیگر از تشیع ظاهر میشود بلکه خارج از شریعت است چه گدائی ایشان و چه رهبانیت و ذکر گرفتن و بنگ و
چرس کشیدن بلکه اکثری اصلا تقلید نشنیده اند و احکام نمیدانند و روزه را میخورند و نماز نمیخوانند و اما
ابدال که رسول خدا در وصیت خود با امیر المؤمنین ع که در نوادر فقیه مذکور است مدح کرده و ان جامعها یوم الجمعة
بعد العصر فقضی بینکما ولد فانه یکون معروفا مشهورا عالما و ان جامعها فی لیلة الجمعة بعد عشاء الآخرة فانه یرجی
ان یکون من الابدال ان شاء الله پس ابدال جمع بدل است بکسر با و سکون دال یا جمع بدل بتحریک دال بکسر یا که بمعنی شریف است
همچنانکه در قاموس گفته بلی باز در قاموس گفته الابدال قوم بهم یقیم الله عز و جل الارض و هم سبعون اربعون بالشام
و ثلاثون بغیرها لا یموت احدهم الا قام مکانه آخر من سائر الناس و از کتاب فقه الرضا حضرت رضا ع نیز روایت شده
که الابدال قوم من الصالحین اذا مات احدهم ابدل الله ثم مکانه آخر پس این ابدال غیر آن ابدالی است که سائل به
کف و عاری از شریعت باشد و همچنین است در روضه حکایت موسی مدح خرقه او شده که نوری که از تجلی در طور
در روی موسی حاصل شده هر چه نقاب میبست میسوزانید از خطاب رسید که از خرقه درویشان نقابی بکش
کشید نسوزانید باز آن درویشی است که مطیع شریعت باشد با رجوع اخبار و آیات متواتره در مذمت داریم که
مخالف شریعت مذموم است بلکه هر کسیکه مدح شود باید محمول نمود اگر چه حکایت متجدد و درویش و ابدال شد
و غسل جنابت با ایشان قضا دارد و لکن بمقتضای نعم ما ... باید اظهار رسید که قدری از احکام
غسل جنابت را بجز شمایم بدانکه جنابت یعنی دوری است و این حالتیکه بعد از انزال یا دخول حشفه عارض میشود

جنابت میگویند همانا بجهت دوری از خداست پس بی انصاف و ناجوانمردی که دوری از خدا را اختیار برای خود
کرده اند و ملعون مردی که او را از حرام کرده اند و کاهل مردیکه این حالت را مستدام دارد و با سرعت غسل نکند و جاهل
مردیکه سرعت نماید و با وجود این همیشه جنب باشد چه اگر آب غسل را مرعی ندارد همیشه جنب خواهد بود از کسی
تقلید یا اجتهاد یا احتیاط نبایدش بلکه شرط صحت باشند و بعد از آن و بعد از آن با آداب و لوازم مکان
و لیکن مثل آب که آب اگر گرم کنند و با تلی که در حمام نصب شده که بسبب او آب گرم میشود پس اباحه مسیلیک
شرط صحت غسل نیست اگر چه در مکان منقول هست یا که در غنیه دعوی اجماع بر او در همه طهارت نموده پس مراعات
او احوط است اگر چه قول هست ضعیف و نیز خصوص ابتلای از غیر مباح نیز در غالب اشکال است چه میبینیم از ارباب
عمایم که اینها بیکره وقف شهری یا نهر یا چه در شهری جاری است و بکه نکر میبد زنند و یا جو منکر در خانه وارد
اینکه در بکی از خانه او میکند و آنچه سراب میشکند و جو خیز داخل میشود اصلا در صدد اذن گرفتن از صاحب
اربیت و غیره که مشاع است یکی از ملاک میکرد و مال منتقل صغیر بی وصی یا بکبیر غائب میکرد و میبینیم که از
سکنه او اگر چه از ارباب عمایم باشند یا بتعجیل وقت از وضو و غسل و استفراغ او نیز بکشد و در صدد رضا
باشد و همچنین است سائر ملاک و همچنین اگر بدانند وقت باطل است یا بسبب بکه و در شان ایشان
مستغرق ترکه از مظالم و غیر آن بوده است که وقت قبل از اخراج آنها باطل بوده است یا بسبب بکری از اسباب
بطلان و اصلا اعتنا نمیکنند و نمیدانند که همیشه دور از خدا یند و مع هذا داخل مسجد مسلمانان میشوند
و در نماز قربة الی الله میگویند و همچنین است پول حرام دادن و در حمام غسل کردن تا کو صغیر را مهمان خواستند
و همچنین است قریه که از پول حرام خریده شده باشد و حمامیکه صغیر اجاره ... و ما احفظه
بود و مانند اینها اینکه در ندیدن انها عرضی لازم میآید و همچنین است خا... اصلیات قدیمه که اختیار شرعا مجتهد
است و اما حد بد پس باید از مالکش اذن گرفت اگر معلوم باشد و الا باید از اختیار با مجتهد است الحال تامل کن
و ببین که همیشه جنب چه قدر زیاد و غالب هست و اگر سائر شقوق را از ازاله اوساخ و سائر موانع را از ضال الحظ
و شرم و موسیقی و چربی در دست طباخ و قصاب و رنگ در دست صباغ و چرک اطراف چشم و مانند اینها را بگوییم
بکر چنین میشود مگر اینکه و نفس غسل را بیعینه مستحب بنفسه است و نداء جایز است اگر چه یا مستحب باشد
بدون نیت غیر نیز غسل جنابت میبرد غیرها در طفولیت کسی فاعل یا مفعول شده و یا من مس نموده مستحب است
که همان وقت غسل را بکند و اگر نکرد تا کبیر شد اول غسل جنابتی که از او صادر میشود آنها را نیز میبرد و اگر قبل از
روزه ماه مبارک رمضان را گرفته باشد فاسد است و دخول حایض و جنب و نفسا بمسجدین و لبث در سایر مساجد
حرام است و عرق جنب بحرام احتیاط مثل الحرام و حیض و نفاس نجس است اگر چه طهارت است و اما کیفیت پس در رساله
مذکور است پس ساعی باش که به هر حال نزدیک پروردگار خود را نمائی و دوری از او را بر خود میپسند که از جهنم
بدتر است و غفلت از هوای نفس مکن که نفس شیطانی است اماره بسوء و با دنوبات خود را بمقامیکه هوا
کشیده متحیر میدانند و راضی میکند و عقل انسانی را کور میکند بحدیکه غافل از اعتراضات میشود و بدیهیات
نظری منکر دانند و معلومات را انکار میکنند همچنانکه از برای مامون اتفاق افتاد در جلد دهم بحار الانوار
از سید مرتضی در کتاب فصول از استادش شیخ مفید روایت کرده شده است که وقتیکه مامون بجانب خراسان
میرفت و با او بود امام رضا ع پس در اثنای رفتن مامون گفت که من فکر کردم در چیزی پس رسیدم فکر من در آن
چیز یک امری را که صواب بود و خطا و آن این بود که فکر کردم در امر خود و امر شما که بنی عباسیم و در امر شما که بنی ابی
طالبید و در نسب ما و نسب شما یافتم هر دو را در فضل یکسان و یافتم که اختلاف شیعه ما و شیعه شما در امر ما محمول
است بر هوای نفس عصبیت حضرت رضا فرمود که از برای اینکلام جوابی هست اگر بخواهی بگویم و اگر نخواهی امساک
کنم پس مامون گفت من نگفتم این سخن را مگر از برای اینکه بدانم جواب در نزد تو هست آن جواب پس آن حضرت فرمود که تو را

بجا آورم مباهله که هرگاه خدا پیغمبر خود را بفرستد پس او بیرون بیاید از عقب یکی از این نسلها پس خواستگاری کند از تو دختر تو را پس چه خواهی کرد مامون گفت سبحان الله آیا احدی رد می‌کند پیغمبر را پس حضرت فرمود آیا می‌بینی که حلال باشد از برای او خواستگاری دختر من پس مامون ساکت شد و گفتا نعم والله اشهد رسول الله شما نزدیکتر هستید برسول خدا و نسبت این هوای نفس مامون را از نسب غافل بوده که پیغمبر رسول خدا را در نسب مثل اولاد عمو منکر داند و حال آنکه خود معترف شد که بعد از این فکر مساوات دادن یافته و براه صواب رفته است نه خطا و حال اینکه خطای واضح و جهل آشکار است تلی در سؤال دیگر جهل و بحث و نقض و ایراد بیجا است نظر بغایت اشکال و صعوبت فهم آن و فن این است که بیان شد از استادم شیخ مفید روایت کرده که روزی مامون بحضرت رضا عرض کرد اخبرنی باکبر فضیلة امیر المؤمنین ع یدل علیها القرآن خبر ده مرا بزرگترین فضیلت امیر المؤمنین ع که قرآن بر او دلالت کند پس آنحضرت فرمود فضیلته مباهله قال الله تعالی فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس خواند رسول خدا حسن و حسین را که فرزندان او و خواند فاطمه را و او در این موضع مقصود بوده از نسائنا و خواند امیر المؤمنین را پس او بود نفس رسول خدا بحکم خداوند جل و علا و این آیه پس بتحقیق که ثابت شد که احدی از خلق خدا اجل از رسول خدا نیست پس واجب است که نباشد احدی افضل از نفس رسول خدا بحکم خداوند پس مامون گفت الیس قد ذکر الله تعالی الابناء بلفظ الجمع و انما دعا رسول الله ص ابنیه خاصة و ذکر النساء بلفظ الجمع و انما دعا رسول الله ابنته وحدها فلا جاز ان یذکر الدعاء لمن هو نفسه فی الحقیقة دون غیره و لا یکون لامیر المؤمنین ع ما ذکرت من الفضل یعنی مامون خیال کرد که آنحضرت اطلاق نفس رسول خدا برای از جمع بودن انفسنا استنباط کرده لهذا بحث کرد که آیا نه چنین است که خدا ابناء را بصیغه جمع آورده و حال اینکه مراد حسنین است و ایشان دو نفرند و نساء را نیز جمع آورده و حال آنکه مراد فاطمه است و یک نفر است پس چه عیب دارد که از انفسنا نیز همان تنها نفس خود را خواسته باشد نه غیر پس فضیلتی از برای علی ع اصلا ثابت نمیشود قال لیس بصحیح ما ذکرت و ذلک ان الداعی انما یکون داعیا لغیره کما ان الامر آمر لغیره و لا یصح ان یکون داعیا لنفسه فی الحقیقة کما لا یکون آمرا لها فی الحقیقة و اذا لم یدع رسول الله ص رجلا فی المباهلة الا امیر المؤمنین ع فقد ثبت انه نفسه التی عناها الله سبحانه فی کتابه و جعل حکمه ذلک فی تنزیله قال فقال المامون اذا ورد الجواب سقط السؤال یعنی پس آنحضرت فرمود که صحیح نیست آنچه تو ذکر کردی زیرا که هم چنانکه امر شخص نفس خود را صحیح نیست خواندن او نفس خود را و او را ذکر کردن او از برای مباهله با غیر آن نیز نباید صحیح باشد و چونکه نخواند رسول خدا در مباهله مردی را مگر امیر المؤمنین ع پس بتحقیق ثابت شد که همین او است نفس رسول خدا نیز در قرآن خود در این آیه قصد کرده است و حکم بر او کرده است در تنزیل خود پس مامون گفت وقتیکه جواب وارد شد سؤال ساقط می‌شود یعنی قبول کردم این جواب را و بحث من مندفع شد پس باعتراف او علی نفس رسول خدا خواهد بود و مع هذا کرد آنچه کرد نظیر معاویه و غیر آن از معاندین که با علم بر اینکه امیر المؤمنین ع معاندت با وی مینمودند و خود در مشاهد و سائل بآن می‌جستند هم چنانکه در بحار از مناقب روایت کرده که پادشاه روم نوشت بسوی معاویه و سؤال کرد از چند چیز و از جمله آنها این بود که لا شیء چیست تا چیز چیست پس معویه متحیر شد و عمرو بن عاص گفت ای معاویه یک اسب نجیب بفرست بلشکر علی ع که بفروشند و هر کس گوید که بچند میفروشید در جواب بگویند بلا شیء میفروشیم پس شاید جواب مسئله از آنجا بیرون بیاید پس اسب بمردی دادند که بلشکر امیر المؤمنین ع آورد که ناگاه آنحضرت با قنبر از نزد او گذشتند پس حضرت بقنبر فرمود که این اسب را قیمت کن قنبر با مرد گفت بچند میفروشی این اسب را گفت بلا شیء حضرت فرمود بگیر اسب را از او آن مرد گفت لا شیء را

بمن بده قنبر او را بیرون برد و ریگ بیابانی که سراب می‌نمود و بعد او آنچه دو نشان داد و گفت این است لا شیء پس آن مرد اسب را گذاشت و برگشت و گفت بسبب تاخیر نفعی ندارد که آن را بمن بدهند پس آنحضرت آن مرد را از بادی بصحرا برد تا آنکه سراب را نشان داد و گفت چگونه دانی که این لا شیء است حضرت فرمود اما سمعت یقول الله تعالی یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا آیا نشنیدی که خدا میفرماید که سراب گمان میکند تشنه که آب است تا وقتیکه بر سر او آید پس نیابد در آنجا چیزی را اما دوستی بین اهل دنیا از مامون تا اخلاف معاویه تا اسفال تا زمان طالبیکه توانستند بعلی و اولاد او کردند و آنچه را که نکردند نتوانستند و وقتیکه علی بن ابیطالب شهید شد معاویه ملعون اکتفا نکرد بآنچه که در ایام حیوه کرده بود نکرد و سعی در اختراع احادیث کاذبه در ذم آنحضرت و مدح دشمنان او شد از آن جمله ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه روایت کرده است که معاویه صد هزار درهم بسمرة بن جندب داد که تا روایت کند از رسول خدا که آیه و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا الی قوله لا یحب الفساد در شان علی نازل شده است و آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در شان قاتل علی است پس سمره قبول نکرد پس دویست هزار درهم داد پس قبول نکرد سیصد هزار درهم داد باز قبول نکرد پس چهارصد هزار درهم داد پس قبول کرد و نیز معاویه دست تعدی باولاد آنحضرت گشود و بجفا شهادت امام حسن ع بر او بود تا آخر الامر به زهر جفا او شهید گردید چنانکه مامون نیز امام رضا را بزهر شهید نمود الا لعنة الله علیهما من الان الی یوم الدین

مجلس یازدهم از جلد رابع معدن الأسرار

در حکمت خلقت دریاها و حیوانات بریه و بحریه قال تع فی سورة النحل و هو الذی سخر البحر لتأکلوا منه لحما طریا و تستخرجوا منه حلیة تلبسونها و تری الفلک مواخر فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون یعنی اوست آن خداوندیکه مسخر کرده است از برای شما دریا را که ممکن شد شما را انتفاع از آن که بخورید از او گوشت تازه که عبارت از ماهی باشد و بیرون میآورید از آن یا غواص پیرایه که بپوشید یعنی لؤلؤ و مرجان را از او بیرون میآورید و پیرایه میسازید و می‌بینید کشتی را که شکافنده است در دریا و اشتقاق آن از مخرات که بمعنی شکافتن و گویند از صوت جریان سفینه است و دیگر تسخیر کرد برای شما برای آنکه بجوئید بر کوب در کشتی از معاملاتیکه موجب سعه و زینت و شاید شکر کنید خدا را بر نعمت تسخیر دریا و رکوب کشتی و اینکه تخصیص این نعمت کرده شعب شکر جهت آن است که آن اقوی است در باب انعام از مصیبات که نماینده تحسیب امتناع معاش کرده است بلی خلقت بحر را حکمت بی پایان و علت بیرون از حد بیان است و اضحاب و احسب که هر یک اشاره فرموده که هر یک طرف قبول نماید و محل انکار نباشد و حقیقی نیستند یعنی دو هم قصر این حقیر بر چند امر است اول آنکه دریاها ابتدا اصطلاح عالم است که در وقت کثرت بارانها آنچه بعضی است در آنجا جمع می‌شود در وقت حاجت که در وقت ثابتان و سالهای خشکی است از عروق زمین باطراف عالم کشیده می‌شود اگر دریاها نبودند در وقت طغیان بارانها در وقت زمین غرق می‌شدند و در وقتی از کثرت بارانها پوسیده و در وقت خشکی باقی نمانده نیز خشکیده دوم آنکه زمین مثل یکعمارتی است و عمارت را اوتی و زینتی ضرور است اگر کسی در میان بستان و زمین با شد دریاها را مثل حاضر بنیت زمین می‌بیند سیم آنکه در بلاد یکه نزدیک بحر است از مرغان و میوه‌ها و حیوانات و میوه‌ها و پوشیدنیها و غیر آنها رسد که در خشکیها ممکن نشود مثلا مرغان ابی و کثیر الحاجت باب کرم ابریشم و درختان کثیر الحاجت آب و مکانی که حضیرا روی بیابند و برنج و شکر و مانند اینها در کنار و دریاها بهم رسد و درخشکی باهم بهم رسد و اند که مبادله چهارم آنکه فاصله است در میانه

بلاد که دشمنان استیلا بر بلد یکدیگر نمی‌توانند یافت پنجم آنکه معین باران است و موجب منع و رشحات است که بلاد
ویران بید دریا است را انها غلات بی آب بعمان ابد ششم آنکه باعث رطوبت و خشکی هوای عالم میشوند هم چنانکه
در خانه حوض بزرگی باشد آن خانه خنک میشود هفتم آنکه دریاها نبودند و جانداران دریاها نبودند گمان
میشد که خدا را قدرت ایجاد و ابقای حیوانات همان در برّ است نه در بحر چنانکه الحال که بالعیان دیده میشود که
حیوانات در بحر تعیش میکنند با زعقل قاصر است از ادراک کیفیت وی که چگونه آب آنها را هلاک نمیکند و
بدن آنها نمی‌پوسند و آنکه گفته‌اند که آنچه در برّ است نظیر او در بحر هست و این از عجایب است که آدمی و اسب
و سایر حیوانات بریه اگر یکروز در بر در میان دریا بمانند هلاک میشوند پس چگونه دائما در بحر تعیش میکنند
بلکه وجود خود دریا در مقابل صحرا دلیل بر کمال قدرت است ششم آنکه گفته‌اند که انواع حیوانات بسیار است
اما آنچه در کتب ضبط نموده‌اند ظاهرا هزار و چهارصد نوع است هفتصد نوع بحری است و هفتصد نوع
بری است و در کتاب کلینی از حضرت امیر المؤمنین ع روایت شده که حق تعالی هزار و دویست نوع حیوان در
بر آفریده و دویست نوع در بحر و علی التقدیر بر آن نوعیکه در بحر است و در بر نیست و آنکه در بر است و در
بحر نیست دلیل است بر کمال قدرت که اگر بحر نبود آن قدرت ظاهر نمیشد و اگر بر نبود این قدرت بروز نمیکرد
چه اینها تعقلا و آن است که آنچه در بر است در بحر نظیر او هست جل الخالق و عظم شانه چه قدرتها ظاهر در عالم
نموده در سوالات ابن الکوا از امیر مؤمنان هست که آفتاب سیصد و شصت برج است که در هر روزی از
سال از برجی طلوع میکند و در برج دیگر غروب میکند و این حدیث را در جلد رابع بحار الانوار از اصبغ بن
نباته روایت کرده که روزی امیر المؤمنین ع خطبه خواند بر منبر کوفه از برای عاقبت حمد خدا و ثنای رب
العلا نمود و بعد از آن فرمود ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی فان بین جوانحی علما جما و در قاموس گفته
که جوانح اضلاع زیر ترائب را که بطرف سینه میروند میگویند پس معنی عبارت این است که ای مردمان بپرسید
از من پیش از آنکه مرا نیابید که بدرستیکه در میان سینه و اضلاع بطن من علم بسیاری هست پس ابن الکوا برخواست
و گفت یا امیر المؤمنین ع ما الذاریات ذروا قال الریاح قال فما الحاملات وقرا قال السحاب قال فالجاریات یسرا
قال السفن قال فما المقسمات امرا قال الملائکة پس گفت یا امیر المؤمنین ع مییابم از کتاب خدا که بعضی نقض بعضی
حضرت فرمود مادرت بعزایت بنشیند ای پسر کوا کتاب خدا بعضی بعضی را تصدیق میکند در آنکه نقض یکدیگر
باشند پس بپرس از هر چه که از برای تو ظاهر میشود گفت یا امیر المؤمنین ع میشنوم که در یکجای قرآن رب المشارق
و المغارب است و در جای دیگر رب المشرقین و رب المغربین است و در جای دیگر رب المشرق و المغرب است و اینها باهم
منافضند نظر بوحدت و تثنیه و جمع حضرت فرمود مادرت بعزایت بنشیند ای پسر کوا هذا المشرق و هذا المغرب
یعنی مقصود از مشرق و مغرب که مفرد ادا شده این طرف و آن طرف را خواسته هم چنانکه قبله را استعمال در
جهت میکنند و اما المشرقین و المغربین فان مشرق الشتاء علی حدة و مشرق الصیف علی حدة اما تعرف ذلک من
قرب الشمس و بعدها یعنی آیا نمیشناسی و دانی پس سبب تثنیه است که اشاره است بمشرق و مغرب زمستان و تابستان
چه اینکه فصل را مشرق و مغرب متغایر است آیا نمیبینی اجزا از زمین که تابش آفتاب بها و دوری از آنها و اما رب
المشارق و المغارب فان لها ثلاثمائة و ستین برجا تطلع کل یوم من برج و تغیب فی آخر و لا تعود الیه الا من قابل فی
ذلک الیوم و اما مشارق و مغارب پس سبب آن است که از برای آفتاب سیصد و شصت برج است که هر روزی
از یکی طلوع و در دیگری غروب میکند و عود باو نمیکند مگر در سال آینده در نظیر همین روز پس ابن الکوا گفت
چقدر راست از موضع قدم تو تا عرش پروردگار تو حضرت فرمود که مادرت بعزایت بنشیند سوال کن
قصد علم نه تعنت از موضع قدم من تا عرش پروردگار من آنقدر است که کسی از روی اخلاص بگوید لا اله الا الله
گفت پس چیست ثواب لا اله الا الله فرمود کسیکه از روی اخلاص بگوید درهای آسمانها گشایند و صفها

ملائکه را به او رو نماید آنکه ملائکه بعضی به بعضی گویند خاشع شوید از برای عظمت خدا پس اگر مرتبه دوم بگوید از روی
اخلاص مانعی نمیشود او را از بالا رفتن بحیرها تا آنکه برسد نزد عرش است پس عزت جلیل میگوید ساکن باشد که
بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که هر آینه بیامرزم قائلت را با هر چه از گناهان که باشد پس این آیه را خواند
الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه یعنی درو فتنکه عمل او خالص شد قول او را بالا میبرد گفت خبر ده
مرا از قوس قزح فرمود مادرت بعزایت بنشیند یا ابن الکوا مگو قوس قزح که قزح اسم شیطان است بلکه بگو قوس
الله وقتیکه او ظاهر میشود ارزانی میشود گفت مرا خبر ده از المجرة التی تکون فی السماء قال هی شرج السماء و امان
لاهل الارض من الغرق و منه اغرق الله قوم نوح بماء منهمر شرج بمیم میل آب را از دره بسوی صحرا و بستن خریطه
کیسه را گویند پس مقصود این است که سوال کرد از کهکشان حضرت فرمود که او مثل مجری که گویا محل
جریان سیل است بسبب سفیدی و امتیاز از سائر اجزاء آسمان و یا مثل بخیه است که سر کیسه را با او میبندد و
امان است از برای اهل زمین از غرق شدن از آبهای آسمانی و از همینجا آب آمد که قوم نوح را غرق کرد قال
یا امیر المؤمنین اخبرنی عن المحو الذی یکون فی القمر قال الله اکبر الله اکبر رجل اعمی یسئل عن مسئلة عمیا اما سمعت الله
تعالی یقول و جعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة یعنی پرسید یعنی از آن خالهائی
تاریک که در روی ماه است حضرت فرمود بعظمت یاد میکنم خدا را که مرد کوری از مسئله کوری سوال میکند یا
نشنیدی این آیه را در قرآن یعنی همین آیه جواب تو سوال است پس بعضی از سوالات دیگر نیز کرد تا اینکه آنحضرت خبر
داد که اهل نهروان بر مثل یهود و نصاری هستند در ضلالت پس او گفت من بغیر شما اطاعت نمیکنم و چیزی از غیر
شما نمیپرسم اصبغ میفرماید یا ابن نباته تو مقال ابن الکوا را در روز جنگ نهروان دیدیم که در صف اهل نهروان
بجنگ پادشاه اقلیم ایمان آمده است گفتیم یا او گفت مادرت بعزایت بنشیند تو یوم سابق از امیر المؤمنین منفعا
میکردی و امروز بجنگ او آمده پس دیدیم اثنا مردی از لشکر حضرت بر او حمله کرد و طعن نیزه بر او زده بجهنم
واصل کرد اینک مقصود آن است که از جمله ابنهای قدرت است که آفتاب را سیصد و شصت مکان طلوع مقرر
فرموده که تا آنان نشود که فلان مخلوق را که در گرمسیر است در سردسیر خلق نموده یا در فلان مدار شمس است
در مدار دیگر نمیتوان خلق کرد مجملا البته هر مداری ترتیب علاحده دارد و چونکه در روی زمین هر مخلوق از
آدمی و مار و عقرب و شتر و شیر و پلنگ در همه جای زمین است و تخصیص بمداری از مدارات شمس ندارد
پس آنه دلالت بر نهایت قدرت میکند که طبایع اینها را بقسمی ابداع فرموده که با همه هواها و مکانها و برد و حر را
ملایمت دارند جل الخالق هفتم آب دریا را شور نموده که عفونت بهم نرسانند تا موجب طاعون و امراض عظیمه شود
تا حیوانات را پوسانند و ضایع نکنند دهم آنکه مقرر بر اینها مروارید و مرجان و عنبر مقرر داشته و در ساحل آنها
درختان خوشبو و پر منفعت مثل عود و عزان مقرر داشته که در خشکی هیچ یک از اینها بهم نرسد صاحب کشف
الاسرار گفته که حضرت باری بر وجه ظاهر در زمین دریاها آفریده چون قلزم و عمان و محیط و برای عبور بر آن کشتیها
مقرر فرموده و از روی باطن در نفس آدمی دریاها پدید کرده چون دریای غم و هم و حرص و غفلت و تفرقه و برای عبور بر
آنها کشتیها تعیین فرموده که هر که در کشتی توکل نشیند از دریای شغل بساحل فراغت رسد و هر که بکشتی رضا در
آید از بحر غم بساحل فرج رسد و هر که بکشتی قناعت جای کند از دریای حرص بساحل نهد در آید و هر که در کشتی
ذکر نشیند از دریای غفلت بساحل آگاهی رسد و هر که در کشتی توحید در آید از [illegible] تفرقه بساحل جمعیت که
وجوب فرموده است و لکن سفینه نجات زهر آنها ولایت آل محمد است پس در هر شده آید متوسل باینها باش تا خدا
از فضل خود سعه در هر امور تو دهد و مروارید و مرجان و سایر جواهرات را در قعر دریای قلب خود از محبت ایشان
ذخیره کن و شیطان را که غواص ماهری است در بودن آنها بخود راه مده بلکه بکجا را بسفینه نجات احمد بگذار تا به
ساحل نجات رسی از عیون اخبار الرضا از حضرت امیر المؤمنین ع روایت شده که رسول خدا فرمود که هر که دوست

که در این دو کشتی نجات و دست زند بقائمه محکم و چنگ زند در دو ریسمان خدا که متین و محکم است و گسیخته نمیشود
که مراد ثبات در هدایت است پس باید دست زند و دوست دارد علی را بعد از من و باید دشمن دارد دشمن او را
و باید پیروی نماید با امامان راه نما از اولاد او زیرا که ایشانند خلیفهای من و اوصیای من و حجتهای خدا
بر جمیع خلق بعد از من و پیشوایان و امامان امت من و کشندگان پرهیزکاران بسوی بهشت یاری کنندگان
ایشان یاری کنندگان منند و یاری کنندگان من یاری کنندگان خدایند و یاری کنندگان دشمنان ایشان
یاری کنندگان شیطانند ای دوست دانی که چیست مدد این زمان یاری کردن ایشان بدانکه نیست مگر ترویج
احکام و نشر آثار ایشان و دستگیری شیعیان و محبان ایشان بید و لسان و مالا پس از هیچ یک کوتاهی مکن تا از جمله
معینان خدا محسوب شوی پس بمناسبت مقام اشاره باحکام دریا و کشتی نشستن و غواصی نمودن و غیر اینها شود بدانکه
خوب است بدانکه عوض از جمله مکاسب و آنچه از دریا بر می آورند مباح است ولکن خمس او را باید داد بتفصیلیکه در
محل خود ذکر شده و اصل کشتی نشستن چونکه خوف هست خوب نیست و نماز نیز اگر چه صحیح است و در اخبار
نماز نوح فرموده اند ولکن خالی از نقصان نیست بسبب فوات استقرار و استقبال قبله و دریا و آنچه در اوست از
مباحات است و بعضی از انفال میدانند و حیوانات بر تر از خون جهنده نیست پس میته همگی پاک است بلی اگر معلوم شود
که خون جهنده دارند نجس است نسک و خوک و کافر دریائی نجس نیست بلی اگر کافر بری باشد که اعتقاد بچیزی کرده باشد
و ادراک امور نماید نجس است پس ای مسلمانان در کشتی نشستن با کشتیبان نزاع نتوان کرد پس در کشتی اهل بیت نشسته معاصی
را ترک کن که ایشان را اعلام نمایند و باید دانست که فهمیدن که در دریای زمین چشمه ایست که خود باید در قلب
چشمه از خود باشد و از دیگری بجز استمداد چیزی بجوید نمی اید که آب از جای دیگر برا و بریزد البته او تمام خواهد شد و
نشستن در کشتی اهل بیت خود موجب انفجار چشمه است در قلب تو و باعث نجات و ترقی دنیا و عقبای تو است هم
چنانکه کسانیکه در این کشتی ننشستند هرچه کردند موجب غرق شدن ایشان شد تا کار را بجائی رسانیدند که نماز
خود را در پشت سر هر دو فاجر بجوز نمودند و قضا و احکام و فتوی را از هر فاجری قبول کردند و معلوم است که فتق
ملد خود را اندازند تا چه بدیگران رسد و از این است که رفته رفته دین داری ایشان مثل بازیچه گردید حتی مثل
یزید و ولید پسران خلیفه را سنی جمعه و جماعت با ایشان کردند صاحب حیوة الحیوان نقل کرده که ولید مشغول
شرب خمر بود و بلهو و لعب و عیش و طرب میگذرانید و با خوانندگان و نوازندگان بسر میبرد و بجائیکه میرفت
نوازان دف میزدند و اعتقاد او رفتن و فجور میکرد که او را فاسق نام کردند و نقل شده که مست بود و با کنیزکی
مباشرت کرده بود در این اثنا مؤذنان او را خبر کردند که وقت نماز است باید بیرون آید و مسلمانان نماز گذارند
ولید ملعون در حالت مستی قسم خورد که این کنیزک جنب را میفرستم که پیشنماز ایشان کند پس کنیزک جنب را
ولید پوشانید آمد و پیشنمازی اهل سنت و جماعت کرد و برگشت ولکن اینها استبعادی ندارد بعد از آنکه
نزدیک تر از او نیز ذکر از این عمل صادر شده باشد عمر والی کرده بود در بصره مغیرة بن شعبه را که مبغض علی ع بود
و در منابر او را سب میکرد هم چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نیز گفته است و نیز گفته که او در جاهلیت
و اسلام مشهور بزنا بود بار دیگر بعد از آنکه در بصره والی شد زنی در بصره بود ام جمیل از قبیله بنی هلال و مغیرة پنهان
بخانه او تردد میکرد چون اهل بصره بر آن مطلع شدند بسیار عظیم شمرده اند این را و طبری روایت کرده که خانه ابوبکره
در خانه مغیرة نزدیک بیکدیگر بود و همین شارع در میانه فاصله بود و مسکن ایشان در دو روز در غرفه مقابل یکدیگر
بود و هر یک از غرفها روزنه داشت که بسوی یکدیگر مفتوح بود روزی ابوبکره در غرفه نشسته بود با جمعی و صحبت
میداشت ناگاه بادی وزید و در روزنه را گشود ابوبکره خواست که در را ببندد نظرش بغرفه مغیرة افتاد دید که
مغیرة در میان پای زنی نشسته است پس ابوبکره با آن جماعت گفت برخیزید و نظر کنید چون نظر کردند گفت گواه
باشید گفتند این زن کیست گفت ام جمیل دختر افقم گفتند ما از اینجا دیدیم اما رو بهار ندیدیم ایشان صبر

کردند و مشاهده حرکات مینمودند تا فارغ شد چون برخاست شناختند که ام جمیل است در آن وقت مغیرة متوجه
مسجد شد که با منافقان مثل خود نماز جماعت کند ابوبکره آمد و مانع شد و این واقعه را بعمر نوشتند و مغیرة در
این باب چند دروغ بعمر نوشت چون نوشته ها بعمر رسید ابوموسی اشعری را که دشمن علی ع بود والی بصره کرد و
فرستاد و مغیرة را با گواهان بمدینه طلبید پس اول ابوبکره را طلبید و پرسید آیا دیدی مغیرة را در میان
پس اول ابوبکره را طلبید و پرسید آیا دیدی مغیرة را در میان دو پای ام جمیل گفت بلی والله گویا میبینم
اثر آبله بر ران او بود عمر گفت نه والله تا شهادت ندهی که مانند میل در سرمه دان دیدی که داخل میکرد و بیرون
میکشید قبول نمیکنم گفت بلی والله چنین شهادت میدهم در این وقت رنگ عمر متغیر شد و حضرت امیرالمؤمنین
فرمود ای مغیره ربع نور رفت پس نافع را طلبید و از او پرسید گفت گواهی میدهم مثل گواهی ابوبکره عمر گفت والله
تا گواهی ندهی که مانند میل در سرمه دان دیدی قبول ندارم نافع گفت چنین گواهی میدهم تا سر سوفار رفته پس
تأثیر عظیمی در عمر پیدا شد و علی ع فرمود یا عمر نصف مغیره رفت پس شبل بن معبد را طلبید که گواه سیم بود و
او نیز هم چنین شهادت داد پس علی ع فرمود یا عمر سه ربع مغیره رفت و رنگ عمر چنان متغیر شد که گویا خاک بر
رویش ریختند و زیاد که گواه چهارم بود داخل مدینه نشده بود و مغیره بخانه ها میرفت و نزد مهاجران میرفت و التماس
میکرد که ایشان در باب او شفاعت کنند و نزد زوجات حضرت رسالت میرفت و سکر میکرد پس عمر حکم کرد پس
عمر حکم کرد که شهود را منع کنند که با احدی از اهل مدینه سخن نگویند تا زیاد حاضر شود چون زیاد حاضر شد
عمر گفت من مردی را میبینم که خدا خوار نخواهد کرد بر زبان او مردی از مهاجران را و با این عبارت تعلیم او کرد که تا
شهادت را تمام نکند چون نزدیک رسید دید جوانی مغروری است دستها را حرکت میدهد و میاید بخواطر نحس
رسید که او را هم بدین بیم میباید کرد و نهایت تهمتی با وجود نامردی که میان عرب و عجم معروف است صدای مهیب
در شیئی داشت بر همان صدا گفت چه گواهی میدهی تو هست ای کاوله عقاب کوبا مذبح و دم مرد در این هست
و عبدالکریم راوی حدیث گفت که چون ابوعثمان نقل روایت عمر کرد خواست صدای خود را شبیه بصدای عمر
بنماید چنان نعره زد که نزدیک بود بکشد که من غش کنم و نظیر همین قضیه ابوبکر نیز صادر شده زیرا که در خلافت خود خالد
ولید را بقبیله بنی حنیفه فرستاد تا از ایشان زکوة مالی بگیرد ایشان گفتند چون در میان ما مستحق زکوة هست و
حضرت رسول نیز گفته در میان ما فقرا بدهند و اغنیای ما در حضور اینکه زکوة مال خود را بفقرای قبیله خود میدادند
اگر تو نیز مالک بن نویره و قتادة کنی ما نیز قبول داریم خالد از این سخن در غضب شد نزد ابوبکر آمد و گفت ایشان زکوة نمیدهند
ابوبکر جمع کثیری را بمقاتله ایشان فرستاد و سردار ایشان خالد بود با ایشان غافل بودند بسر قبیله بنی حنیفه رسانیدند و جمعی
را مقتول و مجروح کردند و رئیس ایشان را کشتند و در همان ساعت خالد ملعون زن رئیس ایشان را بخلوت برد
دخول کرد و زنان و دختران را تمام اسیر کرده بمدینه آوردند چون عمر واقف گردید بآن ساعت گفت ما انکه
دوستی قدیمی بود نزد ابوبکر آمد و گفت خالد را اول حد زنا باید زد و بعد از آن بتهمت قتل پس قصاص
باید رساند ابوبکر گفت ای عمر الحال دیدیم که دوست تو بوده زنی خواهد شد خالد ناصر و معین ما است این
خطیر را از او درگذر و تغافل کن که مصلحت در آن است پس گفت بسم الله زنان را میفرستیم آوردند خوله نام دختر
از اکابران قبیله بود چون چشم او بمنبر و قبر حضرت رسول افتاد گریان شد و تا الآن گفت یا رسول الله پیش تو از
این ظالمان شکایت میکنم و از اعمال این مفسدان تو بیزاری میجوئیم ما را بجرم رحمت اسیر کردند بعد از آن رو
بابی بکر کرد و گفت بچه سبب ما را اسیر کرده و حال آنکه وحدانیت الهی و نبوت رسالت پناهی مقریم و از اهل
اسلامیم ابوبکر گفت شما منع زکوة کردید خوله گفت غلط کرده اید واقعه چنین نیست بر ما ظلم کرده اید عمدا
مسلمانان را بدست نامحرم انداخته اید و بر فرضیکه مردان ما منع زکوة کرده باشند زنان را چه گناه است
سبحان الله عجیب شبیه است قصه خوله بقصه ورود اهل بیت در هنگام مراجعت از شام بکربلا که در وقت

ابی مخنف سه روز زنان بی کسان بر سر قبر آن سروران و شهیدان ماندند و با ماتم و جمله از زنان بنی هاشم که از مدینه بزیارت
آنحضرت آمده بودند و جماعتی از زنان اهل بادیه که در آن زمین بودند بخبر آنحضرت قیام نموده بودند و معلوم نیست
که مرثیه و نوحه‌خوانی نوحه میکردند منکر میشد سبحان الله در منتخب روایت کرده که وقتیکه پیغمبر دفن شد و فاطمه زهرا بخانه
خود برگشت زنهای بنی هاشم دور او و اصحاب بر سر او جمع شدند فاطمه گفت انا لله و انا الیه راجعون
انقطع عنا خبر السماء پس گفت اغبرت آفاق البلاد و غربها و کورت شمس النهار و اظلم العصران و الارض من بعد النبی
حزینة اسفا علیه کثیرة الرجفان یعنی اطراف آسمان و آفاق شهرها همگی با غبار مصیبت فرو گرفته و آفتاب در هم
نوردیده شد و روزگار دیجور و تار گردید و زمین بعد از پیغمبر محزون شد بجهة تأسف و اندوه بر او و زلزله بسیار
شد بدین در او حادث گردید فلیبکه شرق البلاد و غربها و لیبکه مضر و کل یمان پس هر آینه باید گریه کند بر او مشرق
و مغرب زمینها و طایفه مضر با شهر مضر و همه شهرها و دهات یمن نفسی فداؤک ما لرأسک مائلا ما وسدوک و
سادة الیمنیان خانم فدای تو باد ای پدر بزرگوار چه شده است سرت را که مایل و کج شده است و آن
گردنی که مثل عرق (؟) خام سفید و چون گردن طاووس راست بود هر طرف می‌افتاد آن وقتیکه بالش یمنی و خواب
در زیر سر تو گذاشتند یا اینکه چه بالش خوابی بود که در زیر سر تو گذاشتند که بیداری ندارد پس بعد ام زینب
چه کند در سر قبر برادر چه گوید باید بگوید خانم فدای تو باد چه شده است سرت را که در کوچه‌ها و بلاد و اسواق
و سکک دمیان (؟) بر کردند و تو را نگذاشتند که مثل مرکان (؟) نداخته بخوابی ای عزادار که هر شب در تنور و زمانی
در درخت دار و وقتی در طشت طلا و آنی بر سر نیزه‌ها جولان دادند و حکایت خولیه مناسب دیگری دارد باری وقتی
که زینب خاتون از سفر برگشت و بمدینه آمد و بر سر قبر رسول خدا و فاطمه زهرا رفت چه ناله‌ها و چه شکایتها
بر سر آن قبرها کرد سبحان الله وقتیکه برادران یوسف پیراهن خون آلوده او را از برای یعقوب آوردند یعقوب او را
بو بکشید و آهی زد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت عجب گرگی بود که یوسف را خورد و پیراهنش را پاره نکرده است
اما پیغمبر چه گوید وقتی پیراهن حسینش را بر سر قبر او برد البته باید آهی کشید و بیهوش گردد پس بگو بگذار که کان کوفه و
شام چه بی انصاف بودند مگر یک پیراهن را انداختند پاره پاره نکردند و یک تنه را انداختند زخم پر نیزه ام کلثوم همینکه بسوی
مدینه رو آورد گفت مدینة جدنا لا تقبلینا فبالحسرات و الاحزان جئنا اهل مدینه رسول خدا ما را قبول نکن
که با حسرتها و غمهای بسیار آمده‌ایم که تو را پر از غم و حسرت خواهیم کرد خرجنا منک بالاهلین جمعا رجعنا لا رجال
و لا بنینا بیرون رفتیم از تو با اهل جمعیت برگشتیم نه دختران با ما هست و نه پسران ما ای عزادار وقتیکه
با خواهر یوسف دینا نام در بالای تلی ایستاده و انتظار یوسف را می‌کشیدند پس برادران یوسف نزدیک غروب
روز دوم بود که بحوالی آن تل رسیدند یعقوب دختر را گفت که این چه رفتار است گفت عجب که برادران تنها شدند
گفت نیکو بنگر چون نیکو نگریست لرزه بر اعضای دختر افتاد یعقوب گفت ای دختر تو را چه رسید گفت ای پدر
برادران می‌آیند و یوسف با ایشان نیست یعقوب را از استماع این سخن آه سرد ناله از جگر غمناک کشید ای عزادار
انتظار یعقوب و دینا دو روز بود و گم شدن ایشان یکنفر بود و خبر وحشت اثر ایشان خوردن گرگ بود نه تشنگی و نه
گرسنگی و نه سر بر نیزه زدن و نه غارت اموال و نه آتش زدن خیام و نه اسب تاختن بر ابدان بود پس چه کند فاطمه صغرا
که انتظارش بنا بر ظاهر روایات در شب یکشنبه بیست و هشتم ماه رجب از مدینه نبوی بمکه روانه شد و انتظار
فاطمه کشید تا بیستم صفر مراجعت بکربلا کردند و سه روز در آنجا ماندند و بمدینه مراجعت کردند البته بیست و دو
نیز از کربلا تا مدینه رفتند پس در دهم ربیع الاول یا بیشتر یا کمتر داخل مدینه شدند چه در روایات و قول بعضی
مورخ بیست نفر یا ابتدای که گفته شد کشیده است پس انتظار فاطمه ده ماه یا مدتی کمتر یا زیادتر کشیده و با دو چشم
اشکبار خویشان و پدر و برادران شهید و اموال بغارت رفته و سایر وقایع هولناک و وقوع یا فتنه بقیة السیف
دیگر او برگشتند پس بر اهل بیتم چه گذشته است انا لله و انا الیه راجعون و لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس دوازدهم از جلد رابع معدن الاسرار

در اثر خلد مباحث در احوال ائمه و تفسیر ایشان بقری قال تعالی فی سورة السبأ و جعلنا بینهم و بین
القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین یعنی گردانیدیم
در میان ایشان و میان آن شهرها که خیر و برکت داده‌ایم در آنها دهات بیکدیگر پیوسته و تقدیر کردیم
ما در آن شهر سیر ایشان را و گفتیم سفر کنید در این شهرها شبها و روزها در حالتیکه ایمن باشید یعنی
حالت شهرهای سبا که مکان بلقیس بود پیش از ویرانی چنان بود که میانه دهات ایشان و دهات شام
دهاتی بود متصل بهم که در هر دهی ده دیگر ظاهر و نمودار بود گویند مسافران که از سبا بشام میرفتند
در هر جا در شهرها و دهها میرفتند بحدیکه شب در دهی یا شهری بسر میبردند و چاشت در دهی یا
شهر دیگر بودند و محتاج بحمل توشه و زادی نبودند و گویند چهار هزار و هفتصد ده بود در میان
سبا و شام پس ببین شوکه نافرمانی الهی چنین خرابی در بلاد حادث میکند و بلاد یا بلدة طیبه را از نوی (؟) و جنوب
عملی و جنات عدن را از این بیشتر خراب میکند در جلد رابع بحار الانوار در باب مناظرات علی بن
الحسین ع روایت از ابی حمزه ثمالی که قاضی از قضات کوفه بخدمت آنحضرت رسید و گفت جعلنی الله فداک
خبر ده مرا از قول الله عز و جعلنا الخ حضرت فرمود که چه میگویند مردمانیکه در نزد شما در عراق هستند گفت
میگویند که مراد از این قریه مکه است آنحضرت فرمود و هل رأیت السرق فی موضع اکثر منه بمکه آیا تو
دیده که در مکانی بیشتر از مکه شود پس چگونه می‌شود که خدا فرموده باشد که محل امن و امان باشد که در آنجا
سیر کنید در روزها و شبها ایمن از ترس و آفتی او عرض کرد پس چیست مراد از او حضرت فرمود انما عنی
الرجال قال و این ذلک فی کتاب الله یعنی مراد از آن قرای مردانند چند که هستند یا بنحو اضمار و یا بنحو مجاز آنمرد
گفت در کجای قرآن قریه استعمال در مرد شده است تا مراد از آنجا قریه‌ها بر او کنیم حضرت فرمود آیا
نشنیده قول خدا را و کاین من قریة عتت عن امر ربها و رسله و قول دیگرش را و تلک القری اهلکناهم
و قوله دیگرش را واسئل القریة التی کنا فیها و العیر التی اقبلنا فیها اما قریه را سؤال میکنند یا مردمان قریه
پس چند آیه دیگر از این قبیل خواند پس آنمرد عرض کرد جعلت فداک فهم فدایت شوم پس کیستند
آن مردان قال نحن هم و قوله سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین من الزیغ یعنی ماییم آن مردان و مراد خدا از
ایمنی سیر کننده در ما ایمنی از میل بباطل است پس مراد از قرای ظاهره که در میانه این قرای ظاهره
مبارکه و غیر آنها واقع شده سفراء و خواص صحابه ائمه خواهد بود که علوم ایشان را بدیگران میرسانند
همچنانکه در بعضی از اخبار نیز بصریح بیان شده و در بعضی نیز وارد شده که شیعیان ائمه اند در غیبت
قائم ع و ممکن است که علما یکدست بدست داده اند از قدیم تا بحال و اخبار ایشان را با هل هر
زمان میرسانند آن قری ظاهره که در هر یک دیگری نمایان بوده باشند پس ناس مرجع صغر منهم
و قری مبارکه ائمه و قری ظاهره علماء امامیه سبحان الله دوست را در تعبیر از دوست عبارات است
مختلفه و عبارتی است متشتته ما ناین اختلاف و تشتت تماما از فرط محبت است که گویا عبد دوست
چیزها میبیند که از هر چیز همان دوست را قصد میکند گاهی را میگوید و گاهی بناء و گاهی مدینه
و باب و گاهی قرای مبارکه و ظاهره و گاهی سفینه و مانند اینها و لکن در جائی مرادی و در هر لفظی
مقصود علاحده پس در مدینه قری باید بعقد توقف با ملیت رفتار کرد و کسیکه غنی است باید ساکن
بشود و کسیکه فقیر است باید عیسی و در دروازه بانی و حراست قلعه و پاسبانش نماید و کسیکه
سیاح است سیاحت نماید و کسیکه معمار خرابیهاش نماید و هکذا و لکن در این آیه همان تفسیر

دران قری را فرموده هما نا علتش ان است که باعث بر اصل ایجاد و داعی بر تاسیس اساس خلقت
نیست مگر سلوک و سیر بسوی خدا پس سکنی و حفظ و تعمیر و غیر اینها بکرمهند مات سیر میباشند
و چونکه سیر با اینچنین در هیچ قریه و راهی ممکن نبود مگر در قرای ال محمد لهذا اقتصار بر او فرمود
و نیز ممکن است که ضمیر و قدرنا فیها السیر راجع شود بقری ظاهره بلکه درین نیست که مبادر همین
باشد پس مقصود امر سیر در احوال شیعیان می شود پس با حدیث انا مدینة العلم و علی بابها
منافی نمیشود چه دران حدیث معدن علم بودن ایشان اراده شده و معلوم است که متعلم باید
در شهر علم توقف کند تا بهره مند شود و در این ایه سیر در احوال شیعیان اراده شده پس منافات
با هم نخواهند داشت بخلاف اینکه اگر ضمیر راجع شود بقری مبارکه که ائمه اند زیرا که سیر منافی
توقف است و ممکن است که مقصود از قری مبارکه انبیاء عظام تا رسول خدا تا فاطمه زهراء
و امیر المؤمنین ع باشد و قری ظاهره از امام حسن ع تا قائم ال محمد ع و خواص شیعیان ایشان باشد
که از ایشان بظهور امده اند مجملا شکی و شبهه نیست که سیر احوال ائمه و اولیاء الله و انبیاء مامور
به است زیرا که موجب بیداری است بلکه همین ثمره سفر بکه مند و با انست در شریعت زیرا
که ثمری از برای سفر ظاهری نیست مگر اگاهی از صنع و قدرت خدا و ملاقات اولیاء الله مثلا
واعظی که کلام همین علی بن الحسین ع را با حسن بصری که واعظ بی نظیری بود میبیند متنبه می شود
که بعیب قدم بر پایه منبر واعظی نمیتوان گذاشت در همین باب روایت شده که روزی انحضرت
گذشت بر حسن بصری در حالتیکه مردمان را موعظه میکرد در منی پس حضرت در نزد او ایستاد
و فرمود ساکت شو تا بپرسم از تو از حالتیکه تو بر او هستی ایا پسند بده او را از برای خود در میان
خود و خدای خود در وقتیکه مرگ بر تو نازل شود حسن گفت نه حضرت فرمود پس خبر میدهی نفس
خود را با انتقال از حالت بحالتیکه دیگری که پسند نمائی او را از برای نفس خود پس حسن سر را بزیر
انداخت و بسیار فکر کرد پس سر برداشت و گفت اقول ذلک بلا حقیقة یعنی میگویم این را و میخواهم
انتقال از حالی بحال دیگر را نه خواستن حقیقی بلکه از قبیل یقولون ما لا یفعلون که میگویم و عمل
نخواهم اورد پس حضرت فرمود آترجوا نبیا بعد محمد ص یکون لک معه سابقة یعنی ایا پیغمبری بعد از محمد
امید داری که از برای تو با او عهد و میثاقی باشد و اراده و عزم سبقت کنند با طاعت او و داشته
باشی گفت نه فرمود افترجو دارا غیر الدار التی انت فیها ترد الیها فتعمل فیها قال لا یعنی ایا امید داری خانه
غیر از خانه که تو در او هستی که وارد شوی بان خانه پس عمل کنی از برای اخرت در او گفت نه پس
فرمود افرایت احدا به مسکة عقل رضی لنفسه علی حقیقة و لا ترجو نبیا بعد محمد ص و لا دارا غیر التی
انت فیها ترد الیها فتعمل فیها و انت تعظ الناس یعنی ایا هیچ صاحب عقلی دیده که بپسندد از برای
خود انچه را که تو پسندیده و گفتی که بر حالتیکه او را پسند بده از برای نفس خود خبر میدهی بیخود
حقیقت و تحقیق نفس خود را که از انتقال بحال دیگر متمثل شوی و امید نداشته باشی پیغمبری را غیر
از این پیغمبر بیند خانه را که عمل در او کنی غیر اینخانه و با وجود اینهمه موعظه میکنی راوی گفت که چون
انحضرت رو برگرداند و رفت حسن پرسید کی بود این شخص گفتند علی بن الحسین ع قال اهل بیت
علم گفت اهلبیت علم اند پس بعد از ان کسی حسن را ندید که موعظه کند یعنی اگر چه حسن را اعتقاد
بامامت ایشان نبود لکن سخن از معدن عصمت صادر شده و البته مثل گوبرا فرده خاموشین نگویین
الفاظ در وی میمنود مثل این موعظه که مونس بیره که میجست فرمود و مدعی دو بیت همینکه اخجاج
صادق را می بیند فرار مینماید همچنانکه از کتاب بحر و ستید مرتضی ره نقل شده که جعد بن درهم

ابی خاکی را در شیشه کرد مدتی ماند که مستحیل بکرم شد پس جعد با اصحاب خود گفت که من خلق
کردم اینها را زیرا که من سبب وجود اینها شدم پس این خبر بجعفر صادق علیه السلم رسید حضرت
فرمود که از او بپرسند که این کرمها چند تا است و چند تا از اینها ذکور و چند تا اناث است و
وزن هر یک از اینها چه قدر است و بگوید بان کرمها که مخلوق او بند که از ان راه بکر بروند
بر گردند براه دیگر زیرا که مخلوق باید در اطاعت خالق باشد پس بجعد گفتند و از او پرسیدند
و او عاجز ماند و گریخت بلی کسیکه خالق شد البته میباید وزن و عدد و کیف و سایر اعراض
و نابیات مخلوق را کما هو حقه عالم باشد زیرا که خلقت تا بجزء تعلق نگیرد بکل متعلق نشود
و همینکه بکل متعلق شد البته با عراض او نیز تعلق گرفته است و تعلق فعل شخصی بامری بدون
التفات وی بان امر نمیشود و همینکه التفات کرد عالم می شود پس خلق بدون علم محال است
و مدعی لغویت جزئی از قران همینکه تفسیر انحضرت را می شنود ملزم میکردد هم چنانکه در جلد
رابع بحار الانوار از ابی جمعه رحمة بن صدقه روایت کرده اند که او گفت که مردی از بنی امیه که زندیق
بود بخدمت امام جعفر صادق ع رسید فقال قول الله عز و جل فی کتابه المص ای شیء اراد بهذا و ای شیء
فیه من الحلال و الحرام و ای شیء فیه مما ینتفع به الناس یعنی پس گفت چه خواسته است خدا از المص و
چه چیز است در او از حلال و حرام و چه منفعت است در او از برای مردمان پس انحضرت از این بغیض
امد و فرمود بس کن وای بر تو الف یکی و لام سی و میم چهل و صاد چهل بر چه شوا میزد گفت صد و
شصت و یک حضرت فرمود همینقدر که بگذرد پادشاهی اصحاب تو یعنی بنی امیه تمام می شود راوی
گفت که ما نظر کردیم که همانقدر که گذشت در روز عاشورا مسوده داخل کوفه شد و دولت
بنی امیه برطرف گردید از زوال دولت ایشان در یوم عاشورا اشعار به است با اینکه از تاثیر عاشورا
زوال دولت حتمیه است و لکن مجلسی ره در حل این خبر عاجز مانده و فرموده است که مدتها متحیر بودم
در حل وی زیرا که مدت ملک بنی امیه هزار ماه است پس صد و یکسال نیز با او مطابق می شود و نیز با
تاریخ هجرت رسول و زیرا که از هجرت تا انقضای دولت بنی امیه صد و سی و یکسال نکشید و نیز با
تاریخ عام الفیل زیرا که او زیاده از صد و شصت و یکسال و با وجود اینکه اکثر نسخ حدیث احد
و ثلثون و مائة دارد و این نیز موافق حروف نیست بلکه موافق انها احد و ستون و مائة است و لکن
فرموده است که این اشکال اخر منحل شد بسبب اینکه برخوردم بر اختلاف ترتیب ابجاد در کتاب
عیون الحساب پس یافتم دران کتاب که ترتیب ابجد در نزد مغاربت یعنی اهل مغرب باینقسم است
ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرست ثخذ ظغش پس صاد مهمله در نزد ایشان شصت
است و ضاد معجمه نود است و سین مهمله سیصد است و ظاء معجمه هشتصد است و غین معجمه
هفتصد است و شین معجمه هزار است و بنا بر این صحیح می شود انچه در اکثر نسخ است اگر حساب را
از بعثت یا از وقت نزول المص بکنیم پس شاید که اشتباه از برای نساخ در و الصاد شصتون شده
باشد که میبایست ستون بنویسند شصتون نوشته اند بسبب اعتیاد ایشان بحساب ابجد مشهور
و اگر مدعی جنابت مناظرات انحضرت را با طبیب هندی مطالعه کند دم از جنابت نمیزند در چهارم
جلد بحار الانوار از ربیع صاحب منصور دوانقی روایت شده که امام جعفر صادق ع روزی در
مجلس منصور حاضر شد و در نزد او بود مردی از اهل هند که قرائت کتب طب مینمود پس انحضرت
بقرائت او گوش داد تا انکه او فارغ شد پس گویا از گوش دادن انحضرت استنباط نمود وی
بان علم نمود پس عرض کرد که یا ابا عبد الله اترید مما معی شیئا قال لا فان ما معی خیر مما معک

یعنی اگر می خواهی چیزی از این علمیکه با من هست حضرت فرمودند زیرا که آن علمیکه با من هست بهتر است از انکه با تو هست طبیب گفت چیست انکه با شما هست حضرت فرمود این است که اداوی الحار بالبارد والبارد فی الحار والرطب بالیابس والیابس بالرطب وارد الامر کله الی الله یعنی مداوا میکنم گرم را بسرد و سرد را بگرم و تر را بخشک و خشک را بتر رد میکنم جمیع امور را بسوی خدا واستعمل ما قاله رسول الله واعلم ان المعدة بیت الداء وان الحمیة هی الدواء واعود البدن علی ما اعتاد فقال الهندی وهل الطب الا هذا وتعمل بی اودم انچه را که رسول خدا فرموده است که بدانستیکه معده خانه درد است و حمیت یعنی خودداری نگاهداشتن از افراط در غذا و از تصرف در هوا و مانند اینها یعنی فرق کردن اطراف نفس را از دردمودیات و مولمات و امور مضره همان است دوا و عادت میدهم بدن را بانچه عادت کرده است یعنی باز فهمیکه بدن عادت کرده است بهمان قسم با او سلوک میکنم در خوردن و اشامیدن و خوابیدن و بیدار ماندن و راه رفتن و نشستن و سفر کردن و اقامت نمودن و سر اشیدن و چرک گرفتن و فصد کردن و حمام رفتن و غیر اینها پس هندی گفت ایا طبی هست مگر همینکه شما میفرمائید پس شما همه طب را میدانید پس حضرت فرمود ایا می بینی که من از کتب طب اینها را اخذ کرده ام گفت بلی حضرت فرمود والله فرا نگرفتم اینها را مگر از خداوند سبحانه پس بگو که من اعلم بطب هستم یا تو هندی گفت من چنان دانم فرمود پس میپرسم از تو چیزی از مسائل طبیه را گفت بپرس حضرت فرمود اخبرنی یا هندی لم کان فی الرأس شؤون قال لا اعلم از ابن سینا در تشریح نقل شده که جمجمه از هفت استخوان بنا شده چهار دانای اینها مثل چهار دیوار است و یکی مثل فی حد است که آن چهار تخته بر روی اینها بنا شد و ما را مراد از استخوان فرق است زیرا که طرف پایین سوراخ است و استخوانی ندارد و آن دو بابی مرکب است از استخوانهای نازک و بعضی از این استخوانها متصل شده بعضی درزها و آن درزها را شؤون میگویند قال فلم جعل الشعر علیه من فوق قال لا اعلم قال فلم خلت الجبهة من الشعر قال لا اعلم قال فلم کان لها تخطیط واساریر قال لا اعلم قال فلم کان الحاجبان من فوق العینین قال لا اعلم قال فلم جعلت العینان کاللوزتین قال لا اعلم قال فلم جعلت الشفة والشارب من فوق الفم قال لا اعلم قال فلم خلت لکفان من الشعر قال لا اعلم قال فلم خلا الظفر والشعر من الحیوة قال لا اعلم قال فلم کان القلب کحب الصنوبر قال لا اعلم قال فلم کانت الرئة قطعتین وجعل حرکتها فی موضعها قال لا اعلم قال فلم کان الکبد حدبا قال لا اعلم قال فلم کانت الکلیة کحب اللوبیا قال لا اعلم قال فلم جعل طی الرکبتین الی الخلف قال لا اعلم قال فلم تخصرت القدم قال لا اعلم قال الصادق لکنی اعلم یعنی حضرت فرمود که چرا موی بر بالای سر رویید و جبهه بی موی شد و در روی خطوط مفرد شد و دو ابرو در بالای دو چشم شد و دو چشم مثل بادام شد بینی در میانه انها واسطه شد و سوراخ بینی در پایین شد و لب و شارب در بالای دهن شد و دندانهای وسط تیز و دندانهای اسباب و پیشین دراز شد و ریش مختص بمردان شد و دو کف بی مو شد و موی و ناخن خالی از جوهر حیات گردید و دل مثل دانه بار صنوبر شد و جگر سفید دو قطعه گردید و حرکت وی همان در موضع خود شد و جگر سیاه محدب گردید و گرده مثل دانه لوبیا شد و پیچیدگی دو زانو بسوی عقب سر شد و میان دو قدم گود و دو طرفش بلند شد که هیچ یک را نمیدانم بلی کسیکه بی تحمل ادعای اعلمیت کند بچنین بلائی مبتلا می شود پس مرد عاقل به عبث دعوی بلندی نکند تا بو ز خجالت نیفتد باری حضرت صادق فرمود ولکن من میدانم هندی گفت پس جواب اینها را بفرمائید پس حضرت فرمود اما شؤون پس دو روز در سر بجهت آن است که چیز مجوف

اگر بدون درز باشد یعنی یک تخته باشد هر اینه مسارعت میکند بسوی او صداع ولکن اگر با درز یعنی چند تخته متصله بهم باشد صداع دور تر میشود از او زیرا که ان درز بخارات بیرون میرود و موی سر را بر بالای سر قرار داده اند تا از انها روغنیکه بسر میمالند بمغز سر برسد و بیرون برود از اطراف آن موها بخارات سر وارد شود بر دماغ از انسوا خاکو چکی که در اطراف موها و در میان موها هست که بی سری و سری بخیه موهای مثل نی میان تهی است پس هم از میان انها ادهم ازدود که ان بخارات متصاعد میشود و هوای خارج داخل بمغز می شود و جبهه خالی از موی شد بعلت اینکه جبهه است محل ریختن روشنی بر دو چشم پس اگر موی میداشت از اطراف و میان ان موها هوای خارج داخل می شد و مانع از نفوذ روشنی میکردید و روشنی از ان منافذ بیرون میرفت و بعد ان چشم کمتر میرسید پس روشنی چشم کم می شد جل جلاله دو در جبهه خطوط مفرد شده تا حبس کند عرق را که از سر میریزد از چشم مثل نهرها در زمین که اب سیل را حبس میکند که بر زراعت نریزد و دو ابرو در بالای دو چشم شده تا روشنی که وارد بر دو چشم میشود زیاده از قدر کفایت نباشد که اگر زیاده باشد از اطراف و منافذ موهای ابرو بیرون برود و وارد چشم نشود ایا نمی بینی ای هندی که کسی را که روشنی افتاب غلبه کند دست خود را بر بالای چشمهای خود میگذارد تا بقدر کفایت روشنی بر انها وارد شود نه زیاده و بینی را در میان دو چشم قرار داده تا نور را قسمت کند بدو قسم مساوی و گل مثل بادام شده تا میل دوا بگردد در وقت دوا بچشم کشیدن و درد را از او بیرون کند هرگاه مربع باشد دور میشد میل نمیگردید و دوا باو نمیرسید و درد بیرون نمیرفت و سوراخ بینی را در پایین بینی قرار داده تا اب بینی پایین بریزد و بوهای خوش بالا برود چه بوها بجا ورت هوا بدماغ میرسد و هوا علو طلب است نه سفل طلب پس اگر سوراخ در بالای بینی میشد اصلا بوی باو نمیرسید و اب فاسد بینی از او بیرون نمیرفت و شارب و لب را در بالای دهن گذارده تا حبس کند چیزی را که از دماغ بیرون میاید که مبادا بدهن داخل شود و طعام و شراب ادمی را برادر تا گوارا کند و انرا پس از نفس خود متنفر شود و ریش را از برای مردان قرار داده ما زیرا که در وقت شناختن و تمیز دادن مرد از زن حاجت بکشف عورت نشود بلکه بهمان صورت تمیز حاصل شود و دندانهای وسط را تیز قرار داده زیرا که اصل کوبیدن و شکستن طعام با انها می شود و دندانهای اسیا را پهن کرده است زیرا که کوبیدن و خائیدن با انها می شود و دندانهای پیش را دراز کرده است تا مثل ستون در میانه دندانها باشند تا انها بر سر هم نیفتند تا نفس بد خوابیدن بیرون نیاید و یا انکه ان پیشین مثل ستونی باشند از برای سایر دندانها که تکیه انها بر انها باشد همچنانکه اگر چند چوبی را در پهلوی هم بچینند میانی انها را بلند تر میکنند تا تکیه اطراف بر ان باشد و دو کف دست خالی از موی شد بجهت اینکه ملامسه با زنان و مانند ان با کف دست می شود اگر موی میداشت ادراک نرمی و درشتی نمیکرد و موی و ناخن بی روح شد تا بجهت اینکه ایشان اتفاقا در نمو هستند پس باید در هر چند ثی بریده شوند پس اگر روح میداشتند در وقت بریدن ادمی درد ناک می شد جل جلاله دل مثل دانه صنوبر شد بعلت اینکه دل سر پائین است پس سرش نازک شد تا داخل در جگر سفید شود پس باد ها از او بجگر سفید داخل شود مبادا از حرارت جگر سفید مغز سر محترق و پخته گردد و جگر سفید دو قطعه شده تا هوا در میانه تنگیهای او داخل شود و بسبب حرکت کردن جگر از ان بادها شادمان شود و از اینجا علت متحرک بودن

اونیز ظاهر می‌شود و جگر سپنا محدب شد تا اینکه با میان پری بر سر معده بیفتد و معده را
سنگین کند و یکجا بر سر معده بیفتد و او را بیفشرد تا بیرون برود از معده آنچه در او جمع می
شود از بخار و دوات مثل دانه لوبیا شد لان علیها مصب المنی تعید نقطه فلو کانت مربعة او
مدورة احتبست النقطة الاولى فلا يلتذ بخروجها الحي اذ المني ينزل من فقار الظهر الى الكلية
فهي كالدودة تنقبض وتنبسط ترميه اولا فاولا الى المثانة كالبندقة من القوس یعنی بعلت آنکه
منی از مهره‌های پشت میریزد بکلیه پس کلیه مثل کرمی که جمع شود و باز شود در حرکت است
پس مثل دانه لوبیا شد تا منی نقطه نقطه بجهد بمثانه مانند گلوله‌ها بکه از کمان بجهد تا آدمی از او
لذت ببرد پس اگر مربع یا مدور می‌شد نقطه اولی حبس میشد تا نقطه ثانیه و ثالثه وهکذا بر او
وارد میشد و یکجا بیرون می‌آمد و آدمی از لذت باز میماند و پیچیده که دو زانو بسوی عقب شد
بعلت اینکه آدمی به پیش روی خود راه میرود نه بعقب سر پس با تقسیم شد تا حرکت بنحو اعتدال
باشد و هر دو پای بنحو حرکت نمایند و اگر چنین نبود هر آینه ساقط میشد آدمی در وقت رفتن
و حاصل معنی آن است که آدمی در راه رفتن میل غالب بدن خود را میل میدهد به پیش روی
مثل حالت رکوع پس هرگاه پیچیده که زانوها نیز از پیش روی میشد هر آینه برو می‌افتاد پس حکیم
مطلق اعالی بدن مایل بپیش روی کرد و اسافل را به پشت سر تا حرکات معتدل شود و وسط قدم
گود شد بعلت اینکه هرگاه جمیع کف پا چیزی یکدفعه بر زمین واقع شود سنگین میشود مثل سنگینی
سنگ آسیا بحدی که اگر کنار او زمین بیاید طفلی می‌تواند او را بلند کند از جا و اگر دم روی بیفتد بر مرد
بر مرد دشوار میشود حرکت دادن پس هندی گفت از کجا است این علم تو فرمود اخذ کردم از آباء خود از
رسول خدا از جبرئیل از پروردگار عالمیان آنچنان که آفریده است ارواح و اجسام را پس هندی گفت
راست میگوئی و من شهادت میدهم که لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و عبده و انت اعلم اهل زمانك
تمام است فهم رشید ایشان و ادراکات با فضل آن بزرگواران این احتجاجات که از خود شان بود و احتجاجات
از اصحاب ایشان حکایت شده که عقل عقلاء دوران در کیفیتش حیران است مثل هشام بن حکم
که سؤال کرد از وی یحیی برمکی در حضور هرون الرشید ثم که آیا حق در دو جهت مختلف می‌شود هشام
گفت نه پس پرسید که خبر ده مرا از دو نفر که مخاصمه کنند در دین و نزاع نمایند در حقیقت خود آیا
خالی میشوند از اینکه یا هر دو محق باشند یا هر دو مبطل یا یکی محق و دیگری مبطل هشام گفت خالی از این
سه قسم نمیشوند بلکه جایز نیست که هر دو محق باشند نظر باینکه گفتیم که حق در دو جهت مختلف نمیشود
پس یحیی گفت خبر ده مرا از حال علی و عباس در وقتیکه مخاصمه کردند نزد ابی بکر در سر میراث پیغمبر
کدام یک از اینها محق و کدام یک مبطل بوده هشام گوید پس بفکر فرو رفتم که اگر گویم علی مبطل
بوده کافر شده‌ام و از مذهب خود بدر رفته‌ام و اگر گویم که عباس مبطل بود رشید گردنم را
خواهد زد و این مسئله مسئله بود تا بازه که از من پرسیده بود و من جوابی از برای او مهیا نکرده
بودم پس بخاطرم رسید قول امام جعفر صادق ع که یا هشام لا تزال مؤیدا بروح القدس ما
نصرتنا بلسانك یعنی ای هشام همیشه روح القدس تو را مدد میکند تا وقتیکه بزبان خود یاری میکنی
ما را دانستم که من خوار و ملزم نمیشوم پس فی الفور جواب غریبی بخاطرم رسید پس گفتم هیچ یک
از ایشان مبطل نبودند هر دو محق بودند و از برای این نظیری هست که قرآن باو نطق کرده در قصه
داود بقول الرجل اسمه و هل اتاك نبأ الخصم اذ تسوروا المحراب الی قوله خصمان بغی بعضنا علی بعض
فای الملکین کان مخطئا و ایهما کان مصیبا یعنی آن دو ملکی که نزد داود بمرافعه آمدند کدام یک بر حق

وکدام یک بر باطل بودند هر جوابی که تو دادی اینجا میگوئی تا من در اینجا بگویم یحیی گفت آن دو ملک
خطا نکردند بلکه هر دو صواب میگفتند زیرا که ایشان در حقیقت مخاصمه نمیکردند و اختلافی نداشتند
در حکم بلکه مقصود ایشان تنبیه داود بر خطائی که از او صادر شده بود و شناسانیدن حکم و نبی بود
بر او هشام گوید پس من گفتم که چنین بود حال علی و عباس نیز که در حقیقت نه نزاعی داشتند و نه اختلافی
در حکم بلکه مقصود ایشان آن بود که تنبیه کنند ابوبکر را بر غلط وی در دعوی ارث از رسول خدا
و بفهمانند بر او ظلم او را در میراث رسول خدا که اگر او ارثی گذاشته باشد باید عمو ببرد یا پسر عمو
و شوهر دخترش که بعد از او وفات نمود وارثش منتقل باو و دو پسر صغیرش شد که ولایت از ایشان داشت
ارث ایشان را ادعا کند و جمع آوری نماید پس ابوبکر چه رسید که ارث رسول خدا را ببرد و بزعم
او بنشیند والا علی و عباس در امر خود بر یقین بودند و اصلا نزاعی با هم نداشتند و نزاع ایشان مثل
نزاع آن دو ملک بود پس یحیی دیگر قدرت بر جواب نیافت نمایند و هرون الرشید هشام را تحسین
کرد و همین هشام را بعبارت دیگر نیز صادق علیه السلام دعا کرده است که هرگز ملزم نشود شیخ
مفید فرموده که هشام بن الحکم از بزرگترین اصحاب صادق ع و فقیه و راوی احادیث بسیار از اصحاب
صادق و امام موسی ع مشرف شده بود و کنیه وی ابو محمد و ابو الحکم بود و مولی بنی شیبان و مقیم در
کوفه بود و نهایت مرتبه علو منزلت بود در نزد صادق ع حتی اینکه روزی هشام در منی خدمت
آنحضرت رسید و حال آنکه اول دمیدن خط بر عارضش بود و در مجلس آنحضرت شیوخ شیعه مثل
حمران بن اعین و قیس الماصر و یونس بن یعقوب و ابی جعفر الاحول و غیر ایشان بود پس آنحضرت او را
از همه ایشان بالاتر نشانید و حال آنکه همه ایشان از او در سن بزرگتر بودند پس چون دید که این امر
بر این شیوخ گران آمد فرمود هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده یعنی این جوان یاری کننده ما است بدل
و زبان و دست پس شیخ مفید فرموده که امام جعفر صادق ع وقتی از او سؤال کرد از اسماء الله و
از اشتقاق آنها پس او جواب با صواب گفت حضرت فرمود آیا فهمیدی ای هشام فهمیکه دفع کنی با او
اعداء ما که ملحد شدند با خدای عز و جل هشام گفت بلی حضرت فرمود نفعك الله به و ثبتك قال
هشام فوالله ما قهرنی احد فی التوحید حتی قمت مقامی هذا یعنی خدا نفع بدهد تو را بآن چیزی که
فهمیدی و ثابت قدم گرداند تو را در امر خود هشام گفت پس قسم بخدا که ملزم نکرد مرا احدی در امر
توحید بعد از آن روز تا آن روز که ایستادم بدو اینمکان از شاهزاده عبد العظیم بن عبد الله روایت
شده که هرون الرشید بجعفر بن یحیی برمکی گفت که من دوست دارم که بشنوم سخن متکلمان را
از جائیکه ندانند که من در آنجا هستم پس ایشان احتجاج نمایند بر مدعی خود و من بشنوم پس جعفر امر
کرد که جمیع متکلمان را در خانه او جمع نمودند و هرون در مکانی نشست که سخن ایشان را می‌شنید
و در میانه خود و متکلمان پرده زده تا ندانند که او در آنجا است پس متکلمان جمع شدند و مجلس پر شد
از ایشان و انتظار هشام را میکشیدند پس هشام داخل شد در بر او پیراهنی بود تا بزانو و زیر جامه بود
تا نصف ساق پس سلام کرد بر همه و جعفر را مخصوص نساخت بچیزی از اکرام پس مردی از آن قوم گفت
لم فضلت علیا علی ابی بکر و الله یقول ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
یعنی چرا تفضیل میدهی علی را بر ابی بکر و حال اینکه خدا میفرماید ابوبکر ثانی دو نفر بود در هنگامیکه
آن دو نفر در غار بودند در هنگامیکه میگفت رسول خدا از برای رفیق خودش که حزن مباش که خدا
با ما است پس هشام گفت خبر بده مرا از حزن ابوبکر در آن وقت آیا با رضای خدا بود یا بی رضای
خدا پس آن مرد ساکت شد پس هشام گفت اگر گمان میکنی که با رضای خدا بوده است پس چرا پیغمبر

نهی از او فرمود و حال آنکه او نهی از طاعت خدا نمیمود و اگر کار منکری که بی رضای خدا بود است
پس چرا فخر میکنی بچیزی که خلاف رضای حق تعالی است و حال آنکه تو میدانی آنچه را که بعد از این آیه
خدا فرموده است فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین یعنی سکینه و آرامی که از جانب خدا بود
نازل بر رسول و بر مؤمنین شد و حزن ابی بکر اگر بر خلاف رضای خدا بوده است از زمره مؤمنین که بر
رسول خدا باشند البته خارج خواهد بود پس علی داخل بر آن خواهد بود زیرا که با اطمینان تمام
بدون اظهار حزن در جای رسول خوابید و لا تکلم قلتم و قلنا و قالت العامة ان الذین عرا الاسلام
اربعة نفر علی بن ابی طالب و الزبیر العوام و ابو دجانة الانصاری و سلمان الفارسی فان صاحبنا قد دخل
مع هؤلاء فی هذه الفضیلة و تخلف عنها صاحبکم فنحن فضلنا صاحبنا علی صاحبکم بهذه الفضیلة گو یا
تعلیل را با کلمه عطف آوردن و حال اینکه در سابق علت میکند بکری از برای تفضیل علی صراحه
نکرده است اشاره بان است که در ضمن همان نزول سکینه بر مؤمنین افضلیت علی دانسته
شد پس معنی این فقره چنین می شود که علت دیگر از برای تفضیل علی بر ابی بکر اینست که شما علمای
عامه و ما علمای شیعه و عامه عوام الناس از مسلمین یکسر میگوییم که دفع کننده هر سانحی از اسلام چهار
نفر بودند علی و زبیر بن عوام و ابو دجانه انصاری و سلمان فارسی پس میبینیم که صاحب ما با این
اشخاص داخل این فضیلت شد و صاحب شما تخلف نمود پس از این جهت ما تفضیل میدهیم علی را بر
او و باز شما و ما و عامه همگی میگوییم که قراء چهار نفر بودند علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود و ابی بن
کعب و زید بن ثابت پس میبینیم که صاحب ما داخل شد با این اشخاص در این فضیلت و صاحب شما
تخلف کرد پس از این جهت تفضیل دادیم او را بر ابی بکر و باز شما و ما و عامه ناس میگوییم که ابرار چهار نفر بودند
علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین پس میبینیم که صاحب ما با این اشخاص داخل در فضیلت شد
و صاحب شما تخلف کرد پس از این جهت او را بر وی تفضیل دادیم و باز شما و ما عامه میگوییم که شهداء چهار
نفر بودند علی بن ابی طالب و جعفر و حمزه و عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب پس میبینیم که صاحب ما داخل
شد با این اشخاص در این فضیلت و صاحب شما تخلف کرد پس از این جهت تفضیل دادیم صاحب خود را
بر صاحب شما راوی گوید چون کلام هشام باینجا رسید هرون طاقت نیاورد و پرده را حرکت داد
و جعفر جعفرنا مجلس را امر بخروج کرد پس همگی بیرون رفتند با رعب و خوف و هرون بمجلس آمد
فقال من هذا ابن الفاعلة فو الله لقد همت بقتله و احراقه بالنار یعنی کی بود این پدر زنکه با اختیار
خود زنا دهد که قسم بخدا که هر اینه قصد کردم کشتن و سوزانیدن او را با آتش بلی طائفه که خبر
فحاشی خلیفه را نند خصوصا که فحش گوید کسی را که جمیع علما را با حجت و برهان ملزم کرده است
و چنین فحش منشا ندارد مگر عصبیت از چنین طائفه چه توقع میتوان کرد و نیز طائفه که این غار را
فضل امام خود دانند و حال اینکه جهت فضل وی با ثانی اثنین بودن رسول بود در غار و با اطلاق
صاحب بودن بر او و با هجرت با او بود پس اگر اول و آخر باشد جواب از وی آن است که سگ اصحاب
کهف نیز هم هجرت با ایشان کرد و هم سادس ستة و سابع سبعة در باب من شمار بود نص قرآن کریم
پس اگر چنین امری موجب فضیلتی شود که استحقاق خلافت و امامت را برساند پس باید سگ
اصحاب کهف نیز امام و خلیفه باشد و اگر ثانی باشد کافی است در جواب او یوم یفر المرء من صاحبته
و بنیه پس ای مرد عاقل محال است نمیکشد که چنین چیزی از فضائل مرد می شمرد و آنکسی که او را موجب
استحقاق خلافت عامه منکر دانند و لکن چه کنند بی تواهین دارند میدانم افضلیت را با کدام یک
از فضائل اهل بیت موازنه میکنند که با او برابری تواند کرد چه جای زیادتی با همان مقام شهادت

علی که چهارم شهداء چهار گانه اش نمود مقامی است که چنین امور بعنف تعالی او سر تواند گذاشت
و فضیلتی است که چنین فضائل پیرامون وی تواند گشت کجا است انصاف و دیده بصیرت اکحال
که بعین بدیها کشید بفکر تا فهم رسید که کشف ستر و رفع نقاب از چهره این مدعی که چرا شهداء را
منحصر با این چهار نفر نموده اند و حال اینکه شهدا حتی از بنی هاشم در زمان رسول خداء بعد از آن
بسیار بود تمام و حاصل کلام در وی آن است که میباید در شهادت این چهار نفر خصوصیتی باشد
که در سایر شهداء نباشد پس بعد از تمام خصوصیات آنها را اما خصوصیت شهادت عبیدة بن
الحارث پس بعد از آنکه تامل در قصه شهادت وی نمودم چند چیز اول آنکه عبیدة بن در بدر شهید
شد و بدر بودن او در نزد رسول خدا منزلت خاصه بود که در مجالس سابقه اشاره بان شده بجدی که
در مجلس بدریون وارد می شدند رسول خدا ایشان را بالا تر از دیگران جا مینشانید و چیزی در این
فضیلت شریک بود و ما تا فضل بدریون از آن جهت بود که ایشان بی تهیه بطمع قافله قریش و اموال
و امتعه ایشان بیرون رفتند و چون بسر چاه بدر رسیدند عکس مقصود بروز کرد و از جانب خدا مامور
بجهاد شدند علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابو حمزه ثمالی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند
که قافله از قریش با ابو سفیان و دیگران که چهل نفر بودند بتجارت شام رفته بودند و مال بسیار از
قریش بود که مالی در آن قافله نداشته باشد و چون خبر رسید که ایشان از شام متوجه مکه گردیده اند
حضرت رسول اصحاب خود را ترغیب نمود که بر سر راه آن قافله بروند و وعده فرمود ایشان را که
با قافله بدست شما آید یا بر قریش غالب خواهید شد و حق تعالی طمع قافله را وسیله خروج ایشان
کردانید و غرض اصلی مغلوب شدن مشرکان و رفعت اسلام و قوت مسلمانان بود پس حضرت
با سیصد و سیزده نفر بیرون رفت موافق عدد اصحاب طالوت که بر جالوت غالب شدند که
بود و هفت نفر از مهاجران بودند و دویست و سی و شش نفر از انصار و علم حضرت رسول و مهاجران
در دست علی بن ابی طالب بود و علم انصار در دست سعد بن عباده بود و این واقعه اشهر است که
در دوازدهم شهر ماه مبارک رمضان و از مدینه بیرون رفتند و مردم را جنگی در خاطر نبود و بطمع
قافله و مال و غنیمت میرفتند و چون خبر بابی سفیان ملعون رسید بعد از مقدمات بسیار کس
فرستادن بمکه و اعلام ایشان بوا قعه راه قافله را برگردانید و از راه ساحل دریا متوجه مکه گردید
پس جبرئیل نازل شد و خبر داد که قافله از دست شما رفتند و کفار قریش که برای حمایت قافله بیرون
آمده اند متوجه شما گردیده اند و باید که با ایشان جنگ کنید که خدا شما را یاری خواهد کرد و در آن
وقت حضرت رسول در منزل صفرا که منزل پیش از بدر است نزول اجلال فرموده بود پس اصحاب
خود را خبر داد بانچه جبرئیل آورده بود بسیار ترسیدند و متالم گردیدند زیرا که بی تهیه بودند و کم
بودند و لشکر قریش از نهصد نفر تا هزار نفر بودند حضرت فرمود که اینچه رای شما است بگویید
پس ابو بکر برخواست و گفت ایشان قریشند با آن خیلا و تکبری که دارند که از روزی که کافر شده اند
که هرگز ایمان نیاورده اند و از روزی که عزیز شده اند هرگز ذلیل نگردیده اند و ما بتهیه جنگ بیرون
نیامده ایم و سامان نداریم حضرت را جواب او خوش نیامد و فرمود که بنشین و باز فرمود که بگویید
چه باید کرد پس عمر برخواست و همان گفت که ابو بکر گفت حضرت فرمود که بنشین پس مقداد
برخواست و گفت یا رسول الله این گروه قریشند که با خیلا و تکبر خود آمده اند و ما ایمان آورده ایم
بتو و تصدیق تو نموده ایم و گواهی میدهیم که آنچه تو از جانب خدا آورده حق است و اگر فرمائی که در
میان آتش درآییم یا خود را در خار مغیلان زنیم میرویم و پروا نمیکنیم و نمیگوییم آنچه را که بنی اسرائیل با موسی

گفتند اذهب انت وربك فقاتلا انا ههنا قاعدون برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید بدرستیکه
ما نشسته ایم بلکه میگوئیم برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید که ما باتفاق شما جنگ میکنیم پس حضرت او را دعا
کرد و بعد فرمود که بگوئید انچه رای شما است و غرض انحضرت انصار بود زیرا که اکثر ان گروه از انصار
بودند و در هنگامیکه در عقبه با انحضرت بیعت کردند گفتند تا بمدینه نیائی ما تو را حمایت نمیکنیم
و چون بمدینه ائی در امان مائی و ترا حمایت میکنیم از انچه پدران و مادران و زنان خود را از ان حمایت
میکنیم و حضرت بیم ان داشت که انصار گمان کنند که حمایت انحضرت لازم است که دشمن در مدینه بر
سر او امده نه در خارج پس سعد بن معاذ انصاری برخواست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول
الله شاید غرض تو از تکرار سؤال ما باشیم حضرت فرمود بلی سعد گفت گمان میبرم که برای کاری دیگر
امده و اکنون بکار دیگر مامور شده فرمود بلی یعنی برای قافله بیرون امدم و اکنون مامور شدم
که با مشرکان قتال کنم سعد گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ما ایمان اوردیم بتو و تصدیق
کردیم تو را و گواهی دادیم که انچه از جانب حق تعالی اورده همه حق است پس انچه خواهی امر کن که ما اطاعت
میکنیم و از مالهای ما هر چه خواهی بگیر و هر چه خواهی بگذار و انچه بگیری ما را خوشتر اید از انچه
بگذاری بخدا سوگند که اگر ما را امر بکنی که باین دریا فرو رویم فرو میرویم و پروا نمیکنیم و سخنان دیگر
نیز گفت و از انجمله گفت که شتران سند را واز برای تو مهیا میکنیم که اگر شکستی بر ما رسید تو بر انها
سوار شو و بقوم ما ملحق شو که تو را یاری میکنند حضرت از گفتار او شاد شد و او را وعده غلبه داد
و محل کشته شدن هر یک از ابوجهل و عتبه و شیبه و منبه و سایر رؤسای قریش را باو نشان داد
پس از انچه ذکر شد معلوم شد فضل جنگ بدر که اگر ایشان انجنگ را نمیکردند اسلام مضمحل
میشد و قریش تا مدینه میرفتند و ایشان را اسیر میکردند بلکه ابوجهل همین سخن را گفته بود و نیز
جنگ کردن باختیار ایشان بود و رسول خدا بنای اجبار و اکراه ایشان نداشت و نیز به نیت جنگ
بیرون امده بودند و با وجود این اقدام کردند البته چنین جنگی افضل جنگها خواهد بود پس از اینجا افضلیت
جهاد کربلا نیز ظاهر میشود چه بسیار شبیه است این قضیه بان قضیه چه در انجا نیز بطمع ریاست و
مال بیرون رفته بودند و خلاف مقصود ایشان ظاهر شد پس سید الشهدا نیز چون در ثعلبیه خبر
شهادت مسلم را شنید بسیار اندوهناک گردید و متوجه اولاد عقیل شد و ایشان را از ان قضیه
اعلام کرد پس در معاودت مصلحت نمود ایشان گفتند که بخدا سوگند بر نمیگردیم تا خونخواهی
مسلم نمائیم و با ان شربت که او چشید ما نیز بچشیم و چون بزباله رسید خبر شهادت عبد الله
بن یقطر بان جناب رسید اب از دیده مبارکش فرو ریخت و دست بدعا برداشت و گفت خدایا
برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکوئی مهیا کن و جمع کن در میان ما و ایشان در غرفات
جنان پس اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که بما خبر رسید که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله
یقطر را شهید کردند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد از ما جدا شود
بر او حرجی نیست جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت امده بودند متفرق گردیدند
واما اهل بیت و خویشان و جمعی که از روی ایمان و یقین امده بودند سخنانی مثل سخنان سعد
معاذ بلکه بالاتر گفتند ای عزیز تعجب از حال ایشان نکن الحال مردمان نیز دو صنفند صنفی از
اول محرم که امروز است سیاه می پوشند و درهای شادی را بر خود می بندند و گریبان چاک میکنند
بلکه پای برهنه و سر برهنه بر سر و سینه میزنند و تفحص میکنند که در کجا ذکر عزای شاه شهیدان
میکنند تا انجا بروند شب و روز ارام ندارند گویا بزبان حال این صنف میگویند که ای نفس اگر

سعادت یاری نکرد که خون خود را بریزی لااقل انچه اشک داری بریز که اول محرم است موسی بن جعفر
هنگامیکه اول محرم میشد کسی او را شاد نمیدید تا روز عاشورا که روز حزن او بود همین روز بود که زکریا
از برای فرزند دعا کرد و خدا یحیی را باو کرامت کرد جناب صادق ع فرمودند که هر که امروز را روزه
دارد و هر مطلب خواهد مستجاب شود اید و سنت چه مناسب است دعای زکریا با وقت و مالکان
بیچه سبب فرزند خواستن زکریا همان بود که مثل پیغمبر برای فرزند شرعمگین شود هم چنانکه
در انجا و اهل بیت دنیا و بلکهیعص وارد شده و از این جهة بود که سید الشهدا یحیی را بسیار ذکر میکرد
و در سفر کربلا خون یحیی امد و جوش زد که بخت النصر هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل کشت و خون
حسینی در سینه شیعیان جوش میزند تا قائم ظاهر شود و انتقام کشد و صنف دیگر مثل انان که فرار
کردند نفسهای ناقصه خود را از مجالس تعزیه فرار میدهند گاه هست داخل میشوند بطمع غذا یا صوت
مغنی و مانند انها هنگامیکه موافق خواهش ایشان نمیشود میروند مگر از بیم تعزیه داری و گریه کردن
غافلی حضرت رضا فرمودند که هر که یا لیتنی کنت معهم گوید مثل انانست که با شهدای کربلا شهید
شده باشد و گریه کنند با ما است در درجات ما پس خود را بی ممکن که دنیا چه هر قسم شد تمام کتاب
تمام قسم می شود وجه دوم انکه عبیده مرد پیر هفتاد ساله بود و پیران محل ترحمند چه جای جنگ و زخم
و ضرب و انکه با مثل عتبه بن ربیعه که وقتیکه زره پوشید خودی طلبید که بر سر خود کند و از بزرگی سر
او خودی بهم نرسید که گنجایش سر او داشته باشد پس دو عمامه بر سر بست و شمشیر خود را برداشت و بسبب
عصبیت جاهلیت بیش از دیگران با برادران و پسرش شیبه و ولید بمیدان اورد و ندا کرد ای محمد کفو ما را از قریش
بسوی ما بفرست که جنگ کنیم پس سه نفر از انصار که عوذ و معوذ و عوف پسران عفرا بودند رفتند
عتبه بعد از استعلام از نسب ایشان قبول نکرد گفت کفو خود را از قریش میخواهم پس حضرت عبیده بن
الحارث ابن عم خود را که هفتاد سال از عمر شریفش گذشته بود فرمود که برخیز و بر تو باد بعتبه و بحمزه فرمود
بر تو باد بشیبه برادر او و بعلی ع فرمود که بر تو باد بولید پسر عتبه و چونکه مقابل شدند عتبه از نخوت
کفر ایشانرا نشناخت پرسید ایشان نسب خود را گفتند قبول کرد و گفت لعنت کند خدا کسی را
که ما و شما را در چنین مقامی نگهداشت و منظورش ابوجهل بود که عتبه هر چه سعی کرد که بر گردد بد
ان ظالم او را تعبیر بجبن و مانند ان نمود پس عبیده حمله بر عتبه کرده و ضربتی بر سرش زد که سرش بدو نیم شد
و عتبه ضربتی بر پاهای عبیده زد که هر دو پایش را جدا کرد و هر دو افتادند و حمزه و شیبه چندانکه
حمله یکدیگر را رد کردند سپرهای خود که شمشیرهای ایشان کند شد و امیر المؤمنین ع ضربتی بر دوش
ولید بن عتبه زد که از زیر بغلش بیرون امد حضرت فرمود پس بدست چپ دست بریده خود را
بر سر من زد که گمان کردم اسمان بر سر من فرود امد و انگشتر طلائی در انگشت داشت که صحرا را روشن
کرده و نعره زد که هر دو لشکر بلرزه امدند و بجانب پدر خود دوید پس حضرت از عقب او رفت و ضربتی
بران او زد که او را انداخت پس حمزه و شیبه بعد از حمله بسیار بر یکدیگر چسبیدند مسلمانان فریاد
کردند که یا علی سگ ببین که بعموی تو چسبیده پس امیر المؤمنین ع متوجه او گردید و چون حمزه بلندتر از
شیبه بود فرمود که ای عم سر خود را بزیر اور چون حمزه سر خود را بسینه شیبه برد امیر المؤمنین ع ضربتی
زد و نصف سر شیبه را پراند پس امیر المؤمنین ع نزد عتبه امد و او را نیز تمام کش کرد پس با حمزه عبیده
را برداشتند و بخدمت رسول خدا اوردند چون نظر حضرت بر وی افتاد اب از دیده مبارک
فرو ریخت عبیده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد مرا شهید فرمود که بلی تو اول کسی
شهیدی از اهلبیت من عزیز من پیران اگر چه محل ترحمند و لکن اطفال بیشتر از ایشان محل ترحمند

را که پیران را تجربه حاصل شده و نوجوانان بجانب رفته خوف مرگ چندان در ایشان نیست اما پسر مسلم
بر قسم تاب کرده که با خرد سالی با از دو شامی که بدتر از عنتر بوده و مقابل هزار سوار بود حمله کرد
و مثل آن بود عبدالله پسر مسلم بن عقیل که بروایت ابوالفرج اصفهانی مادر او رقیه دختر امیرالمومنین
پس خواهرزاده حضرت امام حسین ع بود همینکه اصحاب آنحضرت شهید شدند اهل بیت و اولاد امجاد
آنحضرت و اولاد امیرالمومنین ع و اولاد امام حسن و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل جمع شدند
و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند الله اکبر آیا چه کار داری که یکبار جوانان در میانه سال
و زنان و دختران و پیران خود سال کرد وداع آخر بکنند چه دنیا میشود بر پا می‌شود اما ایشان را چه حالت
رخ داد باری اول کسی از ایشان که ابتدا بمقاتله کرد عبدالله پسر مسلم بن عقیل بود و از ابن عم پدر و برادر کوار
و فی خالوی خود دست بر قبضه در میدان نهاد و رجزی چند ادا کرد و بروایت امام زین العابدین
سه نفر و بروایت دیگر در سه حمله بود و هشت نفر از آن اشقیا را بسقر فرستاد تا آنکه اسد بن جهیح و
عمرو بن مالک او را شهید کردند و بروایت دیگر دست خود را بر سر مبارک گذاشت ناگاه نامردی تیری
بسوی او انداخت که دست و پیشانی او را بهم دوخت پس فضیلت سیم از برای عبدالله آن است که او اول
شهید از اهل بیت رسالت است بجملا همچنانکه اصحاب بدر رحمت پیغمبر کردند اصحاب سیدالشهداء
نیز کردند هم چنانکه بعضی از آن سخنان خوف امن و مثمر رجبین و فراد بود گفتند در اینجا من جماعتی
رفتند و اما آنها که باقی ماندند چرا نگفتند که ما نیز اصحاب بدر شیران و اسبان نیند و از برای تو
یا حسین مهیا میکنیم که اگر ما کشته شویم تو بر آنها سوار شو و بفلان جانب برو بدو جهت یکی آنکه در اینجا
رسول خدا تنها بود و در اینجا سیدالشهداء عیال و اطفال و احمال و اثقال همراه داشت فرار برای او ممکن
نبود دوم آنکه اطراف دشمن بودند جائی نبود که آنحضرت بود و گویا خود از آنحضرت کلامی را که محمد حنفیه
فرموده شنیده بودند که حضرت با ودود و فیکه الناس نزلت سفر کرده ای برادر اگر من در سوراخ جانوری
از جانوران پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر میاورند و بقتل میرسانند

مجلس سیزدهم از جلد رابع معدل الاسرار در بیان هجرت رسول خدا ص

بسم الله الرحمن الرحیم در هجرت رسول خدا و امام حسین ع در مکه مناسب دوم محرم است قال الله تعالی
واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین یعنی
یاد کن آن را که مکر کردند بتو آنانکه کافر شدند تا حبس کنند ترا یا بکشند ترا بشمشیرهای قبائل
یا بیرون کنند ترا از مکه و ایشان مکر میکنند و جزا میدهد خدا ایشان را بر مکر ایشان و خدا
بهترین جزا دهندگان است مکاران را سبحان الله آدمی چه بیخبر است که اراده مکر با عقل کل
نماید و حیله و تدبیر خود را در اعتقاد او بکار میبرد آنکه باعث ایجاد شده اعدامش را عازم و آنکه
اعدامش نماید وی را با شوق تمام نقادم آبادی خانه خود را از خانه خود بیرون و ویران کنده و برابر
خود رهنمون لسان الصدق را از خود مهجور و بید نامی دائمی خود را مشهور مکر کم غاری است که
خداوند ستار کبیر امکار و کافر نامد و آنگهی در قرآنی که تا قیامت میماند ثبت فرماید پس از این
نفس شریر در می غافل مشو که بد نامت میکند و ساعی وی را تیر خود مگذار که گم نامت می سازد
همیشه پناه بپناه عالمیان ببر که محافظت می فرماید و بر خود مغرور مشو که همان غرور خود بحضیض
مذلتت اندازد و با دوستان خدا مکر مکن که دوستانش از دوستش دست بر نمیدارد و همان مکر
ترا بخودت بر میگرداند و مکر تو شر محض است اما عوضش خیر محض است مثل اول بر منزه بیچون

قبیح اما ثانی حسن است چه مکر تو خدا را نان و مکر او جزای وی و جزای اعمال از جزاد همه حقیقی حسن است
بلکه لازم است و از این جهت است که می بینیم قاتلان مومنان بی سبب و بی جهت خود معترف بقتل شوند
و باعث خود را خسران مال دنیا نیز میگردانند و ظالمان در اواخر زمانی بمذلت افتاده و هم
ند و کمتر ظالمان بیشتر است بیشتر ذلیل میشوند و از این است که وزرا غالبا از دست همان
پادشاه کشته میشوند و مکریکه در باب اهل ایمان کرده اند بجزای بر خود ایشان وارد میشود اینچه
خود دیده ام اگر چه بیان است شمه از آنها را اظهار مینمایم شخص فاضلی در اواسط عمر خود مایل بمذهب
غلاة و ملا اسفر شد و هر سوادی از طالبان تعلیم که بر او وارد میشد از مال مسلمانان حظ کامل
باو میداد تا پانصد تومان و مانند آن را شد و دو که بیکی از ایشان میرسانید و بر فقها و خلاف اصول
و فقهی که خود مطلع از فضل و کمال ایشان بود اگر عالم میشد که در نهایت عسرت هستند محال بود
که چیزی بدهد و حال آنکه غایت بسط بود تا آنکه مدت سی سال بر این منوال گذرانید و همان
مذهب فاسد را در بلدی که ساکن بود رواج داد آخر الامر چون افتضاح و شیوع او در ظاهر
کتمان میکرد و لکن در پرده با ایشان اعانت می کرد پس دو نفر پسر از برای او در عرض همین مدت
بهم رسید و بحدی طغیان کردند که او را نیز تکفیر میکردند و مصداق و بلکن کفره بر دو شد و از غم و
غصه شب و روز آرام نداشت و زندگانی بر او نیز مثل عقبات سلخی مبدل گردید و از کثره
سختی حبشه اعمالش بعضی از فضلا بمذهب همان قوم شهید شد و بر حتی بنای نفیه گذاشتند سید معظم
شیخ بعث زد و خود نیز گرد بید و فاضل دیگری نیز در همان بلد اگر چه در مسائل فقها بود ولکن بی شک مجتهد بود
و با وجود این دعوای اعلمیت مینمود و اموال بسیاری جمع نمود و دائما در صدد ترویج دنیای خود بود
پس اگر شخص بی سوادی که ترجیح کردن وی ضرر بدنیای او نداشت محض ظاهر آراستن دید تمکین
میداد که در مسجدی که متعلق باو بود نماز جماعت کند بلکه گاهی خود نیز باو اقتدا میکرد و اگر فاضلی را میدید
که قابل ترجیح بود بلکه در درجه اجتهاد است هم از بودن او نمیزد و اگر هزار دفعه دیدنش میکرد بکمر نیاز
دید نمیدید چه جای آنکه اقتدا یا اظهار فضل او و آخر الامر خداوند عالم او را از اولاد و کسرا برادر مسلط کرد
که مذاهب فاسده که افسد از مذاهب صوفیه بود اظهار میکرد و رخنه عظیمه در دین پیغمبر و بنای آن
فاضل انداختند تا آخر یکجا منتهی میشود اینها از علماء بود اگر از کسبه و ظلمه بنویسم گنجایش ندارد همین
باید دانست که خود را صاحب تدبیر نباید دانست که این تدبیرات فاسده سودی نمی بخشد و خداوند
عالم همه آنها را بخود شخص عاید می سازد مجملا از ولی الله شریفه در تحقیق است که قریش تدبیر کردند
که پیغمبر را بکشند و عاقبت خود کشته و رسوای عالمیان گردیدند ابن شهر آشوب و دیگران بسندهای
معتبر در سبب هجرت سید رسل روایت کرده اند که چون کفار قریش دیدند که امر نبوت آنحضرت روزا
فیوما در قوت و رفعت ترقی مینماید و تدبیرات ایشان سود مند نمیگردد و بیعت انصار را شنیدند در
دار الندوه برای مشورت جمع شدند و عادت ایشان آن بود که هر گاه داهیه کبری ایشان را عارض میشد
در دار الندوه جمع میشدند و با یکدیگر مشورت میکردند و کسیکه عمر او از چهل سال کمتر بود بدار الندوه داخل
نمیشد پس چهل نفر از پیران قریش بدار الندوه جمع شدند و شیطان ملعون بصورت مرد پیری آمد
که داخل شود دربان گفت تو کیستی گفت من مرد پیری از اهل نجد و شما را احتیاج برای صاحب رای هست
و چون شنیدم که برای دفع این مرد جمع شده اید آمده ام که رای خود را در این باب بشما بگویم دربان گفت
داخل شو بلی ای سالک مثل شیطان نسبت بآدمی مثل خیال است که اول در باطن حرکت میکند و دفعه
رفته رفته بجائی میرسد که شخص را عازم آن جانب می نماید و بعد از آن بحدی میرسد که در خارج ممثل میشود

که شخص را دیوانه می‌نامند و در نا خوشی برسام و برسام منکر را نقاد انیاده که علامت صور خیالیه را در خارج
مشاهده مینماید و در خواب هم کسی می‌بیند و تا دیر مثل احتلام و چنین بر او مترتب میکردد و از اینست
که کسانیکه خیال ایشان وابسته برضای الهی است مثل انبیا و ائمه هرچه در خواب می‌بینند صدق بهم میرسانند
زیرا که بغیر از امر الهی چیزی را در خیال ندارند تا ممثل شود و از اینجاست سر عدم حجیت رؤیای غیر معصومین
ظاهر میشود و واضح از این تقریرات است که تمثل شیطان مثل سگ و گربه است که اول از دور نگاه میکند
هم بکه آواز کردی میل میکند و هنگامیکه نان انداختی نزدیک تر می‌آید تا بجائی میرسد که با شخص در یک
خوان تنزل میکند پس شیطان نیز از ترس در باطن از دور اغوا میکند و همین که خانه را خالی از ملائکه
دید داخل میشود و آخر کار بجائی میرسد که ممثل میگردد و داخل در صورت میشود و چون اصل نظر تا دیر
از توحید است و انتشار فطرت تکرر بنا بر آنست پس بنا بر اتفاق بی آنکه شیطان در مقابل
ناس متمثل شود از این جهت است که در احادیث معتبره وارد شده که شیطان چهار مرتبه متمثل بصورت
مردمان شده که هر کس او را دیده یکی در روز مشورت دار الندوه بود پس ملاحظه کن که فطرت توحید
چه قدر فتور بهم کرده بود و از اینجا سر ما اوری تخطئه او ثبت ظاهر میشود که در عالم کار چهار مرتبه
کار با تمام رسیده است و یکی در زمان بعثت آنحضرت بوده است مجملا صاحبان رای از ان جماعت هر
یک رای شوم خود را گفت و شیطان با بینه و برهان رد کرد پس ایشان حیران شدند و با شیطان گفتند
که ای شیخ رای تو چیست گفت رای آنست که از هر قبیله از قبائل قریش و سایر عرب یک کس با شما موافقت کند
یک کس را زیاده بگیرید و یکنفر از بنی هاشم نیز با خود متفق کنید و همه حربه بردارید و بر سر او بروید و بیکدفعه
بر او بزنید که خون او پخش شود در قبیله های قریش و نتوانند بنی هاشم طلب خون او کنند زیرا که با همه
قبایل نمیتوانند کرد و اگر دیه از شما بطلبند شما سه دیه بدهید ایشان گفتند ما ده دیه میدهیم و
گفتند که رای صواب آنست که شیخ نجدی گفت پس همگی بر این متفق شدند و بیرون آمدند از بنی
هاشم ابو لهب را با خود متفق کردند پس حق تعالی این آیه را فرستاد و حضرت را از تدبیر ایشان مطلع کرد
و اذ یمکر الآیه پس ایشان بعضی حبس کردن رای عاص بن وائل و امیه بن خلف بود که گفتند بنائی محکم میسازیم
و او را در آنجا میگذاریم و در آنجا میاندازیم و راه بر او مسدود میکنیم و قوتش را برای او میاندازیم
تا در آنجا مرگ خود هلاک شود همچنانکه زهیر و نابغه و امرؤ القیس چنین هلاک شدند و اخراج رای
ابو سفیان و عتبه و شیبه بود و قتل رای ابو جهل بود که کسی را بگوییم در بهانه او را بکشد و رای شیطان
نیز قتل بود ولکن با ان ضمیمه که مجهول شد پس ایشان اتفاق کردند که شب بخانه آنحضرت بریزند و او را
بکشند و با این اتفاق بمسجد الحرام آمدند و از دهان خود صفیر میکشیدند و دست برهم میزدند و بر
دور کعبه میجستند پس حق تعالی فرستاد که و ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة و چون شب
شد قریش آمدند که بخانه آنحضرت بریزند ابو لهب گفت نمیگذارم که شب داخل خانه شوید زیرا که
در اینجا اطفال و زنان هستند و ایمن نیستند از آنکه خطائی واقع شود ولکن امشب او را حراست
مینمایم و صبح داخل خانه میشویم آید و از عجایب است که آل امیه و تابعان ایشان ادعا میکردند
که از امت محمد اند و در قرآن سوره تبت را که در ذم ابو لهب نازل شده تلاوت مینمودند و عمل میکردند
که ایشان کاری کردند که ابو لهب نکرد چه خوب گفته است محتشم ای زاده زیاد نکرده است هیچ گبر
نمرود این عمل که تو شداد کرده‌ای صدپاره [illegible] کفر است چنین عمل که مسلمانی ای یزید ننگ از تو
یهودی و نصرانی ای یزید و آنکه و این است که در این وقت هنوز پیغمبری پیغمبر فاش نشده و احترامش
در عالم منتشر نگردیده و آیات حرمت دخول بخانه غیر نازل نگردیده و پیغمبر در آنجا نه نداشت مکر فاطمه و

بعضی از زوجات و طفلی که در زیر پای بماند نداشت و بیماری در خانه نداشت و ماتمزده زینب و کلثوم
خواهر مخدره نداشت و ابولهب با همه آن کفر و کینه که در حق آنحضرت داشت بجهت تسلط بر خانه رسول با آنکه
وجود این همان سبب واقع شد که شب نگذاشت بخانه پیغمبر بریزند و اگر پیغمبر را در بیرون میدیدند
آورده بیکبار بر خانه ریختن را موقوف میداشتند اما این ظالمان در وقتیکه جوانان پیغمبر و پیران از ورود
حتی نوزده ساله امام حسین را یکسر از تیغ بدر کردند شرم نکردند هم چنانکه ایشان صفیر میکشیدند
و دست برهم میزدند این ظالمان نیز البته صفیر کشیدند و دست برهم زدند و هلهله کردند و بر دور خیمه
که مظهر بیت الله بود بر حشر گرفتند و بر خیمه ها ریختند و دست بیحیائی بغارت گشودند اما چند
طفلی در زیر پای هلاک شدند اما چه زنان وحشت برداشته سقط کردند مثل ابولهبی نیز در میان
ایشان بهم نرسید که منع کند آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خوف خصم از حرم افغان بلند شد
گویا مخفی شعر باند نیست یعنی فلک که جمادی است بیجان و دور از زمین بمراتب بسیار چون دید از
امت محمد صاحب غیرتی او از غیرت مانند سپند بر جست و خون و خاک بادید کاش آن زمان سرادق
گردون نگون شدی این خیمه بلند ستون سرنگون شدی کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان
سیلاب وار روی زمین بی سکون شدی [illegible] انصاف دهید که اگر ظالمی صادری بر کسی وارد
کند در دوران میان بعضی از ایشانه بهتر از انتظار و کسان او حیا میکنند و رحم می نمایند میگویند بعضی
ایشان در میان است بگذارید میت خود را بردارند و عزای خود را بانجام رسانند آه آه در اینجا نه یک
میت و نه دو و نه سه بلکه هفتاد و دو تن یکی چون عباس ماه بنی هاشم و دیگری چون علی اکبر شبیه پیغمبر
و دیگری مثل امام حسین حجة الله فی الارضین بود آن ظالمان حیا نکردند و آن بیچارگان را بدرد خود
نگذاشتند و احدی نگفت که امشب را مهلت دهید تا ایشان آرامی بگیرند و میتهای خود را دفن کنند
علی زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر سعد بود چون این بیحیائی را دید شمشیر برداشت و رو بآن کافران
آمد و گفت ای بی شرمان بی حیا فرزندان رسول خدا را غارت می کنید پس شوهر لعینش آمد و او را
برگردانید ای داد بیداد که بکردی هیچ انصاف نماید و همین طعنه بر اصحاب بی وفای
پیغمبر نیز وارد است که بخانه فاطمه ریختند و در سرا آتش زدند و پهلویش را شکستند و با وجود این سوره
تبت را می خواندند و خود را مسلمان میدانستند و ابولهب را کافر میخواندند ای دوست چرا مهر نگین
در پیشانی نمیکوبی و خاک بر سر نمیریزی که حرمت اسلام و اسلامیان از آن روز بر طرف شد مگر تماشا
خوانده مگر نمیدانی که در تعزیه خوانه پیغمبر نشسته آیا رسول خدا به بیند که تو نگاه میکنی در تماشا
میگوئید بر تو چه خواهد گفت چه خوب گفت زن کلبیه حضرت امام حسین کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلم روایت کرده است که چون شهادت سید الشهداء واقع شد آنحضرت زنی داشت
از قبیله بنی کلب برای ماتم آنحضرت قیام نمود و خود آن و خدمتکاران او چندان گریستند که آب
چشم ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود دید که آب از دیده او روان است گفت
چون آب دیده ام خشک شد او در بریان کرده را در آب ریختم و خوردم بدان سبب آب از دیده ام جاری
است پس آن زن امر کرد که طعامها دق و نهاد شربتها برای مردم آوردند که تا بخورند و قوت ایشان
بر گریستن بیشتر شود پس اسفردی چند برای او آوردند که استعانت بجوید بر ماتم آنحضرت چون
آنها را دید گفت اینها چیست گفتند هدیه ایست که فلان از برای تو فرستاده است که با آن استعانت
بجوئی بر ماتم حسین گفت ما در عروسی نیستیم اینها را چه میکنیم امر کرد که آنها را رد کردند چون آنها را
از خانه بیرون کردند ناپیدا شدند و دیگر اثری از آنها نیافتند ای دوست همانا آنها را متوفر [illegible]

امام حسین ... رسانده بود زیرا که همیشه از برای زنان بیوه بدوش خود بار میکشید پس
چگونه ... و در ابر بغیر بر خود امداد نکند پس ای شیعه نفس خود خطاب کن که من در عرصه
... و خیالات باطله نظرم مباورید من در محضر رسول خدا و فاطمه زهرا و سایر معصومین
... هم شرم کن مرا مجالست از برای تو نیز بهرها در عالم باطن نازل میشود هم چنانکه از برای
... کلیته نازل شد مگذار از همه بهرها دیگران بهره‌ور باشند و تو محروم بمانی مجملا شیخ طوسی بسندهای
معتبر از هند بن ابی هاله و عمار بن یاسر و دیگران روایت کرده که چون جبرئیل بحضرت رسول نازل
شد و خبر تدبیر قریش را در باب قتل آنحضرت بیان کرد و از جانب حق تعالی او را مامور بهجرت نمود
کرد آنحضرت رسول امیر المؤمنین را طلبید و گفت یا علی روح الامین از جانب ربنا العالمین
الحال آمد و مرا خبر داد که قریش اتفاق کرده اند بر کشتن و حق تعالی مرا مامور بهجرت کرده است
و امر کرده است امشب بروم بغار ثور و تو را امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام تو
چه میگوئی و چه میکنی امیر المؤمنین گفت یا نبی الله آیا تو بسلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای
تو فرمود که بلی امیر المؤمنین خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی آنحضرت و بر جان فدا کردن
خود بسجده افتاد و این اول سجده شکر الهی بود که در این امت واقع شد و پهلوی روی خود را بر زمین
گذاشت و چون سر از سجده برداشت گفت برو هر چه که خدا تو را مامور کرده است جانم فدای
تو باد گوش و چشم و سویدای دل من و هر چه خواهی مرا فرما که بجان قبول میکنم و هر چه که خاطر خواه تو است
بعمل می‌آورم و در این باب و در هر باب توفیق از پروردگار خود میطلبم شنیدی جواب ولی خدا را الحال
بشنو جواب جمعی از محبان و پیری از پیران مسلمانان و دست پرورده آن مولی مسلم بن عوسجه را در شب
عاشورا در مقابل تکلیف سید الشهداء اصحاب خود را برفتن و دست از تو برداشتن که مسلم برخاست
و گفت آیا ما دست از یاری تو بر میداریم اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم نه بخدا قسم
که از تو جدا نمیشویم تا نیزه‌های خود را در سینه‌های دشمنان تو فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست ما است
دمار از مخالفان تو برمی‌آوریم و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نمائیم بسنگ با ایشان جنگ
خواهیم کرد و دست از یاری تو برنمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده‌ایم
بخدا سوگند که اگر بدانیم هفتاد مرتبه کشته و سوخته میشویم و خاکستر ما را بر باد میدهند از تو جدا
نمیشویم پس چگونه که یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت جاوید است مجملا حضرت رسول
فرمود که خدا شاهست مرا بر تو خواهد افکند پس بر فراش من بخواب و برد حضرمی مرا بر روی خود بینداز
و بدان یا علی که حق تعالی امتحان میکند دوستان خود را بقدر ایمان و درجات ایشان پس بلا و امتحان پیغمبران
از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است ابتلای او عظیم‌تر است ای برادر خدا ترا
امتحان کرده بمثل امتحانی که ابراهیم خلیل و اسمعیل ذبیح را کرده بود بخوابانیدن من تو را در زیر تیغ
دشمنان با آنکه از جان من گرامی‌تر در نزد من عظیم‌تر است از خوابیدن اسمعیل در زیر تیغ پدر مهربان
پس صبر نیکو کن ای برادر که رحمت خدا نزدیکست به نیکوکاران پس حضرت او را در بر گرفت و بنا
گریست و حضرت او را بخدا سپرد آه ای رسول مجید تو علی را شبیه باسمعیل و خود خلیل الرحمن
مینمائی و حال آنکه نه کاردی هست و نه رسنی و نه تیری و نه شمشیری پس چه بگوید حسین بن علی
که شبیه جناب شما بود در وقتیکه اذن جهاد میخواست و حال آنکه سی هزار کافر خونخوار بقصد جانش
تنها کشیده ایستاده بودند چه خوب گفته است شاعر ندیده هیچ پیمبر بیکساعت دو فرزندی
یکی اکبر یکی اصغر پس البته جای آن داشت که آنحضرت بر علی اکبر بگوید که ای فرزند خدا مرا و تو را

کرده

کرده است بمثل امتحانی که ابراهیم و اسمعیل را کرده بود فرستادن تو را بدم تیغ اعدا عظیم‌تر است از
خوابانیدن ابراهیم اسمعیل را در زیر تیغ زیرا که او پدر بود و امتثال امر الهی مینمود و فعلی از او میکرد
نه سنگ بر بدنش زدند و نه سیلی بر رویش و نه آب را از او منع کردند و نه زنان را اما این ظالمان هرگز ترحم
که نتوانند بر تو خواهند کرد و بروایتی وحی برسول خدا رسید که خداوند علی اعلی تو را سلام میرساند که علی
را در جای خود بخوابانی و بفرمائی که منزلت علی از تو بمنزله اسمعیل ذبیح است از خلیل و جان خود را
وقایه جان تو و روح خود را وقایه روح تو کند پس محمدا جبرئیل آمد و دست آنحضرت را
گرفت و از خانه بیرون آورد و در آن وقت قریش دور خانه آنحضرت را فرو گرفته بودند و حضرت این آیه
خواند وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و بروایت
دیگر از اول یس تا این آیه را خواند پس حق تعالی خواب را بر ایشان مسلط گردانید که از بیرون رفتن
آنحضرت مطلع نشدند مؤلف گوید پس این آیه هم از برای خادم از برای خواب اطفال و غیر اینها
نافع است چه بنویسند و چه بخوانند و آنحضرت کف خاکی برداشت و بر فرق ایشان پاشید و گفت
شاهت الوجوه قبیح باد رویهای شما که با پیغمبر خود چنین میکنید و بروایت دیگر بیدار بودند و چشم
دیدهای ایشان را پوشید که آنحضرت را ندیدند پس جبرئیل گفت یا رسول الله بجانب کوه ثور برو و در
غار پنهان شو پس حضرت رفت و علی بجای او خوابید بعد از اینکه با او مماشات کرد پس در راه
ابوبکر را دید و او را از خوف فتنه یا مصلحت دیگر با خود برد ای سالک کار حکما بکرده ... دیگر ندارد و هم تا
آن حکیم ربانی هر نقطه هجرت ظاهرا و باطنا برهم تعلیم مینمود و اظهار این مینماید که باید کسی از وطن
خود هجرت نماید و غربت گزیند تا وقتیکه ابوجهل امثال نفس اماره او غالب باید چه در وطن اصلی تحصیل معاش
و معاد هر دو آسان نمیشود زیرا که مکان و بدان را شناخته و خویش ملذها را از بد معامله ها منع
داده و خویش او را اضرار میباشد که اعانت ظهر الغیب و آشکارا او را بمربی میدادند و صدق این قول در
غربت خواهد بود و این بود که بعد از آنکه این حقیر تا حال این حدیث کرده باشم کار هجرت از قزوین
که آن شهر الهیه بود که وطن مألوف بود بودم تا بحدی رسید که ترسیدم که مبتلا شوم دیگر علم از دست
برود لابد بر تهران هجرت کردم و در قزوین نظیر همانکه از برای رسول خدا بود دو نظام از برای این حقیر
نیز بود در باطن جماعتی که منبرهای عداوت کشیده بودند که اگر کسی نام ما را بتعظیم یاد میکرد گردنش را
میزدند بعضی با حیل او را منحرف می‌نمودند اگر چه در زمان قلیل از دست دو فتنه و اسباب دو کتابی نیز
هم نرسید اما ترجیح بر دهات نادره تا عاقبت امر بکجا منتهی شود و این حقیر از کسانی بودم که طلاب که تعلم
از حقیر میکردند باصفهان یا عتبات رفتند مکرر نوشتند که درس حقیر در اصفهان نیست و خود نیز
معتقد بودم بهمین معنی و اگر در قزوین میماند در ده سال بیست مجتهد از این حقیر بهم میرسید
چه ... خود را در هر سالی مقابل پنج سال بلکه بیشتر از ... میشمارند ... بحمد الله ...
مقصودم این است که معین از برای این حقیر در قزوین نشد و در این صفحات نیز همچنین که مصنف ...
بلکه بعض نیز باشد بهم نرسید فلله الحمد بما اعطانی و لم یعطنی اجمع و اما باطنا کار از فهمیدن تفاصیل
او تفاصیل ظاهری نیز معلوم میشود پس گویا آنحضرت میفهمانید که سالک بسوی خدا و مهاجر بسوی
او لازم است که تا جنود عقلش فی الجمله قوتی بگیرند و مثل اصحاب قلیلی که در آن وقت از برای آنحضرت
بهم رسیده بود استقلال جزئی بهم نرسانند و از مدینه علم باطنی که عالم مثالست ...
مدینت عقل نرهند هجرت از مقام قلب که مقام مکه و بیت الله است جایز نیست و همچنین این مطالب
حاصل شد باز باید هجرت از مقام قلب نمود تا جنود جهل مثل ابوجهل و سایر کفار قریش ...

وفضل

در قصد قتل او نمایند نیز اگر بدون معارض حرکت کردن ترجیح بلا مرجح است بلکه چون مقتضای
نظرت حرکت است در سوی خدا ترجیح مرجوح بر راجح است و باید هجرت را دفعة واحدة نمود بلکه بتدریج
کرد لهذا سعی را که نظیر روح الایمان است خلیفه خود کرد باید تا بقیه ضعفا را بکشاند و بیاورد
و باید بمعارض نیز هجرت نکرد که مقام خوف می شود نیز ترک و از این جهة ابو بکر که بمنزله روح
الحیوان بود با خود برد و باید وقت هجرت شب باشد زیرا که از نور هجرت کردن بی معنی است بلکه
ترجیح مرجوح بر راجح است و باید دست بدست جبرئیل شد و سوره یس که دل قرآن است حرز کرد
داو را سبب خفاء و چشم بندی قوای شهوانیه نمود و اول منزل را باید غار ثور که حجاب تحت کاشتن (?) بوی
است نمود که تا بآن حجاب داخل نشود و او واند رواج نمودن محال است پس هر مهاجری باید روح
الایمان را خلیفه و قوه بهیمیه که روح الحیوان است که بمنزله هیولی است با خود تعاره (?) کرد روح الایمان
قوه مقاومت او را ندارد پس برای سالک همینکه غضب و غیظ و حب دنیا و شهوات بر تو غلبه کرد
باین قسم هجرت کن و از آنها بگریز و در هجرت ظاهریه نیز همه اینها را باید مرعی داشت بلکه جمیع خزینها
که در این هجرت هست که اکثری را بسبب تطویل ترک کردیم مرعی داشت هم در هجرت ظاهریه و هم
در باطنیه و همانا از این جهة بود که سید الشهداء نیز تا عرصه مدینه براو تنگ نگشت هجرت بسوی مکه
ننمود و از مکه نیز هجرت نکرد تا عرصه براو تنگ نگردید پس عزیز من یک هجرت کردن از مدینه را اینک
الحال بگویم یک هجرت دیگری را که دلها را کباب میکند پیغمبر هجرت بمدینه کرد و روز بروز امرش
رونق گرفت اما آنحضرت بجانب کوفه رفت و روز بروز غمش زیاد و المش بی اندازه تا روح از بدن
باسنم (?) بیرون کردند بعد از آنکه هزار جام غم از کشتن نوجوانان بر او نوشانیدند اهل مدینه خواهد
ذکر شد که چه خوانها خالی کردند و چه نوع استقبال نمودند اما اهل کوفه با تیغ و شمشیر استقبال
نمودند اما تا و زمین خالی برای او با عطش گزیدند لعنة الله علیهم از بعضی از کتب معتبره حکایت شده که
یزید پلید لشکر عظیمی بعمر بن سعد بن العاص داد و او را بامارت حاج مقرر کرد و فرمان داد که هر حیله
ممکن شود حضرت را بگیرد یا بقتل رساند و سی نفر از اکابر بنی امیه را برای اینکار در آن سال فرستاد
و باین سبب احرام حج را بعمره مفرده عدول نمود بروایت ابن طاوس در سیم ماه ذیحجه بیرون رفت و در همان روز
مسلم را کشته بودند و بروایتی در هشتم ذیحجه بیرون رفت شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت
کردند که گفت من در سال شصتم از هجرت مادر خود را بحج بردم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت
امام حسین ع با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود و چون دانستم که آنحضرت راهی است بخدمت او شتافتم
سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساند و ترا کامروای مطالب و جهان گرداند پدر و مادرم
فدای تو باد بچه سبب تعجیل نمودید و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون آمدید حضرت فرمود که اگر تعجیل
نمیکردم مرا میگرفتند پس حضرت احوال اهل عراق را از من سؤال کرد عرض کردم که دلهای ایشان با
شما است و شمشیرهای ایشان با بنی امیه از حضرت امام زین العابدین ع منقول است که چون حضرت
سید الشهداء ع متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانید
و پرسید که یا ابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق می روم ابن عمر گفت مرو و بحرم جد خود برگرد
چندانکه مبالغه نمود حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابو عبدالله بگشا آن موضع از بدن مطهر
خود را که حضرت رسول مکرر می بوسید حضرت ناف شریف خود را گشود و آن مخیل مکار و سر مزیران (?)
موضع را بوسید و گریه کرد و گفت ترا بخدا می سپارم و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد سبحان الله
از این حدیث مشهور را که اینجا زخم بآن حضرت خورده بود همگی در پیش روی او بود الحال با فهم وان اینست (?)

که از ناف تا فرق حسین ع جای بوسه رسول بوده است و اشرفان سایر مواضع بوده اند بمقتضای
البلاء للولاء بلاء تکبیر متوجه این اعضای شریفه که اشرف از سایر اعضایش بود شد و همانا رسول خدا
نیز بجهة همین این مواضع را بوسید آیا در روز عاشورا بوسید جاهایی کشیدند چه گریه ها نموده بگویم بگو زخم
از زخمهای این مواضع را همین قسمیکه از برای عبدالله حم ناف و با الایزرا باز کرد در هنگام جدال نیز
جامه خود را برداشت که خون از جبین پاک کند بعد از آنکه تیر ابو الحتوف که بر پیشانیش خورده بود
کشید ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی کینه اش نشست در آن حال گفت بسم الله و بالله
و علی ملة رسول الله پس روی بآسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز
بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف
خود میگرفت و بجانب آسمان می انداخت و یک قطره از آن خون شریف بر نمیگشت و از آن روز حمره شفق
در آسمان زیاد شد پس کفی از آن خون گرفت و بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود که با خون خود
خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس پیاده شد آه. این زخمهای بیرونی بود اما
اندرونی البته جگرش پاره پاره بود از خرابی دین و کشتن نوجوانان بیقرین

مجلس چهاردهم از جلد رابع معدن الاسرار در بیان بقیه قصه هجرت

در بقیه قصه هجرت است و مناسب سیم محرم است قال تعالی ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل
والنهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات
والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار یعنی بدرستیکه در آفریدن آسمانها
و زمین و آمدن و رفتن شب و روز و زیاد و کم شدن آنها آیتها و علامتها هست برای صاحبان عقلها
آنان که یاد میکنند خدا را ایستاده و نشسته و تکیه کرده به پهلوها و تفکر مینمایند در آفرینش
آسمانها و زمین و میگویند ای پروردگار ما نیافریدی اینها را باطل و عبث پاکیزه‌ای تو از آنکه کار را
عبث و بی فایده بکنی پس نگهدار ما را از عذاب جهنم بدانکه مقابله جمع بجمع گاهی از برای توزیع میشود پس
ممکن است که جمع آوردن آیات از برای آن باشد که هر یک از امور مذکوره یک آیه است و این مقابل
همه اینها است پس هر یک رفتند همگی یک جمع از علامات قدرت و علم حق تعالی می شوند و ممکن است که راجع
هر آیت باشد که در هر یکی چندین علامت قدرت و علم باشد و تخصیص باولی الالباب و ادیر اگر
غیر عاقل را بفهم آیات قدرت چه کار و جهال را بعالم معقولات چه سر کار و مقابله جمع بجمع در اولی
الالباب نیز دو احتمال دارد یکی آنکه هر کس بفهمد این آیات را و هر عاقل نیز بفهمد بلکه آن که یک
چندین از عقلا را داشته باشد بفهمد مجملا یکی از علامات آن است که نور و ظلمت را قرین هم
ساخته و چون آنها ضد یکدیگرند پس هر یک اسبابی میخواهند سوای اسباب دیگری و آنکه در میان
آنها واسطه نیز نیست که تا گنجایش اسباب هر یک داشته باشد پس اسباب هر ضدی را در میان وجود
ضد دیگر قرار داده و این در غایت اشکال است مثل آنکه شهری از اول زمین تا آخر کشیده شده
باشد یک فرسخ آتش و یک فرسخ آب بلکه همان یک فرسخ دوازده ساعت آب و دوازده ساعت آتش
باشد بلکه گاهی زمان آن زیاده و زمان این کم و گاهی بعکس این با مثل و بسا نطولانی که چند ساعت
سفید و نورانی باشد و چند ساعت دیگر سیاه و ظلمانی و معلوم است که صانع چنین چیزی میباید
در علیا درجات قدرت و علم باشد و آنکه تماشای بسیار بهمین منوال بگذرد و اصلا تغییری
و تفاوتی نکند و اگر این بگفتی میشد شاید توهم میرفت که همان یکقسم واقع در عالم است و اگر تخلف

می‌شود و همراه کن یا نوتم ان مرفت لهذا در مکانی همیشه مساوی است و در مکانی سالی دو دفعه
و سال برابر اوقات همیشه متفاوت است و در مکانی همان شب هست نزد و روز در مکانی بالعکس و در
شب خواب را غلبه داده و در روز بیداری را و در شب راه رفتن را سهل کرده و در روز صعب و هکذا
و چونکه لیل و نهار دو عرضی هستند در میان اسمان و زمین پس اگر ابقعد را تا در ضع در اینها باشد
پس در خلقت اینها چه خواهد بود و چونکه حکمت اینها را نفهمید البته او را ارامی و سکونی از خوف خالق
لقا نمیماند لهذا توصیف کرد صاحبان عقل را که اینها را ادراک کنند بقیام با نجا عبادت از ذکر در
قیام و قعود و بر پهلو و تفکر و استعاذه از عذاب همگی معرفت صانع است و باعث بر معرفت تفکر
در ایات و علامات خالق است پس تفکر کنید در اینها و این عمر عزیز را بغیر اینها مصروف ننمائید که
ندامت خواهید کشید و نزول و ما بعد دی نیز در شان امیر المومنین ع و در فدای او است در هجرت
نبوی مدینه چنانکه خواهد ذکر شد و چون حضرت رسول متوجه غار ثور شد در راه ابو بکر را
دید و او را از خوف فتنه یا مصلحت دیگر با خود برد و هند بن ابی هاله نیز همراه انحضرت رفت و چون
بغار رسید ابو بکر را نگاه داشت و هند را بر گردانید برای بعضی خدمات این گوید خارجی یا امیر
المومنین ع کفت کجا بودی در وقتیکه ابو بکر با حضرت رسول ص در غار بود حضرت فرمود که در جای
انحضرت خوابیده بودم و جان خود را فدای او کرده بود و چون قریش با حربه و صلاح امدند و انحضرت را
ندیدند در خشم شدند و انقدر مرا زدند که بدنم را سیاه کردند و مرا از زنجیرها بستند و در خانه را
و در خانه را قفل کردند و زنی را پاسبان من کردند و بطلب انحضرت رفتند پس صدائی شنیدم که کسی
کفت یا علی همه دردها از من برطرف شد ناگاه صدای دیگر شنیدم که کسی کفت یا علی پس زنجیرها که بسته بود
افتاد پس صدای دیگر شنیدم که یا علی ناگاه در کشوده شد و بیرون امدم تا اینجا الک صدای دوست
تاثیر خاصی دارد که جانان را جان میدهد و چه دیدی معشوق مجازی که بمکس عاشقان را از دردها
بید را شفا داده اند و بیماریهای چندین ساله را دفع کرده اند اگرچه صدا یکی است و خطاب همان
یا علی است اما تاثیر متعدد است و این عجب نیست که یک کلمه کن همه ماده را بعرا خود او لباس
وجود پوشاند پس یک خطاب چه تواند تاثیرات عدیده اظهار نماید اما این عجب است که یا علی شفا بخش
دردها علی شد و اسم مسمی را تاثیری بخشید پس چرا از یاد علی غافلی و در شدائد با او توسل نمی‌جوئی
الهی چه شود که بحق علی پردهای نهانی ما را دریافت کنی و زنجیرهای تعلقات را از پای سلوک ما
خودت بر داری و دردهای سینه امیدهای ما را دیدی ما مکشائی ای دوست صدای دوست جاذب است
پس از یک صدا چنان علی را جذب کرد که دردها فراموش شد پس دوم چنان مجذوب کرد که مثل
مجردات با فوج اعلی ... داد و معلوم است که زنجیرها قابل ... شوند مبانیست نفسند و درها ...
ما نعت انعروج بعالم اعلی نداشتند پس باست ماند و شد ملی کسیکه شبیه رسول شود در رختخواب او
بخوابد و جان خود را وقف بر جان او نماید البته چنین مردی باید ای دوست یکی علی نیز بخواطرم رسید که
با اینها شود با ارا زنجیر بستند و بدنش را با ناز یانه چنان خستند بلکه انقدر زده بودند که خون از بدنش
روان بود او نیز صدای یا علی اندوهشتند میشنیدم بگویم که تیم در زنجیرهایش شکستن یافت و این علی بن الحسین
است که در شام بعد از انکه از بعید بتر پلید خود شد که یزید کفت هر کز بزید رفت و انجا
دید پس از غریب بیا و کفتای یزید بحال تو مدرم ارتش دور دمی از او بجویم پس روی را با بجره کرد
که سران شریف در انجا بود دو میان طشتی در صد بلی بر سر او بود عرض کرد السلم علیک یا ابا عبد الله ناگاه
از سید بلی بر کاری رفت اواز امد که علیک السلم یا لکی غریبا سیرم علیک السلم ندبه طیبه علیک

السلام ای دوست شاعر خوب فقره را بشعر کشیده خصوص امام حسین و قتیکه مبارزت امام زین العابدین
عرض کرد ابنتی و ذهبت هذا لعنت کند کسیرا که میان تو و من جدائی انداخت ای پدر رانیک بمدینه
جدم میروم و تو را وداع میکنم وداع با زپسین سلام من بر تو باد ناگاه فغان از حاضران بر امد البته تمام
دردهای سید سجاد از این ندای یا ولده مداوا شد و نیز این صدای یا علی یا علی می خواهم بگویم ان صدا
یک پیرکم کرده و برادر مرده مثل سید الشهدا است و در وقتیکه در پی علی اکبر در صحرا میکشت و فریاد
میکرد یا علی یا علی در کجائی که دردهای علی اکبر نیز از صدای ان دوست مداوا یافت یا نه در ظاهر نیافت
چرا که دردی نبود که علاج پذیر باشد فرق سرش شکافته و بدنش پاره پاره شد مگر ندای جان ربای دوست
دیگر را در باطن می شنید که جام محبت نبوی و جهان اخرت را نیز دیدش سابقه بود که بیا شام در
نزد ما بیا پدر ان ندا چون از راه دوم بود از این ندا که از راه اول رفتا بود کشاکش بیشتر و تاثیرش
افزون تر بود لهذا اید درا نا بوس و بجانب ان دوست پرواز کرد و لکن بروایت دیگر چون صبح طالع شد
کفار قریش همه برخواستند و شمشیرها کشیدند و بر سر امیر المومنین دویدند و خالد بن ولید در پیش
ایشان بود پس ان شیر خدا از جای بر جست و روی با ایشان دوید و خالد را گرفت و دستش را پیچید
و او مانند شتر فریاد کرد پس شمشیر خالد را گرفت و روی بر ایشان اورد و همه گریختند و چون همه را
بیرون کرد شناختند کفتند ما را با تو کاری نیست محمد کجا است حضرت فرمود که شما او را بمن
سپرده بودید شما خواستید او را بیرون کنید او خود بیرون رفت محمد چون رسول خدا بدر غار رسید
در غار بسیار تنگ بود که داخل ان نمیتوانستند شد بقدرت الهی در غار چندان گشاده شد که با شتر
داخل شد و باز بحال خود برگشت و بامر حق تعالی در ساعت درختی بر در غار روئید و بر دامنه انحضرت
درختی را طلبید که امد و بر در غار قرار گرفت و حق تعالی کبوتر و عنکبوت را فرستاد که خانه ساختند
و چون کفار قریش مطلع شدند که حضرت رسول از ایشان پنهان گردیده در طلب انحضرت هر سو جمعی را
فرستادند و ابو جهل امر کرد که ندا کنند در اطراف مکه هر که محمد را بیابد و در ها ما را نشان دهد که او
در کجا است صد شتر باو میدهیم پس ابو کرز خزاعی را طلبیدند که کار او این بود که نقش قدم هر کس
را می شناخت و کفتند ای ابو کرز امروز است که از برای ما کاری کردی همیشه از تو ممنون خواهیم بود
باید پی پای انحضرت را پیدا کنی تا از پی ان بروی و معلوم کنی که بکجا رفته است ابو کرز چون نقش
قدمها را ملاحظه کرد کفت این شخص پای محمد است و خواهر این نقش پائی است که در مقام ابرهیم است
یعنی پای انحضرت شبیه است بپای ابرهیم خلیل و نقش پای دیگر مینماید بکسیکه با او رفیق بوده است
و ان دیگری مینماید ابو قحافه باشد یا پسر او و ایشان را از پی ان نقش قدمها اوردند تا بدر غار رسانید
چون بدر غار رسیدند دیدند که بامر الهی و اعجاز انحضرت عنکبوت بر در غار تنیده و یک جفت
کبوتر و بروایت دیگر کبک بر در غار اشیان ذخم گذاشته چون این را دیدند کفتند اینجا امده است
و داخل این غار نشده است اگر داخل شده بود میبایست خانه عنکبوت خراب شود و مرغان رم کنند
یا باسمان رفته است یا بزمین فرو رفته و ملکی را حق تعالی فرستاد که بر در غار ایستاد و کفت در
این غار کسی نیست در اینجا رها منفرق شوید و شیخ طوسی ره روایت کرده که در شب پنجشنبه اول
ماه ربیع الاول سال ۱۳ از بعثت انحضرت متوجه غار گردید و در شب چهارم ماه از غار متوجه مدینه
شد و در عرض راه معجزات بسیار از انحضرت ظهور رسید از انجمله قطب راوندی روایت کرده است
که در راه بخیمه ام معبد رسیدند و چیزی از طعامی نزد او نیست که ما را ضیافت کنی کفت چیزی حاضر
ندارم حضرت بگوشه خیمه نظر کرد در انجا گوسفندی دید که از لاغری و ناتوانی از صحرا مانده بود منه

فرمود که آیا رخصت میدهی که از این گوسفند شیر بدوشم گفت شیر ندارد و اگر خواهی بدوش پس حضرت
دست بر پشتش کشید و در ساعت باعجاز آنحضرت در نهایت فربهی شد پس بار دیگر دست مبارک
بر پشتش کشید تا پستانش او پخته شد و پر شیر شد و شیر از آن بیرون جست و گفت ای ام معبد کاسه
بیاور آنقدر دوشید که همه سیراب شدند و چون ام معبد آن معجزه عظیم را از آنحضرت مشاهده
نمود گفت ای بیع مبارک من فرزندی دارم که هفت سال دارد و مانند پاره گوشتی است سخن نمیگوید
و بر پا نمی ایستد و میخواهم برای او دعا کنی چون آن فرزند را حاضر کرد یک دانه حضرت دانه خرمائی را خایید
و در دهان او گذاشت و باعجاز آنحضرت در ساعت آن طفل برخاست و راه رفت و بسخن آمد پس هسته
آن خرما را در زمین فرو برد و در حال بلند شد و درخت خرمائی شد و رطب از آن آویخته شد و پیوسته
در تابستان و زمستان رطب میداد و دست مبارک ایشان را اطراف کرد همه جانب پر گیاه شد و
حضرت از آنجا روان شد و آن درخت همیشه رطب میداد تا آنکه حضرت رسول از دنیا رفت پس
بعد از آن همیشه سبز بود اما میوه نمیاورد و چون حضرت امیرالمؤمنین ع شهید شد دیگر سبز نشد اما
درخت باقی بود در برهه و چون حضرت امام حسین ع شهید شد خون از آن درخت جاری شد و خشک
گردید و چون شوهرش از صحرا آمد و از اوضاع مطلع شد اهل خود را برداشت و بسوی مدینه
رفت و مسلمان شد اید دست دو نکته در اینجا ضرور است یکی آنکه پیغمبر بدست خود بسیار درختها
کاشته بود بلکه همین نحو اعجازی که این درخت خرما را کاشت و فی الفور خرما آورد نیز بسیار کاشته
بود در مثل نخل خریدن سلمان و غیر آن چرا از برای رسول خدا از میوه افتاد و از برای علی سبز شد
و از برای امام حسین خون گریست و حال آنکه علی نیز شهید بود و حسن نیز بعد از آن نیز شهید شد همانا
سر اولش آن است که هجرت مناسب موت است که نوعی است از هجرت پس آنچه در راه هجرت ظهور میکند
میباید منتظر هجرت باشد که از هجرت اخرای او و کسانیکه از او هستند او نیز هجرت کند و نیز حضرت
با خوف و خطر هجرت پس نشانه که از او باقی ماند باید مناسب خوف و خطر باشد پس در خوف و خطر
اهل بیت می باید از ریشه و بن کنده شود و سر ثانی آن است که آثار محمدیه که آل عبا بود از زمین حسین
تمام شد الیوم تمام آثار محمدیه هر عالمیان باید خون گریه کنند و آن کهنگه ترحم از برای علی و حسن
اگر چه لازم است اما او را یک ضربت بحالت سجود بفرق سر زدند و این یکی را نیز با سرفت زهری
در کاسه اش کردند و همچنین سایر ائمه همگی را در خفا زهر بایشان دادند هیچیک علانیه با این فضاحت
شهید نکردند و آن کهنگه نه یک زخم و نه دو زخم و نه سه زخم هزار و نهصد و پنجاه و یک زخم در یک بدن
کشیده و با دیده اشنا از اقل دنیا تا بقیامت نقل میکنند و زخم نزده است حتی که ابر اکه شله
میکنند و بدان مند جدا مینماید با بیعه نه میرهند زیرا که بند هائی آدمی با بیعه نیست چه جای
آنکه چند تن نفر از اولاد خویشان پیغمبر را نیز با او پاره پاره کردند و از این بود که هر چیز علانیه نیز او
خون گریستند و یکی دیگر نیز از اخبار مستفاد میشود و آن این است که امیرالمؤمنین ع با اصحاب اشرار
در سفر صفین که در صحرای کربلا خوابید بصورت درختانی دید که خون از انهار بخت تا آن صحرا
دریای خون شد و در میان خون دست و پای میزند و محتشم نیز گفته این نخل تر کز آتش جان سوز
تشنگی دود از زمین رسانده بکربلون حسین تشت و همانا سر وی آن است که مختص به تشبیه
درختانست در قاعد و ساجد و نائم و جالس و راکب جمیع ائمه ما را در غیر حالت قیام شهید کردند
علی را در سجود حسن را در قعود بعد از نوم و موسی را در جلوس و رضا را در حالت اکل که باز جلوس
است و باقر را در حالت رکوع و جواد را در حالت قعود بعد از وقاع یا آن زوجه خبیثه اش و هکذا

بخلاف شهیدان کربلا که شهادت ایشان در حالت قیام بیرون از احصا واقع شد پس هر قیامی که
در عالم بود از درخت و غیر آن همگی را نوع خصوصیتی و تمام شباهتی با ایشان بهم رسید و نیز امام حسین
از شیر و جان محمد پرورش یافته و این درخت نیز از آب دهن وی پیغمبر جزو ماده تام شرکت داشتند
لهذا چنین شد در سایر موارد شاید چنین بوده و از اجزاء آنحضرت در آنها نبود مجملا آن سه روزی
که حضرت رسول در غار بود حضرت امیرالمؤمنین ع کارسازی سفر آنحضرت مینمود و طعام و آب
برای آنحضرت و ابوبکر و دلیل ایشان روانه تهیه نمود ایشان را روانه کرد و خود در تهیه هجرت خود
و اهل بیت رسول و ضعفای مؤمنین بود که حضرت رسول ص نامه بابو واقد فرستاد که زود بما
ملحق شو و توقف مکن چون فرمان قضا جریان بامیرالمؤمنین ع رسید مهیای هجرت شد و ضعفا
مؤمنین را امر فرمود که چون شب در آید ایشان سبکبار و پنهان از مکه بیرون روند و در ذی طوی
جمع شوند و حضرت امیر فاطمه زهرا و فاطمه بنت اسد مادر خود و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب را بر
داشته از مکه بیرون آمد و فتی که براه افتادند ابو واقد شتران زنان را زجر میکرد و تعجیل میبرد مولای
متقیان امیر مومنان شوهر بیوه زنان و پدر یتیمان و دستگیر ضعیفان و عاجزان رفت بر آن زنان
ضعیفه کرد و فرمود که ای ابو واقد مدارا کن با زنان و شتران ایشان را آهسته بران که ایشان ضعیفند
ابو واقد گفت میترسم که از مکه بطلب ما بیایند حضرت فرمود که بحال خود باش و پروا مکن که حضرت
رسول ص مرا گفت که یا علی بعد از این از ایشان ضرری بتو نمیرسد پس حضرت شتران آن زنان را بهمواری
میراند و رجزی میخواند که مضمونش این بود که بغیر از خدا معبودی و ماوی نیست پس گمان بد بگذران
مدار که پروردگار عالمیان از تو کفایت میکند جمیع امور ترا یا علی تو بر این زنان که اسیر بودند
و نه علیل و نه برادر مرده و نه پسر کشته شد و نه رنج تشنگی کشیده و نه تعب گرسنگی دیده رفت میمودی
ای پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان پس در کجا بودی که بگوئی بان بگوی شتران زینب و کلثوم و یتیمان
حسین تنها آن علیل بیمار را هموار برانید آنقدر مهلت دهند که مرد کافر خود را وداع کند که نداد
و در منزل یکی و سه منزل یکی از ترس شیعیان آن نازکبدنان را میراندند و شب و روز آرام نمیدادند
و در دیهای نازنین ایشان همگی پوست انداخت چرا ابو علی که حاضر بود نگفت که هموار برانید البته
گفت و کسی نشنید مناسب بر جز آن حضرت همین علی نیز در وقت ورود شام با بدن خسته و دل شکسته
با بازوی بسته رجزی میخواند که اقاد ذلیلا دمشق کانی من الزنج عبد غاب عنه نصیر یعنی کشانیده
میشوم با ذلت و خواری در شهر دمشق بکوچه و بازار خرابه و مجالس من از ولایت یکبار که غلام زنگی
هستم که یار و یاورش از او غایب شده باشند که هیچ یاوری نداشته باشد مجملا نزدیک ضجنان
رسیدند هشت سوار مسلح از قریش بایشان رسیدند که کفار قریش بطلب ایشان فرستاده بودند
یکی از ایشان مولای حارث بن امیه بود که او را جناح میگفتند و در نهایت شجاعت بود و چون نظر
حضرت بر ایشان افتاد ایمن پسر ام ایمن آزاد کرده رسول خدا بود و ابو واقد را امر کرد که شتران
زنان را بخوابانند و زنان را از شتران فرود آورند و شمشیر خود را کشید و بجانب ایشان روانه
شد پس آن کافران بر آن حضرت حمله آوردند و گفتند تو گمان کردی که این زنان را ابد میتوانی
برد برگرد حضرت فرمود اگر برنگردم چه خواهید کرد گفتند سرت را برخواهیم داشت آنکه دست
بر فاطمه زهرا نیز و خشت سواره بر سر راه آمدن و راه بر ایشان گرفتن را مثل دختران زینب و کلثوم
کشیده البته در آن وقت در دل حسرت بسیار بر آن مخدره بد کشید اما این کجا و آن کجا
هم هشت سوار بر سر راهش آمده بودند و هشت سوار کجا و سه هزار سوار کجا مجملا پس از هشت

نفر متوجه شتران حرم شدند که برخیزانند اسدالله الغالب مظهر غیرت حضرت عبود کجایی تا ببیند که نا محرم نبوی فاطمه دختر رسول خدا و فاطمه بنت اسد مادر محترمه اش هجوم آوردند پس غیرت اسدالله یهیش بجوش آمد و ایشان را از این تماشا منع میکرد جناح شمشیری حواله حضرت کرد حضرت شمشیر او را رد کرد و شمشیری بر دوش او زد که او را ابد و نیم کرد و شمشیر بر بال اسبش نشست و ما شاد شهر کرسنه روی بزان کرده اورد و با مضمون رجزی بخواند که مکشا شید راه جهد کنید و جهاد کنید را سوگند یاد کرده امر که نیز شنیم غیر خداوند بجا نه را پس آن کافران پراکنده شدند و گفتند دست از ما بردار ای پسر ابو طالب که ما را با تو کاری نیست یا علی در کجا بودی که ببینی همین معرکه بر سر حسینت آمد اما در چه وقت در وقتیکه از کثرت جراحات ضعیف و بیحال شده بود و بر زمین افتاده و بر حرکت نبود که بکریستند کفار روی زینب و کلثوم هجوم آوردند تا صدای ضعیف ندا کرد که ای شیعه آل ابی سفیان ان لم تکونوا مسلمین فکونوا احرارا ای دوستان آل ابی سفیان اگر اسلام ندارید باری مردی داشته باشید شما با من کار دارید چرا متعرض حرم من میشوید شمر ملعون گفت چه میگوئی گفت میگویم من زنده ام کسی متعرض حرم من نشود پس شمر ملعون گفت ای حسین ابن مطلب تو با خانه مقرون است پس شمشیر کشید و لشکر را امر کرد که و همچنانکه جناح ملعون با شمشیر برهنه حمله بر شیر خدا کرد این ملعون نیز با همان شمشیر برهنه بر فرزندش حمله کرد اما علی را بدن صحیح و دل درست حسین را نه دل مانده و نه بدنی تا مقاومت با شمر نماید ای عزیز من همان مثنوی را تامل بکنید که مردانگی حسین در چه مرتبه بوده است شجاعی از آن شجاعتر نباشد اگر صد نفر بر سر ش برید البته عیال و اطفال را مسکن اریده میکرد و اگر بکریزد همینکه او را از پای انداختند و جراحتهای کاری زدند بخود مشغول میشود و الم ان جراحتها او را منبرساند دیگر متعرض دشمن نمیشود چه جای آنکه بکوید تا من زنده ام متعرض اینها نشوید که در معنی اشاره است باینکه اول مرا بکشید و در قوه هیچ شجاعی نیست مگر حیدر مجملا پس حضرت امیر مرد و مردانه فرمود که اینک علانیه میروم بجانب مدینه نبوی پسر عم خود رسول خدا هر که میخواهد که خونش بر زمین ریخته شود و بنی زنش بیلتیم بیاید پس این و ابو وافد حکم کرد که شتران را برخیزانید و روانه کنید که علانیه با جرات و صولت روانه شد تا بضجنان نزول کرد و یکشب و یکروز در ضجنان توقف نمود و در تمام آن شب آن حضرت با آن زنان طاهره مشغول نماز بودند و خدا را یاد میکردند ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده و بر این احوال بودند تا صبح طالع شد و حضرت با ایشان فریضه صبح را ادا فرمود و بار کردند و متوجه منزل دیگر گردیدند و در جمیع منازل و مسالک این طریقه حسنه را مسلوک داشتند و بر هر حال بعبادت و ذکر کریم ذوالجلال اشتغال مینمودند تا مدینه طیبه نزول اجلال فرمودند و پیش از ورود ایشان حق تعالی این آیات را در وصف ایشان فرستاد ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل که روایاتش در صدر مجلس نوشته شد و تا فی ترتیب بما ان قران هست تا عنده حسن الثواب

مجلس یازدهم از جلد رابع معدن الاسرار در بیان

در بقیه حکایت هجرت است مناسب چهارم محرم است قال تعالی الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفرا و احلوا قومهم دار البوار جهنم یصلونها و بئس القرار یعنی آیا نظر نمیکنی بسوی کسانیکه بدل کردند نعمت خدا را بکفر و فرستادند قوم خود را بخانه هلاکت زیرا که بوار هلاکت را گویند که آن جهنم است که تکلیف

کرده می شوند بدخول در آن و بد آرامگاهیست جهنم در جلد رابع بحار الانوار فرمود یعنی شناختند نعمت خدا را بر ایشان که محمد بود و دانستند که او رسول خداست پس کافر شدند با او و بدل کردند شکر را بکفران آن امیرالمؤمنین ع و ابن عباس و جمیع غیر ایشان روایت شده که مقصود از این آیه کفار قریش بوده است که تکذیب کردند پیغمبر خود را و برپای داشتند با او حرب و جنگ و عداوت را و این تفسیر منافات ندارد با آن روایتی که از حضرت صادق علیه السلام شده که نحن والله نعمة الله التی انعم بها علی عباده و بنا یفوز من فاز عجب آیه ایست که بکسر تعلیم انواع سلوک و بکجا اعلام طریقه ریاست و متعبشو تنبیه بر لزوم شکر نعمت و بر اینکه کفران وی موجب خسارت و ندامت و اینکه خداوند نعمت را بهر خانه وارد کند و لکن باید قابلیت باشد که قدر شناسند و میزان نعمت و کفران ترجیح راجح و ترجیح مرجوح بلا مرجح کفران نعمت است پس با وجود عالم بغیر عالم رجوع کردن و مانند اینها نیز کفران نعمت است و هر چیزی را قوه جاذبه و قوه ماسکه ایست پس در باب نعمت اینها را مرعی دارد و شکر بمنزله مرتو قوه است هم نعمت را زیاد می کند و هم موجب دوام و بقای وی میشود و چون اعظم نعمای الهیه ولایت محمد و آل محمد است پس باید سعی بلیغ در حفظ او نمود و او را شد بل بکفر نکرد و روزان بیند و او برای این متاع نفیس هست که با صورت دوستی می آید تا باید بعثت تصدیق اینها نکرد چه بیند و بدیم که بدل این نعمت نمودند بهر آنکه ترک نموده اند و ائمه را با لاتر برده اند و سبب آن شد که بنی امیه اهل را در باب معاذن عصمت قبول نمودند و سخن خیر خواهان را رد کردند و چون این خیر خواهان که علمای کرام باشند اشعر انوار ائمه اطهارند پس وا گذاشتن قول اینها و روی آوردن بطائفه دیگر نیز کفران نعمت است پس عاقبت وی نیز مثل عاقبت کفار قریش میشود که در دنیا خائب و خاسر و مقتول و در آخرت بدار البوار داخل کردند چه از اخبار ظاهر میشود که کسیکه کار در قرآن گذارد او را ابد در نابود گرداند جزای او در دنیا چشیدن حرارت آهن است از کارد و شمشیر و نیزه پس کسانیکه حاملان قرآن هستند مثل علمای اعلام نیز در حکم قرآن می باشند پس شکستن خاطرهای اینها و کشتن اینها مثل بدن قرآن خواهد بود شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از عبدالملک پسر ابوذر غفاری که او گفت که چون عثمان مصحفها را پاره کرد حضرت امیرالمؤمنین ع مرا گفت که برو و طلب کن پدرت را چون پیغام را رسانیدم بسرعت بخدمت آن حضرت شتافت چون حاضر شد حضرت فرمود ای ابوذر امروز امر عظیمی در اسلام حادث شده کتاب خدا را پاره کردند و آهن در میان کتاب خدا گذاشتند و بر خدا لازم است که مسلط گرداند آهن را بر بدن آن ملعونی که آهن در میان کتاب خدا گذاشت و قرآن را با آهن پاره کرد پس ابوذر گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود جباران که بر موسی مسلط شدند مقاتله کردند با اهل نبوت و بر ایشان غالب شدند در مدینها ایشان را میکشتند پس حق تعالی جوانی چند را بر ایشان مسلط گردانید که از دیار دیگر بر ایشان آمدند و با ایشان مقاتله کردند و تو بمنزله ایشانی در این امت یا علی حضرت فرمود که حکم کردی که من کشته خواهم ای ابوذر ابوذر گفت بخدا سوگند که میدانم که اول ابتدا بکشتن تو خواهند کرد از این اهلبیت ای سالک از خدا بترس و بی تامل دست هر کس مده هم چنانکه از برای دنیای خود دقت میکنی از برای عاقبت خود دقت کن دین خود را نان تازه قرار مده که هر کس خوش باشد زنی تا آنکه مبتلا شوی از حضرت رسول روایت شده که زمانی بر امت من بیاید که علما را نشناسند مگر بجامه نیکو و قرآن را نشناسند مگر با واز خوش و عبادت نکنند خدا را مگر در ماه رمضان چون چنین شود حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند پادشاهی را که دانائی در دنیا نیست و رحم نداشته باشد و نیز

فرموده که زمانی بر مردم بیاید که از علما گریزند چنانکه گوسفند از گرگ گریزد پس خدا ایشان را به سه بلا
مبتلا گرداند اول آنکه برکت را از مالهای ایشان بردارد دوم آنکه پادشاه جابری را بر ایشان مسلط کند
سیم آنکه بی ایمان از دنیا بدر روند حکمت اینها واضح است چه دین را از عالم باید اخذ کرد پس گریختن از او
موجب بی دینی است و چون در حقیقت از عقل گریختن است پس البته بجهل میل کردن خواهند بود
و همینکه بجهل مایل شدند البته پادشاهی که هم جنس خود باشد خواهند اختیار کرد و چنین پادشاه
البته از علم و مردم خواهد داشت مجملا و چونکه رسول خدا با ابوبکر بغار رفت ابوبکر از ترس قریش
اضطراب میکرد و معجزهای چندی پیغمبر باو نمود و آرام نمیگرفت تا آنکه آنطرف غار را دید که دریائی
است و کشتی مهیا نزدیک در غار ایستاده و حضرت فرمود که الحال ساکن شو اگر ایشان از این درگاه
شوند ما از آن درگاه بیرون میرویم و بکشتی سوار می شویم پس ناچار ساکت شد چنانکه حق تعالی
در قرآن اشاره باین نموده الا تنصروه فقد نصره الله اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین اذ هما فی الغار
اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا پس سنیان چون خبر از شان نزول این آیه ندارند از این آیه استدلال
بر کرامت و رفعت شان ابی بکر می کنند و حال اینکه او برهم دلیل است و در مجالس المؤمنین مباحثه
شیخ در باب لا تحزن گذشت و در جلد رابع بحار از شیخ مفید نقل کرده که قال الشیخ ادام الله عزه
قال ابو الحسین الخیاط جائنی رجل من اصحاب الامامة عن رئیس لهم زعم انه امره ان یسئلنی عن قول النبی ص
لابی بکر لا تحزن الحزن من ابی بکر طاعة ام معصیة فان قلت معصیة فقد عصی ابو بکر فقلت له دع الجواب الیوم و لکن
ارجع الیه واسئله من قول الله عز لموسی لا تخف اخاف موسی من ان یکون طاعة او معصیة فان قال
طاعة فقد نهاه عن الطاعة وان قال معصیة فقد عصی موسی قال فمضی ثم عاد الی فقلت رجعت الیه
قال نعم فقلت له ما قال قال لی لا تجب الیه قال الشیخ ادام الله عزه ولست ادری صحة هذه الحکایة
ولا ابعد ان یکون من تخرص الخیاط ولو کان عنادا فی قوله ان رئیسا من الشیعة انفذ یسئله عن هذا
السؤال لما قصر الرئیس عن اسقاط ما اورده من الاعتراض و نبوه فانفس ان الخیاط اراد التقبیح علی
اهل الامامة فی تخرص هذه الحکایة غیر انی اقول له ولاصحابه الفصل بین الامرین واضح و ذلک انی
لو خلیت و ظاهر قوله تعالی لموسی لا تخف وقوله تعالی لنبیه لا یحزنک قولهم وما اشبه هذا مما توجه
الی الانبیاء لقطعت علی انهم نهوا عن قبیح ما یستحقون علیه الذم لان فی ظاهره حقیقة النهی من قول
لا تفعل کما فی ظاهره خلافه ومقابله فی الکلام حقیقة الامر اذا قال له افعل لکننی عدلت عن الظاهر
لدلالة عقلیة اوجبت علی العدول کما یوجب الدلالة علی المرور مع الظاهر عند عدم الدلیل الصارف
عنه وهی ما ثبت من عصمة الانبیاء التی تنفی عنهم اجتنابهم الاثام واذا کان الاتفاق حاصلا علی
ان ابا بکر لیس معصوما کعصمة الانبیاء وجب ان یجری کلام الله تعالی فیما ضمنه من قصته علی ظاهر النهی و
حقیقته وقبح الحال التی کان علیها فتوجه النهی عن استدامتها اذ لا صارف یصرف عن ذلک من عصمة
ولا خبر عن الله فیه ولا عن رسوله فقد بطل ما اورده الخیاط وهو فی الحقیقة رئیس المعتزلة پس شیخ طوسی
در جواب زیاده وقدری که ضرور بود در انتقام تحریر شد و حقیقة جواب شیخ جواب متینی است و لکن
چون حزن و خوف از امر قهری است و نهی از قهریات معقول نیست پس باید ترک کرد و بمقدمات
و لوازم و با عمال شود بر تسلیه واقل اگرچه اقرب است بحسب قاعده لفظیه و لکن ثانی اشهر است
در اراده چه تا بحال ندیدیم احدی لا تخف و لا تحزن را در نهی استعمال کرده باشد بلکه دائما در
تسلیه استعمال شده عجبی که میتوان گفت مراد از اینها همان تسلیه است و نهی حزن رسول خدا
بفوت و موت نیکان و اولاد و هم چنین سید الشهداء و سایر ائمه هدی بسیار است و نهی ایشان

بلکه بکرات بسیار است و خود فرموده اند که دل میسوزد و اشک جاری میشود و چیزی نمیگوئیم که دلالت
بر عدم صبر و رضا و شکوه نماید پس چه می شود که حزن ابی بکر در مقام بشریت و لکن علتش حزن
نباشد و راضی بقضای الهی باشد و بعضی دیگر بعمرش نقل میکند که از جبین گفت اگر از نواهی
الهیه میبود که ما باو وحی فرمودیم که تو ابی بکر را بگو لا تحزن پس نسبت برسول دادن و حال آنکه
آنکه با لفظ صاحب مقرون شده بسیار ظهوری دارد در اینکه از باب تسلیه بوده است بلی بی
شک دلالت دارد بر قصور ابی بکر زیرا که چنین امری در حضور رسول الله بسیار قبیح است مجملا
جواب و جبران است که ایشان مدعی هستند که این دلالت بر مدح او میکند و ما را منع کافی
است پس باید بیان کنند که بجای این دلالت بر مدح میکند و حال آنکه پیغمبران خدا همیشه با کفار
و فجار بسفرها رفتند و هم منزل میشدند و بسیار اتفاق افتاد که همیان کفار شدند و بالعکس و زنانی
که در باطن منافقه بودند داشتند پس محض صاحب دلالت بر کرامت نمیکند بلکه از آنکه ضمیر
مفعول اخرجه را مفرد آورده و همان مخرج را که پیغمبر بود ثانی اثنین قرار داد ظاهر میشود که ابو بکر
مخرج نبود و همینکه مخرج نشد باید داخل در ایشان باشد مجملا پس ظاهر این است که پیغمبر را بیرون
کردند نه ابو بکر را و حال آنکه اگر مؤمن میشد مثل علی بن ابی طالب و دیگران از مخرجین باشد مجملا
ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که سیزده ماه بعد از بعثت عقبه حضرت رسول
بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و انصار
هر روز از مدینه بیرون می آمدند و چشم براه آنحضرت داشتند و منتظر قدوم مسرت لزوم آنجناب
بودند و در آن روز نیز بعادت مقرره بیرون آمدند و پاره انتظار کشیدند و نا امید برگشتند
و چون بخانهای خود داخل شدند حضرت بموضع مسجد شجره رسید و از راه قبیله بنی عمرو بن عوف
سؤال کرد و بآنجانب متوجه گردید پس مردی از یهودان از بالای قلعه خود دید که سه سواره بآنجانب
میروند فریاد زد که ای گروه مسلمانان آنکه می خواستید آمد است و بخت بلند و طالع ارجمند
شما رو بشما آورده است چون این آوازه در مدینه بلند شد مردان و زنان و اطفال شادی کنان از
مدینه بیرون دویدند و آنحضرت بامر حق تعالی بجانب قبا متوجه شد و در آنجا نزول اجلال فرمود
ای دوست مقابل این مردی و مردانگی اهل مدینه نامردی و نامردانگی اهل کوفه را گویم که ایشان نیز
نامها نوشتند همین پیغمبر نوشتند تا او را بشهر خود مایل کردند هم چنانکه اهل مدینه هر روز بعزم
استقبال بیرون رفتند این طایفه بی مروت قاصدها باطراف فرستادند و نزدیک از آمدن او
باخبر میکردند مثل عبد الله بن مسلم حرامزاده که هم سوگند بنی امیه بود بعد از حکایت نعمان بن
بشیر والی کوفه از جانب معاویه و یزید بود نامه بیزید نوشت که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان
برای حسین بن علی با او بیعت می نمایند اگر کوفه را می خواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که در امر
تو ماند تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر را تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه میکند عمر بن
سعد و دیگران نیز چنین نامها نوشتند و چون هنگام استقبال شد حصین بن نمیر و حر بن یزید ریاحی
را با لشکر انبوهی باستقبال فرستادند و قاعده است که نزدیک و حاکمی و پادشاهی که وارد ولایتی شود
اهل آن ولایت هر یک بقدر حال خود تحفه و هدیه از برای او میبرند تحفه و هدیه های کوفیان شمشیرها
و نیزهها و پیکانها تا ملایم شد از هر چیز گذشته اینکه نهرها در پیش بود و حیوانات و کفار می آشامیدند
از او منع کردند اهل مدینه خوانها از برای رسول خدا خالی کردند و در سرش نزاع بود تا آنکه حضرت
فرمود که مهار ناقه را بگذارید که در آن جائیکه امر خدا است بخوابد پس چنین کردند تا ناقه بدر خانه

ابو ایوب انصاری رفتند اما اهل کوفه بگرمی خشک وخالی را از برای او گزیدند که نه آب باشد ونه آبادی
بخصوص ابن زیاد نوشت که در چنین منزلی او را فرود بیاورید بلکه ایشان نیز مرکوب این بزرگوار را مطلق
العنان کردند که هر کجا خواهد برود وان مرکوب نیز بی وفائی ایشان و نامردی آن نامردمان را دید سر بر
داشت و کسی ندانست که بکدام طرف رفت چون حضرت از منزل شراف کوچ میکرد و حکم کرد بغلامان
و ملازمان و اصحاب خود که آب بسیار بردارند و بجول دنوب [illegible] متوجه راه گردید تا میان روز رسید
ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید که چرا تکبیر گفتی گفت سر درختان خرما
نمودار است جمعی دیگر گفتند ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده‌ایم شاید سر نیزه‌ها و گوشهای اسبان
باشد که می نماید آنجناب چون معلوم کرد که علامت لشکر است که پیدا شدند بجانب کوهی که در آن
حوالی بود میل فرمودند که اگر بقتال حاجت افتد پشت بجانب کوه مقاتله نمایند چون نزدیک کوه رسیدند
حر بن یزید ریاحی با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما در برابر لشکر فرزند خیر البشر
صف کشیدند حضرت فرمود ای دوست تاملی کن که عزیزان و اطفال آن بزرگوار در آن وقت چه کشیدند
که تا آن وقت چنین روزی ندیده بودند اگر سفری رفته و عیال همراه برده و قطاع الطریق بر سر
ریخته اند تا حال ایشان خبر داری خصوصا اگر با امید راحت و سلطنت رفته باشی و اهل آن دیار خود
در راحت نیایند و بی وفائی کنند ای دوست چه مناسب است در این مقام حکایت بنی المصطلق که عامه
وخاصه روایت کرده اند تا اندک اختلافی و ابن بابویه و شیخ طوسی بسند صحیح معتبر از امام محمد
باقر روایت کرده اند این است که حضرت رسول خالد بن ولید را بسوی قبیله فرستاد که ایشان را
بنی المصطلق میگفتند و از قبیله بنی جذیمه و میان آن قبیله و بنو مخزوم که قبیله خالد بن ولید بودند در
جاهلیت عداوتی بود چون خالد نزد ایشان رفت ایشان پیشتر بخدمت حضرت رسول آمده بودند و
اطاعت کرده بودند و نامه امانی از حضرت گرفته بودند چون ایشان اظهار اسلام و اطاعت کردند خالد
امر کرد منادی را که اذان نماز بگوید چون ایشان بگمان امان بی حربه و سلاح بنماز حاضر شدند و نماز
کردند و از نماز فارغ شدند امر کرد لشکر خود را که بر ایشان تاختند و بسیاری از ایشان را کشتند و
اموال ایشان را غارت کردند پس بقیة السیف ایشان نامه خود را برداشتند و بخدمت حضرت آمدند
و واقعه خود را عرض کردند چون حضرت این واقعه را شنید روی بقبله آورد و فرمود که خداوندا
پناه میبرم بسوی تو از آنچه خالد کرده است پس در آن وقت غنیمتی از طلا و امتعه برای حضرت آوردند
حضرت آنها را بامیر المؤمنین ع داد و گفت یا علی برو بنزد بنی جذیمه از قبیله بنی مصطلق و ایشان را راضی
کردان از آنچه خالد کرده است با ایشان پس چون حضرت بقبیله ایشان رسید موافق حکم خدا میان
ایشان حکم نمود و چون بخدمت حضرت برگشت پرسید چه کردی فرمود که یا رسول الله اول هر خونی
که در میان ایشان ریخته شده بود دیه آن را دادم و هر طفلی که در شکم تلف شده بود غلامی یا کنیزی
دادم و هر مالی که از ایشان تلف شده بود تاوان دادم و زیاده مالی در نزد من ماند برای تاوان ظرفهای
سگهای ایشان که از آنها آب خورده اند دادم و برای تاوان ریسمان شبانان ایشان دادم و از زیادتی
ماند قدری برای ترسیدن زنان و کودکان ایشان دادم و باز قدری برای خبرهائیکه واقع شده باشد
و ایشان ندانند دادم و قدری دیگر نزد من ماند با ایشان دادم که بطیب خاطر از تو راضی شوند حضرت
فرمودند که دادی یا علی که از من راضی شوند خدا از تو راضی شود یا علی تو از من بمنزله هرونی از موسی
مگر آنکه بعد از من پیغمبری نمی باشد پس همچنانکه اصحاب امام حسین و عیال آنحضرت با امید رفاهیت و
امان بجانب کوفه آمدند و هر بنا گاه بر ایشان بخلاف مقصود وارد شد همچنین طایفه بنی المصطلق که با امید

امان که بنزد ولد شیطان آمدند [illegible] آن وقت مثل محمد و علی بود که همه چیز
ایشان را عوض داد حتی ترسیدن زنان و کودکان و ظرفهای سگها و ریسمانهای شبانهای ایشان را اما
در این واقعه بخون علی اکبر و عباس و قاسم را کسی نداد و ریسمان شبانان سهل است سیدی که بسبب
او دو دست حسین را بریدند عوض ندادند بلی یزید با ارادهٔ عوض دادن کرد و ملک سخنی گفت که تکفیر
او لی بود دل شیعیان را تا بقیامت سوزانید و آن این است که روز و فتنه محملهای مزین برای اهل بیت
زینت داد و اموال برای خرجی ایشان حاضر کرد و گفت این عوض آنچه نسبت بشما واقع شد ام کلثوم گفت ای
یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت مرا کشته که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان نمی شود و میگوئی که
اینها عوض آنچه من کرده ام بلی یزید هر چه خوب گفت مختار در وقتیکه سر عمر بن سعد را با سر پسرش حفص
نزد او حاضر کردند شخصی از حضار گفت سر عمر بعوض سر حسین و سر حفص بعوض سر علی اکبر مختار رضی الله عنه
گفت یا لکع الرجال [illegible] اگر تمام اهل دنیا را بکشم بمقابل یکتار موی حسین نمی‌شود
مجملا چون لشکر حر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلالت را بر پای کردند و اصحاب
آن امام کرام در برابر آن گروه شقاوت انجام صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلالت را
بر پای کردند و اصحاب آن امام کرام در برابر آن گروه شقاوت انجام صف کشیدند چون آن منبع کرم و سخاوت نظر
از خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را حکم کرد ایشان و چهارپایان ایشان را [illegible]
نیز بنفس شریف خود متوجه گردید تا اسبان ایشان را سیراب گردانید [illegible]
که آن شاه بی سؤال ایشان را سیراب کرد و ایشان بعد از سؤال چنین شاهی از برای طفل صغیر آبش ندادند
بلکه تیرش زدند [illegible] آب خواست ندادند بلکه جواب ناملایم گفتند مجملا چون حضرت پیغمبر بقبا
رسید و قبا بضم قاف که با الف مقصوره نیز خوانده می شود چنانکه در قاموس گفته موضعی است در دو میل
مکه در پانزده روز در آنجا ماندند و انتظار امیر المؤمنین ع را می کشیدند و ابو بکر از حسدی که با امیر المؤمنین ع
طاقت نیاورد و پیشتر از رسول خدا داخل مدینه شد و حضرت در آنجا ماندند تا امیر المؤمنین ع رسید و
یکروز یا دو روز بعد از آن متوجه مدینه شد و آن روز جمعه بود و همه جا علی بن ابی طالب همراه آنحضرت
بود و هر قبیله از قبایل انصار که میرسیدند استقبال آنحضرت می نمودند و استدعا میکردند که نزد
ایشان توقف نماید و آنحضرت می فرمود که بگشائید راه ناقه را که او از جانب خداوند عالمیان مامور
است و هر جا که مامور است خواهد رفت پس ناقه رفت تا رسید باین موضع و حضرت امام زین
العابدین ع اشاره [illegible] بان درگاه مسجد رسول خدا که غالبا جنازه ها آنجا میگذارند پس ناقه در آنجا ایستاد و
خوابید [illegible] حضرت از ناقه فرود آمد و در روایت دیگر مسطور است که آنجا
خانه ابو ایوب انصاری بود که نام او خالد بن زید بود [illegible]
و اهل آن محله بر سر آنحضرت جمعیت کردند و هر یک آنحضرت را تکلیف بخانه خود مینمودند پس مادر ابو
ایوب مبادرت نمود و رحل و اسباب آنحضرت را بخانه خود برد و آن زن نابینا بود چون در را گشوده بیرون
آمد گفت و احسرتا چه بودی اگر من دیده میداشتم و روی سید خود را میدیدم پس حضرت دست
مبارک خود را بر روی او کشید بینا گردید و این اول معجزه بود که از حضرت در مدینه بظهور رسید پس
در این روز جمعه رسول خدا داخل مدینه شد و [illegible] احترام کردند و [illegible] از برای او خالی نمودند
و اهل محله بر سر او جمع شدند اما در آن روز جمعه که اهل بیت حسین بعد از شهادتش داخل کوفه شدند
ایشان را در کجا جای دادند اما خوب استقبال کردند [illegible] برای ایشان آوردند بگویم
از برای تو اما استقبال ایشان چه خوب استقبال کردند با جمعیت بسیار و البته اگر چه در کوفه چنین حکایتی

ندیده ایم اما موافق عناد ابن زیاد و قاعده سلاطین جور میبایست با ساز و نقاره در شادی استقبال کرده باشند سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اهل بیت رسالت نزدیک کوفه رسیدند تمام اهل کوفه بنظاره آمدند چه خوب ترتیب داده بودند اول کجاوهای زنان را آوردند و بعد از آن سرهای شهدا را که تماشائیان هر دو خوب تماشا کنند اول تماشای اهل بیت کنند و ادبلاه و وامصیبتاه اما سرهای ایشان پس در آن میان زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ما ئیم اسیران آل محمد جا دارد که گویند ما اسیران همان بزرگواریم که بیست روز و متجاوز و شکم او از مدینه مجملاً مردان و زنان و طفلکان مدینه هر روز پیاده و سوار یک فرسخ دو فرسخ باستقبال او میرفتند و انتظار او را میکشیدند و چون دیدند نیامد ما یوس بر میگشتند و حال آنکه در آن وقت او را خبر نبود و هنوز پیغمبریش فاش نشده و الحال که هر روز صد در زیر منت او کذران میکنند و همگی خود را رعیت او میدانید ما را باین رسوائی داخل شهر خود میکنید آن زن چون ایشان را شناخت بسرعت از بام بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را با آنها بپوشانید بلی عزیز من زینب بود دختر فاطمه زهرا دختران زنی بود که مکرر چادر خود را بگرو میگذاشت و از برای امت قوت تحصیل میکرد و با ایشان میداد پس چرا چادر کهنه بدهند و مقنعه مستعمل از برای او پیش کش نکنند و کسانیکه نان و خرما و جو بیتیمان فاطمه تصدق نکنند ای وای ازین مصیبت فریاد ازین بلیت اما منزل ایشان ای بزرگان کوفه گفتند بسم الله بخانه ما بیائید و کسی نه و بجا و گفتند بسم الله منزل ما را مشرف کنید نه والله ایشان را در خرابه که در پهلوی مسجد بود حبس کردند اما فرشی داشتند و چراغی و ظرفی و آبی و نانی البته اسیران را دیده اید که نه فرش و نه چراغی و نه ظرفی عزیز من طفل کوچک زبان بفهمید و بنت ویدرا می شناسند اما یتیمان حسین هر یک چیزی که مناسب طبعش و از خواطرش بگذشت خصوصا در خانواده نعمت بزرگ شده بودند و چیزهای لطیف خورده بودند از زینب میخواستند آن ضعیفه بیچاره چه جواب میگفته اید دوست و نیک پیغمبر وارد مدینه شد و در خانه ابو ایوب انصاری منزل کرده دسته دسته مردم مدینه بدیدن آن حضرت و بمنزل مبارک میآمدند بعضی عذر میخواستند که خبردار نشدیم که شما را استقبال البته مردان او را و علی را و زنان فاطمه دخترش را از هجرت و غربت تسلی میدادند که دیگر تعلق بشما داریم غم مخورید ببینیم بی دفا یا نیز که دیدند خوب بدین کردند و خوب منزل مبارکی کفتند بانو مبارک گفتند با نه بگویم سخن خود زینب را تا دلت را بسوزاند زینب خواتون خود فرمود که در آن ایام که ما در آن خانه محبوس بودیم یک زنی از زنان کوفه نزد ما می آمد و حال آنکه زینب در این شهر شهزادگی کرده بود و همه میدانستند که او دختر امیر المؤمنین است که پادشاه ایشان بود چون بسیر بودیم کنیزان بدیدن ما میآمدند و این نیز بجهت آن بود که ایشان نیز اسیر شده بودند و اعتنائی بشان ایشان میکردند و خوبی از عبید الله زیاد نداشتند بلی مردان کوفه نیز گفتند تسلی بر الحسین که کوفه تعلق بشما دارد غم مخورید شما پیش ما باشید ما شما را امده میکنیم و هر چه بخواهید بدرت را می خواهیم در حالیکه آنحضرت بر سر شتر داخل شهر ایشان شد حضرت فرمود که حاصلش آن است که این سخنان را بگذارید که آنچه بید و کردید ما را کافی است پس ای دوست بحد ادوات که مثل زنان بنی هاشم و فتار کنیم تا ببینیم کدام بود و رفتار ایشان عمر بیمار امام زین العابدین خود فرمودند که چون جدم حسین مظلوم شهید شد زنان بنی هاشم در ماتم آنحضرت جامهای سیاه و پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمیکردند و امام زین العابدین طعام ماتم برای ایشان میساخت و می فرستاد و در روایت دیگر که پنج سال سرمه بچشم نکشیدند و دود از خانه بنی هاشم بلند نشد و خضاب نکردند

تاسر عبید الله زیاد را انتخار از برای ایشان فرستاد

مجلس شانزدهم از جلد رابع معدن الاسرار در بیان فتح مکه

در فتح مکه مناسب پنجم محرم است قال تعالی ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد یعنی بدرستیکه آنکس که واجب کرده است بر تو رسانیدن قرآن را البته تو را بازگرداننده است بسوی محل بازگشت تو یعنی مکه و معاد گفتن و حال آنکه مناسب مناص و مرحله و مانند اینها بود نه معاد گویا بسبب آن است که اشعار نماید باینکه مکه گویا چنان محل عود آنحضرت است که بالفعل نیز معاد او است یعنی گویا رفته است و برگشته است پس از باب کلمه اشاره بد و معنی فرموده است و ممکن است که معنی فرض در این آیه نوبت باشد فرض بمعنی الحج هم چنانکه در قاموس گفته چه قرآن نیز منجما نازل شد و شاید معنی آنست باشد چه تا آی ابتغی برای معنی برای این میشود که همچنانکه قرآن را که قوام پیغمبری تو بر او است با تدریج نازل میکنیم بلکه بحسب مصلحت میفرستیم هم چنین است فتح بلاد و استیلای تو بر مکه و ممکن است که احتمال احترام و شعائر امور یکه مناسب قرآن است بشود و بی شک در همگی اینها دیانت هست که توسل بقرآن کردن امری است مرغوب و هر کس متوسل شود بقرآن بمطلب خود میرسد و بنابر کسیکه بر تبلیغ احکام قرآن و عمل بآنها است او نیز بمطلب خود خواهد رسید پس قرآن بقیة الله فی الارض است حضرت محمد و در شدائد باو متوسل شوید بلکه در حقیقت این معلل است یعنی علت رد کردن تو بمکه آن است که خدا بر تو واجب کرده است رسانیدن قرآن را بر مشرق و مغرب زمین پس چگونه میشود که تو استیلا بر مکه حرم خدا است و از همه اماکن اولی است بعبادت و شرافت نرسانی و چون در عالم باطن قلب بمنزله مکه است پس کسیکه از دست جنود جهل فرار کند بسوی مدینه عالم ملکوت البته خداوند عالم او را توفیق میدهد که استیلا بر عالم قلب بهم رساند و سواره و پیاده جنود عقل را بر سر او بریزد و بر پاسبانان او تسلط بهم رساند زیرا که چگونه میشود که خدا فرض کند عمل باحکام قرآن را و مکه که خانه او است استیلا ندهد پس کسانیکه استیلا نمییابند تقصیر از ایشان است و گرنه خداوند عالم فیض خود را از کسی منع نمیکند عقل رسول باطن است همچنانکه رسول خدا پنج حجاب را در ظاهر طی کرد یعنی چنان سلوک بسوی خدا کرد که خدا پنج حجاب در میانه او و کفار گذاشت که هر گز از شر پنج حجاب دست کفار بدامن عصمت و طهارت وی نمیرسید و آن پنج حجاب را امیر المؤمنین علیه السلام بیان کرد در جواب یهودی شامی که سوال میکرد از سبب فضیلت آنحضرت از سایر انبیا تا رسید باینکه گفت فان ابرهیم حجب عن نمرود بحجب ثلثة یعنی ابرهیم مخفی شد از نمرود به سه حجاب کجا است این حجابات از برای محمد گویا سه حجاب ابرهیم یکی انعقاد نطفه اش بود که در خفا منعقد شد که کسی نفهمید و حال آنکه کاشفان بودند دوم شکم مادرش بود که چنان حمل شد که کسی نفهمید و حملش مخفی ماند و شکم مادرش مثل شکم زنان بی حمل بود سیم بعد از زائیدن در غار او را تربیت کرد و نمرود و کسانش نفهمیدند فقال علی علیه السلام لقد کان کذلک و محمد صلی الله علیه حجب عمن اراد قتله بحجب خمسة فثلثة بثلثة و اثنان فضل قال الله عز و جل و هو یصف امر محمد و جعلنا من بین ایدیهم سدا فهذا الحجاب الاول و من خلفهم سدا فهذا الحجاب الثانی فاغشیناهم فهم لا یبصرون فهذا الحجاب الثالث ثم قال و اذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا که در سوره بنی اسرائیل است فهذا الحجاب الرابع ثم قال فهی الی الاذقان فهم مقمحون فهذه حجب خمسه آورده اند که ابوجهل سوگند خورده که اگر پیغمبر را در نماز ببیند سر مبارک آنحضرت را بشکند روزی دید که آنحضرت نماز میگذارد سنگ بزرگی برداشت و نزدیک آمد و چون

دست بالا برد تا سنگ بیندازد دستش در گردنش چسبید و سنگ به دستش چسبید و دو گردنش بما
وا اینها نازل شد انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون یعنی ما گردانیدیم در گردنهای
ایشان غلها و بندها پس آن غلها پیوسته شد تا زنخدانهای ایشان بمرتبه که نمیتوانند که سرها را بجنبانند
پس ایشان سر در هوا مانده اند و چشم برهم نهادگان چنانکه مغلولان از کارها باز مانده شوند و گویند
که بنی مخزوم دست ابوجهل را بسیار از گردنش جدا کردند مرد دیگر از بنی مخزوم گفت که من بردم بدین سنگ
محمد را هلاک کنم چون نزدیک آن حضرت آمد نابینا شد و پیغمبر را نمیدید و آواز او را می شنید بازگشت
و گفت محمد را ندیدم اما آواز او را می شنیدم چون قصد وی کردم چیزی مانند شتر نر دیدم که آهنگ من
کرد که تا مرا فرو برد بعد از آن جبرئیل آمد و این آیه را آورد وجعلنا من بین ایدیهم سدا فهم لا یبصرون
از ابن عباس منقول است که روزی قریش با یکدیگر گفتند که ما هرگز ندیدیم خود را که صبر کرده باشیم
در هیچ امری مثل صبری که میان ما هست با این بچه که از محمد میرسد بما عاقلان ما را سفیه شمرده پدران ما را
دشنام داده و ما را عیب کرده جماعت ما را متفرق ساخته و سفاهت ما نموده با اینهمه وی را گذاشته ایم و او را
هیچ نمیگوئیم پس باهم اتفاق کردند که هر جا که او را ببینیم زنده نگذاریم و هیچ تاب از او دست برنداریم
… این خبر بحضرت … رسید … بصحابت و جنات روان کرد حضرت فاطمه را گریان دیدند
فرمود که ای جان پدر چه چیز تو را بگریه آورده فاطمه گفت ای پدر بزرگوار ان القوم عزموا علی
ان یقتلوک قریش جزم کرده اند بر کشتن تو حضرت فرمود که باکی مدار و قدحی آب بیاور تا سلاح الوضوء
سلاح المؤمن در پوشم و زره عصمت نماز در بر کنم پس وضوی نماز بساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد آن گروه
از هیبت او چشم نگشادند و از مهابت او دیده برهم نهادند … سنگریزه در بر گرفت و در روی
ایشان پاشید و فرمود شاهت الوجوه یعنی زشت باد رویهای ایشان بر هر یک از آن سنگریزها چیزی رسید
مگر آنکه در روز بدر کشته شد چه مناسب است این قصه با … قصه … خاتون معظمه زینب در کربلا
و دل بریان نبوی زینب دختر این سید مکرم … چون سفینه آزاد کرده رسول خدا کشتی او را در
دریا شکست و بجزیره افتاد و از جزیره بشیری آمد بدان شیر گفت منم سفینه آزاد کرده رسول خدا شیر چون
نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روانه و او را براه رسانید در این ناحیه ما شیری هست …
ده که بروم و آن شیر را خبر کنم تا آخر قصه که مشهور و در سایر مجلدات همین معدن الاسرار نیز مسطور است مقصود
تشبیه بود پس بگو بفاطمه زهرا که ای خاتون قیامت تو از شنیدن اراده قتل پدرت اینهمه اضطراب میکردی
پس چه کند دختر زینب که از کشتن دست او بر نداشتند هر چه سعی و التماس کرد که شاید حسین را
نکشند پسرانش را داد و برادران را داد و برادرزادگان را داد علاجی نشد تا کشتند لاحال بعکر آن است که
بدن صد پاره اش را نگذارند ببیند … اما و امان نگرفتن اینهمه دل و اینهمه صبر خدا بفریادش
برسد و جزای خیر از اسلامش بدهد باری کلام در تشبیه عقل برسول ظاهری بود که همچنانکه از برای
رسول ظاهری تا پنج حجاب از جنود کفر نشد کارش از پیش نرفت پس رسول باطنی نیز باید حواس خمسه
ظاهریه را که هر یک کافری است … است بی نظر حجاب نکشد بلکه از کارهای او
اصلا الملاعی بکنند کارش رونق نمیگیرد ولا گوش غیبت و سخن چینی و سایر ملاهی را طالب و چشم
سیر جمال و مطالعه وصال اغیار را راغب و ذائقه چشیدن طعم حیات نباتات را غازم و لامسه بودن نرمیها
و احتراز از درشتیها را خادم و شامه استشمام مروحات و مقویات دنیویه را غانم پس مرد عاقل باید پنج حجاب
در پیش روی این پنج دشمن بکشد تا صحیح و سالم سیر کند و گرنه هلاکش میکنند و از این پنج منزل سالم نگذرد
بلکه سایر قوای نیز چنین است و چون مرجع همه بهمین پنج حاسه بر میگردد پس اگر اینها را بست سالم میگذرد

والا فلا اگرچه در هنگام بستن و همینکه نگذاشت تا باید قرار کند و مقهور گردد و همینکه مقهور شد در حرم
گرد اگرچه قلب خانه خدا است ولیکن حالش حال مکه میشود که همینکه از رسول خدا خالی شد از حرمت
می افتاد بحدی که خدا بر زمین و زمینیان و آسمان و آسمانیان و آفتاب و ماهتاب قسم یاد میکند و در حق او که
اقسم بهذا البلد میفرماید بنا بر تفسیری که از مجمع البیان از امام جعفر صادق ع روایت شده که لا را نافیه
گرفته است نه زائده و فرموده است که یعنی قسم یاد نمیکنم باین بلد مکه و حال آنکه هتک حرمت تو در آن
بلد حلال شده و تو را احترام نمیکنند پس از برای این بلد نیز حرمتی نماند و همینکه با این مقام رسیدی
هر چه طلبت کنند دیگر دعایت مستجاب نمی شود و از این است که خاک بر سر هلاکو در این زمان شده
آنچه فریاد میکنند یک دعای مستجاب از خود نمی بینند زیرا که بمقام سقوط منزلت قدم گذاشته بلکه
منزل کرده اند و از زمین و زمینیان پست تر شده اند که خدا قسم بر ایشان یاد نمیکند و بالمره از قابلیت
افتاده اند پس ای برادر سعی کن که خانه را آباد کنی نه خراب که از خرابی یک خانه توحید عالم بهم میخورد
زیرا که کل منتفی میشود بانتفاء جزء و همینکه توحید عالم منتفی شد هیچ یک از خواص عالم را تاثیری
نخواهد بود تا ظهور … چه توحید عالم صغیر آن است که هر ما سوی الله بمنزله یکبدن هستند و چشم
و گوش و قلب و زبان و دهان و اعضا و سایر قوای ظاهریه و باطنه دارد و از اینجا معلوم میشود که هم
چنانکه در بدن عظام و شحوم و عروق و لحوم و روده و خون و مره و بلغم و کرم معده و چرک چشم و
گوش و بینی و مو و ناخن و سایر فضلات و اضافات نباشد بدن بدن نمیشود و ناقص میگردد و هم
چنین در عالم نیز باید همه اینگونه اشخاص باشند پس بنی امیه مثلا عذره این بدن کلی است همچنانکه
رسول خدا فرموده است که خبیث و پست ترین طوایف بنی امیه است و کفار و کلب و خنزیر نیز که نجس
العین هستند چنین اند و گدایان و مساکین فساق مثل موی و ناخن و روده اند و زنان بد مثل ران
و هکذا همچنانکه بجمله از اینها در تفسیر همین سوره لا اقسم اشاره است ووالد وما ولد یعنی قسم یاد میکنم
و آنچه اولاد ایشان رسانیده از انبیا و اولیا و غیر ایشان لقد خلقنا الانسان فی کبد یعنی هر آینه انسان را
کردیم در تعب و رنج و مشقت عن ابن عباس و سعید بن الجبیر و حسن و قال یکابد مصائب الدنیا و
شدائد الاخرة و قال … شدة خلق عن حمله و ولادته و رضاعه و فطامه و معاشه و حیوته و موته کذا ذکره
الشیخ ابو علی همچنانکه در مجمع البیان مسطور … که تا تمام انسانیه در شدائد …
شده شدائد ظلمه رحم و منتهای وی موت و ما بعد وی و گفته که از برای … دستوری است و کمان جعفر
آن است که این دلیل بر علیت امکان است زیرا که افتقار نیز حدوث و زیرا که باتفاق مفسرین مقصود
خلقت از مبدء تا منتها است مجملا در تفسیر صافی از قمی روایت کرده که او کبد را بمعنی منتصب یعنی راست
تفسیر کرده و از علل شرایع از صادق ع روایت کرده که سوال شد از آن بزرگوار ما در بطون دستهای چهار
پایان دو علامت مثل داغ میبینیم اینها از چیست امام فرمود اینها دو موضع ثنی اوست در شکم مادر
این است معنی لقد خلقنا الانسان فی کبد و ما سوای ابن آدم و سر وی نزد … و دو دستهای وی
در پیش روی اوست مجملا تا فرموده است الم نجعل له عینین و لسانا و شفتین و هدیناه النجدین از امام
محمد باقر علیه السلام روایت شده که مقصود از دو چشم انسانی محمد مصطفی است و از زبان علی مرتضی است
و از دو لبهای او حسن و حسین و از هدایت نجدین هدایت بولایت حسن و حسین است و بعد از زراره
که در قاموس ذکر کرده زمین بلند را گویند و طریق واضح و شجاع را که در مهالک خود را میندازد که
دیگران نتوانند و بمعنی کرب و غم نیز هست و هکذا دو نجد حسن و حسین صادق است و در قاموس گفته که
نجد … مکانی است که اعلای او تهامه و یمن است و اسفل او عراق و شام و اول او از حجاز و آخر عراق

در تفسیر منسوب فرموده که از امیر المؤمنین ع پرسیدند که جماعتی میگویند که مراد از نجدین دو پستان مادرست
فرمود نه بلکه مقصود از اینها راه خیر و شر است پس از اینجا نگفته در این باب که بنا بر توجیه غالب ایشان که
در وقت استخوردن بر این لبها زدند و چوبی که ابن زیاد و یزید بر لبهای امام حسین زدند بر لبهای تمامی
آدمیان زدند پس چوب بر لب آدم صفی الله و حوا مادر آدمیان و شیث و ادریس و نوح نجی الله و ابرهیم
خلیل الله و موسی کلیم الله و یعقوب و یوسف و داود و سلیمن و ایوب و یونس و خضر و الیاس و محمد مصطفی
و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و سایر ائمه هدی و جمیع علما و فضلا و فقها و زهاد و عباد بلکه بر لبهای
تو نیز ای عزادار و چون حسن و حسین لبهای آدمیانند و علی زبان آدمیان و محمد چشم آدمیانند پس از
بریدن لبها زبان را قدرت گفتار و چشم را قوه بینائی نمیماند این است که همه خاموش شده اند و شریعت
از دست رفته پس سعی کنید که سایر اجزا را کامل کنید تا دمی از سر برگردد و حرکت تازه بهم رساند و زنده
شود و نکته دیگر در این مطلب آن است که نقطه محمد مثل نقطه چشم است که اصلا مطالعه کتب نمیتواند
و از هیچ علمی بهره نمییابد و از نقطه علی شهادتین نمیشود و از نقطه حسین حروف شفویه ادا نمیشود پس شهادت
محمد رسول الله و علی ولی الله متیسر نمیگردد بلکه مختص میشود بلا اله الا الله پس از رفتن حسنین این دو
شهادت از دست رفت و نکته دیگر آنکه محمد چشم عالم است پس چشم او گریان است تا باید چشم عالمیان
گریان باشد و علی که زبان عالم است و احسیناه گویان پس عالمیان نیز باید و احسیناه گویند و لبهای
حسین در این دو زمان هشت بود پس تا ابد لب هیچ مومنی تاب آشنا نشود مجلس در شان نزول آیه فرموده
از تفسیر امام حسن عسکری منقول است که چون کفار قریش در ابتداء آن حضرت را آزردند و دقیقه سعی
خود را در این باب فرو نگذاشتند آنحضرت را ملجا گردانیدند که ناچار ترک مکه معظمه نمود و بسوی مدینه
طیبه هجرت نماید پس در هنگام بیرون آمدن از مکه روی بجانب مکه گردانید و فرمود که خدا میداند
که من ترا دوست میدارم و اگر اهل تو مرا بیرون نمیکردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمیکردم و بدل تو
هیچ مکانی را نمیپسندیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوهناکم پس جبرئیل نازل شد که خداوند علی اعلی
ترا سلام میرساند و میفرماید که بزودی ترا بسوی این بلد برخواهم گردانید ظفر یافته و غنیمت برده
و با سلامت و عافیت و قهر و غلبه چنانچه فرموده ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد سبحان الله
دوست را با دوستان خود چه مقامات است مختلفه و چه تفننات است متشتته و چه رفتارها است متفرقه
یکی را از مفارقت مجرد خانه خود غمکدار و محزون شود و بسرعت از آسمان پیغام میفرستد که محزون مباش
که ترا دوباره باین خانه برمیگردانم با ظفر و غلبه و روا نمیدارد که دلش شکسته گردد و خاطرش افسرده شود
و بمحض وعده اکتفا نمیکند بلکه حروف تاکید متعدده در کلام ایراد میفرماید تا اصلا شبهه بدل راه
با احتمال دیگر نرود و باین نیز اکتفا نمیکند وعده قهر و غلبه و سلطنت و پادشاهی میدهد و یکی دیگر را بعد
از آنکه دلش را میبرد و از تشنگی دلش را پر از خون میکند و جگرش را پاره پاره میگرداند و قد شریفش را خم میکند
و پشتش را می شکند و نور چشمش را میبرد و از تشنگی جانش را بلب میرساند و باینها اکتفا نمیکند بلکه
ارخاء عنان دشمنانش مینماید که آنا فآنا ندای المبارز المبارز میکنند ... که کی را میخواهم بگویم
سید مظلومان مولای مغمومان سرور شهیدان را میخواهم بگویم اما در وقت بیرون شدنش از مدینه
که مفارقت جد و مادر و برادر و منازل وحی و مقامات معجزات و اقربا و عشایر و خویشان و وطن مالوف
بود و نیز مفارقتش را از مکه که حرم خداوند و بهترین اماکن است خواهم بگویم از اینها بدتر نیز او را مقامی
کدام است آن مقام وداع اهل بیت است عزیز من موسی کلیم با وجود نبوت و آسودگی و رفاهیت در وقت
خواب خود میبرد شروع بگریه کرد ندا رسید که ای موسی چرا گریه میکنی عرض کرد الهی از برای این طفلان

خود که تشنه میمانند گریه میکنم که آیا امر ایشان بکجا انجامد و کی پرستاری ایشان کند و فاطمه زهرا نیز با
آنکه در آسودگی و رفاهیت جان میداد در روز سابق از یکطرف خبر کرده و از طرف دیگر گل آب بچه کنیز
زینب ام کلثوم را بشوید و از جانب دیگر رختهای حسنین را بشست امیر مومنان داخل شد و فرمود که ای
فاطمه من در مدت معاشرت با تو هرگز ندیدم که بدین کار در بنا مشغول شوی و الحال بدین کار مشغولی سبب
چیست بتول عذرا عرض کرد که یا امیر المومنین خبز کرده ام از برای آنکه فردا تو مشغول عزاداری من
شوی حسنین من گرسنه نمانند و رختهای ایشان را میشویم که طفل بد ماند ... متوجه نمیشود و گل سر
کرده ام که سر زینب و کلثوم را بشویم که بی مادر میمانند الحال انصاف بده که بر سید الشهدا چه گذشت
عزیز من اگر بچه با تقریبی یکروز بری ... احتیاج عیال است شهر ها میکنی و اگر چیزی کم باشد همیشه
مشوش هستی که آیا بر ایشان چه بگذرد و اما آن مظلوم وقتیکه میرفت ... داشت و نه طبیبی که
متوجه علیلش شود و نه مرد کاری که پرستاری اطفال و خواهران کند از این است آن مظلوم در هیچ
کار اظهار ... نکرد ... در این مقام فرموده که دل عالمی را کباب
میکند اول آنکه در جلاء العیون نوشته است که وقتیکه علی اکبر نیز شهید شد و آن امام غریب تنها
ماند از برای اتمام حجت فریاد زد که آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا
خداپرستی هست که در ترحم ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما از خدا امید ثواب
داشته باشد هر یک از این کلمات اشاره است بمقامی از مقامات مظلومیت و محنت این شخص مختصر
که غریب شد فریاد میکند که ای اهل حرم و عیال الله آیا کسی هست که بوطن من برساند و آیا کسی هست که او را دفن
کند و متوجه تجهیز من شود دوم آنکه فرمود طفل من علی اصغر را بیاورید که او را وداع کنم چه اطفال تو جای
محل ترحمند و در وقت رفتن مثل موسی کلیم در فکر اینها بود چگونه آن مظلوم در فکر علی اصغر نباشد تتمه آنکه
در جواب سکینه فرمود که چه کند کسیکه یاوری ندارد و چه آنکه تن بمرگ بدهد هلا مجمل آنحضرت رسول چون
دعای برگشتن بسوی مکه را با ظفر و نصرت باصحاب خود داد و این خبر باهل مکه رسید استهزاء کردند باین سخن
و باور نکردند که هرگز حضرت بسوی مکه بر گردد تا آنکه بنا بر جمع میان جمله از روایات در سیزدهم ماه
ماه مبارک رمضان سال هشتم از هجرت فتح مکه واقع شد و بعضی گفته اند که سببش آن است که در سال
حدیبیه حضرت رسول با قریش صلح کرد قبیله خزاعه در امان حضرت داخل شدند و قبیله کنانه در امان
قریش داخل شدند ... دو سال از آن پیمان گذشت ملعونی از قبیله کنانه نشسته بود هجو حضرت رسول
را میخواند ... از قبیله خزاعه او را منع کرد که ترا این نبایست که چنین چیزی بخوانی اگر بار دیگر بشنوم
که چنین چیزی میخوانی دهنت را میشکنم پس آن ملعون ممنوع نشد و بار دیگر خواند خزاعی مشتی بر دهن
او زد ... از قبیله خود نصرت طلبیدند و چون خزاعه بیشتر بودند اینها را زدند تا داخل حرم کردند و
بسیاری از ایشان را کشتند و قریش قبیله کنانه را بچهارپایان و اسلحه مدد کردند پس عمر بن سالم خزاعی
سوار شد و بخدمت حضرت آمد و واقعه را عرض کرد و شعری چند در این باب انشاء کرد و در ضمن آن
ابیات طلب نصرت از حضرت نمود پس حضرت فرمود بس است ای عمرو پس برخواست و بجانب میمونه رفت
و آب طلبید و غسل کرد و در اثنای غسل میفرمود که یاری کرده نشوم اگر یاری نکنم پس بیرون آمد و
عازم شد بر رفتن بسوی مکه ای پیغمبر دوش ای پادشاه فریادرس مظلومان را اعانت کند مظلومان
از برای کفار مکه در امان تو بودند چنین اضطرار میکنی و خود را سکوت اعانت کرده نشوم اگر اعانت
نکنم و ده هزار لشکر و فوج بیحد و مال و زخمهای بیشمار میکشی پس کجا بودی در آن وقتیکه لشکر کفار
در مقابل حسین جمع شده بودند ... ظاهر است که دید که لشکر بسیار لشکر فرزند ستمکار را ...

نهایت کمی است عرض کرد که طاقت نمی آید بما نزدیک شد و طاقت مندالخ و گفت خداوندا جاسوسان
را از قریش باز دار تا ما داخل بلاد ایشان شویم بی خبر ایشان پس علی بن ابرهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی
و دیگران باسانید معتبره روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعه مسلمان شده بود و بسوی مدینه
هجرت کرده بود و عیالش در مکه بودند و چون قریش خائف بودند از رفتن حضرت رسول نزد عیال
حاطب آمدند و گفتند نامه بحاطب بنویسید و از او سؤال کنید که آیا اراده مکه دارد یا نه چون نامه
بحاطب رسید او در جواب گفت که اراده مکه دارد و نامه را بزنی داد که او را صفیه میگفتند و بروایت دیگر
ساره آزاد کرده ابولهب او و آن زن در میان گیسوی خود پنهان کرد و متوجه مکه شد پس جبرئیل نازل
شد و این خبر را بحضرت رسانید حضرت رسول امیرالمؤمنین و زبیر را از پی آن زن فرستاد چون بآن زن رسیدند
و نامه را از او طلبیدند آن زن گریست و سوگند یاد کرد که با من نامه نیست و هر چند تفتیش کردند
نامه را نیافتند زبیر گفت یا علی نامه با او ظاهر نیست و سوگند یاد میکند بیا برویم و از برای حضرت
خبر بریم حضرت امیر فرمود که رسول خدا فرموده است که نامه با اوست و نه رسول دروغ بر جبرئیل
بسته است و نه جبرئیل بر خداوند عالمیان پس شمشیر را کشید و بر آن زن حمله کرد که اگر نامه را نمیدهی
سرت را جدا میکنم پس آن زن گفت دور شو تا نامه را بیرون آورم پس مقنعه خود را گشود و نامه را از میان
گیسوی خود بیرون آورد پس حضرت نامه را گرفت و نزد حضرت رسول آورد پس حضرت فرمود که
مردم را ندا کردند که تا در مسجد جمع شدند پس بر منبر برآمد و نامه در دستش بود و فرمود که من از
خدا سؤال کردم که خبرها را از قریش پنهان دارد و مردی از شما خبر ما را بمکه نوشته است
صاحب نامه برخیزد و اگر نه خدا او را رسوا میکند پس هیچکس برنخاست و حضرت باز دیگر سخن را
اعاده کرد در آنمرتبه حاطب برخواست و مانند شاخ خرما در روز باد تند میلرزید و گفت یا رسول
الله صاحب نامه منم و منافق نشده ام و شکی در پیغمبری تو نکرده ام حضرت فرمود که پس چرا چنین کردی
گفت یا رسول الله [illegible] اهل من در مکه بودند و من در آنجا قبیله و عشیره نداشتم ترسیدم که آنها غالب شوند
و عیال مرا هلاک کنند خواستم احسانی با ایشان بکنم که ضرری بعیال من نرسانند و این را برای شک در
دین نکردم پس عمر از او منافق تر بود برخواست و گفت یا رسول الله رخصت بده که این منافق را بکشم
حضرت فرمود که او از اهل بدر است و شاید توبه کند و خدا او را بیامرزد او را از مسجد بیرون کنید
پس مردم بر پشتش میزدند و او را از مسجد بیرون میکردند و او از روی امید وا پس نگاهی بحضرت میکرد
که شاید او را ببخشد پس حضرت فرمود که او را برگردانید و توبه او را قبول کرد و برای او استغفار نمود
و فرمود که دیگر چنین کاری مکن پس حقتعالی این آیات را فرستاد یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی
وعدوکم اولیاء الخ ای یوسف خواطرم آمد امری نه کشیدن حضرت امیر بسوی مسجد و نه کشیدن
موسی بن جعفر از مسجد پیغمبر و نه کشیدن سید الساجدین از سر منبر در شام چه نسبت بفعل رسول خدا به
افعال آنمرد و بخیره خلاف ادب است بلکه خواطرم آمد روز قیامت در روزی که [illegible]
و در روزی که نظاره صحف شود و نامه اعمال گشوده گردد و این اعمال شنیعه که از اصحاب اجابت [illegible]
ناش کرده و مثل شاخ خرما از خوف خدا بلرزد و صورتیکه گردنش از حسنات تهی باشد زبانیه
جهنم او را بسوی جهنم بکشند و آن بنده با نظر حسرت بعقب سر خود نگاه کند ندا رسد که ای بنده چه
انتظار داری عرض کند الهی انتظار کرم تو دارم من چنین امید از تو گمان نداشتم که مرا بجهنم بری پس
همچنانچه حضرا در قیامت میگویم پس بر حال زار خود گریه عاشقانه و خائفانه بکن و دست حسرت
برهم و بر سر زن که با این اعمال میترسم که ما را امکان چنین سخن نیز نباشد و توفیق چنین عذری و بهانه

نیز بهم نرسانیم بلی امید هست که این توفیق را بهم نمائیم که در وقتیکه زبانیه جهنم دست در پای ما [illegible]
و بسوی جهنم بکشند ما باطراف خود نظر کنیم اگر کسی از ما بپرسد که انتظار چه میکشید [illegible] جواب
حال زبان مختار و شیخ جمال الدین و خلیل و آن زن [illegible] فاطمه زهرا صاحب [illegible] بگوئیم بانتظار که
انتظار آن دعا را میکشیم و آن کسیرا میخواهیم که عاشقش فرموده من بکی علی الحسین الخ و مادرش در
بعزیزداری او بما خواطر جمع شد و پیغمبر فرمود که جیلا بعد جیل هر سال هنگام محرم میشود جمع می
شوند بعزیزداری او برپا میکنند فاطمه عرض کرد که پدر چون ایشان چنان کنند پس ما در عوض چه
میکنیم حضرت فرمود مرد این شفاعت بکنیم و تو مقیم شفاعت بر سرپا انداز من مردان ایشان
را و تو زنان ایشان را شفاعت میکنی رزقنا الله و ایاکم شفاعتهما و شفاعة ذریتهما

مجلس هفدهم از جلد رابع معدن الاسرار در بیان

در بقیه حکایت فتح مکه است که مناسب ششم محرم است و قوله تعالی و لولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن
الیهم شیئا قلیلا یعنی اگر نه آن بود که تو را ثابت داشتیم هر آینه نزدیک بود که میل کنی بسوی ایشان اندکی
عیاشی از حضرت صادق ع روایت کرده است که در روز فتح مکه حضرت رسول فرمود که بتهای قریش را
از مسجد بیرون بردند و شکستند و بتی داشتند که در مروه گذاشته بودند از حضرت التماس کردند که
آنرا نشکنند حضرت تأملی فرمود و بعد از آن امر کرد که آنرا نیز شکستند پس حقتعالی این آیه را
فرستاد بلی فتح مکه است و استیلاء بر مکه و کعبه است که مقام قلب عالم است پشت مردان نامی را
میشکند و اعضاء تمام داران را نیز لرزان [illegible] آدم را از بهشت بیرون میکند و نوح را بنوحه گری
می اندازد و داود را زندگانی تلخ میشود و سلیمان را پادشاهی تمام روی زمین از زنبیل نانی بیشتر
نکرد و ابراهیم را [illegible] و عیسی را ابدا [illegible] همین مقام است که رسول خدا فرمود شیبتنی هود و الوا
المرسلات که در اول فاستقم کما امرت هست پس بنا را مر صعبی و کار دشواری است که آنحضرت را
پیر کرد پس چه گمان میکنی تو [illegible] استیلاء بر قلب خود یابی بدون [illegible] جهاد سخت و لی
در گوشه از قلب [illegible] بسیاری خوابیده که شب و روز او را عبادت میکنی مثل محبت مال و عیال
و زن و فرزند و خانه و مزرعه و ریاست و سلطنت و اعزاء بدن و حب شهرت و استیلاء بر مردمان و
مانند اینها پس اگر مرد باشی قلب را از اینها پاک کنی باز در مروه و صفا که مظهر مردی و صفای مردان است
بتی را خواهی یافت که خود جملت التماس کنند که اینکه در خانه خدا است هر کار دشمن او باید دل را
سخت کنی و بعض ایشان گوش بدهی او را نیز [illegible] که از مکه بصفا و مروه راه است خود جملی
خبر از تو با بجا میزنند و باز آن بت را [illegible] سبحان الله آدم بعصی بشنود و یوسف را [illegible]
ها لولا ان رای برهان ربه گوشزد شود و خاتم انبیا که مظهر عقل کل است بلولا ان ثبتناک ممنوع
گردد تا آنجا راه بوصال است و چرا امید اقبال و ظهور خواهد از امانی و آمال آگاه باش که میل
کردن رسول خدا به بتها در عالم از محالات است مگر بجهت مصلحتی باشد چنانکه قبل از ورود مکه
بود پس در حقیقت این آیه شبیه است بمثل [illegible] اشعار است بر حرمت [illegible] و آن التماس
ناس است یا میبینی که التماس آن کفار موروث تأمل کمی از احمد مختار شد پس التماس [illegible]
نقصان البته موروث تأمل [illegible] حکم خیر البشر می شود [illegible] در مقام شهادت و حکم
و امر بمعروف و نهی از منکر التماسات کنند و اگر واقع شود عذاب الهی را بخاطر بیاورد و امر الهی را
خواهش حضرت [illegible] بر خواهش بندگان مقدم دارد و اما لکم دینکم ولی دین که در سوره [illegible]

ایها الکافرون است پس از باب تعرض است تفسیر در جلد رابع بحار الانوار از ابن ابی عمیر روایت کرده
که سال ابو شاکر ابا جعفر الاحول عن قول الله قل یا ایها الکافرون الخ فهل یتکلم الحکیم بمثل هذا القول
ویکرره مرة بعد مرة فلم یکن عند ابی جعفر الاحول فی ذلک جواب فدخل الی المدینة فسأل ابا عبد الله
عن ذلک فقال له کان سبب نزولها وتکرارها ان قریشا قالت لرسول الله تعبد الهتنا سنة ونعبد
الهک سنة وتعبد الهتنا سنة ونعبد الهک سنة فاجابهم الله بمثل ما قالوا فقال فیما قالوا تعبد الهتنا سنة
قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون وفیما قالوا ونعبد الهک سنة ولا انتم عابدون ما اعبد
وفیما قالوا تعبد الهتنا سنة ولا انا عابد ما عبدتم وفیما قالوا ونعبد الهک ولا انتم عابدون ما اعبد لکم دینکم
ولی دین قال فرجع ابو جعفر الاحول الی ابی شاکر فاخبره بذلک فقال ابو شاکر هذا حملته الابل من الحجاز و در
موضع دیگر از همین جلد بحار دو وجه دیگر از برای تکریر با تفسیر سوره متعرض شده و در اینجا فرموده که لکم
دینکم جزاء دینکم است ومحمد از قطعیات است که آنحضرت نه میل بقای اهل کفر بر کفر خود کرده و نه تقریر
ایشان بر آن نموده و نباید احدی نیز اینها را مرتکب شود که بی شک حرام است پس نفس خود را نصیحت کن و
نا میتوانی مردم را بخود چنان آشنائی مده که طمع از دین تو نمایند بلکه با کسی بعث آشنائی مکن تا دین او را
امتحان کنی والا دوستی این دوستان موجب مذلت وخواری است که از امام رضا ع که زندان بان حضرت
یوسف گفت که تو را دوست دارم یوسف فرمود که هیچ بلا بمن نرسید مگر از دوستی مردمان عمه ام
چون دوست داشت مرا بدزدی متهم کرد و پدرم چون دوست داشت برادرانم از حسد ببلا انداختند
و زلیخا چون دوست داشت بزندان افتادم ای دوست از اینجا سر این امر مشهور در السنه ناس ظاهر شد
و آن این است که میگویند از اولاد ابیا بناید دوست داشت که میمیرد و سری گویا آن است که دوست
حقیقی دل را خانه خود ساخته و راضی نیست که دوست دیگری در اینجا بگنجد لهذا هرچه که دوست دارد
بمعارض دوست حقیقی میشود و البته که معارض قادر مغلوب میشود و آنکه پیغمبر و علی و ائمه حسین را دوست
میداشتند با مر خدا بوده مثل دوستی ما پس نه دوست بگیر و نه دوست شو تا عزیز کنی ولی در تحفه نما
منزل سلمان رفتم که شیخ مفید و شیخ کشی بسندهای صحیح و موثق از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که روزی حضرت سلمان بکوفه در بازار حدادان عبور نمود پس جوانی دید که بیهوش شده بود و مردم
بر گرد او جمع شده بودند پس بسلمان گفتند که ای ابو عبد الله این جوان را صرع گرفته است بیا و دعائی
در گوش این جوان شاید بهوش باز آید چون سلمان نزد آن جوان رفت بهوش آمد و گفت ای ابو عبد الله
مرا آن مرض نیست که ایشان گمان کرده اند ولکن چون با این حدادان گذشتم و گرزهای ایشان را دیدم
که بر آهن میکوبند بخاطرم آمد آنچه حقتعالی در قرآن میفرماید که ولهم مقامع من حدید یعنی از
برای ایشان گرزها از آهن هست پس از ترس عذاب الهی عقلم بر طرف شد و مدهوش شدم پس
سلمان او را برادر خود خواند و در دل سلمان حلاوت محبت او در آمد از برای خدا و پیوسته با او بود
و شرایط اخوت را رعایت مینمود تا آنکه آن جوان بیمار شد و سلمان بعیادت او رفت و بر بالین او
نشست و دید که او در جان کندن است گفت ای ملک موت مدارا کن با برادر من ملک موت گفت
ای ابو عبد الله من با هر مؤمن مدارا میکنم و با ایشان مهربانم ای نفس شوم کجاست عزتت که سلمان
از اطاعت خدا بکجا رسید که امر ش در ملک الموت نافذ و فرمانش در اقالیم ملکوت جاری بلکه
مظهر عجائب و غرائب دار گذشته و آینده نیز میباشد همچنانکه کشی بسند معتبر از مسیب بن نجبه
روایت کرده است که چون سلمان فارسی با امارت مداین آمد با سفینا او بیرون رفتیم پس با او میآمدیم
چون بکربلا رسید بسلمان پرسید که این زمین چه نام دارد گفتیم این را کربلا میگویند گفت این

موضع کشته شدن برادران من است و این محل فرود آمدن بارهای ایشان است و این محل خوابیدن
شتران ایشان است و این موضع ریختن خونهای ایشان است کشته شده است در این زمین بهترین پیشینیان
و کشته خواهد شد در این زمین بهترین پسینیان پس با او آمدیم تا بحروراء رسیدیم که محل اجتماع خوارج
نهروان بود پرسید که این موضع چه نام دارد گفتیم حروراء نام دارد گفت که در اینجا خروج کرده اند بدترین
پیشینیان و خروج خواهند کرد بعد از این بدترین پسینیان چون بکوفه رسید گفت این است کوفه گفتیم
بلی فرمود اسلام است همانا اشاره کرده است بظهور دولت الحمدیه و پای تخت گردیدن آنحضرت
کوفه را که زهیر بن قین بجلی روایت کرده است از سلمان که اخبار کرد ایشان را از شهادت سید الشهداء
معروف در کتاب جلاء العیون مسطور است پس از برای غیر معصومین چنین مقامات ممکن است چرا
همت را قاصر کرده و بمقبودات و تعلقات خود را بسته چند روزه قید را ببینداز و مطلق العنان در
میدان بندگی جولان کن که مانعی و عائقی سوای خود در این میدان نیست و اما کیفیت فتح مکه پس بنحو اختصار
آن است که حضرت رسول ص بدر روز جمعه دوم ماه رمضان بعد از نماز عصر از مدینه بیرون رفت و ابو
لبابه بن عبد المنذر را در مدینه خلیفه کرد و متوجه کرده هر قوم را طلبید و فرستاد که قوم خود را بمکه بیاورند
و بحضرت ملحق شوند پس رفتند تا بمر الظهران رسیدند نزدیک بده هزار نفر در خدمت حضرت بودند
و چهار صد اسب سوار در میان لشکر حضرت بود حقتعالی خبر آنحضرت را از قریش پنهان کرد که مطلع
نشدند پس در آن شب ابو سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند که تفحص خبری
کنند و عباس پیشتر با ابو سفیان بن الحارث و عبد الله بن ابی امیه با استقبال حضرت بیرون رفته
بودند و در ثنیة العقاب بحضرت رسیدند و حضرت در خیمه خود بود و در آن روز نشر کرده پاسبانان
حضرت زیاد بن اسید بود پس عباس را اذن داد و ایشان را بر کرد تا بند پس عباس بخدمت حضرت رسید
و بعد از مکالمات چند این دو نفر را قبول فرمود و ایشان نیز بخدمت مشرف شدند پس عباس گفت
اگر حضرت بقهر و غلبه داخل مکه شود بی امان همه قریش هلاک می شوند پس بر استر حضرت رسول ص سوار
شد و میگردید که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی را ببیند و بفرستد که اهل مکه را خبر کند شاید بیایند
کرده های ایشان بخدمت حضرت بیایند و امانی از برای اهل مکه بگیرند در این اندیشه بود و شنید صدای
گفتگوی ابو سفیان و حکیم و بدیل را شنید و شنید که ابو سفیان از بدیل میپرسید که این آتشهای بسیار که
میبینید چیست بدیل گفت قبیله خزاعه اند ابو سفیان گفت خزاعه اقلند از آنند شاید قبیله تمیم یا
ربیعه باشند پس عباس صدای ابو سفیان را شناخت و او را صدا زد گفت لبیک تو کیستی گفت منم عباس
ابو سفیان گفت پدرم فدایت این آتشها چیست گفت این رسول خدا است با ده هزار نفر از مسلمانان آمده
که داخل مکه شود ابو سفیان گفت چاره چیست عباس گفت چاره آن است که بر پشت استر من سوار شوی
تا از برای تو از پیغمبر امان بگیرم عباس گفت که او را در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر پیکر شدم
و هر آتشی که میرسیدیم اهل آن ابو سفیان را می شناختند و چون مرا میدیدند میگفتند عم رسول خدا است
بگذارید تا برود تا آنکه بدر خیمه عمر رسیدیم او ابو سفیان را شناخت و گفت ای دشمن خدا الحمد لله که مدت
ما افتادی و عمر بجانب خیمه حضرت دوید و من نیز استر را تند راندم تا هر دو یکبار بدر خیمه رسیدیم و او
مبادرت کرد و داخل خیمه شد و گفت یا رسول الله ابو سفیان آورده اند بی عهدی و پیمانی رخصت ده که گردنش را بزنم و ا
نپیوسته اینگونه نامردیها را اظهار میکرد و در مقام محاربه هرگز کسی از او چنین مردانگی
ندید عباس گفت که من داخل شدم و نزدیک سر حضرت نشستم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد این ابو
سفیان است و من او را امان داده ام حضرت فرمود که بیا و رش پس داخل شد و با نهایت مذلت و نکبت

حضرت ایستاد حضرت فرمود که آیا وقت نشد که گواهی دهی بوحدانیت خدا و پیغمبری من ابوسفیان گفت
پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار کریمی و حلیمی و صله کننده رحمی اگر با خدا خدای دیگر میبود در روز بدر
و احد بفریاد ما میرسید و اما در پیغمبری تو در نفس من هنوز شکی هست عباس گفت شهادت بگو و گرنه
بخدا سوگند که همین ساعت گردنت را میزنم پس ابوسفیان بضرورت شهادتین گفت و صدایش
میلرزید و زبانش لکنت داشت پس ابوسفیان با عباس گفت که اکنون لات و عزی را چکنیم عمر گفت
بری بر روی آنها ابوسفیان گفت اف باد بر تو چه بسیار هرزه گوئی ترا چه کار است که من با پسر عم خود سخن گویم
تو در میان سخن گوئی پس حضرت فرمود که امشب نزد کی بسر میبری گفت نزد عباس حضرت عباس را فرمود
که او را بر خیمه خود و صبح او را حاضر کن ای دوست رفتار پیغمبر را در وقت دستگیری ابوسفیان و اسیری او
با او ببین که بقسمی میگوید باو که ما که امشب بسر بری که او با خود گفتنی واسطه ترا اسیر و عمش با او مهمان داری
میدهد و انفاذ رضا او ملاطفت میکند که خود معترف میشود که رحیم و حلیم و صله کننده رحم است و حال آنکه
کافر بت پرست بود و چه جنگها با آنحضرت کرده و چه آزارها باو رسانیده عبیدة بن الحارث و سایر اقارب
صحابه یاران حضرت در بدر مجروح شهید شدند و در احد عمش حمزه را شهید کردند و سینه و انگشتان و جگر
او را از برای هند زن همین دهن بردند که قلاده کرد و بگردن انداخت و سر و روی سید ابرار را شکستند
و علی را انقدر زخم زده بودند که لبهای مبارکش مجروح بود اما وقتیکه تسلط بر یزید نواده ظاهری آنملعون
افتاد اهل بیت رسول خدا را در پیش روی خود ایستاده نگه داشت و مخاطبات شماتت آمیز با ایشان نمود
و ایشان را در مسجد خرابه جای داد اگر چه اسیران را نمیگذارند که از مجلس مسجد از برای عبادت بروند پس اینها
خدا ان دوستان خود را باین وسیله در مسجد جای داد که نمازهای خود را در مسجد کنند این حقیر امسال
که سال هزار و دویست و شصت و چهار هجری است محرم در آخرش حساب کردم از امسال تا سال شهادت
امام حسین ع که سال شصتم از هجرت بود سی قرن شد که هر قرنی سی سال باشد و از آن حساب ظاهر میشود
که سال شهادت محرم حمل یا ثور بوده است و معلوم است که ولایت شام در آن وقت سرد میشود
پس چه میکردند آن طفلکان در آن مسجد خرابه که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمیداشت ای دوست
محمد بن بشیر حضرمی از جمله یاران امام حسین ع بود در کربلا پس باو گفتند که پسر تو را در سرحد ری اسیر
کرده اند گفت عوض جان او و جان خود هر دو را از خدا میطلبم نمیخواهم چون حضرت این سخن را شنید
فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا مرخص میکنم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی
ان سعادتمند گفت درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس آنحضرت پنج جامه باو عطا فرمود که هزار
درهم می ارزید و فرمود که اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست آه آه نمیدانم چه شد مرحمت سید الشهدا
چرا فرزند علیل خود را رهائی نمیدهد که از قید اسیری خلاص کند و حال آنکه علیل و ذلیل بود و تنها
چون صبح شد ابوسفیان بنماز حاضر شد و بعد از نماز گفت یا رسول الله میخواهم مرا رخصت دهی که بروم
بسوی قوم تو و ایشان را بترسانم و بسوی خدا و رسول دعوت کنم حضرت او را مرخص کرد پس او با عباس
گفت که چه بگویم تا مردم مطمئن گردند حضرت باو فرمود که بگو ایشان را که هر که لا اله الا الله و محمد
رسول الله بگوید و دست از جنگ باز دارد ایمن است و هر که نزد کعبه بنشیند و سلاح بر زمین گذاشته
باشد ایمن است عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردی است که فخر را دوست دارد که میخواهد
او را بشرفی مخصوص گردانی فرمود که هر که داخل خانه ابوسفیان شود ایمن است و هر که در خانه خود
بنشیند و در خانه خود را ببندد ایمن است سبحان الله حضرت خانه او را مأمن کرد با اینکه مفخری نزد او
نداشت و اولاد او وقتی که تسلط بهم رسانیدند تختهای اولاد پیغمبر زدند پس از فتح مکه با حضرت

داخل مکه شد و از مردان بیعت گرفت تا بظهر و بعد از نماز ظهر بیعت گرفت تا بنماز عصر پس بزنان رسید
و بعد از نماز عصر از زنان بیعت گرفت پس قدح آبی طلبید و دست مبارک خود را در میان قدح برد و
بیرون آورد و فرمود که شما دستهای خود را در قدح داخل کنید این بیعت شما است و این آیه در آن باب نازل
شد یا ایها النبی اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین
و لا یقتلن اولادهن و لا یأتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن و ارجلهن و لا یعصینک فی معروف فبایعهن
و استغفر لهن الله ان الله غفور رحیم پس ام حکیم دختر حارث بن هشام که زن عکرمه پسر ابوجهل بود گفت یا رسول
الله ان کدام معروفست که خدا گفته است که ما معصیت تو در آن نکنیم حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه
بروی مزنید و روی خود را مخراشید و موی خود را مکنید و گریبان خود را چاک مزنید و جامه خود را سیاه
مکنید و شیخ طبرسی روایت کرده که حضرت در کوه صفا از زنان بیعت گرفت و هند جگرخوار ملعونه
نقابی بسته بود در میان زنان نشسته بود و از حضرت خائف بود چون حضرت فرمود که با شما بیعت میکنم
که شریک نیاورید هند گفت از ما شرطها میگیری که از مردان نگرفتی چون حضرت فرمود که دزدی نکنید
هند گفت که ابوسفیان مردی است ممسک و از مال او چیزها برداشته ام نمیدانم که مرا حلال خواهد کرد
یا نه ابوسفیان گفت هر چه برداشته و هر چه بعد از این برداری بر تو حلال است پس حضرت تبسم فرمود و آن
ملعونه را شناخت و فرمود که توئی هند دختر عتبه گفت بلی عفو کن از آنچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند
ای دوست ببین هند را که با وجود آنکه جگر عم خود را خاییده و انگشتان و گوش و بینی او را قلاده کرده و در
گردن انداخته و در بدر و احد و غیر اینها نائره حرب را یکسبب از اسباب اشتعال آن بود باز بحرمت با نقاب
در جای خود آرام نشسته و اصلا پیغمبر با او مؤاخذه و معاتبه نکند اما زینب نه تقصیری و نه گناهی و نه جنایتی
بر آل ابی سفیان رسانیده بود یزید او را با دوازده نفر دیگر بریسمان بسته یکسر ریسمان در بازوی زین العابدین
و یکسر دیگر در بازوی او بسته بود که اگر یکی را میکشیدند همگی بر روی هم میریختند و اگر یکی در راه رفتن کوتاهی
میکرد او را با کعب نیزه میزدند و از تمام دروازه های شام را در مجلس نشانیدند و ایشان را با این افتضاح
داخل مجلس کرد و چه قسم عتابها و شماتتها با ایشان نمود و اصلا بخاطرها نیاورد آن رفتارهای رسول خدا را
دوست نمیدانم بر زین العابدین ع در آن وقت چه گذشت آه آه مگر او از اولاد ابرهیم خلیل الله و محمد رسول الله
و علی ولی الله نبود که ابرهیم وقتیکه از نمرود گریزان شد با اهل و عیال و مال خود بمملکت پادشاه دیگر رسید
پس یکی از عمال آن گذشت چون او ساره را بصندوقی گذاشته بود آن عشور آمد که عشر اموال ابرهیم را
بگیرد ابرهیم فرمود آنچه در این صندوق است هر چه خواهی حساب کن از طلا و نقره و عشرش را از من بگیر و
تابوت را مگشا گفت نمیشود تا صندوق را گشودند چون ساره را با حسن و جمالیکه داشت مشاهده
کرد از ابرهیم پرسید که این زن چه نسبت با تو دارد گفت حرمت من و دختر خاله من است گفت چرا او را
در این صندوق پنهان کرده ابرهیم گفت برای غیرت بر او که کسی او را نبیند عشار عرض حال بپادشاه
کرد پادشاه فرستاد که ساره را ببرند ابرهیم گفت که من از صندوق جدا نمیشوم مگر آنکه جانم از بدنم
جدا شود چون این خبر را بپادشاه رسانیدند فرستاد ابرهیم را با صندوق نزد او حاضر سازند اما
محمد بن عبد الله پس غیرتش آن بود که ابن ام مکتوم کور بود بحرم حضرت آمد و دو زنش در آنجا بود
فرمود که در پیش خود را بپوشید عرض کردند این مرد که کور است فرمود اعمیاوان انتما آن کور است اما
غیرت اسد اللهی پس وقتیکه فاطمه نزد او آمد و عمر تازیانه بر او زد و فریاد کرد هنگامیکه صدای فاطمه را
شنید مسند و از جای برجست و عمر را گرفت و چنان بر زمین زد که بینی و گردنش زخم شد و سر

همین بس است که کنت نورا فی الاصلاب الشامخة والارحام المطهرة در شان ایشان وارد شده چه زنان
از آدم تا خاتم که متبلی داخل شد حیا در آن باب نسل نوح النام می شود پس بر زین العابدین علیه السلم
چه گذشت که عمه‌ها و خواهران و دختر عموها و زنان اصحاب و خویشان خود را در مجلس نامحرمان دید و دلگیر

مجلس هم از جلد رابع معدن الاسرار در بیان

شهادت حضرت عباس است مناسب هفتم محرم قال تعالی قال رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل
عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری اورده اند
که موسی را دو معجزه عطا شده بود یکی عصا دوم ید بیضا اما عصا پس نامش علیق و از چوب درخت بهشت
بود که از شعیب با و رسیده بود و از ابن عباس مروی است در تفسیر آیه ولی فیها مآرب اخری که منافع دیگر از
عصا آن بود که در راه با موسی سخن گفتی و انیس وی بود و از هوام او را نگاه داشتی در خواب و بیداری با دشمن
او حرب کردی و چون خواب بودی محافظت وی نمودی و بسر چاهی رسیدی تا او و بمان شدی بقدر دراز
آن چاه و سر او دلو شدی و چون بزمین زدی درخت سایه دار شدی و هر میوه که مرغوب و مطلوب موسی
بودی بار آوردی و در شب شمع و چراغ نور دادی و در وقت مسافرت زاد بر آن نهادی و چون ناتوان
گشتی مثل اسب راهوار سواری شدی و راه رفتی و چون بیفکندی اژدهای عظیم شدی و بعضی جانب
میشنافی آورده اند که اول مار زردی بود بجثه عصا بعد از آن شد و بتدریج بزرگ میشد مانند شتری
واما ید بیضا پس باو ندا رسید که دست خود را برهم نه و در بغل بر و بیرون آور چون چنین کرد چنان
نور از او ساطع گشت که شب تار مانند چون روز روشن شد و باز چون در گریبان کردی بحالت اول
برگشتی آورده اند که هرگاه موسی در روز اظهار این معجزه کردی نور آن بر نور آفتاب غلبه کردی و روشنی
چشم از آن خیره شدی پس خدا او را امر کرد که فرعون را دعوت نماید با خود اندیشید که من با این لکنت
زبان و عدم ناصر و اعوان با فرعون و لشکر چگونه مقاومت خواهم کرد پس گفت مضمون آیه را که ای
رب من گشاده گردان سینه مرا تا وحی را ... و از هر سخنی تنگ دل نشوم و آسان کن برای من کار مرا
که تبلیغ رسالت کنم و بگشای گره از زبان من تا فهم کنند سخن مرا و بگردان برای من یاوری از اهل من
هرون که برادر من است و محکم گردان بوی پشت مرا و انباز کن او را در امر من یعنی شریک ساز او را با من
در نبوت مروی است که هرون سه سال از موسی بزرگتر بود و سه سال پیشتر از موسی مرد پس خدا
مطلوب او را داد و وعده سنشد عضدک باخیک را گوشزد فرمود و سر اشتداد عضد و تقویت
ظهر با برادر در عرف و عادت بلکه بتنصیص رب العزة نیز همانا آن است که برادرها همگی معلول
علت واحد اند پس در خواهش و رای و عزم با هم قریب باشند و زیرا که اقتضاءات معلول و آثار آن
وی یکسان از جانب علت است و چونکه علت یکی شد پس اقتضاءات معلولات نیز یکی میشود اگرچه
پدر و مادر علت نیستند بلکه از معدات اند و لکن تا دخیل اند در اتحاد خواهش و اراده و طبیعت
اینها میشود بخلاف اولاد که مادرهاشان شریک در علیت و پدر و مادر اگرچه نزدیک اند از جهت
علیت و لکن از جهت اشتراک دور میشوند پس هر یک جزء علت میشوند و دو معلول یک علت
نزدیک‌ترند بیکدیگر از هر یک هر جزء از علت و چونکه اغلب کارها باتحاد ... میشود لهذا اشتداد
و بازو کنایه از استحکام امور شده چونکه غالبا دشمن از عقب سر است لا بد دهنده برادر رشد
حراست میکند لهذا محکم نمودن پشت را کنایه از آن کرده و در عالم باطن هیولی با صورت و عقل
با نفس نیز برادرند چه هر دو علت معلول الاحد اند نیز هر دو را دلخواه و مقتضای طبع از این که

با هم موافقت کنند اگر اغیار که شیاطین انس و جن میباشند در ما بین دخیل نشوند و نیز عقل موسی
نفس فرعون و علم عصا و ایمان ید و بیضا پس از علم هر سه مقصود داشته باشی حاصل میشود و حدیث
امام حسن ع که فرموده است مرا برادری است چنین و چنان که در مجالس با تفسیر ذکر شده نیز اشاره
باین مقام است و حدیث مشهور که انوار دینک فاحفظ الابنیک نیز اشاره باین مقام است و از این است
که مثل موسی کلیم بجهت مردن هرون گریبان را چاک زد و حکایت شایع است که از برای احدی از
اولاد امیر ما چنین کاری کرده باشد و گویند که در عصر ما در جنگ شیعیان با ترکمن و چنگ
ایشان غلبه کردند و شیعیان راجی گرفتند که در سوار اسبی بود و منکر بخت در اثنای گریختن
پسر شرا دید پیاده مانده فریاد کرد امید مرا دریاب پدر او را بترک اسپ خود کشید و منکر بخت
که دید برادرش پیاده میرود فریاد کرد که ای برادر فریاد رس آن مرد پسر را انداخت و برادر را برداشت
گفتند چرا چنین کردی گفت دیگر مادر نیست که از برای من برادر بزاید اما خود هم دو زن دارم
باز پسر زاید و اگر بدر رسد تنها یا مادری تنها باشد محبت کمتر میشود و از این بود که بنیامین برادر
حضرت یوسف از پدر و مادر و چونکه یوسف گم شد با برادران دیگر هرگز نشست و وفق نکرد
گویا همین است یکی آنکه یعقوب فرمود لا تدخلوا من باب واحد یعنی میدانست که بنیامین
با ایشان نمیرود خواست افتراق را خود ببیند او تا برادران بیشتر با او دشمن نشوند و در حدیث نیز هست
که هیچ فایده نبخشید هر تدبیری که یعقوب برای ایشان کرده بود که قضای خدا را از ایشان دفع کنند
مگر آنکه یعقوب خوفی که در نفس او بود بر بنیامین فرزند خود اظهار نمود بدین سبب که او صاحب علم و دانا
بود و میدانست که تدبیر او مانع نشد بر خدا نمیشود ولکن اگر مردم میدانستند و ممکن است که یعقوب
این تدبیر را از برای جوشش آمدن رحمت با دیگر کرده باشد چه تنها ماندن دیگران را خود رحم میکند پس
یعقوب فرمود هر دو ان یک در داخل شوید تا بنیامین تنها بماند شاید خدا با او رحم کند و یوسفش را با و برساند
هم چنانکه عالم از امت یونس چنین تدبیر کرد که مادران را از اولاد شیرخوار و حیوانات را از بچه‌های
اینها جدا کرد در هنگامی که بدعا رفتند از برای دفع بلا و ممکن است که از برای دفت یوسف چنین
کرده باشد همچنانکه همین قسم شد چه یعقوب نبی الله یه شاید گمان کرده بود که یوسف در مصر
است چون ایشان از نزد یعقوب بیرون رفتند بنیامین با ایشان چیزی میخورد و هم نشینی نکرد
و سخن نمیگفت چون بخدمت یوسف رسیدند و سلام کردند نظر یوسف بر برادرش بنیامین افتاد
دید بدن او شاد شد چون دید که او دور از ایشان نشسته است گفت تو برادر ایشانی گفت بلی
فرمود چرا با ایشان ننشستی بنیامین گفت از برای اینکه برادری داشتم که از پدر و مادر با من یکی
بود ایشان با خود بردند و او را بهلاکت رسانیدند دعوی کردند که گرگ او را خورد پس من سوگند برخود لازم
گردانیدم که در هیچ امری با ایشان مجتمع نشوم تا زنده باشم یوسف پرسید که آیا زن خواسته گفت بلی
فرمود چگونه تو بعد آنچنان برادری زن خواستی گفت پدر پیری دارم امر کرد که زن بگیر که شاید از تو
اولادی بهم رسد که زمین را سنگین کند از توحید فرمود که اولادی از برای تو بهم رسیده است گفت بلی
فرمود که چند فرزند بهم رسانیدی گفت سه پسر فرمود که چه نام کرده ایشان را گفت یکی را گرگ نام کردم
و یکی را پیراهن و یکی را خون فرمود که چگونه این نامها را اختیار کرده گفت از برای اینکه فراموش نکنم
برادر خود را هرگاه که یکی از ایشان را بخوانم برادر خود را بیاد آورم پس ... الانصاف ای دوست که آیا در باب
پدر و پسر و سایر امور با چنین تعنیه شنیده پس معلوم است که محبت برادری فوق همه محبتها است پس از
عجائب امور آن است که از شهادت جعفر طیار اصلا اظهار تلکی و تاثری دیده و گریه از امیر المومنین ع

نشدم و حال انکه جعفر کشته بود که در روز فتح خیبر از حبشه بخدمت رسول بشر امد حضرت فرمود که نمیدانم
بکدام یک از این دو امر شادی کنم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و در جنگ موته که با هرقل پادشاه روم بود جعفر
علمدار ان لشکر بود جهاد میکرد که از کثرت جراحت نود زخم در بدنش یافتند که همگی در پیش روی
او بود که چرا مثل سید الشهدا پشت بدشمن نکرده بود از سعید بن المسیب روایت شده که حضرت رسول
فرمود که متمثل شدند برای من جعفر و زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه که سه علمدار ان لشکر که هر یک
کشته می شدند دیگری علم را بدست میگرفت در خیمه از مروارید و هر یک بر تختی نشسته بودند پس دیدم
زید و عبد الله بدم که در گردن ایشان کجی مینمود و جعفر مستقیم بود و هیچ عیبی در بدنش نبود از سبب ان پرسیدم
گفتند انه وقتی هنگامیکه اثار مرگ را مشاهده کردند اندکی روی از جنگ برتافتند و جعفر اعراض نکرد
پس از جهت که امیر المومنین ؑ اصلا از برای او نوحه و زاری نکرده است همانا از جهت ان است که علی خود
میفرمود در شب غار که من را صاحب خدا از ابتدای یکی از دستان تو کند بلکه بفدای دابه سواری تو بگردانید
پس چگونه از برای شهادت برادر در راه او نوحه و زاری میکند پس از برای جعفر گریه کن که رسول خدا فرمود
که گریه کنندگان از برای مثل جعفر باید گریه کنند تا سه روز رسول خدا فاطمه را امر فرمود که طعام مهیا کرده
از برای خانه جعفر میفرستاد و از ان روز مستحب شد که از برای اهل تعزیه طعام فرستادن ای رسول هاشمی
بمیهمانان حسینت در شام و کوفه بی نان و اب در سرما و گرما بی فرش و چراغ بودند اما مسلمانی نشد که از برای
ایشان طعامی بفرستد از ابو حمزه ثمالی که از اعاظم اصحاب امام سجاد ؑ است روایت شده که روزی حضرت
امام زین العابدین ؑ نظر کرد بسوی عبد الله پسر عباس بن علی ؑ و گریست پس فرمود که هیچ روزی بدتر
نگذشت از روز احد که در ان روز عمش حمزه شیر او و شیر خدا شهید شد و بعد از ان روز موته که پسر عمش
جعفر بن ابی طالب شهید شد پس فرمود که هیچ روزی مانند روز امام حسین ؑ نبود که سی هزار کس باو روی
اوردند که همه دعوی میکردند که این امتند و تقرب می جستند بسوی خدا بکشتن او و هر چند ایشان را موعظه
میکرد و از خدا میترسانید سودی نمی بخشید تا انکه او را ببغی و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا
رحمت کند عباس را که ایثار کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا دستهایش را انداختند و خدا از
عوض ان دستها دو بال داد تا با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب داد و عباس را نزد
خدا منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت ارزوی ان منزلت خواهند کرد الحال که سخن باینجا کشید بلکه
همگی مقدمه همین بود پس باید اشاره بشهادت عباس کرد و در نظر این حقیر اسم عباس نیز مثل اسم حسین و کربلا
و زینب گریه خیز است چرا که احوال او را کسی ملاحظه کند ایمان محض و محض ایمان مینماید پس باید گریه
کنندگان بر مثل عباس گریه کنند و خود از گریه معاف بدارند و عباس اقتباس بر بنا بر بشهد انکند چه خوب
گفته است شاعر احق الناس ان یبکی علیه فتی ابکی الحسین بکربلاء اخوه و ابن ابیه علی ابو الفضل
المضرج بالدماء در قاموس گفته مضرج الثوب صبغه بالحمرة یعنی معنی شعر این است که سزاوار ترین مردم
از شهدا و غیر ایشان باینکه گریه بر او شود جوانی است که حسین را در کربلا بگریه اورد که برادر و پسر پدرش
پدرش علی بن ابیطالب که مکنی بابی الفضل بود و بدن او بخونش مثل جامه که با قرمز رنگین کرده باشند
رنگین شده بود و من ساواه لا یشبه شیئ و جاد له علی عطش ماء کی مساوی عباس خواهد شد و ثانی از برای
او هم نخواهد رسید چرا که او جود کرد با وجود اب از برای عیال امام حسین ؑ و در حالیکه خود تشنه بود
در میان فرات رفت و مشک را پر کرد و نخورد همچنانکه گو خواهد شد از کجا بر صباید این وفا داری
سبحان الله عجب برادری که بر ضمیر فلک پیر هرگز خطور نکرده بود که در توده خاک چنین برادر پاکی بهم رسد
که یکسر عروه الوثقی خوف را حل کرده بجانش انا عبد من عبید الحسین بوسید و بر منجمله ساکنان عالم کبیر هرگز

نگذشته بود که در عالم صغیر چنین اند بری شود که هم نسبی بهم رسد که یکجا قانون هم سری را بطاق نسیان
گذاشته دام شوق چاکری نماید اگر تیری بجانب جهتهایش اندازند گوید اه کاش فرق فوادی را اگر شمشیر
بقبا هامای سر ریزه اش زنند گوید وا ویلا کاش قطع اعضای و اگر سخن ناملایمی بگوش حسینش رسد گوید
وا حسرتا یا لیتنی کنت ترابا پس چه خوش است که سیر مقامات ان حضرت بنحو اجمال نمائیم اگر بمقام
امتحان ایمانش بیائی هر پیغمبری و وصی پیغمبری که بکمر بته در بوته امتحان گذاشته شد لعزید و عباس را چند
مرتبه بمقام امتحان اوردند مرد و مردانه ایستاد البته در مدینه انهم مثل محمد حنفیه میتوانست نیاید
امد و در شب عاشورا و قبل از ان حضرت بیعت از گردن ایشان برداشت ان هم میتوانست مثل
دیگران برود و نرفت شمر ملعون وقتیکه بصحرای کربلا رسید نزدیک لشکر فرود از حضرت امام
حسین ؑ امد و فریاد این بنو اختنا جعفر و عثمان و عباس پسران ام البنین را خواست ایشان اندکی
تامل کردند حضرت فرمود اجیبوه و ان کان فاسقا اجابت کنید او را اگر چه فاسق است پس ایشان
پیش رفتند و گفتند چه میخواهی از ما گفت چون مادر شما از قبیله منست شما را امان دادم ایشان
گفتند خدا تو را و امان تو را لعنت کند اتومنا و ابن رسول الله لا امان له ای بحیا ایا ما را امان
میدهی و فرزند رسول خدا امان ندارد بماند پس عباس می توانست برود و نرفت تا انکه از بنی اختنا
هزار جان داد و اگر از مدینه کوچ کردن را ملاحظه میکنی هر کس هر چه داشت از زن و فرزند با خود بر
داشت و ان حضرت نه زن نه فرزند و نه مادر را با خود نیاورد اما توجیهش ان بود که در میان مردم
مشهور است که اگر کسی خواهد از جنگ نگریزد عیال را با خود ببرد گویا عباس ترسید که مبادا خاطر مبارک
مشوب و مخلوط گردد که مبادا ندیش در رکاب شاه شهیدان بجهت پای بست عیال باشد و با قلبش این
اینگونه خطور را بنظر بیاورد و نیت فرزندش مخلوط بغیر قربت شود لهذا انها را در انجا گذاشت و یا
اینکه میخواست بکسر چاکری و خادمی حسین و اطفالش نماید انها را نیاورد تا دلی از زنان را با بیت
مصروف نماند پس هر خدمت خالص از برای حسین نمیشد و اگر بمقام تنوع صفوف میروی علم
بدست خود میکرد که مبادا بدست دیگری بیفتد و در هنگام گیر و دار چون لشکر کفار بسیار بودند
نترسید و علم را بجا ایستاند و بگریزد و شکستی بحال حسینش رسد و اگر بجهت قلم گذاری چهره اش را
پیش روی میزند که اگر تیرکشان بیاورند اول بسر او بزنند و اگر بر مقام جنگ رفتن قدم میگذاری
اول برادران مادری خود را بهانه اینکه من میخواهم تماشای جنگ کردن شما را بکنم پیشتر از خود می فرستد
که مبادا بعد از کشته شدن او ایشان از حسینش دست بردارند و اگر در مقام حرمت داریش میروی
با انکه عمو بود و بزرگتر بود پیشتر از علی اکبر بجنگ میرود که بعضی جانم بفدای اکبر حسین که شبیه پیغمبر
است و تسلی دل برادر من است که هر وقت مشتاق رسول خدا می شود بروی او نگاه میکند و حی
نیز غنیمت است و اگر بمقام سند کیش میروی در مقتل ابی مخنف نوشته که امام حسین ؑ فرمود که
خدا رحمت کند شما را ای حبیب و ای عباس که هر یک از شما در شبی بکقران ختم میکرد تا اینکه
جوانی با ان قوت و شوکت بنا رعایت کردن و در شب نشستن بر ادشاق به شود و اگر بمقام
احتشامش میکند زیرا در پهلوی حسین مثل شهدای دیگر دفن نکرد بلکه قبرش دور از ان جناب
مقرر شد و اگر بمقام ترحم و رقت قلبش نظر میکنی همینکه صدای العطش اطفال حسین را می شنود
نزد ان حضرت می اید و میگوید یا اخی هل من رخصة ای برادر دلم از زندگانی دنیا تنگ امده است
می خواهم قطره ابی از برای این اطفال تحصیل کنم و خون برادران و یارانم را از این ظالمان درخواهم
چون این سخن را حضرت از عباس شنید بسیار گریست بلی عباس مبین از دوری تنها داخل میشد

غمکین بود پس حسین چگونه تنها در چنین مکانی با این همه عیال بماند بعضی گفته‌اند که افضل ذکر مصیبت که مجالس مبارکش نرسید همانا سبب گریه اش این بود که آخر پسران علی بودند که با من گفت که از پدر دم ساقی حوض کوثر خجالت بکشم که همه پسرانش را در این صحرا تمام کردم و انکهی عباس جوانی بود در نهایت جمال که تا نیمها شمس میگفتند و در غایت شوکت و قوت و بلندی قامت و در جنگها علم شجاعت فراشته و با شجاعان نامدار سر پنجه زده پس فرمود ای برادر تو علمدار لشکر منی علم سرنگون شود لشکر متفرق میگردد عباس گفت ای آقای من سینه‌ام از کشته شدن یاران به تنگ آمده است و از زندگی ملول شده‌ام و آرزومندم لقای پروردگار گردیده‌ام فرمود که اگر عازم سفر آخرت شده پس آبی برای پردگیان سراپرده عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن و حال آنکه چهار هزار نفر بر آب فرات موکل و بهره‌اد یا بیشتر از لشکر کفار هم در مقابل ایستاده همانا حکمت آن است که بر همگنان شجاعت برادر و وفایش ظاهر شود و برادران بدانند که برادری را چنین چه باید کرد و برادری در وقت بیکسی اظهار مطلب را بیرادرش میکند و درد دلش را باو میگوید پس عباس نزد آن کفار آمد و گفت ای بیشرمان اگر مسلمانید شما کنیز کان بیم زنان و اطفال ما کناه ندارند مرا ایشان ترحم کنید و شربت آبی با ایشان بدهید ای وای گویا علی بن ابی طالب را در صفین در وقتیکه اما . حسین آب فرات را از دست لشکر معاویه گرفت همین مقامات بخاطر آمده بود که های های میگریست و تعویض شاده الهیا خم و انده میکرد عباس چون دید که نصیحت در ایشان اثر نمیکند برگشت بخدمت حضرت که ناگاه از خیمهای حرم صدای العطش بگوش او رسید بیتاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی بر داشت ابدوست گویا توجه گاه بیروی و دولت یا بجا نمیری که کلثوم طفل سه ساله حسین شکسته از این خیمه بآن خیمه میرود گاهی میگوید یا اماه العطش و گاهی یا عمتاه و عماه و یا اخاه العطش طفل کوچکی داری که اگر در خانه چیزی نباشد و او بخواهد از هر کس میدید اردا زید رو با در و خواهر و برادر و عمه و عمو نزد او میرود و از او خواهش میکند آه آه نمیدانم دل حسین در آنجا چگونه بود و دل عباس در چه حال بود و دل علی اکبر رشید در چه فکر پس متوجه فرات شد چون نزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند و آن شیر بیشه شجاعت خود را بر آن سپاه بی‌باک زد و هشتاد نفر از ایشان را بزمین افکند و خود را بآب رسانید چون کفی از آب برداشت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت اطهار را و بیاد و عطش و مشک را پر کرد و بر دوش خود کشید چه خوب بخاطرم آمد حکایت مشک بدوش کشیدن امیرمؤمنان از برای آن زن بیوه یتیم دار در کوچهای کوفه پس کجا است ببیند که سکینه رو در فرات العطش میگوید و عباس نامدار مشک بدوش کشیده از برای ایشان آب میبرد پس خیل کفار متوجه خیمهای حرم شدند کافران بیحیا سر راه بر او گرفتند و بر ببود او احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد و راه می‌پیمود که ناگاه یزید بن ورقا از کمین درآمد و حکیم بن طفیل نیز او را مدد کرد ضربتی بر آن ساعد بزرگوار زد که دست راستش را جدا کرد و آن شیر بیشه شجاعت و نهال نخل امامت مشک را بر دوش چپ گرفت و شمشیر را نیز بدست چپ گرفت و جهاد میکرد و راه می‌پیمود ای وای ای ابا الفضل وفادار وای باین وفا شنیدم میدانید که سرها بپیمودن بخیمه کاچه بوده همانا این بود که امام واجب الاطاعه مرا امر با آب آوردن فرموده است بر من واجب است که امر او را امتثال نمایم مبادا تقصیری کرده باشم پس همه اوقات در فکر امتثال آن امر بود و جملت ائمتی یا ابا الفضل به میکرد همانا از مرتبه اش اذا امرتکم بشیء فاتوا منه ما استطعتم المیسور لا یسقط بالمعسور بود ناگاه حکیم بن

طفیل ضربتی بر او زد و دست چپش را نیز جدا کرد پس آن مظلوم مشک را بدندان گرفت و اسب را میدواند که آب را بآن لب تشنگان رساند ناگاه تیری بر مشک آمد و آب بر زمین ریخت و تیر دیگر بر سینه بیکسیش آمد و از اسب در گردید پس ندا کرد که یا اخاه ادرکنی چون حضرت صدای آن برادر با وفا را شنید خود را باو رسانید چون او را بآن حال مشاهده کرد آه حسرت از دل برکشید و قطرات اشک خونین از دیده بارید و فرمود الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی اید و ست معنی این عبارت را در باب که پشت حسین شکسته بود و پشت ایمن و پشت حقیقت پشت محمد پشت علی پس بکشتن عباس پشت دین و ایمن و شریعت و طریقت و محمد و علی و پشت شیعیان نیز شکست ای عزیز موسی کلیم از برای مردن هرون در وقت مرگ خود گریبان چاک کرد و از حسین چنین امری نقل نشد ابتدای صبر و رضا و دستیابیم شوم یا اباعبدالله بلی خای آن داشت که چاک زند و مثل تو با مین اگر میماند واولادی از او بهم میرسید اسم یکی را عطشان بگذارد و دیگری را امرات که هر وقت ایشان را او از کند عباس را مثل کرشود پس شیعیان چنین کنند و عباس را فراموش ننمایند و کسیکه اسم عباس را بردارد باو اعانت کنند و در شانه خود یکی عباس نام داشته باشند که سزاوار است که چون حسین نماند شیعیانش برادری کنند و سیره و نیا مین را در عوض عباس بعرض حسین مرعی دارند الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس نوزدهم از جلد رابع معدن الاسرار در بیان روز تاسوعا و شب عاشورا

قال الله تعالی فی سورة الحجرات ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم و الله غفور رحیم یعنی آن کسانیکه ندا میکنند از بیرون حجرهای زوجات بیشتر ایشان عقل ندارند و جاهلند برسوم آداب هرگاه ایشان صبر کنند تا تو بیرون روی از حجره بسوی ایشان هر آینه بهتر است از برای ایشان و خدا بخشنده و رحم کننده است بر همه مردمان در شان نزول آیه و ما قبلش چند وجه نقل است یکی آن است که در باره وفد بنی تمیم نازل شد ایشان چون شنیدند که بخشند و عبای را بگذاشتند پس لشکر پیغمبر عیال ایشان را اسیر کردند بعد بهر او و دیدند ایشان از پی اسرای خود متوجه شدند نزدیک نیم روز بود که بمسجد پیغمبر رسیدند و آنحضرت در بعض حجرات زوجات طاهرات قیلوله فرموده بود ایشان یکدیگر هر یک از حجرات میگشتند و نعره میزدند که اخرج یا محمد ای محمد بیرون بیا که اسیران ما را بمنت بده هی حضرت از آواز ایشان بیدار شد از حجره بیرون آمد ایشان گفتند یا عیال ما را آزاد کن یا فدیه بستان جبرئیل آمد و گفت یکی از ایشان را حاکم ساز در میان خود و میان ایشان حضرت اعور را حاکم کرد در میان خود و میان ایشان پس او حکم کرد که نصف از اسیران را فدیه بگیرد و نصف را آزاد کند حضرت باین طریق عمل کرد و فرمود که از اولاد اسماعیل هر که علی از اوصیا در نسل که موجب کفاره باشد باید یکی از ایشان را آزاد کند پس باین دسته سلوک کرده بعضی را آزاد کردند و بعضی را فدیه گرفتند و حق تعالی ایشان را بجهت تعلیم رسوم آداب نسبت بآن قدوه انجناب خدمت کرده فرمود که ان الذین الخ و از این آیه استفاده میشود که حیا جزء اعظم عقل است و بیحیا اهل بو انکار انست سر عقل از شاید وجه این همه مذمت آن باشد که البتہ ایذا و رفتن بی مرحج نمیشود پس ندا کنند میگوید ترجیح بلا مرجح یا ترجیح مرجوح کن یا مرجحی که مرا اختیار کرده ام تو هم قبول کن و هر یک منافی حلم است و یا آنکه صدای مردان اجنبی را نمی باید زنان بشنوند خصوصا زنان رسول عند اجنبیان پادشاهان مجاز به نهایت احتراز از این امر دارند عجب است که اگر حرم ایشان از جائی بگذرد و کسی بخواند او را سیاست میکنند هم چنانکه در جلد اول همین کتاب ایشان بیان شد و از اینجا است که لا له الحرمت بیدار کردن پیغمبر از خواب ستر

می توان کرد بنابراین امثال این اشتراک سبحان الله رسول خدا چه از او رضا از آن نور کشند کرده هنگامی که این را
ندانند که نباید مرد بزرگ را آواز کرد و از ترد و ناتش انداخواند بلکه باید انتظار کشید تا او بیرون آید پس
سابر او اب ایشان بچه بوده است سبحان الله خداوند علی اعلا چقدر مراعات احترام آنحضرت میکرده
که از برای یک مرتبه بیدار کردن او از خواب مثل این چنین ذم اکیدی فرستاده تا بیناید کند و ابنجمل را مدح بلند
مرقوم بی ادب شهود کرد ابند و بی عقلش نامید و بیک شنوا اینکه آن آواز نامحرمان را به زوجات پیغمبر
عفو و مطلق قبول نفرموده و چنین منع اکیدی نازل ساخته و علانیه فرموده که اگر صبر کنید تا تو خود باختیار
خود بیرون روی بسوی ایشان هرآینه بهتر است از برای ایشان و در ختم آیه به غفران و رحمت اشاره فرموده
که این عمل خالی از عصیان نبوده است و معلوم است که آن زنان که در حجرات پیغمبر بودند از زینب و کلثوم بالا
نبودند و حسین نیز جان رسول خدا بود و این خیام که در کربلا برپا شده همان حجرات بود که از مدینه کنده شد
و بکربلا آمده هم چنانکه محتشم نیز بآن اشاره نموده و آنکه سرادق که ملک محرمش نبود کندند از مدینه و در
کربلا زدند و همانا از این شعر اشاره کرده است باذن خواستن ملائکه در وقت دخول بحجرات پیغمبر حکایت
عزرائیل در وقت قبض روح رسول خدا معروف و مشهور است پس چه شود حال کسانیکه در روز عاشورا
در حالیکه زینب بیتاب کربلا سر بزانوی غم نهاده بخواب رفته بود با نعره سلاح و شیهه اسبان او را بیدار
کردند و کیفیت این قضیه ها بطه بنحو اجمال انست که حضرت امام حسین در شب تاسع با عمر سعد ملاقات کرد و مواعظ
بلیغ باو فرمود و اثری نکرد این خبر با بن زیاد رسید نامه بعمر نوشت که شنیده ام با حسین مدارا مینمائی و شبها با او صحبت
میداری چون نامه من بتو رسد باید که بر ایشان بتازید و با ایشان مهلت ندهید و بعد از کشتن اسب برید تا بر
ایشان بتازند اگر چنین خواهی در نزد ما گرامی خواهی بود و جزای نیکو خواهم داد و اگر از تو بر نمیاید دست از
امارت لشکر بردار و بشمر واگذار بروایت شیخ شمر این نامه را برای عمر آورد در روز پنجشنبه یا روز جمعه نهم ماه محرم
چون عمر نامه را خواند با شمر گفت خدا بیزار است از تو خدا جزا دهد که تو نگذاشتی معامله بصلح انجامد و حسین فرزند
علی بن ابیطالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد بناچار ما را با او مقاتله باید کرد و کشتن
این بزرگوار و در دنیا و عقبی امید نجات ندارد شمر گفت من اینها را میدانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد میکنی
بکن والا لشکر را بمن گذار آن ملعون برای محبت دنیای پستی دانسته عذاب ابدی را بر خود گذاشت و شمر را سردار
پیادگان لشکر کرد و عسکر نامسعود و جنود نامعدود را امر کرد که رو بخیام آنحضرت آورند چون خروش
ایشان بلند شد زینب خاتون خواهر امام حسین بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بزانوی اندوه
گذاشته و بخواب رفته است الحال انصاف ده که اگر رسول خدا او را از خواب بیدار میکرد زینب چگونه جسارت
کند و کسیرا که فاطمه زهرا خواطر او را بهم زند خبرش چگونه چنین خبر را باو دهد اما چه کند مگر کوه را چه
قدر طاقت و حوصله است مگر نشنیدی که بلب عمرو بن عبدود از خندق گذشت و مبارزی طلبید و حضرت
امیر بجانب او رفت همه زنان مدینه بگریه در آمدند و حال آنکه رسول خدا با لشکر خود در عقب سر او ایستاده
هم چنانکه حضرت امیر خود در بیان ابتلاهای خود فرموده که کسی جرئت نکرد تا رسول خدا مرا بجنگ او فرستاد
و عمامه خود بر سر من بست و این شمشیر را بدست من داد و اشاره بذو الفقار کرد و چون داخل معرکه
شدم از زنان مدینه شیون بلند شد زیرا که از عمرو بن عبدود بر من میترسیدند پس خدا او را بدست
من کشت چه کند زینب که صحرا پر از لشکر مخالف و برادر با اعوان قلیلی در میان ایشان مثل اسیران مانده
پس عرض کرد اخی اما تسمع هذه الاصوات ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمیشنوی حضرت سر
بر داشت و فرمود که ای خواهر در این وقت بخواب بودم جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه
زهرا و برادرم حسن مجتبی را که نزد من آمدند و گفتند ای حسین تو در این زودی نزد ما خواهی آمد چون زینب

خواتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد واویلا بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر
کرایه ویل و عذاب برای تو نیست برای دشمنان تو است صبر کن و بزودی دشمنان را بر ما شاد مکن پس عباس
بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که لشکر مخالف رو بما می آیند حضرت فرمود که ای برادر تو برو از ایشان
سؤال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود گفت غرض شما از این حرکت
و شور و شر چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را نزد او بریم
والا با شما جنگ کنیم عباس گفت درنگ نمائید تا پیام شما را بخدمت امام خود برسانم چون عباس پیام
شوم ملاعین را با نحضرت گفت حضرت فرمود ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که ما را به فردا اقرار
دهند که امشب وداع عبادت پروردگار نموده باشم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت
و استغفار و دعا و عبادت بوده ام و یک شب را برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم
چون عباس نزد آن منافقان رفت و استدعای مهلت یکشب نمود مضایقه کردند تا آنکه از لشکریان
کافران خروش برآمد که اگر کافری از شما مهلت طلبید امتناع می نمائید پس عمر در میان لشکر منادی
ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم جناب سید الشهداء در آن شب اصحاب کرام
خود را جمع نمود و بعد از حمد و ثنا سخنان چندی ایشان را عرض کرد گویا آن حضرت فرمود ان
النواصب قد نامت عیونهم والبرغال وجه اللیل مستور ای یاران امشب ما و میان بیدار باشید
ایشان خواب است و بیابان خالی است و پرده ظلمت شما را فرو گرفته هر کجا که خواهید بروید من کان
منکم و اسانا بمهجته فانه ثابت والذنب مغفور هر یک از شما که جان خود را نثار ما کند اجر او
در دیوان عمل او ثابت و مستقر خواهد بود و گناهانش بکسر امرزیده میشود فکثروا فی البکاء والنوح و
انتحبوا وجدوا و قولهم والدمع محدود حاشا و کلا بان نعطی الظهور معا وانت فی عرصات الطف
محصور چون از سخنهای فاسد انجم کربلا باقی براین رسته بودند و اصحاب باوفا و برادران و ابن عمان
و برادرزادگان و پسران آنحضرت باقی مانده بودند اول عباس عرض کرد با سایر برادران و گفتند امر کن
از تو جدا نمی شویم خدا ننماید بمانیم و بعد از تو زنده باشیم پس هر یک از اصحاب و یاران از این گونه
سخنان عرض کردند پس حضرت در آن وقت جاهای ایشان را بایشان نشان داد و حور و قصور و نعیم
موفور را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده گردید و این سبب لشکر و شمشیر و نیزه بر ایشان نمی نمود و
ابن حجر چندی قبل از این در خواب دیدم که گویا در رهین کربلا واقع شد و حضرت سید الشهداء
را تازه شهید کرده اند پس دیدم تکبیری که در میان بالا بود از کربلا آمد و بمحض ورود شروع کرد بگریستن
و ابن حجر نیز گویا گریستم و چنان فهمیدم که از اصحاب حضرت بوده شهید نشده و باین ولایت آمده است
گریه اش بسبب این است که شهید نشده است پس پرسیدم که گفت ابن سعد و ابن زیاد و یزید بسیار اصرار
کردند که امام حسین صلح کند و آنحضرت مماطله کرد و جواب صریحی بایشان نفرمود تا آنکه این قصه
واقع شد و ابن حجر در عالم خواب از این سخن فهمیدم که آن مرد میخواهد تقصیر را بجانب امام حسین
وارد کند پس بزودی گفتم برادرش صلح کرد چه نفع بخشید تا آنحضرت صلح کند و دیدم که با خود میگویم
ای شیر حسینم که در توده کسی نیست که با همه لشکر راضی بصلح شوند و اصرار کنند تو با چند نفر ایستادگی کنی
و صلح نکنی پس دیدم آن مرد خود گفت که ما در هنگام شب زیارت میکردیم حور با زینتان و غلمان سار
نمر دیدیم بعضی آنحضرت بایشان میداد و حوریان با ما سخن میگفتند و ما با ایشان سخن میگفتیم
واقع طولی داشت فراموش شد آنچه بخاطر شد بعضی معلوم و بعضی مظنون و بعضی موهوم بود مجملا پس
آنحضرت عیال و اطفال خود را وصیت بصبر میکرد بهمه انها برادر عزیز تضرع با سر و دو دار میزند

و اطفال

ان شبی که میخواهی فردای او بروی عیال و خویشان را از برای وداع جمع کرده ای ببینی که بچه شان اضطراب میکنی و دلت بحال ایشان میسوزد و میخواهند و نظر حسرت بروی هر یک نظر میکنی و میگوئی که فردا این روی را خواهم دید یا نه و حال اینکه نه حکایت کشتن و نه اسیر شدن و نه کعبت نیزه و پشت شمشیر و تازیانه خوردن در میان هست میدانم آنحضرت بروی عیال و برادر چه نظر بحال میکرد و بروی قاسم و علی اصغر و عباس و عون و جعفر و زینب و سکینه و حرم محترم و سید سجاد البتر بیاسب بچه بر سر هر یک میماند حضرت خلیل مضطر بود ای دوست ابرهیم خلیل الله خود در شام و اسمعیل در مکه بود چند دختر بلند بدن اسمعیل در تیر یک دفعه نیز رفت و اسمعیل سیزده ساله بود بنگاه در نظر بچه خلیل ماند تا اسمعیل بر گشت چون روی او هوائی اسماعیل که مظهر نور محمدی بود و جمال عالم المثال نوی که نمونه جمال احمدی بود با اینکه از شکار بر گشته البتر آفتاب زده و سرخ شده بود و عرق مانند مروارید سفید از چهره ریخت دید محبت عظیم در دل ابرهیم افتاد چون شب شد شم ذی حجه که تروی به اش گویند شد ابرهیم بعد از ادای وظایف عبادت سر بر بالین استراحت گذاشت در خواب او را ندا دادند که ای خلیل بعوض محبت ما میکنی و مهر فرزند در دل راه میدهی اگر تشنه وصال مائی بی همی بر خیز و بدست خود فرزند عزیز خود را خون بریز و در راه ما قربان کن خون دیده بود همیشه در کشورها خوناب بود مدام در ساغرها دایم سر ما دگر نبرد ور از بر ما ما دوست کشیم و تو ندارد سر ما ابرهیم از هیبت این خواب بیدار شد و در اندیشه بود که آیا این خواب از کجا است تا شب عرفه زمین تا بیا لنا کید همین ندا را شنید کمال اضطراب ده که حالا حسین چون دید بود که ابرهیم در خواب ندا بذبح که مظهر نور جمال محمدی است سخن خود قربان کنی از هیبت آن رؤیا خواب از چشمش رفته و دو شب و یکروز در اندیشه بسر برده البته خورد و خواب بر او ناگوار شد پس چون بوده است حال حسین که برای العین می بیند که مظهر جمال احمدی علی اکبر و قوت بازوی حیدر عباس و یادگار برادرش حسن هر یکی از برای فردا خود را مهیا می کنند یکی زره را در بر میکند و بندهایش را مستحکم میکرداند و دیگری شمشیر را تیز میکند و دیگری سر نیزه اش را مستحکم میکرداند و دیگری اسباب اسبش را مهیا میکرداند و همین بعد است هیچنانکه خود نیز فرموده که فردا سوای امام زین العابدین ع کسی از این جوانان زنده نخواهند ماند ای عزیز از برای هر یک از محمد و فاطمه و علی و حسن چنین شبی یا روزی که عیال را بر سر جمع کنند و مهیای سفر آخرت شوند شد الحال ببین که هر یک چه وصیت کرده اند و حسین چه وصیت کرده است چه گفته است رسول خدا در مرض الموت فرمود ای علی و ای فاطمه این حنوط است که جبرئیل امین از بهشت برین برای من آورده است و شما را سلام میرساند و میگوید که این حنوط را میان خود قسمت کنید حضرت فاطمه گفت که یا رسول الله ثلث آن از تو باشد و باقی را علی بن ابیطالب قسمت کند حضرت رسول گریست و فاطمه را در بر گرفت و فرمود که پیوسته تو موفقه و هدایت یافته و ملهمی آنچه گفتی موافق رضای الهی بود یا علی تو در باب حکم کن حضرت امیر گفت یا رسول الله نصف باقی از فاطمه و نصف دیگر برای هر که بفرمائی فرمود که نصف دیگر از تو است همه را بگیر و صرف کن در آنچه دانستی ای دوست همه ما محروم ساختن حسن از این حنوط سبب آن بود که دل حسین نشکند که اگر حصه بحسن میدادند و بحسین نمیدادند پس اگر سر زد برای کفند کای حسین سه روز و سه شب بدن تو در آفتاب میماند و غسل و حنوط از برای تو نمیشود بلکه مواضع حنوط نمیماند دیگر از هم پاشیده شود سرت را بجائی میبرند و دستها را جمال برد و سینه را خورد میکنند و زانوها از هم جدا می شود و سر انگشتان پایمال میگردد و دل حسین بیا رمی شکست که بی جهت او را از حنوط بهشت محروم نموده اند دهن حسن را پیغمبر بوسید و از حسین را بوسید بود شنید که چند دلش شکست پدر این مقام نیز دلش می شکست پس پیغمبر کیفیت غسل و کفن و نماز کردن را بامیر المؤمنین علیه السلم

وصیت کرد و فرمود که هفتاد و پنج تکبیر در نماز من بگو و وصایای فاطمه و علی و حسن نیز معروف است اما از حسین نه حکایت حنوط و نه غسل و نه کفن و نه تابوت بلکه مکر حکایت بنیم و ارامنه و اسیری و تشنگی و صبر و شکیبائی الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیستم از جلد رابع معدل الاسرار در جهاد کردن

قال تعالی فی سورة النساء لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما زید بن ثابت روایت کرده است که در آیه لفظ غیر اولی الضرر نبود پس ابن ام مکتوم کور این آیه را شنید و بحضرت پیغمبر آمد عرض کرد از چیست از برای ما مکر قدرت بر جهاد ندارد پس غشیه وحی بر او باره بر رسول خدا عارض شد پس افاقه شد از وحی و فرمود غیر اولی الضرر لیس من لاحق کردم او را باید فهم بکسیکه جان در بدارد و یستی که گویا می بینم مکان لاحق ساختن را در ترسم در بود و در شانه کوسفند نوشته شد و گفته اند که سبب نوشتن در شانه کوسفند قلت قراطیس بوده در آن صفحات یعنی مساوی نیستند آن مؤمنانیکه برغبت خود نشسته اند در حال اینکه صاحبان ضرر از کوری و عرج و امثال آن نیستند با آن مؤمنانیکه جهاد میکنند در راه خدا با مالها و جانهای خود زیادتی داده است خداوند جهاد کنندگان با مال و جانها را بر نشسته ها بلند درجه و همگی نشسته گان و جهاد کنندگان راه خداوند وعده نیکی داده است که آن جنت است ولکن زیادتی داده است جهاد کنندگان را بر نشستگان مزد بزرگی که در دنیا از حسن ثنا و غنیمت و اموال قوه عضبیه را مهیا باشد و در آخرت این تفاوت از برای ایشان است بحشر شدن ایشان همه بجهاد و دخول در بهشت قبل از دیگران و سایر چیزهائیکه در احادیث وارد شده در کتاب تهذیب از امام محمد باقر ع روایت شده که قال رسول الله ص للجنة باب یقال له باب المجاهدین یمضون الیه فاذا هو مفتوح وهم متقلدون بسیوفهم والجمع فی الموقف والملائکة ترحب بهم فمن ترک الجهاد البسه الله ذلا وفقرا فی المعیشة ومحقا فی دینه ان الله اغنی امتی بسنابک خیلها ومراکز رماحها واز این باب است که شمشیرهای ایشان کلید بهشت و دوزخ است و آنچه خیر و نیکی است همه در زیر شمشیرهای ایشان است چنانکه در تهذیب از امام جعفر صادق ع روایت کرده که رسول خدا فرمود الخیر کله فی السیف وتحت ظل السیف ولا یقیم الناس الا السیف والسیوف مقالید الجنة والنار بلکه هم نفسی و مجاهده اکثر دی است که نفس عقل را پیش انداخته بجانب ظلمانیات از برای ابیعات سفر میکند چه منقصتها اینکه این آیه در سوره آل عمران ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون است که ترجمه شهادت ابیحود ابدی است و وجب حضور دائمی است ولکن چون این مدارج انتها معرفت است پس هیچ باید بخصیل معرفت افضل از اینها باشد بلکه در حقیقت ابیحود همان است و اینها بنا بیچی مستقل که از او جدا می شوند و این است مفاد حدیث بشارت امیر من یعلیس مجلسا یحیی فیه امرنا لم یمت قلبه یوم تموت فیه القلوب پس جلوس در مجلس احادیث اهل بیت و علوم شرعیه نیز ابیحود است از برای قلب پس چه زیاد تفاوت کسیکه از برای ابیحود دنیوی دریا و صحرا را طی کند که شاید او را بیابد و خود را مسجون در این زندان واقعی نماید که هر روز غم تازه و الم بی اندازه بروی وارد شود و از خزانه اشرفیا پای منبر واعظ یا مدرس یا معلم مسایل حاضر نشود که ماء حیوة اخروی ابدیه را در اینجا تقسیم میکنند و حظ وافری از او ببرد و این است که مخاطب ارباب را با هم مثل آن فرموده که

که شمشیر کشیده است و دروازه خدا با مشرکین جهاد کنند پس از این عموم تشبیه معلوم که جمیع جهاد در زیر شمشیر علم است و شمشیرهای علم است که تشبیه شده‌اند تمام اقسام جهاد چهار است هم چنانکه در حدیث از حفص بن غیاث روایت کرده است که پرسیدم از امام جعفر صادق عليه السلام عن الجهاد سنة هو ام فريضة قال الجهاد على اربعة اوجه فجهادان فرض وجهاد سنة لا يقام الا بفرض وجهاد سنة فاما احد الفرضين فمجاهدة الرجل نفسه عن معاصي الله وهو من اعظم الجهاد ومجاهدة الذين يلونكم من الكفار فرض واما الجهاد الذي هو سنة لا يقام الا مع فرض فان مجاهدة العدو فرض على جميع الامة ولو تركوا الجهاد لاتاهم العذاب وهذا هو من عذاب الامة وهو سنة على الامام وحده ان ياتي العدو مع الامة فيجاهدهم واما الجهاد الذي هو سنة فكل سنة اقامها الرجل وجاهد في اقامتها وبلوغها واحيائها فالعمل والسعي فيها من افضل الاعمال لانها احياء سنة قال النبي صلى الله عليه وآله من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الى يوم القيمة من غير ان ينقص من اجورهم شيء وگویا مقصود از سنت در این حدیث واجب کفائی است و فرض واجب عینی است والا همه اقسام از نحو مزبور واجب است هر یک در محل خود بلکه مقدس اردبیلی در کنز العرفان فرموده که از خاصیت جهاد آن است که هر یک جائز شد واجب می شود و این سخن اگر چه صحیح نیست ولکن گویا دارد در مورد غالب است و با اینکه محض شروع بر میگردد و دفاع می شود و دفاع بر همه کس واجب است و چون معلم صنعت خدا پرستی از برای هر باطنی باطن ظاهری که مرات وی باشد مقرر داشته پس این جهاد ظاهری نیز مرآت است از برای یاد گرفتن جهاد باطنی پس باید که از کیفیت و احکام و حدود آن که همه را تطبیق ظاهر و باطن نمایم بدانکه جهاد در هر سالی یکدفعه واجب است و وجوب وی نیز مشروط بوجود امام زمان یا نائب خاص آنجناب پس بدون وی وجوب ساقط است پس از غیبت آنجناب بهمه چیزها از دست ما رفته است و ذلت و قهر همه ما را فرو گرفته است مگر از برای ضرورت که بیشتر از یکدفعه نیز واجب می شود و از جمله ضرورت یکی دفاع است و دفاع آن است که کفار هجوم بر دار اسلام بیاورند و جهاد آن است که ابتداء اهل اسلام رو بسوی کفار بیاورند از برای دعوت باسلام پس علمیه از سقوط جهاد در زمان غیبت و مشروعیت دفاع نکته در باب کند این زمان فقد نموده شوکت و جنود حمله اینکه را ابتداء کردن و هجوم بر سر ایشان آوردن بسیار مشکل بلکه اگر مردی باشد در غایت جلادت و شجاعت و جنود حمله اینکه لشکر از وظائف بسیار نفیر بی شمار و اسلحه بنا له داده و در غایت قوت و شوکت ایشان را ساخته بسیار کاری کنند دو صد در دفاع انها برآید که بکسر دین زانو باید در قول باطل وانکشند این است که می بینم که اکثر ناس که می خواهند زاهد و یا عابد و یا از جنود جمله اینکه در کند وقتی بمهلکه وسواس و هجرت از مؤمنین و سوء ظن بایشان و یا حسد در مال ایشان می افتند و جهاد واجب کفائی است و واجب کفائی آن است که بر همه مکلفین واجب باشد باینمعنی که اگر همه ترک کنند گنهکار باشند و اگر همه مرتکب شوند جائز باشد و اگر بعضی بقدر کفایت نیز مرتکب شوند کفایت کند و از این قسم است جمیع احکام متعلق باموات از حمل و نقل و تغسیل و تکفین و صلوة و تدفین و سد ثغور و تجهیز جیوش و کیفیت جنگ کردن و ترتیب و تعلیم انداختن و اسب دوانیدن و بر دشمن غلبه کردن و کیفیت قلعه گرفتن و تحصیل علوم محتاج الیها چون نحو و صرف و علم طب و فلسفه و نجوم و هیئت و مانند اینها نظر باینکه تمام مردم احتیاج بانها بر حد وجوب برسد و جمیع حرف و صنایع حتی کنس و کناسی کردن نیز واجب کفائی است و هم چنین اغاثه ملهوف و دفع ضرر از مسلمین و پوشیدن عورات ایشان در حالت ضرورت و ادیت با قصور صدقات و وفای بایشان و امر بمعروف و نهی از منکر و تدریس و تدرس و قضاء و وعظ و حفظ بیضه اسلام و اقامه حدود و دفع ظلم ظالمان از عاجزان و مانند اینها

توضیح این مقام این است و آن این است که حرام است اجرت گرفتن بر واجبات خواه عینیه باشد و چه کفائیه پس چگونه بر صناعات و حرف اجرت میگیرند و جوابیکه میگویند و جوابیکه بخاطر خلجان میکند آن است که واجبات بر دو قسم است یکی آنکه هم چنانکه واجب بوده پس بنحو مزبور صنعت و کسب نیز همدوش میکند و دوم آنکه کسب و حرفه و صنعت همدوش میکند در قسم اول اجرت حلال و در ثانی حرام است زیرا ادله حرمت اجرت بر واجبات یا که دلیل لفظی در ثانی اصلا نیست پس انچه محقق شیخعلی در قواعد در کتاب اجاره فرموده است که بر طبیب نیز اجرت گرفتن حرام است زیرا که طبابت نیز واجب کفائی است از این وقت که طبابت داخل مکاسب شده بلکه از قدیم نیز چنین بود بخلاف قضاوت و نشر احکام بلکه در قضاوت و نشر احکام دلیل دیگری نیز بر حرمت هست و آن حرمت اجرت گرفتن بر رسول خدا زیرا که اشکال آن است که هر چه با اختیار جعل الشیء بر امت نیز حرام باشد و بالعکس مگر حرمت دلیل اجرت کسی انکار کند و آن بسیار ضعیف است که اجرت چیزیکه باید گرفتن که مستاجر با اراده و احتیاج خود اجیر را امر او کند و در تعلیم واجبات و قضاء شان رسول و امام و نائب ایشان اجبار است بر اینها پس سبب است که هم اجبار کنند و هم اجرت گیرند بلی بر طبیب حرام است که ابتداء کی کند بلکه محض اطلاع [illegible] ... و این است که واجب [illegible] ... و قول و فعل مسلم بر صحت ... شود رفع شرارت او ... و همچنین است کسیکه دینی بخواهد و بگوید ... و بجائی آن اختیار نیست مگر دعوی قطع ... رفع شده و استنا کرده ... غالبا موجود است و چون حمل بر صحت مذکور شد پس اینها است که اشاره بمعلم از موارد او شود از آن جمله است سخن مدعی واجبا در قضا و عدالت بنابر اینکه ترکیه نفس بنکه معصیت است نوعی عدالت است والا پس بر عدالت محمول بر صحت نیست و قول اهل هر صنعت و مدعی صنعت نیز محمول است بر صحت و هم چنین است در معاملات و اداء زکوات و مانند اینها ولکن باید دانست که عمل بر حمل بر صحت در زکوة و مال امام و مانند اینها موجب ضمان است مثل لقطه اگر خلافش ظاهر شود پس آنچه نقصی از این جهت جائز است که این اموال را بر مدعی استحقاق ندهند تا بابینه ثابت کنند و انواع حمل بر صحت و احکام وی بسیار است انتشار شده و از جمله واجبات کفائیه رفع شبهه اهل ملل مختلفه است و جواب سؤالات قامضه است که بیا گوید لان انا ناسئلت ... افتراه از آن جمله در مجلد رابع بحار از ارشاد القلوب روایت کرده این قوما حضروا عند امير المؤمنين وهو يخطب بالكوفة ويقول سلوني قبل ان تفقدوني فانا لا اسئل عن شيء دون العرش الا اجبت فيه لا يقولها بعدي الا مدع كذاب مفتر فقام اليه رجل من جنب مجلسه وفي عنقه كتاب كالمصحف وهو رجل ادم ضرب طوال جعد الشعر كانه من يهود العرب فقال رافعا صوته يا ايها المدعي لما لا يعلم والمتقدم لما لا يفهم انا سائلك فاجب قال فوثب اليه اصحابه وشيعته من كل ناحية وهموا به فزجرهم علي ع فقال دعوه فلا تعجلوه فان العجل والطيش لا يقوم به حجج الله ولا باعجال السائل تظهر براهين الله ثم التفت الى السائل فقال سل بكل لسانك ومبلغ علمك اجبك انشاء الله لا تختلج فيك الشكوك ولا يهيجك دنس مريب للزيغ ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ثم قال الرجل كم بين المشرق والمغرب قال علي مسافة الهواء قال الرجل وما مسافة الهواء قال ع دوران الفلك قال مسير يوم للشمس قال صدقت

انی القیته قال عند حضور المنیه وطلوع الاجل قال الرجل صدقت فکم عمر الدنیا قال انه یقال سبعه
ثم لا تحدید قال الرجل صدقت فاین بکه من مکه قال علی مکه اکناف الحرم و بکه موضع البیت قال
الرجل صدقت فلم سمیت مکه قال لان الله مکّ الارض من تحتها قال فلم سمیت بکه قال لانها بکت
رقاب الجبارین وعناق المذنبین قال صدقت فاین کان الله قبل ان یخلق عرشه قال سبحان من لا تدرک
کنه صفته حمله العرش علی قرب ربواتهم من کرسی کرامته ولا الملائکه المقربون من انوار سبحات جلاله
ویحک لا یقال الله این ولا فیم ولا ای ولا کیف قال الرجل صدقت فکم مقدار ما لبث عرشه علی الماء قبل ان
یخلق الارض والسماء قال علیه السلام أتحسن ان تحسب قال الرجل نعم قال للرجل لعلک لا تحسن ان تحسب قال
الرجل بلی انی احسن ان احسب قال علیه السلام أرأیت ان صب خردل فی الارض حتی سد الهواء وما بین الارض
والسماء ثم اذن لک علی ضعفک ان تنقله حبه حبه من مقدار المشرق الی المغرب ومد فی عمرک واعطیت القوه
علی ذلک حتی نقلته واحصیته لکان ذلک ایسر من احصاء عدد اعوام ما لبث عرشه علی الماء قبل ان یخلق
الله الارض والسماء وانما وصفت لک عشر العشیر من جزء من مائه جزء واستغفر الله عن القلیل فی التحدید
قال فحرک الرجل راسه وانشأ یقول انت اهل العلم یا [illegible] تجلو من الشبهات الغیاهب لا ننثنی عن کل
اشکال شدید اذا جلت اعاجیبا الله بذا العلم من صاحب الطالبیا منا نا و مطلوبا [illegible] اگر علی بود
کرامت بر این جواب بود از کجا این مرد یهودی [illegible] که کو با خبر [illegible] این جوابها بسیار سهل و
آسان است بلکه بعضی از اینها نا تمام نیز هست از آن جمله است جواب اول نظر باینکه سیر شمس در فلک
چهارم است پس مقصود از دوران فلک نیز دوران فلک شمس خواهد بود و در میان آن فلک و هواء
سه فلک و کره اثیر فاصله است پس مسافت در مابین مشرق بیشتر از فلک زهره نیز هست چه جای هوا
و هم چنین است جواب دوم زیرا که ضرورت [illegible] محال [illegible] آن تمام است بر اینکه علم بوقت
قیامت از برای غیر خدا نیست و بر فرض محال باضرورت تمام است بر اینکه قیامت [illegible] نیست بلکه
قیامت از برای همه مخلوقات در یک نفر است و باضرورت تمام است بر اینکه وقت مردن هر کس
قیامت او نیست و لکن چون مجیب حکیم و سائل نیز عالم بوده زیاد بعید است که سوال و جواب در بیان
دو عالم از این امور واضح باشد پس ممکن است بگوییم که مراد از مشرق مشرق فلک عقل است چه اینجا
دو عالم هست نظیر او در آدم نیز هست و چیزهایکه مثل فلک [illegible] قول حکماء کمالات بالقوه [illegible]
مقدار فعلیت امکان باشد و چیزی سواء عشق تشبه بمبدء [illegible] نمانده باشد و حرکت دوریه در عالم
خود بسبب آن تشبه نماید و از عالم خود بیرون نرود نیست مگر عقل و آن است که بسیط حادث [illegible]
مبدء هر واحد چون فاسد است پس بقول اهل شریعت نیز عقل است که مثل فلک محیط است بر
طبقات بدن [illegible] ملائکه و منزل رحمت و دائما از برای تحصیل کمالات و تربیت بدن
میگردد و گاهی صعود و گاهی نزول میکند و قوای عمله اینها اند که شیاطین جنود جهل را با تیر شهاب
علوم لدنیه منع از استراق سمع مینمایند و از عالم انسانی دور میکنند پس آفتاب او نور علمیه است
و ستارگانش علوم جزئیه مشرق او جنبه اشراقی نور خواست [illegible] بعالم انسانی و مغرب وی
جنبه غیبیت است [illegible] روی غروب [illegible] که در این حد سفر شده باشد دائما در ظلمت است
ونظیر هوا در عالم انسانی هوای نفسانیه است هم چنانکه هوا گاهی تموج میکند و میل بهمان شده
مینماید هوای انسانی نیز [illegible] است [illegible] باشراق شموس بر نباتات عالم انسانی
منع میکند [illegible] گاهی [illegible] میشود [illegible] میکرداند و خاک بر سر آدمی [illegible] مینماید این است که
اسیر [illegible] از دو صفه [illegible] از هواء [illegible] پس اگر هوا [illegible] شود اصلا دوری

در میانه مشرق و مغرب عالم آدمی بهمان مشرق و مغرب [illegible] مشرق و مغرب پس بشود [illegible] میکنند و از سر
تا بپا درخت طور پر نور میشود پس ای [illegible] از مواد [illegible] کند تا درخت نور شود و [illegible] رحمت
واسعه مضمحل گردی نه جسمی ماند و نه جان و نه چون ماند و نه چنان [illegible] شود و [illegible] گردد
وقدم صدق و آنکه که جواب را بر ظاهر نیز میتوان حمل نمود نظر باینکه عیب حس میانه مشرق و مغرب [illegible]
هوا چیزی فاصله نیست اما کلام در این است که بر هر دو نقد بر چرا [illegible] و انواع [illegible] را معین نفرمود
وجواب از این بنابر اول که باطن است واضح است و آن این است که [illegible] نیست و بنابر
ثانی نیز در میانه اجزاء جسم کروی مسافت در غایت اختلاف است مثلا مسافت محور اگر [illegible] باشد
مسافت فوق و تحت [illegible] نقطه [illegible] بیان [illegible] مسافات [illegible] نمیتوان کرد
و اگر کروی بودن در شریعت نباشد باز اختلاف بسیار در مسافت میانه مشرق و مغرب اعیان هست
و اما جواب از توقیت قیامت پس این است که وقت وی همان مردن حقیقی است و مردن حقیقی آن وقتی
است که عالم [illegible] کرده باشد که مردن نیز بمیرد و دیگر چیزی [illegible] اصلا نمانده باشد و حتی
جمیع همه چیز فانی شود حتی ارواح و بهشت و دوزخ و اهل آنها پس این حدیث شاهد براو نیز میتواند شد
و آن وقت معین بوقتی است که بغیر رب حقیقی کسی عالم باو نیست و این مردن ظاهری را اهل عرفان
حیات میگویند نه ممات زیرا که اول [illegible] عجب است [illegible]
همانا هفتصد هزار [illegible] مشهور است و بعد از آن [illegible] ندارد [illegible] آدم
هفت حاسه که پنج حاسه ظاهریه و دو حاسه باطنیه که حس مشترک و خیال باشد که از اینها گذشتی
قدم در آخرت میگذارند که برزخ است و [illegible] مقام اضمحلال [illegible] باشد کسی غیر
خدا نمیداند و اما نفی مکان و کیفیت از خدا پس آن از واضحات است چه هر چه ممکن در مکانی باشد
بکیفیتی شد آن ممکن و بکیفیت شخص [illegible] میشود و مشخص با نتفاء شخص منتفی میگردد [illegible] مرکب [illegible] شود
میگردد و از غیر خود عارض میشود و اطلاع [illegible] و خدا باید محیط بهمه چیز [illegible] باشد
مانع از غیر خود میکرد و اما عدم قدرت بر احصای زمان لبث عرش بر آب اگرچه منافی با ظواهر [illegible]
خلقت عالم است در اخبار کثیره و لکن [illegible] اطلاق [illegible] یکی از اینها علم است و علم آدمی و ملائکه
[illegible] و از مبدء تا معاد [illegible] سیر مینمایند
پس اگر کسی از مشرق تا مغرب را پر از خردل کند و آن قدر عمر داشته باشد که تا همه آن خردلها را از مکان
خود کند و بمغرب [illegible] همگی [illegible] مقام [illegible] علم [illegible] میتواند
کرد جانم فدای محمد [illegible] خلق [illegible] حجب و انوار انبیا از نور او [illegible] که نور او را پیش از آن
[illegible] عرش [illegible] سایر مخلوقات خلق [illegible] چهار صد و بیست و چهار هزار سال [illegible] از نور
جوهری آفرید و آن را [illegible] نیم کرد [illegible] نظر هیبت نظر کرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر نظر
شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید بر روی آب گذاشت پس الحال تامل کن که مبدء وجود نور محمدی
را بشناسی و عدم احصای زمان او را باید [illegible] الحال که سخن [illegible]
بگذارد اندکی از کیفیت جهاد رسول خدا را که مقام صنعت جهاد بود بشنو [illegible] جهاد نفسانی
[illegible] از آن جمله در جمله غزوات مثل غزوه خیبر [illegible] اول [illegible] و بعد از اینها [illegible]
که تا [illegible] نیز باید مرد عاقل تامل کند که هوای نفس که عجل عالم انسانی است که
مثل گوساله [illegible] خواب است و شغلی سوای اینها ندارد گاهی دعوت خلافت رسول باطن
مینماید و بعد از آن فرعون [illegible] که منکر [illegible] است که خود را بصورت [illegible] در میان [illegible] دعوی خلافت

می‌نماید و بعد از آن حب دنیا که شبیه ثالث است که بیناد معمول و دنیا پرست بود دعوی خلافت می‌کند و دشمنان لشکر محمدی را که شبیه جنود عقل است تا خود بر می‌دارد و سوای شکست و رسوائی حاصلش چیزی نمی‌شود و همین لشکر را و هنگامی که کسی از مجاهدت بر می‌دارد و در اندک زمانی فتح خیبر می‌نماید پس علی باب مدینه علم بود شبیه او از برای رسول باطن علم است و علم عاری از تعلقات است و مجرد و منزه از هوا و تکبر و حب دنیا است و هنگامی که او را امیر کرد جنود عقل بود جهل را می‌شکند و خیبر شهرستان را دمی را مسخر میکرداند پس تامل نما و تفکر بکن که بنا می‌شود که ملاحظه باطنت کنید در روزه و نماز و زکوة و خمس و کرده و را کرده و بعد از آن مطلع می‌شوی که تکبر و نفسانیت هوا و نکرت و حب دنیا که در نفس است ما لا بر نفس حاصل شده اکثر اعمال اهل زمان اهل غیبت به همین منوال است و از این است که هشتاد سال و هفتاد سال زحمت می‌کشند و در آخر عمر محض اینکه سلطنت دنیا به واسطه ظاهری بهم می‌رسانند از طفل رضیع بدتر اند ایمانهم چنین است که لشکر شکسته شده را دیگر عود محال است پس اگر تدبیر مدت جهاد کرده بودی در کجا این جنود باین زودی جمع شده‌اند و بعد الوطفولیت ترا بر کرد بیابند و از این جا کلام بسیار در سخن بشمار شعب می‌شود که ذکر شرایط این اوراق گنجایش ندارد و از جمله آداب جهاد مجهدی آن است که از اول دار الحرب و دار الاسلام معرفت باشد هجرت بسوی دار الحرب را حرام و تمکین اهل دار الحرب را بسوی دار الاسلام منع فرموده که اشنائی با مرء بریده شود و اصلا مودت در میانه نباشد و حرام کرده است مقام در دار الشرک را بر کسیکه ضعیف باشد از اظهار و شعائر اسلام و این است بکسر تنزل هر تاجری که تجارتش ملیا دار الحرب باشد بلکه شهید اول دار السنه و اینچنین دانسته اگرچه ضعیف و مخالف مسیره ائمه اطهار است پس در جهاد نفسانی نیز بمود سالک امدوشد جنود عقلا بسیار از دار الجهل و بالعکس را منع نماید که تا اشنائی بریده شود و از این است که منع اکید از مصاحبت بدان و نشستن در مجلس شراب خواران و بر مائده که شراب در او باشد اگرچه نخورده نموده اند و از این قبیل است مجالس نفس به نعم دنیا و لذائذ ابتغاء دیت شرو فکر و خیال زنان با کره و بستان و عمارات و فروش و مانند اینها ملکه گاهی از راه عبادت که فلان مکان بهتر است دنیا را پیش میکشد و باین سبب ترا بهم کشیده اند از که از هر راه باشد بتحصیل دنیا کشید که با تجارت دیگر و اینهم نوعی است از هوا پرستی و از جمله اینها بتران است که از غدر و غلول و تمثیل و قطع اشجار و مانند اینها منع می‌فرمود در حدیث است از امام جعفر صادق ع روایت شده قال کان رسول الله ص اذا اراد ان یبعث سریة دعاهم فاجلسهم بین یدیه ثم یقول سیروا بسم الله وبالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله لا تغلوا و لا تمثلوا و لا تغدروا

ولا تقتلوا شیخا فانیا و لا صبیا و لا امرأة و لا تقطعوا شجرا الا ان تضطروا الیها و در حدیث دیگر فرمود و لا تقتلوا ولیدا و لا متبتلا فی شاهق و لا تحرقوا النخل و لا تغرقوه بالماء و لا تقطعوا شجرة مثمرة و لا تحرقوا زرعا لانکم لا تدرون لعلکم تحتاجون الیه و لا تعقروا من البهائم ما یوکل لحمه الا ما لا بد لکم من اکله و این کلمات اشاره است باینکه در جهاد نفسانی نیز امور که لا بد شرط می‌باشد نباید انها را سوزانید و قطع کرد پس کسانیکه از خوف زنا آلت خود را می‌بریدند و یا از خوف طمع دنیا را جمع نمیکردند و اعمال اصابع می‌نمودند و یا از خوف میل بظالم نزد بیناول ظلمه را قطع می‌نمودند و یا از خوف غیبت و حقوق اخوت و مانند اینها رفتن بمجالس مومنین در بلد و بازدید ایشان را بر بیدند همگی از روی جهل و نادانی است و از طریقه جهاد نبوی بیرون است و این هم جهاد بکار دیگر اید زیرا که این امور همگی لا بشرط است و بعض امور تدبیرهای عروج بعالم اعلی پس بریدن آلت مثل پی کردن اسب است از خوف فرار از دشمن و لکن مقام و استقرار یکه اگر دشمن

غلبه کند جان در هلاکت باشد و اگر غلبه بر دشمن کنی از غنیمت محروم و از کشتن ایشان مایوس باشی به کار ما باید تلک کانی ممدوح میشود همچنانکه از برای جعفر طیار بود چه در اخبار مدح وی در این عمل وارد شده است و گویا بسبب آن بود که علاجی از برای جعفر سوای کردن اسبش نبود از امام محمد باقر ع منقول روایت کرده که فرمودند اول من قاتل ابرهیم حیث اسرت الروم لوطا فنفر ابرهیم ع حتی استنقذه من ایدیهم و اول من رمی بسهم فی سبیل الله سعد بن ابی وقاص و اول من ارتبط فرسا فی سبیل الله المقداد بن الاسود و اول شهید فی الاسلام مهجع و اول من عرقب الفرس فی سبیل الله جعفر بن ابی طالب ذو الجناحین عرقب فرسه و اول من اتخذ الرایات ابرهیم لا اله الا الله ای دوست چه بسیار مضا است نقل سعد با نقل پسرش در روز عاشورا آه آه از عاشورا و اسم عاشورا شاعر گفته است از اجاء عاشورا تضاعف حزنی من مکوم از اثنین عاشورا تضاعف حزنی الخ و ان نقل همچنانکه در جلاء العیون روایت کرده است که چون حر توبه کرد عرض کرد یا بن رسول الله پس دستوری ده که اول کسی بجنگ ایشان بروم چون دستوری یافت رجز خوانان عمر که در آمد و لشکر مخالف ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما گرفتار شوند این بنده شایسته بزرگوار را بوعده‌های دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بروی او کشیده اید و او را رخصت بر کشتن نیز ندهید و آب فرات را که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک می‌اشامند باد و اهل بیت او روا نمیدارید چنین یا ماس سه پهر تو در ادا پدر خدا شما را از تشنگی در روز قیامت نجات ندهد چون کافران او را تیرباران خود کردند بخدمت حضرت برگشت که وداع کند پس عمر بحر نیز در کمان گذاشت و بجانب عسکر امام و مومنان انداخت و گفت گواه باشید که اول کسیکه تیر بسوی ایشان انداخته من بودم پس بیکبار همه آن کافران تیرهای شقاق از کمانها نفاق بسوی امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که در این تیرباران مجروح نشد و بروایتی به این حمله پنجاه نفر از اصحاب آنحضرت شربت شهادت انجام سعادت چشیدند و حضرت فرمود باصحاب خود که مردانه باشید که این تیرها رسولان این گروه غدار است بسوی شما چون اعضب شریف چند اولی شرم نیاب است که چند اولی را نیز ما ذکر کنیم اول کسیکه تیر بلشکر آنحضرت انداخت پسر سعد بد اختر بود و اول کسیکه از لشکر آنحضرت شهید شد حر بود و اول کسیکه از اولاد و خویشان آنحضرت شهید شد عبد الله پسر مسلم عقیل بود که بروایت ابو الفرج ما دروی رقیه بنت حضرت امیر المومنین ع را اول کسیکه در اسلم بر نیزه شد سران بزرگوار بود علما امامیه در کتاب جهاد نوشته اند که مکروه است نقل روس کفار سر بجهت کتابت که در مبسوط مثال کرده است باینکه هرگز چنین کاری در پیش روی پیغمبر نشد و هرگز سر مشرکی را در پیش روی آنحضرت حمل نکردند مگر سر ابی جهل را در روز بدر و در میان معرکه بیازانداختند بتیرها بر نیزه ندرو آن شد حمل الی امیر المومنین ع روس کثیر من المشرکین و انکروا قال لی انفعل هذا فی عهد رسول الله ص ولا بعد تا علی تو را بد امد اوردن سرهای مشرکان اما و قتیکه سر حسین تو را بنیزه پیش فرو بر دند در زمین گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوب در دست داشت بر لب و دندان انجناب میزد و میگفت چه بسیار خوش دندان بوده است در آنحال زید بن ارقم با او مکالمه کرد و گریان [...] [...] اول نقا عیبکه در اسلم خورده شد آن تقاضی بود که بر [...] سورد در حالیکه سر سید الشهدا را در طشت طلا در پیش روی او گذا[...] خورد و میخورد و قمار میباخت و می‌گفت چه با لذت شرابی است که دشمن مادر این حسین بر ما وارد شد امام رضا ع فرمود که هر که شیعه است و نبیکه شراب نزدش می‌بیند اکثرات ما با خاطر اورد و او لعن بر مردکان است ناخن در میان نفسه شد و اول نوز اسبد نعیم ناهلش در کتما نفسه شد ولکن اینها همگی اولی بود که شاید اولی داشتند که ما ندانسته ایم و شاید ثانیه و ثالثه هم رسانند و اما بگویم تلها و لیکه یقینا نه اولی داشته و نه ثانی و نه ثالثی خواهد داشت نه رافع شده و نه رافع خواهد شد

وان خنجر کشیدن ببوسه گاه محمد مصطفی است که مثل اذان ازمبدء عالم تا بامروز نشدم وبعد از ان نیز نخواهد شد اما خنجر تا جان ناشت جدا کرد نیشتر جدا نکرد ای دوست دست پیغمبر البشر کرخویش نیزه ابن ظالمان خلافه مرد امرتکب شدند اول عذر کردند وفریب دادند فرزندان رسول را دعوی کومرکشیدند و پس از ان مثله کردند چه مثله ای عزیز من قاعده پادشاهان است که اگر امیر مثله کنند بند از بند اعضا را جدا میکنند اگر بندها را بشر حصه نامی شود کجا است هزار ونصد وپنجاه زخم دایشان اکتفا نکردند انگشتر را یکی بسبب انگشتر برد ودستها را یکی بسبب بند شلوار برید وسر را یکی بسبب جایزه ونوید بود وبان اکتفا نکرده دوبار ودکوفه ذا با دیهاء کوشت واجام برید وصدقة پیغمبران بود که پیران وزنان وطفلکان وتکنند ومسلم وجعفر ایشان از پیران را کشتند عبد الله وعلی اصغر وان طفل که دودرد در کوش داشت وان طفلی که در ید رنیزه امام حسین ع آمد از نعلش کشیدند وسر شیرا بریدند وزن وهب را نیز کشتند اما پیغمبر فرمود که درختان میوه دار را نیز ببرید وانش نیز بزنید از بیشه نیز وراند دشت کربلا پس نخلها را کلش الیعمار زدند اما اول انش تشکی بران نخلها زدند وبعد از سوزانیدند تا از بیخ بر بیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سی وهفتم از جلد رابع معدن الاسرار در بیان تفسیر والشمس

در ایام محرم قال تعالی والشمس وضحیها یعنی قسم باقتاب وامتداد روشنی وپهن شدن شعاع وی چون هر چیزی که در وی نفعی بشخصی یا بمتعلقان وی رساند دوست دارد وان شخص محترم می شود وهر چند نفعی بیشتر باشد احترامش افزون تر میگردد تا جایی که جایز می شود از برای او قسم یاد کردن با دوستی نیز باحسان وی بسته است واز انجهت حق تعالی قسم باو یاد کرده است چه خالق یکتا اگر چه غنی مطلق است ولکن قهر هیچ کس نعمتهای او در پستند از نیز ود که وی محترم گردد ومنافع افتاب بی حساب است اگر بعالم شمع وچراغ کند توزیع بشمعی است از صبح تا بشام وجمیع جانداران که چشم داشته باشند از روشنی وی منافع بسیار ود منفعل بیشه وعلم وصنایع وتجارات وزراعات وغیرها می برند اگر کسی متکفل شمع وچراغ یک خانه از شود اهل ان خانه ومدحا ومهلاء شکر او را میکنند واظهار امتنان از وی مینمایند پس کسیکه شمعی برافروزد که از مشرق تا بمغرب از صبح تا بشام ایشان را از ظلمت نجات دهد وچندین هزار هنر وکار از شمع چراغ روشنی دهد چندین کس را الله شکر لازم وا شمع را نظر بانکه واسطه فیض شد اعز از صوری کارا است سبحان چه حکمتی در این شمع بکار برده که عقل عاقلان در وی حیران است از جمله ابعاد وطر اوست باضعاف مضاعف زمین زیرا که اگر شمع کوچک تر از ان خانه باشد هر طرف که او رامی برند از طرف دیگر روشنی کمتر می شود اگر بقدر ان خانه باشد باز پست وبلند بهای وی تفاوت نمکند واما اگر اضعاف مضاعف وی باشد نور وی منرا کرده شود همه جا را روشن میکرداند از کتاب عیون ودعلل از امام رضا علیه السلام روایت شده که فرمود بر سبیل حدیث از امیر المومنین ع چند مسئله که یکی از انها ان بود که حبیب اول چیزیکه خدا او را خلق کرده است فرمود نور پس پرسید از طول شمس وعرض ان فرمود نهصد فرسخ در نهصد فرسخ ودر کتاب سماء عالم بحار بعد از ایجد بشاء در منعتا اه کلام طولانی در شرح ... نقل کرده است که ذوالضه است اطنبو حدیث با مقتضاء برار تاب رصد نماید ومحصل وی ان است که مراد امیر المومنین مکعب نهصد فرسخ است یعنی هفتصد وهزار هزار فرسخ وبیست ونه هزار هزار فرسخ که مجمل از ضرب نهصد فرسخ در نهصد فرسخ پس ضرب نهصد فرسخ در مربع وی که حاصل است از ضرب نهصد فرسخ در نفس خود یعنی هشتصد هزار فرسخ وده هزار فرسخ واگر بعالم علم نجوم وهیئت وطب کند ... لیشمار از وی عبابی واگر بتمام اهل صنایع مثل زارعان وکاذران وصباغان ومانند ایشان بروی از برای هر یکی منفعتی

که مناسب صنعت او است میبخشی واگر باهل شریعت کند میکنی منفعت بسیار وباران را از وی مبابی که هر عجیز البعض خشکاند تر پالت میکنند واگر بعالم سرما بان میکند بی خاصیت اثر را میابی ودر توریه مفصل خواص بسیاری واحکام بیشماری از برای وی تعداد فرموده ودر اخبار دیگر وارد شده که چه قدر ملئکه موکل بر وی دوز حمت نشستند در کتاب تفسیر از امام محمد باقر ع روایت شده که وقتیکه افتاب طلوع میکند هفتاد هزار ملک او را می کشند وطالانکه هر یک از شعاع وی بجهز او ملئکه چسبیده که با میکشند وبار عقب وی دفع میکنند تا میرسید بجوی که مقصود از وی در اینجا وسط اسمان است ثم چنانکه مجلسی نیز در سما عالم فرموده واز کوه میکند زد کو با مقصود دایره نصف النهار است ثم چنانکه در ان کتاب نیز فرموده است پس در ان وقت ملک نور افتاب را قلب میکند ظهر را بطن وبطن را ظهر پس انچه روی زمین است روی باسمان میشود وانچه روی باسمان است روی بزمین می شود پس شعاع وی بنجوم زمین میرسید بعد از این وقت ملئکه ندا میکنند سبحان الله ولا اله الا الله والحمد لله الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولدا ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا محمد بن مسلم عرض کرد که اما نطق باین کلمات در وقت زوال شمس ملئکه از عقب وی در میان اسمان وزمین تسبیح خدا میکنند تا بغروب پس ابعامل بود در چنین اوقات ... و اصلا از این عبادات هوش نماید بهار العقامات در فضائل شمس نه اینها است که در این جزء کنجایش نیاید واز این است که در تفسیر علی ابراهیم از ابی جبیر روایت کرده که از صادق ع پرسیدم از تفسیر والشمس وضحیها فرمود شمس رسول خدا است که واضح کرده است خدا بسبب وجود او از برای مردمان دین ایشان را ومشتبه شد از برای محمد ص که در بیرون است اما مثنویش که هم افتاب شمع عالم بصران بود محمد شمع عالم عقلیات است پس هر معقولی شعاعی است از نور او وهر معلمی پرتوی است از تجلی وی جملا شمع عالم متحیران است که روشنی بخش جمیع مدارات است همان بصر فقط وهم چنانکه افتاب بادشاه ستارگان است که بمحض طلوع جمیع ستارگان مختفی می شوند محمد نیز چنین بود که از وجود جمیع انبیاء گذشته منسوخ شد وعلم هر عالمی بطلان نشان رفت وانشکده فارس وطاق کسری شکست مر او را عروج باسمانها بود شیاطین بسته شد وهم چنانکه افتاب پاک کننده بود دین محمد ص نیز پاک کننده است هر کافری بمحض شهادت بر رسالت وی فورا پاک می شود وهر قلبی بمحض اعتقاد بر نبوتش صفی منکرد ولکن هم چنانکه افتاب امور منصوبه را پاک میکند نه منقوله را نور شهادت محمدیه نیز قلوب مغصوبه را پاک میکند نه قلوب منزله منقوله منافقان را وهم چنانکه بطلوع افتاب جمیع جانوران موذیه ببر را انهار مکانهای خود میروند ومردمان عاجز واطفال وبیچارگان هر یک بکار دیگر مناسب اوست مشغول شوند وانتفاع میبرند حتی طیور ومرغان عاجز بدانه چیدن مشغول می شوند وهنگامیکه غروب کرد جانان از طیور واطفال ومردان وزنان بکنج مخفی می شوند تا زمانیکه نور محمدی نیز ظاهر بود مردمان اسوده وهنگامیکه غروب کرد درندگان وحشرات از مار وکژدم واژدهابکسر بیرون امدند ودست تعدی بر عاجزان کشودند تا انکه کبوتران حرمش را صید کردند عمر مثل کرک درنده دست انداخت وشیر خدا را از خوانه اش بیرون کشید وبال وپر کبوتران حرمش فاطمه وحسنین وزینب وام کلثوم را سوزانید وپهلوی فاطمه را شکست ومعاویه فرزند هند جگرخوار دست انداخت وجگرهای حسن را از اندرونش بیرون کشید وپر مرود ش یزید بعدی زیاد کرد انش بر خیام کبوتران حرمش زد وکبوتر بچگانش را در صحرا متفرق کرد ابند وسرهای مرغان ادر شهرها وبازارها کردانید چون دو دیده چشم الکثیر مرهوانی یحیی بسید هذا رجلان کور باطن نشناختند که اینها اهل بیت ان دودمانند کان ستایند باز ایشان انتقال بکردند وخلیفه وامامشان میخواندند وهم چنانکه تجلی افتاب فرقی در میان دوست ودشمن نمی کند و پاک نمیکند ادی وهیچکه مینماید نور محمدی نیز هیچکس تا بیند وان مردودان که از سلک مجتنب بودند نیز از نور او اند که متور

شده‌اند و شراب و [illegible] یاد کرده‌اند و بانو و سیل‌ها [illegible] و انکار زدند علی
بود و دلیل و باعث شد که [illegible] در مرتبه هوش بهوش آمد چگونه نور جهت حیوانکان
راند که بهوش بیاورد و حال انکه ان نوردیده از نور شیعیان برادرش علی بود و از ایشان نشنیده میشود
تکلم نمودن حیوانات [illegible] ان حیوان [illegible] از برای [illegible] است تکلم
امو با حضرت سید الشهدا قبل از اسلام وی در کتاب هزم الریاض که از مولفات مفتی‌هی است [illegible]
عامه گفته است که ایها الانسان ما [illegible] الکریم درشان کلثوم بن اسید نازل شد و کیفیتش
ان است که چون جبرئیل بر حضرت رسول [illegible]
پس جبرئیل امر کرد رسول خدا را که دو رکعت نماز پس آنجناب و علی و خدیجه ان دو رکعت نماز [illegible]
و قرآن را می خواندند پس زینکه او را غلام حارث التود میگفتند و ان ملعون نمامه بود [illegible]
یافت پس بخوانه کعبه آمد و دید که ابوجهل در میان مکه بود با بیابان از کفار نشسته [illegible]
الحکم انی رایت شیئا منکرا فی دار خدیجه یعبدون ربا سوی اللات والعزی فرجع ابوجهل الی [illegible]
الوجه یعنی گفت ای ابا الحکم من منکری در خانه خدیجه دیدم وان این است که عبادت میکنند [illegible]
و خدیجه خدائی از غیر لات و عزی پس روی بر کرد ابوجهل بسوی یاران خود [illegible]
رزد شده بود از غیظ و طیش بلی عمر بن مسلم نیز اگر منکری ببیند علامت اسلامش چنین است [illegible]
بکوید چیست نیست خود موسی بن [illegible] پس ابوجهل گفت [illegible]
بکشد مومن است از برای او ثمن صد ناقه سیاه و هزار و هزار [illegible] کفتند نیست [illegible]
او را بکشد مکر او را بنی هاشم بعوض او خواهند کشت کیست که [illegible]
ای یاران گردش ایام نظر همین سخن را از سعد نیز گفت در وقتیکه سید الشهداء از اسب افتاده بود اما
احدی نشد بکوید که تا امام بقتل او میکنیم زیرا که بنی هاشم کشنده حسین را [illegible]
انجوانان بنی هاشم عباس و عونی و علی اکبر نمانده بود تا بر مسند [illegible] کردند و امام [illegible]
محال بس گفتند [illegible] است که نه پدر دارد و نه مادر و نه حسب پس ابوجهل [illegible]
خواند و او را اکرام کرد و گفت ای کلثوم اگر محمد را بکشی از برای [illegible]
ناقه سیاه و هزار [illegible] هم کلثوم گفت [illegible] حمزه [illegible] و محمد [illegible]
بطحای مکه کرد بکنار بود که پیغمبر از عبادتش هجرت میکرد و [illegible] از برای عبادت [illegible] پس ابو
جهل گفت اعلام [illegible] پس زنی را بخوانه خدیجه [illegible] و زن دیگر [illegible] حمزه [illegible]
پس بکردند آن دو زن آمدند و گفتند که حمزه [illegible] پس کلاه سلاحی باشد از اهن
که سرش مثل سر شتر بود که بر هر چیزی میزد او را میشکست و خود نیز مردی بود صاحب قوت پس آن
سلاح را برداشت و از عقب سر رفت [illegible] ردای خود را بر سر کشیده میرفت و لکن
از پشت سر [illegible] پیش روی کلثوم میآید پس آنحضرت راه را کج کرد که شاید آن ملعون [illegible]
پس کلثوم نیز راه را کج کرد و تعقیب آنحضرت رفت آنجناب روی انور کرد [illegible] بافوج انوار
آن سلاح را فرود آورد پس پاره کرد و خون بیرون آمد [illegible] یعنی آن موضع از سر که
در هنگام تولد نرم است پس خون جاری و آن نزدیک او آن خون را بهوا انداخت [illegible]
قطره از آن بر زمین بنماند و هرگاه قطره از آن بر زمین میرسید همه اهل زمین هلاک می شدند
همچنانکه بسبب خون یحیی بنی اسرائیل هلاک شدند ای عزاداران خون باسمان پاشیده شد
و بر نگشته است یکی همین خون سر نوزادی پیغمبر است دوم خون حلقوم علی اصغر است که امام حسین

سرکار را از برای علی اصغر کرد که از برای دیگران نکرد یکی آنکه با آن جلال از برای علی اصغر سؤال آب کرد
دوم خون او را باسمان پاشید سیم او را دفن کرد البته ترجیح بلامرجح از حکیم قبیح است چرا اینها را
از برای علی اکبر و قاسم و سایر شهدا آن نکرد و اشاره بعضی از اسرار این سه امر در مجالس سابقه
شده است در اینجا نیز میگوئیم اما اسرار اول آن است که بزرگان صاحب عقل میدانند که اب
نبینا ما طفل نیست بفهمد و منحصر را نبیند پدر و مادر میدهد که گمان میکند هست و
ایشان از او مضایقه میکنند لهذا دل پدر و مادر را اضطرار اطفال بیشتر بدرد می آورد و سر دوم
آن است که طفل مفطور است بفطرت توحید تا یکسال گریه اش کلمه توحید است چنین خونی که
آلوده بغیر توحید نشده قابل نثار بارگاه دوست است و ذخیره ایست از برای شفاعت و هدیه
است از برای اهل هوا و آسمانها و سر سیم آنکه در نماز طفل در تکبیر پنجم وارد شده بگویند اللهم
اجعله لنا و لابویه سلفا و فرطا و اجرا پس طفل بمنزله جوهری است بسیار ثمین که او را بیشتر بخزانه
می فرستند و از روز دوم تا روز کی نکه میدارند ما تا آنحضرت نیز بعد عنا بجوهر ثمین را در خزانه زمین
پنهان کرد که عجیب فرطا از برای شیعیانم فرستادم در روز قیامت اطفال در بهشت را میگیرند و میگویند
خداوندا بهشت نمیرویم تا پدر و مادر ما بهشت نمیرویم تا پدر و مادر ما بهشت روند پس اصغر حسین را
از برای شیعیان و گریه کنندگان خواهد گفت سیم خون قلب سید الشهداء است که در وقتیکه آنحضرت
بسیار تشنه شد استاد که آرامی بگیرد تیری آمد و بر پیشانی نور ابنش خورد آن تیر را کشید دامن را
برداشت که خون او را پاک کند تیر زهر آلود سه شعبه رسید برداشت آمد و بر سینه بی کینه اش که صندوق
علوم ربانیه بود نشست در آنحال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس تیر را کشید و خون
مانند ناودان روان شد آن خون را بکف میگرفت و بجانب آسمان می انداخت و یک قطره بر نمیگشت و
از آن روز حمرة شفق در آسمان زیاد شد اما در زهرة الریاض گفته و ما رئیت الحمرة فی السماء الا
بعد قتل الحسین یعنی اصلا سرخی در آسمان نبود تا بعد از قتل آنحضرت که سر رسید پس گفته دو باره
کف خود را گذاشت بهمان موضع و از خون پر شد پس مالید بسر و ریش خود و گفت چنین ملاقات
میکنم جد خود را و میگویم یا رسول الله قتلنی فلان بن فلان و نیز در زهرة الریاض گفته که خون قلب
حسین به زمین بر نخورد و جمیع برمیانند و روایت است آن است این سه خون بجانب آسمان رفته بر نگشته اما کلام
در این است که چرا خون پیغمبر و علی اصغر تمام شد و اثری از آنها باقی نماند و از حسین سرخی باقی ماند
همانا سر آن است که کعبه که تا مثر اهیچ ولی خراب شد اند شد محض اینکه اسم حسین را خطور کند اشکش
جاری میشود پس کدام علامت با ولایت با هوا است که طاقت داشته باشد که خون او را در جوف خود
نگه دارد و خزانه او شود لهذا ازان خون باقی ماند تا قیامت حجا پس پیغمبر رو کرد بکلثوم و فرمود که ای
شقی چه لک ما الیتوا او گفت یا محمد الامان الامان منی الجفاء و منی الکرم فانی لا اوذیک فطلب زکریا رسول
الله یعنی امان بمن بده از من جفا و از تو کرم میآید عهد کردم که بعد از این هرگز بورا اذیت نکنم پس
حضرت او را واگذاشت همانا سر ندامت کلثوم دیدن آن معجزه بماناند که خون شده دوباره برگشت اشد
اما کوبان سنگین دل چند بن معجزه ها با آن از غریب کربلا در همان جنگ دیدند و اصلا متاثر
نشدند یعنی ایشان بدتر از اهل جاهلیت بودند لعنهم الله لعنا وبیلا پس در آنحال کبری از حمزه را
دیدم با سر دی خون الودیجلت الی بر دوش وی بود پس گریست و گفت لو کان لعمها احد ما یصنع به یعنی
اگر از برای محمد بلت کسی از پدر یا برادر یا پسر یا عم یا غیر اینها مغنی بود با این ظلم را کلثوم مراد میکرد پس شیعیان
نیز بگویند لو کان للحسین احد ما یصنع به هذا الظلم اگر عباس حسین و علی اکبر و قاسم و جنبش باقی

بودند او را بید وارده ضربت و هزار و نهصد و پنجاه و یک زخم شهید شد منکر بودند مجملا حمزه بدان حال در شکار
گاه بود کنیزی با همچنین انداخت فقال الظبی یو شیئی بالسهم ولا یری قد قتل ابن اخیک محمد یعنی بن بنی اندازد
و نیز گفتا که محمد برادر زاده ات میباشد از سخن کنیز حمزه از سخن کنیز متعجب گردید و از آهو و اکنون است و خود
برگشت و سلاح خود را بر زمین گذاشت پس زره اش ابجی آورد که او گرد و غبار را بشوید پس حمزه دید
که از یکطرف آب بر دستش ریخته می شود و از طرف دیگر اشک پس گفت ای زن تو را چه شده گفت ابو
جهل کلام را از سادات دری محمد را خوش کرد و با این احوال بنی هاشم زنده اند پس حمزه غضبناک شد و بر
خواست و کمان خود برداشت تا بنزد ابو جهل آمد و آن ملعون همینکه حمزه را از دور دید بطلب از جو
گفت ای قوم اگر حمزه شما را بزند شما اصلا سخنی نگوئید زیرا که اگر حمزه مسلمان شود همه عرب مسلمان
می شوند پس حمزه رسید و فرمود من ضربت محمد را کی زده است محمد را احدی جواب نگفت پس کمان خود را
بر سر ابی جهل زد که کمان شکست و فرمود ای خبیث شاید تو امر کرده که او را زده است پس برون
رفت تا بخدمت سعد رسید و عرض کرد ببین که از برای محبت تو چه کردم این یک عمو بود که انتقام
برادر زاده را کشید و بادل شاد بسوی وی آمد و او را خوشحال کرد نگویم یکعمو پیدا نبود که انتقام
بگیرد و اشک جاری شود و آن سید الشهدا بود و وقتیکه عمر ازدی ملعون ضربتی بر قاسم زد که از کار
افتاد فریاد کرد که یا عماه ادرکنی حضرت از برای استخلاص قاسم تشریف برد و قاتل قاسم را ضربتی زد
و آن ملعون دست خود را پیش داشت دستش را قطع کرد پس او امداد از یاران خود طلبید جمع شدند
و جنگ مغلوب شد و قاتل قاسم در زیر ستان جهنم واصل شد اما قاسم نیز در زیر دست و پای اسبان
پایمال شد و وقتیکه لشکر متفرق شدند بر سر قاسم آمد دید که قاسم پای خود بزمین میمالد و روح شریفش
اراده پرواز باوج علیین دارد فرمود عز والله علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک ای نور دیده بخدا قسم که
بر عمت گران است که تو او را بخوانی و تو را اجابت نکند و یا اجابت کند و تو را نفعی نرساند ای عزادار
همینکه چرا حضرت تا قاتل قاسم را انگشت دست بر نداشت همانا یک سر آن است که یک یتیم را
بجوانی مثل قاسم رسانیدن مقابل به مثل علی اکبر طفل خود را مثل علی اکبر رسانیدن است و در
زحمت که یتیم داری کرده نکشته و سر این معنی را نفهمی و معلوم است که کسی با این زحمت یتیمی را بسن
جوانی برساند پس به بیند که او را بی تقصیر میکشند تا می تواند و دفع ظلم از او سعی میکند پس از اینجهت
باز می شوی از حالت او و قاسم که حسین با آنکه مقام رجولیت و امامت را داشت چنان اضطراب بد
چنان دلسوزی از او صادر شود ای پسران بیمار ضعیف که یتیم را با این سن رسانید و تازه داماد شده
گرده چه کند شنیدی [illegible] فرمود که یا عماه الحقنی ای عمو [illegible] دوست [illegible] عرض کرده که
فرزند بگو لا اله الا الله محمد رسول الله عرض کرد میخواهم [illegible] تا اسلام بیاورم حضرت [illegible]
چه [illegible] میخواهی [illegible]
ساده [illegible] حضرت نبوی بطحا تشریف بردند با حمزه [illegible] تازه داماد شده
آن درخت خرمای تازه [illegible] پس حمزه مسلمان شد [illegible]
ما عرفته [illegible] الکریم نازل شد

مجلس بیست و دوم از جلد رابع معدن الاسرار در بیان

در تفسیر و القمر اذا تلیها و ملخص مضمون وی آن است که قسم بماه در وقتیکه آفتاب را پی درآید پس مقسم
بودن هر دو نظر بتاثیر نیست بلکه بجهت پهلو در آمدن آفتاب است زیرا که ماه را مکه با اینها [illegible]

منفعتی از برای مردم ندارد و همینکه آفتاب غروب کرد روشنی او ظاهر شود و احتمال هست که اشاره بقول
اهل هیئت باشد که میگویند جرم ماه مثل طشت سیاه است و بسبب مقابله با شمس منور می شود پس
مقصود از عقب در آمدن اینمعنی باشد و بنا بر این صنع عجیبی خواهد بود و اشاره خواهد شد باینکه آدمی
نباید مایوس شود زیرا که قلب آدمی از جرم ماه سیاه تر نخواهد شد و نور خداوندی از نور آفتاب کمتر نخواهد
گردید پس همینکه مقابل شد البته منور شود پس کار ما آن است که سعی کنی و روی توجه را بسوی
خداوند نمائی و حیلوله زمین در بحارات در بین اتفاق میفتد و لکن حدیثیکه دلالت بر قول اهل هیئت
کند ندیدم مگر حدیث خضر که اشعاری بر آن دارد چنانکه اشاره خواهد شد و اما آیات و اخبار
بسیار بر بطلان قول ایشان دلالت دارد از آنجمله از [illegible] از صادق ع روایت شده که خداوند وحی کرد
بموسی بن عمران که بیرون بیاور استخوانهای یوسف را از مصر و موعد وی را طلوع قمر داد پس طول کشید
طلوع قمر در آن شب پس پرسید که کیست قبر یوسف را میداند گفته شد که عجوزه میداند پس عجوزه را
احضار کرد که زمین گیر و کور بود پرسید که قبر یوسف را میدانی گفت بلی گفت پس مرا اعلام کن گفت
نمیکنم تا خصلت چند بمن عطا کنی و آن این است که پاها و چشمهای مرا بمن برگردانی و مرا جوان کنی و بگردانی
مرا با تو در بهشت پس عظیم آمد این امر در نظر موسی پس وحی کرد خدا باو که تو از خود با وی چیزی نمیدهی
بمن حواله کن تا من باو عطا کنم پس موسی سؤال کرد از خدا این خصال را باو عطا کرد پس او نیز قبر
یوسف را باو اعلام کرد که در کنار رود نیل در صندوقی از مرمر بود پس همینکه بدن یوسف را بیرون آورد
ماه طلوع کرد پس او را برداشت و بشام آورد و از عیون از امام رضا ع روایت شد که قمر حبس شد بر
بنی اسرائیل پس خدا وحی کرد بموسی که بیرون بیاور استخوانهای یوسف را از مصر که ماه طلوع کند
پس موسی سؤال کرد از عالم بقبر او تا آخر حدیث مذکور فرمودند و مجلسی ره نیز در سماء عالم فرموده که
که این حدیث رد است بر فلاسفه بر جواز اختلاف در فلکیات و بکمان وهم چنین است در رد فلاسفه
با این حدیث شق قمر و نقل جسد را با ماکن متفرقه ثابت توان کرد و هم چنین است در رد فلاسفه حدیث
رکود شمس و هم حدیث امیر المؤمنین ع که فرموده است زمین پانصد ساله راه است چهار صد سال
از وی خراب و یکصد سال آبادی است و آفتاب شصت فرسخ در شصت فرسخ است و ماه چهل فرسخ
در چهل فرسخ بطون آنها روشنی باهل آسمان میدهد و ظهور آنها روشنی باهل زمین و کواکب مثل
اعظم از جبلی بر زمین و خلق شده است آفتاب قبل از ماه پس سلام بن مستنیر از امام محمد باقر علیه السلام
سؤال کرد در آخر این حدیث که چرا آفتاب گرم از ماه شد فرمود خلق کرد خدا آفتاب را از نور نار و صفای
آب طبقی از این و طبقی از آن تا هفت طبقه پس پوشانید بر آنها لباس از آتش از اینجهت گرم تر از ماه شد
و اما ماه را خلق کرد از ضوء نور نار و صفای آب طبقی از این و طبقی از آن تا هفت طبقه پس پوشانید
بر آنها لباسی از آب از اینجهت ماه سردتر شد از آفتاب و حکم و بدایع صنع در قمر از حد و عد و عبرات
افتد و هست که احصا نتوان کرد و از جمله آنها آنست که آفتاب مثل امری است لا بشرط و منبسط و
فرد در مقام بقید او نیست بعنوان شهر و سنه و نصف سنه و مانند اینها اگر ماه نباشد ما
و سال را نمیتوان فهمید و در تاویل این آیه نیز همان حدیثیکه در مجلس سابق گذشت قمر را تفسیر بعلی ع
کرده پس هم چنانکه قمر مقابله میکند آفتاب امت علی نیز چنین است نسبت بمحمد هم چنانکه محمد چنین است
نسبت بخدا باینمعنی که خداوند مثلا در ازل نیز اجمال فرموده است اقیموا الصلوة و محمد نیز وجه صلوة
صلوة را بکر بیان کرده محمد نیز مثلا فرموده است کل شیء طاهر حتی تعلم انه قذر و علی ع کیفیت علم را بیان
فرموده است که اگر از راه شرعی مثل حد و مانند آن نیز باشد کافی است و علم تفصیلی ضرور نیست و

چنانکه آفتاب شمسی است در اکثر جاهای که مردم از دیدن او رو بر میتابند که آفتاب اضعاف مضاعف
این است در نور علی نیز چنین بوده پس علی با نیر شرافت در شب نیست مگر بجهت اینکه عقب محمد است و مانا
بیان فرمودن احکام میکرد ابار دو امت او از امت هر پیشینه میکنند و ایشان را از ضلالت هدایت میاورد
پس نجات امت است و نجات علی بجهت نجات محمد بود است چنانکه از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کردند
از سبب سجده شکر که حضرت علی بجای آورد حضرت فرمود که پدر من مرا خبر داد که روزی حضرت
رسول ص آنحضرت را برای مهمی فرستاد و آن حضرت آن مهم را با حسن وجه ادا کرد چون برگشت و بمسجد
حضرت رسول از برای نماز بیرون آمده بود با حضرت نماز را ادا کرد چون حضرت از نماز فارغ شد او را
در آغوش گرفت و از او پرسید که چه کردی حضرت آنچه کرده بود بیان کرد حضرت رسول شاد و خندان شد
فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم یا ابا الحسن عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای تو باد ترا بشارت دهنده بخیری
رسول فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت یا محمد اینک پسر عم تو علی بنزد تو میاید
بعد از این سبب او من فعل عظیمی مثل آنان در مسایل در این همیشه او را فرستادی چنین و چنان کرده
مرا خبر داد آنچه تو گفتی گفت یا محمد بدرستیکه نجات نیافتند از ذریه آدم مگر کسیکه ولایت شیث
او را اختیار کرد و شیث بسبب پدر خود آدم نجات یافت و آدم بخداوند عالم نجات یافت و از قوم
نوح نجات نیافت مگر کسیکه ولایت سام وصی او را اختیار کرد و سام بنوح نجات یافت و نوح بخدا ثم
و همچنین نجات قوم ابرهیم باسمعیل و اسمعیل بابرهیم و ابرهیم بخدا و نجات قوم موسی بوصی او یوشع و
نجات یوشع بموسی و موسی بخدا و نجات قوم عیسی بوصی وی شمعون و شمعون بعیسی و عیسی بخدا و از
امت تو یا محمد نجات نمی یابد کسیکه اختیار نماید ولایت علی را و علی بتو نجات می یابد و تو بحقتعالی نجات
مییابی یا محمد خدا ترا بهترین پیغمبران و علی بهترین اوصیا و امامان دین را از ذریه شما کردانید تا روز
قیامت علی ع چون این بشارت را شنید سجده شکر کرد و روی را بر زمین مالید و زمین را بوسید پس
با قطع نظر از انتقام امامان اوصیا مقامی نیست و امت را نیز علاجی بجز از استناد و نور او و استضائه بروشنی
آنحضرت نبوده و نیست حتی در اموری که مخصوص ایشان نشده بود مثل دفع اشکال جسم محمدی که
دیده بودند و یا دیده بود و این آیت در مقام سؤال عاجز میماندند و محتاج بآن جناب میشدند چنانکه مکرر
اتفاق افتاد از آنجمله حکایت حرز الرباص از عبد الله بن عباس روایت کرده که مرد شامی یهودی بود که تورات
را خوانده بود پدر و جد او هم تورات را باز کرد پس یافت نعت محمد ص و وصف او را در چهار موضع پس آنها را
برید و سوزانید ثم فی السنة الثانیة ثمانیة مواضع فقطعها و احرقها پس پیش تورات را باز نکرد تا بشنید
سال پس باز دید نعت محمد را در هشت موضع یافت باز پاره کرد و سوزانید پس تورات را باز نکرد تا بشنید
سیم پس باز کرد و دید دوازده موضع نعت محمد را یافت پس بفکر فرو رفت که اگر اینها را نیز پاره کند و بسوزاند
در بشنید چهارم تورات بکثرت نعت محمد خواهد شد پس همگی را باید بسوزاند پس بی دین و بی کتاب خواهد ماند
ای سالک اگر نعت محمد در تورات بود باید بلکه همگی تورات نعت او بوده پس چرا از اول عمران یهودی تا بانی
وقت فهمیده بود و چرا دیگران نفهمیده اند و چرا از برای او بتدریج ظاهر میشد و یکی نعت بعد دیگری میکرد
و اگر بود پس چگونه با التباس تورات ملتبس شد و بنظر او در آمد همانا تورات را نیز ظاهر و باطن ما ظاهری
دارد و باطنی هم چنانکه ظاهر و الشمس و القمر و جمیع است در آسمان و باطن اینها محمد و علی است
و کسیکه امر خود را منحصر بظاهر نماید ببیند کسیکه بجاهل تفاسیر کند و متوسل بخدا شود البته
او را باطن هدایت می نماید پس گویا آن یهودی در آن ایام ریاضتی کشیده و با عمل نیکی کرده که نور
الهی تجلی در قلبش نموده بود و باطن تورات را بشناخت و اهیر معاینه مشاهده میکرد مثلا اگر چشم بینا نمیدید

باشد همان شمس در آسمان دلالت میکند که همه قرآن محمد و علی است زیرا که در عالم باطن تورات را مثل ظواهر
نور مختصر محمد و علی میشود و همچنین قرآن از حروف و نور هدایت است پس از بای بسم الله تا آخر قرآن آنچه
نور هدایت بلکه هر شیئی که دارد همه بسبب نور محمد و علی خواهد بود و این است که بعضی آنچه نسبت بعلی ع
میدهند که فرموده است آنچه در قرآن است در فاتحة الکتاب هست و آنچه در فاتحه است در بسم الله
است و آنچه در بسم الله است در بای بسم الله است و منم بای بسم الله مجملا پس یهودی از یاران خود
جماعتی را برداشت گفت بارض تهامه خبر آن است که دروغ کرده بسیار دروغگوی است
در ارض تهامه خبر آن است که نه تو او را ببینی و نه او ترا پس او گفت یحیی تو رسیده موسی که مرا مانع نشوید از
زیارت او پس بیرون آمد و مرکب خود را سوار شد یک منزل روز و یک منزل شب طی کرده تا نزدیک مدینه
رسید سلمان در آنجا بود و چون سلمان خوشروی بود او گمان کرد که محمد است پس گفت تو محمدی و سه روز
بود که پیغمبر از دنیا رحلت فرموده بود پس سلمان گریست و گفت من آزاد کرده محمدم و منکر شد گفت اگر بگویم
مرده است این مرد یهودی منکر شود و اگر بگویم زنده است دروغ گفته ام پس گفت با من بیا تا نزد اصحاب پیغمبر
روم پس رفتند تا داخل مسجد شدند و اصحاب رسول همگی محزون نشسته بودند پس آن مرد یهودی
گمان کرد اینکه رسول در میان ایشان است گفت السلام علیک یا ابا القاسم السلام علیک یا محمد همگی اصحاب
این را دیدند و شنیدند صدا را بلند کردند و گریه بلند کردند پس علی ع سر خود را بلند کرد و فرمود که ای مرد تو کیستی
که جراحت ما را تازه کردی و تمام پاشیدی نمک بر جراحت ما گویا تو غریبی و نمیدانی که محمد سه روز است که
مرده است پس آن یهودی صیحه کشید و گفت و احزناه ضاع سفری یا لیتنی لم تلدنی امی و اذ ولدتنی لم اقرء
التورية و اذا قرأتها لم اجد نعته و اذا وجدته لیتنی رأیته ایکاش مادرم مرا نمیزایید و اگر زایید پس کاش تورات را
نمیخواندم و اگر خواندم پس کاش نعت محمد را نمیدیدم و اگر دیدم کاش بخدمتش میرسیدم پس گفت آیا در میان
شما کسی هست که او را وصف کند پس علی ع گفت من نعت میکنم گفت چیست نام تو گفت علی ع یهودی
گفت من نام تو را در تورات یافته ام پس علی ع فرمود کان رسول الله لیس بالطویل و لا بالقصیر امد ورا ابیض
واضح الجبین ابلج العینین مقرون الحاجبین مفلج الاسنان اذا تبسم خرج النور من ثنایاه کالکوکب
فی السماء لم یکن علی جسده شعر الا علی منبره نیر من کثرة الطعن فی البیت ببنی اعجاب میانه بالا
بود نه بلند بود و نه کوتاه سر مبارکش کرد بود و از این است که بعد آدمی را بخط کوند محمد می خوانند که سر
مبارکش مثل میم گرد است و دو جبین وی که دو طرف جبهه اش باشد بسیار باز و گشاده بود و چشم های
سیاهی داشت در شدت سیاهی ابروهایش بهم پیوسته بلکه در میانه دو ابرو انفاس بود شخصی دیده می شد
پنداشتند که باز بود بمیان هم نرفته بود بلکه و پیشانی منکر از میان دندانهای پیشین وی نوری
ظاهر میشد مثل ستاره در آسمان و در جسد شریفش اصلا موی نبود سیاهی نبود مگر در سراشیبی دو کف
مبارکش که اگر کج کیسه ابریزد که در انها سیاهی بود از بسیاری استادیکه در وقتها اثر کشیده بود ای
دوست عزادار الحال فرض کن که یکجا مجتمع مذهبی در داخل این مجلس ما شده و میگوید که جوانان شما آن
قدر از برای علی اکبر سینه میزنند و پیران شما بر سر میکوبند او را نعت کنید از برای من چگونه بوده است
همگی شما همین عبارات را خواهید گفت چرا که اشبه خلق الله بود به پیغمبر پس بعد از امام حسین و زینب ع
لیلی چه گذشت در قتل او و این است که زینب از برای کیسه از جهه بیرون نیامد مگر از برای نعش علی اکبر که نعش
که نعش وی را امام آورد و از برای امام حسین ع اما عزیز من گویم که علی اکبر هیچ نه لا طویلا و لا قصیرا
تا بسیم بلم یکن علی جسد معظم الشعر نما بحالت نمی کنم چرا که باید بگویم بخدا قسم که جای صحیح در بدنش نمانده
بود یکسر از ضرب تیر و تیغ و نیزه پاره پاره شده بود و البته میان دستها شیر از استمال اهل حرب آمده کوه دنیا

شد بود پس امیر المؤمنین ع فرمود بقبضه مفرق نظهره وکان بین کتفیه خاتم النبوة مکتوب بین الدم واللحم
توجه حیث شئت فانك منصور یعنی شکم مبارکش برآمدگی نداشت بلکه بر پشت مبارکش چسبیده بود
و در میانه دو شانه اش مهر نبوت بود که در میانه خون و گوشت نوشته بود آن دو کلام را و بر روی گوشت
نوشته بودند بعربیه که روی بکن بهر سمتی که خواهی که تو منصوری پس یهودی گفت راست گفتی چنان یافتم
در توریة آیا از او جامه مانده است گفت بلی ای سلمان برو بسوی فاطمه و بگو که بفرست بسوی من جبه رسول
خدا را از برای امیر المؤمنین ع ببرم پس فاطمه گریست و گفت کیست آنکه میخواهد جبه پدرم را بپوشد سلمان
گفت را عرض کرد پس فاطمه جبه را بیرون آورد و هفت جای آنرا با لیف خرما وصله کرده بودند ای عزاداران
بنگرید و اصحاب رسول هم کی از این گفت که مثل رسول خدا جامه خود را در هفت موضع با لیف خرما وصله
کرده باشد بیا رسوختن پس عبدانم اگر نبوی که پیراهن حسین را در چند جا موضع با تیر و شمشیر و نیزه
پاره پاره کرده بودند و در وقت کشیدن از بدنش البته چند جا پاره بود چه خواهی کرد
رسول خدا آن پیراهن را دید ... اما ... متاد و زینب و تمامی زنان ...
حسین که پیراهن حسین را در مقام استرداد لباسهای خود از یزید دیدند چه کردند پس علاج پیراهن را ان
سلمان گرفت و بوسید پس صحابه یک یک گرفتند و بوسیدند پس یهودی گرفت و بوئید و گفت ما اطیب
هذه الرائحة چه نیکو است این بوی پس بر سر مبارک آنحضرت ایستاد و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت
اشهد یا رب انك واحد احد صمد و اشهد ان صاحب هذا المنبر رسولك وحبیبك و ... یعنی
گواهی میدهم ای پروردگار من که تو یگانه ای واحدی و صمدی و گواهی میدهم که صاحب این منبر
پیغمبر تو است و دوست تو است و من تصدیق کرده ام او را در هر چیزیکه فرموده است پس گفت اللهم اهلك
اسلامی فاقبض روحی الساعة فمرمینا و غسله علی ع و دفنه ببقیع الغرقد یعنی بار خدایا اگر تو قبول نمودی
اسلام مرا پس قبض کن روح مرا در همین ساعت پس افتاد و مرد پس علی ع او را غسل داد و کفن کرد و در بقیع
فرقد او را دفن کرد تا مقام محبت و شوق چنین است نه ما جانان و انه محب است و نه شوق است که بر سر
متورکشتگان کربلا به دو دیم و خیمگاه و فرات و سایر مواضع غم و الم ایشان را ببینیم و بسیج و سایر ...
و نظر این قصه از برای یک موشی نسبت با امیر المؤمنین ع نیز واقع شد که در مجلس علی فرمود لابد است متعلق
با غتاب دارد مناسب است که اشاره بان شود و آن دوست پیری است که در خرابه از خوابهای کوفه او ایستاده که
حسین را دفن بید در مراجعت کرده او را دید و قصه اش مشهور است و از انجه ذکر شد یکوجه از برای سواد
دادن ایام بعزیه سید الشهدا از ایام قرب قرشمی معلوم شد یعنی اگر کسی بگوید که سید الشهدا را البته
در فصلی از فصول مثل اخر بهار هم چنانکه این حقیر حساب کرده ام در مجالس تا یغمروباد در تابستان هم چنانکه
معروف است شهید کردند پس چرا افضل علما را بعزیه قرار دادند که دوران نماید تا سال شمسی و حرم
را قرار دادند که دوران نماید تا سال قمری پس در جواب میگوئیم که چون علی ع مقام قرب را دارد و قمر
مقام شمس است پس علی نیز در مقام شمس است پس مناسب آنست که اخص مقام شهادت
و عبادات است یکی منسب بعلی شود و بگوئیم دیگر نیز مظهر شد و آن اینست که اگر با سال شمسی
دوران مینمود همان فصل تا ایشان مثلا در روز قیامت عزادار شود ... بسال قمری
دوران نمود جمیع اجزاء زمان از دقیقه و ساعت و ایام و اسبوع و شهور و سنوات عزادار شوند و نیز در
هر فصلی بهانه و حیوانی از طیور و بهائم و ادمی و غیر اینها اسکون میشود که تا ایشان فصلی که هنگام تعزیه سید
الشهدا و مثلا نیز شد بسبب کوتاهی عمر ایشان پس اگر دوران بعزیه با ... شد اینها ... در روز
قیامت در زمره عزاداران محشور نمی شوند پس با سال قمری مقرر داشتند که تا در روز قیامت ...

و ملائکه و آسمان یکسر سیاه پوشید حسین کو آن نخستین اسید پس ابد و سنت کجا و داد دست که تو بیکتا
سیاه و با چشم اشک در دل بیم و غم و اورد محشر شوی ایا جالت بیکسی که همه خلق و من سیاه پوش و غمگین
اسید و تو بهمان ... اکتفا کنی و درد تمام تکلیف کاوی نکرده باشی پس تو را با حیا داشته ...
خواهد بود و اما احکام شرعیه که بعفر مترتب میشود پس بسیار است و از جمله آنها کراهت تزویج در عقرب
و مخاق و جماع در محاق و نحوست اول هر ماه و وسط و آخر و در شب خسوف و در روز کسوف یعنی از هنگام
ابتدا با آخر روز یا آن شب و روزه سه روز از ...که رسول خدا اهتمام بانها داشته چنانکه در
وصیت تهذیب در صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده که از وصایای پیغمبر بعلی این بود که تو را تحفه
وصیت میکنم پس حفظ کن آنها را پس گفت اللهم اعنه اما الاولی فالصدق ولا تخرجن من فیك كذبة ابدا
اول را اینکه هرگز دروغ از دهنت بیرون نرود دوم ورع جرأت مکن بر خیانت هرگز سیم خوف از خدا
که گویا او را میبینی چهارم گریه کردن از برای خوف خدا که بنا میشود بهر قطره از دی هزار خانه در بهشت
از برای تو پنجم بذل کنی مال و جان خود را در راه دین خود ششم اخذ کن بسنت و طریقه من در نماز و روزه
و صدقه اما نماز پس پنجاه رکعت و اما روزه پس در هر ماهی سه روز که پنجشنبه اول ماه و اخر ماه و چهار
شنبه وسط ماه است ... اسراف کردم و اسراف
نکرده بر تو باد بنماز شب سه دفعه فرمود و سه دفعه فرمود بر تو باد بنماز شب ظهر و از جمله اخبار یکه دلالت
میکند بر استمرار ... بلکه جمیع ستارکان و ارض و سما نیز در مصیبت حضرت است
و کیفیتش ان است که چون مرض رسول خدا اشتداد یافت از ضعف تن مبارکش میل زیاد پس با نهایت
ضعف و ناتوانی فرمود ای یاران کجا است حبیب دل و ارام جان من کجا است خلیفه و جانشین من خاطر
کبند برادر یا جان برابرم را تا وصیت کنم او را پس عایشه و حفصه بعقب پدران خود فرستادند چون
نظر انحضرت بر ان دو تا زیکو ار افتاد روی مبارک را بجانب پوشانید و سر را بی دوری از ایشان نگردانید
فرمود کجا است نخل برومند ... کجا است برطرف کنند غمها و المهای من یاران و بی رازم
آن دو عادارم را حاضر کنید تا با انحضرت روی از ایشان پوشانید پس عایشه روی بابی بکر کرد تا
گفت حضرت خیر الانام بسر عم کرام خویش علی را می خواهد در آنحال حوزای انجمه یعنی زهرای مرضیه امیر
مؤمنان را مطلع کرد بیامد و حاضر شد چون حبیب خدا چشم مبارکش بجمال پسر عم نامدار خویش گشود
اعوش جان باز کرده چون طالب و مطلوب یکدیگر را در بر کشیدند نظم بزم محبت بهم شد مقابل
دو مطلوب یکرو دو محبوب یکدل برنج بی دوح شاه ولایت چنان گشت ملحق چنان گشت واصل
که یکباره پرواز کردی ز قالب بنودی اگر در میان جسم حایل هنگر جدائی فتادم خرد گفت وداع
دو محبوب کاری است مشکل عجب بود کار دشمن آنها چه دانند کسی که بنود و وقوف از مراحل پس
پیغمبر اخر الزمان دهان مبارک بگوش امیر المؤمنین نهاد و جامه خویش را بر روی وی پوشید زمانی طول
یافت آنحضرت را از گفت و قطرهای عرق شبنم وار از کلبرک رخسار ایشان بروی یکدیگر میریخت و مردم
در پشت در خانه انحضرت جمع بودند خصوصا ابو بکر و عمر چون حضرت بیرون امد از دو
پرسیدند که یا علی پیغمبر با تو چه راز نا گفته میگفت و چه گوهرها سفته داشت در این زمان طویل
می سفت حضرت فرمود که هزار باب علم رسول خدا بمن اموخت که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح
می شود مروی است که حضرت خضر در دهلیز خانه ایستاده بود چشمش بحضرت امیر افتاد او نیز عرض کرد
که یا علی پیغمبر با تو چه گفت حضرت همان جواب را فرمود خضر پرسید که چیست آن کلمه که بر روی ماه
است ماه سپهر وجود این اسرار را تلاوت فرمود که وجعلنا اللیل والنهار ایتین فمحونا ایة اللیل

وجعلنا آیة النهار مبصرة یعنی کردانیدیم ما که خداوندیم شب و روز را نشانه قدرت و علم خود پس محو و بی نور کردانیدیم نشانه شب را یعنی خود روز را روشن کنند پس شب را یعنی خود شب را با آنچه در او است حتی ستارکان و ماه و کردانیدیم نشانه روز را یعنی خود روز را روشن کنند پس آنچه روشنی که در شب بهم میرسد از ستارکان و ماه اقتباس از روز شده و چون روشنی روز از آفتاب است پس از این مستفاد می شود که روشنی ستارکان و ماه اقتباس از روشنی آفتاب شد لطیفه آنکه اهل هیئت گفته اند با این قسم دیکری که ائمه اطهار از برای ما بیان نکرده اند و این معنی که گفته شد بنابر این بود که اضافه آیه سوی لیل و نهار بیانیه باشد هم چنانکه سوی آیه نیز دلالت بر همین معنی میکند و اما اگر لامیه باشد ظاهر پس محونا التفات می شود از برای اینکه بودن نقص لیل بسوی آیه الا آیه یعنی بسوی بیان کردن آیه که از برای شب و روز هست که معنی این چنین می شود که ما کردانیدیم شب و روز را دو نشانه پس محو و بی نور کردانیدیم نشانه قدرتی را که در شب است یا از برای شب است که آن ماه است و کردانیدیم نشانه که در روز یا از برای روز است که آفتاب باشد روشن کننده که نشانه آن نشانه محو شده که ماه است روشن میکند علی التقدیرین سؤالی بدا میشود از این که نمانده از تمام شد چه مناسبت داشت چنین حالت را که از برای علی بود سؤال کردن حضرت نبی از وی از سبب کلف ماه پس ملهم حقیقی الهام نمود جوابی را که لیاقت دارد که ثبت شود با مداد نور بر صفحات خدود حور و آن این است که از روایت علی بن ابرهیم معلوم شد که شمس محمد و قمر علی است و چون آن وقتیکه علی از خدمت رسول خدا بیرون آمد البته نکدر و آن انکسار از روی مبارکش بسبب شدت مرض رسول خدا ظاهر بود پس حضرت بکنه دو نشانه را نظر کرفت هم تجربه کرد که چکونه هزار باب علم را یاد کرفته و هم از سبب کدورت آنحضرت استفسار کرد که ای ماه آسمان عقل اینکه ورقت چنینت بر روی تو پیداست که مثل کلف است بر روی ماه آسمان چیست پس آنحضرت گویا فرموده اند که آفتاب رو بغروب است و لان مرا انهمام افتاده آن که کلف در روی ماه بهم رسد یعنی نور روی من از نور روی محمد بود و الحال که او تشریف میبرد در هم مکدر کردیده است بلی چنین کیفیت نیز از برای امام حسین در صحرای کربلا اتفاق افتاد ابو مخنف روایت کرده است که اذا انکسر الحبیب و عباس بان الانکسار فی وجه الحسین یعنی دو وقتیکه حبیب بن مظاهر و عباس شهید شدند طاق روی حسین شکسته شد و آثار نکدر و غم بر روی آنحضرت علانیه ظاهر شد پس مناسبت که اشاره بکیفیت شهادت یکی از این بزرکواران شود الا لعنة الله

مجلس سی و سوم در از کتاب معدن الاسرار در تفسیر

والنهار اذا جلیها والیل اذا یغشیها یعنی قسم بروز در وقتیکه تجلی دهد آفتاب را چه اگر روز نباشد تجلی آفتاب تمام نمیشود پس یک نقطه در وجود روز همین است بلکه در حقیقت اگر روز نبودی آفتاب بودن آفتاب اصلا ظهور نمیکرد و از این است که در تمام روایت علی بن ابرهیم نهار را تفسیر بامام از ذریه فاطمه نموده است بدانکه علما خلاف کرده اند که آیا روز اول مخلوق شده است یا شب تا آنکه در در زمان مأمون لم کشف این سر را امام ثامن فرمودند هم چنانکه روایت شده در سماء عالم از کتاب نجوم سید بن طاوس باسانید خود از ابرهیم بن احمد بیقطینی که گفت حمزه دادم از ابن ذی الریاستین گفت ایستاده بودم در پیش روی ذی الریاستین در خراسان در مجلس مأمون که حضرت رضا نیز حاضر شد پس کلام از شب و روز بمیان آمد که کدام یک پیشتر مخلوق شد پس حضار خوض کردند در مباحثه در این و اختلاف نمودند تا آنکه ذو الریاستین از امام پرسید امام فرمود آیا می خواهی که جواب از

کتاب خدا کویم یا از حساب خودت یعنی علم نجوم چه ذو الریاستین و برادرش در علم نجوم مهارتی داشتند ذو الریاستین گفت اول از جهت حساب فرمود الیس تقولون ان طالع الدنیا السرطان فان الکواکب کانت فی شرفها قال نعم قال فزحل فی المیزان والمشتری فی السرطان والمریخ فی الجدی والزهرة فی الحوت والقمر فی الثور والشمس فی وسط السماء فی الحمل وهذا لا یکون الا نهارا قال نعم فمن کتاب الله تعالی قال قول الله عز و جل لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر ولا اللیل سابق النهار ای النهار سبقه قال السید ورویناه ایضا بعدة اسانید عن ابن ابی جمهور العمی وکان عالما فاضلا فی کتاب لوحده تا اینکه جواب امام را مختصر فرموده فقد علمت ان طالع العالم السرطان ولا یکون ذلک الا والشمس فی بیت شرفها فی نصف النهار واما القرآن العظیم فقوله لا الشمس ینبغی لها اما ای غافل هیچ دانی که با نهار چه نداها و هوها است از کافی از امام محمد باقر روایت شده که فرمود با طلوع آفتاب چهار ملک با امر هستند یکی ندا میکند که یا صاحب الخیر اتم وابشر و ملک بنادی یا صاحب الشر انزع واقصر و ملک بنادی اعط منفقا خلفا و آت ممسکا تلفا و ملک ینضحها بالماء ولولا ذلک لاشتعلت الارض و فرموده است ذلک الامام من ذریة فاطمة یسئل عن دین الله فیجلیه لمن یسئله یعنی نهار امام است از ذریه فاطمه که سؤال کرده میشود از آن امام از دین خدا پس واضح میکرداند او را از برای سائل پس لیل را تفسیر فرموده است بائمه جور قال ذلک ائمة الجور الذین استبدوا بالامر دون رسول الله تا اینکه فرمود تغشوا دین رسول الله یعنی شب ما ما ظالمند که استقلال یافتند بامر امامت بعد از رسول خدا پس پوشانیدند بنابر یکی خود دین رسول خدا را و از اینجا وضع عدد ولد از یوم نهار ظاهر میشود زیرا که ولادت قائم آل محمد بنابر قول دو صد و پنجاه و شش بود پنجاه و پنج الف یک و راء دو صد است پس بغیر نهار اشاره بآن است که از هجرت نبی تا ولادت قائم آل محمد روز بود و نور آفتاب محمدی ظاهر بود و همینکه آنحضرت متولد شد شروع کرد بغیبت یوما فیوما ظلمت شد تا آنکه یکجا بزیر ابر غیبت رفت و اگر زمان ظهور آنحضرت را اکر شش سال بود نیز داخل روز بدانیم حرف قسم را که واو باشد نیز باید افزود چه عدد او شش است که مجموع دو صد و شصت و دو می شود و تعدد در حساب جمل آن است که حروف ملفوظه را حساب میکنند نه مکتوبه را مجملا چون روز بود ائمه را در آن حدیث باین قسم تفسیر فرموده که مثا ظهر از ایشان سؤال از دین خدا کنند و جواب شنوند و اینمعنی محض غیبت برطرف شد پس بنابر این یعنی شب شد و عدد لیل هفتاد است و شاید عمر اول ظالم بر آل محمد هفتاد باشد که در حقیقت آن دست پوشانیدن دین محمد تا بروز ظهور قائم آل محمد پس قسم روز یاد نمود در وقتیکه محل جلوه آفتاب شود تا اشاره نماید که حرمت امام بسبب تجلی شدن نور محمدی است و اما قسم بلیل یاد کردن و حال آنکه لیل تفسیر بائمه جور شده پس سبب آن است که گویا نفی و اثبات در کلام بهم میرسد بر میکردد یعنی قسم شب در وقتیکه بپوشاند نور روز را پس در حقیقت بآن جهت پوشانیدن قسم یاد نموده که چه مظلومیت آل محمد باشد هم چنانکه متعارف است می گویند خدا و ند انوار را قسم میدهم بآن وقتیکه شمر سر سید الشهداء را از تن جدا کرد پس در حقیقت قسم بریدن نیست بلکه بریدن شدن و مظلوم کردیدن آنحضرت است پس در اینجا قسم بمعنی علیه و پوشیده کردیدن نور آفتاب در مظلوم کردیدن محمد و آل او قسم یاد نموده است و از جمله وجوه تشبیه ائمه بروز آن است که هم چنانکه روز زمان تحصیل معاش و معاد جمیع مردمان و جانداران و هنکام بیرون آمدن و سیاحت و سیر و تجارت و زراعت ایشان است عالم ولایت ائمه نیز در عالم باطن محل تحصیل معاش و معاد است که تا کسی در آن در نیاید چشمش چیزی را نمی بیند و نفع و ضرر و خیر و شر هیچ چیزی را احساس نمیکند و هم چنانکه همینکه روز شد جمیع جانوران مو به بسوی راههای خود میکردند و همینکه شب شد بیرون

می‌بیند امام بیمار را میکرد ظاهر است اصحاب بدعت و جوزا و تشیع نیست هر کار کنند مردم میدانند
و می‌شناسند پس چه خوب گفت هند زن یزید و وقتیکه شنید سر سید الشهدا را بمجلس شوهر بدیش
آورده اند داخل شد و بعد از بعضی سخنان یزید بادی گفت که فردا با فاطمه چه آشنائی است گفت با بهادر و
وقتیکه واو کلاه ما هذا انا الله والبتا هذا القمیص یعنی انظار بر که بدید شوهر او کلاه دفا فاطمه خدا امدا
کردم او را و پوشانید بما این جامه که بسید داریم چه وقتیکه اهل آنجا شد و ماه علیه روز ائمه از ذریه
فاطمه معلوم است که انچه روشنی در عالم بهم میرسد از پرتو وجود ایشان است پس هدایت که لباس
اخرت است و پیراهن که لباس دنیا است بکسر تسبب ایشان خواهد بود و از اینجا نیز انخواب که هند مادر
معاویه دیده بود و بخدمت رسول خدا عرض کرد ظاهر میشود و به تمر[illegible] در معارج النبوه و دوستان مجالس
همین کتاب نیز مسطور است و ملخص وی اف است که گفت در خواب دیدم که افتاب برسر من طالع شد و از ان
افتاب افتاب کوچکی متولد شد پس دیدم که از فرج من مار سیاهی بیرون امد و از ان بکماه سیاه کوچکی متولد
شد پس بماه سیاه کوچک حمله کرد بران افتاب کوچک و او را فرو برد پس دیدم که ستارگان سیاه بسیاری
در زمین پیدا شدند و زمین را پر کردند حضرت سه دفعه فرمود که دور شو ای دشمن خدا اگر
مصیبت دوستان مرا بخواطر اوردی پس بعد از وقتی فرمود که ان افتاب بزرگ برادرم علی است
و ان افتاب کوچک حسین است و ان ماه سیاه معاویه و ان ماه کوچک یزید است و ان ستارگان
بنی امیه اند ملخص چون در حقیقت افتاب و پرتوی بودند از این جهت از دفتن ایشان افتاب کوفتی [illegible]
در و نور روشن نیز منکر دیدند و ائمه در اوضاع عالم بهم میرسید همانا با ینمعنی اشاره فرموده است [illegible]
چون خون حلق تشنه او بر زمین رسید جوش از زمین بلند و عرش برین رسید موجی بجنبش امد
برخواست کوه کوه ابری ببارش امد بکریست زار زار گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن گفتی فتاد
از حرکت چرخ بیقرار ای عزادار بسیار متفکر بودم که کدام موج است این موجیکه مختشم گفته است چه
دریاها اگر چه موج زدند ولکن کوه کوه برنخواست و کدام ابر است این ابریکه زار زار گریست و حال
انکه در ان وقت باران نبارید پس ملهم شدم که همانا ابنکه و فرد محتشم دیدند نجوش خون است و نیز
ممکن است که مقصود علم طبیعی باران اسمان از زمین است که بخارات متصاعد میشود و در میان اسمان
و زمین بعضی جهان افزین ابیش از سایر اجزاء عناصر خالص میکرد و با ان هیئت بر مردم میریزد و باران های
درشت و ریزه می بارد و این قاعده اگر چه منافات با ظواهر اخبار دارد و لکن کلیه منافات دارد و نیز چه
چه دریا او وقت رشحات را مداخله میکنیم که از همین بخارات است یا اینکه منظور بیان تشبیه شاعرانست
نه بیان حقیقت و در تشبیه محض احتمال کفایت میکند پس گویا فرموده است که خون حسین چنان جوش
زد که زمین را بکسر فرو گرفت پس متصاعد شد تا بعرش رسید پس از او ابری متولد گردید و دانهای
درشت و ریزه بر اهل ان زمان باریدند و در احادیث هست که بسا مردم او هوامی کرفتند مثل خون کبوتر
در جامه ظاهر میشد و ممکن است معنی دیگر خواسته باشد و ان این است که ان موجیکه بجنبش امد
غمهای زینب خاتون باشد که از قلب مبارکش بجنبش امد و متصاعد شد تا ان وقتیکه بدن مبارکش
مثل ابر شده بود از ضرب تازیانه دشمنان ان وقت زار زار گریست و ان ابرها را بر زمین ریخت بعزادار
منبع باران ابر است و مطرحش گلها و ریاحین و نباتات زمین است و منبع گریهای زینب جسم ابر مثالش
بود و مطرحش زخمهای شهدا بود که مانند لاله پیاله در ده بود اما منبع گریه های شما بی‌پایه بدید نهای لاغر
و ضعیف و قلبهای سوخته از مصیبت فرزند فاطمه باشد و مطرحش مزارع اعمال تا گلهای رحمت دوانها
بر ههادی [illegible] دوست اسمان و زمین و اشجار خون گریه کنند که نعادر و اسب که بو از اشک تو مضا عفه نماید [illegible]

تا این مقام سؤالی و جوابی بنظر رسید که تا حال کسی نکرده و نگفته و محصل سؤال ان است که هر موجودی
از وجود ذات بقدر شعور و فهم و ادراک خود تعزیه داری بر امام حسین نموده و چه نمایند مثلا اهل بادیه و قری
هر سال دو وقت از اهل که زیاد شود در ایام عاشورا مشغول تعزیه می‌شوند و اهل شهرها هر هفته بلکه بیشتر
تعزیه داری میکنند و علما و فضلا هر شب با هر روزی عزاداری مینمایند و سید سجاد چهل سال
[illegible] گریه کرد در دهر زیرا از بعد ان که امام حسین شهید شد تا هر وقت [illegible]
[illegible] است [illegible] کتاب میرسید که بگویید بکر فهم و ادراک زمین و اسمان و عزادار
[illegible] الاشیاء [illegible] ادراک همه نوع بشر از علما و فضلا و سید سجاد و فاطمه
زهرا است که اینها خون نگریستند و انها گریستند و محصل جواب جوابی است که اشک بخوانند صبر و طاقت
تا زمان [illegible] همه کردند بیاید [illegible] است [illegible] نکر [illegible]
گریه اسمان [illegible] از باب ثانی است هکریه اسمان و زمین و اشیاء [illegible] نکون از گریه
حضرت ذوالجلال است مثل کلام که در سجر طور از برای موسی نکوین فرموده و در لوح محفوظ قرآن را
از برای محمد ایجاد کرد پس همچنانکه کلام خدا باید فوق کلامها باشد و شباهتی باشکال انها نداشته باشد
[illegible] باید فوق همه گریه‌ها باشد و
شباهتی بانها نداشته باشد و ان این است که مکون بی‌اختیار خون باشد ازدیگران اب بیش نیست
در چنین مصیبت زهراء انصاف کرد و خود را هلاک نکند گویا میدانی که از برای کی و از برای چه گریه
میکنی [illegible] گویا [illegible] کرده و [illegible] زندگانی و دیده و ایت
و صیت فاطمه در [illegible] الموت کفنها است ثم قالت یا علی قم و اغسلنی یعنی پس فاطمه گفت یا علی برخیز
[illegible] گر یا علی [illegible] مرا در [illegible]
کاغذی است او را در کفن من بگذار و نگاه بان کاغذ مکن و نخوان انچه در او نوشته پس حضرت فرمود که
چیست ان کاغذ فاطمه گفت سری است حضرت فرمود که بحق پیغمبر که مرا از ان سر اخبار کن فاطمه
گفت وقتیکه پدرم اراده کرد که مرا بتو تزویج کند گفت ای فاطمه ایا راضی هستی که تو را تزویج کنم بعلی
میدانستم که چهار صد درهم باشد من گفتم بعلی راضیم و راضی نیستم بچهار صد درهم صداق پس جبرئیل
نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله خداوند عالم میفرماید که من بهشت و انچه در او هست را بهشت
صداق فاطمه کردم پدرم گفتم الرضی ان اشکوام بدم فرمود پس چه میخواهی [illegible] کلان نالب
مشغول لا امتلت یعنی امت تو را میخواهم زیرا که دل مبارک تو همیشه در فکر امت است پس جبرئیل برگشت
و این کاغذ را [illegible] شفاعت امت [illegible] صداق فاطمه [illegible] بداد که گریه ایدم
شفاعت امت حق را صداق فاطمه و وقتیکه روز قیامت شود این کاغذ را بدستم و میگویم الهی و سیدی
من قبالة الشفاعة عند احد خدای من و اقای من این قباله شفاعت گنهکاران است و نقل شده است که
چون روز قیامت شود منادی ندا کند که یا اهل الجمع غضوا ابصارکم عن فاطمة حتی تمر علی الصراط
و امنا سترها الله عن اعین اهل الموقف لانها کانت ستر نفسها عن نامحرم [illegible]
یعنی ان ندا کنند که ای اهل محشر دیده ها را بپوشید از فاطمه تا از صراط بگذرد [illegible]
الزاهض گفته از خود با از همان کو [illegible] نقل کرده است کلامیکه حاصل مضمونش این است که اگر
خطاب غضو [illegible] نظر بود می بایست در این غض با فاطمه باشد [illegible] [illegible]
از بعضی است و انکه در اخرت تکلیف نباشد پس معلوم است که جهت
امر دیگر است و ان این است که فاطمه از بسکه عفت و حیا داشت از خدا خواست بعد از موت

جا کرد لهذا قبل از وفات غسل میت کرد و بقیه حنوط رسول خدا خود را حنوط کرد پس کفن پوشید
و عبائی بر سر خود کشید و ایمان خود را تجدید کرد پس خدا ملک الموت را امر بقبض روحش کرد و لکن
در همان کتاب گفته فغسلها علی ثالثا فکان رضی مخصوصا بذلك لانه سمع النبی یقول کل سبب و
نسب ینقطع الا نسبی و سببی قال له یا علی زوجتك فی الجنة ... غسلها ثم حملها علی باللیل علی
جنازة الی قبر محمد و قال السلام علیك یا محمد هذه قرة عینك فاطمة فخرج من القبر ساعدان و قال الی ولدی
قرة عینی فاخذها من علی ثم اختلف الاخبار فی بعضها ردها الی علی و دفنها ببقیع الغرقد و فی بعضها ثم انضم
القبر بعد ذلك الله تعالی و هی مع ابیها فی القبر والله اعلم ای عزادار امکن مصیبت و صورت پدر و مادر سرایت
طفل میکند طبیعت وی نیز سرایت میکند و فاطمه با بیشتا به از حیا و عفت بوده است تکیه همین بود که از کتان
نزد نان غسل و هند عفت و دو زیبا و پیش از وفات وضو و غسل و تکفین و حنوط خود کرد که بعد از وفات
زنان جسد مبارکش را نه بینند و بخدا امضا فرمود وصیت را که بدن او را شب بود که شوهرش باشد
فرمود که بعد از مردنش جسد پدیدجهیزوی نماید و راضی نشد که او را روز دفن کنند که مبادا چشم نامحرم بجنازه
بیفتد و راضی نشد که دست دیگر از اعمام و سایر اعمام و سایر محارم سیدان او برسد پیغمبر خود را او
پاره زنده کرد باشند که او را در کفن بجو یابند و فاطمه دیگر فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین است که وا شوتا
گفت در وقتیکه از رسول خدا شنید که عریان مردم محشور می شوند پس حضرت رسول او را وعده مستور
در محشر داد و خدا نیز هر دو را امضا کرد ثم ابقا فاطمه را مستور و حشر میکنند و ثم انفا فاطمه را ابتدای غضوا ابصار
در قیامت مشترک گردانند ابنرادار معلوم است که هیچ ایکه صورت ظاهر به جد و جده پدر و مادر و طفل
سرایت میکند سیرت باطنیه از عفت و عصمت نیز سرایت میکند پس میدانم بر زینب که دختر حسین دو زن
عفیفه بود چه گذشت در وقتیکه او را وارد مجلس ابن زیاد کردند که رفت در گوشه نشست و کنیزان دور او را
گرفتند آه آه میتوانم بگویم که اگر عباس و علی اکبر و سایر شهدا یک نفر جان داشتند دختر حسین در وقت ... وارد
مجلس ... نفر جان داد تا چه رسد بجالس دیگر و مجلس ... و کو جها و بازار ها و گفتن ابن زیاد که باز بیست
یا من سخن بگو میدانم چرا طوفان نوح عود نکرد و مخلوقات را یکسر هلاک نکرد ... اگر خداوند عالم را
برای مادرش و محشر غضوا گوید کجا روا است که شمر و شام گوید شما را از راهی میبرم که نظارگیان بیشتر
باشد الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس بیست و چهارم از جلد رابع معدن الاسرار در تفسیر والسماء

در تفسیر والسماء وما بنیها والارض وما طحیها یعنی قسم باسمان و ان کسیکه بلند کرده است آسمان را و قسم
بزمین و ان کسیکه پهن کرده است زمین را و تعبیر بما و حال انکه اصل وضع وی از برای غیر ذوی العقول
است هیچ انکه همین جهت از ابن زبعری بعد از نزول آیه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
گفت مسیح و محمد را ملزم میکنم پس بخدمت آنجناب آمد و گفت از جمله چیزهائیکه عبادت کرده شد
بباطل عیسی است پس مقتضای این آیه آن است که او نیز در جهنم باشد پس حضرت فرمود که ما اجهلك
بلسان قومك یعنی چه چیز جاهل کرد ترا از زبان قوم خود یعنی زبان عرب و حال آنکه تو نیز عربی آیا نمیدانی
که من از برای ذوی العقول و ما از برای غیر ذوی العقول است پس عیسی از این مزبوره خارج است همانا
سببش آن است که مراعات قافیه شود زیرا که از اول این سوره تا این آیه بعد از کلمه اولی در هر آیه حرف دوم
یا سیم الف است پس اگر من میفرمود این قافیه موقوف می شد وجه دیگر بنظر میرسد و آن این است که حیث
بنا را مراعات فرموده چه خلاق عالم هر مخلوقی از حیثیت و جهتیکه مناسب شان اوست خلق فرموده

یعنی سببیکه از برای خلق است ذوی العقل و اسبابیکه از برای جعل است ذوی الجعل و اسبابی که از
برای آسمان و زمین است مناسب شان ایشان و انکه از برای انسان است مناسب شان او و چون
مقتضای آیات و اخبار آن است که آسمان و زمین غیر ذوی العقولند پس اسباب خلقت انها نیز غیر عاقل
باشد زیرا که از واضحات است که از اسباب عقل غیر عاقل و از اسباب جعل غافل صادر نمی شود مثلا انها
کیمیا گری مولد طلا و نقره و اسباب مسکره مولد مستی و اسباب زراعت مولد گندم و جو و اسباب بنائی
مولد عمارت می شود پس همانا خداوند کریم اراده نمود ... که تا بلند بر ناطقیت آسمان تعبیر بما
فرموده تا تنبیه نماید که تا الحق نسبت و ملخص این توجیه انکه در میان ارباب عقل معروف است که فاعل
فعل حقیقه مصدر است نه اسم فاعل یعنی ضرب ضارب است نه اینکه ضرب از او صادر میشود زیرا که آن
ذات قبل از صدور ضرب و بعد از صدور او بوده و هست و حال انکه او را ضارب نمیگفتند پس علت
اتصاف او بضاربیت صدور ضرب است از او پس ضارب بالذات ضرب است و ذات بالعرض متصف
بضاربیت است و هم چنین است بناء و نجار و خیاط و غیر اینها چون علت بنای آسمان و زمین نیز آن اسبابی است
که بسبب انها قابلیت صدور از حق تعالی بهم رسانیدند و ان اسباب با استعدادهای مهیا شده است مر فیض
را و با استعدادهای ماده انها است از برای صدور و در هر یک از اینها باشد غیر ذوی العقول است و این کلام
اگر چه خالی از مناقشه نیست و لکن در مقام توجیه و بیان وجه خلاف نجوز کفایت میکند و اگر بگویی که در
نفس نیز و ما سویها فرموده است میگوییم که فالهمها تا آخر اشاره بان است که مقصود از نفس در این مقام
نفسی از علم و ادراک است مثل نفس طفل در اول امر و او نیز خالی است از عقل و ممکن است که ماده هم انها
مصدریه باشد و اصلا حاجتی باین تکلفات نباشد و لکن بیضاوی فرموده است که مصدریه بودن ما
محل نظر فالهمها تا باخر است و اوما را موصوفه گرفته است و فرموده است و انما اوثرت علی من لاراده الوصفیه
کانه قیل والشیء القادر الذی بناها و محتمل است که اگر من میفرمود گمان میشد که خالق وی وادی است با ذ
معقول شعور و ما تدل انها از ذوی العقول است هم چنانکه گمراهان میگویند لهذا عدول نمود که تا این توهم
رفع شود والله العالم محملا وجه قسم یاد نمودن بآسمان و زمین نیز شاید انتفاع مخلوقات باشد از انها و
همینطور انتفاع از انها کافی است که فرموده است و فی السماء رزقکم و جعلنا الارض مهادا پس چه جای
انکه مثل سر پوشیست از برای زمین پس انتفاعی که از سرپوش و بکر ظاهر می شود از منع واردات و حبس حرارات
و بخارات و استمالت انها با بعضی غیر اینها در اینجا نیز ظاهر میشود و هم چنین است اموری که مترتب میشود بر کیفیات
قرانات و افتراقات کواکب مثل تربیع و تخمیس و ... پس پر اشکالی که ارباب نجوم و علما انها میکنند که آثار مخصوص
بر انها مترتب میشود و چون شمس و قمر و نهار در باطن محمد و علی و ائمه از ذریه فاطمه شد پس آسمان نیز میباید
در باطن آسمانی باشد که قابلیت تمکن ایشان را داشته باشد و چنین آسمان نیست مگر عقل پس ایشان
آفتاب و ماهتاب و روز فلك عقلند و انتفاع سایر مردمان از عقل بتوسط روشنی ایشان می باید باشد
و چگونه چنین نباشد که اشرف عوالم حتما عرش است و در کتاب زهر الریاض روایت کرده است که وقتیکه
انجناب رسید بمقام قاب قوسین او ادنی قال الله یا محمد بل وطلبت قد ملها فکانه اصاب شیئا ثم قال
یا عبد یعنی خدا فرمود که ای محمد پاهای خود را بنا او برود را فکن پس پاها را دراز کرد و گویا بچیزی برخورد
ان چیز دور شد ... پاهایش بان چیز بر نخورد پس عرض کرد یا رب چه چیز بود آن چیزیکه بپاهای من برخورد
و دور شد فرمود عرش بود عرض کرد چرا دور شد از من فرمود او دور از تو نشد و لکن من دور کردم او را از تو
تعلیما بکرامت تو نزد من بسیار است فلو اجتمع العرش عشر مرات ثم جاء الی المکان احتیل لمهن بقبضه
زاهب من اثر وطئك یعنی اگر بسیار ... عرش شود و هکذا جمع شوند و دعوی کنند من انکه از قبضه خاکی که

پای خود را بر او که اشنه باشی و دست نزد ادم از ان ده عرش پس چه جای انکه بکعرش است پس انچه در میان عالم در
بیان بروج اثنی عشر فرموده که فی بعض الاخبار تاویل السماء بسید الانبیاء والبروج الائمة الاثنی عشر باید حمل به
مقام عقل انجناب باشد والشمس اشاره بمقام رسالتش باشد اما از بیان اتفاق اهل ان زمان عین حسن با اهل
مبارک الاقدس منزلت عزه بوده که پاشنه اش خون جاری بود و بی انصافی تر از انها کسانی بوده که ذبیح او را
شهید و اسیر و ذلیل کرده اند [illegible]
صنادید و لشکریان میکند و سر وی ان است که انها از روی نادانی میکردند و این طایفه با علم [illegible]
و انا بنا [illegible] انحضرت بوده این از انها قتل بسنگ و تشنیع دین اعراب بود و از جمله [illegible]
ان است که نزهة الریاض عبدالله بن عباس نقل کرده که بعد از واقعه کربلا که شبی رسول خدا را در خواب دیدم
که در دست مبارکش شیشه بود و از زمین کربلا چیزی جمع میکرد و ان شیشه [illegible]
که جمع میکنی [illegible] کربلا [illegible]
ماند است [illegible]
مکر رسول خدا [illegible] عشا [illegible]
امام حسین را [illegible]
و اما قطرهای خون [illegible] رسول خدا [illegible]
روایت کرده است که شبی سکینه دختر امام حسین [illegible] در خواب دید [illegible]
[illegible] سوار بوده [illegible] با ایشان احاطه کرده بودند [illegible]
بعد چون ان نافها از من گذشتند [illegible] ای سکینه جد تو حضرت رسالت [illegible]
رفتم بر رسول خدا باد سلام تو [illegible] کفتند اول آدم [illegible]
ابرهیم سیم موسی کلیم الله چهارم عیسی روح الله کفتم ان پیرمرد که دست بریش گرفته بود و از [illegible]
[illegible] کفت جد تو رسول خدا بود [illegible] نام جد خود را شنیدم دویدم که خود را بانحضرت [illegible]
[illegible] ناگاه دیدم پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زنی [illegible]
[illegible] پرسیدم که این زنان کیستند [illegible] اول حوا [illegible] دوم آسیه زن فرعون سیم [illegible]
[illegible] دختر [illegible] پنجم [illegible]
فاطمه زهرا [illegible] چون نام جده خود را شنیدم [illegible]
ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده نمودند و حریم ما را [illegible] ای جد [illegible] حسین
[illegible] و مرا یتیم کردند [illegible] پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح کرد [illegible]
[illegible] پیراهن حسین است [illegible] طلب خون او [illegible] لعنت بر امتی که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] یا رسول الله این ناقه [illegible] سوار [illegible]
ازان ناقه پس حضرت [illegible] اگر این ناقه [illegible]
پس ابن عباس [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] رسول خدا بیرون رفت [illegible] ناقه [illegible] فرمود [illegible]
کفت السلام علیک یا بن القبیه [illegible] رسول خدا بسوی ان ناقه ملتفت شد فرمود و علیک السلام پس ناقه

عرض کرد که یا رسول الله من مال [illegible] از قریش بودم که او را عضبا میگفتند پس از او [illegible]
پس چون شب میشد در ندکان [illegible] جمع شده مرا بوحشت نداختند پس شدم که بعضی از ان درندکان بعض
دیگر را امیکردند لا تؤذوها فانها مرکب رسول الله [illegible] این ناقه را اذیت نکنید که مرکب [illegible]
پس چون صبح شد و خواستم بچرم نادانی کل شجرة الی [illegible] مرا بچریدن [illegible] مرکب محمد
[illegible] گذشت تا انکه [illegible] شما [illegible]
یا ازیات لفظ [illegible] اعراض [illegible] قریش از اهل حرب بوده است مالش بر رسول
خدا حلال بوده که حضرت او را مالک شد [illegible] رسول خدا بر وجه حلال ان ناقه را مالک شد
فسماه النبی عضباء شق لها اسما من اسم صاحبها پس رسول خدا [illegible] برای ان ناقه از اسم
صاحبش که صاحبش اعضب نام داشت و حضرت ان ناقه را عضبا نامید و در قاموس [illegible] عضب
[illegible] فرموده که [illegible] العضباء المشقوقة الاذن و لقب ناقة النبی ولم تکن عضباء پس ان ناقه
عرض کرد یا محمد مرا بسوی تو حاجتی است حضرت فرمود چیست حاجت تو عرض کرد حاجت من ان است که از خدا
بخواهی که مرا [illegible] تو در آخرت [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] مرا سوار [illegible] احدی [illegible] سوار شود پس حضرت فرمود
حاجت تو بر آورده است پس وقتیکه رسول خدا وفات کرد وصیت کرد بفاطمه که این ناقه را بدست خود
علف بدهد پس فاطمه بدست خود [illegible] علف میداد تا شبی از شبها فاطمه از خانه بیرون رفت و ان ناقه
بود همینکه فاطمه بر این ناقه گذشت [illegible] السلام علیک یا بنت رسول الله پس فاطمه فرمود و علیک
السلام پس ناقه عرض کرد یا بنت رسول الله [illegible] لی طعام و لا شراب منذ توفی [illegible] رسول خدا ان
روزی که پدرت رسول خدا از دنیا رفته است طعامی و شرابی [illegible] ای [illegible]
[illegible] همینکه [illegible] از فراق حبیب خدا [illegible] باید [illegible] شود
نظر [illegible] از فراق [illegible] باید [illegible] حضرت [illegible]
جاری کند و در عمری [illegible] فراق نوبت [illegible] که حقیقة غریب الغرباء محمد مصطفی است
که [illegible] پس ان ناقه عرض کرد که ای دختر
رسول خدا اجل من رسیده است [illegible] سوی پدر بزرگوارت [illegible]
پس حضرت فاطمه ان ناقه را معانقه کرد [illegible] دست مبارکش را بر گردن ان حیوان بر اورد و سر [illegible]
گذاشت پس ان ناقه با همان حال که سرش در کنار فاطمه بود جان بجان افرین تسلیم نمود پس چون صبح شد
فاطمه کرباسی اورده او را کفن کرد و فرمود که گودالی کندند و او را در ان گودال دفن نمودند و خاک بر رویش
ریختند گودال را با زمین مساوی نمودند پس بعد از هفت روز ان گودال را نبش کردند فلم یجد [illegible]
لا جلدا و لا عظما پس در ان گودال نیافتند [illegible] از ان ناقه [illegible]
این حیوان را حیوان دیگر نیز [illegible] که وفاتش از این [illegible] صاحبش [illegible]
بود و ان ذوالجناح سید الشهدا است [illegible] در صحرای کربلا [illegible]
بود که تا سید الشهداء زنده بود نهایت [illegible] کرده است که در وقتیکه سوار
[illegible] هزار و نهصد و پنجاه زخم زده [illegible] نقل نکرده که این حیوان [illegible]
[illegible] و همینکه او را شهید کردند [illegible] خود را بخون آلوده کرده از برای اهل خیمها
خبر برد که مبادا [illegible] اگر چه در اخبار [illegible] ذوالجناح معلوم
شود که از برای [illegible] اهل بیت [illegible] مقصود دیگر [illegible] بعد از اخبار [illegible]

خود را انداخت بر زمین زد که مرد پس اگر اخبار منظورش بود همانجا بنگر که سید الشهداء شهید شد او نیز
خود را میکشت و سکینه نیز در شعری که ابو مخنف روایت کرده است از او همین مضمون را میفرماید چنانکه
فاطمه سر عصابه را بدامن گرفت ابو مخنف نقل کرده که وقتیکه صدای ذو الجناح بلند شد زینب خاتون بسکینه
گفت پدرت آمد او را استقبال کن فخرجت سکینه فنظرت الی الفرس عاریاً والسرج خالیاً و هو یصیح راکباً
یعنی پس سکینه بیرون رفت و نگاه کرد بسوی ذو الجناح و دید که اسب بی صاحب و زین خالی است و از
وان حیوان خبر مرگ راکب خود را آورده است پس سکینه مقنعه از سر انداخت و صیحه زد و از جمله اشعارش
یکی این بود که روی بجانب خواهرانش کرد و گفت یا اخت قومی انظری هذا الجواد و انه ینبئنا ان ابن خیر
الخلق مخترم ای خواهر برخیز و نظر کن ذو الجناح که آمده است که تو را خبر دهد که بدرستیکه فرزند بهترین
مخلوقات خدا هلاک شده است مات الحسین بالطف لمصرعه وصار یعلو اضیاء الامیر الظلم اما
حسین مرد پس ای وای از بینائیه تا ستاره برای شهادت او که بر بالای روشنیهای این امت سیاهی آمد
و هم دید فائتین و امور دنیا و عقبی تاویل کرده اند در ره اسب عقاب بود که تا علی اکبر زنده بود جولان کرد و
وامانده کی ابراز نکرد و وقتیکه بکردن او را انداخت او را از میان دشمنان بیرون برد در جائیکه از انبوه دشمنان
دور بود گذاشت و برگشت و همینکه پدر را دید که یا علی یا علی میگوید باعتقاد خود او را دلالت بسوی او
مینمود بس از آن شر بود که در وقتیکه نصر [illegible] ادرفت و آن حیوان سرها بروی دستهای خود گذاشته و
گفت یا ابا الحارث ابن ذبح ما اراد سواهم ان یفعلوا عدا بابی عبد الله ان حیوان سر را بلند کرد [illegible]
می خواهند اسب بر بدن امام حسین بتازند آن حیوان آمد و دستهای خود را بر دو طرف نعش آنجناب گذارد
و در حراستش کوشید ای دوست هر ذره از ذرات عالم در امر امام حسین کوشید پس چه بی انصافی است که
از این بیان مضایقه کنی و دست بر سر نزنی و خود را از حرمان منبع اغاثات آنجناب هلاک نسازی

مجلس بیست و پنجم از مجلد رابع معدن الاسرار در تفسیر

در تفسیر و نفس و ما سوّیها فالهمها فجورها و تقویها یعنی قسم بیکنفس و بان کسیکه او را تسویه فرموده است
پس الهام کرده است باو راه فجور و تقوی او از این تفسیر تسویه همانا اشاره بان است که انقدر صنعی که در تسویه
نفس است در اصل خلقت وی نیست چه تعدیل قوای نفسانیه امری است بسیار عجیب و صنعی است بسیار
غریب که هر قوه بکاری مشغول و کارش مضبوط و بی اختلاف با اینکه مکان کارش در غایت اختلاف
مثلاً قوه جاذبه جذب غذا بسوی اعضای نماید همان یک قوه و یک غذا و یک جذب است با وجود این میبینی
در یکجا گوشت و بر روی او پوست و در میان اینها خون و در بعضی پیه و چربی و بر روی همه موی و بر سر
انگشتان ناخن و هر یک از اینها رنگی است که آن دیگری آن رنگ نیست و بر مزاجی است که دیگری آن
مزاج نیست و هم چنین است سایر قوی بلکه فی الحقیقه از کیفیت تسویه نفس حیران است از مقام خالقیت
تا بهمه مخلوقات است ملکی از آن است هر چیزی را که خواهد فوراً خلق میکند و هر چه را نخواهد فوراً
میمیراند و دو زاویه از زوایای قائم خود دفن میکند و اگر خواهد دو باره محشور کرداند و حساب از وی
میکشد و بجهنم که مقام عذاب است میبرد و بهشت که مقام خوردن میکند و حریر و قصور و میوه ها
که مشغول بجهنا است باو میدهد و اگر بمقام طی بیجا اید از باب خیال لعللی را طی میکند و اگر بمقام کتابت
اید از هر کتابی هر چه بنویسد نوشتنی که هر گز زایل نمیشود خزانه دارد که از خزانه پادشاهان محفوظتر
هزار سال متاعی را در آنجا حفظ کند بپوسد و اصلاً خللی از جانور ان بوی بنرسد و گاهی بمقام نبوت
قدم میگذارد و الهام عالم غیب را گوش زد قوای خود میکرداند و از همین مقام که مقام اخبار از غیب است

جمیع تجارات و زراعات و سایر مکاسب ناشی میشود چرا اگر خرید شد که بعد از تجارت ربحی حاصل میشود
هرگز قدم بتجارت نمیگذارد و هم چنین است سایر امور معاش و معاد و لکن چون در این عالم با عناد
خلط با ناجنس ضعفی بهم رسید که هر چیزی را بنحو ناقص بلکه انقص بروز میدهد و اگر قوت کیرد بنحو اتم نیز ابراز
میکند همچنانکه انبیا و اولیاء میکردند که باذن خدا مرده را زنده و زنده را میمیرانیدند و در تجارب
گفته اند که مراد از نفس ادم است و این با تفسیرات ائمه منافاتی ندارد پس همانا سر تکرار او ردن نفس و معرفه آوردن
شمس و ما بعد او بر نفس همین است که اشاره نماید باین لطیفه که کار یکنفس و عجائب صنعی که در یکنفس است معادل
است با آن همه عجائب صنع که در جنس آفتاب و ماهتاب و آسمان و زمین بکار رفته بلکه از تقدیم اینها بر نفس اشاره
است بتاخیر شریفی باینکه همه اینها مقدمه است از برای وجود نفس و بهانه است از برای تعیش نفس و اما
تقدیم شمس بر قمر و قمر بر آسمان و آسمان بر زمین همانا اشاره است بحاجت قمر بسوی نفس در استضاءه و
حاجت آسمان بر شمس و قمر نظر باینکه جزء اند از آسمان و جزء تقدم ذاتی بر کل دارد و آسمان نیز اشرف است از زمین
نظر باینکه ان بجاراتی که الطف است از زمین خلق شده و اما نفس پس در حقیقت بکجوهری است از جواهر
لطیفه غیبیه و تعدد اسماء وی بسبب شئون و اعمال و افعال اوست پس میل اش کویند بسبب میل
کردنش بلهو و لعب و شرور اماره اش مینامند بجهة امر کردنش بدیها و لوامه اش نامند بسبب ملامت
کردنش بر افعال ناشایسته و توامه اش نامند بسبب عقلت از اعمال شایسته و حوالیه اش مینامند بسبب
نقل شدنش از حالتی بحالت دیگر و حوالیه اش نامند بسبب حولانش در ظلم و الصورت وتعقیق و توانائی
نامند بسبب کثرت گفتن و شنودش با وجود عقل و جهل و محرکه اش نامند بسبب تحرک نمودی جزد شر
و مطمئنه اش نامند بسبب سکون و آرامش در مقام ورود و ارادات صعبه و رضیه اش نامند بسبب خوشنود
شدن از خداوند خود و مرضیه اش نامند بسبب خوشنود شدن خداوندش از وی و این نفس با اینهمه
شئون مرکبی است از برای عقل و مقام اطمینان مقام عقل است که اصلاً اضطرابی در وی نیست زیرا که
عقل نظر بذات خود آن است که عبادت شود با و رحمن و کسب شود با و جنان و جوهریکه بخبرش با مکونه
باشد از ملایک بالاتر است پس وهم و غم و الم و غیر اینها اصلاً بسوی او راهی ندارد و احادیث اگر چه در باب
نفس و روح اختلافی دارد اما حاصل از همه اینها این است که ذکر شد در سماء عالم از مناقب ابن شهر اشوب
روایت کرده که در بصرائر از ابو بکر سؤال کردند که چه فرق است در میانه حب و بغض و معدن اینها یکی است
و چه فرق است در میانه رؤیای صادقه و کاذبه و معدن اینها یکی است با زبیر او اشاره بعمر نمود سؤال
از او کردند او اشاره کرد بامیر المؤمنین پس سؤال از او کردند فرمود خداوند خلق کرد ارواح را قبل از ابدان
بدو هزار سال در هوا اسکن کرد آنها پس هر کس در آنجا با هم الفت نموده در اینجا نیز حب نماید و هر کس در آنجا
تناکر و دوری جسته در اینجا نیز معمول بهم دارد و اما حفظ و نسیان پس خدا خلق کرد فرزند ادم را و از برای قلب
او غاشیه قرار داد پس هر امری که بقلب وارد شود و آن غاشیه بر روی او نباشد حفظ می نماید و در خواطرش
میماند و هر چیز را وسکه رد و غاشیه بر روی او باشد حفظ نمیکند و در خواطرش نمیماند و اما رؤیای صادقه
و کاذبه پس این است که خدا خلق کرد روح را و از برای او سلطانی قرار داد که نفس است پس وقتیکه خواب بیند
ادمی روح بیرون میرود و سلطان باقی می ماند پس میکذرد نان روح قبیله از ملئکه و قبیله از جن پس هر
رؤیای صادقه است از ملئکه و هر چه کاذبه است از جن پس در دوستی و مسلمان شدند در خدمتش بودند
و در جنگ صفین شهید شدند و این ایه از جمله ادله بر عقل است زیرا که دلالت میکند بر اینکه
بمجرد خلق نفس الهام خیر و شر باو شد و این نمی شود مکر انکه مستقل در فهم حسن و قبح باشد پس میکوی
میفهمد و اصلاً عیبی و اضطرابی در اصل وی نیست بلکه اینهمه اضطرابات بسبب اینست که شود پس

اضطرابی که در عالم ملاحظه می شود از جانب مرکب است پس راکب اصلا اضطراب ندارد بلکه اضطراب
از مرکب است پس اگر راکب سوار مجربی دیده و کار آموزده باشد از اضطراب مرکب اصلا مضطرب نمی
شود و با اطمینان تمام راه می رود و اگرچه عالم را طوفان بگیرد و اما آن سواره که در مقام سواری ره ابتدا است
باید که مستعد خواندن خود بلکه خانه عالم را خراب میکند مثل یزید پلید که از خباثت نفس بغض اولیاء الله
را سر مشق قرار داده و هر چه قتل اولیا ممانعت کرد قبول نکرد تا بجائی رسید که در زهر الریاض نقل کرده
که بنای استخاره از قرآن گذاشت در وقتیکه خواست لشکر بجانب سید الشهداء فرستد پس این آیه آمد
واستفتحوا وخاب کل جبار عنید پس قرآن را برهم گذارد و دفعه دوم باز کرد همین آیه آمد پس برهم گذاشت
دو دفعه سیم باز کرد همین آیه آمد غضب کرد فمزق المصحف پس قرآن را پاره کرد و این شعر را انشاد کرد انوعدنی بجبار
عنید فها انا جبار عنید اذا جاءک ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی یزید یعنی ایا مرا تهدید و ترسانی
باینکه مکر جبار عنید را ابراز نمائی پس آگاه که جبار عنید همان منم پس هر وقتیکه خدای تو را در روز
حشر ملاقات کرد بگو که یارب یزید مرا پاره کرد و آخر امرش بانجا منتهی شد که رسوای دنیا و عقبی گردید تذکار
در زهر الریاض از طاهر روایت کرده که روزی یزید بر خود گفت داخل کن بر من علما را تا مرا خبر دهند از عجایب
آنچه شنیده اند پس در پوره رفت تا بر زنی رسید و او را خبر داد از امر خود آن زن گفت همین ساعت مرا بیا
تا بحضور طلب دهند پس وزیر از قول او خوشحال شد و رفت تا برد و رسید که بی دست و پا و چشم بود
پس گفتند آن زن مرا استهزا کرده است پس برگشت بسوی آن زن و خبر داد از حال آن مرد آن زن گفت باو
احتیاج تو بان اندازه نیست برو بر حوالی و در نزد او بنشین از عجایب آنچه خواهی بپرس وزیر برگشت بسوی او نزد
عاجز و او را در دهود جای گذاشت و نزد طاهر آورد و گفتند ایها الشیخ بپرس از وی آنچه خبر خواهی پادشاه
گفت ایها الشیخ آیا تو همین حال از مادر متولد شدی یا بلا بتو رسید شیخ گفت ای امیر من از اهل
شام بودم در حال و بیشتر ایشان بودم در مال و بودم صاحب کشتی پس روزی هزار مرد در کشتی داشتم
که کشتی ما بکوهی برخورد در میان دریا و شکست و هزار نفر غرق شدند و من بر روی تخته ماندم
پس امواج مرا بطرف راست و چپ میزدند تا اینکه بکوهی رسیدم و در آن کوه غاری بود و آن موج مرا بان
غار داخل کرد پس در آن ریگی افتاد و ماندم و دیگر خدا خواستم پس بیرون بود در آن سوی فضائی که از عنبر
خوشبوتر و بهتر بود که تا بر روی او هستم زمینی بود در پس من به حیله خدا گفتم و دو رکعت نماز کردم
و نگاه کردم به پیش روی خود و قصری دیدم و گمان کردم که آبادی است پس بجانب آن قصر روان شدم
که حوض و پیش آن قصر دیدم که در آن حوض آب بسیار سفید بود و در بالای آن حوض مردی را دیدم که بر دار
کشیده بودند و آن مرد سوخته بود و میگفت اسقونی نطرة من الماء بسم الله الرحمن الرحیم پس من نزدیک او رسیدم
که ضعف شد بمن عارض شد پس رحم کردم بر آن مصلوب و با خود گفتم که او را آبی دهم پس شنیدم
ندائی را که یا عبد الله اگر پدر آن نیستی تمد والله ای بنده خدا می خواهی که سیراب گردانی دشمن خدا را پس
ترسیدم و امتناع نمودم از آب دادن و داخل قصر شدم پیره زنی دیدم کودالی را پر از آتش و در میان آن کوالی دو
می سوختند و میگفتند اخرجنا بالله الرحمن الرحیم پس من خواستم که ایشان را بیرون بیاورم پس ندائی شنیدم
ندای او را شنیدم پس از قصر بیرون آمدم و با مصلوب رسیدم پس خواستم که او را سیراب گردانم ندا
آمد نهیناک فلم تنته فقاقبناک بذهاب اعضائک یعنی ما تو را نهی کردیم از آب دادن این مصلوب و تو
قبول نکردی پس ما تو را عقاب نمودیم بر بردن اعضای تو پس من بیهوش افتادم بعد یکه هذا افتاد

پس چون بهوش آمدم ندائی شنیدم که مرا مخیر کرد این که در میان بودن اعضای من و در میان خلود
نعیم ابدی پس من اختیار کردم نعیم ابدی را و اعضایم همین حال که در نظر بود باشند پس گفتم مرا خبر
دهید از حال این مصلوب قیل المصلوب هو یزید والذین تحرقون هم المبتغون لسنة النبی ثم المستحقون
لاوامره ونواهیه یعنی ندائی رسید که این مصلوب یزید پلید است و اینها که در گودال آتش میسوزند
آن کسانی بودند که ضایع کردند طریقه رسول خدا را و استخفاف کردند با اوامر و نواهی او و همین حال
هستند تا ابد بیان سند ای عزادار همانا دار کشیدن یزید بر روی آب بسیار سفید و پاکیزه در حالیکه محترق
بود اشاره بقصاص قتل است چه با مر آن ظالم جناب امام حسین را بر روی آب فرات منع کردند دست
و پایش را از همه جا و هر چیز کوتاه کردند در حالیکه از آتش تشنگی جگر مبارکش سوخته بود و او را معلق
ساختند به بعث آن کافر بدبخت هر چند فریاد کرد که اسقونی قطرة من الماء فقد تفتت کبدی یعنی
بچشانید بمن قطره آب که جگرم از تشنگی سوخته بجز ندای لا تذوق الماء حتی تذوق الموت نشنید و
و احتمال هست که دار کشیدن یزید اشاره باشد بدار کشیدن حضرت مسلم الشهید او را در کوفه و نصب
کردن او و اما سوختن پسران ولد الزنا از این قبیل قصص حکایات از متبعان نفس اماره بسیار است
پس بپرهیز از این نفس شوم را مراد و اطاعت منما شاید که عاقبتش عذاب ابدی است و اما صاحب
نفس لوامه پس مثال آدم و حوا و مانند ارست و اما صاحبان نفس مطمئنه مثل ابرهیم خلیل است که
در کتاب زهر الریاض مسطور است که در وقتیکه نمرود خواست حضرت را در آتش انداز و نجات به
منجنیق بدست پس او را آوردند در حالیکه دستهایش را بسته بودند و بادستهای بسته او را منجنیق گذاشتند
پس ده مرد منجنیق را کشیدند نتوانستند پس صد مرد کشیدند باز نتوانستند پس دویست مرد کشیدند
نتوانستند پس فرمود ابرهیم اراکم لا تقدرون علی القائی فی النار یعنی شما را که نتوانستید مرا در آتش
اندازید گفتند بلی چنین است قال ابرهیم اذکروا اسم الله خلیلی یعنی اسم خدای مرا خلیل مرا است یاد کنید
یعنی بسم الله بگوئید تا منجنیق حرکت کند ایشان گفتند چه میگوئید این دیوانه که بسم الله الرحمن الرحیم بگوئید
بر وجه استهزاء این کلمه را گفتند پس منجنیق حرکت کرد پس خداوند فرمود بجبرئیل که برو اگر از تو یاری
طلبید یاریش کن پس جبرئیل آمد و گفت هل لک حاجة قال اما الیک فلا یعنی ای ابرهیم آیا حاجتی داری
فرمود اما بتو پس جبرئیل گفت الا تستعین بالرب و تسأل نفسک قال النفس معیوب والنفس المعیوب
لا تسأل من رب طاهر یعنی آیا بپروردگار طلب یاری نمیخواهی از پروردگار خود و سؤال نمیکند نفس تو از وی یعنی نمیخواهی
که نفس تو را محافظت کند فرمود نفس معیوب است و نفس معیوب سؤال نمیکند از پروردگار پاک و
پاکیزه از عیوب ای سالک خاک بر سر کن که صاحب نفس مطمئنه اعتراف بمعیوبیتش میکند پس با این اضطراب
چگونه تزکیه اش میکنی و بعد باش مینمائی بلکه اقدام بر امور مشروط است بعد آنکه مثل امامت و
قضا و افتا مینمائی پس جبرئیل گفت سل روحک قال الروح عاریة والعاریة مردوده یعنی بخواه روح
خود را یعنی از خدا بخواه تا روح تو را محافظت فرماید فرمود که روح عاریه است نخواهد داد عاریه بسوی
صاحبش برمیگردد قال سل قلبک یعنی بپرس از قلب خود را یعنی بخواه که دل تو را محافظت نماید قال القلب له
یشغل به ما یشاء یعنی دل از اوست میکند با وی هر چه میخواهد قال جبرئیل لا تستعین من النار قال من
اوقد النار قال نمرود قال من حکم بذلک قال الجلیل قال ابرهیم الجلیل و اسم یا نار الجلیل قال الله یا نار کونی
بردا و سلاما علی ابرهیم یعنی فریاد رسی نمیخواهی که ببرد آتش تو را خلاص کند گفت این آتش را کی بر افروخته
گفت نمرود ابرهیم فرمود بفضا و قدر که این نار بر افروخته شده است گفت پروردگار جلیل ابرهیم گفت
که خلیل بقضای جلیل بامر جلیل پس ندا رسید که ای آتش سلامت باش بر ابرهیم ای کونی بردا علی خلیلی

از حبیب خود طلب خلیلی یعنی ای آتش سرد شو بر خلیل من بجهت اینکه حبیب من در صلب او است و لما نادی
الرب النار بکی ابراهیم وقال انا طرحت فی النار والنداء لغیری والله لو عذبنی بنار الارض والسماء ثم
قال ... نعم الذی بنا قال الله نعم یا ابراهیم ما کانت النار لولا انت یعنی چون ندای رب جلیل متوجه
باتش شد ابراهیم گریست وگفت من باتش میافتم وندای دوست بمن نمیشود وباتش متوجه میکرد
قسم بخدا که اگر مرا عذاب کنی ای دوست من باتش زمین واسمان پروا ندارم اگر بگوئی که یا ابراهیم این دوست از آن
تست مرا از جمیع نعمتهای بهشت پس از برای تسلیه ابراهیم ندا رسید که ای ابراهیم اگر تو نبودی ما آتش را
خلق نمیکردیم بلی عزیز من لذت ندای دوست فوق لذات وفراموش کننده الام بلکه جسم وجان
ومال وعیال است پس از اینجا یعنی از این اختلاف گذاشتن سید الشهداء شمشیر خود را محض شنیدن ندای
دوست که یا حسین اگر بفوت امامت جنگ کنی بفیض شهادت کجا خواهی رسید هم چنانکه از مشاهیر
واضح میگردد اگر چه توجیه دیگری نیز در مطالب سابقه گذشته است واین وجهیکه مناسب این مقام است آن
است که ندای یا حسین او را چنان مجذوب نموده که شمشیر را بغلاف گذاشتن در نظرش مثل شمشیر بدشمن زدن
شد واز جان ومال وعیال چنان بیخبر کردید که پدرش امیر المؤمنین تا از کشیدن پیکان تیر بیخبر شد تا اینکه
ندای یا حسین از برای دست کشیدن از جهاد بود بلکه از باب تلطف ومهربانی که یاد آوری مقام شهادت
مینمود که فوت امامت قدر شناسی است تا هر جمع قدر شما است وما لش یا اینست که بنظر شما ثابت شود
تا مقام تکوین مهر کائنات همان اشاره مبدل هبا کردند وانهمام تن جهاد دیکو شش است بلکه مقام
انتا واعلام است که اجری دارد ونه ثوابی مثل آنکه عذابی ملحد ابقر رسند تا همه هلاک شوند وبا جبرئیل
گویند صدای برادر تا همه هلاک کردند پس نه او را منع از انهمام کرد ونه او را امر بکف از جهاد نمود ونه او
فراموش کرده بود مقام شهادت را بلکه این ندا مسلسل از عالم الست تا ما بنوفت در مقام نظرش بود واز
برای امثال همان شهادت میکوشید واز دوری هموم وغموم وطول عهد اندکی انغمار که میکرد هم مانند بود
چون تجلی ندا شد تجدید کرد وغلاف را مثل دشمن ودشمن را مثل غلاف انگاشت هم چنانکه کرده
حدیث هست که شهدای کربلا احساس الام از فرط ذوق شهادت وصل برحمت نمینمودند ومعلوم است که
انهمام تن بلا شدت وضعف است پس از التفات ان ان تا اشتداد می نماید ومعلوم است که در این اثنا
ندای دوست حقیقی ممکن است که چنان شد بدشمن رساند که با لزوم از ابتدا انقراض سبب شود پس اعتناء شمشیر
وغلاف وجان ومال وعیال ودشمن ودوست اصلا نماید این است که ابراهیم ندا شنید ونار را متاع گرد دلیل
واما این جناب بندای یا ایتها النفس المطمئنة سرافراز گردید چه اطمینانش از ابراهیم گذشت که ملتفت جبرئیل
نار دنیوی بود واین جناب از همه گذشت حتی غلاف را مثل دشمن ودشمن را مثل غلاف دانست واز اینست
که اول کسیکه انا لله وانا الیه راجعون گفت پدرش امیر المؤمنین بود واین را فضیلی از فضائل او شمرده اند
واما کسیکه بعوض او رب حقیقی را ارجعی با و گفته باشد در اینصورت خبرش خوانده باشد بوده است که
منتهای دوست چگونه چنین نباشد که از برای هیچ مظلومی مثل حسین اتفاق نیفتاد حتی ابراهیم که در روی
زمین تنها بود باز جبرئیل از اول امر تا آخر با وی متکلم وانیس بود ومعلوم است که مثل جبرئیل با کسی دو عالم
هم وغم متکلم وانیس شود چگونه هم وغم در دل او تاثیر میکند اما آن بزرگوار وقتیکه از خیمه گاه بیرون رفت نه
انیس دوستی ونه یار مونس وغمخواری با وی بود بعلاوه نالۀ اطفال وشیون زنان وغم کشتگان تا در
عمدتین اثر کرده بود در کتاب بحر الریاض از تحفة اللطائف نقل کرده لما القی الخلیل فی النار دخل مدار
الی النار السلم علیک یا خلیل الله واصطفت الطیور فی الهواء والملائکة فی السماء ویکون رحمة للمجاهد
یعنی وقتیکه خلیل باتش افتاد ندای الهی باتش رسید که سلام بر آن جناب کرد ومرغان هوا صف زده بستند و

وملائکه در آسمان صف بستند وبکریه نشستند بجهت ترحم بر خلیل خدا اند پس از مرغها یکه صف بسته بود مرغ
ضعیفی خود را پراند بسوی آتش بسبب موافقت خلیل خدا پس خداوند عالم فرمود بجبرئیل که باین مرغ ضعیف بگو
که اگر تو را هزار حاجت باشد واز من سوال کنی همه را برآورم پس جبرئیل از سدرة المنتهی طیران کرد ودر
یک چشم بر هم زدن باین مرغ رسید پیش از آنکه باتش افتد پس او را گرفت وبر زمین بی آتش گذاشت وفرمایش
خدا را باو رسانید پس آن مرغ گفت ای جبرئیل درخواست محبوبتر از اسمهای خدا ندارم وشنیده ام که خدا هزار
اسم دارد من صد تای آنها را میدانم الحال حاجت من آن است که هشتصد ونه صد تا تعلیم فرماید تا من هزار اسم
را تمام دانسته باشم پس خدا مقصد او را باو تعلیم فرمود وذلک الطیر یقال له العربیة عندلیب یا لفارسیه هزار
داستان وابن عزابه زبان عرب عندلیب ودر فارسی هزار داستان پس نامند ابن هزار ووقتیکه فرزند حبیب
خدا از بنی امیه در آتش عطش وغم جوانان وسوزش جراحات انداخته از پای در آوردند همه چیز از برای ترحم
بر او گریستند ومرغان حرم مصطفوی صف در صف بسته ونوحه وندبه میکردند که ناگاه در اینها مرغ
ضعیفی پرواز کرد وخود را در آن آتش انداخت وآن عندلیب باغ مرتضی وهزار داستان چمن حسن مجتبی عبدالله
بود که هما نکه عمو خود را افتاده وگروه اشرار را بر او در نهایت جبارت دید از خیمه ها بیرون دوید تا خود را باو
رساند اما آن بلبل را ذوق شهادت مجذوب نکرده بمنع جبرئیل منع کرد بدوآن بابل را مثل اینم عم والمه
برادرش قاسم مجذوب کرده وبا محبت حسینیه از جای در بود واز ذوق شهادت زمام صبر از کفش ربوده
که بندای حبیب الله که یا الا را از جبرئیل بود که ای زینب او را حبس کن منع نکرد بدوار منع زینب که کلام مؤثر
انتقام مؤثر از کلام جبرئیل بود نظر بکثرت الفت ومحبت جان سوزش اصلا اندکی در او تاثیری نکرد اما از اینجا
دلیل برای میشود ومیدانند که آن بلبل را باتش نیفتاده مقصد اسم خدا را تعلیم نماید لیکن این بلبل را بالا
ترازو تعلیم کرده اند البته بشرین زبانی خود در روز محشر هر اسمی ومعنی از شفاعت ارائه نماید وهر نغمه چند بر کرده
از غاصبان را از عالم حضرت نبوی جنت میکشاند آه آه بگویم بعضی از نغماتش را در آن گریه دارد نماید که تیر
امام حسین چه وارد شد بگفته انکه روی کرد بکسیکه شمشیر حواله آنجناب نمود که یا ابن الخبیثة اتقتل عمی
ونعره دیگرش آنکه بعد از قطع شدن دستش گفت یا اماه لقد قطعوا یدی ونعره ثالثه اش بعادت طفلان
گفت یا اماه یعنی مادرم را می خواهم وممکن است که تخصیص امام حسین بنفس مطمئنه از این باشد که از آدم تا
خاتم ولی از اولیاء بان اطمینان سلوک نکرده مگر کسیرا از لیت اولاد یا نفسه یا ملاحظه مصلحتی که گاهی از اعلان
کلمه حق غافل گردید بلکه بعضی از ظاهر قول بیعت تا حق کردند وزبان از طعن ولعن غاصبان حق دشمنند
تکوان جناب که تا آخر نفس همان فرمود که مهات مهات بعید است که من با فاسقی بیعت کنم رضی الله
عنه وعن اقوام الغزاء علیه الا لعنة الله

مجلس بیست وششم از جلد رابع معدن الاسرار

در تفسیر قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها یعنی بتحقیق که رستگار شد کسیکه تزکیه نفس نمود یعنی
او را پاک از چرکهای معنویه ساخت وبا آب توبه شست وشوئی داد وبتحقیق که نا امید شد کسیکه او را
پوشاند در زیر پردهای چرک معنوی یعنی او را اکراه نمودند در قاموس در ماده دسو ودسی گفته است
که دس یعنی اخفاء ودفن شئی در تحت شئی دیگر است پس وقد خاب من دسیها یعنی دسها مثل تظنیت
در تظننت یا یعنی دس نفسه مع الصالحین ولیس منهم وورود سا گفته است دساید سود سوة نقیض زکا
یزکو وهو دابن لازالة ودسا استخفی تا اینکه گفته دسیه تدسیة اغواه وانید وکلام باهم متناقض است اما
در صحاح پس دزهر دو مقام همان با دوسین خوانده ویعنی اخفاء تعبیر کرده وبیضاوی نیز همین معنی را گفته

دنی یعنی اغوا تفسیر کرده بدانکه در نزد بعضی از مفسرین این کلام جواب قسمهای گذشته است و حذف
لام بسبب طول کشیدن کلام بذکر قسمها است پس چه مطلب عظیمی است قسمها یاد نمودن یا دمیان که رستگار
در تزکیه نفس و ناامیدی در تدسیه اوست که خداوند ضدادی خود را متمثل بکشی کند که بگوید بآفتاب
و روشنی او و ماهتاب و هنگام تالی بودن بآفتاب و روز در وقت تجلی آفتاب و در وقتی و شب در پوشیدن
بپوشاند آفتاب را و آسمان و آن کسیکه بنا کرده است او را و زمین و کسیکه پهن نموده است او را و نفس و
کسیکه تسویه او فرموده قسم است که بتحقیق که رستگار است نفس در تزکیه او و ناامید است در پوشانیدن
او منتجه این کلام نظیر آنست که یکی از ما ها بخواهد مطلبی را که بسیار دور از قبول باشد بمقام صدق
بیاورد که میگوید بخدا و هر چیز که خدا خلق کرده است از آسمان و زمین و نفس و آنچه در آنها و در میانه آنها
قسم است که آنچه میگوید صدق است نه کذب و انکه که قد که کلمه تحقیق و افلح که جمله فعلیه ماضویه و من
که کلمه عموم است در جواب این قسمهای مغلظه مکرره ذکر کند و اکتفا بمفهوم شرطیکه از قد افلح من زکیها
مفهوم میشود که لم یفلح من لم یزکیها باشد نکند و او را علیحده بعبارت اقطع ذکر کند و بگوید و قد
خاب من دسیها پس تا بچه کار ما چگونه طمع کنیم که بر خود و بر سائر ناس ایند و مطلب را بفهمانیم و همانا این
است که یک کس هم نمیرسد که قولا و فعلا این دو مطلب را تصدیق کرده باشد بعد از اولیاء الله خیر
اگر هستند بی حقیقی میبود که عصیان و ترک اولی و تکاهل و تساهل در عبادات نمیشد پس انسان لسان
بر قلم تصدیق حقیقی او آه از سوء عاقبت و بخت و مبداء و منتهی و وسط کارهای ما چرا گوش هوش را باز نمیکنیم
تا نکات را بشنوی و حقیقت آنها را دریابی نمیگوئی چرا افلح گفت و فلح نفرمود و چرا افلح فرمود و اقلح نفرمود
تا در جوابش از رسول باطن بشنوی که افلح در اینمقام مثل اغد البعیر است تا اشاره نماید باینکه مفلح خود شیئی
و مفلح خود هستی و فلاح در خود تست پس فعل و فاعل و منفعل همگی در خود تست میباید یا مدد از
دیگری کار از برای تو ساخته نمیشود و اینکه فلاحی بکار نمیاید ملکه رستگاری مطلوب نباید باشد چه
غلام کردن نفس از آتش و مقام صبیان و مجانین است که بجهنم نمیروند مرد آن است که کاری کند که نفس را
رستگار و فائز بفوز عظیم گرداند نه بلکه بنعیم جسمانی نیز اکتفا نکند و نفس را پاکیزه از جسم و جسمانیات کند
و از هر ما سوی منزه کرده هم شکل مبداء اصلی و متخلق باخلاق خالق را نمی گرداند چه از اینها بشرف ظاهر
میشود که نفس مثل جامه ایست آلوده بانواع نجاسات و خباثات و چرکها که بر روی او آمده او را پوشانیده
دیگر آنکه نفس نیز چندین چرکین آید تا او را مثل شئی معبود و محبوب و منور منکر دانند که اگر کسی او را
ببیند نشناسد که این نفس است یا نجاست و خباثت و چرک و چونکه جامها مختلف است و در آمدن
لطافت و ضخیم را تب سب گذاشت و کدلت زدن تا زائل و بعد از زائل شدن قبول رنگ نماید و لطیف را
همان نیز با شعر ادات و ریاضات و مجاهدات گذاشته شود هرگز پاکی قبول نمیکند و نفسی است که تا به
کدهنگ ملامت کوبیده نشود آرام نمیگردد و نفسی است که همان فشار دادن آرام میشود و نجاسات
و چرکها نیز در نهایت اختلاف است یکی باقطره که مثل آن نجاست باشد پاک میشود و دیگر و اهد که
بیشتر از او میخواهد و دیگری فشار نیز ضرور دارد و دیگری دو دفعه شستن و فشار دادن میخواهد
و دیگری سه دفعه و دیگری هفت دفعه و بعضی تعفیر نیز ضرور دارد و بعضی پاک نمیشود تا آب جاری با نکر
برهند و غساله بعضی نجس است و از بعضی پاک است پس نجاسات نفس نیز همین منوال است و هر سالک
میباید اول رنگ نفس خود نشند و تشخیص موضوع نجاستی که در او است نماید وقت تمام بدهد پس شروع
بشستن وی کند وگر نه گاهی از اول عمر تا آخر میشوید و آن وقت مطلع میشود که اصلا نشسته است مثل
ظالمه که مظالم عباد را کوه کوه بر پشت خود بار کرده میگردانند و استغفر الله و اتوب الیه را دائما میگویند

وبعید انند

وبعید انند که این آب تو بران گناه را نمی شوید و گاهی شستن را با ضابطه بعمل میاورد و بعید اند که
غساله اش نیز نجس است و او را نفع نمیکند دوباره نفس نجس میگردد مثل آنکه زکوة را رد میکند و باز بر
میگرداند از فقیر ابتیاع میکند که در کتب فقهیه نوشته اند که حیوان زکوة را مکروه است دوباره خریدن و
گاهی آنقدر میشوید که مثل جامه پاره اش میکند مثل وسواسیان پس استاد کاملی را باید خدمت
کرد که طریق تزکیه نفس و تطهیر و برا او یاد گرفت پس از آن شروع باو کرد پس میگوئیم که مراتب تطهیر
چهارده است اول شستن وی از لوث الحاد است که نفی صانع است پس قبول اعتقاد بصانع است دوم
شستن از لوث شرکت و اعتقاد بتوحید سیم تجمیل است که اعتقاد بصفات ثبوتیه چهارم نیز
که اعتقاد بنفی صفات سلبیه است پنجم تلمیع است که عدل از اصحاب لطف دانی از جبر و تفویض معرا
سازی ششم تکمیل است که باعث رسل و منزل کتبش دانی هفتم شهادت برسالت خصوص محمد است
هشتم شهادت بر صفات ثبوتیه وی است که عصمت و مانند آن باشد نهم صفات سلبیه وی که نفی
و سهو و نسیان است از وی دهم اعتقاد بما جاء به محمد است یازدهم اعتقاد بامامت علی و اولاد طاهرین
آنجناب و صفات ثبوتیه و سلبیه ایشان است دوازدهم ارتکاب واجبات و انتهاء از محرمات است
سیزدهم اتیان بمستحبات و تنزه از مکروهات است که مندرجست در این دو تای اخیر جمیع ریاضات و
مجاهدات تحمله و سلب حب دنیا و قلع و قمع جمیع صفات رذیله و تحلی بجمیع اخلاق حسنه و هنگامیکه بمقام
رسید پای بمقام چهاردهم که مقام ارشاد است که مقام گاذری نفس است که فوق جمیع انواع تزکیه نفس
خود نیز هست میگذارد تا بانجا نرسد مقام لم تقولون ما لا تفعلون را دارد و بحکم همین آیه شریفه حق
مرشدیت ندارد آه آه از این است که اینهمه های و هوی و قال و قیل که در همه مجالس و منابر بلند است
اصلا رشدی از کسی ظاهر نمیشود چه مرشد مرشد نیست تا ارشاد از او سر زند و موجب رشد مسترشد
گردد و همینکه مرشد ناقص شد مثل گاذری است که ماهر در فنش نباشد که جامه را نباید بکوبد میکوبد و پاره
میکند و جامه را که باید بکوبد نمیکوبد اصلا پاک نمیشود و قابل هیچ رنگی از رنگها نمیگردد مثل آنحضور
که اهل بادیه حنا بدست و پای خود گذارند و با رنگ بریش خود برمیدارند که چون چرک را قبل از آن پاک
نمیکنند لهذا رنگی از حنا و وسمه حادث می شود که موجب نفرت طباع میگردد و حال اینکه بزعم خود خود را
تلطیف کرده است و بادمیان مخلوط شده است پس این بیچاره که خود را از صلحا میداند و حال آنکه اصلاح
حال خود را کما ینبغی ننموده شبیه این بادیه نشین است که بدست خود حنا بسته آه آه ای سالک امام رشد
حقیقی و معلم واقعی و استاد کاردان و کارکرده ان بلد مطهر و پاک کنندگان در این شریعت مقرره داشته که ما
ترتیب را نظر نمیکند و مقدم را مؤخر و مؤخر را مقدم مینماید و اصلا نمیگوید که این طرفه شده که کوه کوه
از عصیان و طغیان تا بیک قطره اش شستشوی میدهد و اصلا نمیگوید که این تعدیل نکرد بدوان کره
بر بود بنت فاطمه زهرا است که بحکم اخبار صحیحه تعبد و پرچه گناهان را می شوید اگر چه بکف دریاها و ریگ
بیابانها بوده باشد و اگر چه از بیگانگان سر زده و از دور افتادگان بروز کند مثل زن شمر لعین که البته زن
کافری مثل شمر کمتر قدم باین آستانه گذاشته بوده است و با وجود این بمحض اینکه بحلقه ماتم زا سر حلقه
کرده باید حدیث و فاطمه فرموده اند که نور امر ما متناسب نعمت شهادت و خلاصی از عقاب را گوش بده
عوض ندو کیفیت وی همچنانکه در زهرة الریاض از واقدی که اتا قائم علماء اهل سنت است نقلکرده
که لما حمل شمر الملعون راسه فی غلاة یعنی چون شمر ملعون سر سید الشهدا را در توبره انداخت و برداشته منزل
خود و کان امراته شیعیة و او را زنی بود دوستدار شیعه پس نزدیک فوضعه علی التراب و جعل علیه اجانة پس آن سر
مبارک را بر روی خاک گذاشت و بر گردانید بر روی او ظرفی را فخرجت امراته باللیل فرأت نورا ساطعا

مرتفعا

سر عبد راسه الی عنان السماء پس آن زن شمر شب بیرون آمد و دید نوری میدرخشد از بالای سر آن ظرف تا به
ابتدای آسمان مجانب الی لا بجانة منه مسعت نما بغیها پس آن زن آمد بسوی آن ظرف پس شنید ناله اثر از زیر
ظرف و در قاموس پیش را کشیدن نفس تفسیر کرده است هر چند نمیدانم ناله را از سر چند سوزش بدن
زخمهای کردنش بود چه امام را جهات و جراحات یکسان است پس هم چنانکه در حال اصحوه از زخمها ناله میشد
بعد از مردن نیز ناله میکرد و با بجهة دور افتادن از طفلکان و خواهران و فرزند علیل بیمارش بود یا
بجهة اسیری ایشان و یا بجهة شهادت جوانان و یا بجهة پراکنده شدن سر از ابدان و یا در این غم بود که آیا
امشب اطفالم ... دارد باید مجملاً دردهایش بیشمار بود نمیدانم از برای کدام بلا ناله میکرد همانا
مناسب مقام آن بود که آه و ناله اش از برای آن باشد که عرب را عالم دنکری است در مهمان داری و مهمان
نوازی پس ببین که سر کار دین با چه لشکری بشد که روحی مهمان ایشان شد خاک گذاشتند شمع و چراغی در نزد
وی روشن نکرده و با اینکه میت را مسلمانان تعجیل در تجهیزش میکنند و در شب اول موتش بقبرش
میرسانند که آرام بگیرد و برای او نماز اول شب قبر میخوانند و بر سرش چادر میزنند و قرآن را انصار میکنند تا
شب با بستر برا و قرآن میخوانند و در خواهرانش فریاد و دوستان در بیشه بیشه میکنند که باقی ماند کاش
بد نکند و پس از من جان و مال و جوانان را گرفتند و بدنم را پاره پاره کردند با دو جبهه این سرم را آرام نگذاشت
شهرها میگردانند آید و دستها مرا و دوستان را نمیدانند مشکل است و سر و کار ایشان ... و نهیبی
حاصل است گاهی دوستی را با چنین حال ببیند و در مقام تسلیتش بر نماید و این سر برای اشل و در زیر
ظرفی شود و ملائکش میپردازد و گاهی با این دوستی را شنید جبرئیل را از برای تسلیتش میفرستند
و هیکه تماشایش با فنا بیسر او مکار رفته و با اندک جراحتی دردی یافت نمیدانی از برای او بی فرستند که آنچه
مریض در عالم باشد بطفیل او صحت یابد هم چنانکه در کتاب زهر الریاض گفته که در ورق آن یوسف ع دید
فی الجب الجنان الاربع و حورها و قصورها و عرش الرحمن و الملائکة یستغفرون لامة محمد ص یعنی روایت شده
که یوسف در چاه بهشتهای چهارگانه را دید و من و دنیا اجنان اشاره فرموده است که بدو جمیع حوریان و
عرشها و قصرها را که مستقر رحمن است دید و ملائکه را شنید که استغفار از برای امت محمد میکنند پس یوسف
گفت ای جبرئیل محمد کیست گفت پیغمبر رحمت و شفیع امت است و قد انبت الله له شجرة حنی در کنار ساعه
تا اصل یوسف را گله و تحقیق که دو باید است خدا از برای محمد در بهشت درخت حنی بر وزن غنی که بعد
معنی آمد است مناسب مقام خرما است چه در قاموس گفته حنی بر وزن غنی بقل الثمر و قوه ای یوسف الحاک
من از خرمای ادقدری بر داشته پس یوسف از او گرفت و خورد و لکن در صحاح گفته که حنی بر وزن تفعلل
سویق المقل و این نیز مناسب مقام است و کان یوسف بان و به وجع فسئله جبرئیل عن ذلک فقال لما
القونی فی الجب جرحنی جوانب البئر و بود یوسف ناله میکرد و با و جعی بود پس جبرئیل از سبب وی سئوال
کرد فرمود که چون برادران مرا بچاه انداختند اعضای من باطراف چاه خورد و زخم شد فاتاه جبرئیل
بریاحین الجنة و نصر علی کل قبر من ساعته و وضع سائرها علی جبل قاف و فی وقت السحر هبت ریح من
تحت العرش فتمر علی تلک فیجد کل مریض من نسیم تلک الریاحین الراحة و العابد فی عبادته پس جبرئیل
از گلهای بهشت دسته آورد و بر دست یوسف گذاشت پس هر دردهای او در همان ساعت خوب شد
و گذاشت باقی مانده آن گلها را بر سر کوه قاف و چون وقت سحر میشود بادی از زیر عرش خدا میوزد
و بر آن ریاحین گذر میکند پس عطر آن ریاحین را بهمه عالم پهن میگرداند پس هر یابد هر مریضی از آن باد
راحتی از مرض خود و هر عابدی لذتی از عبادت خود و همانا از این است که هر مریضی در وقت نسیم
سحر را و مرض خود به هوش می آید و هر عابدی از خستگی عبادت آسوده میگردد آه آه پس نمیدانم چه حکمت بود

که یوسف صحرای کربلا را با همه آن جراحتها و دردهای نهانی نه جبرئیل نازل شد و نه ریاحین بهشت آورد و ما
او نیز مثل یوسف و در زیر آن ظرف ناله و زاری مینمود بلی میتوان گفت که نه چنین است از برای این یوسف
نیز بهشت و حور و قصور قبل از شهادت بمقام شهود رسید بلکه باصحاب خود نیز نشان داد و آن یوسف اگر
از میوه درخت خرمای محمد تناول کرد این یوسف از انگشتان محمد شهد شیرین نوشید و اگر از برای آن
یوسف ریاحین بهشت آورد که مداوای جراحتهایش نماید ... در مجالس سابقه گذشته است وارد
شده که از برای هر شهیدی هفت خصلت است یکی از آنها آن است که از ریاحین بهشت از برای او می
آورند و همانا سر آن است که بوییدن آن ریاحین جمیع المهای جراحتها را از کام وی بیرون میبرد و از
اینجا میتوان گفت که عطر تربت کربلا از آن ریاحین است چه قدری از آنها بکوه قاف گذاشتند عالم را
معطر کرده و هر مریض و عابدی را در وقت سحر هوش میآورد پس چگونه هفتاد و دو دسته از آن را بارض
کربلا آورده باشند و تربتش را معطر نکرده اند و از این است که وقت سحر بالخصوص بوی آن عطر را از روضه
مبارکه امام حسین ع استشمام میشود پس بنا بر این نالیدن سر مبارک نیز از آن جراحتها بوده است بلکه از
الام باطنیه مثل مصائب فراق اطفال و ماتمداران بوده است مجملاً زن شمر برگشت نزد آن ظالم و گفت چیز
و ... ابا حسینی در زیر آن ظرف ... خارجی ... البعیدین و الا
کشتار گفت سر ... است خارجی که او را کشتم و سرش را بسوی یزید میبرم تا عطا کند مرا مال بسیاری
قالت ما اسمه قال الحسین بن علی ع فصاحت و خرت مغشیة علیها فلما افاقت قالت یا شرار المجوس ...
من الله السماء ... فقطعت ... رسول رب العالمین زن گفت ... اسم این خارجی شمر گفت
حسین بن علی ع پس زن صیحه کشید و بیهوش شد و بزمین افتاد پس چون بهوش آمد گفت ای پلید ...
... که آسمان آتش ... بر محله ما ... سر آقای اهل عالمیان را پس از نزد او گریان بیرون
شد پس چون شمر بخواب رفت آن زن آن سر مبارک را برداشت و بوسید و در کنار خود گذاشت پس زنانی را
خبر کرد که بیرو و آن سر جامه ماتم زدند و بر او گریستند و آن زن درها را بسته بود که کسی از آن واز مطلع
نشود و میگفت لعن الله قاتلک پس چون شب پرده خود را انداخت یعنی بسیار گذشت خواب بر آن زن
غلبه کرد پس در خواب دید که سقف خانه منشق شد و نصف شد و نوری ناگاه ظاهر شد پس دید ابری
نازل شد و از میان ابر دو زن بیرون آمدند و آن سر را برداشتند و بر او گریستند پس گوید گفتم که
اینهایند خدیجه و فاطمه پس دید مردان چندی را که در وسط ایشان آدمی بود که روی وی مثل ماه شب
چهارده می درخشید پس گوید گفتند او است محمد ص و در دست راستش حمزه و جعفر و اصحاب انجاب
پس همگی بر آن سر گریستند و او را بوسیدند پس خدیجه و فاطمه بسوی زن شمر آمدند و قالتا لها تمنی ما
شئت و ان لنا عندک منة بما فعلت فان اردت ان تکونی من رفقائنا فی الجنة فاصلحی امرک فانا منتظروک
یعنی گفتند که از ما چیزی خواهش کن که تو منتی بر ما داری بسبب آن کاری که کردی پس اگر میخواهی رفیق
ما باشی در بهشت اصلاح امر خود کن که ما منتظر تو هستیم ... زن شمر کاری نکرده بود مگر عددی
قلیلی را جمع کرده بود و تعزیه چنین برپا کرده بود و خود سرحلقه عزا شده بود بسبب همین خدیجه و فاطمه
اظهار امتنان از او مینمودند و بشارت رفاقت در بهشت باو میدادند و وعده شهادت گوشزد می
نمودند و انتظار قدوم او را میکشیدند پس چه شود مرد تو که از اول عمرت تا آخر وی نه مصاحب تا سر کرده
و نه اعانت قبل آن مردود نمودی و در هر محرم بلکه در هر ماه و هفته در مجلس عزای آن بزرگوار حاضر شده
بلکه گاهی سرحلقه عزا نیز گردیده البته امتنان خدیجه و فاطمه از تو بیشتر و استعداد ورود در بهشت تو زیاد
تر خواهد بود پس در چنین امر جسیم کوتاهی مکن و چشمهای خود را مخاطب ساز و دست بر سر و پیشانی

بزن و دل را متوجه آن جماعت پاره پاره و اسیرهای از وطن آواره نمای تا حظ کامل یابی فانتبهت من النوم و
رأس الحسین فی حجرها پس زن شمر از خواب بیدار شد در حالتیکه سر امام حسین در کنار او بود پس دوید
که آمدند و سر را از او خواستند آن زن سعادتمند گفت سر را بتو نمیدهم مرا طلاق ده ای یهودی تا من با تو
نباشم پس او را طلاق داد و سر را طلب کرد گفت والله لا ادفع الیک هذا الراس حتی تقتلنی قسم بخدا که
سر را بتو نمیدهم تا مرا بکشی فقتلها واخذ الراس پس آن نامرد آن زن مرد صفت را شهید کرد و سر را گرفت
ای سائل این است ترکیه نفس که در یکشبانه روز چنان شست و شوی نفس داد که قابل رفاقت خدیجه
و فاطمه گردید از جمع اخبار ظاهر میشود که سه زن در راه امام حسین شهید شده همین سعادتمند
بود دوم زن عادت سیم زن وهب پس چه مردی که از زنان کمتر و چه عملی که از کردن سهل تر پس چرا
متقاعد نمائی و خون بجای اشك از دیده نباری ۴۲

مجلس سی و یکم در تتمهٔ تفسیر آیه از ربع عقد الاسرار

در تفسیر کذبت ثمود بطغویها اذ انبعث اشقیها یعنی تکذیب نمودند قوم ثمود بسبب طغیان نفس آن
رسول خدا صالح را وقتیکه برانگیخته شد شقی ترین آن طایفه از برای پی کردن ناقة الله از سیاق کلام ظاهر میشود
که این کلام مثل است از برای تربیت نفس و چون از قبیل ذکر خاص بعد از عام است ملتفت کلمه نحو و مثل
مذکور در اخبار و تنها مخصوص قوم ثمود نبود بلکه در میان این امت هم طوایفی که در قدیم هلاک شده بودند
نمونه آن است که عمل ایشان در تمام مراتب تربیت نفس ضبط شده که در زیر خواهند ماند و محشور خواهند شد
پس باید دست زمام امر را از دست نداد که نفس شریر است نفوذ که کاهی چنان بهبود کی میکند که مثال
از برای تربیت نفس منکرند و رسوای اهل عالمیان میشود هر قاری قرآنی بصدای بلند مکذبش خواند و
هر کسی که دانی بد ترین افراد و نفس را اند چه قانون در تمثیل آن است که اظهر افراد آن کلی را ذکر میکند
و اشبع مقصاد نفس را منظور میدارند پس ببینیم که این طایفه چه کردند که چنین رسوای عالمیان گشتند
تا ما در میان نشده باشیم از مثل آن عمل احتراز کنیم و مثل او را اجتناد نمائیم آنچه از آیه ظاهر میشود عمل
ایشان تکذیب نبی و پی زدن ناقه بود که از شقاوت ایشان که قدار تا شد مرتکب شد بوده است و قدار
بنهم قافست بود که شقی بود و پدرش معلوم نبود هم چنانکه در جنود القاویه بنموده است پس بشناس حکم
این دو عمل شنیع را اما اول پس دو قسم است یکی تکذیب قولی دوم فعلی و قولی آن است که بگوید رسول
خدا دروغ گفته است و در میان همه ما المامیه تکذیب نبی موجب ارتداد است چه در احکام و چه در
موضوعات و قصص و حکایات و دعاوی و مرافعات و چه در اجتهاد و چه در غیر آن و از این جهت بود که
امیرالمؤمنین آن اعرابی را که ادعای ثمن ناقه از رسول خدا میکرد گردن زد و رسول خدا فرمود که
چرا چنین کردی عرض کرد من شما را در خبرها و آسمانی تصدیق میکنم پس چگونه در ثمن شتر اعرابی تکذیب
نمایم پس رسول خدا او را تحسین کرد و فرمود دیگر چنین مکن همانا شاید که کفر بود دیگر چنین مکن این
که اقامه حد بر آن متمرد با رسول خدا بود پس امیرالمؤمنین نبایست او را بکشد و لکن مسئلهٔ است
در فقه که جمعی قائل بر آن شده اند و این تفسیر هم بنظر میرسد و آن این است که هر کسیرا که خونش در
شریعت هدر باشد بسبب ارتداد یا کفر اصلی در وقتیکه حربی باشد و یا زنا و لواط و افساد در زمین
و مانند اینها هر کس او را بکشد قصاص و دیه ندارد و لکن اگر با اذن پیغمبر یا امام یا نایب امام خاص یا
عام او باشد مثاب است و اگر بدون اذن باشد عاصی است و مستحق تعزیر است مگر با اذن فحوی باشد
مثل آنها داشته باشد و یا آنکه اینها امضاء نماید مثل عقد فضولی و این مسئله در اول قصاص مذکور

شده اند اگر چه در کتاب حدود بکر تصریح کرده اند باینکه اقامه حدود با قاضی است پس امیرالمؤمنین چون به
علم رضای خدا و رسول را داشته است که بدون اذن ظاهری اقدام بر قتل آن شخص نمود هم چنانکه شهادت
بر این میدهد فرمایش رسول که این حکمی بود که خداوند در عرش کرده بود و منع نبی او را مانع شد
که بعد از آن بگوید بدون اذن صریح مرتکب چنین عمل نشود پس تکذیب نبی موجب ارتداد است اگر چه
نسبت باجتهاد داده شود پس علمای اهل سنت که تخطئه آنجناب در اجتهاد کرده اند کافرند اگر چه خالی
از اشکال نیست زیرا که ما منکر ضروری دین را کافر میدانیم و مسئله اجتهاد نبی در میان متخلین با ...
خلافیه است و اما آنچه جمعی از ما فرموده اند که سبب تکفیر منکر ضروری آنست که مستلزم تکذیب نبی است
پس اظهر از آنها است که منصف دفع وی شویم زیرا که تکفیر بسبب لازم مذهب در باب اهل علم نیست
بلکه در تکذیب اعتقاد بتکذیب شرط است و منکر ضروری شاید معتقد آن است که نبی همان را فرموده
که آن شخص فهمیده است پس کسانیکه تکفیر منکر ضروری مذهب را نموده اند بسبب استلزام وی
تکذیب نبی را مرتکب قطع قطایع شده اند و اما قسم دوم از تکذیب فعلی است و سوای معصومین
کم کسی است که باین مرض مبتلی نباشد چه ترک هر واجبی و فعل هر حرامی تکذیب فعلی رسول خدا است
مثالیکه توضیح این مدعی نماید قضایای شهید است که علامت حور و قصور را میدیدند و اشارات
حوریان را بسوی بهشت مشاهده میکردند تا آنکه کسیکه این حالت را بر بیند ممکن است که بگوید
دیده ات تحقیق آنها را دروغ است و یا از زدوی شهادت نکشد و یا از او انحراف ورزد و حیچ شنیده
کم کسی بعد از دیدن آنها از شهادت بکردد و طالب آن نباشد پس کسیکه آنچه پیغمبر فرموده است
اگر مثل دیده شده داند چگونه خلاف او را مرتکب میتواند شد در کتاب مزرع الریاض از کتاب جمع الکافی حکایت
کرده است از بعضی از صلحا که من در طواف خانه کعبه مردی را دیدم که تضرع میکرد و میگفت اللهم
فعلت ما قلت فی امر الروم یعنی یا پروردگار آنچه گفتی در باره مبتلا بودم و خود در هر دوره طواف که با
میگفتم همین سخن را بود میدیدم از او شنیدم پس وقتیکه فارغ از طواف شدم از او پرسیدم که این چه دعا است
که تو مکرر میکردی گفت بدانکه ما ده نفر از سرحدات روم سرحد دار بودیم و غارت بر قلعه های روم
میبردیم پس سردار ما جمع کثیری را از مسلمین جمع کرد و استعداد هجوم نمائیم پس خروج کردیم بسوی
بلاد روم پس سردار ما ده نفر از ما را که من یکی از ایشان بودم برگزید از برای طلیعه یعنی قراول و دیده بانی
و ما را بیشتر فرستاد که اطلاعی از لشکر روم بهم رسانیم پس رفتیم تا رسیدیم دیدیم که پنجاه نفر یا شصت
نفر از کفار در آن صحرا بر اسب و خیمه و برود او نشسته اند پس بجانب دیگر نظر کردیم بهمین منوال و هم چنین تا
پنجاه یا پانصد یا ششصد نفر از کفار را در آن صحرا مجتمع یافتیم پس برگشتیم و بسردار خبر دادیم و او از برای
مسلمانان بیان کرد همگی مهیای جهاد شدند پس سردار گفت شما ده نفر قوم مبارکید یعنی با برکت هستند
که شما بر گشته اید با زشما بطلیعه بروید در باقی همین شب پس ما بر گشتیم و میرفتیم که ناگاه بمیان ده هزار
سوار از کفار افتادیم پس ما را گرفتند و اسیر کرده نزد پادشاه روم بردند پس ما را حبس کرد بعد از زمانی خبر
رسید بپادشاه روم که آن سردار ما نیز از ایشان اسیری برده بود همگی را کشته است و در میان ایشان بود
پسر عموی این پادشاه که او را نیز کشته بود پس پادشاه بسبب آن مغموم شد و امر کرد که ما را از حبس بیرون
آورده گردن بزنند و وقتیکه ما را بحضور پادشاه بردند دیدم مردی را که بر بالای سر پادشاه ایستاده و لباس
دیبا پوشیده و عصابه از طلا بر سر بسته و او را شناختم که بیست سال در محله ما مؤذن بود پس مرتد شده بروم
ملحق گردیده پس شروع کرد بگردن زدن و لکن از طرفیکه من بودم شروع کرد که از این عمر شدم پس امید
مرتد گفتن ای امیر اگر جسمهای اینها را ببینی بکی مخفی است در باره اینها که کشتن بکند خبر ... ... که ایشان بد

بکند و دیس پادشاه لوط اجابت کرد تا چشمهای ما را ببندند تا یکدیگر را نبینیم ای عزادارانی که تا مثل کی
و ببین که اینها چند نفر را داشتند و پادشاه روم چند نفر دو دوی از اینها داشت یک نفر اینها آنکه طلعت
که در حقیقت نمای بجاسوسی کردن است شاه بودند بلکه آتش افروز جنگها بودند دوم آنکه ایشان
مروج بهر دوم کرده بودند نه آن پادشاه سیم آنکه ایشان سفیر کرفته بودند برگشتن کسان پادشاه
و نامه پر عجوبش را بدلش گذاشته بودند و ملت و دین پادشاه از ایشان آن بود که از اهل ولایت
دیگر بود با اینها از یک ولایت نبودند دوم از اهل ملت من نبودند سیم از یک صنف نبودند چه مقام
پادشاهان از مقام دعا با چیان فقیری اوردکه او دو که روم نعرببستان مراتب شیء بیشتر است هوا که
در سر پادشاهان است اضعاف مراتب اینها است و از دعا بامیکند حتی اگر صد نفر از ایشان را در
یکروز بکشند شب تمام فسم میخورند و مناشامند و میخوابند که در شب سابق که اصلا نکشته بودند
می خوابیدند که گویا اصلا از هم جنسان خود کسی را نکشته مثل قضابیکه صد گوسفند در روزی بکشد
مثل همان شبی که اصلا نکشته است نعشش هم نماید واما اگر حتی رعیت دیگر را کشته باشد بلکه سر
او را شکسته باشد در آن شب در غلق واضطراب است که اما این چه کار بود که با هم جنس خود کردم اما از
من قصاص کیرند یا ده برابر اینها این بقصراست ان ده نفر وانهمه یکجا نکهبانان پادشاه بر ایشان رحم کرد
و چشمهای ایشان را است تا کشتن یکدیگر را نبینند لما ملا نم چه ظلمی بود که اهل کوفه و شام و این
منافقان نامرجام مرتکب شدند که با وجود اینکه اولاد رسول خدا اصلا تقصیری نداشتند هم چنانکه
امام حسین احتجاج با ایشان کرد که مرا چه تقصیری است اصلا تقصیری بر او نتوانستند وارد بیاورند
و با وجود اینکه ایشان عرب بودند و عترت پیغمبر خود را می شمردند و دم از اسلام می زدند تو اولاد
رسول خدا را و ذریه تو نظر بکید یکمرتبه سر بریدند حتی علی اکبر را در پیش چشم پدر بخون خود اغشته کردند من
میکویم ملکه جناب زینب میتوانی در وقتیکه داخل کوفه شد خطاب بکوفیان کرد فقلتم اخی صبرا
تو بلا امکم چه فضل صبر را یکمقدار آن است که در پیش چشم هم جنس خود او را بکشند یعنی ای اهل کوفه
برادرم را در پیش چشم من سر بریدید پس وای بر شما مردان شما از آن شیء که دم ملایم مزارت او زیاده می شود
بلکه از فرایی که از تتبع اخبار ظاهر می شود بلکه در السنه وافواه نیز مشهور است که سه کس را پیش از
دخول اهل بیت بقتلکاه سر بریده بودند سید الشهدا و وهب بن عبد الله کلبی و عابس بن شبیب
شاکری اما سایر کشتگان را وقتیکه عورات واسیران را وارد قتلکاه کردند در حضور ایشان هکو را
سر بریدند آه آه ظلم این طایفه را با هر ظلمیکه بر اهل کینه بالا تر و شدید تر است مجملا چون چشمهای
ما را بستند ما از زیر آن پرده پنهانی نظر بسوی آسمان میکردیم اینکه گفته شد یکشنبه بود و از سیح دیگر
ظاهر می شود که پادشاه امر بستن چشمهای ایشان کرد بود و آن مرتد از راه عناد گفت تا باز کردند پس
ایشان بسوی آسمان نظر کردند پس آن شخص میگوید دیدم که پنج در از آسمان گشوده شد و در آن وقت
پنج نفر از ما را کشته بودند و در هر دری یکجا ره از حوریان ایستاده و بسوی ما نظر میکرد پس من
دانستم که ده دو ده خود بمی باید باشد تمنیکه یکنفر از ما کشته میشد نزلنا کاریه وبیدها
طبق مغطی بمندیل وکانت تاخذ رهم وشیء بدلک المندیل وتضعها علی الطبق وتصعد بها الی السما
یکی از آن حوریان نازل میشد و در دستش طبقی بود که پوشیده بود بدستمالی و آن حوریه روح آن کشته
را میکرفت و با آن دستمال کرد وضبا وعلا بوجنابه را از او پاک میکرد در آن طبق میکذاشت و باسمان
میبرد پس سر را کشتند و همان من باقی ماندم و چشمهای خود را دوخته بودم بسوی جاریه خود داو نیز
بیامنمن نظر میکرد پس وقتیکه شتاب مشد زدن کردن من نمودند دیدم آن حوریه شروع نزول کرد پس آن

مرتد گفت ای پادشاه اگر تو اینرا نیز بکشی پس کی خبر این بلای مسلمانان میبرد که اینها را کشتند یعنی باعث
ایشان زیاد شود واز پادشاه بترسند پس صلاح در آن است که این شخص را رها کنی تا برود و مسلمانان
را خبر دهد پس پادشاه لوط گفت من نمود فاشارت الی تلک الجاریه باصبعها و تقول یا مجروم یا مجروم و
انصرفت فلذلک انضرع مهنا و اقول ماذا ضعف فی امر المجروم پس آن حوریه اشاره کرد بسوی من با
انگشت خود و میگفت ای مجروم ای مجروم ای بنا الله چه کمان داری با این مجروم که ابا هرکز خواهد شد
که انما الخلاف بنجه دیگر است به هند پس اگر بقصد بنو خدا و رسول مثلا باشد در امری چگونه مرتکب
خلاف او می شود ای خدا انظری بر این دو را فتاد کان بینداز و از علا بوجنابه برهان و بگو خود تا
یکسان که دمی از یادت غافل نشویم چنانکه تو از ما غافل نیستی در روزی سجده دشمن مرتب با
نظر بینداز چنانکه بر موحدین می اندازی چه خوب گفته است صاحب زهر الریاض که وقتیکه خدا فرمود
انظر الی الجبل زادت علی ما فیها من المعادن کل معدن صار الف الف وکل جوهر فیها صار الف الف عند
تجلی الحق له فلما کانت الجبال تجلی واحد زادت معادنها وجواهرها وان الله ینظر فی کل یوم ثلثمائة وستین
نظرة فی قلوب الموحدین افلا یزید المعرفة والمحبة تنظر الحبیب له مراتب یعنی وقتیکه خدا فرمود که ای موسی
نظر کن بسوی کوه و تجلی نور در کوه شد زیاد مشد معادن و جواهر وی باین قسم که هر معدن هزار هزار
معدن شد و هر جوهری هزار هزار جوهر شد پس چه بی انصافی است که کوهها بیک تجلی نور رب چنان
بشعف آیند که یکصد بیک مقیم افها و موجب سرافرازی و سربلندی وار بعد اشفاع مردمان است از آنها
هزار هزار و بلی جوهر که مناط اعتبار معادن است از شرف هزار هزار شود چگونه هر روزی سیصد و
شصت دفعه نظر کند خداوند بر دل اهل توحید واصلا معرفت و محبتش زیاد نشود پس خائف باش
که مبادا از اهل توحید مباشی و یا از جمادی کمتر شوی و اگر کوئی که هر روز معرفت و محبت زیاد می شود
بر خود افزا کرده و خلاف بدیهه همه عقول گفته در همان کتاب گفته که ابرهیم خلیل با فتاب گفت مالک
لا تستقر بی قالت لا طلب من لا مثل له قال وهل تجد احدا قالت یا ابرهیم منذ سبعین الف سنة
الطلب من لا مثل له فلا اجد خبر الوصال قال ابرهیم وما هذه الحرارة قالت حرارة المحبة یعنی چیست تو را
ای افتاب که آرام نمیگیری و دائما سیر میکنی گفت میجویم آن کسی را که مثل و مانند ندارد ابرهیم فرمود آیا
یافته هیچکسی را گفت ای ابرهیم مدت هفتاد هزار سال است که میجویم اینه مثل و مانند را پس نیافتم
غیر صاد الراء پس چه جای وصال پس ابرهیم گفت ای افتاب چیست این حرارت و گرمی که از تو ظاهر میشود
افتاب گفت این حرارت محبت است پس الحال انصاف ده که آیا چگونه محبت تو روز بروز زیادی میشود و حال
آنکه تو حرارت مشاهده میکنی و در سراغش میکردی افتاب از محبتش سوخته و بی آرام شد و تو خود را اشرف
مخلوقات میدانی واصلا در این فکر نیستی همان بسیار شود و در جواب بگو که محبت دوستان خدا نیز
محبت خداست اگر محبت خدا نبود پس این سوزش که از بید و تمیز نا با حل موعود دعا ندارند همه سیصد که تا نام
حسین را شنیدند اشک را جاری میکنند از چشمها و مثل سیاحان دلها در طلب او در راحله ای است
که خود را با ستاره اش کشانند از کجا است حرارت افتاب همان دیگران را نمی سوزاند اما حرارت محبت
شیعیان هم خود و هم دیگران را میگدازد افتاب اگر خود را برای وصل دوست دائما میکرد اما اولاد
دوستان حسین از برای وصل مزارش هم خود میکردند و هم دیگران را دلالت میکنند پس کجا است خاندان
که تا ببیند که ای دوستان حسین چه شک است شما را که در شبهای محرم از اول شب تا بصبح مثل دیوانگان
در کوچه ها و محله ها میکردید و یا حسین یا حسین میگویید و صبح تا بشب در مجالس تعزیه اش نوحه و
گریه می نمایید تا یکی از شیعیان بگوید منذ سبعین سنة اطلب من لا اصل ولا کفن ولا دفن که هفتاد

سال است طلب میکنم ان شهید را که غسلش ندادند و کفن نکردند و بدفنش ناشته روز بیرون انداختند
و دیگری بگوید که منم تشنه سنة الطلب من لا معین له و لا ناصر له که بدینت تشنه ام سال است که
طلب میکنم بیکسی را که نه یاری بر رسید و کار به ... و دیگری بگوید که منم لتعین سنة الطلب من لا
له و لا ید طلب میکنم اثائی را که نه سر داشت و نه دست و هم چنین هر یک بگویند یکی از مصائب ان
بزرگوار را پس خدای رحیم لطف خود را شامل نماید تا این طالبان اگر در دنیا بمطلوب نرسند در
اخرت بروی جمال حسینی سرورشان سازد که او راز نهانی است خفیه و الطاف است خفیه چه بسا
مسافران که بعزم وصل دوست سفر کردند و لکن لطف دوست بسوی خود مجذوبشان نمود و
منتهای سفر ایشان جز دعائیل را ایشان برگردید پس چگونه منتهای سفر مسافران کوی حسین که یکسر
حیرانست بجز نشود در زهرة الریاض گفته ان عشرة نفر خرجوا الی طلب عشرة اشیاء فوجدوا ها
عشرة اخری یعنی ده طائفه از خوانه و منزلهای خود بیرون رفتند از برای طلب کردن ده چیز پس یافتند
ده چیز دیگر را غیر از ان ده چیز که مطلوب ایشان بود اول اصحاب کهف بود طلب الفرار من دقیانوس
فوجدوا صحبة الرب و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال ای نخرجهم من جنب الی جنب کما تحرک الصبی
امه فی المهد که اصحاب کهف بقصد فرار از دقیانوس از منزلهای خود بیرون رفتند پس یافتند صحبت
پروردگار خود را بجهت انکه خود فرموده که ما ایشان را از این پهلو بان پهلو بر میگردانیم یعنی هم چنانکه
مادر طفل خود را در گهواره یا در جای خواب مقدم بر میگرداند از پهلو بپهلو که مبادا بر تخته ما نیز باینها
از مهربانی با اصحاب کهف رسیدیم رزقنا الله و ایاکم مثله الثانی طالوت خرج لطلب حمار فوجد
الملک من الجبار قوله تعالی ان له الملک الخ دوم طالوت بود که از برای طلب حمار خود بیرون رفت پس
یافت پادشاهی از جانب پروردگار جبار را و الثالث خرج داود لطلب اخوته فوجد دلیلا علی نبوته و هو
قوله الحجر خذنی سیم داود بود که از برای طلب برادران خود بیرون رفت پس نشانه پیغمبری یافت که سنگ
در سر راه فریاد کرد که مرا بردار هم چنانکه در مقامش مذکور شد الرابع خرج یوسف علی نیة اللعب
فوجد الجب و السجن ثم بعد ذلک مملکة مصر چهارم یوسف بود که بقصد تفرج و سیر از منزل بیرون رفت
پس یافت بلای چاه و زندان را و بعد از انها پادشاهی مصر را و الخامس خرجت بلقیس بنظارة ملک سلیمان
فوجدت المعرفة پنجم بلقیس بود که بنظاره پادشاهی سلیمان بیرون رفت پس یافت نبوت سلیمان و توحید
خدا را السادس خرج اسمعیل الی واد غیر ذی زرع فوجد الکعبة ششم اسمعیل بود که بیرون رفت از ملک
شام بسوی صحرائیکه زراعت از او بهم نرسد پس از زمین وی که گذارش بکعبه افتاد و در انجا مقیم شد السابع
خرج محمد الی جبل حراء لرعایة غنم خدیجة فوجد الرسالة قوله تعالی اقرأ باسم ربک الخ هفتم محمد مصطفی
بسوی کوه حرا بیرون رفت از برای چرانیدن گوسفندان خدیجه پس یافت پیغمبری را که جبرئیل نازل شد
و سوره اقرأ باسم ربک را اورد الثامن خرج موسی لطلب النار فوجد النور و خرج للاصطلاء فوجد
الاصطفاء هشتم بیرون رفت موسی از برای طلب اتش پس یافت نور را بر طور و بیرون رفت از برای
گرم شدن پس یافت برگزیده بودن را در میان مردمان از برای پیغمبری و بیرون رفت بطمع روشنی
و یافت مقام نبوت را بجهت انکه نور و روشنی تجلیها از طلعات الهی سوزانید و دید از عجایب انقدر
که زبان از تعبیرش عاجز است در زهرة الریاض گفته و تجلی النور الجبل فظهر منه ثمانیة عشر الف عالم
کل مثل الدنیا سبع مرات و صار الجبل کالمراة و یقول کل واحد رب ارنی انظر الیک فتحیر موسی فقال
الله نعم یا موسی ملکت کثیر و لیس لی نظیر یعنی گفته شده است که ان کوه منشق شد پس ظاهر شد از او
هیجده هزار عالم که هر یکی مثل این دنیا بود هفت مرتبه همانا یعنی هیجده هزار عالم که در السنه مشهور

شده این است که گویا گردیده همه ان عالمها و اهل انها و هر یک میگفت که پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم
بسوی تو پس موسی از این همه در تبار رسته متحیر شد ندا رسید که ای موسی مثل تو که سؤال رؤیت کند بسیار
است و مثل من کسی نیست که ... اصلا نیست ثم امر الله ان یحمل عرشه ملائکة السماء السابعة و قال
اروه ایاه فلما بدا نور العرش خر موسی صعقا علی وجهه و غلب الله الحجر الذی کان موسی علیه کالقبة لئلا
یحترق موسی پس امر کرد خدا که عرش را بگذارند بر دوش ملائکه اسمان هفتم و امر کرد بان ملائکه که بنما
عرش را بموسی پس چون نور عرش تجلی کرد موسی بیهوش شده بر دم روی افتاد و سنگی را که موسی بر
بالای او ایستاده بود مثل قبه کرد بر سر او تا از نور تجلی نسوزد و تا ان وقت در هیچ کوهی شکافی و غاری
و ناهمواری نبود بلکه همه وسط و بلا شقوق بودند یعنی بی شکاف و لغزنده و بدون ترکیبها بودند
و چونکه تجلی نور شد در همه کوهها این همه غارها و شکافها و ناهمواریها و ترکیبها ظاهر شد اینها از
متتبع اخبار و اثار ظاهر میشود در وقت چنین انقلاب در اوضاع عالم مثل است یکی در وقتیکه
موسی سؤال رؤیت کرد و از بسکه امر عظیم این همه انقلابات در اوضاع عالم مثل است یکی در وقتیکه موسی
سؤال رؤیت کرد و از بسکه امر عظیم بود این همه انقلابات و عجائب غرائب در عالم بهم رسید و کوهها
پاشیده شد و همگی شکاف و غار بهم رسانیدند دیگر در همانی که سر ظلم در وادی طور مکرم مکرم
ابی نور امام حسین ع را بریدند در ان وقت نیز کوهها شکافتند و دریاها بموج امدند و ماهیها خود را
از دریا بیرون انداختند و اسمان خون بارید و از زمین خون جوشید و بدانجا همان هیجده هزار عالمی
را که از همان کوه ظاهر شد با موسی هم ندا شده گفتند رب یعنی اما در اینجا همه مخلوقات چه ان عالمها
و چه غیر انها با زینب هم ناله شدند و صدای واحسیناه و وامظلوماه بر عرش رب رسانیدند پس این
قضیه از سؤال رؤیت عظیم تر بوده است و چگونه چنین نباشد که در انجا مطلوب نظر بوجه الله بود و در
اینجا وجه الله را بر خاک مالیدند و عالمی را از رؤیتش محروم کردند در انجا ملائکه اسمان هفتم با احترام
تمام عرش خدا را بدوش گرفتند و بموسی نمودند و در اینجا سر بریده بخون الوده بقیة الله را که چندین
مقام از عرش بالاتر بود بر سر نیزه بلند میکردند با نهایت خواری و بی احترامی کافرهای چند بر دوش
گرفتند و ندای الله اکبر کشیدند پس الحال میدانی که موسی اگر غش کرده در روی در افتاده باشد
پس چه سجاد و زینب و کلثوم از تجلی این نور با این احترامی میباید صد مرتبه جان داده باشند و در انجا
خداوند عالم سنگی را که موسی بر او ایستاده بود از روی ترحم قبه کرد که تا نور تجلی موسی را نسوزاند و در
اینجا خیمهای ایشان را که در دوری نشسته بودند اتش زدند که شاید ایشان را نیز بسوزانند از انشقاق انکوه
هیجده هزار عالم نمایان شد از انشقاق جیب ... هیجده هزار
عالم نمایان گردید که همگی ... پریشان و ... حسین ...
ای عزاداران اهل هیجده هزار عالم را تا قیامت عزادار گردانید و این انشقاق ... است که تا بحال
دلها را منشق کرده ...
تازه تر میشود و اما اثار تجلی منقطع گردید و ... موسی بعد ما غشاه نور الرب لا یراه احد الا
مات حتی اتخذ برقعا لا یبدی وجهه لاحد مخافة ان یموت و گفته شده است که موسی بعد از انکه
نور تجلی او را فرو گرفت حجاب نورانی شد که ...
از بدن ... تا اینکه موسی نقاب بر روی کشید ...
و در اینجا نیز گفته شد که سر مبارک حسین را بر نیزه ...
و در اخرت دوستانش رؤیت جمال او را ...

موسی جوابك من سؤالك الرؤية مكتوب في نقش خاتمك وكان مكتوباً على نقش خاتمه لكل اجل كتاب يعني
ای موسی جواب آنچه را سؤال کردی جواب تو در نگین انگشتر تو نوشته شده و در نگین انگشترش نوشته بود که
از برای هر اجلی و مدتی یک نوشته نوشته شده است تا آن نوشته باخر نرسد آن امر متغیر نگردد همانا مراد
آن است که دیدن من بدیده دل است نه بدیده سر و تا استعداد تمام بسبب زوال غشاوات و رفع حجابات
و طرح علایق بهم نرسد اجل دیدن آن دو دیدن من باخر نرسد و دیدن میسر نمیگردد پس در آن مقام عبد وحید
کن والناس سحرة فرعون موسی هرجا لیبطلوا معجزة موسی فوجدوا الاسلام قالوا یا موسی جئنا الی باب
ربك بفعل برضا ربك قال موسی رضیتكم اولا ثم جاء بكم الی بابه فتبوا باجمعهم یعنی ساحران فرعون
بودند که بیرون رفتند از برای ابطال معجزهٔ موسی پس اسلام را یافتند پیش موسی رفتند و گفتند ای
موسی ما پشیمان شده ایم و بسوی در رحمت پروردگار تو آمده ایم پس آیا توبه ما را قبول میکند و ما را
خوشنود میگرداند موسی فرمود پروردگار من چنان کریم و رحیم است که اول شما را خوشنود کرده
و بعد از آن بدر خانه خود آورده است پس ای غاصبان این نعمتهای شوم ما همیشه در جستجوی این است که سری
برانگیزند تا نزد موسی عقل را باطل کند الحال که در خانه او که محل است حاضر شده ایم بیائید بکجا رود بسوی
او اذیم و از صمیم قلب از گناهان گذشته توبه کنیم و بگوئیم که تا از ما راضی نشوی ما را از در خود مران تا ندای
غیبی رسید که ای بندگان ضعیف من اگر از شما راضی نمیشدم شما را بخانه خود راه نمیدادم پس اول راضی از
شما شدم و بعد از آن بدر خانه خود شما را دلالت کردم ثم لما سمع فرعون ایمانهم وخوفهم بالوعید وقال
لا قطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف قالوا کل ید اشتغلت بخدمتك فاقطعها ادرکی پس چون فرعون
اسلام ایشان را شنید ایشان را گرفت و ترسانید بوعید عقوبات و بتوبه و گفت هر آینه میبرم دستها و پاهای
شما را از چپ و راست میبرم ایشان گفتند هر دستیکه مشغول شود بخدمت کردن تو پس ببر این شده
هر اینست و نیز ایمان دستیکه بی نازی ماند ثم لا قطعن رؤسکم قالوا المعرفة فی السر لا فی الرأس پس فرعون
گفت هر آینه میبرم سرهای شما را ایشان گفتند معرفة الله در دل است نه در سر پس چه باک است از بریدن
چیزیکه ضرری بمعرفة الله ندارد و همین است که عارفان سر میدهند و سر نمیدهند قال ولاصلبنكم
فی جذوع النخل قالوا اذا یظهر کذبك لانك صلبتنا علی جذوع النخل فنكون اعلی وانت اسفل فیكون
العبد اعلی والرب اسفل فیظهر کذبك پس فرعون گفت هر آینه شما را میآویزم در شاخهای درخت خرما
گفتند اگر چنین کنی دروغ تو در دعوی ربوبیت ظاهر میشود بجهة اینکه خدا باید در بالا و عبد در
پائین باشد پس اگر ما که در شاخهای درختان در بالای سر تو و تو در زیر پای ما باشی البته تو خدای ما نخواهی
بود ای سالک ببین اهل معرفت را که با چه امور استدلال بر بطلان خصم میکنند و چنان مستغرق
معرفة الله شده اند که اسباب عقوبات خود را برهان عظیم بر معرفة الله می نمایند پس فرعون امر کرد
که دستها و پاها و الات رجولیت ایشان را بریدند و گویا در نسخهٔ زهرة الریاض سقطی در این مقام هست
و آنچه ظاهر از سیاق کلام است آن است که آویزان بر شاخهای درختان او بختند پس مغز سرهای ایشان
از دو لوله سینههای ایشان میآمد پس موسی ایشان را دید و گفت کیف حالکم قالوا یا موسی هل ترانا
ربنا علی هذه الحالة قال نعم قالوا لا ضیر لنا لان کل بلاء بنظارة الحبیب لا یكون بلاء بل یكون نعمة ودواء
یعنی موسی گفت چگونه است حال شما ایشان گفتند ای موسی آیا پروردگار ما ما را باین حالت میبیند
گفت بلی گفتند باکی بر ما نیست بجهة اینکه هر بلائی که در پیش دوست باشد آن بلا نیست بلکه
نعمت و محبت است فلما سمعت الملائكة ما قالوا بكوا وقالوا الهی لعبادك فی هذا البلاء اشد ید فوق
الله یا ملائكتی انی خلقت المحبوب لاجلهم وخلقتهم لاجلی والحیوان الذی خلقتهم لا یخلوا عن بلائهم

وهم یخلون عن بلائی پس چون ملائکه شنیدند همگنان متحیر و مشغول شکر این شد که مبتلی را اکثر
گریستند و گفتند ای خداوند ما دوستان تواند که در این بلای شدید افتاده اند ندا رسید که ای ملائکه
من جمیع جانوران را بجهة انتفاع ادمیان آفریده ام و ادمیان را بجهة عبادت خود خلق کرده ام و آن
جانوران از بلای ادمیان خالی نمیمانند یعنی تا ببلای ایشان مبتلی نشوند کاری از برای ایشان نکرده
نکرده اند و نزدیکی در نزد ایشان بهم نرسانیده اند بلکه جانداری را که نفعی از او نرسد مثل عنکبوت
و مالك نمیشوند و بیع و شری او را سفر میدانند پس ادمیان چگونه از بلای من خالی باشند یا ملائکتی
من لم یذق طعم البلاء لم یذق حلاوة المحبة واللیل لا یخلو عن الظلمة والشمس لا یخلو عن الضیاء والمحبة لا تخلو
عن المحنة کما جاء فی الاخبار ایها الملائكة کسیکه نچشد مزهٔ بلا را نمی چشد شیرینی محبت را و از صاحب
کتاب است که شب خالی از ظلمت و آفتاب از روشنی نمیشود پس محبت نیز خالی از محنت نمیگردد هم چنانکه
در اخبار نیز وارد شده و هم را صاحب کتاب زهرة الریاض چیزی را ذکر کرده که بر لابی او است که نیز او را از برای با
لهذا باید کرده و میگوئیم که طائفه از طوائفی که از منزل خود بعزم امری بیرون رفتند و نتیجه عکس مقصود شد
زیارت کنان رسول خدا [illegible] یعنی سید الشهدا و اولاد و اصحاب آن جناب بودند و لکن پرتو
مقام جمیع بودند [illegible] تابعین وی [illegible] طائفه را که بیرون رفتند ابن جعفر
طیار بودم و ایشان را [illegible] فرزند زاده است و گفته است الثانی خروج عمر لقتل محمد فوجد الاسلام لقوله
تعالی [illegible] الایة اما شبیه اصحاب کهف که پس خود آنجناب و برادران و یاران
بینایان آن حضرت بودند که از مکه بیرون رفتند بعزم قرار دنیا نوبر این امت یزید دون نظر که نیز آن جناب
فرمودند که منم بیرون نروم دو حرم مرا بکشند و حرمت حرم را ضایع کنند و نیز سر مبارک آن جناب در
بالای نیزهها مکرر تلاوت سورهٔ کهف میفرمود که اشاره بهمین شباهت باشد پس یافتند صحنه تربت حسینی
را ضجیعه که اصحاب کهف بصفت تعالی رسیدند اگر همان بدنهای اصحاب کهف را از جانب یمین و یسار میگردانیدند
که نپوسند و از اندرس محفوظ مانند در این طائفه جلیله هم بدنهای او را مانده از محفوظ داشته اند تا نفیا
ثبات و هم متورم و حسن ذکر و مصیبت و غرابی ایشان را اما تکفین بود که بدنهای اصحاب کهف از
شمشیر و نیزه و عطش [illegible] نچشیدند و بدنهای این طائفه [illegible] دیدند و همین باعث اشتهار گردید اما شبیه
طالوت فرنگی بود که از منزل خود بعزم [illegible] ابن سعد غادر از سعادت بیرون شد و
پادشاهی جنان و موجب سرافرازی و افتخار فرنگیان گردید اما فرق آن بود که طالوت [illegible] زمین
[illegible] و سلیمانی [illegible] و یوسف را در چنگ گرگ
و خلیلی را در خرمن آتش برهان مصطفائی را با پیشانی سنگ خورده و مرتضائی را فرق شکافته و روی
زمین و این فرنگی [illegible] اما [illegible] یزید و باج
بود که از برای طلب برادران حیفی خود بیرون رفت [illegible] دلیل به شهادت و سعادت خود یافت و هو
قول الحر یا حر انت حر بالجنة که خود میگفت هر ساعت [illegible] کنم بشارت بهشت شنیدم یا خود گفتم
تکلنات امك [illegible] بنشنید [illegible] فرزند پیغمبر مردی و بشارت بهشت شنوی اما
ذریه آن بود که داود [illegible] اما شبیه [illegible] پس بمیدان علی اکبر را
بگوئیم یا قاسم را یا عبد الله را که [illegible] بعزم سلطنت از مکه بیرون آمدند و لکن بجای ایشان را بجاه
[illegible] انداختند اما فرق آن بود که عاشقان آن یوسف او را بمال دنیا بخریدند و در خریدن نیز یکدیگر
سبقت میگرفتند اما عاشقان این یوسفها که شیعیان حیدر کرار باشند ایشان را [illegible] خرند که جان
بدولهٔ زیارت و مصیبت ایشان [illegible] و در این [illegible] میکنند اما همین عشق

بکتب اینجا معروف شد که طائفه زوّاران هر فرقه امتیاز یافته که بر یکدیگر به نگاه نمیکنند بلکه مثل عاشقان واله و مدهوش انه بی خبراند با رونق شباب تمام بسوی قبر علی اکبر و قاسم و عبد الله می شتابند و اما شبیه بلقیس که بنظاره ملک سلیمان بیرون آمد و معرفت رب یافت پس زینب است که وقتیکه صدای ذو الجناح را شنید بعزم نظاره جمال سلیمان کربلا از خیمه بیرون آمد و معرفت برایت حسین را یافت اما فرقش آن بود که اکرام بلقیس منتهی شد باینکه در قصر اینه کاری با عباس حضرت دو فاود در خدمت سلیمان برده اما اکرام زینب منتهی شد باینکه گاهی در خرابه کوفه گاهی در خرابه شام و گاهی در مجلس ابن زیاد و گاهی در قصر یزید بعنوان اسیری راه میپیمود و اما شبیه اسمعیل که بسوی وادی غیر ذی زرع رفت و کعبه را یافت پس آن زهیر بن قین است که از کوفه بسوی وادی غیر ذی زرع بعزم حج رفت و در مراجعت در کربلا از برای خود کعبه ساخت که قبله ارباب حاجات و زیارتگاه جمیع مخلوقات گردید و اما شبیه محمد ص پس همان خود جناب بود که بمقتضای قول علی ع کرانا الراعی راعی الانام بنبل ما غنمت یا امیر المؤمنین ع قال له صغر الوجوه و ذبل الشفاه من ذکر الله آنجناب نیز مراعات اغنام خود را از برای رسانیدن ایشان بماء حیوة و علف نجات بسوی کوفه بیرون رفت و مقام شهادت یافت و فرق آن بود بنا بظاهر جمله از روایات جبرئیل جوف پیغمبر را شکافت و رو و طشتی که از قلب هم باطن پیغمبران را در آن می شستند باطن او را نیز شست و از علایق جسمانیه بالمره منزه کردانید و دوباره صحیح شد بحالت اولیه برگشت و اما کوفیان بعوض بضرب نیزه و شمشیر احشای آنجناب را پاره پاره کردند و نعلش نیز تاختند مکر آنکه در بعضی از روایات هست که سر آنجناب را در دو لاکن بر عیبه را در وقت تولد شست شستند اما شوینده اش معلوم نیست و سرش را صبح نیلوفر سرشرا در مجالس اعزاز کردند و طشتهای طلا گذاشتند و با چوب خیزران بر لبها و دندانهایش زدند و اما شبیه سحره موسی پس هاشم بن عتبه بن ابی وقاص پسر عم عمر سعد ملعون بود که بعزم اطفاء نور بیضاء حسینیه از منزل خود بیرون آمد و لکن در اثنای راه خوابی دید که مثل ساحران موسی بالمره مجذوب سجده باب حسینیه کردید اما فرق آن بود که فرعون ساحران را دیگر اسب بر بدن ایشان نتاخت و سرهای ایشان را شهر بشهر نکردانید و این ظالمان چنین کردند الا لعنة الله علیهم من الان الی یوم الدین

مجلس بیست و هشتم از جلد رابع معدن الاسرار

در تفسیر فقال لهم رسول الله ناقة الله و سقیها یعنی پس فرمود مر ایشان قوم ثمود را صالح که رسول خدا بود بسوی ایشان محافظت کنید ناقه خدا را که شما از حق او ترسید و من او را دم و مراعات نمائید نوبه ای را که از برای او مقرر نموده ام که یک روز آب این شهر از او بود و یکروز از اهل این شهر و این مسئله از فروع مسئله حمایت یعنی قرق نمودن است که در این زمان نیز معمول است که پادشاهان و ارباب تسلط چمنها و اها و زمینها و حمامها را قرق می‌کنند از برای خود و متعلقان خود و جمیع املاک از سه قسم بیرون نیست یا مال قرق کننده و یا مال غیر است و یا مباح پس اگر مال خود باشد اجماعا قرق نمودن جایز است و لکن در کلام بعضی هست که چراگاه حیوانات است و آب را قرق کردن مکروه است و اذن عام دادن مستحب است و اگر مال غیر است اجماعا حرام است پس نماز و غسل و وضو و تیمم نیز در آنها باطل است پس کسانیکه حمامهای خلق را بی رضای مالکانشان یا وقف را بی رضای متولی قرق کنند هم فعل حرامی کرده اند و هم غسل ایشان در آنجا باطل و هم مشغول الذمه باجرة آنها هستند و اگر مباح باشد پس قرق کردن آنها از برای امام و مجتهد از برای چرانیدن گاو و گوسفند و شتر زکوة جایز است نه غیر آن پس سلاطین با عزا ایشان که چمنهای وسیعه را بالمهای لفظا قرق میکنند یکی از بدعتهای ایشان است که در دین خدا احداث کرده اند پس گاه گبرده

مرتکب شده اند و لکن اظهر آنست که مثل غصب نیست بلکه همین فعل که قرق کردن باشد حرام است نه اب و زمین و علف انها و هم چنین است معادنی که در کوهها و زمینهای مباح هست از نمک و زاج و مس و فیروزج و غیر اینها که ارباب سلطنت قرق کرده مالیه برانها بسته اند نه هم قرق کردن آنها و هم اجاره دادن و مالیه کردن حرام است بلکه باید دست برداشته هر مسلمانی که باشد دو کفایت خود بردارد بلی این سخن در معادن ظاهره که احتیاج بتعلیم و احیاء ندارد و اما باطنه پس در انها تفصیلی است که در کتاب احیاء موات از نظام الفرائد مسئوفی ذکر کرده ایم و فیکه این سه قسم معلوم شد باید اعتقاد داشت که قرق و قسمت حضرت صالح بجهت مشروع بوده است مثل آنکه آن ناقه را از برای عامه اهل آن شهر بوده مثل شترزکوة که از برای عامه فقرا است و با آنکه آن آب از مکانی بیرون آمد که آن مکان از انفال بوده و یا غیر این از وجوه شرعیه پس همانا یکوجه از برای اینکه امیر المؤمنین ع را ناقة الله معتقدان است که پیغمبر ما نیز قرق کرده بود ولایت و امامت را از برای او و هم چنانکه شتران ناقه جمیع اهل آن شهر را کفایت میکرد شتر علم علی نیز جمیع اهل عالم را کافی بود پس از این جهت که پیغمبر گشته علی را شقی تر از پی کننده ناقه صالح خوانده و هم چنانکه طفلان ناقه بعد از کشتن قرار بکوه نموده و غائب شد و اما اطفال این ناقة الله را ضبط ندیدند که بکوهها و صحراها فرار کنند و هم دو طفل را از کشتند کان ناقه صالح یزید پرستان از شامیان و کوفیان او را نیز بامعی شدند و بدست بر نداشتند تا آنها را نیز مثل ناقة الله با فرق شکافته با سرها و دستها و پاهای بریده بسوی ملحق نمودند اما صالح همان قرق را از برای خود ناقه کرده بود و لکن پیغمبر ما از برای فرزند این ناقة الله که امام حسین ع باشد قرق نمایان فرموده است یکی آنکه قلبها را بمقتضای قلوب من والاه قرق کرده که محبت غیر حسین را در دل نتوانند بلکه مثل قرق کرده اند از برای محبت حسین که هم چنانکه دستها و پاها را می کشد و دو عیر میخواید واصلا حرکت نمیکند تا روز قیامت محبت حسین نیز در دلهای مؤمنان چنان بایدچنان تا عصا و کسبی بخواید واصلا تزلزل و حرکت نیابد تا روز قیامت دیگر آب دیدها و صداها را بلند کردن بمقتضای کل الجزع والبکاء مکروه سوی الجزع والبکاء علی الحسین ع قرق فرموده که آب دیدها و ناله سینه ها را در تمام سال صرف کنند و از برای احدی بیرون نیاورند تا ایام عزای حسین اشکها فراوان و ناله ها رسا کرده و بعزاداری کامل نمایند و صداها را با غماء بجوع الحسین و واهتاه بعطش الحسین بلند کنند که پیغمبر خود بهمین کلمه اول صدا را در کوچهای مدینه بلند کرد بجهت آنکه سه روز بود که حسنین ع گرسنه مانده بودند در کتاب زهرة الریاض از انس روایت کرده که روزی رسول خدا بمنزل فاطمه زهرا داخل شد پس فاطمه شکوه کرد با حضرت که سه روز است که ما طعامی نچشیده ایم پس پیغمبر شکم خود را باز کرد که سنگی بر او بسته بود و فرمود ای فاطمه از نوشیدن را است و از این وقت چهار روز فخرج النبی من منزلها و هو یقول واغماه بجوع الحسن والحسین فخرج من سکة المدینه فاذا هو ما عرابی تسقی ابله پس پیغمبر از منزل فاطمه بیرون رفت از برای تحصیل روزی از برای ایشان و میفرمود ای وای از غم گرسنگی حسن و حسین ای دوست بگیر این بود ما بود ما حجت مجلس عزای حسین زیادتی شود و قرق کند اشخاص از نیک و بد و کاسب و بیکار و لئیم و سخی از کار خود دست بر میدارند و وقت تعزیه داری از منزل خود بی اختیار روی بتعزیه خوانهای میروند از این حدیث ظاهر میشود چرا که غم یک گرسنگی حسین علیه و آله علی بن ابی طالب هر چه خواست او را بلند کند تا بنیاد در کعبه بشکند نتوانست بی اختیار از منزل بیرون کشد پس چگونه غم گرسنگی و تشنگی و بی کسی و بی پسری و شهادت اعضرت اهل ایمان را از منزلها بسوی تعزیه خوانها و دانیز نکند پس از کوچهای مدینه بیرون رفت با عرابی بر خورد در سر چاهی که شتران خود را آب میداد پس رسول خدا ایستاد و فرمود ای اعرابی آیا اجیر میخواهی که از برای تو کاری بکند و مزد بدهی گفت بلی فرمود چه کار داری گفت از این چاه آب بکشد و شتران را آب بدهد فرمود چه میدهی گفت از برای هر دلوی

فرمانا قال النبی ص پیغمبر فرمود راضی شدم ای منقذ وردین رسول خدا بدانکه رضیت بعد امر فرمود
که از برای هر دو وی شعر ها مبتدیم اشاره بان است که استحباب محض کفایت در عقد اجاره نمیکند ملکه تا
بعد از ایجاب قبول باو ضم شود و معنا نیز کفایت نمیکند و لا همان کفتکوا اکتفا می فرمود و رضیت فرا خر
نمیکفت در تعیین عمل و مزد نیز دلیل است بر اینکه قبل از اجاره میباید تعیین اینها بشود و کویا دلو و خرما نیز
مخصوص بود که تعیین اینها از زبان بنا و رود ندا کرچه قضیه قضیه مخصوصه است و نقل است نه قول و لکن
بضمیمه شهرت ناهض بر مدعی می شود و نیز از این حدیث صحت توزیع اجرت بر اجزاء عمل ظاهر میشود پس اکر
بکویند اجاره دادم نفس خود را بتو از برای اینکه هر نماز ظهری که بنیابت پدر تو بعمل اورم یکدرهم بدهی و بکوید
قبول کردم صحیح خواهد شد اکرچه ندانند که چند نماز خواهد کرد و چند درهم خواهد کرفت و تحقیق مسئله
در فقه است و خالی از اشکال نیست بالجمله پس رسول خدا که یک دلو اب از چاه بیرون اورده و عمریه شتران
ریخت پس اعرابی سه خرما بان جناب داد پس ان سه خرما را انحضرت تناول فرمود پس هشت دلو دیکر کشید
پس چون دلو نهم را بچاه انداخت و کشید در اثناء ریسمان کسیخته شد دلو بچاه افتاد فقام النبی متحیرا پس رسول
خدا متحیر ماند و ایستاد فقال الاعرابی غضبا فلطم وجه النبی ص ثم دفع الیه ربعه و غیره پس اعرابی
روی با انحضرت اورد غضبناک از افتادن دلو بچاه و سیلی بان روئی که ابروی ادمیان بلکه جمیع ماسوی الله
بود زد پس مزد هشت دلو را که بیست و چهار خرما بود بان حضرت تسلیم نمود ای عزادار الحال بدان حکمت
انرا که عباس بن علی چرا ابو الفضل یاری میکرد در اوردن اب کرد تنها بچه بر بدند مشک را بدندان کرفت
که شاید اب بنوردیم پیغمبر برساند که یکی کسی را که از برای دفع کرسنکیش رسول خدا مزد وری کند و سیلی بخورد
وا زده نشود وا می نکشد که پیغمبر چون از برای حسین است اینها هم سهل است پس عباس چکونه دست ند هد
در پای ابی از برای دفع تشنکیش نماید پس سزاوار است که شیعیانش در تعزیه اش پای برهنه کنند از کرمای
مکان و سرمای زمان و طول مجلس ازرده نشوند بخواطر بیاورند از اکه رسول خدا سیلی خورد از برای دفع
هم امام حسین پس سیلی بر چهره و سینه و سر زنند از برای ان مصیبتهای کونا کون امام حسین ای دوستان چهار
معصوم سیلی بیجا خورده اند یکی محمد حبیب الله از برای خواطر حسین دوم ابرهیم خلیل الله از برای تکسیر
بتها کرو قتیکه او را بمنجنیق کشیدند از رامد و طپانچه بر رخساره شریفش زد سیم یوسف صدیق که در قعر
ان کنعان خود را از مشتر بر سر قبرها درش انداخت و غلامیکه نکهبان او بود باو رسید و سیلی بر رخساره
نورانیش زد چهارم امیر المؤمنین ع بسبب توسط کنیزی از قصاب سیلی خورد که تفسیرش مذکور خواهد
شد اما یکمعصوم زاده نیز از دشمنان سیلی خورد و لکن کسی نکفته که روی این چهار معصوم از سیلی
نیلی شد اما از این معصوم زاده مشهور است که نیلی شد بود ان سکینه نازپرورده امام حسین ع بود که
بکر بر او سیلی زدند خصوصا در وقت جدا کردن از نعش پدرش مثل یوسف از قبر مادرش فتاوک
البئر ص یلی فی البئر فاخرج الدلو ثم دفع الیه و انطلق پس رسول خدا از روی اعجاز دست مبارک را بچاه
دراز کرد و دلو را بیرون اورد و تسلیم اعرابی کرد و لیوی مدینه روانه شد و تفکر الاعرابی انه نبی حق فادخل
یده فی نفقه و اخرج سکینا و قطع یمین یده فی نوقع مغشیا علیه پس اعرابی چون این معجزه را تماشا نمود بفکر فرو
رفت و نور هدایت در قلبش تجلی نمود و با خود کفت که این مرد پیغمبر بر حق است پس دست خود را بمیان
موزه خود داخل کرد و کاردی در انجا داشت بیرون اورد و همان دست راستی را که با او سیلی بر پیغمبر زده
بود برید و از الم و هیبت ان غش کرد و بر زمین افتاد ای عزادار منکر و دست خود را باین قسم برید اند
اول منین اعرابی بود دوم مرد قصابی بود که در کوفه کوشت بکنیزی فروخته بود و ان کنیز کوشت را بخانه
برده بی بی وی نپسندید و او را امر کرد که برد و پس دهد ان کنیز ان کوشت را اورده و قصاب نکرفته برکشت

در میانه قلعه از خوف ببی جرئت نمیتوانه امدن نداشت و کریه میکرد که شوهرش زنان و دست بر
در ماند کان امیر مؤمنان او را دید از حال او پرسید پس او ماجرا داشت و نیز و قصاب رفت و توسط کرد
قصاب او را انداخت و دستی بجانب انحضرت انداخت و سخن ناملایم کفت حضرت برکشت پس قصاب
فهمید که امیر مؤمنان بوده است دست خود بر سرکنده قصابی که داشت و با ساطور قصابی زد و قطع
کرد و نیز دان حضرت امد و قصه را با تفصیل در مجلس سابقه ذکر کرده ام و انچه ذکر شد نه لفظ حدیث
بلکه مضمون وی بود بنحوی که در خاطر بود سیم ظهیر بود که مسخره یزید پلید بود و در مجلس او ام کلثوم را
بکنیزی خواست و دستی بسوی او دراز کرد و بعد از اطلاع دست خود را برید اما نمیتوانم بکویم که اکر
علی را کنیز میبرید او را خوشتر بود که دستی بسوی دختر شیر ام کلثوم بر شیم کنیزی دراز شود پس تقصیر
شتر از پیشتران دو نفر بود که بلد یاد دشمنان که بازوهای ام کلثوم را با ریسمان جفا بست و
زبانها بکه سخنان جکرسوز را با ایشان کفت بالجمله پس قافله بران اعرابی کذشتند که مردی دستش برید
افتاده و غش کرده است ان قافله ای خود پیاده شد و اب بروی او پاشیدند غشش بر اورد ند و از او
کیفیت را پرسیدند او نقل نمیکه سیلی بر روی محمد زدم و ترسیدم که عفو نمی برمن ر خورد لهذا دست خود را بریدم
پس اعرابی دست را است بر بچه خود را بدست چپ خود کرفت و اقبل الیه و نادی یا اصحاب محمد پس روی
به پیغمبر امد و ندا میکرد که ای اصحاب محمد بعضی از اصحاب در ان مکان نشسته بودند کفتند چه میخواهی
از اصحاب محمد کفت حاجتی بمحمد دارم پس سلمان دست اعرابی را کرفت بخانه فاطمه اورد و کان النبی جالسا
فی حجره الیمنی الحسن و علی فخذه الیسری الحسین و هو یلقمهما التمر و در وقتی رسیدند که رسول خدا نشسته
و حسن را بر روی زانوی راست و حسین را بر روی زانوی چپ خود نشانیده و از ان خرما که با این مشقت
تحصیل کرده بود لقمه بدهن حسن و لقمه دیکر بدهن حسین میکذاشت ای عزادار از عجایب زمان انکه کسی
که پیغمبر اخر الزمان اینهمه اهتمام در دفع جوع او مینمود که خود لقمه بدهانش میکذاشت که تا او سیر
شود و اسوده کردد امت بجوفا نیز ها بر دهانش زدند و چوبها بدهنش رسانیدند الوده بخون کردند و بهمان
قدر اهتمام و رعایت که او شیر و کریستن جان دهند تشنکیش را بسیار رشیده اما از کرسنکیش پس نه
خانه زید ابن ارقم ... سیر ... دمشق بود و قتل بن رسول الله جائعا و قتل بن رسول الله عطشانا
اما دو شاهد از برای کرسنکیش نیز در کتاب هزه الریاض یافتم یکی انکه کفته و یقال لما ضرب الحسین ع
بخو القسطاط ... یا رسول الله ... سنون ... عاد الیهن ما خرج الیه ابن صغیر رضیع
... من الحرب ... ابن موقد النار الاسدی فاصاب السهم
بحر الغلام ... ثم قال ... حتی امتلاء دما و قال یا نفس اصبری و احتسبی فیما اصابک
بعضی روایت شده است که چون امام حسین زخم خورده شد بجانب خیمهای حرم برکشت پس کنیزی
بسوی انجناب بیرون امد که شیرینی ارسویق ساخته بود که انحضرت تناول کند پس زنهای هاشم ان حضرت
را منع کردند که ادنی خیمها انشیرینی اورده بکیر بیرون امد پس طفل شیرخوار ان حضرت را نیز بیرون اوردند
پس ان طفل را کرفت در کنار خود در حالتیکه وا مانده بود و خسته شده بود از جنک پس شروع کرد میوسیدن
ان طفل که ناکاه پسر عقد النار لعنه الله تیری انداخت و بحلق ان طفل خورد پس انجناب کف خود را
بزیر کلوی ان طفل کرفت تا پر شد از خون او و میکفت ای نفس صبر کن با بچه بر تو وارد می شود دوم انکه
باز کفته است که چون انحضرت از اسب افتاد و اسب وی بیشانی و سر خود را از خون انجناب رنکین کرد
و در وی بخیمها روانه شد کانت اخته زینب قد اخذت له سویقا فی قدح فخرجت و رات الفرس بحمحم و
و تسیل من عینیه الدموع فصاحت وا محمداه و احمداه و ابا القاسماه و انبیاه و علیاه و جعفراه و احمزتاه

واحسناه واحسناه. هذا حسین بالعراء صریع بکربلا مقطوع الرأس من القفا مسلوب العمامة والرداء ثم حرکت
خشتا علیها یعنی دران وقت خواهرش زینب سوی پسر دو فلحی رنجیده بود و از برای آنحضرت بسیار گریه بود
که بر گرد دو تناول نماید هنگامیکه صدای ذو الجناح را شنید از خیمه بیرون آمد اسب را دید که همهمه میکند و آثار
زخمهای شمشیر و نیزه نمایان مینماید پس زینب صیحه کشید و جد و پدر و اعمام و برادران خود را آواز کرد و غش کرده
افتاد اعتزازا را این دو حکایت معلوم میشود که آنحضرت تا دم مرگ چیزی نخورده بود زیرا که ایشان را اصلا که
چیزی خوردند و دران روز از یکطرف تشنگی و از طرف دیگر غم علی اکبر و عباس و یاران دیگر و از یکطرف
شوق ملاقات پروردگار بود الته بی آنکه گرانبار از وقت میل بطعام نمایند مگر نشنیده که امیر المؤمنین
شب نوزدهم ماه رمضان بام کلثوم فرمود که ای دختر ملاقات خدا نزدیک شده است میخواهم در وقتیکه
ملاقات کنم با گرسنه باشم و از این جهت کم چیز خورد فلهذا پس بنا بعید بود که آنحضرت با آنکه چیزی خورده
باشد باز دو بار از برای او طعامی ترتیب دهند پس طعامش همان دو دانه خرما بوده است که در یکی حلقش
بر زبان او نخورده و دردانه دیگر شهید شده بود مجملا پس اعرابی ندا کرد که یا محمد پس پیغمبر فرمود لبیک ای پیغمبر
کفت در دخانه پس فاطمه بیرون رفت پس دید اعرابی دست راست بریده و بدست چپ و بدست چپ
که خون از او بیرون میریخت و کیفیت را عرض کرد پس رسول خدا بیرون رفت همینکه چشم اعرابی بان
حضرت افتاد عرض کرد که یا محمد مرا معدوم وعده داد و عده مرا قبول کن حضرت فرمود ای اعرابی چرا دست را
بریدی قال لم اکن احمل هذا الطمث بهاء جهلک یا محمد اعرابی گفت من میخواهم را شب با خود دست را که
با آن دست قبیله بردی نوزده باشد ای محمد پس حضرت فرمود ای اعرابی اسلام قبول کن تا سالم باشی اعرابی گفت
اگر تو پیغمبری حقی دست مرا صحیح گردان پس پیغمبر دست بریده او را گرفت و بجای خود گذاشت و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم پس دعا کرد بر دستش و دست مبارکش را بر او کشید پس باذن خدا دستش صحیح شد
پس ان اعرابی گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و مادرش با او نیز مسلمان شد اینجا مقام حسینی است که مقابله
نمیکند گرسنگی اش موجب اسلام مادر و پسری و تشنگیش موجب سعادت چند مادر و پسر دیگر مثل حضرت
عباس و مادرش حضرت علی اکبر و مادرش حضرت قاسم و مادرش و وهب بن عبد الله کلبی و مادرش و ذکر
فضیلتش باعث نجات چندین مادر و پسری خوشا بحال آن مادری که فرزندش را کنیه کنی اگر مثل ابن جناب باشد
و محبتش نشانه این است که چندین مادر و پسر عداوتش علامت خباثت بلکه ندای چندین مادر و شهادتش
موجب شفاعت چندین مادر و پسری چه پسرانی که در روز قیامت مادران گرهزان و چه مادران که در ان
روز از پسران ببری کنند ولکن آنها که او پسران را از مادران مهربان تر و مادران را از پسران خواهان تر
سر از برکف کرفته کو بدالحمد که یا من کردی دفا کردم الحال هنگام وفای حضرت تو است شیعیانم در
دره قطره غم و الم اندا شیعیان را بمن ببخش پس نماند کسیکه ایمان بدوازده امام او رده باشد و با ایمان از دنیا
رفته باشد مگر انکه همگی را شفاعت کرده بسوی بهشت روانه کرده اند پس انکاه که ما همگی را از دنیا بانواع
مذلتها معذب میشدیم و بار دیگر از انجناب هم در کربلا که می شدای دوست کیفیت دو دستی را از دو دستش
یاد کن از مردان کویم یا یکی تمام مردان ترسیده ام بلکه از زنان شهر نقل کنم تا از جواب عاجز نمانی در
کتاب بحر الریاض کوید لما قتل حمزه یوم احد صعد ابلیس فی الهواء و نادی الان محمد قتل فبکی و قتله
حمزه هم نماند بسبب رحلت احد کشته شد شیطان بهوا رفت و ندا کرد که الان محمد کشته شد فانهزم
المسلمون و صعد النبی علی احد فنادی یا اصحاب سوره البقره و آل عمران ان رسول الله لم یقتل الا حیا پس مسلمانان
از این خبر وحشت اثر رنجیده از جنگ بر گشته منهزم شدند پس رسول خدا بر کوه احد بالا رفت و ندا کرد که ای
صاحبان سوره بقره و سوره آل عمران بدانید که پیغمبر شما در میان زنده کان است نه مردکان ای دوست

میتوانم بگویم که رسول خدا که در رسول خدا تصریح بکند سبب شیطان نکرد و نفرمود که او شما را در این ندا
فریب داده و نا اشاره نماید باینکه در حقیقت کو یا مرا کشته اند چرا که پیغمبر پدر و برادر و پسری نداشت
این عضوی بود که او و پسر عمش علی بن ابیطالب بمنزله برادر و پسر او بودند خصوصا حمزه که در نظام مرد ذکر
و مشهور بشجاعت بود و وی دارای دقیقه فرو نگذاشت از اینجهت بود که در مصیبت حمزه علی پیغمبر
وارد شد که همان علت روز بروز زیاده گشت تا باعث ممات آنحضرت گردید پس نمیدانم چه آمد بر سر
امام حسین ای فدای دل پاره پاره ات یا ابا عبد الله از قتل تا بحضور رسول خدا علیا شد پس نمیدانم از
قتل عباس و عون و جعفر و عبد الله و علی اکبر و قاسم و سایر فرزندان و بنی اعمام و اصحاب چگونه طاقت
و قوت در تو ماند که با لب تشنه بعد از اینهمه جوانان با تن تنها با آن گروه انبوه جهاد کردی نمیدانم ذکرت
چه بود و فکرت چون البته گاهی یا ولداه و زمانی یا اخی و گاهی یا ابن اخی و ساعتی یا اصحابی و اعوانی میفرمودی
و فکرت گاهی در این بود که علی اکبرم را دفن نکردم و زمانی در این بود که برادرم عباس را میان شهیدان
بردم و ساعتی در این بود که سفارش فلان یتیم یا صغیر یا کنیز یا غلام یا دختر یا پسر را بزینب و سید سجاد
نکردم مجملا پس از ندای رسول خدا مهاجر و انصار در نزد آنحضرت جمع شدند و ابلیس ملعون همین ندا را
در مدینه نیز داد پس صدای گریه از مدینه بلند شد یکی میگفت وا محمداه و دیگری وا احمداه پس وقتی
که رسول خدا رو به مدینه کرد دای مراة وسط القبیلة وانا اخت بعیر او دید زنی را در میان کشتگان که شتری
را خوابانیده و سه شهید را بر آن شتر بار میکند فقلت رسول الله منها پس رسول خدا از آن زن نقل فرمود
که گفت این کشتگان کیانند یا رسول شتر میکنی و بسوی مدینه میبری فقالت اخی و ابی و ابنی گفت این کشتگان
برادر و پدر و پسر من میباشند آه آه ای رسول مختار چه مناسب بود که زینب را در وسط کشتگان کربلا میدید
که میکرد و با اخوانی و اولادی و یا ابناء اخی و یا ابناء اعمامی میگویند و لکن مهلتش نمیدهند که آن کشتگان را
بکیر ببیند چه جای آنکه آنها را حمل کند و بسوی مدینه ببرد واند کو یا زینب همین مقام را بخواطر آورده و
کرد و بسوی مدینه برگرد و بزبان حال گفت این کشته فتاده بهامون حسین تو است وین صید دست و پا زده
در خون حسین تو است ولم تشعر المرأة بان رسول الله وان زن مصیبت دیده از فرط غم و الم پیغمبر را نشناخت
اما زینب برادر و شتر اشناخت بجهت اینکه گفت که چنان امام عظیم الشان را صحیح و سالم دست بسوی مدینه
روانه نماید و پس از آنکه یکهزار و هفتصد و پنجاه زخم برادر خورده باشد و سر برادر بریده باشند و لباسش را
کنده باشند و خون تمام بدنش را فرو گرفته و باد ها خاک برادر پاشیده باشند بتواند بشناسد و باکار کند
که امت بیحیا چنان امام را با این شباهت از چیز بیرون خواهند برد مجملا پس رسول خدا با آن زن فرمود که
ای زن شاید محمد بلائی شد از برای شما و خواست که ان را مخبر نماید فقالت سکتنا محمد ارحمه و شر که
لا یلیته لیحیی فتلک و جمیع النساء بالمدینة کانت بهجا لنا فای بهجة اعلی من درجة الشهادة بین یدی النبی
پس آن زن بگفت که گفت ساکت شو که محمد رحمت و برکت است از برای ما مرا بلیه ای کاش که من و جمیع زنان
مدینه کشته میشدیم هم چنانکه مردان ما کشته شدند کدام درجه بالاتر است از درجه شهادت در پیش روی
پیغمبر خدا پس ای عزاداران دو ستی را از این زن یاد کیر پس پیر اهل کو بند ای کاش خدا ما را پیش مقدر دار پیش روی
امام حسین خضاب میکردیم و جوانان کویند که کاش پیش روی عباس و علی اکبر و قاسم میشدیم و اطفال
کویند که کاش رفقای علی اصغر و عبد الله میکردیدیم و زنان کویند که کاش بعوض زینب و کلثوم بر شتران
بی جهاز سوار میشدیم و با سیری بکوفه و شام میرفتیم و نیست با ایشان این مذلت زایل میشدیم قال النبی
وان کان کاملت فما هذا البکاء فی المدینة پس رسول خدا گفت اگر زنده است میکوئی پس این صدای گریه چیست که
در مدینه بلند شده آیا نه این است که گریه میکند بر کشتگان خود و کسیکه طالب درجه شهادت باشد

چرا بر شهید خود گریه میکنند آن زن عارفه گفت این گریه بر شهیدان است بلکه ندای کسی را شنیدیم که
گفت قد قتل محمد یعنی محمد کشته شد فقال البشارة ها انا رسول الله پس رسول خدا فرمود ای زن مژده باد
ترا که منم رسول خدا فخلت لیعبر عن قتلاها و عادت نحو المدینة مسرعة و تقول البشارة بان رسول الله حی
الاحیاء پس آن زن سعادتمند بمجرد اینکه این سخن را شنید شتری را که کشتگان خود را بر او بار کرده بود
سر داد و بشتاب تمام بسوی مدینه برگشت و ندا کرد که مژده باد شما را ای اهل مدینه که پیغمبر خدا زنده
و شهید نشده است پس زنان مدینه همگی باستقبال پیغمبر بیرون آمدند و گفتند حمد میکنیم خداوند را
بر سلامتی تو فسمع النبی صوتا من بعید فنظر واذن امرأة حمزة پس پیغمبر از دور صدای نوحه و گریه شنید پس چون نظر
کرد دید زن حمزه سید الشهداء است و در آن وقت حمزه شهید شده بود و بدنش را هفتاد پاره کرده بودند
پس وقتیکه پیغمبر گریه او را شنید فرمود خدا ترا اجر دهد بمرارت پدرت پس آن زن گفت حمد میکنم خدا را بر سلامتی
تو ای رسول خدا پس گفت خدا ترا اجر دهد بمرارت برادرت باز گفت حمد میکنم خدا را بر سلامتی شما پس فرمود
خدا اجر دهد ترا بمرارت شوهرت حمزه فصاحت و قالت واحزناه و قال الرسول واعماه قتل شهیدا و مات غریبا
پس زن حمزه همینکه خبر مرگ حمزه را شنید صدا را بناله بلند کرد و گفت واحزناه و رسول خدا نیز با او هم صدا شد در زاری
برادر کرد واعماه که کشته شد در حالیکه شهید بود و مرد در حالیکه غریب بود ای رسول خدا در کجا بودی در
صحرای کربلا که امداد زینب نمائی در گریه و ناله که او گوید واخاه و تو گوئی واولداه قتل شهیدا و مات غریبا
باعطشانا جائعا ثم سمع النبی البکاء علی قتلاهم غیر دار حمزة فقال ما لی اراکم تبکون علی قتلاکم ولا اری احدا
یبکی علی حمزة پس پیغمبر شنید صدای گریه را از خانههای مدینه کسانیکه از آنها شهید شده و از خانه حمزه صدائی
نشنید پس فرمود که سبب چیست که شما را می‌بینم که بر کشتگان خود گریه میکنید و نمی‌بینم احدی را که بر عموی
من حمزه بگرید و لعله غریب پس شاید سبب آن است که عموی من در این شهر غریب است و کسی ندارد که بر او
گریه کند ای رسول خدا بخاطرم آمد پسر عموی غریب تو که در کوفه همگی جمعیت کردند و او را کشتند و احدی
نشد که بر او گریه کند که مسلم بن عقیل رضی الله عنه بوده باشد اگر چه شهدای کربلا نیز غریب بودند اما
اهل و عیال و خویشان در یکجا جمع بودند هر کشته که از اسب می‌افتاد همگی بر او گریه میکردند و عزای او را
بر پا میداشتند اما وقتیکه مسلم را از قصر بر زمین انداختند احدی بر او نگریست فلما سمعت هذه الالفاظ نساء
اهل المدینة بکت النساء باسرهن سبعة ایام پس چون زنان مدینه این سخن را از پیغمبر شنیدند بیکجا جمع شدند
و تا هفت روز بر حمزه گریه کردند و عزای او را بر پا داشتند هم چنانکه زنان شیعیان همینکه حدیث فاطمه را
شنیدند که فاطمه فرمود اگر حسین من وقتی بمیرد که نه من باشم و نه تو و نه علی پس بر حسین من که گریه میکند
و که عزای او را بر پا میدارد هر ساله محرم ده روز در عزاخانهها جمع می‌شوند و بر کشته فاطمه گریه میکنند
و عزای او را بر پا میدارند اما [illegible] در دست کر زنان مدینه بیشتر از این نتوانستند نوحه کنند
بر حمزه که غریب است و شهید است و با اعضای پاره پاره بر روی خاک افتاده اما زنان شیعیان هر قدر
بگویند تمامی ندارد یکی بگوید غریب حسینم و دیگری شهید حسینم و دیگری تشنه و دیگری گرسنه و یکی سر
بنوک نیزه رفته و دیگری دستهایش را [illegible] و دیگری انگشتش را بجدل بن سلیم بجهة انگشتری برید و یکی
بگوید که خیمههایش را آتش زدند و دیگری گوید که عیالش را باسیری بردند پس البته فاطمه از ایشان راضی خواهد
بود و در قیامت دست شفاعت از ایشان کوتاه نخواهد نمود

مجلس بیست و نهم از جلد رابع معدن الاسرار

در تفسیر فکذبوه فعقروها الخ یعنی پس قوم ثمود تکذیب پیغمبر خود نمودند پس آن ناقه را پی کردند پس عذاب

پروردگار ایشان را فرو گرفت بسبب گناه ایشان در این آیه شریفه تا آخر سوره اشاراتی است لطیفه و
اشعاراتی است مفید و بعضی از آنها اشاره میشود اول آنکه عقر را که پی کردن است اختیار نمود بر قتل
و در سایر موارد دیگر بیان قتل ظالمان و مظلومان را بلفظ پی کردن که مؤدی بقتل شده اسم نبرده بلکه
اکتفا بهمان قتل [illegible] مثل حکایت قابیل و غیر آن پس شاید در این تعبیر سری است که در سایر موارد
نیست و گویا آن رمز این است که پی کردن حیوانات مرجوحیت علاحده زیاده بر مرجوحیت قتل دارد
هم چنانکه در کتاب جهاد علما فرموده اند که مکروه است از برای مجاهد که اسب خود را پی کند پس آنچه در
میان سلاطین و تابعین ایشان متعارف شده که پی پاهای بعضی از مقصرین را مثل دزدان و مانند آنها
را می‌برند حرامی است بالای حرام دیگر که در شریعت خدا هیچ گناهی را پی بریدن مقرر نفرموده اند پس اگر
صحت یابد بدون شلل بر مباشر وی قصاص است و اگر شل شود ثلث دیه آن پای را باید بدهد که صد و
شصت و شش باجاقلو و دو ثلث باجاقلو است و یا معادل این مقدار از سایر خصال ست دیات که در
کتاب دیات مفصلا مذکور شده دوم آنکه عقر را بصیغه جمع اداء فرموده و پی کردن را نسبت بهمه قوم ثمود
داد و حال آنکه همان قدار بن سالف آن ناقه را پی کرده بود و گویا سببی اشاره باین است که جمیع آن قوم
یا آمر یا ناظر یا راضی یا مباشر این عمل بودند و راضی بگناهی خصوصا قتل بمنزله مباشر است یعنی گویا جمیع او را
عقر را بنهی است بر شنوندگان که از قتل ناحق و رضا بان اجتناب کنند که راضی بان شریک است در آن تحدی
کرده در قرآن که افصح کلمات است همگی را بیک عبارت اداء فرموده پس تا میتوانید احتیاط کنید و جمیع اعضا
و جوارح خود را از قتل و مقدمات و اسباب و رضا بان منع نمائید در کتاب روضة الریاض از ابی ذر غفاری
روایت کرده که رسول خدا فرمود هرگاه جمیع امت محمد شریک شوند در خون یک مرد مؤمن هر آینه سزاوار است بر خدا
که همگی را داخل در آتش نماید و از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا فرمود هرگاه ثقلین جمع شوند بر قتل
مؤمنی هر آینه همگی را خداوند قهار بروی در آتش اندازد و بدرستیکه خدا حرام کرده است جنت را بر قاتل و آمر بقتل
و از جابر روایت کرده که مردی از رسول خدا پرسید که چه میفرمائی در باب قاتل و آمر بقتل آنحضرت فرمود که آتش
قسمت کرده میشود بر هفتاد جزء شصت و نه جزء از آمر است و یکجزء از قاتل و اخبار در این مضمار بسیار است در
مضار قتل ناحق در دنیا و عقبی بسیار است از آن جمله در همان کتاب حکایت کرده که قتیلی در ایام حسین بن
طاهر در مرو واقع شد پس ولی دم از برای طلب دم نزد حسین بن طاهر رفت و رای حسین آن بود که خون ریخته
نشود پس بولی دم گفت من کراهت دارم که در ایام ما خون ریخته شود بیا و راضی شو بدیه پس او ابا کرد و گفت
من قصاص میخواهم حسین بن طاهر گفت من از مال خود بیست هزار درهم بتو میدهم که تو راضی شوی از قتل
و از او قصاص نخواهی او ابا کرد پس حسین گفت اگر تو سوای قصاص نمیخواهی من نمیتوانم حکم بقصاص کنم پس برو
بنیشابور نزد امیر خراسان عبدالله بن طاهر پس نوشته بامیر خراسان نوشت و آنچه در میانه او و صاحب
خون گذشته بود در آن نوشته درج کرد و چون آن شخص بنیشابور رسید و نوشته را بعبدالله بن طاهر داد
او نیز گفت من چهل هزار درهم از مال خود بتو میدهم تا در زمان ما اراقه دم نشود آن شخص ابا کرد پس عبدالله
گفت که لابد میباید قصاص کنی پس حکم شما را نمیتوانم کرد برو ببغداد نزد خلیفه تا اذن بتو بدهد و قصاص
کنی پس آن مرد ببغداد نزد خلیفه رفت و طلب قصاص کرد خلیفه گفت سمعت ابی یقول سمعت جدی یقول
اسند الی رسول الله صلعم قال کل بلد یکون فیه اراقة الدم فانه یذهب نصف [illegible] کذلک البلد فان یریدون
ان یقودوا ما آخر لیذهب جمیع برکتها الا انه علی تلک البلد واهلها و علی جمیع المسلمین فقال الخصم عفوت
عن القاتل و ترکت الدیة بحرمة هذا البلد یعنی خلیفه گفت از پدرم شنیدم که او از پدرش شنیده بود که
اسناد برسول خدا میداد که آنحضرت فرموده که هر شهری که در او ریختن خونی واقع شود از برکتش نصف

برکت از شهرها میبرد یکجور دیگر نیز اید و نصف برکت از شهرها برده اید ایکاش میخواهید خون دیگری را بریزید
دو نصف دیگر را نیز ببرید اما رحم میکنیم ان شهر را اهل ان در بهمه مسلمانان پس صاحب خون چون استاد حدیث
به رسول خدا شنید گفت عفو کردم از قصاص که گذشتم از دیه نیز بجهة احترام ان شهر پس اینها لا اکر از مقانی روح
از قالب کرد زهی صفت رندان ادست نصف برکت از شهرها که اعمال در او واقع شود ببرد پس از مقانی روح از
خدا سوی نمیت وی که در حقیقت راحت و ریحان ادست البته نصف برکت شهرستان روح نورا میبرد راکه در محضر
نوکیمی را الضلال کشند تو هم از منکر نکنی لعنت خدا بر تو نازل شود هم چنانکه اگر کسیرا بکشند در محضر تو و
تو قادر بر دفع باشی و دفع نکنی لعنت بر تو نازل شود همچنانکه در کتاب زهرة الریاض از ابن عباس روایت کرده که حضرت
رسول فرموده لا یقفن احدکم موقفا یقتل فیه رجل ظلما فان اللعنة تنزل علی من حضره حین لم یدفعوا عنه یعنی بایستد
یکی از شما در مکانیکه مردی را از روی ظلم بکشند که بدرستیکه لعنت خدا نازل میشود بر کسانیکه در انجا حاضر باشند
و دفع ظلم ان ظالم را از مظلوم نکنند و بهذا نابکو نیم انکه امام حسین فرمودند بعضی از کسانیکه استمداد از ایشان کردند
الا کردند که پس و را انجا نمانی که هرکس ندای استغاثه مرا بشنود و یاری من نکند خدا او را بروی در اتش جهنم اندازد
دارکه دفاع و اعانه ملهوف و دفع مضار از مسلمین و بودن مسلم مثل نفس شخص وانه وان طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله و نصر و دفاع مومنین انجه
راکه بادفع شی از دو رمتان و ی حلت منکر رد همگی ادله است برا ینهتی و بنابر اشاره باین ادله ان است که
اینمسئله بخو تفصیل در کتب فقهیه بیان نشده بلکه شخص قاصر اگر بکتاب دفاع نظر کند شاید بگوید که ظاهر بنای
ان است که دفاع شخص جایز نیست مگر از نفس خود و حرم خود و مال خود نه از غیر بلی در کتاب شرح لمعه تصریح
کرده است بجواز اجمال بجواز دفاع از غیر نیز در کتاب سحرنا در باب قتال با لغات در تفسیر ایه مزبوره نیز تصریح کرده اند
که این ایه دلالت بران دارد و شهید مرتضی نیز در کتاب درود غرر نیز چنین فرموده و معلوم است که دلالت غیر تو
باد و پس اینکلمات صریح در فتوی نخواهد بود بلی خالی از ظهور نیست بجهة اینکه سکوت از رد دی کرده اند و قاعده
ایشان ان نیست که در چنین مقام سکوت نمایند خصوصا اگر این سکوت مثل سکوت شخصی است در دعا شکر
ببیند شخصی بضلالت می افتد و با اینکه او را میکشند پس ترک دفاع در حق عالم سکوت در معرض ضلال …
و در حق توی وقوف در معرض حیات است و در حق جاهل توقف در معرض توبه و انابت است و لکن هیچ یک
با ایشان معظم است بسبب کفر دارند اد و سایر اسباب حذور واجب میکرد پس بر صاحبان شجاعت جهاد با ایشان
واجب و بر صاحبان فقاهت اقامه اینحالات لازم میکرد و علی ایکه ترک مثل قتل نفس میشود و فعلش موجب حول
ذیدرس میشود هم چنانکه از حکایت علاء بن نعمان ظاهر میشود در کتاب زهرة الریاض روایت کرده که کان من
شهد رسول الله ص قال له النعمان و کان غزا مع رسول الله ص و استشهد فی تلک الغزوة و خلف ابنا یقال له العلاء
و هو ابن ستة اشهر یعنی در زمان رسول خدا جوانی بود که او را نعمان میگفتند پس با رسول خدا بجهاد رفت و در
ان جهاد شهید شد و باقی ماند از او پسری شش ماهه پس چون بحد بیرون رفتن طفلان رسید با طفلان بیرون
میرفت و بازی میکرد و میدید که هم بازیهای او با پدر خود بخدمت پیغمبر میروند و چون او پدری نداشت که او را
بخدمت پیغمبر ببرد از انشیء اندوه شد فقال لا تمر بنا اتاه ما بال الصبیان لهم اباء یاتون بهم الی النبی ص و کان یمسح
بیده المبارکة علی رؤسهم و ما لی اب یاتی به لیت پس نزد مادر خود امد و گفت ای مادر این طفلان
… هست که ایشان را بخدمت پیغمبر میبرد و رسول خدا دست مبارک بر سر ایشان میکشد و ملاطفت
و مهربانی با ایشان میکند و من پدری ندارم که مرا بخدمت پیغمبر ببرد تا بمثل این فیض برسم مادرش گفت بلی ابو زید
کان ابوک ابا ما لکنه استشهد فی غزوة کان مع النبی ص تو را نیز پدری بود و لکن در جنگی از جنگها با پیغمبر بجهاد رفت
و شهید شد اما امان از طفل نادان که چیزیرا بخواهد که مفقود باشد در پدر و مادر و نباشد خصوصا اگر یتیم و رشیدی

باشد و مادرش بیوه و بی وسیله شده باشد و ان طفل از مادر پدر را طلب کند که اتش خانه صبر مادر را …
اگر فتنه بیتیمی نزدیک کرده باشد او نیز انیفسی خبر دار است فقال الغلام یا اب النبی ص و جعل ینادی وا ابتاه
پس چون ان طفل از مادر شنید که یتیم است و پدر ندارد و مادر نیز یتیمی اید که او را بخدمت پیغمبر ببرد
خود بدر خانه پیغمبر رفت و فریاد کرد که وا ابتاه یعنی ای پدر جان در کجائی فسمع النبی ص صوته فقال انی
اسمع صوت غلام مکروب یعنی پیغمبر رحمت و شفیع امت صدای ان یتیم را شنید و فرمود که می شنوم صدای
پسریرا که صاحب کرب و غم و غصه است فادخله علی بین یدی یعنی علی بن ابی طالب با نفس نفیس خود بدر خانه
رفت و ان یتیم را بمجلس پیغمبر اورد فلما ان دخل فقال من انت یا غلام فقال انا العلاء بن النعمان الذی استشهد
فی غزوة کان معک فقال ص مرحبا و اهلا بابن اخی و الان فی دار الثبات ثم التزمه الی نفسه و مسح راس العلاء
بیده فی الاثر بارک فی العلاء و ابنه لنا ناختا پس چون علی ع ان طفل را داخل مجلس کرد رسول خدا فرمود
که ای طفل تو کیستی عرض کرد من علاء پسر نعمانم که در خدمت شما در جنگی از جنگها شهید شد پس حضرت رسول
فرمود خوش امدی ای پسر انکسیکه پدر او مشام کرده است دار السلام که بهشت عنبر سرشت است پس ان
رحمت عالمیان تا ان هلال نمایان ان یتیم را چون پدر مهربان در بر کشید و اورا بر سینه خود چسبانید و دست
مبارک بر سر او کشید و در حق او دعای خیر کرد که خداوندا مبارک گردان قضای خونبهای او در حق علاء در روایت اورا
دو بابین بگو یعنی اورا زینب کن زینت بگوید ای عزادار کارد و ران با فتن زشت یا زیبا است و تا فتن
صاحب حمان با دق است پادشاهان عالم شهود و معنی را که با دافت المحبة مخمر شده اند ذلیل ساختن …
و در جامعیت صفات زاد سنکر بر رحمان منکند بکر خبر چنین در بزرگواران سر کرده قافله بی پرستار و …
لب نیامد منکر داند که هر یتیمی چیزی از وی بخواهد که مفقود و رش نباشد و هر دست بسته مطلبی از وی تمنا نماید
کرد ستش یا و نرسد و علت نبرم چنین دو ناحد او و اسرا را … زنان بیوه و طفلان بی وسیله کردند که هر یکی
را اسیر و تسانند و ملتجی با و شود او را قدرت بر دفع دی نباشد و اهل بیت چنین دو مهربانی را … را جلت
مجلسهای مملو از نامحرمان کردند که کی اسیران روم و فرنگ را چنان ندیده و نشنیده باشد نمیدانم کدام
فتنه شاه شهیدان را که شبیه با بن واقعه است بگویم و کدام نشتر جانرا با جگر شکافان ال الطاها و زیم کدام
محمرانش را روی با اتش شیعیان کنم و کدام خاکستر غم را با غم اهل البیت بر سر دوستان دریزم و واقعه را که اشد
مشابهت باین واقعه است بخواهد با اشاره مینمایم یکی قضیه خواب دیدن دختر معصومه امام حسین ع دختر به
شام ای بوست غلامه بدم یو د مگر انکه اطفال اهل بیت دست بسته … تنها میدادند و همراهی ایشان به
مجلس رسول خدا میرفتند و اغتنابت سر پدران اطفال میکشید و از این جهة نیز در مادر امدند اتش بر خرمن
صبر مادر انداخت و انقدر الحاح کرد که از مادر شنید که یتیم شده و پدرش شهید کردند اما اینجا خبر
از یکطرف از کربلا تا شام در سرماها و گرمها بر سر شتران گاهی افتاده و گاهی کعب نیزه خورده و از یکطرف
ساز و نقاره و عیش و عشرت دشمنان هر منزلیکه رسیده مشاهده کرده است و از یکطرف اطفال را با اعزاز
و اکرام در کنار پدران دیده و از یکجانب گرسنه شده آب خواسته است مفقود در زینب نشد و اگر نان
خواسته ملبوان سنم کشیده نکردیده است و از یکسو در خرابه منزل نموده که لا یکنهم من حر و لا برد که ایشانرا از
سرما حفظ میکرد و نه از گرما و با وجود این در خواب پدر را دیده و از زینب خاتون مطالبه میکند پس قوه
صبر در شکا زینب را ملاحظه کنید که مادر علاء طاقت نیاورد و او را اعلام کرد که پدرت شهید
شده و تو یتیم گردیده اما زینب با این بلاها را متحمل شد و با ان طفل تا بار و نگفت که تو یتیمی و پدرت
شهید شده بلکه ان دفت نیز با و نگفت ای دوست نکنه و بکر غیر از صبر در اظهار بخواهد شد وان این
زبان زینب خاتون هرگز با را ی نمیداد که بطفلان برادرش یتیم گوید اما ابعز ادار همینکه ملا بکضد ای

وا ابتاه برآورد و دل پیغمبر بدرد آمد و علاج درد او را کرد اما این طفل همینکه بیدار شد گفت انوری بوالده د
نزع عینی ای اهل بیت بیا و رید پدرم را دیو زر چشم را فریاد رسی از برای او نشد تا دل اهل بیت بدرد
آمد همگی با او هم ناله شدند و از صدای ایشان یزید پلید بیدار شد و گفت که سر سید الشهدا را در طبقی
گذاشتند و از برای آن طفل آوردند و این نیز نه ترحم بود بلکه عین عداوت بود و ظلم ای برادر عزیز اگر برادر
عزیزت از دنیا رفته است از این سخن آگاه میشوی بعد از فهم که چرا بارانی میشود که میت او را برهنه بر بستر
تخته ببینند یا او را میان کفن مشاهده کند و این است که تا مثال ناسا ضطرار نباشد نقل نکرده اند که برادری
برادر عزیز خود را غسل دهد و یا کفن کند و مسلمانان نیز چون تا ممکن راضی را نباشند لهذا مینگذارند نیز دیگر
ببینند که مبادا غش کنند یا خود را هلاک گردانند پس چگونه میشود که سر بریده مثل امام حسین برادری را که
مدتی در صحرا رها کرده اند باشند بی غسل و کفن از برای مثل زینب خاتون خواهری برند و این از راه عداوت
نباشد دیگر در دورهٔ اهل بیت بمجلس یزید پلید است شنیدی که تا صدای وا ابتاه از علیا بلند شد رسول مختار
حیدر کرار را با سینه‌ها آن طفل فرستاد و او را باهم از داخل مجلس بیرون کرد اما آنها ایشان همگی را بیکر ریسمان بسته
بودند و در پیش پیش ایشان البته چوبکیان ظلم و در ایشان غضب چوبها در دست و خنجرها در کمر میرفتند بلکه
ایشان را احاطه کرده بودند که هر یک در رفتن کوتاهی میکرد کعب نیزه بر سرش میزدند و ابجار رسول خدا از علیه
که پسر کنیزی او گفت پسر عثمان ثبت رسول خدا مرحبا فرمود اما در انجا یزید پلید و نیکه سید سجاد را شناخت
زبان بشماتت و مواخذه گشود و در انجا پیغمبر دست بر سر او کشید و او را بسینه خود چسبانید و در اینجا نیز یزید
پلید بعد از مواخذات مرد و لبی هست که امر بقتل وی کرد فلما مضی علی العلاء عشر سنین فانزل الله تعالی
انفروا خفافا و ثقالا الآیه یعنی چون علاء ده ساله شد این آیه که بیرون روید بسوی جهاد خواه با زاد و راحله یا
و خواه بی زاد و راحله یا اینکه دو صنف شوید بعضی خفیف تر و بعضی که گاهی احتیاج بخفت شود و بعضی ثقیل تر
یعنی با اسباب فی اسلحه و زاد و توشه و بار و بنه که گاهی حاجت بانها می افتد و یا خواه بر شما آسان باشد رفتن و خواه
مشکل و ثقیل که بعد از این ذکر کرده و لا شک بعضی ثقیل است مختصر اجزاء دارد و آن این است که نادی منادی رسول
الله ان یجاهد المشایخ و الشبان یعنی چون این آیه نازل شد منادی پیغمبر در مدینه ندا کرد که پیران و جوانان
همگی بجهاد بیرون آیند چون در آیات دیگر پیران مرخص بودند در ماندن و جهاد رفتن زیرا که ثقل پیری ایشان
را سست کرده ولکن در این جهاد یکجا مکلف بخروج شدند فاستاذن العلاء امه فلم تاذن له پس علاء چون
این ندا را شنید بسوی مادرش رفت و اذن جهاد خواست مادرش اذن نداد پس بسوی یکی از اصحاب پیغمبر رفت
و گفت من میخواهم با پیغمبر بجهاد بروم و از مادرم اذن خواستم نداد بحق خدا تو را قسم میدهم که از مادر من برای
من اذن بگیر فجاء الرجل الی بابها و قرع الباب فقالت من انت فقال انا من اصحاب النبی ص فقالت مرحبا باصحاب
رسول الله ما الحاجة ادخل پس چون آن مرد بدر خانهٔ مادر علاء آمد در را کوبید مادرش گفت کیست کوبنده
در گفت منم یکی از اصحاب رسول خدا پس آن زن گفت خوش آمدید اصحاب رسول خدا چه حاجت هست داخل
خانه شو و بیان فرمای فی حاجة العلاء ان تاذن له لیخرج مع النبی ص فی الغزوة گفت حاجت من آن است که
علاء را ماذون کنی تا با پیغمبر بیرون رود بجهاد و گفت ساعة ثم غضبت فقالت بحق الله علیک ان ترکتنی فانه
لیس لی ولد غیره و قرة عینی و ثمرة فؤادی پس آن زن چون این سخن را شنید ساعتی سکوت کرد پس بغضب درآمد
و گفت ای مرد بحق خدا بر تو که دست از من برداری و این تکلیف را بمن نکنی که من بغیر این طفل فرزندی ندارم
و او نور چشم من و میوهٔ دل من پس چون آن مرد دید آن ضعیفه بیچاره را بسیار نعلا دید دست از شفاعت
برداشت و نزد علاء رفت و او را ازین کیفیت اعلام کرد پس علاء با آن مرد گفت کیف اصنع پس من چه چاره کنم گفت
برو خدمت پیغمبر تا او از برای تو شفاعت کند فانطلق العلاء حتی دخل النبی ص و عنده نفر من اصحابه یبکون و هم

الذین ذکرهم الله و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم الآیه فان لم یکن لهم سلاح یخرجون مع النبی ص پس علاء خدمت پیغمبر رفت
در وقتیکه نه مرد در خدمت آن حضرت بودند و گریه میکردند و ایشان اهل آیه و لا علی الذین الخ بودند
که سلاح حرب نداشتند تا بجهاد روند و از جهت حرمان از فیض جهاد گریه میکردند فانکب العلاء علی قدم رسول
الله ص و هو یقبلها و یقول هذا مکان العائذ بالله پس علاء بروی قدم رسول خدا افتاد و قدم مبارک او را
بوسید و میگفت که اینمکان مکان کسی است که پناه بخدا برد فدا استاذنت امی فلم تاذن لی یعنی که از مادرم
اذن خواستم اذن نداد و شفیع کردم مردی از صحابه را و شفاعت او را قبول نکرد پس متحیر شدم ای رسول خدا پس
بحق خدا که رسولی نزد مادر من بفرست شاید شفاعت تو را قبول کند چه بینا پشیمان الحاح و اصرار این طفل
سعادتمند با لحاح و اصرار یک طفل هاشمی سعادتمند در صحرای کربلا یعنی باعث بکاء اهل عالم و مادهٔ غم و هم
عالم نیز سید عالم حضرت قاسم که در همین کتاب هزم الریاض نوشته که بعد از شهادت وهب قاسم بن الحسن
بن علی بن ابی طالب و هو غلام لم یبلغ الحلم در اینجا آیه انفروا خفافا و ثقالا را عرا آن طفل سعادتمند شکل بود و
در اینجا ندای بیکسانه امام حسین که هل من مغیث یغیثنا اثر و دکانوت سینه قاسم مشتعل کرده بود فلما نظر
الحسین ع الیه اعتنقه و جعلا یبکیان حتی غشی علیهما همینکه چشم امام حسین ع بسوی قاسم ع افتاد که بیای مبارز
دارد دست بگردن قاسم انداخت و هر دو شروع کردند بگریستن و افتادند گریستند که هر دو غش کردند ای عزادار
از امام حسین ع که صابر ترین شیعی اگر آنحضرت در مصیبت قاسم افتد و گریه کند که غش نمیکند تو باید خود را هلاک
کنی ای دوست در قاسم شش خصوصیت بود اول یتیم بود و امام حسین دست بر سر یتیمان میکشید پس چگونه یتیم برا
خود را بدم شمشیرها روانه کند دوم صغیر بود و حد ربع قلم از صغیر بوده چگونه اما او را تکلیف بجهاد کند سیم
یادکار برادرش امام حسن بود چهارم امانت برادر بود پنجم مادرش بی وسیله در پای پدر طفل ماند وا به بوی
زنان سوزان و نالهٔ ایشان دل را بریان میکند ششم تازه داماد بود همانا از این بود که آنحضرت در وقت وداع هیچ
یک از شهدا باکه در همینها آل در صحرای کربلا غش نکرد مگر در وقت وداع قاسم ای دوست در همان کتاب هزم الریاض
گفته و بکت السماء ست مرات عند عروج آدم من الجنة و عند القاء ابرهیم فی النار و یوسف فی الجب و عند موت
الغربا و الیتامی و الشبان و عند قتل الحسین ع بکربلا یعنی گفته مال است که آسمان شش دفعه گریه کرده است که
هفتمین وی قتل امام حسین است یکی در وقت بیرون آمدن آدم از بهشت دوم در وقت انداختن نمرود ابرهیم را باتش
سیم در وقت انداختن برادران یوسف را در چاه چهارم در وقت مردن غریبان پنجم در وقت جان دادن یتیمان ششم
در وقت قبض روح جوانان در قتل امام حسین ع هفتمین گردید و قاسم در عالم معنی هر یک از این شش عالم را حاوی
بود آدم صفت از کنار امام حسین ع که بالا تر از بهشت بود بیرون رفت و ابرهیم صفت در میان آتش نمرود بانان آتش
قدم میگذاشت و یوسف صفت بچاه عمیق مرگ می افتاد غریب و یتیم و جوان بود پس از برای قاسم آسمان گریست چگونه
کسیکه مطلع باشد از گریستن آسمان به ببیند او را غش میکند پس ای دوست گریستن بر قاسم بار سید الشهدا ع
بلکه در حقیقت گریستن بر آفتاب است بخاطرم رسید قدر و منزلت همین چشمها که بر قاسم افتد و گریست که غش
کرد در همین کتاب روایت کرده که قال الله تعالی لجبرئیل یا رایت الیوم که خداوند فرمود ای جبرئیل امروز چه دیدی
گفت خدایا دیدم محمد را که گریه میکرد از برای امت خود ندا رسید که ای جبرئیل از اینگونه امور بگذر بلکه میپرسم از
آنچیزی که دیدی و نمیدانی او را کردی قال الهی رایت الحسین ع المهد و علیه حریر من العقیق الیمانی و هو یناوله
بالید فیشمه فکانما عنه فقال ما ان تزعنا فکان علی مهد الحسین ع عرض کرد الهی امروز دیدم حسین را در
گهواره او و بر او بود از عقیق یمانی او بجنبر بود و او دست دراز میکرد و آن عقیق را میگرفت بو چنانکه عادت اطفال
در گهواره پس تمنا کردم که کاش من و دانه چشمهای من کند میشد در دامان گهواره او تجنبد میشد تا حسین دست خود را
دراز کرد و آنها را میگرفت و بعادت اطفال با آنها دست بازی میکرد قال الله تعالی یا جبرئیل اما اکرمتنا یا کرا

بخلت محمداً وولدیه الحسن والحسین ندا رسید که ای جبرئیل اینست و جز این نیست که من تو را کرامت و بزرگوار
کردای ندادم مگر بجهة دوست داشتن محمد و دو فرزند او حسن و حسین را ای دوست شدی تمنای
جبرئیل را پس تو چه تنگ حسین را در گهواره ندیدی تا آنکه سر او را در نوک سنان و دو لب چوب تاکسان شدی
پس تو تمنا کن که کاش سر مرا میبریدند و عوض سر او در طشت طلا میگذاشتند و بر لبم چوب بر لبهای او زدند
ما هم میزد و [illegible] و منزلت تمنا را تا این [illegible] و دو جهان گناه
کفتند وحکی عن عمرو بن اللیث انه جمع الجیوش الکثیرة حتی قیل اجتمع علیه اثنی عشر الف عمود من ذهب تحت کل عمود
الف ندیم حشم یعنی حکایت شده که عمرو بن لیث لشکر بسیاری جمع کرد تا آنکه گفته شده است که بر سر دوازده هزار
عمود طلا جمع شد که در زیر هر عمود لشکری داشت بود با حشم خود پس چون با همین لشکر قصد خراسان کرد پس بصحرای
بیغه رسید و بنای دیدن لشکر شد این همه لشکر انبوه را برادر عرضکردند فرأی کثرتهم فبکی فقال یالیتنی
کنت مع هذا العسکر یوم قتل الحسین حتی احارب اعداءه عنه پس چون عمرو کثرت آن لشکر را دید گریست و گفت
ای کاش که من با این لشکر در کربلا میبودم در روز عاشورا تا جهاد میکردم با دشمنان امام حسین ع و ایشان را
از آنحضرت دفع میکردم پس بعضی از مصاحبان او پیغمبر را در خواب دید فقال له قل لعمرو بن اللیث ما نویت
بنیتک اطلعنا علیه وقبل منک واعطیناک الثواب علیها یعنی بگو بعمرو بن لیث که آنچه نیت کردی در دل خود نیت
ما بر او مطلع شدیم و آن نیت از تو قبول شد و ثواب داده شدی بر آن نیت فاخبر عمرواً بذلک فبکی بکاءً شدیداً
وقال الحمد لله الذی ارضی نبیه عنی پس آن صالح عمرو را از رؤیای خود خبر داد پس عمرو گریست گریستن شدیدی و گفت
حمد مر خدا را اگر خوشنود کرد پیغمبر خود را در این باب از من پس تو نیز تمنا کن که کاش با یاران و خویشان خود
در روز عاشورا میبودم و آن وقتیکه قاسم از خیمه آمد و میخواست دامن بزرگوار از غم وی غش کرد بعوض قاسم خود را
با آن لشکر شقاوت نشان میزدم [illegible] بمیدان رود فلما اتی واستأذنه الغلام بالمبارزة فابی الحسین ع
ان یأذن له فلم یزل الغلام یقبل یدیه ورجلیه حتی اذن له فخرج ودموعه تسیل علی خدیه [illegible] فقتل خمسة وثلثین رجلاً
یعنی چون آنحضرت بهوش آمد قاسم از وی اذن جهاد خواست پس امام حسین ع از او امتناع فرمود پس قاسم دستها
و پاهای آنحضرت را میبوسید تا اذن گرفت پس بیرون رفت بسوی آن لشکر و حال آنکه اشکها از چشمهایش
در ریش جاری بود پس شروع بقتال کرد [illegible] را بر خاک هلاک افکند پس مردی از طائفه ازد بر او حمله کرد
پس ضربتی بر سر او زد که قاسم را از اسب انداخت [illegible] فقطعها من المرفق
وصاح الازدی حتی وطئه الخیول [illegible] یعنی پس امام حسین ع [illegible] غضب بر آن ازدی کرد و شمشیری بر دستش
زد که از مرفق جدا کرد پس آن ملعون فریاد کرد و لشکر جمع شدند او را [illegible] سم اسبان بجهنم واصل شد و با آنکه قاسم
در زیر سم اسبان پایمال گردید ثم جاء الحسین ع فوقف علی رأس القاسم فقال والله عز علی عمک [illegible] قاتله وقل ناصره
پس امام حسین بر سر قاسم آمد یعنی فرمود که [illegible] شهیدی [illegible] یعنی است که دل منک را [illegible]
سوزاند و آن این است که فرمود قسم بخدای قاسم از کسانی شدی که کشند [illegible] بسیار دو باره کشند [illegible] کم باشد
این [illegible] میگویند که کسی در نهایت [illegible] باشد گویا آنحضرت فرمود که ای نور دیده دشمنان
بسیار و عمویت بی یار گردید جمع شدند و تو را کشتند و من دفع شر ایشان از تو نتوانستم نمایم فقال یا علی ارفع
الی العلاء پس رسول خدا امیر المؤمنین را فرمود که یا علی برو بسوی مادر علا و شفاعت علا را بکن پس علی ع دست
علا را گرفت تا نزد مادر او آمد [illegible] فرمود منم رسول رسول خدا بسوی تو [illegible] زن سعادتمند از برای
تعظیم آنحضرت از جای برخواست و عرضکرد خوش آمدی ای پسر عم رسول خدا [illegible] رسول خدا [illegible] فرموده
علا [illegible] که علا را اذن جهاد دهی فقالت سبحان الله انا وابنی هذا فداء لرسول الله ص گویا گفت تعجب دارم که
رسول خدا از من علا را میخواهد من و فرزندم هر دو قربان رسول خداایم و تو یا علی پیغام او را بمن رسانیدی

پس علی ع فرمود پسرت [illegible] نیست [illegible] بکرد با عقبت و [illegible] بشود او را شهادت پس آنوقت
گفتا انا لله وانا الیه راجعون بخشیدم همین پسر خود را [illegible] برسول خدا پس آن ضعیفه بیچاره میان دو دیده
علا را بوسید و تسلیم امیر المؤمنین ع نمود پس چون امیر المؤمنین ع او را بخدمت رسول خدا آورد پیغمبر شاد شد
شادی شدیدی پس بسوی جنگ بیرون رفتند و با دشمن مقابل شدند قتال شدید کردند حتی بحدیکه هزیمت در
لشکر اسلام افتاد مسلمانان گریختند و بکوه بالا رفتند و لم یبق احد فنادی رسول الله ص هل من احد یذب
عن رسول الله فجاء العلاء فی بین یدی رسول الله ص وقال نفسی لک الفداء [illegible] نزد رسول خدا تمنا کند
پس آنحضرت ندا کرد که آیا کسی هست که روح خود را بخشد بعوض روح رسول خدا پس آن طفل سعادتمند در پیش
روی پیغمبر ایستاد و بدن خود را سپر آنحضرت کرد چه شبیه است این عمل آن طفل [illegible] سعید بن
عبدالله حنفی که در نماز ظهر روز عاشورا در پیش روی سید الشهداء ایستاده [illegible] رسید بجان [illegible] خرید
فاول فرس اصیب بین یدی رسول الله ص العلاء پس اول سواری که کشته شد در پیش روی رسول خدا علا بود پس
چون رسول خدا از جهاد فارغ شد [illegible] کرد خدا کید مشرکین را بر خود ایشان و کفایت کرد از مؤمنین کشتار را
یعنی [illegible] پس غلبه کردند بر مشرکین و پیغمبر با بقیه لشکر بسوی مدینه برگشتند فخرج المتلهفون
والمتلهفات نحو جنابه للاستقبال مع النساء وقامت علی تل مرتفع وکان اول الجیش علی ع [illegible] لواء النبی ص [illegible]
مدماة [illegible] المشرکین پس از برای استقبال رسول خدا لشکر مردان و زنان مدینه بیرون رفتند پس مادر علا نیز با زنان
بیرون رفته بود و بر سر تل بلندی ایستاده و انتظار پسر را میکشید و اول لشکر علی بن ابیطالب ع آمد و در پیش
سپاه پیغمبر بود که بخون مشرکین خضاب کرده بود پس مادر علا گفت یا ابن ابیطالب ع نیست پسر [illegible] با تو آمد
و عنان مرکب امیر المؤمنین را گرفت [illegible] یا علی فرزندم را [illegible] من بر گردان [illegible] امیر المؤمنین ع
فرمود ایمادر علا رسول خدا در عقب [illegible] علا خواهد داد پس اندک زمانی کشید که پیغمبر با جمعی بسیار
تشریف آوردند و بر اسب شهبا سوار بود پس آن زن گفتند که اینک پیغمبر تشریف آورد پس آن ضعیفه بیچاره در روی پیغمبر
رفت و نقاب از روی برداشت و سلام کرد بآنحضرت پس رسول خدا بعد از رد سلام فرمود ای امة الله تو کیستی
گفت منم مادر علا حضرت فرمود خوش آمدی ایمادر علا و آن زن [illegible] پیغمبر [illegible] که
عنان مرکب او را بگیرد پس پیغمبر فرمود اللهم اربط علی قلبها [illegible] ربط علی ام العلاء یعنی خدایا [illegible] مادر
مادر موسی را پس [illegible] مادر علا [illegible] فرمود ابشری یا ام العلاء [illegible] العلاء فی الفردوس
یعانق الحور العین مژده باد تو را ایمادر علا که [illegible] در فردوس [illegible] حور العین معانقه میکند فقالت یا
رسول الله وما الفردوس قال الجنة لا یبغون عنها حولا وهذا جبرئیل عن یمینی یخبرنی ان [illegible] الجنة فقالت [illegible]
استشهد العلاء قال نعم [illegible] رحمها الله [illegible] فردوس ای پیغمبر خدا فرمود [illegible]
است که [illegible] بیرون [illegible] جبرئیل [illegible]
و [illegible] خبر میدهد که علا در بهشت است پس آن زن عرض کرد که ای پیغمبر علا شهید شد فرمود بلی پس [illegible]
شد و افتاد و جان بجان آفرین تسلیم کرد ای عزادار مادر علا [illegible] با پیغمبر [illegible] بود [illegible]
بیرون رفت در سر تل [illegible] و انتظار پسرش را میکشید تا شنید که شهید شده جان بجان آفرین تسلیم کرد پس [illegible]
که بر فاطمه صغری [illegible] در وقت برگشتن اهلبیت چه گذشت خداوند [illegible] لطف فرموده بود که
کسی از کشتگان شبیه او را [illegible] نکرده و تا حال که [illegible] هجری است [illegible] نقل نشده
مگر کم مقامی است که مثل علی اکبر جوانی را بخون خود غلطیده [illegible] و دم بر نیاورد [illegible] بگوید و بکجا
منتهی صبر و رضا [illegible] و اگر [illegible] میکرد [illegible] میکردند [illegible] چنین [illegible]
حضرت زینب [illegible] که [illegible] خدا باشد [illegible] الله [illegible]

قال ثم وفدیناه بذبح عظیم یعنی آنکه مکرر گفته شد در لغت عرب فداء است و از این است که بابی انت و امی میگویند و مقصود
ایشان آن است که پدر و مادرم فدای تو حسین یا غیر آن باد پس مقصود از آیه گویا آن است که خداوند میفرماید که ما فدا
فرستادیم از برای اسمعیل ذبح عظیمی را اگر چه مذبوح گوسفند بود و او را اهتمام نبود که خداوند عظیم او را عظیم بنامد
نظیر آنکه گنجشکی از گنجشکان حرم را محرمی ذبح کند که ذبحش عظیم است و موجب کفاره است حال آنکه مذبوح عظیم نزد او
ملیکه کمترش این آن است که مذبوح از حرم نباشد و محرم او را ذبح کند دوم آنکه ذبح بعینه مذبوح باشد اگر چه ذبحش عظیم
نباشد مثل آنکه مؤمنی را که کفار سپر از برای خود قرار داده باشند که جایز است کشتن او و حال آنکه خود عظیم القدر است
خصوصا اگر از اهل تقوی و علم و فضل باشد و لکن ذبحش واجبست و عظمی ندارد و دشواری بر نفوس نیز نیست اگر در میانه
آن مؤمن و کشندگان نسبت و صداقتی نباشد سیم آن است که هر دو عظیم باشند مثل کشتن مؤمن بناحق در ماه حرام
که هم قتل مؤمن عظیم است و هم ارتکاب این ذبح و از اینجهت است که دیه اش بثلث افزوده میشود و در اهتمام هر سه ممکن است
اما عظمت مذبوح پس از چند وجه میشود اول آنکه فرستاده خدا عظیم بود اما ممتنع اگر پادشاهی یک انگشتری که [illegible]
دو هم قیمت داشته باشد تصدق از برای یکی از امناء در حال مرض بفرستد فاید یک گردو بلکه زیادتر است که غیر
پادشاه بفرستد دوم آنکه در کتاب زهر الریاض گفته که ندا رسید که قد صدقت الرؤیا وارسلنا الیک هذا الکبش
الذی ینحدر من الجبل یعنی ای ابرهیم عمل بخواب خود کردی سر بلند کن پس بگیر این گوسفندی را که از کوه سرازیر
میاید پس ابرهیم سر خود را بالا کرد دید که گوسفندی شاخ دار و چشم بزرگ و عجیبی میاید که [illegible]
جزء دار سر تا بقدم آن گوسفند قطره خون و پی و استخوان و غایط و چیزی که غیر ماکول اللحم باشد نبود بلکه از
سر تا بقدم یکسر خوردنی بود لان ابرهیم کله وفا ولا جفاء لقوله و ابرهیم الذی وفی الایه چرا که ابرهیم از سر تا بقدم وفا
بود نه جفا پس عوض عمل چنین کسی نیز یکسر [illegible] یکسر باید وفا باشد نه جفا لهذا گوسفندی فرستاد که یکسر ماکول بود و
کان علیه کل لون من الوان الدنیا لون الاغنام والابل والبقر والجبل والطیر بود بر آن گوسفند هر رنگ حیوانی از
حیوانات دنیا از گوسفند و شتر و گاو و اسب و مرغ و غیر اینها مولف گوید پس چنین گوسفندی کلی است منحصر بفرد
زیرا که در دنیا گوسفندی نیست که از سر تا بقدم یکسر ماکول باشد بی بول و غایط و خون و استخوان و پی و غدد
و مانند اینها دوری نباشد و هر رنگ از رنگها را نیز داشته باشد پس این گوسفند مشتمل بر معجزات عدیده بوده است
و هر معجزه که عظم دارد پس سزاوار بود که پروردگار عظیم او را عظیم نامد سیم آنکه در همان کتاب گفته شود و هو الکبش الذی
قربه هابیل فجائت النار فاکلته ثم احیاه الله ثم که این گوسفند همان گوسفندی بود که هابیل از برای قربانی بدرگاه
قبول پروردگار رسید و آتش آمد و او را سوزانید پس خداوند او را زنده کرد تا اینکه او را از برای قربانی اسمعیل فرستاد پس این
حیوان حاوی مقام رجعت و مرتبه تقرب مثل هابیل بسوی خدا بود مثل نماز مقبولی که دو بار از برای کسی مثل شود
و انکه که عبادت هابیل خللی بآن عبادت نداشت پس این حیوان بکثرت مستغرق در بیت تقرب هابیل شده بود با وجود
این مرارت سوختن و مردن و انکه [illegible] مثل شهید که [illegible] شهید شده باشد لهذا مقام چنین
حیوانی عظیم خواهد بود و الا عظمت ذبح پس از چند وجه نیز ممکن است یکی از آنها پیش ذکر شد تا ظاهر شود زیرا که ذبح
چنین حیوان عظیم القدری البته عظیم خواهد بود دوم آنکه این ذبح بسیار شاق بود بر خلیل مثل آنکه بر ما تکلیف کنند
که ذبح ولد خود نمائیم زیرا که آن جناب بسیار شاق بود که پسر خود را بدست خود قربانی نماید [illegible] تا امر بر عظیم شود
هم چنانکه در اخبار وارد شده که او تمنا کرد کاش فرزند خود را بدست خود میکشتم و اجر [illegible] مکالمه قضیه
سید الشهداء با او شد و او گریست ندا رسید که ثواب این گریه بیشتر از آن است که بدست خود فرزند خود را ذبح
میکردی و ذبح عظیم را در اخبار اهل بیت تفسیر همین کرده اند سیم آنکه مقصود حضرت باری از تکالیف ابتلاء
امتحان و تکمیل بندگان است پس هر گاه کسی بمقامی رسید که عازم بر عمل شد بلکه اگر مانعی در میان نباشد
انجام خواهد که دیگر غرض از تکلیف حاصل شده بلکه زیادتر زیرا که اکثر اعمال و عبادات تا سر با عزم صحیح [illegible]

صحیح [illegible] دخیل در دوری نباشد مگر رضای الهی چنان نفس را امتحان نموده باشد که با رضا و خوشنودی آن
عمل را بجای بیاورد چه اگر بمقام رضا هم نرسد تا تعلیل نفس [illegible] آن عمل [illegible] شود پس اتمام عمل از خاطر از
برای عذر امتحان کرده و همانا ابرازات تکلیف چنین نیز المومن خیر من عمله چه نیت امتحان از نیت با الاثار عمل است و ابرهیم
خود را با اهتمام رسانید و عازم شد بر ذبح بلکه در کتاب زهر الریاض بر صادق هم روایت کرده که معتاد مرتبه
ابرهیم اسمعیل را ذبح کرد و [illegible] ندا رسید که قد صدقت الرؤیا انت ذبحنا تا صححت
مکرر [illegible] که پدری مثل ابرهیم فرزندی مثل اسمعیل را بقتل برساند که محض از برای رضای احد
بخوابانند و کارد بر گردن او بکشد که رحمت و مجاهده و شفقت دارد پس چون [illegible] مقامات مجاهد و الی کرد و در حقیقت
در قلب خود اسمعیل را ذبح کرد یعنی آنکه اسمعیلیت اسمعیل از برای ابرهیم با او بود که آن محبت وی باشد او را بر هم
این مقصود بود حاصل شد و ذبح عظیم همین است و اگر بهر صورت ذبح حقیر بود پس چه حاصل از چنین ذبحی که مقصود
قبل از او حاصل شده باشد و چنین عملی بلکه نیت [illegible] بسبب احیاء مونی کرده باب پس اگر سبب منع قتل احیاء شود
عجب نیست در کتاب زهر الریاض گفته که حکایت شده است که بوده در زمان حضرت موسی عابد مجتهدی که بر روی
میرفت [illegible] در حالیکه هر دو پای خود را [illegible] و هر دو دست خود را مغلول نموده و با همین غل [illegible]
عبادت میکرد پس روزی بزن خود گفت که من چندین سال است خواهش کبابی دارم و لکن نخورده ام بسبب آنکه
چگونه من بخورم و زهاد نخورند پس من عقاب کرده شوم برادر پس آن زن صالحه گفت من میروم بسوی گله گوسفندی که
دارم تا ده بره را او بیاورند و نه بره را تصدق دهم بفقراء و یکی را از برای تو میکشم و کباب میکنم تا تو [illegible]
تناول نمائی پس عابد راضی شد و بسوی معبد خود رفت پس آن زن فرستاد از گله اش ده بره آوردند و نه بره را تصدق
بفقرا کرد و یکی را ذبح کرد از برای شوهرش و [illegible] سوزانید که آن بره را کباب کند و او را دو پسر بود یکی دوازده ساله
و دیگری هفت ساله و در خانه با هم بازی میکردند که یکی چیزی [illegible] بر جامه دیگری ریخت پس آن جامه اش سیاه
بغضب در آمد و کارد در دست داشت گفت تو که جامه مرا سیاه کردی من نیز با این کارد جامه تو را پاره میکنم پس
خواست که جامه او را پاره کند از قضا آن کارد در شکم [illegible] طفل آمد و بسیار تیز بود ناف آن طفل را بسوراخ نمود
پس آن طفل افتاد و مرد پس چون مادر این حال را دید دوید [illegible] بسوی دیگری که او را بزند پس آن فرزند [illegible]
مادر روا میدید که او را بگیرد [illegible] از ترس گریخت در زیر بام [illegible] پشت بام که داشتند بود که از آن نردبام بالا رفت
و در بام [illegible] گریخت که ناگاه سوراخ [illegible] در بام مقابل تنور بود از آن سوراخ بتنور افتاد و [illegible] مادر تنور او را
که سوختن و مرده بود پس آن زن صابره [illegible] صالحه او را از تنور بیرون آورد و در رختخوابی در خانه دیگر انداخت
و او را در میان رختخواب خوابانید و برادر دیگر را نیز آورد و در پهلوی او خوابانید و چادری بر هر دو ایشان کشید
و گفت بار پروردگارا صبر [illegible] عبادتک منذ کذا و کذا سنة [illegible] و کرده عرض کرد ای
پروردگار من مرا صبری بده تا بانجام رسانم خواهش بنده تو را که چندین سال است در آن خواهش بوده است و لکن
دلش دیگر روا نداد که در آن تنوری که طفلش سوخته بود آن بره را کباب کند پس بهمسایه رفت و تنوری را گرم کرد
و آن بره را کباب کرده بخانه آورد در وقتی که داشت تا عابد از عبادت برگشت فاستقبلته المرأة و مسحت الغبار
عن وجهه و رفعت القید عن رجلیه والغل من یدیه و اجلسته و قدمت الطعام الیه همینکه عابد بدرخانه آمد
آن زن صالحه او را استقبال کرد [illegible] از پای او برد فقال العابد این ابنای قالت ذهبا الی زیارة بعض المعارف
کل [illegible] و کانت للمرأة [illegible] وفرغ من الاکل پس عابد گفت پسران من کجایند گفت رفته اند بزیارت بعض
از بزرگان و لابد تو کباب بخور پس آن زن صالحه لقمه از کباب [illegible] داد و بدهان عابد [illegible] تا عابد
سیر شد پس آن زن صالحه بعابد گفت قد دعت لی مسئلة اسألک عنها قال [illegible]
منذ اثنی عشر سنة [illegible] عند صاحبه [illegible] اردها من کثرة ما اجهدت [illegible] یکی من

ذلک قال لصاحب الودیعة اخذها امینک وان طالت المدة قالت لئن کانت عندک ودیعة اخری قال ایها المرءة
ردی الودایع فلا تفضحنی فی بنی اسرائیل یعنی گفت ان زن که ای عابد مسئله از برای من رخ داده می خواهم از تو بپرسم
عابد گفت ان چه مسئله است گفت مدت دوازده سال بود که کسی امانتی بمن سپرده بود و الحال می خواهد
و دل من روا نمی بیند که ان امانت را بصاحبش رد کنم بجهة انکه بسیار سعی و کوشش در محافظت او نموده ام
و ضجه و گریه میکنم از اینکه صاحب امانت امانت خود را می خواهد عابد گفت صاحب امانت سزاوار تر است
بامانت خود از تو اگر چه مدت امانت داری تو طول کشیده باشد ان زن گفت امانت دیگری نیز هست عابد گفت
ای زن امانتهای مردم را رد کن و مرا در میان بنی اسرائیل رسوا مگردان قالت المرءة اعلم ایها الرجل ان ولدانا
ودایع من الله عندنا وقد استردهما فاصبر لحکم الله وقصت القصة علیه پس ان زن صالحه گفت پس اولاد ما امانتهای
خدا بودند در نزد ما الحال مرد و امانت را استرداد فرموده است پس حکایت را از اول تا اخر برای عابد نقل کرده
عابد گفت تو با این ضعف قلب صبر کنی اما من صبر نخواهم کرد ولکن برخیز در خوابگاه که طفلهای من در انجا میباشند
باز کن تا من انها را به بینم فنهضت فاذا هما یلعبان فی فراشهما وقد احیاهما الله تعالی ببرکة صبرکما و رضاهما بحکم الله تعالی پس
ان زن برخواست و در خانه را باز کرد پس دیدند ان دو طفل باهم بازی میکنند در میان رخت خواب که خداوند
متعال بجزای صبر و برکت صبر پدر و مادر و رضای ایشان بقضای خدا هر دو را زنده کرده است
و فینکه صبر و رضای غیر انبیا سبب احیاء مردگان شود چه استبعاد دارد که صبر و رضای خلیل خدا مانع از بریدن
گلوی فرزند شود و یا بعد از بریدن سبب التیام شود و یا دم کارد برگردد و یا خدای تعالی گوسفندی مثل
طوقی در گرد گلوی اسمعیل ایجاد کند که کارد بر ان اهن وارد شود و حلقش را نبرد هم چنانکه همه این وجوه
در اثار وارد شده و اخبار در زهر الریاض ذکر کرده و لکن از صبر و رضای این ضعیفه صالحه و ان عابد صالح
بسیار تعجب کردی و چون هر امری که در بنی اسرائیل واقع شود میباید نظیری در این امت نیز داشته باشد هذا
بخاطرم رسید بیمار مقید و مغلولی که بعلاوه غل و قید پاهایش را نیز در زیر شکم شتری بسته و تازیانه
بر بدنش افکنده و میزدند که خون از وی جاری بود و با این حالت مریض نیز بود و نوحی علی السجاد فی القید یعلم
تبالا للرجل اللعین مقتلا یعنی ای نفس تو فکر کن بر سید سجاد و زین العباد که بعد از امام حسین پاهای
او را کند زده و دستهایش را غل نموده و با این حال کشان کشان بسوی خیمه که دار الله که کامنه بود که ابن زیاد در
نزدیک باشد میبردند و نگریستی که این عابد را تسلی داده که خبر ان زن بشیر و نصیر او و سر پسرانش بر سر نیزه و در دست
دو پسر جوانش نزده و ستم و جفای دشمنان بر تشنه دلش خورده و نعش برادرش و نعش در روی زمین با لب تشنه از دم
شمشیرها شربت ممات چشیده خانمانش بغارت رفته وان دختر امیر عرب حضرت زینب بود در چه حالی دو ... لیکن
داخل قتلگاه شدند و ان ابدان شریفه را بی غسل و کفن مشاهده کردند حالی بر سید سجاد روی داد که نزدیک بود
روح از بدنش مفارقت کند پس حضرت زینب او را باحادیث نبویه تسلی داد اما ان زن را دو پسر صغیر بودند
از نیت اجنبی بوده بودند و در منزل خود با نهایت راحت در رخت خواب خوابیدند و استغنا لان عابد کرده
و غبار را از روی و ریش نزدود و کتاب را لفهد بر دهن او میگذاشت ایا انمظلومه را پسران و برادران و برادر
زادگان و اصحاب مثل گوسفندان قربانی در کوه منی اعضا از هم جدا و سرها در بالای نیزه ها و خود با خوف و
خطر و صبران نعشها تماشا نموده اند که در دل خود را تمام کنند چه جای انکه کرده از روی ان عابد بر دارید با غذا
و دوائی از برای ان مریض زینب ... غیر از ادعای تمام دعوی دو ... تا ابراهیم واد فای پیغمبر ... صبر ...
داخر اینکه در کتاب زهر الریاض گفته بعض ادم فی الجنة طار التاج من راسه فبکی لذا الحمزة والنوم ... یعنی تا الذ
از کسالت از برای ادم در بهشت خبر سید تاج خلود از سرش پرید و گفته شده در خبری که این امت ادم که
مقام حضور را با خواب بکجا جمع کرده و بعضی داود نقل ... النبوة والنوم ... و با کسالت داود نبی تا

و ز و گرفت گفته شد در حق او که این است داود که در زمانه پیغمبری و خواب جمع کرده با داود کذب من ادعی
محبتی و اذا جنه اللیل نام عنی یعنی داود دروغ می گوید کسی که دعوی محبت من میکند و در وقتیکه ظلمت شب او را
فرو میگیرد از مناجات من دور شده و بنماز من ... و می خوابد و نعم الحبیب قیل له المحبة والنوم یا ایها المزمل ... الله
و بیکی راه یافت بحبیب خدا محمد پس گفته شد در حق او که این است حبیب خدا که خیر خدا را با خواب ... جا
جمع کرده و بدار رسید که بر جبرئیل ... و نعم الخلیل قیل له الخلة والنوم ... ان
الخلة والنوم لا یجتمعان و بیکی رسید با خلیل خدا گفته شد مراد ... تمام خلت و خواب پس دید بجزای این عمل
ذبح فرزند عزیز خود را مقتضی ان است که خلت و خواب با هم جمع نمیشوند و هم چنین است تا مقام
پس ای الت تو با اینهمه خورد و خواب چگونه دعوی سلوک میکنی و چگونه بمنزل مقصود برسی از همه عجایب
عجیبتر انکه میخواهی دیگران را بمقصود رسانی مقصود رسیدن بی قربانی نشده و نمیشود ادم تا هابیل قربانی
نکرد دستش از وی برنداشتند و تا نار عشق فوج فوج میبینند و ما ... هابیل را نسوزاند قابیل وصال ... نکردند
نوح تا محبة و الرب ... نکرد نعمات تو صالش اثری ... هابیل تا فرزند عزیز را غریبانه ... در
در کوی منای محبت بمقام ذبح نیاورد لباس خلت بقامتش راست نیامد حبیب تا از سوی تکذشت تاج محبت
بر سر نگذاشتند ... همگی مقامی است از قربانی طاعت چه قربانی بر هفت قسم است اول قربانی سعادت
که از هابیل بود که مقصود از اظهار سعادت وی بود تا همتا را از برادران کردد دوم قربانی شقاوت که از
قابیل بود که عکس مقصودش نتیجه بخشید چرا که نیتش خالص نبود سیم قربانی شکر بخت که قربانی عبد المطلب بود
که از برای این بود که نذر کرده بود که اگر خدا او را ده پسر بدهد یکی را قربانی کند چهارم قربانی رحمت است که از نوح
است در عید قربان که خداوند از روی ترحم قربانی فرزند را از ایشان برداشت و گوسفندی را قبول فرموده
چه اگر خلیل فرزند را ذبح میکرد بر همگی همان واجب باشد پنجم قربانی قهر و قدرت است که ذبح موت است در
میانه جنت و نار بصورت کبش املح در روز قیامت ششم قربانی کرامت است که از اسمعیل بود که مقصود
از وی اظهار بزرگواری ابرهیم و پسرش بود هفتم قربانی شفاعت است که از ابتدای خلقت ادم تا انتهای عالم
بزرگواری که قدم در این وادی هولناک گذاشته باشد نیست مگر گلگون قبای عرصه کربلا سید الشهداء که جان
و مال و عیال و اصحاب یکسر قربانی کرده و شفاعت را خرید و از این است که از ابرهیم و عبد المطلب عوض
قبول شد و از وی عوض نخواستند شفاعت دوای دردهای گوناگون است دوا تا نباشد علاج مرض نمیشود
پس از همین بود که خنجر گلوی اسمعیل را نبرید گلوی او که بوسه گاه مصطفی بود برید و از انجا بکر انکه خون
وی و علی اصغر را باسمان انداخت نیز معلوم شد چه در امم سالفه علامت قبول قربانی ان بود که اتش میامد
و او را می سوخت و چون نظیری از برای او در این امت نبود همانا ان بزرگوار خون را بالا انداخت تا بر همگان
ظاهر شود که قربانیش قبول شده اگر از افلاک اتش می خورد از حسین را ملائکه ربوده بودند باز نکته دیگر نیز
بنظر میرسد و ان این است که خدا خواست که خون حسین از زمین تا باسمان و هوا را پراکنده و اثارش
تا قیامت در همه چیز و در همه جای باقی بماند تا ... کربلائی بیاید باید بخون حسین و علفی ... خورده از خون
حسین و ابی از چشمه نیکو شده ممزوج بخون حسین تا اینکه تکوین نطفه های ایشان بعد از حسین مخلوط بخون
حسین کرده تا مصیبتش بر همگی نظیر و زائد شود پس این نکته می شود از برای اینکه مومنان را محبت علی ... حلال
نسبت با بجناب هر ... وجهی میکرد از برای انکه تا اینکه خون او خون محمد بود بر زمین امد بناخوی و باز از زمین
گیاه و درخت و حبوبات پیدا شد ... دانکه در زهر الریاض روایت کرده که رسول خدا فرمود بجبرئیل که
ای جبرئیل ایا هرگز تعب شوی ... در نزول تو از اسمان ... اربعة مواضع گفت بلی در چهار موضع اول
در وقتیکه ابرهیم را در اتش انداختند من در زیر عرش بودم خداوند فرمود ادرک عبدی ... در کنز نقلته لهه

کات بر خاطرم دور دور و چنانکه ابراهیم کارد بر حلق اسماعیل گذاشت من در روز عرش بودم که ندا رسید از ذات عبدی
قد درکته بطرفة عین فلبث السکین قال الله نعم یا ابراهیم لا ترفع ما وضعت انا و هو وانت علی عنقه فارفع ما وضعت
انت و هو محبته فی قلبک که ای جبرئیل دریاب بنده من اسماعیل را پس در یک چشم بر هم زدن از بر عرش
به زمین نازل شدم و کارد ابراهیم را برگردانیدم ندا یا ابراهیم فرمود که ای ابراهیم بر مدار آنچه که من گذاشته ام که
اسماعیل باشد به سر کردنش بلکه بردار آنچیز را که تو گذاشته و آن محبت اسماعیل است که بر قلب خود گذاشته
سیم حین تبع الکفار و کسروا رباعیتک یوم احد و قبضت دمک بکفیک ثم رمیته فی الهواء قال الله تم ادرک
حبیبی فانه لو سقط من دمه علی الارض ما اخرج نباتا و لا شجرا و چنانکه در روز احد کفار و با سنگ سر زدند
رباعیه تو را شکستند و تو خون آنها را با دو کف خود گرفتی بهوا پاشیدی خدا بمن فرمود که دریاب خون حبیب
که اگر قطره از او بر زمین برسد دیگر گیاهی و درختی از زمین بیرون نیاید چهارم در وقتیکه یوسف را بچاه انداختند خدا
فرمود ادرک عبدی وادرکته بالنی وصلت الی قعر الجب واخرجت حجرا منها فلما انزل علیه یعنی فرمود که
جبرئیل دریاب یوسف را پس من در ... بچاه رسیدم و سنگی از ته چاه از آب بیرون آوردم که او
بر او نشست ای دوست میخواهم بگویم که حالی آن داشت که وقتیکه امام حسین با لب تشنه و دهشت بیغمبر و دید اشان
از روی میرهید که ای شهید تربت و ای شهید شرهای بی مولوی بیکس ای اسیر و دوان تا کس ... رخه پر بلا
و غرقه موج ابتلا با آن نوع که بوصال دوست داشت که دست تماشا ... بر داشته و دختم ... ستمان را
ما ادرم می دیدند شیخ خشکی و نفس بر او معلوم شد او در جواب بگوید که ای همدم بزرگوار ای خادم خواهم اسرار
خود از اهل حرم و ازاو با هجرت دیگر از حال عاشقان با خبری و از جذبات عشق اطلاع داری که نعشش و لحت
حنکش سر راحت است و لکن با اینکه در آن عالم بودم و از خود بیجا گذشته محو جمال دوست گردیده بودم هفتاد
بار بیشتر باکثر ندای ادرکنی شنیدم و با چاره ... همکی را اجابت کردم و چندین جنبه ملو از زنان
و اطفال از صغیر و کبیر ... خواندند یکی العطش یا حسین و دیگری الامان یا نور عین و دیگری ...
یا سلطان الخافقین میگفتند و از سر تا پا بگوش ... بودم ... و یکی من روی ندا که چهار وقت جبرئیل ادرکه
و چنانکه ندای یا ابتاه ادرکنی از جوان هجده ساله خود علی اکبر شنیدم و با تعجیل تمام ... را دو اسبم و همه
... که هر فهم بیابان دیگر صدای یا ابتاه ادرکنی می شنیدم تا دنبیه رسیدم که مثل مرغ نیم بسمل ... دوم در وقتیکه از
سیم برادرم امام حسن ندای یا عماه ادرکنی شنیدم با تعجیل ... رفتم سیم وقتیکه ندای یا اخاه ادرکنی از برادرم عباس
شنیدم چهارم وقتیکه با لب تشنه داخل فرات شدم و خواستم که قطره آبی بر آتش دل ... ندائی شنیدم که یا حسین
یا حسین ادرک خیام النساء فانها قد هجمتهم چنانکه عین عبارت ابو مخنف است یعنی ای حسین دریاب خیمه های زنان را که
بد و چنانکه اینها غارت کرده شد و شاهد بر اینکه تعب الجناب در این چهار ندا از همه بیشتر بود آن است که بنحوی یا کاتب
در این چهار مقام فرموده یا کرده که در هیچ یک از شداید نفرموده و نکرده است و اولی الدنیا بعدک العفا فرد
یعنی خاک بر سر زندگانی دنیا بعد از تو ای علی اکبر و در ثانی یعز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک یعنی دشوار است بر
عموی تو ابوالفضل که تو ... ادرکنی ونتواند بفریاد تو برسد و در سیم الان انکسر ظهری یعنی الحال پشتم شکست فرمود
و در چهارم بر سر ... های آن ناکسان ذاکر در میان او و خیام غائل شد بود چنان بر زمین ریخت که ترک از دخت

در وقت خزان ... الا العشر ... الحمد لله رب العالمین تمام شد جلد چهارم
از معدن الاسرار ... در روز دوشنبه هنگام عصر ... شهر
صفر سال هزار و دو صد و ...
السالک ... سید ... الجانی
جمال الدین ابوطالب الاصفهانی الاصل ۱۳۲...

بسعی و اهتمام اقل الناس میرزا علی اکبر تاجر کتابفروش طهرانی بطبع رسید
در کارخانه ... عبدالرحیم بطبع رسید

هو العلی الاکبر

هذا

هو المجلد الخامس من کتاب مستطاب معدن الاسرار

من تصنیفات

العالم العلامة المحقق الفهامة قدوة المجتهدین العظام اسوة المتکلمین الفخام و قبلة اهل الاسلام الآخوند ملا علی الخوئینی الاصل و الزنجانی المسکن قدس الله نفسه العلیة و طیب الله روحه الطیبة

حسب الامر جناب مستطاب عمدة التجار و زبدة الاخیار
آقا میرزا علی اکبر کتابفروش
طهران

جلد پنجم

هذا کتاب معدن الاسرار

از تصنیفات حجة الاسلام ملاذ الانام

والمسلمین آخوند ملا علی

قزوینی نور الله مضجعه وطیب

الله روحه ورمسه

از معدن الاسرار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی علا فقهر ثم تجلی فظهر ثم احب نفسه فشکر ثم احب الشکر فامر ثم امتاز بامتیاز الخیر من الشر ثم التجزی فی مرایا اربع عشر یعنی محمدا وعلیا وفاطمة وسائر الائمة الاثنی عشر علیهم کافة سلام الله الاکبر ورحمة الله المستمعین ممن حضر اما بعد این مجلد خامس معدن الاسرار است که مشتمل است بر بیست مجلس

مجلس اول در تعیین طایفهٔ نزول شیاطین بر ایشان میشود

و قلب ایشان منزل شیاطین است قوله تعالی فی سورة الشعراء هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم یلقون السمع واکثرهم کاذبون در مجمع البحرین افاک را تفسیر کرده بدروغها و بهتان کرده است پس معنی آیه چنین میشود آیا خبر دهم شما را برکسیکه نازل میشوند او شیاطین و قلب او منزل شیاطین و محل آمد و شد ایشانست پس بدانند که نازل میشود شیاطین بر هر دروغگوی بدترین دروغها و بهتان زننده که کار و سبب همین گناه مذکور که فرا میدارند گوش را بشنیدن سخنان شیاطین و بسیاری از این طایفه دروغگو میباشند یعنی در اکثر اوقات دروغ گویند بخلاف آنکه دروغگوئی مثل ملکه از برای ایشان شده که بقول مکلی کاذب بر ایشان صدق و میکنند نه صادق در رجال کشی ابعلی ره در احوال عبد الله بن الحرث از برید عجلی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود انزل الله فی القرآن سبعة باسمائهم فمحت قریش ستة وترکوا ابا لهب سئلت عن قول الله عز وجل هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم قال هم سبعة المغیرة بن سعید وبنان وصائد النهدی والحرث الشامی وعبد الله الحرث وحمزة بن عمارة البربری وابو الخطاب اگر تفصیل افراد این هفت نفر را خواسته باشید رجوع بترجمهٔ ایشان در کتب رجال کنید نمودای سالک هیچ مخبری از خالق ائمهٔ اطهار صادق تر و دانا تر بمکنون اسرار نیست پس امر یرا که او خود استفهام کند و اخبار از وی نفرماید که من خبر میدهم شما را بآن البته هیچ جای شک و ریب نخواهد بود پس الحال تامل بکن که دروغ و بهتان بچه مثابه از زشتی و خباثت است که هیچ معصیتی را باینمثابه مذمت نفرموده و چنین مخاطبی را از برای وی اظهار نفرموده مگر قلب کسی را که محل آمد و شد شیاطین باشد که مذمت است و محشور شدن با اینها حضر مرض است قلب مؤمن منزل ارواح مقدسه ملکیه بیت الله است پس این مذمت اکید اشعاری دارد باینکه چنین کسی از مؤمنین نخواهد بود

پس عارباد مردم برا که دعوی ایمان کند و دل خود را منزل شیاطین گرداند قلب مؤمن از لیلة القدر بالاتر است در شان لیلة القدر تنزل الملائکة والروح فیها وارد شده در شان او تنزل الشیاطین نازل گردیده و این ابه اشعار است بچند چیز **اول** بمذهب کسانیکه قائل شده اند باینکه قضایای کاذبه و ممتنعه در علم باری نیست زیرا که شیاطین جهل محضند وجهل محض راهی بسوی خدا که علم محض است نیست پس چیزی را که ایشان نازل کنند نزد خدا نخواهد بود اگرچه ارباب این مذهب باین دلیل استدلال نکرده اند بلکه دلیل ایشان گویا اینست که علم باری بالاشیاء بنحو شهود و حضور است و کواذب و اختیفیه وجودی نیست تا متعلق علم شوند و دفع هر دو دلیل در جای خود شده **دویم** باینکه شیاطین اعوام بهر است بر دروغگویان و بهتان زنند که ایشان بند علم انبیا زیرا که نزول شیئ از کسی ظاهر است در اینکه او در فوق است منزل الیه در تحت **سیم** بحجیه کاهنان و امثال ایشان جنیان و تسخیر کننده ایشان بلکه در مجمع البحرین در ترجمه افک همین آیه را ذکر کرده و گفته است که تنزل علی و زدم کاهنان بود چه از این طایفه ضاله مضله تصدیق قول جنیان میکنند و کلمات ایشان را مثل وحی منزل میدانند و حال آنکه ایشان را اطلاع بمغیبات کماهی حقها نیست بلکه مقتضای قواعد عقلیه و نقلیه آنست که علم آدمی باید بیشتر از آنها باشد طعم پس ببا بخال الضعیف عقلا از مسلمین که از اخال الیزیجن کاهنان بتو میل میکند و بمدلتد که با رفقاء شیاطین مصاحب نشده بلکه از آنها استشفا و استدعا نموده اند کسیکه منزل شیاطین باشد عاقبت او چه تاثیر است کسانیکه سیصد سال عبادت خدا کردند بمصاحبت چند روزه شیطان مخلد در عذاب شدند پس چه طمع توان کرد از کسیکه قلبش منزل شیاطین منص کلام مبین حضرت رب العالمین باشد در کتاب زهر الریاض که عابدی بود برصیصا نام که دویست و بیست سال عبادت خدا کرده و یکچشم بر هم زدن معصیت خدا نکرده بود قال وان سبعین الفا من تلامذته یمشون فی الهواء ببرکته برصیصا یعنی هفتاد هزار شاگردان او مثل مرغان در هوا راه میرفتند ببرکت او پس آنقدر عبادت کرد که ملائکه از عبادات او تعجب کردند خداوند عالم فرمود که چه تعجب میکنید که من میدانم آنچه را که شما نمیدانید در علم شامل من هست که او بر کفر خواهد مرد و ابدا لاباد در جهنم خواهد بود پس شیطان ملعون این سخن را شنید و دانست که هلاک برصیصا در دست اوست پس بسوی صومعهٔ او رفت بشباهت عابدان که پلاسی مثل عابدان آنزمان پوشیده و ندا کرد ای برصیصا برصیصا گفت کیستی تو و چه میخواهی گفت من عابدم میخواهم یاور تو باشم بر عبادت خدا برصیصا گفت کسیکه اراده بندگی خدا داشته باشد خدا کافی است ورا و حاجت بیاور و یاور ندارد پس شیطان برخواست و سه شبانه روز متصل عبادت کرد نه خوابید و نه چیزی خورد و آشامید برصیصا گفت من افطار میکنم و میخوابم و میخورم و میآشامم پس ابلیس گفت گناهی کرده ام که هر وقت او را بخاطر میآورم سعوض میشود بر من خواب و خوردن و آشامیدن برصیصا گفت پس من چکنم که مثل تو بشوم گفت برو و عصیان خداوند کن و بعد از آن گناه توبه کن که خداوند رحیم است تا ببابی حلاوت طاعت را گفت چگونه معصیت خدا کنم بعد از آنکه عبادت کرده ام او را چندین سالها ابلیس گفت الانسان اذا اذنب یحتاج الی المغفرة یعنی باکی نیست آدمی وقتیکه گناهی کرد محتاج میشود بسوی عذرخواهی از خدا و این نوعی است از وسیله بسوی تقرب بخدا و منافاتی با عبادت سالهای گذشته ندارد برصیصا گفت کدام گناه را صلاح میبینی از برای من گفت زنا گفت نمیکنم گفت شراب خوردن که او پست تر است از زنا زیرا که حق الله است و حکم تو خداست پس بتو بخشیده میشود گفت کجا بیابم شراب را گفت برو بفلان قریه پس رفت در آن قریه زن جمیله را دید و از او شراب خرید و زهرمار کرده مست شد و با آن زن زنا کرد پس شوهر آن زن در همان حین داخل شد برصیصا او را کشت پس ابلیس متمثل شد بصورت انکار و برصیصا را گرفت و بسوی پادشاه برد پس پادشاه هشتاد تازیانه او را از برای حد شراب صد تازیانه از برای حد زنا و امر کرد از برای قتل قصاص او را ابدار کشیدند و هنگامیکه در بالای دار قرار گرفت شیطان بصورت عابد نزد او آمد و از سبب ادبار او ظاهر شد گفت چگونه میبینی حال خود را قال من اطاع فی زمن السوء فجزاؤه

هکذا قال ابلیس بلاء لها انا و عشرون سنه خو صلبله برصیصا گفت کیستکه اطاعت تو کنم تا نجات دهی پس
جزای تو چنین است که من گرفتارم ابلیس گفت که بیست و بیست سال که بود در بلای تو بودم تا ترا بردار
کشیدم پس اگر خواهی ترا از دار بیرون آرم نجات دهم گفت میخواهم و میدهم شو هر چه خواهی گفت یک سجده از برای من
بکن تا ترا نجات دهم گفت چگونه سجده کنم و حال آنکه بر بالای چوبم گفت با اشاره سجده کن پس سجده کرد
و کافر شد و بعضی گفته اند که باین قصه اشاره است قول خدا کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر الایه ابتلای
برصیصا باهمان مراتب که دویست و بیست سال عبادت کرد و طرفة العینی معصیت خدا نکرده بود همینکه شروع
بر تبعیت شیطان شد دنیا و عقبایش بر باد رفت پس چه طمع داری تو که اگر مصداق افاک اثیم شوی که قلبت
منزل شیاطین شود پس از افک و کذب تا توانی احتراز کن که برصیصا مثال هلاکت نکنند و از این قصه نکات
چند در یابی **اول** آنکه مغرور بعبادات مشو بلکه باظهار کرامات نیز مشو که شخص عابد صاحب کرامتی که شاگردانش
از برکت وی در هوا طیران میکردند در سه روز مخذول تا آنش شد **دوم** آنکه بطول رکوع و سجود کمی مغرور
مشو که بسا شیاطین از راه عبادت ترا بیدین میکرده باشند **سیم** آنکه تا توانی بتحصیل علم کن و طلب هم
تحصیل علم را بر جمیع بدن بر عبادت عمر هنده دنیا چه اگر برصیصا را علمی بود هر آینه میگفت که تو چگونه توبه کرده
که الحال چندین گناه و خلاف قانون عقل الحال مرتکب میشوی که مرا امر بمنکر میکنی و خود باشاعه فاحشه خود میشوی
و تلوی گناه را خلاف طاعت نام میگذاری و عصیان خدا را مقدمه عبادت وی میگردانی و اعدام را اهون
از ایجاد میکنی و حال آنکه امر بعکس است چه او را امر بگناه میکرد و میگفت که تا گناه نکنی توبه کی نتوانی که بعد از او عدم
باشد یعنی ایجاد گناه را امر عظیمی میشمرد و در نظر او بهائم میداد و توبه را که اعدام آن گناه هست در نظر او باشکال
جلوه میداد و حال آنکه عقل حاکم است باینکه ایجاد اهون است از اعدام زیرا که نفس وجودیکه محقق شده باشد
رجحان دیگری بر عدم بهم میرساند پس اعدام چنین وجود محتاج است به مرجح که دوتای از آنها مقاومت با آن
دو رجحان وجود نمایند و یکی از آنها ترجیح بر وجود دهند و اما ایجاد پس احتیاج ندارد مگر بیک مرجح و آنهم
از برای ترجیح وجود بر عدم بلکه از برای ترجیح این وجود خاص بر این عدم خاص نظر ببطلان اولویت ذاتیه محمل
تهنه و وجود ترجیح برجهت عدم دارد و محتاج بمرجحی نیست و اما در ماده مخصوصه مثل وجود نرمها مثلا بر عدم
نرمها پس محتاج بمرجح خاص است زیرا که وجود نرمها با همان اولویتیکه بر عدم نرمها دارد باز ممکن الوجود است
و بسرحد وجوب نرسیده است و انضمام آن اولویت باینه مثل آنند و محققان بر آنند که اولویت ذاتیه کما ثبت
در وجود شیء نمیکند تا مرجح دیگری ضم باو نشود نیز آنچه در ایجاد ضرور است در اعدام همان وجود ضرور است زیرا که
مفروض اینستکه اعدام همین وجود محل کلام است پس این وجود مقدمات از اعدام میشود و اما آنچه در
این اعدام ضرور است البته از مقدمات ایجاد نیست و این وجه خالی از مناقشه نیست یعنی اصعبیت اعدام را
من حیث هو نمیرساند از این جهت گاه میشود که مقتضی وجود همان مقدار بمحدود ذاتی انتفا کرده پس عدم لا محتاج
بعلت دیگری نخواهد بود زیرا که کلام ما در اعدام است و آنچه ذکر شد انعدام است نه اعدام بلکه از جهة اینکه مقدمه
بودن ایجاد از برای اعدام موجب اصعبیت اعدام میتواند شد بلکه موجب اسهلیت میشود زیرا که مقدمه شیء معاون
اوست نه معاوی لکن بعض اقوال اصلا محل مناقشه نیست و اغلب احکام شرعیه نیز مبنی بر منوال الجاری شده
یعنی اعدام را اصعب از ایجاد گرفته است همین توبه که همگی علمای اسلام فرموده اند که مشکل است از برای ایجاد
معصیت پس از خود معصیت نیز بطریق اولی مشکل خواهد بود و طلاق را دو شاهد دروی اعتبار کرده و در
نکاح نکرده و در حکم اسلام همان وجود در بلاد اسلام و اکتفا میدانسته و اما در حکم بکفر افراد با شهادت دو عادل را
واجب دانسته و در تنجس بملاقات با رطوبت اکتفا کرده و در ازاله نجاست حصر و مانند آن شرط کرده و در
وجود ملزومات شرایط سهله مثل ملاقات خانه و مانند آن شرط کرده و لیکن در ازاله آنها وضو و غسل و تیمم

باادب و شرایط کثیره شرط فرموده و از این قبیل در شرعیات بسیار است و در مسائل لغویه ترجیح اشتراک بر نقل
بسبب همین نکته بعضی داده اند در عبادات نیز فوق احصا است و کسانیکه بد باسط در علم ندارند انکار این
قاعده مینمایند بلی در مسائل لغویه تمثلت باینگونه امور فاسد است هم چنانچه در اصول بیان شده و اینگونه
امور از ترجیحات عقلیه نامیده اند و گفته اند که اثبات لغت بترجیحات عقلیه جایز نیست بسا لک برصیصا را
عقل خود عرض کن و ابلیس را جهل عقل تو نیز بیشتر از دویست و بیست سال در ملکوت اعلی بایت ربنا الاعلی در جواب
الست بربکم ناطق و بعبادات عقلیه عابد بوده و جنود وی که بمنزله شاگردان او هستند در هوای فضای عالم عقل
ببرکت عقل طیران مینمودند و علوم لدنیه را استفاده مینمودند و چون سن شبابت در رسید که مقام شباب و کهولت
و شیخوخت باشند باجمله هم نشین شد بمثل این جهال نفس که مرکز اهریمن است و تا حالیکه مشوی بعبادت
است مغرور شده حب دنیا را که از شراب مستکننده تر است از سایر معاصی اهون دانسته جامی از وی بسر
کشیدا بنا الله خوب تامل کردم برای العین دیدم که علما را شیطان از همین راه فریب میدهند اگر بگوید شراب
زنا و لواط کن دهنش را میشکنند ولی باهستگی میگوید من حرم زینة الله الخ و در دل آدمی اندازد که مال حلال را
جمع کردن چه عیبی دارد هم وسعت عیال و هم استغنای از مردم و هم زیارات عتبات و فقرا و صله ارحام مصرف
میداری همینکه مست شراب دنیا گردد سایر معاصی را نیز بارتش میکند هم چنانچه مشاهده کرده و میکنیم تا بجائی
میرسد که سلاطین از ایشان خائف و امر با خذ و حبس ایشان میکنند آیا از سلطان سوال میکنی که علم بد است
البته آیا میکند پس او را بسبب تبایند دارد نه بسبب علم و همینکه مست محبت دنیا شد هم آغوش عجوزه
دنیا گردید و هم شوهران دنیا را که برادران ایمانی است با شمشیر غیبت و بهتان و غیظ و غضب و غصه خوی
از سر دنیا رد کرد پس پادشاه پادشاهان او را بداراجل کشید و در آن اثنا بار جهل اغوای او بود که تو هم دست برکاری
بگذار و وصیت را بیکسو بینداز و همان حقوق و مظالم را که بر ذمه داری و آن قضاهای عبادات را که بر دوش خود
گرفته اظهار مکن که رسوا میشوی و شاید که موت تو نرسیده باشد بعد از این از اعتبار می افتی باز سر بیچاره
تسلیم وی گذارد که حق همینست که تو میگوئی که ناگاه مرگ در رسد و بی توبه و وصیت از دنیا برود و مایوس
از کرم خداوند مشو که بسا عاصیان از گرایش محض یک توبه سرمست کرد به بهشتهای درجات نشانیده رسیده اند
همین دحیه کلبی را که مکرر شنیده که جبرئیل امین بصورت او متمثل شد بشنو که چه گناهان کبیره کرده بود که بمحض اسلام
همگی بخشیده و خود شبیه جبرئیل گردید و همان کتاب نزهة الریاض نقل کرده که دحیه کلبی پادشاه کافری بود از عرب
و رسول خدا دوست داشت اسلام او را زیرا که در وی مروت و هفتصد خانه بود که با اسلام او همگی ایشان نیز مسلمان
میشدند و لهذا همیشه دعا میکرد که اللهم ارزق دحیة الکلبی الاسلام خدایا روزی کن بدحیه کلبی اسلام را پس روزی
دحیه اراده کرد که مسلمان شود وحی برسول خدا رسید بعد از نماز صبح که دحیه کلبی الآن بر تو وارد میشود
و مسلمان میشود پس رسول خدا این خبر را باصحاب خود فرمود و چون در دل اصحاب آنحضرت عداوتی با دحیه بود
جاهلیت بود کراهت داشتند که دحیه را تمکین دهند که در میان ایشان باشد و رسول خدا نیز چون آن
معنی را از اصحاب استنباط فرمود کراهت بهم رسانید که ایشان را امر کند که دحیه را در میان خود جای دهند
پس چون دحیه داخل مسجد شد رسول خدا ردای مبارک را از دوش برداشت و بر زمین انداخت و فرمود که ای
دحیه بر روی این ردا بنشین پس دحیه از کرم آن بزرگوار بگریه آمد و ردا را برداشت و بوسید و بر سر و دو چشمهای
خود گذاشت و عرض کرد که چیست شرط اسلام بر من اظهار فرما حضرت فرمود بگو لا اله الا الله محمد رسول الله
پس دحیه این دو کلمه را گفت پس گریه بر دحیه زور آور شد و گریست رسول خدا فرمود چرا گریه میکنی عرض کرد که
من فاحشه را مرتکب شده ام تو بخداوند خود بگو که کفاره او چیست اگر بفرمائی من خود را بکشم میکشم و اگر بفرمائی که
از مال خود بگذر بیرون روم میروم حضرت فرمود چیست آن فاحشه قال کنت رجلا من ملوک العرب فاستنکفت ان

یکون لی بنات لهن ازواج فقلت سبعین بنات لی بیدی یعنی من مردی بودم از پادشاهان عرب و بد داشتم که مرا
دختری باشد و شوهر برود لهذا هفتاد دختر خود را بدست خود کشتم پس رسول خدا دلگیر و متحیر شد پس
جبرئیل نازل شد فقال یا محمد قل له وعزتی وجلالی انک لما قلت لا اله الا الله محمد رسول الله غفرت لک
کفر ستین سنه فکیف لا اغفر قتل بناتک وهن لک یعنی ای محمد بگو باو به چه که قسم بعزت و بزرگواری خودم که وقتی
که تو ان دو کلمه را گفتی من کفر شصت ساله تو را بخشیدم پس چگونه نمی‌بخشم کشتن دختران که از خود تو بودند
وهمانا این فقره اخیری که از خود تو بودند باشد اشاره بوده است باینکه اولاد کافر احترامی نبوده است و از این جهت است
که اگر حربی حربی دیگر را خواه اولاد خود باشد و خواه غیر او بکشد نه قصاص هست و نه دیه و بعد از اسلام محو می‌شود
گذشتها را چه قصاصی باشد و چه دیه و چه غیر اینها تا مبادا مغرور شوی که تو بر دیه تجدید رسید که خاز من برد
قتل خود و با بیرون رفتن از حال خود کرد بعد باین مقام از توبه بسیار کم اتفاق می‌افتد پس مبادا که بر صبحا صفته
از چنین قضایا جسارت بر معاصی نموده تا که بخدا قسم معالجه نکات صغیره پشت مردان را می‌شکند
پس چه جای فرو رفتن در گناهان بلکه مردان خدا گناه ناکرده سالها از خوف جهنم گریستند پس گناهکار چه خاک
بر سر خواهد ریخت و همین کتاب زهر الریاض گفته قال المفسرون بکت الصحابة علی اربع آیات اربع سنین حتی فرج
الله عنهم باربع آیات یعنی علمای تفسیر قرآن گفته‌اند که جمیع اصحاب پیغمبر بر چهار آیه چهار سال گریستند تا خدا غم
ایشان را بچهار آیه دیگر زائل کرد آیه الاولی وان منکم الا واردها فرج الله بقوله ثم ننجی الذین اتقوا یعنی یکی از آن
چهار آیه که چهار سال بعد از نزول او گریستند این آیه بود که مضمونش این است که شما را کسی نیست مگر وارد جهنم خواهد شد
پس چهار سال گریستند تا خدا رفع غم ایشان را فرج داد بنازل کردن آیه دیگری که مضمونش این است که پس نجات
میدهیم آنکسانیرا که پرهیز از گناه کرده‌اند والثانیة قوله تعالی ان رحمة الله قریب من المحسنین حتی فرج الله عنهم
بقوله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله دوم این است که بدرستیکه رحمت خدا نزدیک است با احسان کنندگان و نیکو
کاران پس چهار سال بعد از این آیه گریستند که پس گناهکاران را رحمت خدا نخواهد رسید تا آیه مزبوره
نازل شد که ای گناهکاران نا امید نشوید از رحمت خدا الثالثة قوله تعالی السابقون السابقون اولئک المقربون
الی قوله ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین یعنی جماعتی از امتان گذشته و کمی از این امت داخل بهشت می‌شوند
پس چهار سال گریستند تا آیه ثلة من الاولین وثلة من الآخرین نازل شد که اشاره فرمود که از این امت هم جماعتی مثل
گذشتگان داخل بهشت خواهند شد والرابعة یحبونهم کحب الله یعنی کفار دوست دارند بتان خود را مثل دوست
داشتن شما خدا را پس چهار سال گریستند که چرا مساوی نمود دوستی کفار را با دوستی ما پس نازل شد آیه و
الذین آمنوا اشد حبا لله یعنی آنچنان کسانیکه ایمان آورده‌اند دوستی ایشان خدای را باشد بیشتر است از دوستی
کافران مر خدایان خود را و در همان کتاب زهر الریاض نقل کرده که چون آیه وان منکم الا واردها نازل شد دخل
النبی منزله ولم یخرج الا الی الصلوة پیغمبر داخل حجره طاهره خود شد و از غم و حزن بیرون نرفت مگر از برای نماز و چون
شب شد و از نماز برگشت و بعائشه فرمود که ازار و ردای مرا بیاور پس آنها را گرفت و پوشید و خواست بیرون
برود عائشه گفت الی این فقال الی موضع الهموم والاحزان ثم خرج الی البقیع الغرقد یعنی بکجا تشریف میبرید
فرمود بمکان غمها و حزنها که قبرستان بقیع باشد پس بسوی بقیع تشریف برد پس فاطمه در منزل خود بود که ناگاه
بدل مبارکش افتاد چیزی پس عرض کرد یا علی من الحال بخدمت پدرم میروم چرا که خوابم نمیبرد و بجهت آنکه سه روز است
که من آنجناب را ندیده‌ام پس رفت بحجره طاهره آنحضرت و نبود پس بسوی بقیع رفت پس علی نیز بعد از او بحجره پیغمبر
رفت و دید که نه پیغمبر است و نه فاطمه از عائشه پرسید گفت در بقیع است پس آنحضرت نیز بعد از فاطمه به بقیع رسید
دید که رسول خدا در سجده است و خدا را میخواند فلما سمع صوت علی علیه السلام رفع راسه وقال اذهب
وائت بولدی الحسن والحسین یعنی همینکه پیغمبر صدای علی را شنید سر از سجده برداشت و فرمود که یا علی برو و

دو فرزندم حسن و حسین را بیاور پس علی برگشت و فاطمه گفت ایشان در خوابند پس علی علیه السلام رفت و
ایشان را بیدار کرد و بخدمت پیغمبر آورد وقال اعینونی هذه اللیلة پیغمبر فرمود که ای علی و فاطمه و حسن و حسین مرا
یاری کنید در این شب فقالوا ما نصنع قال توضؤا وصلوا وضعوا رؤسکم علی الارض وقولوا یا رب ارحم امة محمد
پس ایشان گفتند چگونه یاری کنیم تو را و چه بکنیم پیغمبر فرمود که همگی وضو بسازید و نماز بکنید و سرهای خود را
بروی خاک بگذارید و بگوئید ای پروردگار رحم کن بر امت محمد را ففعلوا فنزل جبرئیل علیه السلام وقال یا محمد
لما وضعوا رؤسهم علی الارض وقالوا یا رب تحیرت ملائکة سبع سموات وبکوا پس ایشان وضو گرفتند و نماز
بجای آوردند و روهای خود را بر خاک گذاشتند گفتند ای پروردگار رحم کن بر امت محمد را پس جبرئیل نازل شد
و گفت ای رسول خدا وقتیکه ایشان سرها را بر زمین گذاشتند و یا رب گفتند همه ملائکه هفت آسمان یکسر
بسجده افتاده و شروع بگریه کرده گریستند پس خدا فرمود که ای محمد چه چیز میخواهی قال ارید ان اعلم ما تفعل
بامتی عرض کرد خداوندا میخواهم بدانم که تو با امت من چه میکنی قال الله تعالی اعمل معهم مثل ما عملت مع خلیلی قلنا
یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم خدا فرمود که معامله میکنم با ایشان مثل معامله که با خلیل خود ابراهیم در وقتیکه
گفتم ای آتش سرد و سلامت شو بر ابراهیم پس رو با امت تو وقتیکه امت تو بمقتضای وان منکم الا واردها وارد جهنم میشوند
میگویم ای آتش جهنم سرد و سلامت شو بر ایشان چنانچه من ذلک قوله تعالی ثم ننجی الذین اتقوا الایة پس این است قول
خدای تعالی که پس ما نجات میدهیم از آتش کسانیرا که در دنیا پرهیز کرده‌اند ای دوست عجب بشارتی است که جان را
بمردگانی دهد که اگر نکرده گویا تأمل نکردی تا نگیری که امت محمد را از خلیل بالاتر خواهند بود زیرا که ندای
کونی بردا وسلاما از برای خلیل با آتش نمرودی متوجه شد و از برای امت محمد با آتش جهنم که برافروخته از قهر خداوندی
است و اصلا نسبتی در آتش دنیا در شدت ندارد متوجه خواهد شد اما ای دوست از تتبع اخبار ظاهر میشود که چهار
خانواده در چهار شب نخوابیده‌اند اول همین خانواده محمد مصطفی بود که از غم امتان شب را نخوابیدند و آنقدر
تضرع و زاری کردند که ملائکه هفت آسمان را بگریه در آوردند و تا بر اثر خلیل را از برای امت نگرفته سر از سجده
و دیده را از گریه بر نداشتند دویم خانواده عبد المطلب در شبیکه بنا گذاشت که در فردای آنشب یکی از پسرانرا
قربان کند و ایشان را جوانهای مادران خود فرستاده وداع کنند سیم خانواده یعقوب پیغمبر بود در آنشبیکه
فردای آنشب یوسف عزم صحرا کرد در کتاب زهر الریاض گفته‌اند بات یوسف تلک اللیلة ساهراً من العجلة
الی ذلک والفرح به ویقول لیتنا قد اصبحنا یعنی پس شب را بروز آورد یوسف با بیداری از تعجیل بسوی صحرا رفتن را
و شادمانی که از این جهت بروی عارض شده بود و میگفت که کاش صبح میکردیم و بصحرا میرفتیم وبات اخوة یوسف ساهرین
من العجلة الی ذلک و برادران یوسف نیز خواب نکردند از تعجیلیکه در دفع یوسف داشتند که انتظار روز را میکشیدند تا
او را دفع کنند وبات یعقوب ساهرا من الغم وباتوا کلهم ساهرین و شب را بروز آورد یعقوب با بیداری از غم و غصه که فردا
یوسف از وی جدا میشود پس همگی اهل خانه یعقوب در آنشب بیدار کشیدند تا بصبح و یعقوب از برای یوسف
رخت خوابی در پیش روی خود انداخت و یوسف خوابید و او نماز میخواند و تضرع بسوی خدا مینمود و گریه میکرد و بروی
یوسف نظر میکرد بنحویکه گویا او را وداع مینمود و کان یوسف یقول یا ابتاه ما اطول هذه اللیلة ویعقوب یا اقصر
هذه اللیلة یعنی یوسف از تعجیلیکه داشت میگفت ای پدر چقدر دراز است امشب و یعقوب از کراهتیکه از مفارقت
یوسف داشت میگفت چه کوتاه است امشب چهارم خانواده سلطان مشرقین و مغربین شور شین پنج تن آل عبا امام
حسین بود در شب عاشورا اما این شب را چه نسبتی است با آن شب شب اول شب شفاعت بود و شب عاشورا شب شهادت
پس اگر در آن شب بسبب گذاشتن حسین روی خود را بر خاک بقیع تمامی ملائکه هفت آسمان بسجده افتاده گریسته باشند
البته در این شب که روز شد و حسین را شمر ملعون بر خاک گذارد ملائکه هفت آسمان بر سر و سینه زنان و در شیون
و افغان بوده‌اند شب دویم شب احتمال قربانی یکپسر از عبد المطلب بود و شب عاشورا شب یقین قربانی هفتاد و دو نفر

از اولاد عبد المطلب با وزن ایشان اگر دران شب خانواده عبد المطلب خواب نکرده باشند پس در این شب البته
شبها را چاک کرده اند و شب سیم شب فراق یابت پسر از پدر واز ده پسر یعقوب بود اگر خانواده او خواب نکرده
باشند پس در شب عاشورا که شب هفتاد و دو نفر مجموع جمعیت حسینیه بوده است جوانان یوسف جمال بوداع
مادران وخواهران مشغول بودند البته آرام نکرفته اند البته جوانان مثل علی اکبر وعباس تا صبح مثل یوسف
خواب نکردند که کی صبح میشود تا بسر کلکشت امثال امر خداوندی رویم وشمشیرها ونیزهای خود را در سینه
دشمنان فرو کنیم و پیران مثل حبیب ومسلم بن عوسجه نخوابیدند که کی صبح میشود تا ریشهای سفید خود را از خون
خود خضاب کنیم و در این آخر عمر سرخ روی محشر قدم گذاریم و زنان مثل زینب ام کلثوم وام لیلی نخوابیدند که فردا
اسیر میشویم واز جوانان خود جدا میکردیم امشب نیز غنیمت است و از جانب لشکر ابن سعد نخوابیدند
که فردا غنیمت میبریم هم چنانکه تا انجا که حرکت بودند که عباس مهلت طلبید فردا امدند و تماشاکنان کذا شتند
که حراست کنند که مبادا آنحضرت شبانه دست ایشان بیرون رود از یک طرف اصحاب و یاران و دوستان امام
نخوابیدند که فردا چنین امامی از دست ما میرود اما بعد از آنکه اضطراب بلا وفا در این شب خواب بر فتند حضرت
فرمود هم چنین که شما ثابت قدم هستید پس نظر کنید بمنازل خود در بهشت پس نظر کردند وحور وقصور خود را
دیدند چنان شوق شهادت بهم رسانیدند که الم تیر وتیغ بر ایشان معلوم نمیشد اما چون خاصه ایشان از خواص
حسین بودند هیچ ولی از اولیاء الله که خود چه جای انها که جای خود را قبل از موت علانیه دیده باشند مگر موسی
که در جموع القلوب نوشته و روایت طولانی که موسی در صحرا شخصی را دید که قبر میکند پس او را امداد کرد در قبر
واکند و رفت در میان او بخوابید که با تمام شده است باینه همینکه خوابید خدا پرده از چشم او برداشت و جای خود
را در بهشت دید و گفت خدایا مرا بسوی خود بقبول کن پس همانجا قبض روح شد ای دوست امام حسین را محبت
دیگری بوده و هست در دلهای مردمان در همین کتاب بحر الریاض گفته قیل قد قامت لقیته فی المدینه
اربع قیامات اولها نودی ان محمدا قد قتل نادی بذلک بلیس لعنه نخرجت فاطمه الی احد باکیة حتی جاء الخبران النبی فی
الاحیاء یعنی گفته شده است که چهار دفعه در مدینه قیامت برپا شده است اول در روز جنگ احد که
شیطان ندا کرد که محمد کشته شد پس فاطمه این ندا را شنید وبا دیده گریان بسوی احد روانه شد تا آنکه خبر
رسید که محمد در میان زنده است نمرده است والثانیه یوم مات محمد ویقیت الامه کالشاة بلا راع واظلمت
الدنیا دوم روزیکه پیغمبر از دنیا رفت وامت مثل رمه بی شبان ماندند و دنیا بر ایشان تاریک شد والثالثه یوم
جاء الخبران علی بن ابی طالب قد قتل بالکوفه سیم آن روزیکه خبر بمدینه آمد که علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه
شهید شد والرابعة حین ودع الحسین علیه السلام قبر النبی وعزم علی السیر وحمل اخوانه وبنیه وعیاله وخرجوا من المدینه
چهارم در آن هنگامیکه امام حسین قبر پیغمبر را وداع کرد وعزم سفر کرد که برادران و پسران وعیال را برداشته ان وابشان
نشاید ویکجا از مدینه بیرون رفتند پس برای عزاداری اهل مدینه اگر از برای بیرون رفتن آنحضرت چنین شیون کرده
باشند که قیامتی برپا شده باشد در آن روز را مقابل روز وفات پیغمبر وعلی دانسته باشند پس در شب عاشورا
برخواهران ودختران وحرم محترم آنحضرت که می نشستند پس فرمود که شهادت میدهم که فردا بغیر از علی بن الحسین
بیمار کسی از ما زنده نخواهد ماند چه گذشته است پس البته دو قیامت سر قیامت برپا شده پس خوب گفته است
محتشم کر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست این رستخیز عام که نامش محرم است بشنو باید قصه از قضایای آن
شب را بغیر کهم از سید سجاد روایت شده که دران شب مرض بر من مستولی کردیده بود و عمه من زینب
خاتون بپرستاری مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و آزاد کرده ابوذر بود در خدمت او نزد پدرم نشسته
مشغول بود و آنحضرت اسلحه حرب را زینت میداد و در مقام بی اعتنائی دنیا وحب لقای حق تعالی شعری چند
با مضمون میخواند که ای روزگار تا بدا دادن بر تو باد که هر گز وفا نکردی با هیچ دوست و یاری چه دیدیم مصاحب

و بارد در مر شهر و دیار بقتل او وذی و نماز هیچ کس بیدل راضی نمیشوی و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است
ای تند برادر اخبار ائمه اطهار و جمیع از من هستان اخبار ملتاسکه روزگار در او فنر از ایشان تا اثری در کار شان نیست
پس با بید اضمار اهمال نمود که شکوه آنحضرت از اهل روزگار بوده از خود روزکار و بکفرینه نیز برابر است که بجناب
هرگز دوستی با روزگار نکرد زیرا که دوستی بنا سزا امد هم که هان بود و هر گز چنین امری دیناجت شرف ایشان پای
نگذاشت بلی دوستی با اهل روزگار کرد خود و بسیار از چه بارها بدوش کشیدند وچه کریه ها از برای شفاعت ایشان
نمود وچه آزارها از برای ترویج دین ایشان متحمل شد حملا پس فرمود و هر زنده را اجلی که من میروم در پیش است
حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون من این اشعار را شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و
این سرور شهادت داده است باین سبب حال بر من متغیر شد و گریه بر من زور آور و در ابی از دیده ام فرو ریخت
ولکن برای اضطراب نان صبر کردم چون زینب خاتون این سخنان را شنید بیتاب شد و بر جست و پای برهنه
بخیمه محترمه آنحضرت دوید و میشون برآورد که کاش امروز شرینه کرام ببوشیدم و این حالت را در نو بمیدیدم
پدرم امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی بزهر اهل جفا هلاک
شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه باز ماندگانی چه دار از خود ناامید میکردانی بعد ازان مکالمه چند که
زینب خاتون دستها خود را ملبد کرد و گریبان خود را خراشید و مقنعه را از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرد
وبیهوش شد و افتاد آن امام غریب برخواست واب بر روی خواهر گرامی خود پاشید تا او را بهوش آورد و تسلی داد
الحال تا متلی بکن که کدام دل است که همین قصه را متحمل شود و کدام سینه است که همین بلیه را قبول کند اگر در خانه
یکنفر مشرف بموت باشد اهل انخانه را آن شب خواب نمیبرد همگی بر دور او جمع میشوند و نوحه از روی او برمیدارند
و هر یک بزبانی با او وداع میکند و نظر بهر از روی حلیت میطلبند و دوستان و هم سایگان و اقارب و خویشان در
تدارک تجهیز واقف سر نعش بر وی هر یک بسوی میدوند و میروند پس چه باشد خانه را که هفتاد و دو نفر از صلحا و عباد
و زهاد و شجاعانیکه هر یک در عالم معنی مقابل اهل عالمی بودند همگی شرف بموت بلبه استعدا اخرت مشغول باشند
وزنان ودختران وحرم ایشان بکسرو فکر اسیر شدن واذیت کشیدن باشند ویکدوستی وخویشی در فکر تجهیز ایشان
نباشد پس البته قیامت وچنین شبی از برای اهل انخانه برپای میشود

مجلس نهم در مذمت شعر

قال تعالی فی سورة الشعراء والشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون وانهم یقولون ما لا
یفعلون الا الذین امنوا وعملوا الصالحات الخ بدانکه مجملست جمله والشعراء الخ عطف باشد بر جمله یلقون السمع
الخ چه در معنی جزاء والشعراء نیز وغلبه است پس از قبیل عطف جمله بجمله فعلیه میشود ومعنا است که جمله مستانفه
باشد پس بنابر اول معنی این چنین میشود که از جمله کسانیکه شیاطین بر ایشان نازل میشوند ای اثیم هستند
طائفه شعراء است و بنابر ثانی این معنی اگر چه از لفظ فهمیده نمیشود ولکن چونکه این جمله را متصل باین جمله ذکر فرموده
تعالی از اشعار باینکه شعراء نیز از ان قبیله هستند محملا معنی این است که شعراء کسانی هستند که متابعت میکنند
ایشان را گمراهان و هر چیز را نشانه این است و نشانه اینکه متابعت میکنند ایشان را مگر گمراهان انست که آیا نمی بینید
که ایشان در هر دره سرگردان میکردند سرگردانی نوعی است از گمراهی و گمراه را متابعت نمیکند مگر گمراه و نیز
اگر مردمان غافل بودند از برای ایشان نیز در میان عقلا منزلی و معاشی و مالی و اهلی میبود پس از اینکه عقلا
مایل انها نمیشوند از این جهت است که سرگردان میکردند پس هر که تابع ایشان میشود در عالم عقل سرگردان
وگمراه است ویک نشانه دیگر نیز انست که ایشان میکویند انچه را که نمیکنند آیا نمی بینی که چه عرفان و نعمت
وجود و حسن خلق و مانند اینها را در اشعار خود میبافند ومردمان را ترغیب بانها میکنند و خود اصلا بوی

از آنها نشنیده اند بلکه بمحض اینکه حرکت بکمال مالی ملائم طبع ایشان نشد فورا هجو میکنند نه گذشتی و نه
صبری و نه رضائی و نه عفوی و نه قناعتی و نه حسن خلقی یاد میگیرند مرعی میدارند مگر آنجماعت شاعر اینکه ایمان بخدا
و رسول او آورده اند و عمل صالح کرده اند و یاد خدا در اشعار خود و در غیر اشعار بسیار میکنند پس اصل مذمت راجع
بشعراء کفار میشود هم چنانکه بعضی از تراجم قرآنی دیده شده که شعراء را تفسیر بشعراء مشرکین نموده بود بلکه ممنوع شد
کردن احادیث بمدلاطها ر شعراء را تفسیر بعلماء سوء کرده اند و فرموده اند که آیا هیچ دیده اید که کسی متابعت شعراء
کند پس متابعت غاوین دلیل است بر اینکه مقصود علماء ضاله اند که غاوین متابعت ایشان مینمایند مسالک آن را از این آیات
شریفه چند مسئله عقلیه و نقلیه مستفاد میشود اول مرجوحیت شعر گفتن است و در اخبار نیز تصریح بر این معنی
بسیار است وارد شده از معصوم که سینه من پر باشد از چرک بهتر است از برای من از اینکه پر از شعر باشد و لکن
چون نسبت در میانه این حدیث و آیات و اخبار متواتره که تحریص بر نشر علوم و مواعظ و تعلیم آداب و سنن و ضبط
احکام و ابکاء بر رسول و آل او و مانند اینها مینمایند عموم من وجه است و ترجیح با اخیره است از چند جهت
مثل اشتمال بر قرآن و موافقت اصل و کثرت بلکه تواتر و فعل انبیاء و ائمه علیهم السلام و تقریر ایشان و امر ایشان چه
شعر بسیار از ایشان نقل شده و کسانیکه مدح ایشان را بشعر میکرده اند یا در عزای ایشان شعر میگفتند و میخواندند
صله میدادند و منع نمیفرمودند بلکه امر بگفتن چنین اشعار میفرمودند پس کراهت مختص میباشد باشعار لغو و
بیهوده پس گفتن و خواندن اشعار حکمت و آداب فقه و اصول و غیر اینها اصلا مرجوحیتی ندارد و رجحان دارد و در
استثناء الا الذین امنوا نیز نوع اشعاری باین معنی هست دوم آنکه از گمراهی تابعان و مریدان شخصی استدلال بر گمراهی
وی جایز است نظر باینکه خداوند عالم متابعت گمراهان مر شعرا را نوع دلیلی بر گمراهی شعرا گرفته است و لکن این استدلال
در وقتیست که دانسته شود که گمراهی ایشان از حیثیت متابعت است نه از سوء فهم ایشان بلی بسا اوقات از اجماع
تابعین قطع بر صفات رئیس هم میرسد پس در اینصورت حکم بگمراهی آن رئیس میتوان کرد مثل طائفه فلاسفه و غلات
و صوفیه و اهل سنه و مانند اینها سیم آنکه از سرگردانی شخصی در بلاد و بیابانها استدلال بر گمراهی وی میتوان
کرد هم چنانکه در این آیات شده چه اگر شخص خوب باشد سرگردان و بی تابع و اهل و وطن نمیشود هم چنانکه احدی از
انبیاء و ائمه چنین نبوده اند پس طائفه درویش و سیاحان غالبا گمراهند باید اجتناب از اینها کرد و نزدیکی با ایشان نکرد
چهارم کسیکه بگوید چیزی را و خود او آنرا نکند استدلال بر گمراهی او میتوان کرد و لکن حیثیت در همکی معتبر است باید با ظن
و تشخیص نجس موضوعات سلوک نکرد چه بسا از علما که مردمان را امر بصوم ایام متبرکه و حج و زیارت میکنند و خود ترک میکنند
بجهت آنکه مانع از تحصیل مسائل میشود و ساعتی فکر در مسائل مقابل هفتاد سال روزه و نماز و سائر عبادات است پنجم آنکه
مقام ایمان مقامیستکه مستثنی است از این مفاسد پس از جمله علامات ایمانی که از این آیات مستفاد میشود آنستکه هیچ یک از
از اینها با او نباشد آه آه کجا است بمقام ایمان الحال اطاعت جائر و اوباش شوکت مدعیان ایمان شده و شهرت در میان گمراهان
از سلاطین و ظلمه و قرب در نزد ایشان امارت تقوی گردیده های هوی و مجالس دنیت علم شده و پوشیدن خز و ترویج حرف
خود فضیلت گردیده ای خدا در طاقت زیست در این زمان باینگونه غلامان و نیرداه فرار از این زمره بی شرها است پس صبری
عطا فرما اهل ولایان لطف فرما تا در این زندان مانند رندان راه روند و لوث ابنای زمان جامه تقوای ایشانرا آلوده نکرده اند و
از عجایب است که با خیال و اینگونه احوال نام ها بلند بر خود گذارند و گاهی از اینها ترقی کرده عالم ربانی خود را دانند و حال آنکه
گفته اند الخلق ثلاثة ربانی و حوانی و دنیائی یعنی مردمان بر سه قسمند یکی ربانی و دیگری حوانی و سیم دنیائی فالدنیائی الذی
یعبد الله علی الرهبة یعنی دنیائی کسیستکه خدا را پرستش نماید از ترس جهنم و عذاب الحوانی الذی یعبد الله علی رجاء الجنة
و حوانی کسیستکه خدا را پرستد از برای امید بهشت و نعمت و الربانی الذی لا یعرف الدنیا و لا الاخرة و لا الجنة و لا النار
و لا الفرح و لا الترح و لا یعرف الا الخوف و ربانی کسیستکه التفاتی نکند نه بدنیا و نه باخرت و نه بهشت و نه باتش و نه بعیش
خود و نه برنج خود و نشناسد مگر خدای را یعنی همیشه نظرش بسوی خدا باشد و از این بود که امیر المؤمنین علیه السلام

فرمود که من خدا را نپرستم از خوف آتش و نه امید بهشت بلکه میپرستم بجهت آنکه او را مستحق عبادت یافتم کذلک یبعث
یوم القیمة و بهمین سه قسم مبعوث میشود خلق و روز قیامت فالدنیائی یقال له اذا بعث من قبره نجوتنا من النار قال الله
الله تعالی الا تخافوا الایة و الحوانی الذی اذا بعث من قبره یقول این الجنة فیقال له تلک الجنة التی اورثتموها الایة و الربانی
اذا بعث من قبره یقول این المولی و این محبوبی این معروفی یقول المولی ها انا ذا عبدی فوعزتی ما خلقت الجنان الا لاجلك
یعنی ربانی در وقتیکه از قبرش برخیزد بشارت میشود که از آنچه میترسیدی که آتش جهنم باشد نجات یافتی هم چنانکه در
کریمه الا تخافوا اشاره بان شده و حوانی در وقتیکه برخیزد خود میگوید کجا است بهشت پس گفته میشود که این است آن
بهشتیکه بارث بردید شما او را و اما ربانی در وقتیکه از قبرش برخیزد میگوید کجا است مولای من و کجا است دوست من و کجا
شناخته شده من پس ندا از مولا میرسد که منم آنکه میخواهی ای بنده من قسم بعزت خودم که بهشت را نیافریده ام مگر بجهته
خاطر تو و در تفسیر الریاض بعد از این حکایت گفته و فی بعض الاخبار ان الربانی اذا بعث من قبره یجاء بالریحان فیرمی
به فیقول ما اصنع بالریحان این الرحمن یعنی در بعضی از اخبار وارد شده که ربانی در وقتیکه برانگیخته شد از قبر خود
ریحان بهشت از برای او میاورند و بدست او میدهند پس آن ریحان را میاندازد و میگوید من چکنم ریحان را من طالب
رحمانم پس ای سالک بهشت خود را عالم ربانی ندان و کذب بر کاذب خود مبند ای که هیچ ندانی لا اقل از مسئله فقهیه
آگاهی که در صدق بغدادی و مدنی و مانند اینها شش ماه سکنی بقصد توطن در اینها شرطیست در شریعت ظاهره
پس اگر قصد توطن دائمی نباشد مرکز شرعا منتسب باین بلد نمیشود و ظاهر عنوان باطن است و شارع را در
فهمانیدن مطالب الهیه اشارات و تلویحاتی است پس در ربانی بودن نیز تا قصد توطن دائمی در عالم ربوبیت
نباشد مرکز نسبت ربانیت محقق نخواهد شد و بعد از اینکه این قصد محقق شد باز شش ماه که نصف سال
است و شبیه بسال در اقلیم نفس بگذرد و قوای عقلانیه و نفسانیه را طی نمودن مقل است و متوسط میکی اینها
با فتاب هدایت پس تا نصف اینها را که قوای نفسانیه است طی نکند متحقق نگردانند متوطن در عالم ربوبیت
نکند مگر بی خبری که حب الوطن من الایمان از مشاهیر شده و برای العین و با وجدان صحیح میبینیم و مییابیم که شخص
هر جای بوده و هر جای وطن است و در هیچ جای محبت معلا نمیکند مگر در وطن پس در وقتی ربانی میشوی که
روی دل ترا تماما بسوی رب باشد و در هیچ منزل از منازل مصوره از اولاد و ازواج و اموال و اصدقاء و غیر اینها
علاقه نبندد اوی مگر در عالم ربوبیت و معلوم است که هر کس در شهری متوطن شد از آب و هوای آن بلد پرورش
گرفته متخلق بخلق آن بلد میشود پس تو هم نیز هنگامیکه در عالم ربوبیت منزل کردی و وطن نمودی آب و هوای ربوبیت که اظهار
عجایب و ابراز غرائب است تو بیرون نخواهد کرد پس بعث عالم ربانی بکسی اطلاق ممکن که مواخذ میشوی و ناطلی را ببندی که
دائما در مقام تربیت ناس و تکمیل ایشان است و رد با این اسم مسمی نگردان و همین است تکبر رو زاین امور از انبیاء و
اولیاء. ذکر حکایت در ضرة الناضرة از حبیب بن بهدل روایت کرده که ما با جماعتی از تجار در کشتی بودیم که ناگاه باد تند
وزید و دریا بموج آمد پس کشتی مضطرب شد پس ما ترسیدیم ترسیدن شدید و در زاویه کشتی مردی بود که عبائی
افکنده داشت و کشتی چنان در اضطراب بود و موجها از هر طرف می آمد تا بحدیکه آب بر کشتی ریخت و نزدیک
کشتی شکستن شد و ما نا امید شدیم از مالها و جانهای خود پس آن صاحب عبای کرک برخواست و از کشتی بیرون
رفت و بر روی آب ایستاد و بنماز مشغول شد ما گفتیم یا ولی الله ادرکنی ای دوست خدا ما را دریاب و ملتفت بما
نشد پس من گفتیم بحق من قواک بعبادته ان تعیننا تو را قسم میدهم بحق آنکسیکه تورا قوت داده است بعبادت
و بندگی خود که بفریاد ما برس فقال ما شانکم و هو غافل عن جمیع ما اصابنا پس گفت چه شده است شما را و چنان
فهمیدیم که او اصلا ملتفت نبوده است بانچه بما رسیده پس گفتیم آیا نمی بینی کشتی و موجهای دریا را گفت تقرب
بجوئید بسوی خدا گفتیم بچه چیز تقرب بجوئیم قال اترك الدنیا گفت ترک دنیا گفتیم کردیم قال اخرجوا بسم الله تعالی
گفت پس از کشتی برآئید باسم خدا تعالی پس ما یک یک از کشتی بر روی آب برآمدیم تا یکسر برود او جمع شدیم و حال آنکه

همگی بر روی آب ایستاده بودیم و ما دویست نفر یا بیشتر بودیم پس کشتی با مالها غرق شد پس ما گفتیم ما از
موالی مدینه سالم شدیم پس از دریا بیرون دویدند فقلنا من انت رحمک الله قال انا اویس القرنی پس ما گفتیم که تو
کیستی که خدا تو را رحمت کند گفت منم اویس قرنی پس گفتیم ای اویس در این کشتی اموالی بود از فقرای مدینه که
مردی از اهل مصر آن اموال را از برای ایشان فرستاده بود پس اویس گفت که هرگاه خدا رد کند این مالهای شما را
اما شما انها را انفاق میکنید بر فقرای مدینه گفتیم بلی پس نمازی خواند بر روی همان آب دو رکعت و دعائی کرد دعای خفی که
ناگاه دیدیم که کشتی از زیر آب بیرون آمد و بر روی آب ایستاد با انچه در او بود از اموال پس ما سوار کشتی شدیم و نگاه
کردیم دیگر او را ندیدیم تا آمدیم به مدینه و آن اموال را با ایشان قسمت کردیم و در مدینه فقیری نماند مگر آنکه غنی شد و صاحب
کتاب نزهة الریاض این قصه را شاهد از برای کرامات اولیا ذکر کرده و گفته است که معتزله خلاف کنند در جواز کرامات
اولیا و او را منکر شده اند بلی ای برادر چون عامه اهل سنت بعد از رسول خدا تمام اخبار خود را به هوای چند نفر
از اهل مدینه و اعراب آوردند و مدینه و اشیاء آن را دانستند و اهل مدینه را مثل اهل آسمان ملکیه یا لا ازار اهل آسمان
کرد تمام خلافت رسول خدا را بدست ایشان داد همینکه خلیفه پیمبر هر کس را انها یا که حتی از انها بیعت میکردند
بحمد الله اطاعت او را واجب دانستند لهذا چنین خلافات از ایشان دور نیست و الا آدم عاقل چگونه کرامت را
انکار میتواند کرد بلی علمای کلام از عامه و خاصه متفق شده اند بر اینکه اظهار معجزه در ید مدعی رسالت یا امامت
پیغمبر کذب جایز نیست زیرا که اغراء بجهل و اضلال ناس لازم می آید و این دلیل یا اینکه از اصل ضعیف است زیرا
که کلام ما در ظهور معجزه است نه اظهار خدا در ید وی و ماده کاذب فیکه مستعد شد از برای اظهار خوارق
عادات منع [illegible] را از وی حرامست و منع او بیشتر از تمکین در اغراء بجهل و اضلالست و انگهی که مضلین از را
های [illegible] فوق احصا است با وجود این همه این سخن دخلی بانکار کرامات اولیاء ندارد و گویا منشا اشتباه
معتزله نیز همین سخن شده است پس سعی کن تا تمام امر خود را از هوای خود و مردمان مثل خود بیرون کنی تا همه را
برای العین مشاهده نمائی و همان کتاب نزهة الریاض گفته است قال رسول الله ان الله فی الارض عبیدا ثلثمائة
قلوبهم علی قلب آدم یعنی رسول خدا فرمود که بدرستیکه از برای خدا در روی زمین همیشه سیصد بنده است
دلهای ایشان متعلق است بدل آدم صفی یعنی از قلب آدم قلبهای ایشان آب میخورد و مستفیض میگردد و اربعون
قلوبهم علی قلب موسی و چهل بنده همیشه هست که دلهای ایشان متعلق است بدل موسی علیه السلام و سبعة قلوبهم
علی قلب ابرهیم و هفت بنده است که دلهای ایشان متعلق است بدل ابراهیم خلیل الله و خمسة قلوبهم علی قلب جبرئیل
و پنج بنده است که دلهای ایشان وابسته است بدل جبرئیل و ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل و سه بنده است که دلهای
ایشان بسته است بدل میکائیل و واحد قلبه علی قلب اسرافیل و یک بنده است که دل او وابسته است بدل
اسرافیل و بگفته دیگر از برای این فقرات است که دل ایشان بر طینت دل این مذکورین است یعنی دلهای ایشان نیز
هیجی است که دل این بزرگواران بوده است فاذا مات الواحد ابدل الله مکانه من الثلثة واذا مات من الثلثة ابدل الله
مکانه من الخمسة فاذا مات من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة واذا مات من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین و
اذا مات من الاربعین ابدل الله مکانه من الثلثمائة و ابدل الله مکانه من العامة بهم یحیی و بهم یمیت و یمطر و ینبت و
یدفع بهم البلاء یعنی اگر بمیرد آنکه قلبش بر قلب اسرافیل بود بدلی او را خدای تعالی از برای او از آن سه نفر یکیرا که قلبش
بر قلب میکائیل بود و بهمین منوال تا به سیصد رسد و از آنجا اگر کسی بمیرد از سایر مردمان بدلی از برای او قرار میدهد
و بسبب خواطر ایشان است که خدا زنده میکند و میمیراند و میباراند و میرویاند و بسبب ایشان دفع بلا از مردمان
مینماید همانا مقصود آنست که از این سیصد و پنجاه و شش نفر هرگز روی زمین خالی نمیماند هر یک که مردند بلند
مرتبه بالاتر شد و عوض او را از مرتبه نازلتر ترقی میدهد و بان مرتبه میرساند که سکون و آرام زمین و نظام معاش
و معاد بسبب ایشان است و این حدیث اگرچه از مشاهیر نیست ولکن امری نیست که موجب انکار باشد زیرا که

ممکنست چنین چیزی باشد و دلیلی بر امتناع ندارد نه عقلا و نه شرعا پس نباید انکار کرد بلکه در احادیث ما
نیز بسیار است که بسبب شیعیان ما خدا دفع بلا از مردم مینماید بعد بعضی از ایشان معرفی شده از مشاهیر است که
سیصد و سیزده نفر از مخلصین در دوره نیکه بهم رسیدند قائم آل محمد ظهور میکند پس چه میشود که همین عدد
باشند یا این عدد در ایشان باشند همیشه اگرچه زیاده نیز گاهی هم برسد پس ای سالک سعی کن تا در جمله ایشان
مندرج شوی و چشمت باز شود و بیابی که تمام مستفیض باشی که ابتدا عادت ممکن گاهی نیز بعالم حادث وجود قدم
بگذاری و از ناسوت [illegible] بگذر تا از دوستان شوی و با دوستان محشور گردی و متخلق باخلاق ایشان شوی تا بالمره
حاجت تو [illegible] چنانکه از برای عیسی روح الله اتفاق افتاد در کتاب
نزهة الریاض و گفته صوم گفته و یقال الصوم علی اربعة صوم السر و صوم عن الجفاء و صوم عن الدنیا و صوم عن
ذکر غیر الله اما صوم السر فهو لمحمد و هو استقامة السر مع الملک الجبار بترک الالتفات الی الکونین یقول ما زاغ البصر
وما طغی یعنی گفته شده است که روزه بر چهار قسم است صوم سر آسمان دادن دل را از هر چه خواهد المجرد و نیست
و این صوم در میان همه مخلوقات از برای همان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد و این معنی آنست که دل را
راست کند با پادشاه جبار بترک کردن التفات بسوی دنیا و عقبی و این است که در شان او در قرآن فرموده است
که میل نکرد چشم او بسوی غیر خدا و طغیان نورزید یا اجتناب از هیچ امر خدا و اما الصوم عن الجفا فهو یحیی بن زکریا کان
عمره کا [illegible] اوله مثل [illegible] لم یذنب ولم یهم به قط فاذا قامت القیمة یقول الله تعالی یا یحیی ایت بعملک
الی المیزان فیقول الهی لیس لی عمل الا امتنانک منک فیقول له نعم ما اعتذرت یا یحیی فکتب له براءة من النار یعنی قبل
الجنة فیقول له الرضوان البراءة صحیحة و لکن براءة جائت قبلها ان لا اذن لاحد یدخل الجنة قبل محمد [illegible] یعنی با روزه
گرفتن از جفا [illegible] پس او از برای یحیی بود که هم چنانکه اول [illegible] مثل اول [illegible] است اول عمر او نیز مثل آخرش و
آخرش مثل اولش بود در اجتناب از جفا و گناه که هرگز گناهی نکرد و قصد گناهی نیز ننمود پس چون قیامت شود خداوند
فرماید که ای یحیی بیاور عملهای خود را یحیی گوید پروردگارا نیست از برای من عملی مگر منت تو بر من و بنابر احتمال
اینکه منک باشد یا امتنانک معنی چنین میشود که نیست از برای من عملی مگر از توفیق تو پس چه عملی دارم که قابل جزا
باشد پس ندا رسد که ای یحیی خوب عذری آوردی پس نوشته میشود برای او برات بیزاری از آتش جهنم و بسوی
بهشت میرود پس دربان بهشت که رضوان نام دارد برات را می بیند و میگوید صحیح است ولکن پیش از این برات براتی
رسیده که رضوان اذن مده کسی را که داخل بهشت شود پیش از محمد مصطفی و اما الصوم عن الدنیا فصوم عیسی
کان زاهدا یقول الدنیا قنطرة الاخرة فاعبروها و لا تعمروها یعنی اما روزه از دنیا پس روزه عیسی بود که زاهد بود
از دنیا بکجا منفر بود دنیا پلی است از آخرت از روی او بگذرید و تعمیرش نکنید که منزل شما نیست و اتکی یوما
علی حجر فقال ابلیس هذا الحجر من الدنیا فجلس علی الارض و قال الارض من الدنیا فقام متحیرا و قال الهی فرج عنی فرفعه
الله الی السماء کیلا یقع بصره علی الدنیا روزی تکیه بر سنگی کرده بود که شیطان نزد او آمد و گفت این سنگ
از دنیا است یعنی چگونه ادعای زهد میکنی که محتاج بسنگی از سنگهای دنیا پس تکیه را موقوف داشت و بر
زمین نشست شیطان گفت زمین نیز از دنیا است پس متحیر ماند و روی بدرگاه کرد که بارخدایا این هم را
از من زایل کن و فرجی ده از احتیاج به دنیا کرامتم فرمای پس همان باعث شد که خدا او را بسوی آسمان برد
آه آه پس بسبب عدم زوال حاجتهای ما بدنیا و غمهای ما از احتیاج بوی نیست مگر آنکه الهی فرج عنی از دل بمیگوییم [illegible]
هل من مزید میگوئیم و اما الصوم عن ذکر غیر الله فهو لمریم قالت انی نذرت للرحمن صوما ای نذرت ان لا اتکلم بکلام
الدنیا [illegible] لا اتکلم بکلام الدنیا [illegible] الاشتغال بکلام المولی افضل فان سالنا الموت ما جاکم لم ینفعکم
کثرة اموالکم ولا کثرة اقوالکم یعنی روزه از یاد غیر خدا از مریم بود که گفت من نذر کرده ام روزه دارم از برای رحمن
یعنی سخن نگویم از برای دنیا پس کسی با او گفت چرا سخن دنیا نگوئی فرمود مشغول شدن بسخن مولی افضل است [illegible]

عزرائیل وقتی بیاید بر سر شما بگذارید مالها و اولاد شما نفعی بشما نمیرسانند بلکه اعمال نفع میرسانند اما علمتم ان
ساعة الموت ذات کرب وغصص آیا نمیدانید که وقت مرگ وقت محنت و غصهها است یعنی پس دنیا از برای یاد
مولی باید غنیمت شمرد تا در وقت مرگ این غم که چرا فلان ساعت بیاد دنیا بودم بالای غمهای دیگر نباید ای دوست
بشنو وفات حضرت مریم را که ببین مرارت و تلخی مرگ را با این همه عبادت چگونه با شدت از برای فرزندش
عیسی بعد از مردن و زنده شدن بیان فرموده است در کتاب نزهة الریاض از وهب بن منبه روایت
کرده است که او گفته که یافتم در بعضی از کتب که عیسی بمادرش مریم گفت ای مادر من یافتهام از آن علمیکه خدا بمن
تعلیم فرموده که این دار فنا و زوال است و دار آخرت داری است که لا تخرب ابدا که هرگز خراب نمیشود مؤلف
گوید که در این فقره دلالت است بر اینکه بعد از مردن نه ارواح و نه منازل آنها خراب نمیشوند هرگز مگر کسی
بگوید که مراد وی از آخرت بعد از حشر است و دار قرار بکه در قرآن و احادیث نیز وارد شده است یا محمول
است و این مفیدی است دیگر با بعید مجملا پس عیسی بمادرش گفت که ای مادر بیا تا از این دنیای فانی آخرت
باقیه را تحصیل کنیم فانطلقا الی جبل لبنان وکانا یصومان النهار ویقومان اللیل پس مادر و فرزند از آبادی
بکناره رفته هر دو با هم رفتند بکوه لبنان و در آن کوه روزها روزه میگرفتند و شبها بعبادت قیام مینمودند
و از برگ درختان و آب باران بکه در کوه آنجا جمع شده بود افطار میکردند پس مدتی بهمین منوال گذرانیدند تا آنکه
روزی عیسی از کوه بمیان دره فرود آمد تا از گیاه و ترههای زمین از برای افطار برچیند همینکه پایین آمد ملک الموت
بر مریم نازل شد در حالیکه او در محراب عبادت بعبادت خدا مشغول بود پس گفت السلام علیک یا مریم الصائمة
القائمة پس مریم از شنیدن صدای ملک الموت غش کرد چون بهوش آمد گفت من انت یا عبد الله اقشعر جلدی
من صوتک وارتعدت منک جوارحی وطار عقلی یعنی کیستی تو ای بنده خدا که از صدای تو پوست بدن من بلرزه
در آمد و تمامی اعضای من از دیدن تو متزلزل گردید و عقل از سرم پرید آه آه اگر حال مریم بدین منوال باشد و حال آنکه
عزرائیل برای او در محراب عبادت وارد شد پس وای بر حال کسیکه عزرائیل بر او وارد شود در حال شقاوت عزرائیل
گفت انا الذی لا ارحم الصغیر لصغر سنه ولا اوقر الکبیر لکبره انا الذی لا استاذن علی الملوک ولا اهاب الجبابرة
وانا مخرب القصور وعامر القبور ومفرق الجماعات والاخوة والاخوات والآباء والامهات ناقض الازواج انا ملک
الموت یعنی منم آنکسیکه رحم نمیکنم باطفال صغیر بسبب کوچکی ایشان و حال آنکه هر کس بکوچکی ایشان ترحم میکند
و توقیر و تعظیم نمیکنم پیران را از برای پیری ایشان و حال آنکه پیران را مردمان توقیر مینمایند منم آنکسیکه اذن
نمیگیرم در وقت ورود از پادشاهان و نمیترسم از جباران و منم خراب کننده قصرها و آباد کننده قبرها و پراکنده کننده
جمعیتها و برادران و خواهران و پدران و مادران و منم قبض کننده روحها منم ملک الموت پس مریم گفت ای ملک
آیا از برای زیارت من آمدهای یا از برای قبض روح من گفت از برای قبض روحت آمدهام مهیا شو از برای مرگ گفت
له یا ملک الموت لا تاذن لی حتی یرجع حبیبی وقرة عینی وثمرة فؤادی عیسی مریم گفت یا ملک الموت آیا مهلت نمیدهی
مرا که تا برگردد دوست من و نور دیده من و میوه دل من عیسی تا نزد من دیده من روشن شود پس چون براه دوری میروم و از او
جدا میشوم توشهای از ملاقات و از بوی خوش او بردارم یعنی تماشای جمال فرزندم عیسی بعینه که تماشا میکند
مادری پسر خود در هنگام مرگ نمایم و از بوی خوش او روح را خوشبو سازم آه آه عجب هنگامی است هنگام مرگ
و عجب زمانی است زمان حضور عزرائیل خصوصا از برای مادری مثل مریم که پسری مثل عیسی بزرگ کرده باشد
که در آن وقتیکه میخواهد بمیرد گوشه دلش متوجه امورات او است که آیا بعد از او چنین نخلی را که او پرورده
و شب و روز در پاسبانیش جان شیرینش را با آتش تعب گداخته که از در خانهاش برانند و کدام مسلمان او را بر سر سفره
خواند پس برای مادر بسیار بد میگذرد و آیا بدتر از این برای مادری است که فرزندی را یا یتیمی بزرگ کند و همینکه پای
بالای جوانی بگذارد درد مرگ دامنگیر او شود و او را از دستش برباید پس خوشا حال مادریکه پیش از نوجوانش بمیرد

وداغ او را نبیند پس میدانم چه حالت داشت مادر قاسم ناکام که او را با بیتی پر و بال در خون غلطید با آرزو نرسید با
لب تشنه و دل شکسته بمقابل بیست هزار کافر خونخوار میفرستاد امانده و نشنیدهایم که در اخبار اثری از مثل استمهالی
که از مریم صادر شد اما همت آن زن فرزانه بحدی بود که در پشت سر قربانی راه حسین دلش وانی نداد که کلمه دال
بر وابستگی بآن قربانی باشد اما نمانده ندیدیم در اخبار و معصومین از عزرائیل مهلت خواسته باشد مگر مریم از برای دیدار
فرزند و محمد مصطفی (ص) برای استعلام حال امت که فرمود بعزرائیل که برگرد تا جبرئیل نازل شود و مقصودش از آن مهلت این
بود که از حال امت در آخر رحلت طالبان را اطلاع سازد و نوید شفاعت خاصه را اجدادا با ایشان رساند و کیفیت قضیه
در کتب مفصله مذکور و شاید در مجالس سابقه نیز گذشته باشد مجملا پس عزرائیل بمریم گفت که من بمهلت دادن
تو مأمور نیستم و من بنده هستم که مطیع امر پروردگار هستم قدرت ندارم که جان کسی را قبض کنم تا او مرا امر کند و به
بحقیقت که مرا امر کرده است که قدمی از قدم برندارم تا روح ترا قبض کنم مریم گفت ای عزرائیل پس تسلیم امر خدا نمودم
بکن آنچه را که مأموری پس عزرائیل نزد او آمد و قبض روح وی نمود و روح او را برداشت باسمان برد از قضا آن روز عیسی
در مراجعت طول داد و از هر روز دیرتر برگشت بمحل بلکه وقت عشا داخل شد که رو بکوه نهاد و با او بود گیاهها بکه
از برای افطار مادرش چیده بود پس چون بسر مادر آمد دید او در محراب خود خوابیده است پس گمان کرد که او نمازهای
واجبه را ادا کرده و خوابیده است که قدری آسوده شود از برای عبادت پروردگار پس گیاهها را ریخت و رو به
محراب عبادت خود آورد و شروع بنماز کرد و نماز خواند تا یک ثلث از شب رفت دید که مادرش بیدار نشد پس بر سر
او آمد و ایستاده ندا داد بصوت حزین من قلب محزون السلام علیک یا اماه قد هجم اللیل وافطر الصائمون وما لک اللیلة
لا تقومین لعبادة الرحمن یعنی پس با صدای حزین از دل غمگین ندا کرد که سلام بر تو باد ای مادر جان بحقیقت که شب روی
آورده روزه داران افطار کردند چه شده است ترا که امشب برنمیخیزی از برای عبادت رحم کننده عالمیان پس دید
که او بیدار نمیشود با خود گفت ان لکل رقدة حلاوة والله لا ادعن ای عن نومها ولا اصلین عنها وردها یعنی بدرستیکه
از برای هر خوابی یک شیرینی هست قسم بخدا مادرم را از خواب باز نمیدارم و خود بعوض وصل میکنم وردهای او را یعنی آن
ورد و ذکری که داشت بنیابت او میکنم و او را بیدار نمیکنم پس رو بمحراب خود آورد و بعبادت ایستاد تا دو ثلث از
شب رفت باز دید که مادرش بیدار نمیشود تعجب کرده و بر سر او آمده ندا بصوت خفی و قلب مکروب السلام علیک
یا اماه قد افطر الصائمون وقام العابدون ما لک لا تقومین الی عبادة الرحمن یعنی در این دفعه با صدای خفی
و دل پر اندوه ندا کرد که سلام بر تو باد ای مادر بحقیقت که روزه داران افطار کردند و وقت آن رسیده است که عابدان سحر
خیز برخیزند و بعبادت آخر شب مشغول شوند چه شده است ترا که برنمیخیزی بسوی عبادت رحم کننده عالمیان پس
دید صدا نیامد پس با خود گفت ان لکل رقدة حلاوة وللعین حظا یعنی بدرستیکه از برای هر خوابی شیرینی هست و
از برای چشم نیز حظی ضرور است پس برگشت بسوی محراب خود و افطار نکرد و بعبادت ایستاد تا صبح طلوع کرد پس بسر
مادر آمد و دانست که او مرده است و وضع خده علی خدها وفمه علی فمها ویده علی مخرج نفسها فنادی السلام علیک یا
اماه التی حملتنی فی بطنها وارضعتنی ثدیها واسهرت لیلها واتعبت نهارها فبکت الملائکة من فوق السموات والجن
وارتعد الجبل وضج بالبکاء من شجره فاوحی الله الی الملائکة ما یبکیکم قالوا یا ربنا انت تعلم بما نزل بروحک فاوحی
الله انه روحی وکلمتی وانا ارحم الراحمین یعنی همینکه عیسی دانست که مادرش مرده روی خود را بر روی او گذاشت و
دهن را بدهن او و دست را بر محل بیرون آمدن نفس او پس ندا کرد که سلام بر تو باد ای مادریکه مرا حمل کرد در شکم خود
و شیر داد از پستان خود و شب را نخوابید از برای پروریدن من و روز را متصل بشب کرد از برای رفاهیت من
پس از سخنان عیسی ملائکه آسمانها و جنها همگی گریستند و آن کوه بلرزه در آمد و از زیر کوه صدای گریه بلند شد پس
خداوند وحی کرد بملائکه که چه چیز شما را بگریه در آورده گفتند ای پروردگار ما تو میبینی آنحالی را که ما از حال روح تو
عیسی را میبینیم پس وحی فرستاد که او روح من و کلمه من است و رحم کننده ترین رحم کنندگان منم شبیه است و قاسم

کبری و زهره زهرا استماع نشاء بوفات مریم مادر عیسی در وقت وفات او نیز دو فرزندش حسن و حسین را بهانه
دعا کردن بسر قبر پیغمبر فرستاده بود و مثل عیسی در سر مادر حاضر نبودند بلکه امیر المؤمنین نیز حاضر نبود همان اسما
بنت عمیس بود از کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه نزدیک شد اسماء بنت
عمیس را گفت که آب بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایتی غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش
طلبید و خود را خوشبو کردانید و جامه‌ها نو طلبید و پوشید یکی عزیز براه و قاعده همه مردمان آنست که در وقت مرگ
اگر خود قدرتی دارند خود را پاکیزه میکردانند و جامه‌ها نو میپوشند و اگر خود قدرتی ندارند عیال و اقربا و دوستان
وی او را پاکیزه میکردانند و جامه‌ها نو بر او میپوشانند یکی بسبب اینکه بمهمانی خود میرود پاک و پاکیزه و جمیل میرود
دیگر بسبب اینکه بر سر تربت دوست و دشمن و غریب و آشنا از عشائر و حضار و مشیعین و معاودین و معزین و مصلین جمعیت
میکنند تا در نظر ایشان خوار و بی‌مقدار و حقیر و بی اوضاع و کهنه پوش و چرکین ننماید آه آه مگر نکبتی خبر دارم لیکن
خبر دارم از جهتی شنیده و دیده ام که بخلاف این قانون حرکت کرد در وقت نزدیک شدن مرگ جامه‌های کهنه طلبید و
پوشید او شهیدی است که همه کارهایش از کارها او بر خلاف کارهای مردگان شد و او غریبی است که همه امورش از امورها
تجهیز او موقوف و معطل ماند اصلا کسی نگفت که بیائید بر او نماز کنیم و با او دفن نمائیم آن شهید نیز در تعاقب
جناب امام حسین بود که زینت و لباس کهنه بود که شاید ظالمان از بیرون نیاورند محمد لا حضرت فاطمه
بعد از سخنان چندی پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسماء ساعتی صبر
کن و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن بدانکه من بپدر خود ملحق شده ام اسماء ساعتی انتظار کشید
بعد از آن آنحضرت را ندا کرد صدائی نشنید پس گفت ای دختر مصطفی ای دختر بهترین فرزندان آدم ای دختر بهترین
کسیکه بر روی زمین راه رفته است ای دختر آنکسیکه در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است چون
جواب نشنید جامه را از روی وی برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آنحضرت
افتاد و آنحضرت را میبوسید و میگفت چون خدمت حضرت رسول برسی سلام اسماء بنت عمیس را بآنحضرت برسان
در این حال حضرت امام حسن و امام حسین از در درآمدند و گفتند ای اسماء مادر ما در این وقت چرا بخواب رفته است
چنانچه عیسی خیال کرد که مریم در خواب است این دو حبیب نیز خیال نمودند که مریم این امت بخواب رفته اسماء گفت مادر
شما بخواب نرفته و لکن برحمت رب الارباب واصل گردیده است پس حضرت امام حسن خود را بر روی آنحضرت افکند
و روی انورش را میبوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از جسد مفارقت کند و حضرت امام حسین
بر پایش افتاد و میبوسید و میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا
مفارقت کنم ای دوست این آمدن حسین بود بر سر نعش فاطمه اما آمدن فاطمه را بر سر نعش حسین بگویم که بچه قسم بود
نمیدانم کدام آمدنش را بگویم در وقت بریدن نخل دستها بیش را گویم یا در هنگامیکه سرش در تنور خولی بود بگویم یا در
خانه راهب یا در خرابه یزید و اذا مناد ینادی من السماء یا عیسی ارفع رأسک فقد ماتت فعظم الله اجرک و در آن هنگام
منادی از آسمان ندا داد که ای عیسی بلند کن سر خود را از روی مریم که بتحقیق او مرده است پس خداوند عظیم کرداند مزد
ترا در عزای او و این باب کسیستکه از کسانیکه از جانب خدا در تعزیه داری عظم الله گفته شد پس عیسی شروع کرد به
گریستن و میگفت کیست که بعد از این انیس من شود در وحشت و مونس من شود در غربت و کیست که یاور من باشد
بر طاعت پروردگار من پس خدا وحی کرد بآنکوه که موعظه کن روح مرا پس کوه ندا کرد روح الله را که چیست این جزع ایا با
خدا خواهش داری انهو دیگر بگریه پس عیسی از کوه پائین رفت بسوی دهی از دههای بنی اسرائیل فنادی بصوت
حزین السلام علیکم یا بنی اسرائیل پس زنان پرده نشین از پرده‌ها بیرون رفتند و گفتند من انت یا عبد الله الذی قد
اضاء حسن وجهک و در ناکسی نوای بندۀ خدا که بتحقیق روشن کرده است حسن روی تو خانه‌های ما را پس گفت منم
روح الله عیسی بن مریم بدرستیکه مادرم در این غربت مرده است مرا یاری کنید بر غسل و کفن و دفن او پس ایشا

کفنند

کفنند ای روح الله بگو از بسیاری انبیها و نالها عاجز بسنگه پدران و جدهای ما سیصد سال است بر انکوه
بالا رفته اند برای است حنوط و کفن بیاور بر از برای تجهیز مادرت پس پس عیسی روی از ایشان بر کردانید
پیچیدهای دنبالهای ایشان گرفت و دوباره بر کوه رفت پالی مالکینکه از غیر خدا نرسید بکار دیگر از دوستان بیمار
و دنیا لذت پرهیزکاران بیمون شد کسیکه چنان معجزه باهره را که سیصد سال کسی از زمین بکار بر نه ماند
دیری داد و مدتی بسر برده و آسیبی از آنها ندیده باشند و بار برسد البته بیا ضعیف البنیه خواهند بود
پس اسباب تجهیز صاحب بعثیان از چنین کسان البته دور باشد پس آنکسیکه میخیی که مال امثال این زمان بخود
هر طائفه از هر راه بجوانب اینبر رود و بخور بطالبان علم که عیسی صفت مخبور تربت را اختیار کرده در میان بحر لنی
که از صومعه راهبان پر مار و مور را است منزل کرده تا نمی شود مانع از جانب ما لها است که قابل نیست نه
از جانب اهل استخفاف نه دوست بخاطر نسبند مردن یک دختری از دختران مریم این امت غریبه بغریبی که شد
از غریبه مریم و بدرنه صعبتر از مرض مریم و در مکانیکه پر افعی و مار و عقرب در روی پیش از کوه لبنان تا
دختر صغیره سید الشهدا است که در خرابه شام از درد فراق پدر جان داد میدانم عیسی این امت سید سجاد او کی
کفن و حنوط از برای او گرفت اینقدر میدانم که زنان بنی اسرائیل کفن و حنوط دادند و هنگامیکه خود نزد قتل عیسی از
ایشان نفرت کرده روی میکردانید اما زنان شام البته از آنها نیز مضایقه میکردند با از زمین برید و با آنکه آیت
خارجی بد انستند پس هنگامیکه عیسی بر سر کوه آمد دو جوان جمیلی را دید که ایستاده اند پس بر ایشان سلام کرد
ایشان رد سلام نمودند گفت شما کیستید مادر من در اینجا غریب مرده است مرا یاری کنید بر غسل و دفن او
گفتند ما از برای همین فرستاده شده ایم من جبرئیل و این میکائیل است و این است حنوط و کفن بهشت این باب
کیستان از کسانیکه حنوط و کفنش از بهشت آمد و حنوط از برای رسول و امیر المؤمنین و فاطمه نیز از بهشت آمد که گفت
ای عیسی روی خود را از مادرت برگردان که حور العین فرود میایند که او را غسل دهند پس عیسی روی خود را
برگردانید تا حور العین نازل شدند و مریم را غسل دادند و حنوط نمودند و جبرئیل متوجه کندن قبر او شد پس در
انکوه لبنان مکانی بر اشق کرد و سر مریم را با جانبیکه قبله ایشان بود که بر آنجانب نماز کردند گذاشت پس عیسی و جبرئیل و
میکائیل با ملائکه بر او نماز کردند و او را دفن نمودند پس جبرئیل و میکائیل با ملائکه به آسمان عروج نمودند و حور
العین نیز بسوی بهشت بر گشتند کرمان ابد و شتا با کمان حکینه که مریم را بی تجهیز نگذارند و فرزند مریم کبری را در
کربلا بی تجهیز گذارند البته در اینجا نیز رسول خدا با گروه ملائکه نازل شدند و او را تجهیز کردند هم چنانکه از روایت
ام السلمه ظاهر میشود و در مجالس سابقه گذشته است بلکه در حدیث قتلگاه که زینب خاتون تسلیه سید سجاد
مینمود تصریح بر این مطلب شده پس عیسی گفت الهی قد تری مقامی و تسمع کلامی و لا یخفی علیک شیء فی امری فی امی
قد ماتت و لم اشهد ما عند وفاتها فأذن لها تتکلم معی اسئلها عما ارید یعنی الهی من بتحقیق که تو میبینی مقام مرا
و میشنوی کلام مرا و مخفی نیست بر تو چیزی از امر من بدرستیکه مادرم مرده و من او را ندیدم اذن بده او را که با من سخن
گوید پس بپرسم از او یا نحوی خواهم پس ندا رسید که اذن دادم پس عیسی ندا کرد که السلام علیک یا اماه سلام بر تو ایمادر
جان جواب از قبر آمد که ای حبیب قرة العین من چرا مرا از قصرهای من بیرون آوردی از مکانم دود ساختی
چند کس را که اسیر و مظلوم و مغموم بودند پدر یا مادرش بعد از مردن با او تکلم کرده اند یکی مریم بود که در حین
شدت عیسی با او سخن گفت دوم راحیل مادر یوسف بود که در وقتیکه در گردن یوسف غل و در پایش زنجیر بود
بردند در زمین کنعان خود را از شتر بزیر انداخت و با مادرش سخن گفت سوم دختر صغیره سید الشهداء که در دو
که گذا بقتلگاه افتاد چهارم سید سجاد بود پنجم علی مرتضی بود که در هنگام بعثت بی در مسجد نبی از قبر پیغمبر
بیرون آمد که شبیه بدست پیغمبر بود دست آ شبیه دست او که آن ابن ابیه را خواند که ای ابابکر اکفرت بالذی خلقک
من تراب ثم من نطفة الخ حضرت رسول فرمود که یا علی بعد از آنکه مرا غسل دادی و کفن کردی گریبان کفن مرا بگیر

وبلند کن و هرچه میخواهی از من بپرس پس بپرسید پس گریه کرد و فرمود که هزار باب از علم بمن مفتوح گشت ای در سینه شبیه
ابن قضیه بقضیه میخواهی که بما کربلا و آنکه از شام بمدینه برمیگشت و زیارت دادن سر پدر را کرد که آنحضرت نیز
مثلا مبرید ذکر و او را وداع نمود و جوابیکه در کتب مسطور است شنید پس عیسی گفت ای مادر چگونه یافتی باز
گشت و قدم خود را پروردگار خود گفت ای حبیب من بهترین یافتم او را و دیدم پروردگار کریمی پس او را از خود
راضی یافتم و خالی از غضب بدیدم گفت ای مادر چگونه یافتی طعم و مزه مرگ را قالت والذی بعثک بالحق واصطفاک بالرسالة
ما ذهبت مرارة الموت من حلقی و ضرب ملک الموت بین کتفی و معاینته بین عینی ابدا پس قسم بحق کسیکه ترا براستی
بحق برگزید تو را به پیغمبری که هنوز تلخی مرگ از حلق من نرفته و صدمه که از ملک الموت یافتم در میان شانه هایم
پیش روی من معاینه باقی است و علیک السلام الی یوم القیمة پس مهر زده شد زبان مریم و جنازه فرود آمد
و در زمین سیاحت کرد والسلم

مجلس سیزدهم در ثواب کسی که در راه جهاد بمیرد و شهید شود

قال الله تعالی فی سورة الحج والذین هاجروا فی سبیل الله ثم قتلوا او ماتوا لیرزقنهم الله رزقا حسنا وان الله لهو
خیر الرازقین یعنی آنکسانیکه هجرت کردند در طلب راه خدا یعنی جهاد پس کشته شدند یا مردند هر آینه روزی
دهد البته ایشان را خدا روزی نیکو و بدرستیکه خدا هر آینه بهترین روزی دهندگان است آورده اند از تفسیر
ملافتح الله ره روایت شده که بعضی از اصحاب بشهید عالم ره بعرض وی رسانیدند که یا رسول الله ما با جمعی از
برادران دینی بجهاد میرویم ایشان شهید میشوند و بعطیات الهی اختصاص می یابند اگر ما در راه جهاد بمیریم و شهید
نشویم حال ما چون باشد این آیه فرود آمد که چون همه در نیت جهاد متفقند همه ایشان رزق حسن که نعیم است
عطا خواهیم کرد گویند که رزق حسن آنست که چون او را مشاهده کنند از غایت لذت دفعی نخواهند که چشم
از آن بردارند و بچیز دیگر نگرند و این معنی در عیون الانبیاء است و لهذا فرمود که وان الله لهو خیر الرازقین بلی ابنما للنشئة
چونکه دنیا مزرعه آخرت و نمونه است میباید که بشیرازی رزق حسن در دنیا نیز باشد و آن وجه حسن است که کسی
از امیدها انقدر التذاذ و بهره میبرد که جمیع لذایذ را از اکل و شرب و نوم و غیر آن را فراموش میکند هم چنانکه از
برای اهل مصر در وقت مشاهده یوسف اتفاق افتاد پس همانا این رزق حسن در آخرت نیز نظر بوجه الله است چه
هفت خصلت از برای هر شهیدی هست و یکی همین نظر بوجه الله است و در اوصاف شهید هم چنانکه در
مجالس سابقه گذشته است و چون وجه الله ائمه اطهارند پس شاید این رزق حسن ملاقات ایشان در هنگام موت
باشد بدانکه از این آیه شریفه چند چیز مستفاد میشود اول مساوات نیت عبادت با عبادت فی نفس لکن نه از جمیع
جهات بلکه در محض التذاذ از رزق حسن در نتیجه و در جزاء او نیز از وجهی از وجوه و از این است که جمله از احکام تجهیز از
شهید برداشته شده و از آنکه در راه جهاد بمیرد برداشته نشده دوم مقابله قتل با موت پس اخبار
اخباریکه در احکام موت وارد شده شامل مقتول نخواهد بود پس میتوان گفت که عدم جریان جمله از احکام تجهیز
در شهید مستثنی از احکام میت نیست بلکه جاری است بر اصل اولی و نیز احکام قتل جاری نیست در موت پس
تسبیب که مصداق قتل نیست بلکه مصداق موت است حاصل آن است که موجب هیچیک از قصاص و دیه نباشد
پس ثبوت دم در وی برخلاف اصل است و از ادله دیگر سوای ادله قتل ثابت شده است پس در هر جائیکه صدق
کند که فلان شخص فلان را کشته است حکم عمد و خطا و شبه عمد جاری میشود و در جائیکه صدق نکند و لیکن
مسبب شده است حکم تسبیب با به جاری گردد پس اگر مادر در خواب برگردد و طفل را در زیر خود گرفته خفه کند
تسبیب نخواهد بود زیرا که صدق میکند که مادر او را کشته است اگر چه بشعور نبوده است پس داخل خطا میشود
و هم چنین است اگر اشتباه کند و بعوض حب شفا که تریاق ... دهد و طفل را بکشد باز تسبیب نخواهد بود

بلکه خطا میشود و هم چنین است که تفنگ را چاق کرده و در دست داشته باشد پس عضوی از وی بچخماق
تفنگ برخورد و گلوله در رفته بکسی برخورد و بکشد هم چنانکه در این اوقات اتفاق افتاد باز قتل
خطا است اما اگر عضو کس دیگری خورد او قاتل خواهد بود پس تسبیب در آنجا نیست که صدق قاتل
بر شخص نکند مثل آنکه چاهی در سر راهی کند و کسی ندانسته در آنجا افتاد و یا پوست خربزه در سر راه
انداخته و بپای کسی رفته زخم کرده باشد که نمیگویند اندازنده پای او را زخم کرده در چنین موارد تسبیب است
که دیه بر خود ایجاد کننده سبب واجب میشود سیم آنکه مهاجر در راه خدا را احتمال همان است که در آیه ذکر شده
زیرا که عبرت بعموم لفظ است نه بخصوص مورد پس زائران بیت الله و مشاهد مشرفه و طلاب علوم دینیه بلکه
تشییع کننده زائران و صله کنندگان ارحام و مانند آنها را که صدق هجرت در راه خدا کند نیز در این آیه مندرج
هجرت کنندگان از برای جهاد اکبر که جهاد ایشان ز منازعه دنیا و فرار از لذایذ آن غایت ... است لیکن
نفس و پراکنده ساختن جنود جهل در نیست که در این آیه مندرج باشند اگر چه از خانه خود بیرون نرفته نمیرند
بلکه همانکه جنود جهل را مغلوب نمودند همان کشته شدن ایشان است پس میباید از رزق حسن تناول
نمایند بلکه رزق حسن همان است که ایشان تناول میکنند هم چنانکه گفته اند اگر لذت ترک لذت بدانی الخ
و در حقیقت این طائفه بالاتر از مجاهدین باشند در کتاب زهرة الریاض گفته یقال السخاوة اربعة سخاوة
النفس و سخاوة الروح و سخاوة القلب و سخاوة المال یعنی گفته شده است که سخاوت بر چهار قسم است سخاوت نفس
و سخاوت روح و سخاوت قلب و سخاوت مال اما سخاوت مال پس از برای زهاد است که دنیا را دست برداشته آخرت را
گرفته اند و قول خدا تلک الدار الاخرة الایه اشاره بمقام ایشان است و سخاوت نفس از برای عابدان است که نفس را
داده و بهشت را خریده اند و آیه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا اشاره بمقام ایشان است و سخاوت قلب
برای عارفان است که دل را داده و معرفت را خریده اند و قول خداوند لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم
اشاره بمقام ایشان است و سخاوت روح از برای جهاد کنندگان است که روح را داده و جنت ابدیه را گرفته اند
و آیه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا در شان ایشان است ای سالک معلوم است که دل را دادن و معرفت
خریدن بالاتر از آن است که از سه امر دیگر را داده و از عوضهای آنها گذشته اند زیرا که معرفت سرچشمه مراتب و اصل همه
درجات است بلکه آن سه امر نیز از فروع معرفت است پس کوشش در تحصیل معرفت کن و چشم بلذایذ این دار غرور
مدوز که هرچند در این بیشتر او کمتر میشود تا آنکه بند بیهیچ و بر آنان بود و ضایع میکردند و مثل تو مثل آن پادشاه
شود که در زهرة الریاض نقل و حکایت کرده و گفته حکی انه ملکا شابا قال لا اجد فی الملک لذة فلا ادری کذلک
یجد الناس ام انا اجدها فلو کانت یجد الناس یعنی حکایت شده که پادشاهی بود جوان گفت هر آینه من نمی یابم از
پادشاهی بایت لذتی که ما ورای آن لذتها باشد یعنی لذت خاصه نمی یابم که بسیار عظیم است یا این لذت را همین من
نمی یابم یا هر پادشاهی می یابد گفتند بلکه هر پادشاهان این لذت را نمی یابند یعنی طعم و مزه سلطنت همین است
پس هر عاقلی که پادشاه شود همین مزه را از پادشاهی می یابد پس آن جوان گفت فما ذا یقیمه قیل یقیمه لک ان تطیع الله
فلا تعصیه یعنی چه چیز باعث دوام و استمرار پادشاهی میشود تا من او را مرتکب شوم و این لذت سلطنت از برای
من استمرار داشته باشد اهل شوری گفتند که اطاعت خدا کردن و ترک معصیت او را نمودن باعث استمرار
پادشاهی میشود پس آن پادشاه فرستاد هر عالم و صالحیکه در شهر او بود همه را جمع کرد پس گفت شما همگی همیشه
در حضور من باشید و در مجلس من بنشینید و آنچه را که طاعت خداست بمن امر کنید و آنچه را که معصیت خداست
میبینید مرا از وی منع کنید پس ایشان نیز چنین کردند پس چهارصد سال پادشاهی وی استمرار بهم رسانید پس
روزی ابلیس بصورت مردی بر او داخل شد بی اذن و بعضی بزرگان پادشاه ترسید و بفزع آمد و گفت تو کیستی
که چنین بی محابا بخانه پادشاه داخل شدی گفت من شیطانم تو بگو ببینم تو کیستی گفت من مردی هستم از اولاد

قال لو کنت من بنی آدم لمت کما یموت بنی آدم ولکنک اله فادع الناس الی عبادتک فدخل فی قلبه شیء وصعد المنبر وقال
ایها الناس انه اخفیت علیکم امرا کان وقت اظهاره یعنی شیطان گفت تو از اولاد آدم نیستی بلکه خدائی زیرا که
اولاد آدم همه میمیرند و تو نمیمیری و عمر کرده پس اگر تو نیز از اولاد آدم میبودی مثل سایر اولاد آدم میمردی پس تو خدائی
مردم را بخوان بسوی خود تا تو را عبادت کنند پس آن احمق کور از فرط حب لذائذ دنیا و ریاست یکسر از نور
معرفت خالی کرد و بوسوسه افتاد که شاید این هم راست گوید چرا احمقان با اینکه در خود میبینند آن ضعفها
نموده را که مردمان آنها را بان صفت میشناسند و میشنوند ترک نمیکنند باز از دست مردم فریب میخورند و میگویند
که شاید همین کمینه ایشان حمل نفوس نفیس ایشان [illegible] طالب علم بیچاره است که در شهر اصفهان مشغول علم فلسفه بوده
چون طلابیکه تعلم و تعلیم فلسفه میکنند غالبا ظلمت علم فلسفه نور معرفت و عبادت را از دلهای ایشان میبرد
از این جهت بر عبث جماعات و سایر عبادات میشوند و بغیر هم جنسان خود باقی اصناف علما معتقد نمیشوند
لهذا طلابیکه با آن طالب علم بمرض علم فلسفه مبتلا بودند بمقتضای الجنس مع الجنس میل با آن طالب علم میل کرده او را
مقتدای خود دانستند و با او اقتدا کرده نماز جماعت میکردند و بعد از آنکه نماز را تمام میکردند آن طالب علم را معجزه
و میدادند یکی میگفت که آخوند بسیار متقی و پرهیزکار و متورع و زاهد و عابد است و آن دیگر میگفت معجزه
با او ذکر دو این قسم استهزا میکردند و میخندیدند پس این حرفها چون از اول جوانی بتخت پادشاهی نشسته و از اول
امر نیز رجوع بعلما و صلحا نمیکرد اسم او لذت دنیوی بوده نه اخروی لهذا دو وزیر دین و ایمان از دلش زائل شد
تا حدیکه مقام حماقت هم رسانید که با اینکه خود میدید که یکی از آدمیان است از وسوسه شیطان در دلش
خلجید که راست میگوید پس بر منبر رفت و گفت ای مردمان من امری از شما مخفی میداشتم والحال وقت اظهار او
رسیده و شما میدانید که من چهارصد سال است که پادشاهی شما را میکنم و اگر من از بنی آدم میبودم هر آینه میمردم
همچنانکه سایر بنی آدم میمیرند پس معلوم است که من خدایم پس مرا پرستش کنید و سجده کنید فاوحی الله الی نبی زمانه
وقل اخبره بانی استمتعت له ما استقام لی ثم تحول من طاعتی الی معصیتی فبعزتی وجلالی لاسلطن علیه بخت نصر
ولو تحول عن ذلک فسلطه علیه فضرب عنقه واوقر من خزینته سبعین سفینة من ذهب یعنی پس خدا وحی فرستاد
به پیغمبری که در زمان آن پادشاه بود که با او بگوی که من پادشاهی او را مستمر داشتم مادامیکه او در راه من مستقیم
بود پس الحال که او از طاعت من بنافرمانی من منتقل شد پس قسم بعزت و جلال خود که هر آینه مسلط میکنم بر او
بخت نصر را پس آن پادشاه قبول سخن آن پیغمبر نکرد و از آن امر باطل با طاعت خدا برنگشت پس خدا مسلط کرد بر او
بخت نصر را پس گردن او را زد و هفتاد کشتی از خزینه او را از طلا پر کرد و برد پس اینست مآل هر کس که ادعای خدائی کند
خود پادشاه است چه باید علما و صلحای اقلیم خود را که خود عقل باشند دائما در محضر خود حاضر داشته باشند و از
فرموده ایشان تعدی نکند که مستحق زوال نعمت و عذاب آخرت گردد پس بر پادشاهان بیشتر از این اهتمام
در اطاعت خدا لازم و واجب است زیرا که دانسته عقلا ایران اتفاق کردند سبب دوام دولت اطاعت و ترک
معصیت است و این حرف را گفتند و بجز [illegible] را نیز از همان پادشاه بودند پس زوال نعمت پادشاهی نیز از ارتکاب
معاصی است همچنانکه در این عصر ما که سنه هزار و دویست و شصت و پنج هجری است که آن گدا و آن حاج
میرزا آقاسی میکنند و در برون ترقی کرده که تا وزیر پادشاه شد و در چهارده سال چنان حرکتی کرد که دین و
دنیای اهل ایران را بکجا خراب کرد سایر جمله که حد و جد این پادشاه در ترویج مذهب اثنی عشری و در ترقی علم و
علما چهل سال فضیلت را کرده بودند چنان در این چهارده سال ضایع کرد که هرگز پادشاهان ایران [illegible]
که هرگز اهل ایران احترام علما نکرده بوده اند و هرگز پادشاهان ایران احوال اهل علم نپرسیده بودند و هرگز
عدل و داد در ایران نبوده است که شهری از شهرهای ایران نماند که ظلم را از او اسیر با [illegible]
آن بهران تکمیل تعدا از رسول خدا [illegible] و گفته اند که [illegible] یعنی امام مومنین علی علیه السلام

مذهب اسیر کرده بدار الخلافه آورد این ظالم از اغلب شهرهای ایران آورد ابوبکر و عمر و سایر خلفای جور همگی خود را
با علم ترجیح بر دیگران میدیدند و علم را اشرف از جهل میدانستند و این شوم بالک غدغن کرده بود که معمم بدار الخلافه
قدم نگذارد پس کلاه دار میرفت و عمامه دار را مانع میشد یعنی این عمل نبود مگر آنکه عمامه علامت علم و کلاه
علامت جهل است و جهل هنر و شریف تر از علم است و اینکاری بود که از آدم تا این عصر کسی نکرده بود
و گمانم آن است که بعد از این نیز احدی نگوید که جهل اشرف از علم است پس از همین قضیه سایر امورات
او را دریاب که چه قسم بوده است لهذا خداوند عالم بعد از چهارده سال که پادشاه وفات کرد چنان او را
ذلیل کرد که نشنیده بودیم هیچ وزیری با این قسم شده باشد هجوم عام بر سرش شد و فرار کرده مثل سگی که
بی خبر از خادم داخل مسجد شود خود را بجوار قبر حضرت شاهزاده عبدالعظیم کشید و در آنجا بعضی از
مردم رسیدند و او را برهنه یعنی جمله از لباسهای او را با اسلحه و دواب گرفتند و جمیع اموالش را پسر این پادشاه
که پادشاه شد ضبط کرد و خود را با دست خالی و با ذمه پر از مظلمه بندگان بکوشه فرستادند که [illegible]
بفرمید شود که با چشم خود دیدیم و با گوش خود شنیدیم امین الدوله و آصف و مانند اینها از وزرا اینکه دیدیم
هر یک عزل شدند خداوند از برای ایشان چنان وسیله کرد که با اینکه پادشاهان خصم ایشان شدند
باز خود را با عزت و دولت و شوکت بعتبات عالیات کشیدند و این هم بود با اینکه مغضوب پادشاه شد
نه مالی در او ماند و نه عزتی و نه شوکتی و مفتضح در ایران و سایر اصقاع گردید چنان بود که آن وزرا نزد
شریعت محترم بودند و این ظالم تا توانست در تخریب شرع کوشید
مجملا
پس اگر اراده جهاد داری از لذائذ دنیا روی بگردان و از گناه کن تا توانی یکسر از وی بگذری و از عیب خالی شوی تا
قابل آن شوی که خدا مشتری تو شود و تو را بعوض بهشت که محل حور و قصور و حسن و زاد روزی تو گرداند و در نزد
خدا از جمله زندگان باشی هم چنانکه آیه ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم الآیه بر آن
بر آن ناطق است بلکه از جمله حکایات و روایات ظاهر میشود که این جوهره در نزد رب جهان جرائت است که سرایت
با این بدن در اعمال او نیز میکند پس معنی زنده بودن در نزد پروردگار ظاهر است که پروردگار رسیده اند که ایشان زنده
بودند که سرایت اعمال [illegible] همین جسم ایشان نیز نموده [illegible] اگر مرخص شوند تصرف در همین بدن نیز مینمایند
و سایر مردگان از مومنانیکه شهید نشده اند چنین زندگانی ندارند و از جمله قضایا که دلالت بر این نوع زندگانی از
برای شهدا دلالت میکند حکایتی است که در زهرة الریاض از ابن عباس نقل کرده که کان رجل یقال له بطال بن عبدالله
الرومی یلبس الثیاب البیض ویعلق الانجیل فی عنقه فاذا وجد من اهل الروم عشرة واکثر قتلهم وان کثروا امسک عنهم یظنون انه
اسقف من اسقافهم لا یتعرضون له یعنی ابن عباس فرموده که مردی بود در زمان رسول خدا که او را بطال میگفتند
داخل بلاد روم که نصاری بودند میشد و بر بدن خود جامه سفید میپوشید و انجیل بگردن میآویخت پس اگر از اهل روم ده نفر یا بیشتر مییافت
میکشت و اگر بیشتر میشدند که مقاومت با ایشان نمیتوانست کرد متعرض ایشان نمیشد و چون ایشان زی راهبها
او را میدیدند که بر لباس راهبها رشته انجیل بگردن مثل راهبان ایشان گمان میکردند که راهبی است از راهبان ایشان
و متعرض او نمیشدند بطال چندین سال بدین منوال معمول داشت تا زمان هرون الرشید شد پس در آن زمان از ملک
روم بدار اسلام آمد پس هرون او را طلبید و گفت خبر بده مرا بعجب ترین چیزها که در زمین روم دیدی این خبر از این حکایت
منافات دارد با روایت کردن وی از ابن عباس مگر بگوییم که ابن عباس معمر بوده است و آنکه پسر عم رسول خدا بود
در زمان هرون نبود پس این دیگری در آن زمان بعد از او بوده است یا بگوییم که هرون الرشید در حکایت الحاق شده
و در نسخه که در نزد مولف بود و در حاشیه بخطی که مغایر با خط متن بود نوشته شده بود پس شاید سوال کننده از بطال
کسی بوده است که قریب بزمان ابن عباس عم رسول خدا بوده است والله العالم پس بطال گفت بلی روزی در صحرای [illegible]
صحراهای ایشان میرفتم و بر تن بر رسم انجیل در گردن داشتم که از عقب سر خود صدا استماع شنیدم نظر بعقب کردم

پس ناگاه دیدم سواری مسلح و مکمل در رسید و دستش نیزه بود چون نزدیک من رسید بر من سلام کرد من رد سلام
او نمودم پس گفت آیا میشناسی مرد بزرگی که او را بطال میگویند گفتم منم بطال پس از اسب فرود آمد و با من معانقه
کرد و پای مرا بوسید و گفت که آمده ام تو را خدمت کنم پس من از برای او دعا کردم و در همان حال بودیم که چهار سوار
روی بما آمدند پس آن رفیق تازه گفت مرا اذن بده که من بجنگ اینها روم من اذن دادم و او بسوی ایشان رفت و ساعتی
با هم جنگ کردند پس آن چهار نفر او را کشتند و رو بمن آوردند من گفتم اگر اراده جنگ دارید با من پس مرا مهلت دهید
حتی اسلح بسلاح صاحبی و ارکب دابته قالوا لک ذلک یعنی مهلت دهید تا اسلحه رفیق خود را بر خود ببندم و اسب او را سوار شوم
ایشان گفتند از برای تو است این مطلب یعنی تو را مهلت دادیم فلبست السلاح و رکبت الدابة ثم قلت لهم انتم اربعة
و انا واحد و هذا لیس من الانصاف فلیخرج واحد منکم قالوا لک ذلک فخرج واحد فقتلته ثم اخر فقتلته ایضا و کذا
الثالث ثم خرج الرابع پس من پوشیدم اسلحه رفیقم را و سوار شدم اسب او را پس گفتم با ایشان که شما چهار
نفر هستید و من تنها ام از انصاف نیست که چهار نفر با یکنفر در یک دفعه محاربه نمایند پس شما یک یک بجنگ
من بیایید ایشان اجابت کردند سؤال مرا پس یک یک آمدند و من ایشان را کشتم تا نوبت بچهارم رسید آه آه از دست
هر ولایتی که قدم میگذارم آباد تر از کوفه و شام می یابم و اهل هر دینی را که میبینم با مروت تر از اهل این دو شهر
خراب میبینم و هر لشکری را که تفحص میکنم با انصاف تر از لشکر یزید می شناسم اینها دو [illegible]
بر دین حنیفی باشند و بطالیکه با اخفاء و شرف و اشتباه دنیا و از روزگار ایشان بر و ده و مدتها لسان
ایشان را بر خالت مذلت انداخته الحال که بر او تسلط یافته اند باز از ایشان مهلت تهیه جنگ و کشتن ایشان را
طلبید بی مضایقه مهلت می دهند و تمنای مبارزت یک یک نماید اجابتش میکنند و به وعده خود مینمایند
و از سر کشتن خود گذشته نقض عهد خود نمیکنند اما لشکر یزید عنید و سکان کوفه و شام با همه آشنائی که با
حسین داشتند و میدانستند که سید جوانان بهشت و نبیره پیغمبر و نور چشم فاطمه زهراء و علی مرتضی است
و بی تقصیر و بی گناه است نه کسی از ایشان را کشته و نه حقی از ایشان را باطل کرده است از دادن یکشبه مهلت
از برای وداع عبادت رب العزه مضایقه مینمودند و در هنگامیکه یزید بن هنگامها و ساعتهای سید شهدا
بود که همه یاران و برادران و پسران شهید شده بودند با دل شکسته و لب تشنه و بدن خسته از کشتن مردها
بتنهائی از میدان بسوی قتلگاه مقابل ایشان آمده ندا کرد که یا ابن سعد اختر لی بین ثلث خصال ای پسر سعد
تو اختیار میدهم در میانه سه خصلت فدای شوکت و جوانمردی تو یا حسین با کدام شجاع را است که با تن تنها بمقابل
بیشمار برود و باز سخن شاهانه بر سر دارا ایشان گوید هم چنانکه این بزرگوار فرمود که در الحال نیز از روی تفوق فرمود
ای پسر سعد تو را مخیر میگردانم در میانه سه خصلت و نفرمود که از تو سؤال میکنم که مبادا اشعر بذلت و ضعف و عجز
باشد نشنیده است و نخواهد شد شجاعی با این پردلی و با این جوانمردی و قوت قلب و هنرمندی پس نمیدانم چه دلی
داشتند آن نامردان که چنین شجاع را با شمشیر و تیر و نیزه از پای در آوردند باری فرمود اول آنکه دست از من بردارید
تا این بیابان را اولاد رسول را بر دارم و اندیا و شما بیرون بروم ابن سعد قبول نکرد فرمود دوم آنکه قطره آبی بلب
تشنه من و عیال من برسانید آن ظالم این نیز قبول نکرد فرمود سیم آنکه من تنها هستم و شما بیشمارید یک یک
بجنگ من بیایید آن ظالم این را قبول کرد و اما وفا بعهد خود ننمود بجهت آنکه بطال گوید که چون چهارم بسوی من
آمد با هم در آویختیم و با نیزه یکدیگر را دو و نیم کردیم تا آنکه نیزه هر دو شکست پس هر دو پیاده شده سپرها را
بر سر و شمشیرها را بر دست گرفتیم (گرفتیم با هم جنگ) تا سپرهای هر دو خورد شد بر زمین ریخت و دسته شمشیر هر دو شکست
و شمشیرها از دست ما افتاد پس با یکدیگر کشتی گرفتیم و با یکدیگر تا هم آویخته بودیم و هیچ یک بر دیگری غالب
نیامدیم و چون آفتاب غروب کرد او نیز راهبی از راهبان ایشان و پیشوائی از پیشوایان دو دیان بود من با او
گفتم که ای فلان نماز من فوت شد آیا دست بر میداری از جنگ که من قضای نماز خود را بکنم و شب استراحت

کنم و فردا مشغول جنگ شویم پس او اجابت کرد پس من توحید خدا گفته نماز کردم و او نیز عبادتیکه داشت کرد
چون وقت خواب رسید گفت شما گروه عرب مکر دارید در دو گوش من دو جلجله هست یکی از آنها را در
گوش تو میکنم و تو سر خود را بپهلوی سر من بگذار و بخواب که اگر شب اراده مکری با من داشته باشی و سر خبری
از صدای آن جلجله من بیدار شوم من راضی شدم پس چون صبح شد توحید خدا گفته نماز را بجای آوردم پس شروع
کردیم با هم بکشتی گرفتن پس من او را بر زمین زدم و بر سینه اش نشستم و خواستم که سرش را جدا کنم گفت عفو کن
از من این مرتبه را پس من عفو کردم و دوباره کشتی گرفتیم پس پای من لغزید و افتادم و او بر سینه من نشست
و خواست که سرم را جدا کند گفتم من تو را عفو کردم آیا مرا عفو نمیکنی گفت چرا و برخاست و مرتبه سیم با هم
کشتی گرفتیم در حالتیکه دل من شکسته بود از مغلوب شدن خودم پس باز او مرا بر زمین زد و بر سینه من نشست
گفتم واحدة بواحدة فتفضل علی هذه المرة قال لک ذلک یکدفعه مقابل یکدفعه من و این دفعه دوم را تو تفضل
کن بمن پس او قبول کرد پس در مرتبه چهارم که کشتی گرفتیم پس باز او مرا بر زمین زد و گفت من الحال دانستم که تو
بطالی لا ندعک و لا ندع ارض الروم منک پس هر آینه تو را البته میکشم و تمامی اهل روم را از شر تو آسوده مینمایم
قلت کلا ان شاء ربی فقال قل لربک یمنعنی عنک من گفتم حاشا که خداوند من بخواهد که تو مرا بکشی آن کافر گفت
بگو بخداوند خود که مرا منع کند از کشتن تو پس خنجر را کشید که مرا بکشد فقام المقتول و دفع السیف و ضرب عنقه
و قرء هذه الایة و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یعنی گمان مکن کسانیکه کشته
شده اند در راه خدا مردگان بلکه ایشان در نزد پروردگار خود زنده اند و شما شعور و ادراک زنده بودن ایشان را
ندارید بلی مرتبه حقیقی را در مقام تربیت مقاماتی است مختلفه که عقول عاقلان از ادراک آنها حیران و محجوب
و افهام باد و ستان ساق کهای است ... اینکه فهم صاحبان فهم در سلوک بسوی آنها سرگردان است کاهی
پیران آزموده و جنگ دیده و حرارت شمشیر و خنجر چشیده را بهانه اعلام بمصداق لا تحسبن الذین قتلوا از دام
بلا میرهانند و زنده گانی را که در نزد عزیز نیست در نزد وی بمقام شهود میاورد که همان مرا ان غیرتیست که
دوست را ذلیل دشمن ببینم و همان است که او را در جواب دشمن که بعنوان خدایت را تو را منع کند خجالت دهم
و گاهی صغیران یتیم و اسیری را که از صدای شمشیر میترسند و از صوت سم اسبان بسوی دامن مادران میگریزند
و از دیدن یکشخص مسلح چنین بید برخود میلرزند در چنگ خونخواری چنان مبتلی میگرداند که شجاعان شیر دل را
طاقت تحملش نباشد و درک نکند بلاهای بی اندازه که زبردستان روزگار را نفرین بکند بدنش هیبت یکی را ندید
پیش روی دیگری سر ببرید و او نگاه کند و هر شدید فجع برادر و دیگری را در زیر تیغ بخون آغشته مشاهده
فرماید و مقتول را از برای استغاثه ندا زند بلکه مقام لا تحسبن را بعد از کشتن هر دو ظاهر سازد بر
شیعیکه دوست و دشمن را مجال انکار نباشد و تصدیق در رفعت مقام استنکار نیست هم چنانکه در باب دو صغیر یتیم
و اسیر از اولاد جعفر طیار که بنا مناسبت قصه ایشان بقصه بطال در رفیق کشته شده اش همین مدعی بمقام ظهور
رسیده و آن قصه را در کتاب بحر البراهین روایت کرده که حکایت کرده است که چون حسین بن علی شهید شد
دو طفل صغیر از اولاد جعفر طیار که اسیر در دست عسکر یزید بودند گریختند و اسم یکی ابراهیم و دیگری محمد بود
و آن دو طفل میرفتند تا بجانب فرات رسیدند پس زنی برای آب بفرات آمد که آب بردارد ناگاه دید که دو طفل نشسته اند که
وجههما کالقمر لیلة البدر پس ناگاه چشمش بر دو طفل صغیری افتاد که روهای ایشان مثل ماه شب چهارده میدرخشید
آن زن گفت شما کیستید قالا نحن من ولد جعفر الطیار گفتند ابرنت ما از اولاد جعفر طیاریم ما را ماوی ده آن زن
گفت شما هیچ که اگر شوهرم از قوم یزید نمیباشد شما را ماوی میدادم و لکن شوهرم از ایشان است میترسم بخانه برگردد
و شما را ببیند و بکشد فقالا لا نرجوان لا یرجع اللیلة آن دو طفل گفتند امیدواریم که امشب بمنزل بر نگردد
هرا ادا اگر اینک تا مثلی در همین جواب و سؤال یکی ... تمامی روح و بدنت می افتد و دلت در جای کنده میشود

وهمه دستی از سر برد میبرود و اشک خونین را می‌بینند آیا گمان داری که کسی از دشمن یکبار بزنده داعی شود که در
خانه ای منزل کنند مگر که این امر و نوع نیافته و از برای هیچ کسی اتفاق نیفتاده پس گویا هوش از سر این دو طفل رفته
بود و گوشه گرفته [illegible] غم و الم و ظلم و ستم چه خواهی از دو طفل یتیم و جز بیچاره که از کردار [illegible] داشته باشند
و در بکر و هفتاد و دو نفر با بیشه از خویشان و یاران را کشته ببینند و تشنه و گرسنه کشیده باشند و با
این احوال اسیر لشکر کفار شده و از آنها فرار نموده و با پای پیاده از کربلا تا بکوفه با رعب و واهمه دویده باشند آیا هم
ببینند که وقتیکه صیادی بره آهوئی را که تا آن وقت بدام صیادی نیفتاده باشد بدواند و هر سو رو کند از عقبش
برود تا او را خسته کند که آن بره آهو در همه جا میخوابد و ندیده اید که در وقتیکه سرما باشد تنگ کند کبوتر از صحرا است
مرغان تا اینکه میدانند که بنی نوع آدم دشمن ایشانند خود را بسوی آبادی میکشانند این نیست مگر آنکه از شدت
موج غم و ستم هوش از ایشان میرود و دوست را از دشمن نمی‌فهمند و یا از خستگی و گرسنگی و سرما جان را
فراموش میکنند پس این کبوتر بچه گان نسب جعفری و آهو برگان قوم حیدری از خستگی واماندند و دست از پا کوتاه
کرده [illegible] غنیمت شمردند و در وقتیکه [illegible] را اگر چه در خانه دشمن باشد استراحت خود گمان میکردند
پس آن زن صالحه ایشان را بخانه برد و طعامی از برای ایشان مهیا کرد و نزد ایشان آورد ایشان گفتند لا حاجة لنا فی
الطعام ولکن ارینا مصلانا و مضجعنا یعنی ما را احتیاجی بطعام نیست بما بنما مکانی را که نماز بخوانیم و در آنجا بخوابیم
آری خبر من کیست که [illegible] از برای خود [illegible] ببیند [illegible] میاورد و آب و طعام از کجا
باشد حال دو یتیمیکه اقصد مات را کشیده باشند و ممکن است که زبان حال ایشان گفته باشد [illegible]
عطشانا و قتل الحسین جائعا حسین تشنه کشته شد بعد از او آب و طعام نمیخوریم و با ایشان الهام شده بود که
امشب شب آخر عمر شما است پس همچنانکه امام حسین و اصحابش تشنه و گرسنه شهید شدند ایشان نیز تا صبح
بانها کرده باشند پس آن زن بکجائی از برای نماز با ایشان نشان داد پس آن دو یتیم نماز بسیاری در آنجا خواندند
و در همانجا خوابیدند که ناگاه صاحبخانه آمد و در را کوبید آن زن صالحه گفت انا لله و انا الیه راجعون فادخلهما
المخدع مخدع از فقراتیکه از قاموس ظاهر میشود مکان پنهانی مثل پستوی خانه و غار در کوه و مانند اینها را گویند
پس آن زن دو طفل را داخل پستوی خانه نمود و در خانه را گشود شوهر ملعونش داخل شد غضب آلوده و ضرب
قلنسوته علی الارض فقالت المرأة ما اصابک قال قتلنا الحسین بن علی الیوم و هرب غلامان من العسکر یعنی از کثرت غضب
کلاه خود را بر زمین زد پس آن زن گفت چه شده است تو را گفت حسین بن علی را امروز کشتیم و دو طفل از اسیران
ایشان از لشکر ما گریخته اند ابن زیاد گفت که هر کس آنها را بیاورد ده هزار درهم و یک اسب عربی باو میدهم پس من
اسب خود را دواندم و طلب ایشان کردم و اثری از ایشان نیافتم زن گفت بپرهیز از خدا و از اینکه دشمن اهل بیت محمد را
پس آن ظالم دست خود را بلند کرده سیلی بر آن زن زد و گفت الطعامی هست پس همان طعامی را که از برای آن دو یتیم مهیا
کرده بود از برای او آورد و او مشغول بخوردن شد که در این حال برادر بزرگ بکوچک گفت ادن منی اعانقک و تعانقنی هذه
اللیلة فان هذه اللیلة لا نری لها صباحا یعنی ای برادر نزدیک من بیا تا من دست در گردن تو و تو دست در گردن من کنی
که من از برای امشب صبحی از برای خودمان نمی‌بینم چرا که رسول خدا را در خواب دیدم که فرمود ای ابراهیم تو و برادرت محمد
تعجیل کنید که در شب آینده در نزد من افطار نمائید پس هر دو برادر شروع بگریه کردند و آنقدر گریستند که هر دو
غش کردند پس آن ظالم بزن گفت که این چه همهمه است در پستوی خانه زن گفت برادر زاده من امشب مهمان من شده
و در آنجا خوابیده است آن ظالم گفت چراغ را بمن بده پس چراغ را گرفت و داخل آنخانه شد و زن نیز با او رفت پس آن ظالم
چراغ را پیش برد و بر آنها نگاه کرد و قصد بدن کرد [illegible] گفت بجهة اینکه تو گفتی برادر زاده تو است پس سرهای
ایشان را زد و هر دو برجستند و نشستند و شروع کردند نظر کردن بروی آن ملعون پس بعد از نگاه کردن سر خود را
بزیر انداختند آن ظالم گفت من انتما و لا تکذبا قالا لا نکذب فقط نحن من ولد جعفر الطیار فی الجنة هربنا من [illegible]

یعنی کیستید شما و دروغ نگوئید گفتند ما هرگز دروغ نمیگوئیم ما از اولاد جعفریم که در بهشت پرواز میکند از مرگ
گریخته ایم آن ظالم گفت از مرگ گریختید و بمرگ وارد شدید پس گفتند ای شیخ بحق محمد که ما را عفو کن گفت نمی بخشید
دیگر از من عفو را پس [illegible] غلام سیاهی داشت و او را خواند و گفت بغلام این دو طفل را ببرید و اینها را بکنار
شط فرات ببر و گردن بزن و اگر اینکار را بکنی تو آزادی در راه خدا پس آن غلام سیاه سرهای آن دو یتیم را بست بکنار
فرات برد و برادر بزرگ را پیش کشید که تا گردنش را بزند او فرمود یا اسود ما اشبه سوادک بسواد بلال الا تعف عنا فنحن من ولد
جعفر الطیار یعنی ای غلام چه بسیار شبیه است سیاهی تو بسیاهی بلال مؤذن رسول خدا عفو کن از ما که ما اولاد جعفر
طیاریم غلام شمشیر را انداخت و فرار کرد آن ظالم آواز کرد که ای غلام نافرمانی من کردی غلام گفت بحق محمد که نافرمانی میکنم
در اینکار تو را اگر اطاعت خدا کنم بهتر است از اینکه اطاعت تو کنم پس آن ظالم را پسری بود محمد نام او را خواند و گفت
بزن گردن این دو طفل را اگر جایزه از ابن زیاد بگیرم نصفش از تو باشد و نصف از من پس ابراهیم گفت ای جوان آیا
رحم نمیکنی جوانی خود را که در آتش جهنم بسوزی آیا نمیدانی که رسول خدا خصم تو خواهد بود گفت مگر شما کیستید
گفتند ما از اولاد جعفریم پس پسر نیز شمشیر را انداخت و فرار کرد آن ظالم گفت ای پسر نافرمانی من کردی پس مثل آن سیاه
جوابش داد پس آن ظالم گفت این دو طفل را غیر من کسی نمیکشد پس شمشیر را گرفت همینکه این چشم آن دو
[illegible] دو دست آن ظالم افتاد از زندگانی دست کشیدند مأیوس شدند پس آن ظالم برادر بزرگ را
[illegible] بر بدن آن طفل افتاد و پاهای مبارک او را بوسید گفت ای شیخ ما را مکش و ما را بازار ببر بفروش ما را آزاد
بکنیم که مبادا [illegible] را بخواهی پس ظالم گفت نمیخواهم مگر کشتن شما را پس سر او را برید و بدنش را بآب فرات انداخت پس
برادر کوچک را پیش کشید که تا گردنش را بزند گفت تو را بحق محمد قسم میدهم اگرچه میدانم که تو حقی از برای محمد نمیدانی
که یک حاجت بتو دارم و او را روا کنی گفت چیست حاجت تو گفت دعنی حتی اتمرغ فی دم اخی گفت طلبم از تو آن است که مرا بگذاری
تا بخون برادرم بغلطم گفت هر چه میخواهی بکن فرج فیه فتمعک فی دم اخیه و رفع راسه الی السماء و قال یا الله هذا
فعل امة محمد بنا و انت احکم الحاکمین الابیض و الاسود پس آن طفل یتیم پیراهن خود را در آورد و برهنه شد و در خون برادرش
غلطید و سر بسوی آسمان کرد و گفت [illegible] کتاب [illegible] پس آن ظالم او را
نیز پیش کشید و گردنش را زد و جسد هر دو را در آب انداخت پس جسدهای هر دو برادر بحکم [illegible] مثل زندگان دست
در گردن یکدیگر کرده در آب فرو رفتند و از میان ایشان صدا بر آمد اللهم هذا فعل امة محمد بنا پس آن شقی ملعون سرها را
برداشت و اسب خود سوار شد و سرها را بر فتراک زین آویخت و آن زن صالحه بر بالای بام خانه رفته بود و انتظار
میکشید که آخر کار آن دو یتیم بکجا منتهی شود که ناگاه دید آن شقی می آید و سرهای آن دو یتیم را آورده زن گفت بارالها
خدایا [illegible] این مرد را لعنت کن او را لعنت بسیار بر پس آن ظالم در رفت تا بدر خانه ابن زیاد و از در قصر داخل شد
و بعد از آن داخل شد و آن دو سر را در پیش روی او انداخت و گفت علی بالجایزه بر من جایزه موعود را بده ابن زیاد
وقت بر متکائی تکیه کرده همینکه آن حال را دید راست نشست و نظر الیهما فاذا وجههما کالقمر لیلة البدر و نگاه کرد بروی
آن دو یتیم دید که روهای ایشان مثل ماه شب چهارده میدرخشد گفت ای شیخ کجا یافتی آن دو طفل را گفت در خانه
خودم پس ابن زیاد دست بمحاسن خود فرا کرده و پیش محاسن [illegible] حرکت میداد و میگفت لم قتلتهما
چرا این دو طفل را کشتی گفت بجهت طمع دنیا گفت چه گفتند وقتیکه آنها را میکشتی گفت ایشان گفتند ای شیخ آیا بر ما
رحم نمیکنی من گفتم والله بر شما رحم نمیکنم پس ابن زیاد گفت تو چرا رحم نکردی بر ایشان من نیز امر دارم بر تو رحم نمیکنم و پسر
زیاد را غلام سیاهی بود گفت بغلام بگیر این شیخ را و بازوی او را ببند و در همانجا که ذبحشان کرده ببر و از اسب او را
سوار شو و اسلحه او را بپوش و او را در پیش اسب بدوان و بدان وقتیکه او را بر شط فرات برسانی در همانجا که در موضعی
که این دو طفل را کشته است پس در همانجا گردن او را بزن و اسب و اسلحه او را از تو و تو آزادی در راه خدا پس آن غلام
سیاه او را بر همان قسم آورد تا بدر خانه اش رسانید پس زنش بیرون آمد و گفت ای شوهر من این عقوبت خدا است تو

بود و دنیا تا ملاقات کنی عقوبت را در آخرت پس آن سپاه آن ظالم را آوردند با آنکه پسر آن ظالم گفت به غلام ساحر تو
لازم گفت چنین گفته است که نگذاری تا در خون این دو طفل بغلطم گفت چرا گفت تا آنکه شنیدم که جهل ... پیغمبر
پیغمبر فرستاده که میدانم که قطره از خون ایشان و طفل هر جائی از بدن هر کسی برسد خدا بر کشنده آن خون آتش جهنم
را بر آن موضع حرام میگرداند غلام گفت بخدا قسم که میخواهی دنیا او را پس کردن ایشان را زد و بدنشان را با بفرات انداخت
آب قبول نکرده بیرون افکند پس گودالی از برای او کندند و ایشان را در آن گودال انداخت و خاک بر سرشان ریخت تا پر کرد
پس زمین او را قبول نکرد و بیرون افکند پس این خبر با ابن زیاد رسید گفت بسوزانید او را
با آتش دنیا پیش از آنکه برسد با آتش عقبی الا لعنة الله
علی الظالمین ابد الآبدین

مجلس چهارم در نماز جمعه است

قال تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان
کنتم تعلمون یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید در وقتی که ندا کرده شود از برای نماز روز جمعه پس بشتابید بسوی ذکر
خدا و واگذارید خرید و فروش را که این بهتر است برای شما اگر بدانید خفیفه حال را از مجمع البیان حکایت شده
که رسول خدا در روز جمعه در اثنای خطبه نماز بود که قافله تجارت بمدینه رسید و طبل برای اعلام مردمان
کوفتند اهل مسجد چون آواز طبل شنیدند همگی بر اثر طبل رفتند بغیر از دوازده مرد و یک زن و بقولی یازده تن
و بقولی هشت تن و بعضی گفته اند که سه تن و بعضی روایت کرده اند که هر نوبت قافله از شام در روز جمعه
در اثنای خطبه میامد و بدستور مذکور مردمان نماز را گذاشته بقافله گاه میرفتند جهة خریدن متاع کاروان و
شنیدن آواز طبل و هنگامه خرید و فروش مردمان پس این آیه نازل شد پس آن قوم بسبب تعجیل بی حرامی از آن
وقت تا بقیامت وبال بر کات قرائت محمد شدند و بعلت غفلت بی احترامی نمودند پس آگاه باش و هوش
خود را بر سر خود جمع کن که اگر پشت بعبادت خدا نمودن در یک دفعه و یا سه دفعه از بعضی امتی با آنکه رحمة للعالمین
در میانه ایشان باشد و جب چنین غضبی بر همه امت شود البته پشت کردن بجمیع عبادات بسبب غضب خدا بر تو
و اولاد تو خواهد گردید پس اگر ببینی پادشاهی و یا حکومت حقه و یا اجتهاد سلطان علم و یا سرمایه تجارت و یا صحت
بدن و یا اولاد و مانند اینها از دست رفت و یا از دست کسی و یا از اولاد کسی بیرون رفت گمان مکن که بی سبب شده
بلکه بسبب آن غفلتها شده است که از عبادات شده و آن اعراضاتی است که از نماز جمعه و سایر نمازها نموده و آن بی
اعتنائیها است که بر فقرا و سایر مسلمانان صد و یا فقرا و آن حیف و میلهائی است که در مرافعات کرده و آن
فتواهای بی اجتهاد و تقلید است که وقوع یافته و آن مجرمانی است که بعمل آمده چه روز نکته تو را و ریش تو
میکنند میگوئی باید زودتر جمع مال کرد که وفا و بقائی در دنیا نیست و بعید آنکه این سوء ظنی است بکریم
مطلق ای احمق نمی شود که شخص صاحب کرمی عطائی بکسی بکند و دوباره از او بگیرد چنین کس را چگونه کریم
میتوان گفت پس همین بخیل بودن و ظلم و جمع اموال و سوء ظن تو بکریم متعال بتکمیل است از اسباب زوال
دولت تو پس چه جای آنکه مرتکب شرب خمر و سایر مناهی بشوی و پشت از عبادات خداوند و از نماز جماعت
و جمعه بگردانی همینکه اسم دیانت مثل شاخ ذو القرنین در سر تو روئید دیگر راه مسجد را نمیشناسی و رفتن
رفتن را شاخ چنان بزرگ میگردانی که از دروازه صحن مسجد که قبل داخل میشود بلند رودی بیرون برود و یا بحال
باز نمیخواهی که دیانت تو مستتر و دولت تو مستقر شود پس اگر استمرار دولت دنیا و عقبی خواهی ترک منهیات
و مواظبت عبادات نما خصوصا نماز که بالخصوص در قرآن عظیم حافظوا علی الصلوات در حقش وارد شده
خصوصا نماز جمعه را که در این آیه شریفه بالخصوص امر بدویدن بسوی او نموده بمحض شنیدن ندای جمعه و امر بترک

در هیچ عبادتی وجوبی از هیچ شده در قرآن عظیم نساخته مکرر در این عبادت پس اگر امر دویدن در وی از چندین وجه است
در لغت عرب این نهی بالخصوص تاکید میشود پس ببین که چه مشابه نماز جمعه تاکید داشته است که دو مرتبه نهی
از ضد وی که بیع باشد نموده و اگر در لغت عرب نبوده است هم چنانچه مقتضای ترجیح تاسیس بر تاکید است
پس ببین که نماز جمعه بمثابه عظمت داشته است که در میان همه عبادات متفرد شده است بنهی از ضد خاص بلکه
خصوصیت دیگری در اینجا است و آن این است که در مسئله امر بشیء نهی از ضد محل نزاع آن است که مامور به مضیق
باشد و نماز جمعه موسع است پس از اول وقت واجب نهی از اضداد او نشده تا وقتیکه او بعمل بیاید امر بشیء که
در هیچ تکلیف چنین چیزی نشده پس نهایت فضل وی بنهایت رسانید بر هر تقدیر معلوم است که خصوص
بیع را مدخلیتی در این مقام نیست بلکه هر ضد خطبه و نماز جماعت است حرمت همگی از این آیه فهمیده می شود
و تصریح بیع همانا بسبب آن است که او سبب نزول آیه شد آه آه عالم بعواقب امور فریاد میکند که بسوی نماز جمعه
دوید تا بهتر است از برای شما از خرید و فروش و بندگان طاغی در مقابل همگی فریاد میکنند که خیر خیر بلکه فقط
ندای جمعه مثل وقت ندای کیست که ... مالی کم باشد که اصلا بخواطر ما خطور نمیکند که شما را آواز میکند و میگوید
که از خرید و فروش دست بکشید که حرام است بنابر حقیقت و مکروه است بنابر غیر حقیقت و یا این مطالب
میگوید که در تجارتها چیزی نیامده است و بعید آنکه جز خداوند بی را چیز نگوید و برکت از همه چیز برداشته
شود چه چیز است این خبر یکه در باب نماز جمعه وارد شده است و در کتاب نزهة الریاض گفته که در اخبار
... حضرت موسی ... ندا وقت میکرد که یا فقه امت محمد را پس ... خدایا آیا هیچ
... هست ندا رسید که بلی امت محمد پس ندا رسید که برو بسوی کوههای بیت المقدس
پس رفت و دید ... خدا مشغول بودند از ایشان پرسید که کیستید شما گفتند ما از امت محمدیم
که مدت هفتاد سال است ... خدا را میپرستیم و عبادت میکنیم و جد و اجتهاد ما مجدی است که
لباس صبر در بر کرده و ردای تواضع بر کرده ... عصای توکل در دست گرفته ایم و نعلین ما از چوب است
وطعام ما گیاه زمین و آب ما آب باران و لباس ما پوست ... است و با وجود این از جا سرهای خود را ملک
هفتاد سال است که بسوی آسمان بلند نکرده ایم فرح موسی بذلک پس موسی شاد شد از اینکه چنین فضیلتی در امت
خود دید فقال الله یا موسی لامة محمد یوم و لیلة رکعتان فیهما خیر من هذا کله پس فرمود خدا تعالی که ای موسی
از برای امت محمد یک شب و یک روز است که دو رکعت نماز در آن شب و روز بهتر است از همه عبادتها پس موسی
عرض کرد یا رب ای یوم هذا یوم الجمعة ای پروردگار من کدام روز است آن روز شریف فرمود روز جمعه السبت
لک یا موسی والاحد لعیسی والاثنان للخلیل والثلثا لذکریا والاربعاء لیحیی والخمیس لآدم والجمعة لمحمد وامته
فتعجب موسی من فضل هذه الامة یعنی ای موسی شنبه روزی است مختص تو و یکشنبه از عیسی است و دوشنبه از
ابرهیم خلیل و سه شنبه از ذکریا و چهارشنبه از یحیی و پنجشنبه از آدم و جمعه از برای محمد و امت او پس تعجب ...
این خبریست از خبرهای نماز جمعه آیا روا است که چنین خبر را بسبب مشاغله بیهوده ترک نمائی و هر ملتی در روز
مختص پیغمبر خود مشغول عبادت شود و تو فرق در میان روز مختص خود و پیغمبر خود با روزهای دیگر نگذاری از ابی
محمد هروی نقل کرده که در وقتیکه روز قیامت شود و اهل بهشت بهشت روند پس در روز پنجشنبه اولاد
بزیارت پدران روند در روز یکشنبه پدران بزیارت اولاد روند و دوشنبه تلامذه بزیارت علماء
و در سه شنبه علما بزیارت تلامذه (شاگردان) روند و در چهارشنبه امتان بزیارت پیغمبران خود روند و در پنجشنبه پیغمبران
بزیارت امتان خود روند و یوم الجمعة یزور الخلائق الرب فذلک قوله تعالی ولدینا مزید و در روز جمعه مجموع خلائق به
بزیارت پروردگار روند تا مقصود آن است که در این شش روز از اعمالیکه میکنند برهان حاصل میشود بحد
که در روز جمعه سوای تجلی الهی نمی بینند که تا زیارت کنند پس تو نیز مقتضای آنکه الدنیا مزرعة الآخرة در روز شنبه

زیارت پدران ظاهری قدم گذار و از ایشان بزیارت پدران باطنی که جنبه عقل که بمنزله پدر و جنبه طبیعت که بمنزله
مادر است در ترتیب تو روانه شو مشغول اصلاح حال ایشان باش و زیارت باطن اینست و آنکه ابای علویه و امهات
سفلیه باشند زیارت کن و ببین که چه صنع حضرت صانع در آنها بکار برده پس شنبه را بزیارت پدران و مادران ظاهریه
باطنیه مصروف دار و بمقتضای اتحاد عقل و عاقل و معقول نوع اتحادی با آنها بهم رسانی تا چون یکشنبه شود
بود پدر شوی و دیگر زیارت اولاد ظاهریه که در فراش تو بهم رسیده اند و اولاد باطنیه که قوای نفسانیه و جوارح
بدنیه باشند گذاری پس یکشنبه را مصروف داری باصلاح حال ایشان و چون این دو نوع از اصلاح ذریه را
نمودی قابل آن میشوی که شاگردی علما نمائی و علم که نوری است از انوار خدا در قلب تو تجلی نماید پس در روز دوشنبه
بزیارت علما قدم گذار و از علم ایشان حظ وافری بردار که داخل سلسله علما شوی تا در روز سه شنبه توانی تعلیم دیگران
کنی پس بر گردی بزیارت شاگردان خود پس چون این چهار مقام را که زیارت آباء و اولاد و استادان و شاگردان
طی کردی آن وقت قابل آن میشوی که تو را امت گویند و رسولی بر تو مبعوث شود چه پیغمبر بر بالغ و عاقل مبعوث
میشود و تا این چهار مقام را طی نکنی بالغ عاقل نشوی پس در چهارشنبه بزیارت پیغمبرت قدم گذار و با او بیعت
کن و تخم زیارت او را بجای او تا قابل شوی که پیغمبر بر گردد و در یوم پنجشنبه تو را زیارت کند و هنگامیکه باین مقام
رسیدی البته قابل آن میشوی که در روز جمعه بزیارت پروردگار خود ترقی کنی و مستفیض بفیوض لدنیه شوی و از اینجا
مستفاد میشود مقصود از حدیثیکه وارد شده که هر که حسین را زیارت کند مثل آنستکه خدا تعالی را در عرش
زیارت کرده است زیرا که حسین پاره تن پیغمبر بود و هنگامیکه قابل آن شدی که بزیارت حسین بروی و در فیض او وارد
گردی بمقتضای اخبار مستفیضه حق لازم میشود بر حسین نیز که تو را زیارت کند و هنگامیکه باین مقام رسیدی
خدا تعالی را در عرش زیارت کرده چه حسین زینت عرش خدا است و مظهر تجلیات انوار خاصه باریتعالی است پس
زیارت کننده او قدم بر عرش گذاشته است و تجلیات نور باریتعالی را در عرش زیارت کرده است پس این زیارت
خیر عالیست از برای روز جمعه که اگر در دنیا در وی عبادت نمائی بمقتضای الدنیا مزرعة الاخرة در آخرت بزیارتش خواهی
رفت و اگر در دنیا نکردی از کجا مترجی شوی که در آخرت زیارتش نمائی ای سالک خداوند حکیم این ایام هفته را
مظهر طریقه ترقی تو گردانیده است پس شنبه که اسم و رسم است مقام هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن
شیئاً مذکوراً است یعنی آنمقامیکه در ضمن کلی لابشرط موجود بوده بلکه مقام کل مولود یولد علی الفطرة [?]
و بجسمانیه نیز میباشد زیرا که این مقام نیز مقامی است لابشرط و قابل ترقی و تنزل نه مقید بشقاوت و نه مقید
بسعادت و یکشنبه تا پنجشنبه شبیه حواس خمسه باطنه است که راه ترقی و تنزل آدمی است و نردبان صعود و انحطاط
او است پس یکشنبه قدم اول تو است در سلوک که مقام حس مشترک است و دوشنبه مقام خیال و سه شنبه متصرفه
و چهارشنبه واهمه و پنجشنبه حافظه پس جمعه مقام عقل است که مقام جمع الجمع گویند و ممکن است که بمعنی
خلق آسمان و زمین در شش روز اشاره باین مقامات شش گانه ترقیات باشد و شاهد است براین معنی
آنکه در اخبار وارد شده است که اول آن شش روز یکشنبه و آخرش جمعه بود پس شنبه مقام امر است که از مقام
خلق بالاتر است و ابتدای خلق کردن از یکشنبه شد و انتهایش در جمعه و تعبیر بروز همانا اشاره است باینکه اول
هر مقامی از این شش مقام وقت طلوع آفتاب فیض آن مقام است و آخرش وقت غروب و تمام شدن آن مقام است و آن
حد مشترکیکه در میانه این دو مقام است ظلمانی است از کثرت [?] محسوب است و ابتدا مثل شب
که نه روز گذشته است و نه روز آینده و اینکه محسوب میکنند با روز آینده همانا بجهة آنست که متصل است
و مقدمه است زیرا گردش آفتاب برای روز دیگر پس روز جمعه مقام جمع الجمع روزها و خلفه‌های سلوکها
سالکین است چه بیکار نشسته وصل ظاهر بباطن نماید و باطن را در ظاهر جلوه گر گردان ای خوشا حال کسیکه
سلوک را بمقام جمعه رساند و جمعه را با تمام اعضا را نماید و خود را در وجوه [?] بیمنت این روز شریف بجمعه که در زمین

الریاض نقل کرده است مندرج کرده اند از آن وجوه آنست که این روز جمعه نامیده شده بجهت آنکه آدم با حوا در آن
روز در روی زمین یکدیگر را یافتند و بیکجا مجتمع شدند و دیگر آنست که رحمت خدا با تو [?] و آدم در آن روز مجتمع
شد سیم آنست که ملائکه در آن روز با بنی آدم مجتمع میشوند چهارم آنست که ماخوذ از جمع است که گویا خدا
میفرماید ای بنده من انا جمعت الرحمة من السبت الی الجمعة لاصبها یوم الجمعة صبّاً و انت تجمع الذنوب من السبت
الی الجمعة فزرنی فی بیتی لتنال رحمتی یوم الجمعة و الخطبة یوم الجمعة انما هی بمقام الرکعتین مکانه تعالی قال لک
وضعت عنک بعض [?] الخدمة بخدمة الخطیب فلا اضع عنک العفو بشفاعة الحبیب یعنی من جمع کرده ام رحمت خود
از شنبه تا جمعه در ابر و ریزم آن رحمت را بر بندگان خود ریختن بیباری و تو ای بنده جمع کرده گناهان را از شنبه
تا جمعه پس مرا زیارت کن در خانه من که مسجد است تا بر خوری باران رحمت فراوان من در روز جمعه و اینکه در نماز
جمعه دو خطبه زیاد کرده شده است مثل بدل او را اشاره کرده اند باینکه خدمت خطیب را باعث تخفیف خدمت شما
مردمان کردانیده ام که نماز جمعه را از برای هر کس دو رکعت نماز مقرر داشته ام پس کسیکه خدمت شما را از شما
بر میدارد بسبب خدمت خطیب پس چگونه عفو نکنم حزن را از شما بر میدارد بسبب شفاعت حبیب خود محمد
مصطفی و در کتاب هزه [?] الریاض گفته که در خبر است که ان لله مدینة فی الهواء حیطانها کقشر البیض لها سبعون
الف باب علی کل باب ملائکة مثل ولد آدم الف الف جزء فاذا کان یوم الجمعة یقولون اللهم اغفر لمن اغتسل یوم
الجمعة یعنی بدرستیکه از برای خداوند شهری است در هوا که دیوارهای آن شهر مثل پوست تخم مرغ است در رقت
و لطافت و از برای آن شهر هفتاد هزار در است بر هر دری از آن ملائکه است که هزار هزار مثل اولاد آدم بیش
در روز و هنگامیکه روز جمعه میرسد همگی آن ملائکه بیشمار روی بدرگاه پروردگار میکنند و میگویند که بار خدایا بیامرز
هر کس را که غسل کند در روز جمعه باز در آن کتاب گفته که در اخبار وارد شده که اذا دخل اهل الجنة الجنة ینادی
یوم السبت احضروا ضیافة آدم فی جنة الخلد فیحضروا جمیعاً فاطعمهم و سقاهم و کساهم آدم و یرجعون مع الکرامات
والسرور یعنی وقتیکه اهل بهشت داخل بهشت شوند روز شنبه ندا میکنند که ای بهشتیان حاضر شوید بمهمانی آدم
صفی الله در بهشت خلد پس یکسره جمع میشوند بمهمانی آنحضرت در بهشت خلد پس آدم ایشان را اطعام میکند و
سیراب میگرداند و لباس میپوشاند پس بر میگردند بمنزلهای خود با کرامت و بزرگواریها و شادیها پس در روز
یکشنبه ندا میکنند که حاضر شوید بضیافت نوح در جنة النعیم پس بمهمان منزل حاضر میشوند پس نوح ایشان را
اطعام میکند و سیراب میگرداند و میپوشاند پس بر میگردند با کرامات و سرور پس ندا میکنند روز دوشنبه
که حاضر شوید بضیافت ابراهیم در جنة الفردوس پس بمهمان منزل حاضر میشوند و طعام میخورند و سیراب
میشوند و بر میگردند با کرامات و سرور پس روز سه شنبه ندا میکنند که حاضر شوید بضیافت موسی در جنة الماوی
پس روز چهارشنبه ندا میکنند که حاضر شوید بضیافت عیسی در جنة عدن پس روز پنجشنبه ندا میکنند که حاضر
شوید بضیافت [?] پس روز جمعه ندا میکنند که احضروا ضیافة الرب فی دار الجلال فیتجلی لهم
الرب تبارک و تعالی فیقول لهم یا عبادی هل اجبتم لقائی ثم یقول لهم تمنوا فیقولون نتمنی رضاک فیقول قد رضیت
عنکم و ذلک قوله تعالی و رضوان من الله اکبر یعنی حاضر شوید بضیافت پروردگار در خانه جلال پس تجلی میکند
از برای ایشان پروردگار ایشان یعنی مثل تجلی [?] که نوری از انوار را متجلی میسازد پس صدا میکند
ملکی که سلام بر شما باد ای بندگان من آیا دوست میدارید شما ملاقات رحمت مرا پس میگویند
با ایشان تمنا و خواهش کنید از من میگویند که خداوندا از تو خواهش میکنیم خوشنودی تو را پس ندا میرسد
که خوشنود شدم از شما و این است مراد از قول خدا در قرآن که خوشنودی از جانب خدا بزرگتر است از همه
نعمتها بزرگتر است پس این خبر [?] ذلک خیر لکم ان کنتم تعلمون پس ای نفس بیخبر چه شد
که از همه این خیرها چشم میپوشانی و همان باب خیر [?] و حال آنکه

همه ... را اشتر نامیدم و با نعبان ... تربیت او زیاد بوده و شنیدم بلکه کاهی باشتغال باین چیز باعث زوال برکت
نعمت دنیوی بلکه آخرتیه خود و شریکان خود کردیده است هم چنانکه در همین کتاب حکایت کرده از عیسی علیه السّلم
که بر مرحلی صیاد نصب شبکة و تعلّق بها ظبیة فانطقها الله و قالت یا روح الله انّ لی اولاداً صغاراً و تعلّقت
بهذه الشبکة منذ ثلاثة ایام فاستاذن من الصیّاد ان ارضع اولادی و ارجع یعنی عیسی ع روزی کذشت بر
صیادی که شبکه را می کسترده و آهوی ماده بران دام افتاده وکرفتار بود پس بفرمان حق آهو بنطق آمد و از حیوانات
سخن کرد و عرض کرد ای روح الله مرا چند طفلی است کوچک و من سه روز است که باین دام کرفتار شده ام
و ایشان را شیر نداده ام از این صیاد مهلتی بکیر که تا من بروم و آن طفلها را شیر بدهم و بر کردم پس عیسی خواهش
او را بصیاد اظهار نمود صیاد کفت ... و دو بکر بیه بکرد پس عیسی باو فرمود که صیاد
چنین میکوید فقالت ان لم اعد فانا اشرّ من الذی وجد الماء ولم یغتسل یوم الجمعة آهو عرض کرد که ای پیغمبر
خدا اکر من بر نکردم پس بدتر باشم از انکسیکه آب می یابد و غسل نمیکند در روز جمعه همانا آن آهو بدتر از تارک
غسل جمعه نباشد که قسم خود را بید ترین بودن از او متعلّق ساخت پس ای کاهل متساهل از خواب غفلت بیدار
شو چیزیکه حیوانات ادراک بدی او کرده اند پیرامون او مکرد ... پس عیسی از آهو عهد کرفت و آن آهو
رفت بچهای خود را شیر داد و از خوف شکستن عهد خود مراجعت کرد و حضرت عیسی ع تشریف را ... بمکان برده
بود و در اثنای رفتن بیک خشت طلا بر خورد و بکسان خود امر کرد که این خشت طلا را که از خشت طلا بر دارند
که بصیاد بدهند و آن آهو را خلاص کند پس پیش از انکه عیسی بآن صیاد برسد آن صیاد آهو را کشته بود وقتیکه
عیسی رسید و آهو را کشته دید فدعا علیه فقال لا رفع الله البرکة من عملک پس عیسی بران صیاد نفرین کرد بقسمی که
نفرین وی شامل همه صیادان شد یعنی اصل این حرفه را نفرین کرد و کفت که خدا بر دارد برکت را از عمل شما
و کویا از نفرین عیسی است که برکت در عمل صیادی نیست بلکه بتجربه مکرّر ظاهر شده که از ... اولاد خود
نیز بهره نمیبرند و نسل اکثر صیادان منقطع می شود ای دوست این یکصیدی بود که بدام صیاد افتاده و سه
روز از طفلهای شیرخوار خود دور مانده بود عیسی روح الله براو ترحم نمود و ضامن شد یکصید دیکری
نیز بمقتضای حال زینب خاتون که در قتلکاه روی بقبر رسول خدا کرده و اشاره بجسد برادر نموده میکفت این
کشته افتاده همان حسین تو است وین صید دست و پا زده در خون حسین تو است بخاطر رسید که
روز این صید روز جمعه بود و صیادش از آن صیاد بیرحم تر چه آن صیاد ... که سنکی بچهای آن آهو واقف شد
و او را انقدر مهلت داد که بوداع بچکان خود بر کشت و ایشان را سیر و سیراب کرد لیکن بر کشت و او را بطریق
متعارف ذبح کرد و امّا این صیاد یعنی شمر ولد الزنا سهل است که او را نکذاشت که آبی باهو بچکان ... برساند
خود نیز از او آب خواهش کرد و او نداد و او را ذبح غیر متعارف نمود که از قفا سرش را برید که تا بیشتر رنج کشد چون محتشم
که از افصح شعراء ... است پس تشبیه وی انجناب را بصید خالی از وجوه ... نیست شباهتش بصید ... بود
... صید ... وحشی نیست که در مکانی قرار کرفته است که ... با نجا میرسد پس صیاد
نکو حیله میکند دامی میکستراند ... و انواع غزال در انجا میکذارد و انجناب نیز در حرم
خدا و رسول بود و دست تعلّق ظالمان ... باو نمیتوانست رسید پس مکاران کوفه دامی در کربلا
کسترده و دانه در انجا پاشیدند و انجناب را بان مکر و حیله بانجا اوردند اما دامش پس انواع تنکیها که بر
او کرفتند از تشنکی و کرسنکی و احاطه باطراف وی و ... امّا دانه اش پس پیشنهاد تکلیفات الهی از امر
و نهی از منکر و اقامه حد و ... دوستان خدا که کشانند او ایشان است بسوی سر زمین تکلیفات الهیه
امّا مار صیاد بیکجانب غزالان ... دست و پای ... امّا این ظالمان دامی کستردند که بکجا از سرتا پا
حسین زاد ر دام انداختند ... محبت علی اکبر بستند که علی اکبر در کربلا ... ذکر ...

بقید حقایق الهی بجهاد مقیّد کردند و کمرشرا با سلسله وفای عبّاس تا چند بن میخ آهنی بر زمین کربلا کوبیدند
و دستهایش را قضای سبحانی و خطاب ... رحمانی که العجل العجل از کار ببستند و دلشرا بجذبات اشارات خود
العین و ارواح حسین چنان بکجا بر بودند و چشمهای مبارکش را در دنبال غزالان ریاض قدس مثل قاسم و علی اصغر
و عبد الله چنان دوختند که نتوانست چشم را از ایشان بپوشد تا خود را بایشان رساند ای دوست اکر عیسی
ضامن آن آهو شد خدا و رسول خدا ضامن حسین بود بلکه اکر عیسی مقصودش از ضمانت یکساعت زنده ماندن او بود
خدا و رسول منع مطلق از ابدای حسین نموده بودند و در همین شعر محتشم نیز اشاره باو شده زیرا که مفاد او اشاره
بحدیث حسین منّی و انا من حسین است چه اکر شخصی بخواهد بمردم بفهماند که فلان چیز مختص من است دیکری در او
شرکت ندارد این عبارت را میکوید که آن از من است و من از اویم و معلوم است که چنین کسی راضی نمیشود که آسیب
برسد چه جای انکه با لب تشنه از قفا سرش را جدا نمایند پس اکر عیسی نفرین بصیاد کرده باشد و برکت را از او و همه
پیشکان او بر داشته باشد لیکن فرزند رسول خدا برکت ... را از کشندکان حسین و اولاد ایشان بر داشته
است هم چنانکه در کتاب تذکرة الائمة و غیر آن ذکر شده که هر ... بجهنم رفتند و در کتاب زهرة الریاض
روایت کرده که کان ص یصلّی یوماً فسمع بکاء صبیّ فخفّف الصلوة و خرج ثم رجع فسئل عن ذلک فقال سمعت بکاء صبیّ
فظننت انه الحسین ع ثم قال اللهم من ابکی حسیناً فلا تغفر له یعنی روزی پیغمبر بنماز مشغول بود که صدای کریه طفلی را
شنید نماز را تخفیف داد و بعد از تمام بیرون رفت و برکشت از وی سؤال شد که چرا بیرون تشریف برده و بر
کشتید فرمود صدای کریه طفلی را شنیدم پس کمان کردم که حسین من بود پس کفت بار خدایا هر کس حسین را بکریاند
او را بیامرز در این حدیث نیست که خلاف کمان پیغمبر ظاهر شد شاید رفت و حسین را ساکت کرد و بر کشت هم چنانکه
در حدیث دیکر هست پس ... از این و از حدیث ... پس تاملی در فقرات وی نما تا بدانی که حسین را چه مقامی در
نزد خدا و رسول وی بوده است که در حین اینکه قلبش متوجه بخدا بوده و بمقتضای الصلوة معراج المؤمن از عالم خاکی
با قلب پاک عروج کرده بود چنان حسین مطمح نظرش بود که نماز را تخفیف داد و تسکین حسین را بمعراج ترجیح و تصریح
حسین را احسن از نماز دانست پس ... که بکویم که تخفیف نماز را برای اقامه تعزیه حسین نیز مندوب بوده باشد
چرا که این نیز تسکین حسین و هم بتصریح او سبب ... باشد و احادیث ... پنج زینتی که خدا حسین را
قرار داده نماز را نیز قرار داده باشد اکرچه بمقتضای حدیثی که در تفسیر صافی در تفسیر کوثر از امیر المؤمنین روایت
کرده که ان لکلّ شیء زینة وان زینة الصلوة رفع الایدی عند کل تکبیرة آن است که هر چیز را زینتی است امّا کجا است
پنج زینت حسینیه در سایر اشیاء اوّل آنکه حسین را زینت عرش خود که منبر رحمن است قرار فرموده و در ... عالم
بحار الانوار در باب عرش فرموده و روی ان قلب المؤمن عرش الرحمن فرموده ... ایضاً فی الحدیث القدسی لم یسعنی
سمائی و لا ارضی و وسعنی قلب عبدی المؤمن دوّم زینت بهشت که زینت عالم ایجاد است ساخته هم چنانکه در کتاب
زهرة الریاض کفته و فی الخبر ان الجنة قالت یا ربّنا سکنتنی الضعفاء و المساکین قال الله و عزّتی و جلالی لازیّنتک
بالحسن و الحسین یعنی بهشت عرض کرد خدایا ساکن کردانیدی در من ضعیفان و فقیران را خداوند فرمود که ای
بهشت بعزّت و جلال خودم که هر اینه تو را زینت میدهم بوجود حسن و حسین ... و دادن ایشان را در تو پس
ای دوست اکر ذلک بهشت است ... دوره ... با حسن و با حسین زینت است و از چشمه
... های حسن و حسین همیشه خون بقلب ... است و علامتش آن است که از چشمهای ... چشمه اشک خون
جاری باشد و از این حدیث معلوم می شود که کربلا نیز بهشت است زیرا که حسین زینت بهشت بود و نیز زینت زمین
سیّم زینت شهپر جبرئیل امین بود هم چنانکه در همان کتاب روایت کرده که سئل رسول الله ص جبرئیل فیم قطع نسل
الشهداء قال تحت جناحی ... مکتوب احدهما حسن و الاخر حسین فبهذین الاسمین اتقوی یعنی رسول خدا از
جبرئیل سؤال کرد که بچه سبب و وسیله چنان قوتی در تو بهم رسیده که ... میکنی عرض کرد در

زینت عرش من دو گوشواره است چنان این است که نوشته شده است در زیر پایه عرش حسن و در زیر پایه دیگر حسین پس
من بسبب این دو اسم قوت هم رسانیدم که راهها به اسمهای ایشان را طی میکنم پس ای عزیز من چگونه از پیادگان زوار
حسین تعجب میکنی که بعضی پیر و بعضی ضعیف بلکه بعضی زن می باشند و با وجود این راه دور و دراز را با پای پیاده
طی میکنند و اگر بسبب زیارت نکردند در منزل بتوانند رفت چه در دل هر شیعه اسم حسن و حسین ثبت است بلکه
ورد زبان ایشان است پس گویا قوت ایشان بزیارت او بسبب این دو اسم شریف است پس ای دوست میخواهم بگویم
وقتیکه جبرئیل بصحرای کربلا نازل شد و حسین را کشته دید پرهایش از قوت افتاد و طاقت برگشتن با سمانها
از وی رفت هم چنانکه هر شیعه که بزیارت الحال بقتلگاه حسین بیرون رود بگردد وقت برگشتن آن قوت و قدرت را
که در رفتن داشت ندارد چهارم زینت گوشهای صورت فاطمه زهرا در بهشت است بصورتی که در اینکه در
بهشت جلوه شده بود زینت او بوده در همین کتاب فی حرم الریاض از صادق ع در تفسیر فتلقی آدم من ربه
کلمات روایت کرده که آدم با حوا در بهشت نشسته بودند پس آدم نظر بجا کرد و دید که در بهشت هیچ
زینتی از حوا نیست پس خدا جبرئیل را فرستاد که بگیر دست آدم را و در بهشت بگردان پس با هم سیر کردند
تا بقصری رسیدند که یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و کنگرهای وی از زمرد سبز بود و در آن قصر تختی بود از
یاقوت سرخ و علی السریر قبة من نور فیها صورة جاریة علی راسها تاج من نور و فی اذنیها قرطان من اللؤلؤ و فی
عنقها الخانقة من نور فتعجب آدم من ذلک و نسی حسن حوا و قال یا رب ما هذه الصورة قال هی صورة فاطمة
الزهراء و التاج ابوها و الخانقة وجها علی و القرطان الحسن و الحسین فنظر آدم فوق راسه فرای فی القبة خمسة
اسماء من نور انا المحمود و هذا محمد و انا العلی الاعلی و هذا علی و انا الفاطر و هذه فاطمة و انا المحسن و هذا الحسن
و منی الاحسان و هذا الحسین فقال جبرئیل یا آدم احفظ هذه الاسماء فانک تحتاج الیها یوما فلما اهبط الی الدنیا بکی
ثلثمائة عام جاءه نداء انظر الی البیت المعمور فنظر و رای هذه الاسماء الخمسة مکتوبة فبکی و قال یا محمود و یا علی الاعلی و یا فاطر
و یا محسن و یا من منه الاحسان بحق محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین ان تغفر لی و تقبل توبتی فاوحی الله یا آدم لو سئلتنی جمیع
ذریتک لغفرت لهم جمیعا فذلک قوله تعالی فتاب علیه و هذه پنجم زینت دوش که آن رسول مختار بود و در این باب
اتفاق اخبار است در میان عوام و خواص که محتاج بیان نیست اما امت جفا در مقابل این زینتهای پنجگانه
حسین را زینت پنج چیز قرار دادند که شنیدنش هوش از سر شیعیان می رباید بلکه دوست و دشمن را بی
اختیار میگریاند اول آنکه اگر خدا او را زینت عرش خود قرار داد این امت بیحیا زینت فرش کردانیدند پس همانا به
مقتضای بلا زینت با غل خود عرش را سرنگون نموده فرش کردند هم چنانکه مقبل در بیت گفته ملبد عرش بشاهی
وصد رزین افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد پس فرش را چنان زینتی بآن بدن پاره پاره دادند که در
آن حسد شرک او را دفن نکرده بودند دوم زینتهای آسمان بمقتضای انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب فرموده اند
و آن بدن شریف را زیارت کرده بر منکشف شدند پس زبان حال اینها گویا این مقال بود زین اهل الدنیا یا ارض کربلا
بزینة خضعت عندها الکواکب عجب فی تنبیه داد بنا اهل دنیا زمین را که زینتی است که تاریک شده و جنبیده او
تمامی ستارگان آسمان دوم آنکه اگر خدا او را زینت بهشت کرد که گلشن است مقرر فرموده کوفیان او را زینت گلخن
که مطبخ است کردانیدند بهشت میگفت که مرا منزل لقا کرده شاهی بهر بیت که منزل او زینت بام و انطالمان او را
در منزل گدایان و یتیمان جای دادند ای عزادار در کتاب جلاء العیون از ابن شهر آشوب روایت کرده است که
حضرت امام حسین ع فرمود که هیچ یک از اعمال نماز داخل کردن سرور در قلب مؤمن است بر وجهیکه متضمن گناهی
نباشد بدرستیکه مرد بدیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد من از سبب آن پرسیدم گفت یابن رسول الله من
مغموم میخواهم او را شاد گردانم شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که مالکی دارم یهودی و میخواهم از او
نجات یابم حضرت چون این سخن را از غلام شنید رفت نزد آن یهودی فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام

خود را بمن بفروشی یهودی گفت من غلام را فدای قدمهایت نمودم که برداشته بخانه من آمدی و این بستان را نیز
باو میدهم و مال را نیز پس میدهم حضرت فرمود که مال را نیز بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و
تمامیها را باو بخشیدم پس یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر خود را بتو مهر خود بخشیدم یهودی گفت
من نیز مسلمان شدم و این خانه را نیز خود بخشیدم الحال انصاف بده که یهودی غلام و باغ و دین خود را فدای
قدمهای حسین میکند و حسین با قدمهای خود بخانه او رفته این همه را فدای قدمهای او میکند و این امت میشومه
دعوی میکردند که از محبان جد او هستند حسین با سر بخانه ایشان رفت او را در مطبخ منزل دادند کجا است همت
جوکی انتقما این امت میشومه کجاست غیرت یهود از غیرت اهل کوفه بسم اگر خدا او را زینت جبرئیل و باعث
قوت را ساخت ظالمان امت خون او را زینت پرهای مرغان هوا کردانیدند که آمدند در خون او مغلطیدند
و از برای دوستان در اطراف عالم خبر بردند نمیدانم مجلس ما بیان نیز مرغان آمده اند یا نه پس اگر نیامده است پس اگر
این سخنان دیگر کذاشت خون حسین مبارک اندا تجییف و اگر آمده است پس چرا او فاح ناطران نمیدیدند یا بآن خون
بمغلطایند بلکه انکم تکونون و لا تکونون و الحسین فی فلات مرضضا علی الارض عراء نسفی علیه الشمال و الصباء و عوال
علیه جبل العدی ای وای بر شما ای اهل مجلس یا ساکت نشسته اید ذکر به میکنید و حال آنکه بدن مجروح آن بزرگوار
در آن گرمای شدید بر زمین بیآب و گیاه برهنه افتاده بود و با دشمنان نصبای و زید و خاک بر او میپاشیدند و اسبهای
دشمنان بر او جولان میکردند چهارم آنکه اگر خدا او را زینت گوش فاطمه در بهشت صورت بهشتیان کرد این امت بی
حیا سر او را زینت دوش بین صورت دو نیزه ساختند پنجم آنکه اگر خدا او را زینت دوش و کنار پاک کرده بر خاتم
دیگر زینت بر کرد که آن خود احمد مختار کردانید این امت بیحیا سر مطهر او را زینت کنار و بغل بدترین خلق داد
و شقی ترین شقاوت داران زاده زیاد بلکه زاده زنای شامت بنیان ساختند که آن سر مطهر را چون بحضور او
بردند بر داشته بر سر زانوی خود گذاشت و بر او نظر میکرد و ملاحظه می نمود و میگفت اسرع الیک الشیب
ای حسین چه زود پیر شدی که در آن حال قطره خونی از آن سر مطهر بر زانو او چکید دامن او را سوخت و فرشها را
سوراخ کرد و در خاک پنهان شد و آن موضع تا انتظام دنیا بود مجروح بود و بوی عفونت از وی می آمد و آن ابن جبیر
بود که هر چه مشک و سایر عطریات با خود بر میداشت که دفع عفونت را نماید

الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس پنجم در نماز جماعت است

در قول تعالی در سوره الطور ان المتقین فی جنات و نعیم یعنی بدرستیکه پرهیزکاران در بهشتهای نعمت میباشند
بدانکه مقتضای ترکیب لغوی و عرفی در امثال این خبرها آن است که ظاهر در حال باشد پس کسی میگوید زید
قائم است یا در خانه است یا در باغ است از این قبیل نکات معنی کلام وی آن است که در حین تکلم یا
کلام ایستاده است یا در خانه یا در باغ است نه آنکه پیشتر بوده است یا بعد از این میباشد نه حالا پس
ظاهر آیه شریفه آن است که پرهیزکاران در حین پرهیز کردن در بهشتهای نعمت ساکنند تا به معنی غایت مبالغه
را میفهماند که چنان مستحق بهشتند که گویا در همان حال در میان بهشتند و اگر نظر با تامل باشد حقیقت بهشت
همان تقوی است و تقوی همان بهشت است زیرا که تقوی اطاعت محبوب حقیقی است و بهشت دوست
همان که ذکری دوست است که مزه امر و نهیش با تمام گوش جانش میرسد نه آن است که بخوردن و خواب
مشغول شد تا که بداند که از خاص خدا در عین بلا نیکه از دوست باشد در عین نعمت است و بواسطه شنیدن
خطابش در عین راحت است و قطع خطابش را ضرر و مرض میدانند هم چنانکه یکی حکایت کند ایوب نبی انی مسنی الضر
و انت ارحم الراحمین ابراهیم گفته اند که در آن مدتی که مریض بود هر گاه بی واسطه از بارگاه اله خطاب باو

میپرسید که ای بیمار ما چگونه با ایوب بذوق و شوق این پرسش کرده بلا را بجان میکشید و بان بیماری خوش بود بحدّ
از روزی که مرهم را خشم پرسید بتحفه ابن خطاب سرافراز نشد فریاد بر آورد که ربّ انی مسّنی الضر بلکه از همان
حدیث که از امیر المؤمنین روایت شده که من مسجد را دوست دارم از بهشت زیرا که در مسجد تحصیل بهشت
میتوان کرد و در بهشت تحصیل بهشت نمیتوان کرد ظاهر میشود که مقام سید کی اگرچه از برای محض مزد کوشش
باشد باز بالاتر است از بهشت زیرا که باعث مزید مزد میگردد چه مزد بکه وصفش نتوان کرد در کتاب زهرة
الریاض از ابن عباس روایت کرده که قال النبی ان فی الجنة حوراء یقال لها العیناء خلقت من اربعة اشیاء من
المسك والکافور والعنبر وعجن طینها بماء الحیوان جمیع الحور لها عشاق لو بزقت فی البحر لعذب ماء البحر من فیها
مکتوب علی نحرها من احبّ ان یکون له مثلی فلیعمل بطاعة ربی یعنی رسول خدا فرمود که در بهشت حوریه ایست که
اسم او عیناست از چهار چیز خلق شده مشک و کافور و عنبر و آب حیوان که این سه چیز را با این آب خمیر کرده و او را
خلق فرموده است جمیع حوریان بهشت عاشق جمال العیناء هستند هرگاه لعاب دهن خود را اندازد در دریا از
شیرینی آب دهن او شیرین میشود و در زیر گلوی او نوشته شده که هر کس دوست دارد که بوده باشد از برای
او مثل من پس همانا باید عمل کند بطاعت پروردگار من همانا این خالها که زنان دنیا در زیر گلوی خود میزنند
که اول شان ابتداء نفس و مجروح ساختن بدن است حرام است و وسطش یعنی تا ان شرمهم تو بخته مانع از غسل است
مگر با جبیره و اخرش که و نکین شد با زخالی از مذمّت نیست ضیلان خالی است که در گلوی لعبا است که اگر چشم
بینائی باشد که بتواند انظار انجا اند هر اینه خواهد دید که نوشته شده است که من احب ان یکون له مثلی فلیعمل
بطاعة ربی یعنی هر کس که دوست دارد که بوده باشد از برای او مثل من پس باید عمل بطاعت پروردگار من کند
زیرا که خواهشهای زنان این زمان غالبا منافی عبادات پروردگار است کمتر اتفاق افتاده است که خواهش کسی با عبادت
جمع شود زیرا که خواهشهای ایشان منحصر است در زینتهای دنیا هر که در پی تحصیل انها شد بی شبهه عبادت نمی
تواند کرد و ابدهٔ همتها ایشان نیز ضد آب دهن لعبا است اگر قطره از آب دهن ایشان بر دریا بریزد هر آب از دریا را
شیرین میکرداند و اگر در دنیا این آب شیرین بکام ایشان متصل کنی مثل آب شور میمانند ان و علی الدوام بر ایشان
با شما می باید کلمه همراه و امثال دریا تلخ و زهرآب میگردانند پس چه بی انصافی است در سنت همین است که از
لعبه دست بردار و با اینها تلاعب نمائید و از مسجد بکه بهتر است از بهشت پای بکشی و بخانه بروی که چنین زنها
متوجه شوی و باد در خانه او بمانی و بمسجد نروی و نماز فرادی خوانی و بجماعت حاضر نشوی که طول میکشد و تحصیل
زینت میکنند و زنان تعطیل میشود بی خبر از انکه متقین در همین ایه تفسیر بجماعت کرده اند کان شده پس همانا
مراد از وی پرهیز کردن از نماز فرادی است هم چنانکه از معاصی پرهیز باید کرد هم چنانکه در کتاب زهرة
الریاض از ابن عباس روایت کرده که رسول خدا فرمود ان فی الجنة نهرا یقال له افیح فیه حواری خلقن من
الزعفران یلعبن بالدرّ والیاقوت یسبّحن الله بسبعین الف صوت صوتهن اطیب من صوت داود یقلن بعضهن
لبعض لمن انت یا حوراء فتقول لمن صلی الغداة فی الجماعة یقول الله لا سکننه داری ولاجعلته من زواری
ثم تلا هذه الایة ان المتقین فی جنات و نعیم یعنی بدرستیکه در بهشت نهری است که گفته میشود او را
افیح و بهتر از حوری افیح گویند که بوی خوش از ان ساطع است و در ان نهر کنیزانی هستند که خلق کرده
شده اند از زعفران و میشمرند بعوض تسبیح در و یاقوت را و تسبیح خدا میکنند بهفتاد هزار اواز و اواز های
ایشان پاکیزه تر است از اواز داود و میگویند بعضی از ایشان ببعضی که از برای کی خلق شده ای حوریه ان یکی در
جواب میگوید از برای کسیکه نماز صبح را با جماعت کند و خدا میگوید در حق انکس که او را در خانه خود ساکن
میکنم و او را از زوار خود میکردانم پس ابن عباس ایه ان المتقین را تلاوت میکرد که اشاره نماید که این اشخاص جنت
و نعیم و نماز جماعت کننده نیز از جمله ان متقی پیشکاران است که در جنات و نعیم خواهند بود و از عبارت که

این حدیث را اهل سنت نقل میکنند و عدالت را در کلام شرط نمیدانند و حال انکه خداوند تبارک و تعالی نامیده که تا لا
نرا ستار از عادل و کون با کمان کرده اند که مقصود ابن عباس ان است که محض خواندن نماز را با جماعت مندرج در متقین
میشود و نفهمیده اند که متقی حقیقت است در پرهیز کار از جمیع گناهان بلکه از مکروهات نیز میجوید بلکه پرهیز کاری بلکه
اوشاید باشد و لا اقل بیم تقدیر کمال رسیده باشد و حقیقت مقدم است بر اشعاد پس شاید مراد ابن عباس ان باشد
که نماز را با جماعت کردن موجب دخول در جنت و نعیم میشود مگر با تقوی پس اگر ماموم نیز فاسق باشد مندرج
در این نمیشود چه جای امام با اینکه امامت جماعت موجب متابعت ماموم است مر امام را در جمله از افعال نماز پس اگر
امام فاسق باشد و ماموم عادل ترجیح مرجوح بر راجح میشود و اخبار نیز در این باب بسیار است که بقول از ایشان
ناشی است از شرط ندانستن عصمت بلکه عدالت نیز در امام زمان پس کسیکه مذهبش چنین باشد چه توقع از او
هست بگوید بعض ایات قرانیه متقین استعمال در قوه تحصیل بلکه تقوی شده مثل هدی للمتقین یعنی قران هدا
کننده است متقین را و چه اگر مقصود از متقین در این ایه پرهیزکاران بالفعل باشد دور لازم میاید زیرا که تقوی
از قران تحصیل میشود پس اگر قران هدایت متقین کند باید قبل از شنیدن قران تقوی حاصل باشد تا قابل
هدایت یافتن بقران باشد و این دور است و امام اگر بمعنی قوه و قابلیت تقوی باشد دور لازم نمیاید و ممکن است
دفع دور با نحاء دیگر که مخفی نیست بر متدبر و مجملا در همان کتاب گفته و لو لم یکن فی فضل الصلوة والجماعة
من الاحادیث سوی حدیث روی علی بن ابیطالب لکان کافیا یعنی اگر نبود در فضل نماز جماعت از احادیث سوی
حدیثیکه روایت کرده است امیر المؤمنین هر اینه کافی بود زیرا که انجناب از پیغمبر روایت کرده که فرمود تعاهدوا
الصلوة الخمس فی الجماعة ولا تعجزوا یعنی در یابید همه نمازهای پنجگانه را با جماعت و عاجز نشوید از درک این فضیلت
کد فانه اذا کان یوم القیمة وضع الله السموات السبع والارضین السبع والجبال والبحار واللیل والنهار والشمس والقمر
والنجوم والدواب والطیور والسباع والریاح والعرش والکرسی والجنة والنار فی کفة المیزان و یوضع ثواب صلوة
واحدة فی الجماعة فی کفة اخری لترجیح ثواب تلك الصلوة الواحدة علی هذا کله یعنی و فیکه قیامت برپا میشود خداوند
عالم بلند اسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و کوهها و دریاها و شب و روز و افتاب و ماه و ستارگان
و چرندگان و مرغان و درندگان و بادها و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را در یک کفه ترازوی عدل خود و گذارده
شود ثواب یک نماز با جماعت در کفه دیگر هر اینه ثواب این یک نماز از همه انها سنگین تر باشد و لو تعلقت لانبیاء و
الملائکة والانس والجن والشیاطین و یاجوج و ماجوج من الکفة لترجح ثواب تلك الصلوة واگر با همه انها جمیع پیغمبران
و ملائکه و ادمیان و جنیان و شیاطین و یاجوج و ماجوج ان کفه را بگیرند و در او بیاویزند که سنگین شود باز همان کفه
که ثواب یک نماز در او نشسته از ان کفه دیگر سنگین تر باید حقیقت عجب حدیثی است که هوش از سر میرباید و تارکین
جماعت را مستحق سنگساری مینماید اما هیچ معتقدی با خرت هست که چنین ثواب را از دست بدهد بلی ناقصان
عقول گاهی تعجب میکنند از این فضل بسیار از برای این عمل قلیل و نمیدانند که در جماعت چند امر عظیم مجتمع میشود
که هر یک از انها صاحب فضل عظیمی است پس از اجتماع انها مطمئن باید از این نیز بیشتر فضل باشد اول نفس اجتماع مومنین
که محبوب خداست چنانکه در حدیث است که ید الله علی الجماعة یعنی دست خدا بالای سر جماعت است و دست
کنایه از نعمت و قدرت است پس نعمت خدا بر ایشان ریزان و قدرت خدا بر ایشان محیط و از این است که جمعیت
هر چه کثرت و اهلش ضعیف تر باشد بر شخص واحد غلبه میکنند دوم انکه باعث التیام قلوب میگردد با تجربه
رسیده است که اهل یک مسجد باهم الفت میدارند با اهل مسجد دیگر ندارند و التیام مومنان و دوستی
ایشان اگر لله باشد عملی است که بی حساب صاحبش را بهشت میکشاند سیم انکه حضرت کریم از همه کریمان
کریم تر و اکرم است و عادت اکرم کریمان در عیدی با جمعیت مثلا هر باب تحفه بحضور او میبرند و از یکی جو هر یکی و از یکی
شال ریکین و از دیگری اسب عربی و از یکی بره و از دیگری سفره نان و از دیگری کاسه ماست و از کریم کاسه ماست را

رد کند و دیگران قبول کند صاحب و ابنه خجالت میکشد و این عمل باعث مطلب کرم آن کریم می شود بعید هر کس نشود خواهد گفت که اگر کریم بود چگونه آن چیز را در میانه همراهان خود خجالت داد کریم آن است که بخجالت سائل راضی نشود پس چگونه بر داختان محسن تن در میدهد کریم آن است که چیز بمردم دهد نه اینکه چنان طمع مردم داشته باشد که کو را قبول نکند و کریم آن است که برهنگان را لباس دهد نه اینکه اعظم لباسهای مردمان را که حیا است در ملاء عام بکند و او را مثل مکشوف العوره مفتضح کرداند پس این نمازهای ناقصه خود را اگر با جماعت بحضر کریم مطلق برد البته راضی بخجالت تو نمیشود و اگر تنها بری شاید نپسندد نیز بکند که چرا خلاف خلال نا حرکت کردی چهارم آنکه عمل با رفیب کامل تر میباید تعمل آن تنهای اگر بنای تنها شغولی بنای عمارت شود چه تباخالت و کلوخ در میانه بوارها میریزد که باطن پشم و ظاهر فولاد مینماید و اگر چند بنای دیگری با او باشند تا امکان دارد سعی میکند که هر از آنها کار کند و لا اقل چنان نکند که فساد عملش در نزد آنها ظاهر شود پس کسیکه با جماعت نماز را کند اهل جماعت همگی رفیب او میباشند حضور قلب و نظر در اتمام رکوع و سجود و طمانینه و سایر ارکان و اجزاء بیشتر میشود و اگر تنها باشد چنین نمیشود و این معنی اگر چه ممکن است که با نیت قربت جمع شود و لکن اگر و را و لخالص از غیر قربت نباشد رفته رفته همینکه عبادت کرد خالص میکردد پنجم آنکه بسیاری از آداب نماز هست که آدمی یکشنبن یاد نمیکیرد حتی یاد گرفتن را و لکن با ملاحظه کردن امام و اهل جماعت یاد میگیرد ششم آنکه چند چیز را خداوند عالم سبب قبول توبه و اجابت دعا کرده است و اعظم از همه نماز جماعت است که پسران یعقوب با ان خطیئه که ان را بچاه انداختند خواستند که این امر از یعقوب پوشیده نماند نماز جماعت کردند و از خدا درخواست که تا این امر بر نوه ند مستجاب شده هم چنانکه در مجلس اول از جلد اول همین معدن الاسرار مفصلاً ذکر یافت و کم سببی است از اسباب استجابت دعا که چنین تاثیری داشته باشد و عظمت وی در این نیز ظاهر میشود که خدا خود امر کند ملائکه را در ترک اولائی که از ایشان سر زد که نماز جماعت کنند تا توبه ایشان قبول شود هم چنانکه در کتاب زهرة الریاض نقل کرده که در اخبار آمده که خدا فرمود بملائکه انی جاعل فی الارض خلیفة فقالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء آیا میکردانی در زمین کسی را که فساد در آن زمین کند و خون بنا حق بریزد و ما تسبیح و تقدیس تو میکنیم اگر مقصود از خلقت عبادت است فغضب الله علیهم فلاذ بعضهم و تاب علی بعض قال فاشتغلت الملائکة بالاستغفار فامروا ان یصلوا فی الجماعة و بعد ذلک یتوب الله علیهم پس خدا غضب کرد بر ایشان و ملائکه کرد بعضی را و قبول کرد توبه بعضی دیگر را پس ملائکه مشغول باستغفار شدند پس از جانب خدا مامور شدند که نماز کنند با جماعت و عذر بخواهند از رب العزة تا توبه ایشان را قبول کند پس وقتیکه مامور شدند بنماز نه نماز میدانستند و نه وضو قالوا کیف نصلی و کیف نتوضا فامروا ان یاتوا عین الحیوة تحت العرش عرض کردند الهی چگونه نماز کنیم و چسان وضو بسازیم پس امر شد که بر سر چشمه حیوة که در زیر عرش است روند پس رفتند و در آنجا تعلیم وضو با ایشان شد پس مامور شدند که حول عرش طواف کنند هم چنانکه حاجیان در حول کعبه طواف میکنند و امر جبرئیل حتی یتقدم امامهم ثم امر بالتکبیر و رفع الیدین و صلی بهم جبرئیل و کعتین فهذا اصل الصلوة فی الجماعة پس امر شد بجبرئیل که پیش بایستد و بر ملائکه امامت کند پس پیش ایستاد و امر شد بتکبیرة الاحرام گفتن و دستها را بلند کردن پس جبرئیل دو رکعت نماز با جماعت کرد و این است اصل نماز جماعت بلی ای سالک قاعده این است که اگر کسی نافرمانی سلطانی کرده باشد و با جماعت بعد نحوا دود علیه او را میبرند خصوصاً اگر در میان آن جماعت کسانی باشند که خدمت بسیار بان سلطان کرده باشند پس چگونه می شود که این قاعده عموده را کریم مطلق مرعی ندارد پس از اینجا نیز ظاهر می شود که امام باید بهتر

از جماعت باشد که پیش میفتد و مردم را بسوی سلطان میبرد و متکلم وحده شود پس از اینجا سر اشتراط عدالت در امام نیز ظاهر میشود و تعجب از سنیان بیشتر میکردد که همین حدیث را با همین سر نکته مذکور شد ذکر کرده اند و با وجود این میگویند که نماز در عقب هر فاسق و فاجر جایز است و از اینجا نیز سر احادیثی که امت روی بپستی میروند مادامیکه در ایشان امامت میکند کسیکه در میان ایشان اعلم از او بوده باشد پس اگر اعلم و اعدل باشد نور علی نور و بینا و اگر اعدل با اعلم عادل تعارض کند اعلم عادل مقدم است که بنا اعدل و از همه زاد ندیم که در مدت عمر خود اکثر مزارعات و معاملات نیست و امر نکبت بود و چنان مبتلا است که داب فلهم حجة الله است و اقوی اسباب زیر و نفیها در نفقه که مزارعه و سایر معاملات را با شرائط مشخصه معتبر محلل میدانند نه بدون آنها یا بالیکبر محبهد میدانست و تمسک باین داب فلهم مینمود و متنبه نبود که مضمون واتکه از مسئله بپرسید و بپرسیده تصرف در آن کند نیکه بقول خود شان هرچه میکویند حرام است در مجلس هشتم مباینیه دیگری همین ملائکه و از برای همان اعراض ایشان مقتضر اینکه همین نماز جماعت شیطان را بیمار میکند و بیچاره مینماید پس ترک کنند جماعت را نوع از دوستی با شیطان دارند هم چنانکه در رمضان کتاب از ابن عباس روایت کرده که روزی رسول خدا از مسجد بیرون تشریف آورده که تا گاه ابلیس را دید در در مسجد ایستاده دید فرمود ما الذی جاء بک الی باب مسجدی قال یا محمد جاء بی الله قال فلما ذا قال لتسألنی عما شئت چه چیز تو را باین در مسجد من آورده است عرض کرد خدا فرموده است که باین مکان بیایم حضرت فرمود از برای چه مطلب عرض کرد از برای اینکه هرچه خواهی از من بپرسی قال ابن عباس اول شیء سئله عن الصلوة قال له یا ملعون لم تمنع امتی عن الصلوة بالجماعة قال یا محمد اذا خرجت امتک الی الصلوة یا خذنی الحمی الحار فلا یندفع ذلک عنی حتی یتفرقوا ابن عباس گفت اول چیزیکه رسول خدا از او سؤال کرد از نماز بود فرمود که ای ملعون چرا منع میکنی امت مرا از نماز جماعت گفت ای محمد وقتیکه امت تو بیرون میروند بسوی نماز مرا تب گرمی میگیرد و دست بر نمیدارد تا آنها از مسجد متفرق شوند ای سالک مبتدی اگر منشاء تب چیست نقص اخلاط است و موجب نقص اخلاط سد مسامات بدن است که بخارات بیرون نرود پس نماز با جماعت جنبه جهل و شیطنت را چنان جادر را باطراف میکشد که نفسش از هیچ طرف بیرون نرود و چنان کج مالی از سر تا بپای شیطان میکند که مسامات شیطنت یکسر نابود کردد و همین است قانون دشمنان که هرگاه که در دشمن خود می بینند از غیظ و طیش تب میکنند معلوم است که دشمن تب کرد دیگر صرفه ای با این شخص ندید نکران میتواند رساند پس تو نیز وا نمی از جماعت شو تا شیطان را دائم تب شطر الغب عائی کرده هم خود و هم برادران دینی از شرش سالم مانند قال صلعم یا ملعون لم تمنع امتی عن قرائة القرآن قال عند قرائتهم اذوب کالرصاص پس فرمود ای ملعون چرا منع میکنی امت مرا از خواندن قرآن گفت بجهت اینکه در وقت خواندن ایشان قرآن را من کداخته و آب میشوم مثل سرب کداخته و آب کرده شده پس فرمود لم تمنع امتی عن العلم و الدعاء قال عند دعائهم یاخذنی الصم و العمی فلا یندفع ذلک عنی حتی یتفرقوا فرمود چرا امت مرا منع میکنی از تحصیل علم و دعا کردن گفت در وقت دعای ایشان مرا کری و کوری عارض میشود پس دفع نمیشود این دو بلا از من تا ایشان متفرق شوند فقال صلعم لم تمنع عن الجهاد قال اذا خرجوا الی الجهاد یوضع علی یدی حبل حتی یرجعوا اذا هموا بالصدقة یوضع علی راسی المناشیر و ینشر کما ینشر الخشب پس فرمود چرا منع میکنی امت مرا از جهاد گفت وقتیکه ایشان بسوی جهاد میروند کند اشته می شود بر دو پای من قید تا وقتیکه ایشان رجوع کنند از جهاد و وقتیکه نام صدقه میبرند بر سر من منشارها گذاشته می شود و دو پاره کرده میشوم هم چنانکه با منشار چوب را دو پاره کنند پس ای سالک با اقتضاء این عبادات از باب تمثیل باشد یا بخصوص پس مستفاد می شود از این حدیث که هر عبادت و اطاعتی که از آدمی صادر میشود صدمه بر شیطان میخورد و از این است که شیطان مؤمن لاغر و ضعیف میباشد و شیطان غیر مؤمن فربه و صحیح میکردد و این است یکی از سرهای اینکه شیطان بجز نیرسند که هر قدر روزی بعبادت میگذرد شوق بیشتر می شود و

مرقد و کناره کنی کسالت افزون تر میکرددو از این نیز ظاهر میشود سر تنگی معیشت مومنین بر اکثر و سعت
دنیا باعث پر اکندگی حواس در عبادت خدا میشود هر قدر دوری از خدا مبرود شیطان ضعیف میشود و هنگ
شیطان ضعیف شد قوا نیکه کارکنان شیطانند نیز مثل شهوت و حب دنیا سست و محبت زینت و تفاخر
و مانند اینها یکسر ضعیف میشوند و چون امور مترتب با سباب چه باشند اسباب که ضعف هم رسانید
مسبب نیز ضعیف میشود مجملا چون اینها شخص سعی در جمع دنیا نمیکند لطف خدا دنیا نیز جمع نمیشود و
نیز خود تعالی بر چنین بنده رحم میکند و دنیا یکه منشاء شرو است از وی منع میکند مثل آنکه مار و عقرب و
درندگان را از او منع میکند و عوض اینها خیر محض در آخرت باو میدهد هم چنانکه در همان کتاب از ابن عباس
روایت کرده که روزی موسی بر کنار دریا میگذشت دید مومنی و کافری ماهی صید میکنند و کافر صید میکند بت
میکند و شبکه خود را بدریا می اندازد و میگوید باسم اللات و العزی و المؤمن یقول بسم الله و یذکره و یرمی بالشبکة
تو قف موسی حینا فلما کان بعد ساعة اخرج الکافر شبکته مملوة سمکا و اخرج المؤمن شبکته خالیة عن
السمکات و کافر میگوید باسم لات و عزی و مومن میگوید بسم خدا میکند و خدا را یاد میکند و شبکه خود را به
دریا می افکنند پس موسی از امر ایستاد و شخص تعجب کرده و ایستاد که تا آخر کار را ببیند پس بعد از ساعتی دید
که کافر شبکه خود را کشید و پر بود از ماهی و مؤمن شبکه خود را کشید و خالی بود از ماهی پس موسی تعجب کرد
وایستاد که مرتبه دوم نیز انداختند و همین منوال شد پس مرتبه سیم انداختند باز از کافر مملو بیرون آمد
و از مؤمن یکماهی داشت و او و آن نیز خواست بگیرد دوباره گریخت و بدریا افتاد و آن مؤمن با دست خالی ماند
فبکی موسی و قال الهی لم یبق لی صبر من غم هذا المؤمن فاوحی الله الیه ان یا موسی انظر فنظر فمثلت له الجنة عرضها کعرض
السماء و الارض مفتوحة ابوابها و علی بابها مکتوب اسم ذلک الرجل و فیها حوض من ذهب و فضة و فیه من الحیتان
ما لا یحصی عددها پس موسی گریست و عرض کرد که بار خدایا دیگر مرا صبر نمانده از غم این مؤمن پس وحی رسید
باو که ای موسی نظر کن پس موسی بجانبیکه خدا فرمود نظر کرد پس دید بهشتی را که پهنای آن بقدر پهنای آسمان و زمین
بود درهای او همگی باز و بر در اصلی او نوشته بود اسم آن مرد مؤمن و در آن بهشت حوضی بود که از طلا و نقره
بود و انواع ماهی در آن حوض بود که شماره آنها را بغیر خدا کسی نمیدانست و مثل له قصر من نار و علی بابه مکتوب
اسم ذلک الکافر و مثل کرده شد از برای موسی قصری از آتش و بر در آن قصر اسم آن کافر نوشته بود و فیه بیت مملو من
الحیات و العقارب و آنخانه پر بود از مار و عقرب ها فاوحی الله الیه یا موسی قل للعبد المؤمن انما احب الیک جنان البحر
بدلا عن نعیم الجنة و عرض علیه موسی فبکی الرجل و قال الهی ان منعت عنی الرزق فصبرت طمعا فی رضاک فکیف
بالجنان پس وحی رسید بموسی که بگو این بنده مؤمن را که کدام یک از اینها بهتر است بسوی تو آن ماهی که بهشت
یا آن ماهیها که در دنیا داشت پس موسی کیفیت را بآن مؤمن اظهار کرد پس
آن مؤمن گریست و گفت خدایا اگر یکجا روزی را از من قطع کنی صبر خواهم کرد بجهت طمع خوشنودی حضرت تو چه
جای آنکه این چند ماهی را از من منع کنی بلی اینها دوستان خدا اند و بیا بی فضیه ببخشید کسیکه دوستی
و ولی دوستان خدا و دیعت بسته تکوینیه و مصیبتش و رنجها اهل و لا کینه است مکتوبه نام نامیش محک
امتحان ایمان و با دستان سموم خزان گلستان ارباب ایقان شاید انا قتیل العبرة نشان اش ما ذکرت عند
مؤمن و لا مؤمنة الا و قد بکت حزنا و اغتم لمصابی عزیز بیان و اسیر اهل فسق و طغیان و سرو دلبستگان
و سالار شهیدان جناب امام حسین که بر بدیهی ایمان شکمه سالار شهدا ابشع الشهدا و قاهد بشرفی عالم اندامت
ملوا زیعبیه برگشت و گاهی بغرب عالم انداخت مشحون نیمیعا و طاقه رجوع کرد و گاهی بزمین عراق افکند
از یکطرف ماهیان بحر و سالک راه خشک زمین کربلا بیجان و بخت و از یکسو کبوتران حرم و لا بیند از تشنه
مرهم تشنه مجانب شام کشیدند و از یکجانب عزالان حرم نبوت را طوق شهادت در گردن با لابه نیز ها استوار

کرده اند ما ان مایه ایمان و پایه عرفان اول شبکه استقامت نشانه خود را در دریا انداخت ماکیان عاری آن
نیک و نامی را جانبش نکرده پس لابد مانده شبکه هدایت نیز بنا شرایجانب که انداخت چنان بروی تنگ کرفتند
که او اکرام را بانجام نتوانست رسانید پس شبکه سعادت شان را بسوی عراق افکنا چه او هم که نوشت گفتار بیت
که از آن مؤمن یک ماهی آمد و دوباره بسوی آسمان برگشت و از این جناب همان شبکه خود را که ماهیان بحر رسالت
را بسوی فرات کشانید و بر حال آنها گریه کنند اگر از برای آن مؤمن موسی بی طاقت شده متالم گردید و کربلا
شد از برای این بزرگوار نیز متالم گردید بلکه همه پیغمبران و صدیقان و مقربان بلکه جمیع مخلوقات متالم گردیده
و خواهند گردید مؤلف این کتاب علی القزوینی الهاجر الی زنجان میگوید که در سال هزار و دویست و شصت و
پنج هجری با عیال بعزم مجاورت بکربلای معلی رفتم و در روز عرفه وارد آن مکان شریف شدم و از کثرت جمعیت
زوار در شهر منزل ممکن نشد در بیرون قلعه دم دروازه نجف خیمه زدیم و منزل کردیم فصل اول پائیز بود و هوا
بسیار گرم بود و در شب بنظر از خستگی در خیمه خوابیدم که ناگاه عقربی پای مرا گزید و تا بالوقت هرگز عقرب و
مار مرا نگزیده و بعد از آن نیز تا بحال که هفتاد و یکسال عمر است نگزیده امید هست که من باب التاسی با نبیا و اولیا
بوده باشد چه بعضی از اجتهاد و فقاهتم را اعلم علماء عصر نموده و سایر علما نیز تسلیم نموده اند و لحدی از
ارباب اجتهاد را ندیدم و نشنیدم که انکار نموده باشد پس امید دارم که من باب التاسی العامة خواسته اند
که با ایشان شریک باشند یا اینکه بمحض ورود بکربلا اذیتی بمن رسیده باشد در کتاب منتخب روایت
کرده که ان موسی ذات یوم سار و معه یوشع بن نون فلما جاء الی ارض کربلا انخرق نعله و انقطع شراکه
و دخل الحسک فی رجلیه و سال دمه یعنی روزی حضرت موسی کلیم الله با وصی خود یوشع بن نون سیاحت
میکرد که گذار ایشان بکربلا افتاده همینکه بآن صحرا رسیدند یکی از نعلین موسی پاره شد و شراک آن کنده
شد و خار در پای او داخل شد و هر دو پای موسی را زخم کرد و خون از آنها جاری گردید قال الهی ای شیء
حدث منی فاوحی الله الیه ان هنا یقتل الحسین علیه السلام و هنا یسفک دمه فسال دمک موافقة له
موسی عرض کرد بار خدایا چه گناهی از من صادر شد که مستحق این عقوبت شدم خداوند عالم وحی کرد باو که
ای موسی کشته میشود در این زمین حسین و در اینجا ریخته میشود خون او پس خون تو ریخته شد از جهت
موافقت حسین فقال رب و من یکون الحسین فقیل له هو سبط محمد المصطفی و ابن علی المرتضی پس گفت
خدایا کیست حسین گفته شد بموسی که او نواده محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی است فقال و من یکون قاتله فقیل
هو لعین السمک فی البحار و الوحوش فی القفار و الطیور فی الهواء پس موسی گفت کیست کشنده او گفته شد
بموسی که او کسیست که لعنت شده ماهیان دریا و حیوانات صحرا و مرغان هوا است فرفع موسی یدیه و لعن یزید
و دعی علیه و امن یوشع بن نون علی دعائه و مضی لشانه پس موسی دستهای خود را بلند کرد و بر یزید لعنت نمود
و نفرین کرد و یوشع آمین گفت پس پی کار خود رفت ای دوست نکته از کار و مکان بردار و اشاره از کردار
اشارت پیشکان ببین پای رانیز فهطور پیر بود که ده بار بکجای کربلا پر خونش مجنی باید که ای این نی باد
از ابلهای پای ای الا از حسین نشکنند در تیه کن و نعلین را که بخطاب خلع نعلیک از پا بدر کند با خطاب نکو بید
تمام خلع او رده که چنین نعلین حسین را از پایش بدر آورند و پا بهای نازکش را بروی ریگهای گرم می
انداوند اگر پا بهای تو و طور تمام شده خونش در این زمین ریخت پا بهای حسین بد روش سینه جسته ها
بالا رفته بکجا و این زمین عزقی خونی خواهند کرد بید پس ای دوست و تیکه همه اواهی نشود که خون عضو
دیگر او موسی که بشرف تطور مشرف شده باشد در کربلا و نیز دیگه همان عضو را انجام فرماید پس چگونه
راضی میشود که عضوی فاسد مبتلا نشده تکبر امام حسین تا باشد امده زیند و مجروح شود نیز از اینجا در باب
که اند از بیت هفتاد یا از زمین نکرد اشتند و در این زمان نیز انجا همانند که انتشا بی خو شان خون یاد آن

یا عصوی که دران زمین بماند اگر بموسی قصر و منزل انمؤمن را بمودند که ان مؤمن را اعلام نماید صبر بر فقر و مسکنت

دنیا پس از دنیا بر او سهل شود در شب عاشورا باشارهٔ ان انکشت انکه جمال بی دین بیست یند مثلوات برید حجابات را

از پیش روی مؤمنین با یقین و کریستکان انبیا شهادت در پای علم ان پادشاه بی قرین بر داشتند تا همکی جای

منزل قصور و حضور خود را به بینند و الوان نیزه و شمشیر بر ایشان اسان کردد اگر ان مؤمن کریه کرد و گفت بار

خدایا اگر یکسر روزی را از من منع کنی من صبر خواهم کرد بجهة طمع در مقام رضا و خوشنودی تو پس چه جای انکه چند

ماهی را از من منع فرمائی این مظلوم نیز کریه کرد و گفت الهی اگر از ما قطع کردی باری زاد در دنیا پس او را از برای ما

ذخیره عقبی کردان و باز کریه کرد و گفت الهی تو میدانی که این قوم کمر امیکشند که امروز در روی زمین فرزند پیغمبر

بجز او نیست و باز کریه کرد و گفت الهی فرزند من از فرزند نافهٔ صالح کمتر نیست و باز کریه کرد و گفت الهی گواه

باش که میرود بسوی این قوم جوانی که شبیه ترین مردمان است برسول خداوند اگر هر وقت ما مشتاق لقای تو پیغمبر

شدیم خود را باین جوان تسلی میدادیم پس جای انکه شیعیانش بعوض اشک خون کریه کنند و کویند الهی

اگر از ما قطع کردی باری حسین را در کربلا پس از ما قطع مکن تو فیق سفر کربلا و زیارت ان شهید اولو العزم ذکر یه

بر ان سعادا الهی تو بیشتر اگه ما نوحه میکنیم که در روی زمین کسی بجز از ما پیغمبر تو را دوست میدارد و بر او کریه

میکند پس این کریه ها را ذخیرهٔ اخرت ما کردان الهی فرزندان ما همکی در ماه محرم از برای حسین سیاه پوش پس

فرزندان ما را فرزانه کردان و ه رو کاست و بخشا و ثابت قدم ساز الهی تو کواهی که ما فند است از دست ما جوانی که

شبیه ترین مردمان است برسول تو و غیبت و تطول انجامید پس تعجیل در

ظهور او بفرما ما هر وقت مشتاق لقای پیغمبر تو میشویم خود را بان یادبمت جمال

او تسلی میدهیم

مجلس ششم در تفسیر و فضیلت بسم الله الرحمن الرحیم است که مناسب ماه رمضان است

یعنی ابتدا میکنم بنام خداوندیکه مستجمع جمیع صفات کمالیه و مبری از نقایص است بلیکه بخشنده است ابدا

در دنیا از نعماء و بیلک بخشاینده است بندکان را در عقبی چه هر منعمی و عفو کننده و بخشنده از زلات یا در مقابل

طمع و ثنا شکری است در جای بدل و عوضی است و تا لم و تکلف از مزاحمت قوای بخیله و غضبیه است که او را مانع

از انعام و عفو میشوند و حضرت معبود بخشنده در انعام بخیل و هر ناسپری و عوض منظور نیست و بجهان از برای

شاکران و وسعت رزق دنیا از برای ایشان پس این است که بلیکه بخشنده است که هر بخشنده و بخشنده مخلوط

نقصان نیست و نه بخشایندگی و عفو سوای نه تنها مقصودی ندارد و مع هذا کاه سیئات بنده را بحسنات

مبدل میکرداند در کتاب زهرة الریاض از پیغمبر روایت کرده که انه قال روی عن الخلیل انه قال ذات یوم

یا کریم العفو فقال جبرئیل یا کریم عفو قال لا اعلم قال اذا عفی عن عبد لم یرض به حتی یبدل لها حسنة قال الله

تعالی فی سورة الفرقان والذین لا یدعون مع الله الها اخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون ومن یفعل

ذلک یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیمة ویخلد فیه مهانا الا من تاب وامن وعمل عملا صالحا فاولئک

یبدل الله سیئاتهم حسنات یعنی روایت شده از ابرهیم خلیل که روزی گفت یا کریم العفو جبرئیل عرض کرد

یا خلیل الله میدانی بزرکواری عفو خدا را خلیل گفت نمیدانم جبرئیل گفت این است که در وقتیکه عفو کند از

کناه بنده بهمان عفو راضی نمیشود بلکه کناهان او را تبدیل میکند بحسنات چنانکه در سوره فرقان جمع توبه

کنندکان از کناهان و عمل صالح کنندکان بعد از ایمان را باین وعده مثبته فرموده است در کتاب زهرة الریاض

گفته که بد اخبار و سیده از پیغمبر که فرموده نیست کسیکه قصد دخول در خانه خود کند مکر انکه در عقب او

شیطانی داخل خانه میشود پس اگر در وقت دخول بسم الله گفت شیطان میکوید دیکران برای من راهی یا

خانه نیست و اگر نکفت داخل میشود پس وقتیکه طعام حاضر میکنند اگر بسم الله الرحمن الرحیم گفتند شیطان میکوید مرا از این طعام بهره نیست و وقتیکه اشامیدنی حاضر میکنند و این کلمه را میکوید شیطان میکوید در این

اشامیدنی بهره از برای من نیست و در وقتیکه بخوابگاه خود میرود و این کلمه را میکوید او میکوید که در این خوابگاه

مرا راهی نیست و اما اگر ترک کند با او داخل خانه میشود و میخورد و میاشامد بلکه دهن خود را بر کوزه ان میکذارد

و در وقت جماع کردن با او جماع میکند و طفلیکه محبوب و مغلوب العقل و مسلوب العقل بهم رسد از شیطان است

پس شیطان میکوید بخانه و طعام و شراب و زن با قدام دیکر بیرون نمیروم و بسم الله الرحمن الرحیم نوزده حرف است

هم چنانکه در تفسیر منهج الصادقین از ابن مسعود روایت شده که پیغمبر فرمودند که هر که خواهد حقتعالی او را

از زبانیه دوزخ نجات دهد که نوزده اند باید که قرائت بسم الله الرحمن الرحیم اشتغال نماید زیرا که نوزده حرف است

تا حقتعالی هر حرفی را از ان سپری و حاجبی از جهة دفع هر یک از ایشان نماید چنان نوزده زبانیه نشانه غضب

خدا اند و این نوزده حرف علامت رحمت نامتناهی پس بموجب سبقت رحمتی غضبی رحمت الهی بر غضب وی غالب

خواهد امد و نوزده بودن حروف وی بنابر نسبت ملفوظ و مکتوب است والا پس ملفوظ از وی بیست است

و این بر خلاف قاعده اعداد حروفات است که همان ملفوظ را بحساب مینمایند نه مکتوب را و این نیز بر نهایت دینه

و در خبر این کلمه دلالت میکند که ساکتین مثل ناطق است و نیز بر خلاف عادت بر کلمات بدانکه ایه و جعلها تسعة عشر

دلالت بر نوزده بودن زبانیه میکند و زبانیه مشتق است از زبن که بمعنی دفع است و این ملائکه زبانیه نامیده

شده اند بسبب انکه دفع میکنند اهل نار را در نار جهنم و در زهرة الریاض گفته تعالی انها سموا زبانیة لانهم یعملون بارجلهم

کما یعملون بایدیهم یعنی بجهت ان زبانیه نامیده اند که ایشان کار میکنند با پاهای خود مثل انکار یکه با دستها خود میکنند

پس هر یک از ایشان ده هزار کافر را با جهت ده هزار با یک پا و ده هزار با پای دیکر که همکی چهل هزار میشوند و ان

... مثل البحر و ... که مغاک جهنم است و چهل نفر نیز عدد است

و این نوزده نفر بزرکان ملائکه ان شانه و ... ایشان نقدر دارند از جهنم است که عدد ایشان را کسی نمیداند

چشمهای ایشان مثل برق جهنده و دندانهای ایشان مثل شاخهای کاو است و موی سر و لب ایشان بعدی بلند است که

بر پاهای ایشان سایلند و میشود و شعله اتش از دهانهای ایشان بیرون میاید ما بین شانه تا شانه و یکی از ایشان ...

یکسال راه است ... و ... یکی از ایشان چهل سال در میان دریاهای اتش میرود

اشرار را با لاتی انداز د و اذیت میکند نعوذ بالله پس بر حال ما و خود کریه کن و علاجی از برای این بلاهای کوناکون

بفرمای اکر فراشی غضب پادشاه قدری کریه المنظر و جسیم الجثه باشد از وی خوف میکنی و راضی میشوی که او را برنواز برای

جمع نا ایات موکل کرداند پس چه خواهی کرد با این زبانیه که از همه جهت کمال هیبت و غلظت و شدت دارند باری در نهایت

کتاب زادات حساب و ایست شده روز قیامت بنده امر شود که به دوزخ رود چون نجا ر دوزخ رسد بکوید بسم الله الرحمن

الرحیم دم دوزخ ... اتش دوزخ از وی هفتاد هزار سال بکریزد و در روایت امده که روز قیامت بنده را بحساب

کاه اورده نامه اعمال وی را که مملو از نتایج اعمال و قبایح اقوال باشد بدست او دهند و ان بنده در وقت کرفتن ان

نامه بر سبیل عادت یکمرتبه یا دامت خواهد گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نامه را اشنا بد چون نکشاید همه سفید

بیند و هیچ نوشته در نظر او نیاید بفرشتکان کوید که در این چیزی مرقوم نیست ناجواتم فرشتکان کویند

که در همه این نامه سیئات و خطیئات تو نوشته بود اما از برکت و میمنت بسم الله زائل کشت و در خبر امده

که فرعون قبل از انکه دعوی الوهیت کند امر کرده بود که بر هر کوشه از کوشک وی این کلمه جلیله را نوشته

بودند و در بعضی از تفاسیر امده که چون بعضی از ان را نوشته چون دعوی ربوبیت کرد موسی بعد از دعوت از

ایمان او مایوس شد با حق تعالی مناجات کرد و شکایت او را معروض داشت خطاب امد که ای موسی تو نظر بر کفر

وی داری و هلاکت او را میطلبی و ما نظر بر این کلمه جلیله است که بر کوشک او نوشته شده است که بعزت و

خلاف معمول که تا ان نام بزرگوار مرقوم باشد او را عذاب نکنم چون اراده الهی تعلق گرفت بهلاک او اول ان کاغذ را
ازان کوشک محو فرموده بعد ازان انزال عذاب نمود پس تو نیز در کوشهای کوشک نفس فرعون صفت خود این کلمه
جلیله را با مداد براهین محکمه ثبت کردان که قابل زوال نباشد که ناچار باید باشد از برای تو امان عذاب الهی و از واضحات
است که هر چیزی را عوالمی است و مراتب و درجاتی است مرتبه پس اینهمه مدح از برای این کلمه جلیله همانا نه از
برای محض لفظ یا کتابت او است با قلم و مداد بلکه هم چنانکه گفته شده است که جمیع اسماء خداوندی بر سه
نوع است اسماء ذات و اسماء افعال و اسماء صفات و نیست اسمی هیچ ذاتی که افضل از الله باشد و نیست هیچ
اسم فعلی که افضل از رحمن باشد و هیچ اسم صفتی نیست که افضل از رحیم باشد اینهمه فضل از برای آنست که
که این سه مقام را با بینه و برهان ثابت کرده ای که تا تمام مراتب توحید و غیر آن را دارا شده باشی و لکن در شمردن
رحیم از صفات بحث است واضح مگو [illegible] بر گردد حجه در کجشیدن که ثابت میکند سکوت را از مواخذه پس در
خداوندی شدن حلم با اینکه اصلح عدم مؤاخذه این شخص است عفو خواهد بود و محتاج تفصیل نیست و اگر
وصلی نیز مثل سفید کردن نامه و تبدیل سیئات بحسنات باشد پس خارج از معنی عفو خواهد بود مثلا
رحمن که در معنی وی [illegible] مانند آن که مبدؤ فضل میشود ماخوذ است و لکن جامع بودن رحیم از آنچه
گفته شد ظاهر نمیشود پس [illegible] کشنه شود که اعتبار این سه اسم از برای آن است که عاقبت ممکنات
از آن است که الله است و بر دنیا است که رحمن که آنست میکند و بر آخرت که رحیم [illegible] نماید مجمع الا
دلیل بر [illegible] و تسلسل و غیر آن که در کتب کلامیه مسطور است و بر افعال الحسن [illegible]
[illegible] آیات و اخبار داله بر رزاقیت و سایر افعال او ارتباط است به صفات کمال نفس هم چنانکه مشهور است
اما جامع بودن الله پس همانا ببیان آن است که معنی مجمع است تا تمامی صفات کمال جمع نباشد مجموع در وی بهم نرسد
زیرا که اگر یکی نباشد و یا باشد نه بمعنی کمال [illegible] شود و همینکه چنین [illegible]
پس بجز رفع میشود پس اگر بگوئی که با همه این بحث چگونه اسم و رسم برای او خواهد بود میگوئیم که همین اسم و رسم را
[illegible] داشته که غایت [illegible] خود هست [illegible] آنکه اسم الله را لطایف اسرار است که مصنف کردیم غیر او نیست
از جمله آنها این است که الف آن ساقط کنی لله میشود و لام اولی را ساقط کنی له ما فی السموات میشود و لام
ثانیه را که ساقط کنی هو میشود یعنی تا ذره از [illegible] باقی است دلالت بر ذات اقدس میکند و در این سریست اسرار
عظیم که بیان کرده اسم باطنی است یعنی هر ذره از وی [illegible] همان اسمست خدا را داشته و دلالت بر او بکند هر چیز را
میبینند الله بخواطر میبینند [illegible] که هر چیزی از او را میبیند دنیا با شیطان بخواطر بینند مثل
[illegible] ازانها آن است که [illegible] یکی از آن است که [illegible] روی گفتن او باز می
شود و دوم آن است که [illegible] مثل میم و سین و صاد و [illegible] از حروف منقطعه هیچ
[illegible] حروف منقطع است و هذا الفتوح و البرکات در کتاب نزهة الریاض گفته که
[illegible]
[illegible] مولف گوید [illegible] سلطان [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با نواع زینتها بعد از مقام سواد اکر اعمال براهین و بهین سبب تصفیه در اخلاق شود و ان سیاهی در تمام کرده
نیز زینتهای عالم بالا میکردد و طاوس عرش میشود در کتاب زهرة الریاض گفته و قد قیل اولیاء الله
اکرم هذه التسمیة من اولها الی اخرها ثلثة یعنی گفته شده است که خدا عطا نفرموده است مجموع بسم الله
الرحمن الرحیم را بهیچ کس مگر به سه نفر اول ادم است وقتیکه او را بر زمین فرستاد و وجه الارض کلها [illegible]
فاعطاه الله بسم الله و روی زمین یکجا زهر قاتل بود پس بسم الله را با تمام باو عطا کرد تا جمیع روی زمین از برای
او شفاء شد و عطا کرد باو از مشرق تا مغرب را پس وقتیکه آدم مرد این کلمه بر گشت بخزانه پروردگار تا باین نبی
که نوح بسم الله مجریها و مرسیها گفت و تمام را نداشت تا بکوید پس بخزانه ماند تا به سلیمان رسید و بخشید
از مشرق تا مغرب زمین را پس امر کرد جبرئیل را که از بهشت خاتم خلافت را از برای سلیمان ببرد پس جبرئیل
داخل بهشت شد و ان انگشتری گرفت فهو کالکوکب الدری و لمعان البرق الخاطف و انجم کانجم [illegible]
و کان اصله من الذهب الاحمر و فصه یاقوت احمر پس جبرئیل او را بر داشت و برگشت و تسبیح سنگ و کلوخ
در و دیوار و ملکی نکذشت مگر اینکه گفتند سبحانک یا ربنا ما هذا النور الساطع پس جبرئیل میگفت که این
خاتم خلافت است که خدا هدیه میفرستد از برای سلیمان و بر ان خاتم نوشته بود سه سطر اول بسم الله الرحمن
الرحیم دوم لا اله الا الله سیم محمد رسول الله پس وقتیکه جبرئیل خاتم را [illegible] تمام ملائکه صلوات [illegible]
کردند گفتند جبرئیل این چه کرامتست گفت این کرامتیست که اکرام داشته است خدا با او پیغمبر خود را و این
قصه در روز جمعه بیست و هفتم ماه رمضان بود پس جبرئیل گفت ای سلیمان کوارا باد بر تو این کرامت و این خاتم
را بر دست راست کن و در دست مکن مگر با طهارت باشی که بدرستیکه این خاتم خلافت است پس سلیمان او را
بانکشت کرد و بسجده شکر افتاد و با او بسجده رفتند انچه در اطراف و از اسباط بنی اسرائیل بود و از اول روز تا اخر
روز در سجده ماندند پس وقتیکه سرها را از سجده بر داشتند دیدند که مردم را طاقت نشد که سلیمان را نظر
کنند از جهة ان نور و هیبتی که در روی او بهم رسیده بود و هم چنین نیز نظر بخاتم نتوانستند نمود پس سلیمان
فرمود بکوئید لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون گفتند چشمهای ایشان ساکن شد و قدرت بهم کردند
که نظر بسلیمان و خاتم وی کنند و در شبها ان خاتم مثل چراغ روشنی میداد تا وقتیکه از سلیمان ان زلت و
لغزش صادر شد ان خاتم از انکشت او پرید مثل مرغ و بسوی رکنی از ارکان عرش رفت و در انجا قرار گرفت و گفت
ای سلیمان تو خود را نشناختی پس چون سلیمان از دنیا رفت باز کلمه بسم الله برگشت بخزینه خدا و در خزانه
بود تا محمد بن عبد الله صلعم مبعوث شد پس اینکلمه متفرقه بر او نازل کردید در اول اسلام مینوشتند باسمک اللهم
تا نازل شد بسم الله مجریها و مرسیها پس بسم الله نوشتند تا نازل شد قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن پس
نوشتند بسم الله الرحمن تا نازل شد انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم پس اینکلمه تمام شد
و بیست سال کشید تا از اول تا باخر تمام شد و ای عزیز شنیدی وقتیکه خداوند این اسم را بر زمین فرو فرستاد همه روی
زمین زهر قاتل بود تا ای عزیز من ماهی از عنصر یکباره لطیفتر است از هوا تا بیرون میاید و بهوا می افتد هلاک
میشود پس همه روی زمین از برای او زهر قاتل خواهد بود و ادمی که ترکیبش از ماهی محکمتر است که در هوا
تعیش میکند همینکه در اب می افتد اب از برای او زهر قاتل میشود پس البته هر کسیکه در بهشت تعیش نموده باشد
همه روی زمین از برای او زهر قاتل خواهد بود بمحض قدم گذاشتن هلاک میشود هم چنانکه ساکنان روی
زمین در آخرت قدم گذاشتن نمیتوانند و بدن را می اندازند و با روح بانعالم قدم میگذارند مگر مثل آدم
متوسل به بسم الله شوند و اسم جامع را حرز خود کردانند که [illegible] از روی مقام ولایت علی بن ابیطالب است
که کسیکه ماوی داخل خیر شود بدنش [illegible] و عالم اخرت از برای وی مثل دنیا و بالعکس میشود که روح
[illegible] قدرت ببرکت ان اسم بهم میرسد که حفظ این بدن عنصری را نیز میکند پس در دنیا نیز

سلیمان

همه

دیگر

طرنیوا ولی حفظ میکند و این است که امر خدا بیدکان را باید اکردن ببسم الله در هر امری خصوصا اکل و شرب بلکه بتجربه رسیده است که دفع مضرات شئ را مینماید و زهر را که دشمنان با اظهار محبت خورانیده اند و کامی تاثیر نمیکرد بسبب بسم الله گفتن ایشان بود بلکه در زهرة الریاض حکایت کرده که ابو مسلم خولانی را کنیزی بود و مکرر با و زهر خورانید و تاثیر نکرد پس چون این عمل طول کشید آن کنیز خود گفت که مدتی است من ترا زهر میدهم و بر تو تاثیر نمیکند گفت چرا گفت بجهت اینکه تو بسیار پیر شدی ابو مسلم او را آزاد کرد و گفت هر وقتیکه من چیزی میخورم بسم الله الرحمن الرحیم میگویم و چیزی برکت اینکلمه بمن ضرر نمیکند پس ای دوستان این اکسیر را باید بعمل آورد و نامی اسم امام خود بزن تا ترا شفا شود و از عالم حیاتت پیدا کند مثل کلینی ره و حر بن یزید ریاحی که در کتاب منتهی المقال در احوال رجال هر دو را ذکر کرده و ثانی را این کیفیت از سید نعمت الله جزائری نقلکرده که ایشان در کتاب انوار نعمانیه فرموده اند که جماعتی از ثقات مرا خبر دادند که وقتیکه شاه اسمعیل صفوی بغداد را گرفت بزیارت مشهد امام حسین ع رفت و شنید که بعضی از مردم طعن بر حر میگویند و محتمل است طعن این بود که خروج او بر امام حسین ع بصحیح است و آن خبریکه در عفو کردن آنحضرت او را وارد شده است خبر واحد است پس شاه اسماعیل بر سر قبر حر رفت و امر فرمود که قبر او را نبش کردند فراوه نا تماکهیئة لما قتل و راوعصابة مشدود بها راسه فراد الشاه نور الله ضریحها هذا ذلک العصابة لما نقل فی کتب السیر و التواریخ ان ذلک العصابة هی و شد بها راس الحر لما اصیبه فی ذلک الوقعه و دفن علی تلک الهیئة فلما حلوا تلک العصابة جری الدم من راسه حتی امتلاء منه القبر فلما شدوا علیه تلک العصابة انقطع الدم فلما حلوها جری الدم و کلما ارادوا ان یعالجوا قطعه بغیر تلک العصابة لم یمکنهم فتبین لهم حسن حاله فامر فبنی علی قبره بناء و عین له خادما یخدم علی قبره یعنی همینکه قبر او را شکافتند دیدند او را که خوابیده است مثل آن وقتیکه شهید شده یعنی تر و تازه با همان کرد و غبار و زخمها و آثار دیگری که در حال جنگ بر او وارد شده بود همگی باقی بود و دیدند که یک دستمالی بر سر زخمیکه در سر داشت بسته بود و چون شاه شنیده بود که در کتب تواریخ نوشته اند که آن دستمال از امام حسین بوده که حضرت بر سر زخم حر بسته بود لهذا خواست که آن دستمال را از برای تبرک بردارد همینکه از سر او باز کرد مدخون تازه جاری شد و انقدر آمد که قبر حر پر شد و هر چیزیکه بر او بستند خون قطع نشد تا اینکه همان دستمال را بستند و خون قطع شد پس نیکی حال حر بر ایشان ظاهر شد ای خوشا حال شهید یکه چنین پرستاری داشته باشد برادر و انجاب ببیند چه قدر پرستاری اصحاب مینموده است که حتی زخمهای ایشان را با دستمال خود می بست اما چه گویم که یک دستمال زخمی از زخمهای کار سر حسین را نبستند و خصوصا آن زخمی که مالک بن نسر ملعون بر سر بارکش فرود که عمامه اش پر از خون شد پس زینب خاتون در درد دل داشت و وقت گذشتن از قتلگاه گاهی بزبان حال خطاب بزمین کربلا میکرد و میگفت ایتی اودعت بک یا کربلاء جسم الحسین ع ای زمین کربلا جان تو و جان حسین و گاهی بجد بزرگوار میگفت این کشته فتاده بهامون حسین تواست این صید دست و پا زده مدخون حسین تواست این ماهی طپیده بدریای خون که هست زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تواست و گاهی با درش میگفت ای منظر نشان بلا از قضا است این یا سرنوشت قسمت یا ابتلا است این شاه منشی که پای میمنت جلا دی بر فرق کاشانکو تا زچرا است این هما تا خواهر دلسوخته که فغان حالش با این مقالات مترنم باشد البته بخواطر ش خطور میکند که مجال نداد زخمهای تو را ببندم هم چنانکه تو جراحت حر را با دستمال خود بستی و نگذاشتند که بدن تو را در زمین پنهان کنم اما در آخر عذرش را خود گفته است که با بی من لیس بجریح فیداوی بابی من لیس بغائب فیرجی بابی من قطاطه مقطع العری یعنی پدرم فدای کسی باد که جراحتهای او مرهم پذیر نیست چرا که شماره نمی آید شنیدی تشبیه مختشم را بماهی اگر وجوه تشبیه وی را بفهمی میدانی که جراحتهای آنحضرت مرهم پذیر نبود چهار وجه تشبیه در وی هست که هر یک اثر در خرمن جوش دوستان بی انداز در دل شوند که

کتاب میکند اول آنکه ماهی در آب میشود بفهمیکه در میان آب غرق میگردد و هر طرف که خواهد شنا وری مینماید پس محتشم اشاره کرده است باینکه از بسکه خون از جراحتهای آنحضرت و از گلوی مبارکش آمده بود آنجناب را مثل ماهی غرق کرده و فرو گرفته بود بلکه اگر از بدن زخم بعد از چندین سال آمد خون بیاید که قبر شرا مملو کند پس چه باید خون بدن آنحضرت را چندین برابر این باشد زیرا که روح وی علاقه را از بدن بر نمیدارد و مرکب روح دم است پس تا بقیامت خون از وی باید بیاید و معلوم است که اگر بدنی از ظهر تا دو ساعت بیشتر که گذشتن اهلبیت از قتلگاه باشد مقدار طول کشید خون از بدن منفصل بیایدان بدن را غرق میکند دوم آنکه بدن ماهی یکسر فلوس است پس گویا محتشم اشاره باین معنی کرده که گوشتهای بدن مبارک آنحضرت از تیرها بقدری یکسر از ضرب شمشیر و نیزه او بخته بود مثل فلوسهای ماهیان سیم آنکه در زیر گلوی ماهی جائی نیزیکه نشست تیر بود میدهد پیدا است والله اگر احکام بیاستی زیر گلوی آنحضرت جای تیر بود آن تیر دوبان این امت در آیات است چه آهنگامیکه بر زمین افتاده بود شمر ولد الزنا گفت چه انتظار میکشید چرا کار او را تمام نمیکنید آنکا فراز سنان بن هجوم آوردند حصین بن نمیر لعنه تیری بر دهان مجروحش زد و ابو ایوب غنوی تیر دیگری بر حلقوش بزد ای دوست خدا وند کریم از حکمت آنکه ماهی الطاعت وی کرد و خود را نشانه تیر نمرودی نمود تیر و شمشیر بر زد نبه و هم جبشان او حرام کرد و جناب امام حسین ع تیر چون خود را نشانه تیر نمرودیان این امت کرد کاردو شمشیر بر امامان بعد از او حرام کرد اند چه هیچیک از ایشان با شمشیر کشته نشدند بلکه با زهر شهید کردیدند مگر امام زمانه که گویا با شمشیر کشته خواهد شد چهارم و جهی است که کو دلی استطاعت تحمل آن را داشته باشد و آن این است که در میان جانداران همان ماهی و مار مانند اینها است که یکسر گوشت است و استخوان کمی و باریکی دارد که اگر از کمر بگیر بی سر بجانب پاپی و پای بجانب سر کج میشود همانا محتشم اشاره باین معنی نموده است ای وای ای وای از این مصیبت که انقدر زخم بر بدن آنحضرت زده بودند که استخوانهای مبارکش از هم پاشید و بند بند قلمهای پا بها و دستها و جبیره کردن چنانکه خورد شده بود که گویا گوشتی شده بود که از هر جای وی که کسی میگرفت کج میشد بلی بدن بیکفن را بود تا صد و نیمه زخم بخورد بمثل چنین میشود باید دوست چون مطلب متعلق ببسم الله است مناسب است که این قصه را نیز ذکر کنم و آن این است که سئل عن بعض الحکماء فقیل لهما بال الشاة اذا ذبحت یقول اخ اخ قال لانها تسمع من الذابح اسم الله فیقول اخ اخ ما اطیب جنب اقتل و اذبح علی اسم الحبیب یعنی از حکما پرسیده شد چه باعث شده است که در وقتیکه گوسفند را سر برند آواز آخ آخ از او شنیده میشود آن حکیم گفت قائلش آن است که کشنده او بسم الله میگوید و اسم خدا را که برد پس آن حیوان از لذتیکه از آن اسم میبرد میگوید اخ اخ چه بسیار پاکیزه است این اسم و چه خوش است حال من که در زیر اسم دوست کشته میشوم همانا همین بود سرانکه در آن اثنا یکه سید شهیدان در قتال مشغول بود که سنگی آمده بر پیشانیش خورد جامه بر داشت که خون او را پاک کند تیر زیکه سه شعبه داشت زهر آلوده آمده بر قلب مبارکش نشست آنحضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله ص پس آن تیر را از پشت سر کشید یعنی چه خوش است که در زیر اسم حبیب کشته شوم که گوسفندی که در زیر اسم او کشته شود مینه نیست پس شهید یکه در زیر اسم او در راه رضای او کشته گردد البته مینه نخواهد گردید و گویا این است مکتوب لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء و یکسر آنکه چند معامله زندگان با شهید می شود یکی آنکه غسل داده نمیشوند بغسل میت مثل زندگان دوم آنکه با زخمهای بدنش مثل زندگان در خوابگاه خود باید بخوابند سیم آنکه بمنزله مثل زندگان بنا بر اینکه در زهرة الریاض گفته شده که فی الاخبار لا یبلی عشرة کفن پوسیده نمیشوند در قبر جهاد کننده در راه خدا و شهید و موذن و عالم و حامل قرآن و پیغمبر و زنیکه در نفاس بمیرد و اهل بیت یعنی بر طهر پیغمبر بمیرد و کسیکه مظلوم کشته شود و کسیکه در روز جمعه یا شب جمعه بمیرد ای دوست همانا مقرم زیادتر تعیین کرد بلکه آن اخبار اشاره بهمین قصه شیر ابو ایوب است چه جمله

خون میان دلی را گویند و همین نیز بود که خون میان دل مبارک او را بیرون ریخت که دولت خدا بدل کرده بود
دلی بود آن دل که خوابی گفت که معتدر نترحم بالحلیه والطنبال یتیم و بیوه زنان و دختران و عیال ایشان و ادعان جمیع تکالیف
حق سبحان و موضع غم و غصه هفتاد و یکهزار جوانان تعلاوه بر اینها میگویم که منظر نظر رحمت خداوند جهان و محل
امید و شد نظرهای سبحان چه در آن کتاب گفته که قال موسی یارب ان للملوک الدنیا مواضع نزهة فهل لک مواضع
نزهة یعنی خدایا از برای پادشاهان دنیا تماشاهای سیری است که در اینها تفرج میکنند وهم و غم خود را زایل می
کردانند پس آیا از برای تو که پادشاه پادشاهانی نیز سیرگاه و تماشائی است یعنی سؤالهایی موسوم است که معبر جستجو
بود که هر سؤالش مفتاح چندین باب حکمت از برای امید کان شد فقال یا موسی ان لی نعم انشاج الی النزهة ولکن
لی مناظر انظر الیها قال و ما هی قال تعالی قلوب امة محمد و اسرارهم فرمود ای موسی مرا غم و همی نیست تا احتیاج بسیر داشته
باشم ولکن مرا منظرهایی است که نظر در اینها مینمایم عرض کرد کدام است اینها فرمود دلهای امت محمد و باطنهای ایشان
و بهترین امت محمد در عصر ایام حسین همان جناب بود پس قلب وی بهترین منظرهای خداوند بود پس ای برادر
منظر خدا را تشاید تیر دوز کردانید و از نظرهای خدا بر اموضع شریف شرم نکردند آیا چنین نگفته که در میانه هر
امم دلهای امتان محمدیه مناظره خداوندی شده است همانا آنکه منظر پادشاه شاید طیبه و خزائن جواهرها
خود میباشد قلب امتان محمدیه بستانی است که در یک سمت وی شجره توحید و در سمت دیگر شجره رسالت
و در سمت دیگر شجره ولایت و محبت علی و اولاد طیبین او در سنه و شیر نبوی آسمان عرش کشیده زعرش نیز گذشته
و در زیر این درختان گلها و ریاحین فضایل محمد و علی و اولاد ایشان روز بروز روئیده و سنبلهای مناقب ایشان
سرزده فرو کرده و جواهرات نفیسه علوم و اسرار آل محمد در هر زاویه از زوایای وی کرور کرور ریخته که یکی از
اینها در امتان گذشته وجود نداشت اما در آخر الزمان چشمه نیز بود و لعلهای شیعیان بهم رسید که مثل عین
الحیوة شد و قطره از وی تمام کوثر و سلسبیل و زنجبیل را ثمن کردید و آن چشمه در حقیقت سبب بقا
توحید و سائر اشجار و ریاحین وی کردید و آن چشمه چشمه وجه بکاء بر سید شهیدان است که در امتان گذشته
نبوده در اوائل زمان پیغمبر ما نیز نبود و مخصوص شد بامت آخر الزمان که در هر مجلس و محفل که اسم حسین مذکور
شود نفصحکا ما ذکرت عنده مؤمن ولا مؤمنة ان چشمه مثل چشمه زاینده رود جوش میزند
و بمراتع اعمال میریزد و تمام شدنی ندارد انشاء الله تعالی

مجلس هفتم در آیه شهد الله است

قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم یعنی گواهی
میدهند خداوند عادل و فرشتگان و صاحبان علم که نیست معبودی مگر همان خداوندیکه غالب و صاحب
حکمت است ولکن در قاموس شهد را در همینجا به معنی علم تفسیر کرده و همچنین در اشهد ان لا اله الا الله و گویا منشاء
وی آن است که شهادت به معنی گواهی متعدی میشود بواسطه علی مفعول به بنفس خود و در اول کلام خود نیز اشاره باین
وجه کرده است زیرا که گفته است شهد له به کذا شهادة ادی ما عنده من الشهادة زیرا که در این وقت معنی ادی
را تضمین شده پس بدون تضمین بمعنی علم و حضور و مانند آن خواهد بود و ممکن است که گفته شود که باید در
این آیه و در این کلمه توحید متعدی نیست و نیز از مشاهیر است که از کلمه اشهد ان لا اله الا الله کلمه توحید ثبت
و جمیع علما او را پیشرو اسلام قرار داده اند پس لابد باید بمعنی گواهی باشد و در مقام نیز میگوییم گواهی میدهیم
که خدا یکی است بدون تعدیه بباء و گاهی نیز باشد بر که گفته میشود و اصل مطابق ترجمه با ذی الترجمه است و بر
هر تقدیر بسبب قرین نمودن اولوا العلم و ملائکه رفع میشود بخششی بهود و مسلمانان هم چنانچه در زهره
الریاض روایت کرده که میگفتند دین ما افضل از دین شما است چه از مقاتل که یکی از مفسرین اهل سنت است نقل

شده که مراد از اولوا العلم در این آیه عبدالله بن سلام و اصحاب او از علماء یهود میباشد پس خدا ایشان را
قرین خود و ملائکه در شهادت بر توحید خود گردانیده و از این لفظ کبر انکار نموده است حاصل جواب
آن است که یهود بنص قرآن در مواضع متعدده و کافر را اهل دوزخ دانند پس چگونه ایشان را خدا قرین خود و
ملائکه مینماید و از این است که در آیه فاسئلوا اهل الذکر که مراد از اهل ذکر علمای یهود است ایشان را
توصیف بوصفی از اوصاف کمال نکردانید بلکه برهان غالبیت ایشان اقتصار کرده است مجملاً پس قرین
کردانید مثل مطلق است که احتمال دارد که انفرین از ما باشد یا از غیر ما و آن اینکه در مدت یهود وارد
شده است مثل مقید است زیرا که این آیه میشود پس این آیه مخصوص گردد تا پس مقصود از این اولوا العلم میباید
انبیا و اولیاء و ائمه هدی و علمای عدول باشد نه فساق و این آیه آیتی است که متضمن است شهادتی را که
اعظم شهادات است چنانکه در همان کتاب از کلبی روایت کرده که چون رسول خدا در مدینه قرار گرفت
و امرش ظهور بهم رسانید دو حبر از احبار شام بمدینه آمدند و هنگامیکه نظرشان بمدینه افتاد یکی بدیگری گفت چه بسیار
شبیه است این شهر بشهر پیغمبریکه در آخر الزمان مبعوث میشود پس وقتیکه بخدمت رسول خدا رسیدند و سلام
کردند عرض کردند که تویی محمد فرمود بلی گفتند ما از تو سؤالی میکنیم اگر بگوئی که آن شهادت
کدام است ما بتو ایمان میآوریم فرمود بپرسید گفتند اخبرنا عن اعظم الشهادة فی کتاب الله فانزل الله هذه الآیة
واسلم الرجلان گفتند خبر ده ما را از بزرگترین شهادتها در کتاب خدا پس این آیه شریفه نازل شد و حضرت بر
ایشان خواندند هر دو مسلمان شدند و چند وجه از برای اعظمیت این شهادت بنظر میرسد اول آنکه این شهادت
از قبیل تعاضد عقل بنقل است چه اعتقاد بتوحید از مستقلات عقل است باتفاق عقلا پس تصدیق کردن
خداوند این اعتقاد را و نسبت بخود و ملائکه و علما دادن نهایت تایید و تشیید او است و چون در عالم وجود
افضل از این سه ذات نیست پس این سه تصدیق از برای این حکم عقلی از سه طائفه که افضل از سائرین میباشند شده و
معلوم است که سه تصدیق و آنکهی که یکی از خدا باشد بلکه هر سه از خدا باشد نظر باینکه نقل کردن خدا از ملائکه
و علما نیز تقریر ایشان است بر این اعتقاد در هیچ جائی از کتاب خدا از برای هیچ حکمی نشده چه شهادت باشد و چه
غیر او پس این اعظم شهادات باشد که در کتاب خدا است خواهد بود دوم آنکه صاحب علم پادشاهی واجبا و سائر
مراتب عالیه هرگز از برای خود شهادت باین مراتب نداده و نمیدهند مگر در وقتیکه بنیاد از خود مطمئن باشند
بلکه هر شخصی در مقابل ایشان اعتراض کند قادر بر دفع او باشند پس این شهادت بدلالت التزامیه دلالت
میکند بر اینکه هر کس را شخصی و اعتراضی است اظهار کند که اصلا باکی نیست و چنان قدرتی است مر او که همگی را
با عجاز و تبیانات دفع میکنم پس هم دلالت بر شهادت دهد و هم بر نهایت قدرت و هم بر اطمینان در دعوی الوهیت
میکند کدام شهادت است در کتاب خدا باین عظمت باشد سوم آنکه تا مدعی چنین مراتب عالیه بتمام اطمینان
بصدق دعوی خود نداشته باشد استشهاد از دیگران نمیتواند کرد بدون آنکه اول ایشان را امین بداند در
ایشان را تنزیه باید خود بداند پس صحابه آنکه بگوید که همگی در این ادعا با من موافقند و همگی گواهی داده اند
آیا میشود که یکی از آن یهود بگوید که تو دروغ میگوئی کی من در این باب شهادت داده ام و آنکهی که همه ملائکه
و علما را ذکر کند دانسته که این اخبار نسبت زعیت که از غیر خدا محال است چهارم آنکه مدعی دروغ که باید ذکر
غیر او را امین بداند که اینه در لوا اطلاق کند تا اسم را الوهیت بر خود اطلاق میکند پس این آیه دلیل بر توقیفیت
اسماء الله نیز میکند پنجم آنکه غیر حضرت مدعی ثبات سود خود مرتبه عالیه خود را اظهار نمیکند تا شاهد بر مطلب
خود اقامه مینماید پس اهل عقل از این آیه استنباط میکنند که طغیان سلطان در جحود توحید بعدی
بوده است که پروردگار با همان عظمت و جلال[٧] متعهد بر وی مینماید و تا جنسان خود را با خود در شهادت
بر امتداد قرین میکرداند پس عظمت این شهادت که رخنه دهشتی همگی عرش میکند بلکه متضرع بلکه

٧ مقصود اینست که از اهل عقل اندکی تامل کنند از تفطن این عمل

همیرند چنانچه در مجالس سابقه گذشته که اعرابی امر فورت لسما را شنید غش کرد که بیش نبد کان بجد مرتبه انکار داشتند اند بضد نو فرمایش خدا را که روزی ایشان در اسمان است که خداوند از برای ایشان قسم یاد کرده است فحال اینکه مرتبه قسم پست تر است تا قامه بینه زیرا که قسم در حقیقت قبول قول مدعی است بیت قول دیگر شو پس تکذیب در او نیست خلاف بینه که در جائیکه میطلبند که اگر اقامه نکند دعوی او را تکذیب میکنند که اگر اقامه بینه اعرابی بسبب قسم غش کرد از برای اقامه بینه خواهد مرد شنیم انکه شهد را در قاموس بمعنی علم یقین نمود پس معنی شهادات یعنی گواهی است بنابر ازگوهها از روی نفاق و کذبست یا از استفاضه بینه و مانند اینها است بخلاف این شهادت که از روی علم است پس اختصر لیمائر شهادات است لخص اعظم است معنیم انکه از تخصیص شهادت بخود و ملائکه و اولوا العلم معلوم میشود که شهادتی است که سائر ملزم را توه اداء ان نیست پس مقصود شهادت از روی برهان بلکه از روی براهین کثیره و بلکه از مکاشفات غفیره بوده است پس از این نهایت فضل علما ظاهر میشود که نه فرموده و اولوا النسب یا اولوا المال و اولوا السلطنه و مانند اینها هستند که شهادت بر توحید در اول با تصریح به لفظ شهادت دوم ثانی بدون وی و اینه دلالت میکند بر نهایت اهتمام و الله العالم و با بدانست که ما این اینه استدلال بر وجوب اظهار اجتهاد و اعلمیت و عدالت و شهادت نیز برای نفع کینه و مانند اینها اگر دیگری مطلع از این مراتب نباشد بعنوان کریمه کاری که خدا یکی دانسته بر بند کان نامی ووی واجب خواهد بود اگر ان امر از اموری باشد که متعلق بتکلیفات تواند شد پس از برای مجتهد در علم و شاهد بنفع غیر اگر بداند که مردم بمیدانند اظهار واجب است بلکه در مقام خود ثابت کرده ایم که واجب نیز هست اگر متعلق انها امر واجبی باشد پس اظهار عادل عدالت خود را از برای نماز جماعت مستحب است و اما از برای تحمل شهادت واجب است و لکن کاهی کفائی و کاهی عینی می شود بسبب وجود مثل او و عدم وی از این اینه شریفه جوابات معجزه دیده بجز مستمایم و انها این است که در شب پنجشنبه چهارم ذی قعده الحرام سنه ۱۲۵ هزار و دو بیست پنجاه و نه هجری در دار السعاده زنجان یکی از خوانین جعفر دلاخان شر منلت فوج سرباز خمسه رحمه الله که بسیار مایل بشریعت و معین علما و فقرا بود اظهار اخطر اب خوف از ظلم ظالمی نمود و عده دعائی باو کردم و ثبت کردم که در عالم رؤیا بمن بگویند که باو بگویم که گویا کفتند که اینه شهد الله را بخواند پس باو گفتم و خواند و امر بسهولت گذشت و اما ذکر قصه این اینه شریفه شدم سر ان بر من ظاهر شد زیرا که اینه شهادت بر توحید باشد اثر تأثر نماز اثبات نیست و اگر اعظم شهادات باشد اعظم از همه اثبات قرابت خواهد بود و انکهی که بنابر وجه پنجم نزول این اینه در مقام نمایت نهر و غضب از خداوند بوده است از برای اثبات مدعای خود و غلبه بر منکرین و منکوب و مخذول بودن ایشان پس تاثیر چنین اینه باید غلبه و استیلاء باشد پس از برای غلبه بلکه مطلبی خواندن ان انشاء الله مناسب و موثر خواهد بود و انکهی که مشتمل است بر توحید و هر چیزیکه تاثیری در عالم وجود می بخشد نامی بر نیست واحد نشود و اسم واحد بواد اطلاق نکردد تاثیری نبخشد و توضیح این اجمال در ضمن مطلب دیکر بیان میکنیم تا نفع اکمل و اشمل باشد و ان این است که این اینه نیز مثال اینه است که سجده در او نیست داده شده است بملائکه و شجر و دواب و بسیاری از مردمان که بعضی المتولیین از روی استدلال بر جواز استعمال لفظ مشترک در اکثر از معنی واحد کرده اند چه شهادت بکلفظ نسبت داده شده است بخدا و بملائکه و باهل علم و شهادت خداوند قطعا شهادت بر با نیست تا که با محض علم است بر توحید خود و یا با ایجاد اشهد ان لا اله الا الله است و رهوا و رخشیما مانند اینها و یا ایجاد براهین است در قلوب عقلا و یا منوط ساختن جمیع تاثیرات است باسم واحد که در حقیقت هر برهانی است بر توحید وی و یا بمعنی در همه موجودات متحقق است مثلا اب که اسم یکعنصر است اطلاق میشود تاثیری است خاص در تاثیر دیگری و هوا و نار را تاثیر دیگری است و تا اینکه مرکب نشوند بحدیکه گفته شود یکی است تاثیر ادمی و نباتات و معدنیات و سائر حیوانات را نمیدهند که اخذ و ملاد یکی شوند

اسم کتاب و تاثیر کتابی را نمیدهند و خاک و اب و گچ و اهک و خشت و سنگ و اجر و چوب و اهن تا منفرد هستند تاثیر حمام و عمارت و اطاق و کاروانسرا را نمیبخشند و همینکه مربوط بهم شده مرکب شدند و اسم یکی بر انها کفته شد یکی از انها ظاهر شد این تاثیرات را می بخشند و ارد و اب و روغن و شکر تا منفرد هستند اثر نان خاص را نمیدهند و همینکه نان شد یکی از ان اثر ظاهر میشود و مانند اینکه مفطرات روزه منفرد هستند روزه و ثواب بروی مرتب نمیشود و همینکه جمع شدند و اسم واحد بر انها اطلاق شد تاثیر روزه را می بخشند و همچنین نماز و حج و سائر عبادات و معاملات بهمین منوال است مجموع وجودات که تا مخلع بخلعت توحید و ملتبس بلباس توحید نشوند اثری از ایشان ظاهر نمیشود حتی از جمله مثلهای مشهوره در میانه عوام الناس شده تا سر پنج یکی نباشد زور نمیرود و پس والحق مثل اکسیر است که تا جسم موجودات نرسد و باز ادهست رواج نمیابند پس همچنانکه هر عاقلی و فنیکه ببیند اکسیر براهن و جسد مسرسد طلا میشود و نمیرسد نمیشود یقین میکند که جسد تا تیز همان اکسیر است در این مقام نیز هر کس اندک تاملی کند یقین میکند که جسد تاثیر در همه موثرات جسد واحد و توحید و چون عقل قاطع حاکم است که فاقد شیء معطی شیء نمیشود هرکه در اینه نبیند نقش خویش پس معلوم میشود که توحید همه اینها نیز واحد است نه از جنس این وحدات بلکه از جمیع جهات و کدام شهادتی است که خدا بر توحید اقامه نماید که بالاتر از پر کردن همه عالم از توحید باشد پس برای غافل عالم برای توحید است و نود وی تحصیل توحید پس شهادت بخدا دو مانند اینعانی استعمال شده و نسبت بملائکه در اعتقاد یا در قولی استعمال شده که ناشی از علم ضروری مثلا الهام و مانند انها شده چه مشهور ان است که علم ملائکه ضروری است و تا بحال در اینه وجهی نیز ندیده ایم که بر بعضی از برای امری از ملائکه نقل شده باشد و یا خداوند ایشان امر بفکر و تدبر کرده باشد از جمله از قضایا مثل ایراد ایشان که چرا خلق میکنی ادمی را که فساد در زمین کنند و مانند این که کاهی بذهن قاصر میرسد که علم ایشان نیز با نظری شود و نسبت بعلما یا در اعتقاد یا در قولی است که از برهان یا از علم ضروری که نه مثل علم ضروری ملائکه است ناشی شده باشد و جواب از این نیز مثل جواب از اینه سجده است که ما حصل ان است که استعمال در فرد مشترک شده در افراد و با معانی علاحده بجملا و فنیکه این مشتمل بر جسد تاثیر همه موجودات باشد البته از برای انجاح مطالب از همه اثبات و ادعیه بیشتر تاثیر میکند پس توسل باین اینه را موقوف مداراتیچه کفته شد یقین کن که تا واحد نشوی بو احد نرسی و هیچ اثر از تو بروز نخواهد کرد پس کوشش اندک در این باب و کوشش دیکری را بطفلان و کوشش دیکری باموال و همکذا مشغول بودن کجا میکذارد که تو موحد باشی و مجذا پرستی دمی و اینکه از برای هر دردی است تا واحد نشود ان درد را رفع میکند پس فهم امراض کویا کوشکی که از جود ابلیس و قوای بهیمه که در نفس بهم کرده میخواهی باسم نکثر و تعدد از خود زائل کنی و این خیالی است بسیار خام و تا بخنه پس ای خدای واحد چه شود که مارا متخلق بخلق خود کردانی و متزین باسم واحد سازی تا معالجه امراض خود نمائیم و مثل ملائکه و علما شهادت توحید دهیم که بدون این نیز توحید خالص نمیشود و معلوم است که با نکثر جمع نمیکردد پس با نکثر دادن توحید ندادیم و از این است که از اکثری از مرده کان که در رؤیا از ایشان سوال شد که بر شما چه گذشت مسموع شد که زبان ما بسته شد و مایسعیر و یا فلان امام بفریاد ما رسید یا از دست نکیر و منکر خلاص شد این خلنت راجعه میکنی که خداوند ایشان را نزد توشادید مجنبران خلکنی که بعضی کفته اند فرستاده باشد و ان این است که در کتاب نزهة الریاض کفته که فرد در هر روزی پنج مرتبه میکند یکدفعه میکوید انا بیت الغربة فاجعل مونسی قرائة القران و دفعه دیکر انا بیت الظلمه فنورنی بتلاوة القران دفعه سیم میکوید انا بیت التراب فاحمل لی الفراش وهو العمل الصالح و در چهارم میکوید انا بیت الافاعی فاحمل الی الدرایق وهو بسم الله الرحمن الرحیم و در پنجم میکوید انا بیت سوال منکر و نکیر فاکثر علی ظهری لا اله الا الله لیمکنک ان تجیبهما فی بطنی بقول لا اله الا الله ثم الحکمه فی سوال منکر و نکیر پس حکمه سوال منکر و نکیر را بتفصیل بیان کرده که چون ملائکه

طعنه بر بنی آدم زدند دران وقتیکه گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها الخ پس رد کرد بر ایشان خدا که فرمود انی اعلم ما
لا تعلمون پس از این جهت ملکها بسوی قبر مؤمن میفرستند تا از او بپرسند از رب و دین او تا او بگوید و این
دو ملک شاهد باشند زیرا که اقل شهود دو نفر است پس بفرماید که در میان ملائکه شهادت دهند پس خدا
بفرماید که ایملائکه من کرفتم از این بنده روح و مال او و اپس مال او از غیر شده و زنش در پهلوی دیگری خوابیده
و کنیزش ملک غیر شده و مزارع و قرای وی از غیر کردیده و باد دوستانش یاد دیگری دوست شده در این حال شما
سؤال کردید از او در قبر وی پس جواب داد از خدای مکر او من و کفت الله ربی و نبیی محمد و دینی دین الاسلام
بلی عجب خداوند غفور رئوف است که هیچ عیبی و عاری و ننکی به بنده خود نمی پسندد پس معلوم شد که مکرر
ملائکه را تنبیه فرستاد از طعنه که بر بنی آدم زدند نماید و همان کتاب حکایت کرده که در زمان هرون الرشید
کسان وی ده نفر از قطاع الطریق گرفتند پس کسی نزد وی فرستادند که در باب اینها چه امر کنی هرون کفت انها را
نزد من بفرستید پس فرستادند در اثنای راه یکی از انها فرار کرد و نه نفر باقی ماندند کسان گفتند اگر ما این
نه نفر را نزد خلیفه بریم مرا اینه خواهد گفت که شما رشوه گرفته از یکنفر را خلاص کرده اید پس ما را عتاب خواهد
کرد پس علاج ان است که یکنفر را بگیریم و بعوض او ببریم پس در همین سخن بودند که مردی از حج بر گشته تنها وارد
ایشان شد پس او را گرفتند با ان نه نفر نزد هرون بردند پس هرون امر بحبس ایشان کرد و در حبس بودند تا اینکه
روزی زندان بان گفت بیکس شما در این شهر خویش ندارید که شفاعت شما کند ان نه نفر گفتند داریم پس فرستادند
نزد اشنایان و خویشان خود از برای استشفاع پس از برای هر یک ده هزار درهم داده و شفاعت کردند همگی این نه
نفر را از زندان خلاص نمودند ان مرد حاجی بی تقصیر و کناه در زندان باقی ماند پس زندان بان کفت با تو شفیعی
داری کفت نه ولکن در این باب غالبی هست من قصه خود را بجد او بنویسم ایا تو انکاغذ را باو میرسانی زندان بان کفت بلی
پس امرد کفت بیاور از برای من دوات و قلم و کاغذی پس زندان بان اورد و ان مرد کاغذ و قلم را بر داشت و نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم من العبد الذلیل الی الرب الجلیل فان المخلوقین لهم شفعاء و انت شاهدی فشفعنی و انا عبدک غیر مذنب
و کاغذ را پیچید و بزندان بان داد او کفت بکجا ببرم کفت برو بالای بام زندان ببر و در انجا بگذار و بر کرد زندان بان
همین کاغذ را بر بام زندان اورد و بر همین کذاشت بقدر ده کامله ظاهر نشد که ان کاغذ بسوی اسمان
پرید ... از برج کاغذ بیرون برود پس انشب را خوابیدند هرون در خواب دید که ملائکه از اسمان نازل
شدند و او را کرفته بهوا بردند و کفتند ای هرون نه نفر از فساق را عفو کردی بشفاعت مخلوقین و این یکنفر مرد حاجی را
بشفاعت خدا عفو کن و الا ملائک تو را میکشیم بلی ای عزیز بعضنا الحاج وفد الله که حاجیان مهمان خدا اند تا بخانه خود
بر نکشته باشند غیرتمند الهی ایشان با خدا است پس هرون از خواب بیدار شد و زندان بان را طلبید و گفت کیست
این مرد که در زندان مانده پس زندان بان قصه او را از کاغذ نوشتن و غیره او را کفت هرون کفت او را بیاور پس اوردند
خود با دست خود لقمه از حلوا در دهان او میکذاشت تا او سیر شد پس امر کرد که او را بحمام بردند و لباسهای
خوب ... بپوشانیدند و هفتاد مرکب و هفتاد غلام و کنیز باو تسلیم نمود و پول بر او نثار کنند و بکمنادی برای نیز
امر کرد که بر سر او ندا کنند من استشفع من المخلوقین یعطی عشرة الاف و یخرج و من استشفع من الخالق یجزاء هذا این
هرون الرشید پس ای دوست انصاف نیست که جان را فدای چنین دوست غفور رئوف نمائی و در همان کتاب
نیز حکایت کرده که مردی پنجاه سال اسم خدا را بر نداشت ملائکه عرض کردند که خداوندا بنده تو فلان سی سال است
که اسم تو را یاد نکرده است خداوند فرمود سبب وی ان است که او در نعمت من است پس اگر بلاء از من باو برسد
مرا یاد خواهد کرد پس امر کرد بجبرئیل که بکرات او رکهای چند او را مبتلا کن کردانید پس ان بنده بفریاد امد و ندا کرد
کفت یا رب پس خداوند فرمود لبیک لبیک تا هفتاد سال بازد و همان کتاب کفته شده است که پادشاهی
از پادشاهان ... که مسلمانان بر سر او ... نمودند با او جنگ کرده بر او غالب شد و او را کرفتند پس با

باید بکو کفتند که با چه بلاء و عذاب او را بکشیم هر کس چیزی کفت تا اینکه رای ایشان بر این قرار کرفت که قمقمه عظیمی
بسازند و ان پادشاه را در میان ان بکذارند و در زیر ان قمقمه اتش کنند تا پادشاه در میان او بکدازد و بسوزد
پس چنین کردند و در اثناء ان پادشاه خدایان باطل خود را میخواند تا دید که از ایشان مددی نمیرسد کفت لا اله
الا الله فی الفور رحمت رحیم مظلوم بجوش امد ابری پیدا شد و بارانی بارید که ان اتش را خاموش کرد پس بادی
امد و ان قمقمه را با پادشاه از زمین کنده بهوا برده و در میدان سبز کذاشت و ان مرد در میان هوا میکفت لا اله الا الله
میکفت تا انکه بالارض ... غایب کردید و کفته شده است که در روزیکه قارون بزمین فرو رفت
مردی ایمان ... اورده و زنی داشت کافره هر چه سعی میکرد او اسلام قبول نمیکرد و لکن روزی شوهرش
نماز میکرد و بذکر خدا مشغول بود که از ریشهای عمامه او چیزی کسیخت و افتاد و ان زن او را بر داشته بانکشت
خود پیچیده بود هم چنانکه در خانه همین عادت است که کاهی ادمی نخی یا ریسمانی بر میدارد و بدون شعور بانکشت
خود میپیچد پس ملائکه در ان روز خواستند که ان زن را با قارون نیز بزمین فرو کنند قال الله تعالی یا ملائکتی
خلوا عن المرأة فان علی اصبعها خیطا من اهداب عمامة رجل یذکرنی و یذکر بعض املائکه من و اکذارید این زن را
که باید بسبب انکه بر انکشت او تار ریسمانی هست از ریسمانهای عمامه مردیکه از برای من سجده و ذکر میکند او را اینجا باید
تر ... کذاشتن ... ظاهر میشود چه اگر احرام یا پارچه از عمامه غیر معصوم که
همان سجده و ذکر خدا را کرده باشد یا بنشانه باشد که ندائی بالخصوص از حضرت ذو الجلال رسد که دست از
کسیکه ان تار را بر انکشت پیچیده بر دارند و ان تار مانع از خسف انکس شود پس تربت کسیکه در میان
ساجدان بیشتر و در میان ذاکران سبزپوش و در میان حاجیان لبیک کو و در میان شهیدان سید و پیشوا باشد
البته اگر با کسی باشد ندای خلوا ... بی اسطراء از برای وی میرسد و از عذاب سقر محفوظ بماند و از همین است که
سال یکهزار و دویست و هفت هجری است که در کربلا بودم که ... مشرف شد حالی از اهل سبزوار
حکایت کرد که زنی در دست کرفته و کفتم در دستش چیست رمل انداخت و کفت در دست تو چیزی است
که قیمتش هیچ عالم است اما عالم را محتاج باو است و معاوضت که علما نیز استشفا از ان تربت مقدسه مینمایند
ای دوست پس خود را بکش با ان تربت مقدسه در جلاء العیون از کعب الاحبار روایت کرده که اول
کسیکه لعنت نمود بر قاتل حسین بن علی ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و میثاق از ایشان
کرفت که بوسند او را لعنت کنند و بعد از ان حضرت موسی او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بان پس لعنت کرد او را
داود و امر نمود بنی اسرائیل را که لعنت کنند بر قاتلان حسین اگر زمان او را دریابید در خدمت او جهاد نمایید که هر
که با او شهید شود چنان است که با پیغمبران شهید شده است و کویا ان بقعه که در ان مدفون خواهد شد در نظر منست
و هیچ پیغمبری نیست مکر انکه زیارت کربلا رفته است و در انجا توقف نموده است و ان زمین مبارک را خطاب
کرده است که توئی بقعه که خیر تو بسیار است و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد سبحان الله پس مضمون
ان شعر که زینب خاتون در وقت دخول کوفه کفت سر از کجاوه بر اورد و سر امام حسین را بالای نیزه دید و کفت از
پیغمبران باقی مانده بود و ان این است اخی یا هلالا غاب بعد طلوعه و فاجاه عند الکمال افول ای ماه تابان
که در وقتیکه بمقام تمامیت و کمال رسیدی ... غروب کردی و از انچه ذکر شد ثابت و ظاهر کردید از
شرافت تربت کربلا و شفا بودن از درد ها مرتبه های بسیار انبیاء و اولیاء و ائمه و شهداء ظاهر شد و ان این است
که فقط کاه یکمعصوم شفاء و شرافت خواهد بود پس چه جای انکه صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بعزم زیارت قدم
بخاک کذارند و انکهی که بعد از شهادت سید الشهداء همیشه ملائکه و ارواح مقدسه و علما و فضلا و زهاد
و عباد قدم بلکه سر و محاسن بر ان خاک میکذارند و در روی زمین هیچ خاکی باین مقدس کاه نشده است پس
اشرف از همه خاکها خواهد بود و انکهی که البته از هر پیغمبری اشکی یا خونی در ان زمین ریخته شده است اگر

تورفتند و گریه نکرده پس بدانکه پیغمبران نیز گریه کرده اند و حال اینکه معرفت ایشان بحال امام حسین ع بیشتر و اطلاع
ایشان از مصائب وی بیشتر بوده است و کدام زمینی است که خبرها از هر پیغمبری در او بوده باشد و عبرت بسیار انگیز
چون حسین ع و حواشی ماده تفاعل جنس وا نزاست قیمتی خونی مثل اکسیر هر چیزی برسد او را منقلب بجنس
خود میکند زیرا که برخی از خلیط بر او و برخی ممزوج بمزاج است پس لابد باید او مزاج باشد و همینکه مزاج شد
بین اثر او در خلیط ظاهر میشود و چونکه اکسیر هر چند کاملتر باشد تاثیرش زیادتر میشود که گاهی یکی بده خرج می شود
و گاهی یکی بصد و گاهی یکی بهزار و بیشتر پس این خون شریف تا چهار فرسخ از زمین را اکسیر مثل طلای احمر نموده
و انهری که بقیه طینت آن بزرگواران بطینت سجین مخلوط شد تمامی او را منقلب بخود نمود که اصل فطرت تو خبید
در هر آدمی شد پس البته خود ایشان باضعاف مضاعفه مؤثر خواهد بود چه آنکه چهار هزار کرم که در
بدن ایوب بود دیده و همینکه گوشت بدنش تمام شد بلکه بکرها خورده شد ده کرم ماند و بعد از آنکه وقت شفا
شد آن ده کرم پریدند و رفتند پس یکی علت شد که انداخته میشود بر اعضای آدمی از برای مداوا و شعله
و دیگری عسل شد که وقت شفاء در شان وی در قرآن مجید وارد شده پس بلای ایوب را با بلای این جناب
باید طاری کرد اگر نسبت غیر متناهیه شد باید حکم کرد که آنچه منتقل از بدن ایوب شد هر یا شری بکند باید مخلوط
باشد خون خود این بزرگوار و برادران و یاران و اصحاب و عیال و اطفالش نیز بنسبت غیر متناهیه آن تاثیر را
بخشند و نسبت غیر متناهیه لازم دارد که اثر فتح آنجا شود و شفاء و زوال غم و سائر آثار حسنه برا و مترتب گردد
پس بلیات ایوب را بنحو اجمال بفهیم که در زهرة الریاض و زینة الاوراق مسطور است اشاره می نمائیم تا شدت
بلیات حسینیه معلوم گردد او و اموال بسیار بود سواد شام را یکسر مالک بود و پانصد جفت وی در زمین
کار میکرد و همگی را غلامان زرخرید وی کار میفرمودند و مواشی از شتر و گوسفند نیز بسیار داشت و چهارده
اولاد داشت هشت پسر و شش دختر و بروایتی دوازده پسر داشت و سه زن و اینها همه رفتند و بدنش نیز علیل گردید
پس از آن سه زن تو به گذاشتند هر یکی یکماه او را خدمت میکردند پس چون ماهی گذشت دو زن وی نیز ایوب را گذاشتند
و در پی کار خود رفتند ماند رحمه دختر حضرت یوسف پس زنان بنی اسرائیل نزد او آمدند که زن با وفا دیگر گذاشته رفتند
دما میترسیم که بلای ایوب باولاد ما سرایت کند یعنی از محله ما بیرون رود پس رحمت جامه و فرش و خانه که مانده
بود پشته بست و بردوش انداخت صاحب با علی صوتها واغریباه و فقراه خوانده باد تا و با همین صیحه بر سر بیمار
خود ایوب آمد و شمله را باز کرد و ایوب را در وی پیچید و بر سر خود گرفت و چون ایوب از شمله بر سر و روی او میریخت
و او میگفت که انعطر مشتاقا ایوب پس رفت تا بخرابه و خواست که در آنجا بماند نگذاشتند پس رفت تا مفرق طریق
یعنی انجائیکه راههای از هم جدا میشد پس ایوب را گذاشته بر کشت و نشسته و دامنی گرفت
و بر کشت و خانه از نی برای ایوب ساخت و سرش را با کاه پوشانید و خاکستر بعوض او در زیر انداز در زیر ایوب فرش
کرد و سنگی آورد و در زیر سرش گذاشت و سفال شکسته از برای آنکه در آنجا بود او را از برای دوا و غذا و آب خوردن ایوب
در پیش او گذاشت و بر کشت بسوی قریه تا دی ایوب این است رجوع بهبئی او صلب آن کس یزید این تد هیب و ندیعنی
مجبت را باید مرتضا و مبتلی فاذکرنی یعنی ای رحمت کجا میروی بیاد کرد ما تو را وصیتی بکنم و آن این است که اگر بیروی
کرد دیگر نیائی و مرا در اینجا تنها بگذاری پس وصیت من بتو آن است که هر جا مریض و مبتلائی بینی از
ناخوشی و بلای من یاد او ویسی فلا تخف یا سیدی گفت من زن [illegible] یعنی که من مثل این زنان نیم که بیوفا
نکم سخنان فا سحکمت چیست که پیغمبران و معصومان نیز اظهار دلتنگی مینمایند و چه نفع متصور هست در اینکه
بفرمایند هر گاه مثل مرد [illegible] اینکلام از چند نقره صادر شد یکی همین ایوب است دوم
اسمعیل ذبیح الله است که در هنگام ذبح بکو صیتش آن بود که ای پدر چون هاجر مرا همراه تو نبیند
آغاز زاری و بیقراری خواهد کرد در خواست من آن است که با وی در رشته تکنی و سخن بروی نگوئی که فراق

فرزندی یعنی مادر [illegible] صعب است سلام من بر وی برسان و بگو بیاد دارد هر گل نرمین که جوانی تازه روئی ببینی
از گل رخسار من یاد کن و قدم از سرخاک من بردار که بتو خوکرشاه بودم امید دهم صحنان و دوستان بیکبرا
از من سلام برسان و بگو هر جا که جمع شوید از پریشانی و تنهائی من یاد کنید بیتیم فاطمه زهرا بود که در کتاب
زهرة الریاض مسطور است که در هنگام وفات امیر المؤمنین فرمود ای فاطمه من تو را وصیت میکنم که چونکه
محمد را ملاقات کردی سلام مرا باو برسان و بگو من مشتاق توام و وصیت دیگرم آن است که تو از من راضی باشی و شکوه مرا
نزد پیغمبر نکنی که من مرد فقیری بودم قدر تو را نشناختم یعنی از دنیا بهر اخور قدر تو از برای تو مهیا نکردم پس چون
فاطمه این سخنان را شنید فقالت یا علی ولی الیک حجته ایضاً اذا مت فکفنی وادفنی بقبلتک والآخر اذا رایت
غریباً و یتیماً و شاباً فاذکر غربتی و شبابی والآخر ان لا تضرب ولا تضرب الحسن والحسین چهارم سید الشهدا
والحال تو او ندکن آنچه از حال ایوب و اسمعیل و فاطمه که ذکر شد با حال امام حسین اگر مزارع و سایر اموال ایوب را
دشمن و فتنه امام حسین نیز رفت و اگر پسر او دختران ایوب در زیر خانه ماندند پسران و برادران امام حسین
کشته شدند و دختران و ادر زیر بار بلا گذاشت و اگر بدن ایوب را چهار هزار کرم افتاد بدن حسین را هزار و
هفصد و پنجاه و یک زخم رسید و اگر اهل قریه او را از قریه بیرون کردند بنی امیه نیز آنحضرت را از حرم پیغمبر و حرم
خدا که وطن اصلی وی بود بیرون کردند بلکه دنیا را چنان بر او تنگ کردند که میفرمود اگر من بسوراخ جانوری
بروم بنی امیه مرا بیرون میاورند فنان ایوب را گذاشته و رفتند اصحاب بی وفای آنحضرت او را گذاشته و رفتند
اگر زن ایوب در صحرا خانه از نی برای بدن مجروح او ساخت و سنگی در زیر سرش گذاشت و خاکستر نرمی بر زیر بدن
مجروحش ریخت دیگر اهل قریه این را مانع شدند اما خواهر حسین زینب بلا دران و قتیکه مثل زن ایوب صحرا نشان
بدرخیمه آمد و فریاد کرد که لیت السماء قد اطبقت علی الارض و دکدک التسطح باهلها و انوقتیکه صالح بن وهب نیزه
بر پهلوی آنحضرت زد و بر روی افتاد پس روی بعمر سعد کرد که ای ابن سعد تو ایستاده نگاه میکنی و حسین را هم
کشتند اهل کوفه و شام نگذاشتند که سایبانی از برای بدن پاره پاره ابنازد و خشتی در زیر سرش بگذارد و خاک
نرمی بزیر سرش بریزد بلکه بعوض اینها هجوم برسرش آوردند یکی شمشیر و دیگری نیزه و خنجر بر او زدند و آخر سرش از قفا
بریدند و خواهران و دخترانش را بعنف از وی جدا کردند کجا بر ایوب چنین بلائی رسید مقصود در وصیت بود
از امام حسین نیز وصیتی بسکینه از راه حلقوم نقل شده که معروف است شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی
او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی مراد در این مقام بیان نشر این سخنان بود همان تروی اجر یا فتن سامع و مستمع
و ذاکر و متذکر باشد محمد آنکه زن ایوب بسوی قریه رفت و هر روزی بیت بیت یکخانه را خدمت میکرد و بنت
بلیها را چه از نان میگرفت کو با دران وقت کرایه بوده است و آن پاره نانها را میاورد و با ایوب میخورد تا مشهور
شد در آن قریه که این زن زن ایوب است پس دیگر او را چیزی ندادند و بخانه ها نگذاشتند پس بیرون رفت و در
بیرون جنازه بود بنزد او رفت و گفت چهار نان بمن قرض ده فان حبیبی ایوب جائع که بدرستیکه حبیب من ایوب
گرسنه است الله اکبر خدا او را یاد و ستایش تا چه مقام بصدد امتحان بر میاید علت و مرض با این سختی و فقر و تنگ
دستی با این شدت و طبیعت نازک و نجابت با نان خشک خوانها را چگونه میخورد و مع هذا باهم مرو زیر به شد
ثلث است اگر ایوب فقالت بلی لك تحی حتی لا بزالك الناس فلا یشرون من خبزی ان زن جنازه گفت با تو زن
ایوب نیستی گفت آری من دور شو که مبادا مردم تو را ببینند دیگر نان نمیخرند از این سخن خبر او ظاهر میشود که
مردم از ایوب نفرت میکردند و مجلسی علیه الرحمه فرموده که امراضی که موجب نفرت شود نباید در انبیاء هم و سند
احادیث را این خبر مخدوش میشود و الله العالم و گفت حمد فقالت یا رب ان الناس قد فقدونا فلا تفقدنا فی الآخرة
و اخرجونا فلا تخرجنا من نعمتك یوم القیمة پس حمد بکر بر امام گفت خدا یا مردم از ما نفرت میکنند پس تو از ما
نفرت مکن در آخرت و مردم ما را از ده بیرون کردند پس تو ما را از نعمت خود در روز قیامت بیرون مکن ای دوست

رحمه بیچیزنده بود اما خود امام بود از مردم شهر از بهر خواست با وی ندادند و لکن بیرون و پیرزنی باو تن دادند و بیه
چند بگریه افتاد و این سخنان را با خدا مناجات کرد اما کجا است احوال همین که نان باز نیمه دارد حضرت ایوب
خواست از برای طفل رضیع در کار خود فرات که هیچ قدری و قیمتی نداشت رد کردند و ندادند و باو اکتفا نکردند تا چون
بکلوی طفل صبحی زنده این بیچاره ... با شکر میکرده در حکمت اینکه چرا درین احوال ایام همین متغیر الحال شد
کلام بکه مشعر بغیر ... باشد نگفت و شکر دو اینهال که گفت خدا یا فرزندی از بچه ناقه صالح کمتر نیست چه ناقه
صالح ... نیست ... حکمت کرده تمام اهالی که بجوع غرق شوند چرا تمام
از حقتا پیش در چشم نیست چون که شیر خواستم با خدای دهی نو ... یعنی بسبب ناقه صالح
قوم صالح را هلاک کردی بسبب اصغر من نیز این قوم را هلاک کن و چون که انتظار میرسید دالحال که دعای رحمه را
دیدم میکنم ملتفت شدم و گویا این است که سوال چیز عظیمی است که پیغمبران و پیغمبرزادگان اجابت غالمند تا کار زد
با استخوان نرسد ایشان این فعل را مرتکب نمیشوند هم چنانکه می بینی که رحمه از برای علیل از پا افتاد نان خواست در
وقتیکه از همه جا دست کشید و حسین نیز از برای طفل رضیع آب خواست در این حال که او را رد کرد البته دل از همه
وقت بیشتر بود و مها باید این بکفر نیز بقوم یا قوم ایوب باشند که اینها نان برحمه دختر پیغمبر خود یوسف ندادند اما اینها
آب بحسین نوه پیغمبر ندادند بلکه بجوز رفع ما را بکشتند و ادل ای خاتم احسان ایشان آباد و در کوفه بود که از برای یتیمان حسین نیز تان نان قبول و خرما
پیداوند اما ام کلثوم از ایشان میگرفت و بیرون می انداخت حاصل کلام پس رحمه از نزد آن زن تیز بنزد زن ختان رفت و گفت
بهای دو حنیفه نان میخریده که حبیب من ایوب کرسنه است زن ختان گفت شوهرم تو را میبیند ... گفت
برخیز بخانه تو بریم پس بخانه رفتند و شب بود چراغ روشن کردند و آن حسن و جمال خانه روشن شد بحدیکه غلبه بر روشنی
چراغ نمود زن ختان بفرع آمد و گفت تو چیستی ای انسیه گفت من رحمه دختر یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل الله
هستم زن ختان گفت تو گیسوان خود را بمن بده و اولاد و زاده کیسو بود که مکی بهند مهاشی چه ... بکذار
در میان آنها چنان نورانی بود که هر وقت ایوب میخواست بنزد او بیاید آن گیسو را کشف میکرد مثل چراغ روشنی میداد
تا در پیش روی ایوب میه نشست زن ختان گفت چیزی این را میخواهم و حضرت ایوب نیز او را بسیار میخواست پس رحمه
ابا کرد و زن ختان نیز چیزی نخواست آخر الامر رحمه راضی شد و او را مقراض کرد و باو داد و نان گرفت و از برای ایوب
برد همانکه چشم ایوب بآن نانها افتاد از دیده پیغمبری چیزی بر دلش افتاد و فریاد کرد و لب با امر او متحمل شد که ما
کرد که او خود را فروخته و این نانها را آورده است پس از آن نانها را نخورد و شروع بگریه کرد و میگفت ای حبیب من حیای من
اندست من رفت پس چگونه میشود که من گیسوی دختر پیغمبر زاده را ... و فریضه خود کنم پس رحمه او را تسلی داد که
چه جزع میکنی چند روز دیگر باز میروید و این قصه اگرچه مشهور است و لکن موافق
اصول امامیه نیست

مجلس هشتم در لطف الهی است

قال تعالی و هو اللطیف الخبیر یعنی اوست صاحب لطف بر بندگان بلکه بر همه موجودات و چیزی داده
بود ... پس لطفش بی چیز داری نیست که بغیر مستحق یعنی و هدر تا موجب فسادی شود و چیزی را بخیری لطف
نیست که تا بخل لازم آید حاصل معنی لطف نفی است که یعنی مدارا کردن است و لازمه اوست چیزی ها و لازمه
مهربانی است ایصال المراد و اعطاء ضروریات و از این جهت در قاموس با وجود اینکه معنی کرده است لطف را
برفق گفته است در معنی لطف ... اینکه ایصال کند تو را بمراد تو با رفق و گفته است در معنی لطیف بر باشد
بنده کان خود و احسان کننده باشد ... خود بسبب ایصال منافع دنیوی ایشان و لطف گفته است با غالب
منفعتهای ... و بر جمیع الیه من گفته که لطف در عرف متکلمین آن چیزیستکه نزدیک کند مکلف را

بطاعت و دور کند از معصیت بدون اینکه بحد الجاء و تمکین رسد مثل آنکه جذب کند او را بمجلس علم زیرا که
این مقام منافی با تکلیف است و گاهی میباشد یعنی از لطف از خدا مثل خلق قدرت از برای عبد و کامل کردن
عقل او و نصب ادله و تهیه آلات تعلق بطاعت و ترک معصیت پس می باشد واجب بر خدا و گاهی می باشد از
فعل خود مکلف مثل اینکه فکرش و نظرش و در انچه ها بکه واجب است بر او برساند او را بتحصیل اینها پس در
این صورت نیز واجب است بر خدا که بشناساند بآن مکلف آن امر را و واجب کند بر او و گاهی میباشد از
فعل غیر خدا و غیر همین مکلف مثل اینکه دیگری او را اعانت در تحصیل صالح و دفع مفاسد نماید تا آنکه
گفته که در حدیث است که لا جبر و لا تفویض فلت فما ذا قال لطف من ربک بین ذلک یعنی نه جبر است و نه تفویض
راوی گوید که عرض کردم پس چیست فرمود لطفی است از جانب پروردگار تو در میانه این دو امر مثل هو نظیر قوله
تعالی و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی فان المقامات اقتضت تقتضی الاکتفاء بالاجمال تماما و ترک
التفصیل خصوصا مع ملاحظة کلم الناس علی قدر عقولهم و لکن لطف در این حدیث یعنی دقیق میتوان تفسیر
کرد پس معنی لطف بین ذلک این است که امر دقیقی است در میانه دو امر و در حقیقت دقیقی است زیرا که آنچه
مشهور شده است در توجیه وی گویا این است اسباب است از خدا و فعل از عبد و از مجلوش است با اینکه
جبر محذوف و لا جبر و لا تفویض افعال بندگان است پس معنی این فقره نیز اینستکه خود فعل لطفی است در میانه
جبر و تفویض و اگر اسباب از خدا و فعل از بنده باشد با نهم فعل از بنده است و این تفویض است خصوصا
خصوصا اینکه بجبر یا بتفویض قائلند مربوط نفر اسباب از خدا میدانند پس تفویضیه نیز میگویند
که اسباب از خدا است و فعل از عبد است نیز همین را میگویند پس چه فرق است و ممکن است نوع دیگر و
یکی آنکه تفویضیه قائلند بافتقار الحدوث میدانند و الطفیه امکان و بنا بر اول اسباب متجدده و تهیه آنها
در میانه آنها یکی از عبد خواهد بود و خدا اول همان بنده را ایجاد کرده مثل بنائی که خانه ساخته و گذشته و دیگر
باشد که دیگر تاثیری از او و نه در افعال وی از برای او نخواهد بود بخلاف ثانی که آنا فانا فیض از جانب خداوند بر آن
محل بنا بر اول علت بعیده میشود و در اسباب در ارتباط ... تاثیری ندارد مگر بواسطه و بنا بر ثانی در همه وسائط
تاثیری دارد تا بخود فعل دوم آنکه در خود فعل همان فیض نیز است چه مفروض است که خود و همین اینکه عبد این
فعل را ایجاد میکند فیض وجود بر او و بر اراده قدرت و سایر قوای وی میرسد این فعل متولد است از آنها و اوضح از این
لا بشرط و بشرط لا شیئ است پس همان بقید تقیید خاص از زنا نیست و مانند آن از عبد است و اما قائلین پس مثل نوع
و تفویضیه اند و این در حقیقت با جبر است و با کسبی هر دو منافی مذهب امامیه است و بر دلیل لطف که مشهور
شده نیز خدشه ایست که دفعش ممکن نیست زیرا که اصل دلیل این است که خلقت آدمی از برای تکمیل است و تکمیل
ممکن نیست مگر با بعثت رسل پس بر خدا واجب است بعثت رسل و تقریر اتم و اوضح این است که افراد انسان قابل
کمالاتند و محتاجند بکسی که راه تکمیل را بایشان نشان دهد و خداوند قادر است بر فرستادن کسیکه با ایشان
ابراه بنماید پس نسبت ایشان بخدا مثل گرسنه ایست که اگر او را قوتی ندهند همان آن بمیرد و از حال او مطلع است
کسیکه آن قوت را اگر بدهد اصلا ضرری باو نمیرسد و اگر ندهد این شخص گرسنه هلاک میشود در این
حال بی شک عقل حکم میکند بر وجوب دادن آن قوت بر آن شخص غنی من جمیع الوجوه و محصل خدشه این است که
علم بوجود هر شیئ موقوف است بر علم بوجود علت تامه و علت تامه شیئ وجود مقتضی است و دفع مانع و این
دلیل همین قدر میرساند که مقتضی بعثت رسل موجود است و اما مانع نیست و با اینکه واجب است بر غنی مطلق
که دفع مانع را نیز بکند پس این دلیل اصلا دلالت بر او نمیکند بلی دلالت میکند بر اینکه دفع مانع نیز بر او
اگر آن مانع از خود آن محتاج نباشد و یا آن مانع مانعی باشد که قبل از نفاع باشد که میتواند ادعای علم کند
که از اول وجود تا بحال زمانی بوده است که مانع از خود مکلف نبوده است و آن مانع قابل ارتفاع بوده است

بر آنچه مشهور شده است که دلیل بر نبوت عامه نیز دلیلیکه عقل قطع کند بر اینکه باید در این زمان مثلا نبوت
نیست مگر این خصوصیات را نیز داخل ثبوت خاصه بدانند ولکن در این وقت نزاع لفظی می شود زیرا که اگر عقل
مطلع شود که این شخص مخصوص قابل نبوت است نیز حکم بنبوت او میکند هم چنانکه اگر مطلع شود که این زمان
خالی است از مانع حکم بر نبوت عامه میکند و بعبارة اخری هر شخصی از اشخاص انسانی را که ملاحظه کند عقلش
حاکم است بر اینکه او قابل مرتبه نبوت است اگر مانع نبود هم چنانکه حکم میکند که در عالم باید پیغمبری باشد
اگر مانع نبود پس نبوت عامه و خاصه هر دو بعد از تحقق معلوم میشود و قبل از تحقق هر دو بی دلیل است
و اگر در نبوت عامه مانع را با اصل دفع کنند دلیل مرکب از اصل و غیر آن می شود و چون اصل قطعی نیست
پس دلیل قطعی نمیشود و دلیل غیر قطعی در اصول دین حجت نیست خصوصا که موانع منحصر در شیء خاص که معلوم نیست
نظام عالم در علم اصلح چنان باید باشد که این قسم تکمیل در او نباید بشود چنانکه تکمیل بخود ریاضات غیر شرعیه
نباید بشود و حال اینکه بی شبهه در ریاضات غیر شرعیه انکشاف امور غیبیه میشود هم چنانکه در زمان امام
جعفر صادق علیه السلام از کافری که خبر از مغیبات میداد نقل شده است بطریق خوان است که اگر همه عالم خالی از
پیغمبر باشد خلقت عبث می شود پس پیغمبری باید باشد و اما در هر زمانی پس عقل از او قاصر است و طول کلام
مقام دیگر دارد اما لطف خداوندی نسبت به بندگان پس مجمل واضحا است بعضی از آنچه را که فهم شده و در اینجا
مناسبت دارد مطالب سابقه نکه شنید بعد از بنای هم اما در خلقت آنچه ما یحتاج آدمی است همگی را مهیا کرده و هر
طایفه را بشغلی شایق ساخته حتی کناسی و سنات کندن و تراشیدن و بکشتن واضح شدن را در مقام حاجت
شتافتن بهم میرسند و زمین را معدن نباتات و آسمانها را معدن ابر و باران نموده و آنچه در آنها است از الطاف
قابل تعداد نیست و اینها را تدریج مقرر داشته که اگر تغییر میداد مفاسد بی لو مترتب میشد مثلا اگر دو دندان
هر شخصی را در اول عمر میداد شاید دزد و را افتاده نگوید می خورد و بعد از آن بی روزی میماند و اگر علم را دفعه
میداد قابل آفات بود و مع هذا تدریج توجهی است در هر آن و او را فرح در عطای است که خود اینها نوعی است از
نعمت و هم چنین است آنچه در عالم است با نیست و اما در تکالیف پس تکلیفهای مختلفه فرموده که اگر کسی از یکی
عاجز یا غیر شایق باشد از دیگری نزدیک کرده کامل شود و از اینست که یکی از درس و تدریس و دیگری از تدریس
و تعلم و یکی از وعظ و نشر احادیث و یکی از امامت جماعت و یکی از قضا و یکی از زیارت ائمه هدی و یکی از گریه
بر سید الشهداء و یکی از مجاورت قبر ایشان و یکی از تجارت و یکی از زراعت و یکی از نماز و یکی از روزه و یکی از جهاد
و هم چنین هر کسی از راهی بمطلب میرسد و آنکه که یکی را بالخصوص بجهتی داده که اگر ترک شود همه نفس هلاک نمی شود پس
شبیه طبیبی است که از برای ناخوشی ده هزار دوای بخیر و ساختر در نزد مریض حاضر کند که هر یک را شوق کشد
میل کند و اگر ترک کند یکی را از یکجهه متضرر شود نه آنکه هلاک بالکلیه بهم رسد و در زهرة الریاض گفته که روزی
موسی در مناجات گفت خدایا آیا هیچ بنده را مثل من گرامی داشته کلام خودت را بمن بشنوانیده ندا رسید
که ای موسی مرا بندگان است که در آخر الزمان ایشان را بیرون میآورم و گرامی میدارم ایشان را بماه رمضان و من
نزدیک ترم بایشان از تو چه بد و سیکنم من با تو سخن گفتم و میانه من و تو هفتاد هزار حجاب بود و اما در وقتیکه امت
محمد روزه بگیرند تا آن وقت رسد از روزه که لبهای ایشان سفید شود و رنگهای ایشان زرد گردد من همه این حجابات
را در وقت افطار از ایشان برمیدارم ای موسی خوشا حال کسیکه جگرش تشنه و شکمش گرسنه باشد که من جزا
میدهم ایشان را انکر ملاقات خود را و هم چنین است نسبت با زمنه و اشخاص زمانی بود که صلاح مردم در جهاد
و جدل بوده ایشان را تکلیف باو کرد و زمانیکه صلاح نیز در اعمالی مقرر داشته که در زحمت از جهاد کمتر و در ثواب
با او برابر باشند هم چنانکه از بعضی معتبره روایت شده از رسول خدا که در زمان سابق پیغمبری بود که او را
شمسون میگفتند هزار ماه جهاد کرد با کافران در راه خدا که هرگز اسلحه حرب را بزمین نگذاشته بود دو

مسلح

مسلح بود پس صحابه که حاضر بودند گفتند یا لیت لنا عمرا طویلا حتی نقاتل فنزلت هذه السورة یعنی انا انزلناه
یعنی گفتند ایکاش که ما را نیز عمر طولانی بود که تا مثل شمسون جهاد میکردیم که سوره قدر نازل شد یعنی که یکشب
قدر عبادت بهتر است از هزار ماه جهاد شما شمسون مجملا آخر الامر کفار زن شمسون را بابول بطمع انداختند که
دست و پای آن بزرگوار را در وقتیکه میخوابد ببندد تا کفار او را شهید کنند پس آن ملعونه ناقصة العقل طناب
وقتیکه آن پیغمبر بزرگوار در خواب بود با ریسمان محکمی دست و پای او را محکم بست پس وقتیکه او بیدار شد
با زن گفت چرا چنین کردی گفت میخواستم که زور و قوت را تجربه کنم پس آنحضرت حرکتی داد و آن ریسمان را پاره
کرد دفعه دوم آن ملعونه دست و پای او را با زنجیر بست باز بیدار شد و حرکتی داد و گسیخت و فرمود که
هیچ چیزی مرا نگاه نمیدارد مگر موی سر من و گیسوان بلندی داشت پس وقتیکه خوابید آن ملعونه بیت
گیسوی آن بزرگوار را برید و دست و پایش را با او بست و چون بیدار شد نتوانست که او را پاره کند پس کفار
بر سر او جمع شدند که او را بکشند پس وحی از جانب پروردگار رسید که حاجت خود را از من بخواه که قضای
من چنین است که در این قصه تو هلاک شوی عرض کرد خداوندا سوال من آن است که این قوم را هلاک
کنی بعد از کشتن من تا شاد نشوند بکشتن من پس همینکه او را شهید کردند سقف خانه خراب شد و همگی
جهنم واصل گردیدند و بروایت دیگر یعنی که گوشهای او را بریدند و چشمهایش را کندند و او را نگه داشتند تا مردم
شهر جمع شدند که باو تماشا کنند و آن شهر ستونهای بزرگی داشت و پادشاه ایشان با سایر مردمان در بالای
آن ستونها ایستاده نظر میکردند پس شمسون نفرین کرد پس خدا امر کرد که دو ستون از ستونهای آن شهر را بگیر
و حرکت بده پس چنین کرد همگی آن شهر خراب شد و همه مردم با زن او هلاک شدند پس اعضای او را بوی سر
کرد تا ابتدای مند بر دامونکه شنیدی از این قصه متنبه شو که بعضی را عادت نکن و لا اقل تا بر سند امر خود را
اظهار مکن و نظر قصه خیر روی بظهور رسید پس قصه خیر مصداقی آنچه در بنی اسرائیل واقع شده نظیر او در این
امت واقع خواهد شد میباشد و نیز که سر خود را از زنان مگو و بر جمل بر صحت عادت مکن خصوصا در کارها زنان
بلکه نظر بمدام کثیره که در معاشرت زنان و مجالست ایشان وارد شده باید نهایت احتراز از ایشان نمود و ملخص مقال
آن است که ایشان مظهر دنیا هستند بعینه که از دنیا باید احتراز کرد از ایشان نیز باید احتراز کرد اول مفاسد
عالم از وسوسه شیطان پیدا شد و از اینجا است که هر وقت کار بر شیطان صعب میشود از راه وسوسه
با زنان میاید هم چنانکه منقول است که هر چند بیماری ایوب اشتداد مییافت صبر و شکیبائی او می افزود و رحمة زن
وی در خدمتگذاری او کوتاهی نمیکرد و ابلیس چند آنکه بحیله و تلبیس متوسل میشد که رخنه در صبر و شکر او کند
نمی توانست پس با اتباع خود در این باب مشورت کرد گفتند تو پیشوای مائی و ما آنچه داریم از اسباب مکر و حیله
از تو تعلیم گرفتیم آنچه آدم را با او فریب دادی چه بود گفت بوسیله زن او حوا بود گفتند در اینجا نیز با ایوب همان
قسم سلوک کن گفت مرا رای صواب نمودید پس نزد رحمه آمد که از برای ایوب چیزی میجست گفت یا امة الله شوهرت
کجا است گفت بیمار است و مدت مدیدی است که اثر شفا باو نمیرسد در تو از این سبب پریشانم چون دید
که رحمه اظهار داغ و اندوه نمود گفت تو را یاد نمیاید از آن مال و جمال و فرزندان اکنون روزگار تو تباه میشود و از آن
سخنان میگفت تا رحمه بگریه در آمد پس گفت ای رحمه خاطر جمع دار که من علاج ایوب میدانم اگر سخن مرا بشنوی
گفت چیست گفت اینکه گوسفندی را بنام من قربان کن تا خدا او را عافیت دهد رحمه آنکه گوسفند را گرفت
و نزد ایوب آمد و گفت یا نبی الله تا کی در این رنج و این محنت گرفتاری و این رنج کشی مردی آمده و معالجه کرده و قصه را با
ایوب باز گفت ایوب فرمود ای ناقصة العقل آن شیطان است که دشمن خدا است میخواهد تو را کافر سازد
پس ابلیس مایوس شد و بصورت مرد صاحب جمالی بر اسبی نشسته نزد رحمه آمد و گفت حال شوهرت چون است
گفت بغایت رنجور است گفت مرا میشناسی گفت نه گفت من خدای زمینم و آن تلف مال و بیماری و هلاک

فرزندان

فرزندان من کرده ام بجهت آنکه مرا گذاشتند خدای آسمان را می پرستیدا گر مرا یک سجده کنی همه اموال و فرزندان او را بتو رد دادم
ومال و فرزندان او را باو باز دهم رحمه گفت من مشورت با شوهر کار و نکنم گفت پس با ایوب بگو چون طعام خورد
در اول بسم الله نگوید در آخر الحمد لله نگوید تا از او خوشنود شوم و دعا اش را شفا دهم رحمه نزد ایوب آمد و صورت
حال را گفت ایوب بر او خشم کرد و گفت امروز هم روز با ابلیس که دشمن خدا است در سخن بوده و گوش بسخن او
داشته بخدا سوگند که اگر خدا مرا از این بیماری شفا دهد تو را صد چوب بزنم از نزد من برو دیگر
نزد من میا چون رحمه از نزد ایوب رفت ایوب بیکس و تنها ماند و کسی نبود که از برای او آب و طعامی بیاورد و بیمار
پرستاری نماید پس ایوب روی بر زمین نهاد و گفت رب انی مسنی الضر پس ابتلا منتهی شود و قوت ایمان را ببین
تبارک الله از این قوت ایمان که در این حال که در هر روی زمین یک نفر انیس ندارد بمحض اینکه با شیطان هم سخن شده رد میکند
پس چه شده است مردم را که هر عالم را ایشان لعن است تار با ظلمه و اعوان ایشان با فساق علما و کسبه سلوک می کنند
ومیگویند اگر نکنیم متضرر می شویم در امر معاش و معاد ما میخواهد فدای همت حسنه که شیاطین بنی امیه هر چه
تکلیف بیعت یزید کردند فرمودند هیهات هیهات بعید است که من با مثل یزید بیعت کنم و در شان بعضی میفرمود که
وما کنت متخذ المضلین عضدا بلکه اسند از شیعیان نموده هم چنانکه در مجلس سابق گذشت ای دوست
آگاه باش فریب زنان را مخور که هیچکس را در بیماری تنها مگذار هنگامی که بیمار شدی یا بیماری در خانه ات هم رسید فالجی
از سمنی و رمال از سمنی بعضی که از سمنی بیا بیند هم چنانکه بیا اوقات زنان نورا دنبال بنها میفرستند و کاغذ
بنویسند از یهودی و کشیش ارمنیان یا باید دعا گرفت و دعای ما از آباء و اجداد از کشیش است و همین اینکه حفظ
نوشته و آنچه حرام است و کاغذی بحکیم یهودی میبرند که او اعلم است اگر او علم میداشت چگونه کافر
میماند خود یکی را دیدم و از اصول دین او پرسیدم اصلا خبر نداشت چنین کس چگونه طبیب میشود که معالجه خود
نمیکنند و کاغذی مجربات مثل شراب و غذای دزدی از خانه همسایه را دلالت میکنند که فلانکس غذای دزدی خورد
تب و لرزش موقوف شد و باز ارچه نسبت که نوعی است از کفر که مرجوع از هفت تهیه غذا گرفتند خورد خوب شد
و نونین در مسیلهی دین را میفروشی و سخن شیطان را میشنوی ناصحت بدن باین ابا از ایوب بیشتر زحمت کشید
پس چرا معالجه حرام راضی نشد بلی اگر امر منحصر شود باکی نیست ولکن از کجا معلوم بودن منحصر میشود و چون کلام
باینجا انجامید پس مناسب است که بنحو اختصار اشاره باحکام معالجه و طبابت شود پس میگوییم که باید دانست
که اجماعی بلکه ضروری مذهب است جواز رجوع کردن بطبیب و کحال و بیطار و مانند اینها در معالجه آدمی و حیوانات
پس باید دانست که کی باید رجوع کند و کی رجوع واجب میشود و بچه کسی باید رجوع کرد و چه باید باو داد اما اول پس
او مرجحی است هر مرضی که باشد و اما ثانی پس وقتیکه خوف حاصل شود بضرر از فوت و موت و تلف عضوی یا
شلل وی و مانند اینها و یا طول کشیدن ناخوشی پس اگر با این خوف رجوع نکند گناه کار و فاسق است نظر بقاعده
وجوب حفظ نفس و دفع ضرر و اما ثالث پس شکی نیست که او کسی باید باشد که دفع این مضرت را بداند اگر چه با قواعد
طبیه و یا با تجربه مکرره مفیده مظنه و یقین ضرور نیست بعلت انسداد باب علم بمعظم احکام طبیه بالعیان
ولکن ظاهر اینستکه هر کس ادعای طبابت و دفع این مضرت نماید بمحض حمل بر ما علی حمل بر صحت خلی برجوع ندارد
زیرا که همان فعلی که از او صادر میشود باید حمل بر صحت کرد نه باطن را که میداند که طبابت دارد هست تا حمل کند
که طبابت صحیح است با فاید و قول او اینکه من طبیبم که طبابت نیست و حمل بر صدق ابقول این است که دروغ عمدی
نمیگوید چه می شود دروغ سهوی و غلطها و یا اشتباه کند است پس حمل بر صحت در هیچ یک جاری نیست تا
آنکه دانسته شود و شک شود که صحیح است یا فاسد آن وقت حمل بر اول شود مثل آنکه اجتهاد وقتیکه مجتهد شد
که در این شخص هست و شک شود که آیا اجتهاد صحیح دارد یا فاسد حمل بر اول باید نمود بر صحت رجوع باو جایز است
اگر مسلم باشد نظر بقاعده حمل بر صحة بلکه چون خبر ثقه حمل بر صحت را باصالت اشتراک در غیر مسلم نیز جاری

میدانم مگر کما نم از آن است که اجماعی است هم چنانکه در معاملات کفار بنای جمیع علما بر این است پس هر کس ادعا
کند محمول است بر صحت اگر چه فاسق و اهل حرب باشد و نیز طبابت اهل حرف و صنایع است سیره جمیع عقلا مستمر
شده است بر اکتفا بمحض ادعای اهل حرفه با بینه که بعض اینکه داخل بازار شدند شخصی ادعای در گری و سنگتراشی
و آهنگری و طباخی و نانوایی و شمع ریزی و خیاطی و کلاه دوزی و پوستین دوزی و کفش دوزی و مانند اینها
نماید بمحض ادعا مال را بدست او میدهند که نیز اگوشواره و مس را افتابه و برنج را قلیان و آهن را آهن
جامه و نعل اسب و برنج را طعام و آرد را نان و پنبه را شمع و فدک را عبا و پوست را کلاه و پوستین و چرم را و صابر
را کفش معمول نماید و اصلا مشاهده از او برادعای خود نمیخواهند و حال آنکه حفظ مال نیز مثل نفس واجب و
تضییع وی نیز مثل نفس حرام است پس طبابت نیز باید چنین باشد بجهت آنکه او نیز مثل یکی از حرفا است و امر دراجماع
نیز باید چنین باشد اگر عدم فصل در میان او و نیابت و مفتوح العنوة و مال الیتام و اموال ایتام و غیاب بود و
چون چنین عدم فصلی هست قطعا در نیابت از غیر نیز اگر چه بمحض ادعا محمول بر صحت میتوان شد ولکن در اینجا
بخصوص در کتاب قضا نوشته اند که باید ولایت با بینه و یا با استفاضه از جانب امام ثابت شود و گویا سر تش
آن است که در اینجا نیابت محض تصرفات در امورات خود امام نیست بلکه در امورات مکر از قطع نزاع و
تصرف در اموال ایتام و اقامه حدود و مانند اینها نیز هست پس حقیقت ایتام خود نایب عام است از ایشان پس
نایب او نایب نایب شود و بر نایب ولی واجب است که با اذن از منوب عنه داشته باشد در تعیین نایب از برای خود
و یا از شارع بخصوصه و یا موافق غبطه منوب عنه کار کند و اطلاق عنان هر کس ادعای نیابت از من بکند قبول
کند امر نیست که خلاف غبطه منوب عنه است پس از اینجا چنین ادعای بینه صادر شده است پس امر منحصر
می شود در حمل قول او بر صحت و حمل بر حمل بر صحت امر نیستکه واجب نیست بلکه نهایت امر این است که جایز است پس
هر کسی میتواند امتناع از ولایت او بکند نسبت بخود او و ولایت خود را از جانب امام ثابت کند و آنکه که ولایت
عامه امر بهت بسیار عظیم موافق حکمت الهیه این است که اعتنا بشان او بیشتر شود و اما در طبابت در صاحب حرف
نیز تحصیل اعلم واجب است و اگر اعلی باشد ترجیح او واجب است باینکه اولی است نظر بقاعده اشتغال و لکن چون
متعلق این امور موضوعات مخصوصه است و غالبا علم حاصل بی شود که از غیر اعلم نیز آنچه مقصود است در این
موضوع بعمل می آید لهذا این ثمره باقی میماند بخلاف افتا و قضا که علم در اینها موافق بنا و داد و ستد اما چه باید
داد پس آن اجرت المثل است اگر تعیین نشود و همان مجرد امر اکتفا شود و اجرت مسمی است اگر عمد الجاره با جعاله
واقع شود و ایجاد طب و شوق معلمین و تعلم وی نیز هر یکی لطفی است از الطاف حضرت لطیف و اعظم الطاف وجود
محمد و آل الطیبین و صلوات بر ایشان است در زهرة الریاض روایت کرده که روزی جبرئیل خدمت رسول خدا
رسید و عرض کرد که یا رسول الله چیز عجیبی دیدم فرمود چه بود عرض کرد که چون بکوه قاف رسیدم صدای گریه و نالة
شنیدم پس بسوی او رفتم دیدم ملکی که من پیشتر او را در آسمان بر روی تختی دیده بودم که هفتاد هزار ملک در
حول او بخدمت او مشغول بودند و هر نفسی که میکشید خداوند عالم ملکی از نفس او خلق میکرد و الان دیدم همین
ملک را در کوه قاف با پرهای شکسته و گریه میکرد پس چون نظرم برو افتاد گفت از برای من شفاعت کن گفتم جرم تو چیست
گفت من بر تخت خود در شب معراج محمد نشسته بودم پس آنحضرت از نزد من گذشت و من از برای او بر نخواستم
پس خدا مرا معاقب کرد و باین عقوبت و این مکان انداخت باین حالیکه میبینی جبرئیل میگوید پس من تضرع
بدرگاه خدا کردم و شفاعت بدرگاه او نمودم خداوند فرمود که ای جبرئیل بگو با او که صلوات بر محمد بفرستد
پس آن ملک صلوات فرستاد پس خدا او را عفو کرد و پرهای او را رو یانید و از ابن عباس روایت کرده که چون
خدا عرش را خلق کرد و آن بزرگترین و عظیم ترین مخلوقات بود پس هیبت و چهار هزار سال عرش اضطراب میکرد پس خدا بر پایه
چهار حرف ظاهر گردانید که او لا اله الا الله محمد رسول الله باشد دیگر اضطراب نکرد بلکه ساکن بود تا بهشت چهار

... بند حلقه کرده تمام کرد او را بوسید پس گفت لا اله الا الله محمد رسول الله صه بار عرش گره به
حضرت با ساکن شد خدا فرمود که ساکن شو عرض کرد که ساکن نمیشوم تا بنام تو را بگویند این کلمه را پس فرمود که ساکن شو
که من قسم یاد کرده ام بذات خودم دو هزار سال پیش از خلقت تو که من این کلمه را جاری نسازم بر زبان بنده مگر بیامرزم
او را که این لطف است تا این بالا که چنین پیغمبری را امت شده که عدم اکرام ملائکه عظام و بر او موجب حط رتبه ایشان
و صلوات ایشان را بر او موروث رفعت چرا غافلی از مقام انحطاط و ارتفاع اگر منحط بصلوات مرتفع شو اگر مرتفعی
ارتفاع را زیاده کردن و این بالا نرود لسوی مقصود و اولادش از برای امت است چه حق بکفته است در زهر الریاض
که بیکه ملخص آنچه موافق مذهب ما شیعه است از وجه این است که قوام تقلب آدمی بر پنج چیز است ابرو و پدر و مادر و
اولاد و روح و نفس و محمد بن عبد الله صه هر پنج را در راه امت داد اما ابرو را پس بجهة آنکه کفار او را سرزنش کردند بر
فقر پس جبرئیل عرض کرد که خدا میفرماید که اگر خواسته باشی کوههای دنیا را همگی را طلا میکردانم از برای تو
فرمود ای جبرئیل اگر چنین شود ابروی من کم میشود در مقام شفاعت جبرئیل گفت بلی گفت پس میخواهم یکروز را
گرسنه و یکروز را سیر میخواهم پس آن سرزنشهای کفار را بر خود و بر فاطمه و زنان میکشید و از برای شفاعت متحمل
میشد و بعضی از اوقات سه روز از گرسنگی سنگ بر شکم میبست و لکن در زهر الریاض بعد از آنکه قصه
سنگ بستن در سه روز گرسنگی را مثل کرده گفته است که چون رسول خدا بمعراج رفت خدا وحی کرد با او خبر
کرد او عرض کرد الهی میخواهم این امور را که بمن لطف کردی در کاغذی نوشته شود و بمن تسلیم فرمای خدا او حی
که بر چه چیز بنویسم آیا بر طلا بنویسم رسول عرض کرد که طلا را ممکن است که دزد ببرد فرمود آیا بر جواهری بنویسم
باز همان عرض کرد فرمود بر کاغذ بنویسم عرض کرد که کاغذ کهنه میشود و خطش میرود فرمود بر چوب بنویسم
عرض کرد ضایع می شود فرمود پس بر چه بنویسم عرض کرد بر سنگ پس بر کاغذی نوشت و در میان سنگی گذاشت
پس آن سنگ را پیغمبر بر شکم خود می بست و باین سبب بود که سنگ بر شکم می بست و وقتیکه هنگام وفاتش رسید
وصیت کرد که آن سنگ را با او دفن کنند [illegible] گویند که مسموع شده بود که سبب سنگ قناعتی که
دائم بر شکم خود می بستند نظیر این قصه بود اما یکی از معصومین [illegible] همین قضیه را تا شد مجملا تفرد بر
آنحضرت در ایام سابقه مشهور بود چه جای این امت و مکرر سرزنش کافران بر آنحضرت را بر فقر و پریشانی مشهور است
و قضیه عروسی خواستن ایشان فاطمه را در کتب و السنه معروف است و نبود تحمل این با مکران برای نجیره کردن این
این یکی و غار را از برای شفاعت امت و اما والدین را پس زیارت ایشان مجاورت قبر ایشان را در مکه گذاشت
و از برای ترویج دین بمدینه هجرت کرد و اما بدن و روح را پس در جهادها و عبادتها همیشه مشغول داشت از برای
شفاعت امت و اما اولاد پس حسنین را داد و شفاعت امت را خرید در همان کتاب گفته که در شب معراج
دید سبزی و قبه سرخی دید که مثل آنها ندیده بود پرسید گفتند سبز از حسن و سرخ از حسین است یا اختیار
پس امت کن یا اختیار امت گفت امت را اختیار کردم در زهر الریاض نوشته است که خدا او را مخیر کرد که
نصف شب یا دو ثلث یا یک ثلث شب را نماز کند و باقی را بخوابد پس آنحضرت بعایشه گفت که این حسابی است
که کاهی زیاد نشود پس من دست خواب استراحت را بر می چینم و تمام شبها نماز میکنم بجهة آنکه جبرئیل گفته بود
که اگر ثلث شب را نماز کنی شفاعت ثلث امت از برای تو است و اگر نصف کنی نصف امت و اگر تمام کنی تمامی امت
پس استراحت خود را بدل بمشقت نماز تمام شبها کرد و از برای عاصیان امت پس اینقدر شبها نماز کرد و در
قیام ایستاد که پاهای مبارکش ورم کرد پس آیه طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی نازل شد پس جبرئیل نازل
شد و گفت خدا ابت سلام میرساند و میفرماید که هر ماه از امت تو یکسال الی کش ماند توبه کند توبه او را
قبول میکنم و هم چنین تا بماه و هفته و روز و ساعت و علم قبول توبه فرمود و بهمین منوال بدن را بمشقت
انداخت از برای شفاعت امت تا مرض الموت افتاد باز در فکر ایشان بود که جبرئیل آمد و گفت بهشت [illegible]

دادم تا آخر الحدیث مشهور و او خوشحال شد تا شفاعت امت را شنید خوشوقت گردید بلکه بهمین منوال بود تا ملک
الموت از برای قبض روح شریفش نازل شد و شروع بقبض روح وی نمود در همان کتاب نوشته حضرت فرمود ...
خفت و لکن النزع شدید فرمود ای عزرائیل تخفیف ده عرض کرد تخفیف داده ام و لکن نزع روح سخت
باشد شدت دارد فرمود آیا از برای هر یک از امت من مثل این نزع خواهد بود عزرائیل عرض کرد چند برابر
مقابل این خواهد بود فرمود تخفیف علی وحی الشدائد کلها حتی تکون اهون علیهم ای عزرائیل همه اینها را بر من
بگذار تا جان دادن بر امتان من آسان شود و چون روح شریفش بحنجره اش رسید قدری آب برداشته بر سینه
مبارکش بخت و گفت خدایا بر من سکرات مرگ را آسان گردان پس چون زبان شریف و چشمهای لطیفش از حس
افتاد لبهای مبارکش را حرکت میداد علی بن ابیطالب [illegible] وقتی حاضر بود پس گوش خود را نزدیک دهان آن
حضرت برد که ببیند لبهای خود را چرا حرکت میدهد پس شنید که میگوید امتی امتی ای خدا امت مرا رحم کن سبحان
الله مرتبه حیثیت را ملاحظه کنید که از آدم تا خاتم در حال نزع از احدی سوای جان جهانیان پیغمبر آخر الزمان این
این غمخواری از برای امت نقل نشده مگر از حسین اما چه قیاس میتوان کرد حال اولیا رسول خدا در بستر استراحت
و آب بر پهلویش بر سینه اش میریخت و بدنش صحیح و یک نفر را داشت در کنارش نشسته و اما حسین با آنهمه جراحتها
و تشنگیها با داغ عباس و علی اکبر و قاسم و تشویش اسیری زنان و خواهران و دختران در روی ریگهای گرم غریب و بیکس
و تنها در زیر تیغ خوابیده باز تاسی برسول خدا کرده و شروع بمناجات کرد که الهی من بعهد خود وفا کردم و تو نیز البته بعهد
خود وفا خواهی کرد پس ندا رسید که ای حسین داخل شو که ما نیز بوعد خود وفا میکنیم و انقدر از گناهکاران
[illegible] راضی شوی امام حسین گفت الا ز لطاب الموت الان مرگ بمن خوش گوار شد پس شمر دست
فرا کرد و ریش مبارک آنحضرت را گرفت آید و سنت مکرر شهادت را شنید و میدانم که دلها کار از انکه بروی هست
پس اقتضا دار خصوصیات این شهادت و این شهید هستیم آه آه که این دستها که [illegible] روی شمر از نعش و حرکت افتاده
بود همان دستها بود که ابن عباس گفته که وقتیکه امام حسین از کعبه بیرون میآمد دیدم که دست او بدست زیر دستی
است و میگوید که هر کس میخواهد با خدا بیعت کند بیاید و با دست حسین بیعت کند و این پایها که [illegible] نعل
بند کشید و انگشتانش را ببندند و احترامیکه بر مردگان میکنند در حق وی مرعی دارند همان پایها بود که با جرأت تمام
بر دوش که پای بر قاب قوسین گذاشته بود بالا مرفت و این سینه که شمر بر او نشسته بود مثل آنجو که بر سر گنجی
بنشیند و ظلمت بر روی آفتاب نقاب کشید همان سینه بود که گاهی پیغمبر او را میگرفت و میخوابانید از زیر گلویش
تا ناف را میبوسید و این سر که بجاست او را با تیغ جرأت و بی ادبی شمر بدست گرفته بود همان سر بود که
پیغمبر وقتی دید که دو برادر بر سینه بر خوابیده بودند برداشت و هر دو را نوش گذاشت و فاطمه در مرض الموت
[illegible] می گشت در شانه سر علی پرسید که این عیسی را تو مبینم تا آخر حدیث که عرض کرد و علی از برای
درد سر او عذر خواهی کرد و او را از احرام محل کرد هم چنانکه در مجالس سابقه گذشته است و همین سر است که در بیابان
در روی نیزه هست که فاطمه بر روی دست میگیرد و مایه شفاعت امتان میکردانند [illegible] از انکه
تا زنده بود خود را بدم شمشیرها داد و نگذاشت که سر اصحاب و برادران را مگر [illegible] را دشمن ببرد از وجهه یکی آنکه
سر بریدن دشمن یکنوع فخر و شجاعت است از برای آنها و ذلت و خواری است از برای این طرف و امام [illegible] است
نگذاشت که این شجاعت با تمام آنها تمام شود و در زمانیکه [illegible] که در [illegible] آخر این تلخ را نیز چشید آه آه اما
احدی نشد که بگوید یکساعت دست نگهدار و بگذار که با این جراحتها این جان دو ساعت بماند و این بدن که چنین
خوار و زار بر روی ریگها افتاده بود همان بدنی بود که [illegible] ملائکه از برای زیارت باسمان بردند بدن
در زهر الریاض نوشته که وقتیکه حضرت زینب را حالت مرگ رسید خداوند عالم میفرماید با ملائکه انه [illegible] غریب
و مسافر [illegible] اولاده وعیاله یعنی ملائکه من این بنده من غریب است مسافر است اولاد و عیال و پدر و مادر را

... و با بعد از مردن برادر بگرید ابا کها ابت میکند او را محنت غربت یعنی من
ارحم الراحمین هذه محنت غربت او را کافی است دیگر میکذارم که محنت انتظار او زیاد نکشد پس بفدیه کامله
خود باب ملکی را بصورت پدر و دیگری را بصورت مادر و یکی را بصورت پسر و چند ملکی را بصورت خویشان
او میکرداند پس برادر غریب وارد میشوند پس آن غریب چشم خود را باز میکند اولاد و ابوین و خویشان خود را
در چهار طرف خود می بیند دلش خوشحال میکردد و روحش با خوشحالی و سرور بیرون میرود الحال ببینیم که ارحم
الراحمین امثال نون را در این غریب نیز مرعی داشت یا نه بلی آنچه از اخبار ظاهر میشود که آنحضرت بعد از آنکه
شهدا را بهمین مکان بنکه الحال مدفونند جمع کرد و خود نیز در وقتیکه از جهاد وامانده شد در همین مکان بر
زمین افتاد و در چهار طرفش پسران و برادران و خویشان و اصحاب بودند بطرفی نظر میکرد بدن پاره پاره
شبیه پیغمبر و در طرف دیگر قاسم و در طرفی دیگر فضل و حبیب و مسلم و سایر یاران را میدید و در طرف
دیگر صدای واآخاه و واابتاه از خیمها میشنید و از جانب دیگر هجوم لشکر را بخیمها ملاحظه میفرمود و در اثنا
دو کلمه سنه یکی از باغ که عبدالله بود و دیگری از باغ حسین که طفلی بود بعینها در خدمتش حاضر شدند و شهادت
انها را نیز دید و چون این غریب اصل غربت و سفرش از برای محنت و مشقت که مایه شفاعت باشد بود لهذا
قانون در این مقام بعکس قانون سایر غربا کردید بلی در معرفی نوشته است که بشر فرمود بدانکه روح زکریای مظلوم
بر طرف راست من است و روح یحیی مظلوم بر جانب چپ من است و آمدن این دو روح نیز بی حکمت نبود اما
حکمتش آن بود که در میان انبیا مرد پیری که در یک جزء بکسر تروید باشد و هم خود را و هم پسرش را ظلما شهید کرده
باشند نبود مکر زکریا پس متمثل شد که الحسین اکر تو پیری منهم پیر بودم اکر علی اکبر نوجوان بود یحیی من نیز جوان
بود پس در این غم صابر و شاکر باش که درد و داغ دوست بینها سهل است

مجلس نهم در مدح امتان زمان غیبت است

قال الله فی سورة الاعراف فالذین امنوا به وعزروه ونصروه واتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون
در مجمع از جمله معانی تعزیر تعظیم را شمرده و در این آیه نیز همین معنی است یعنی پس کسانیکه ایمان بمحمد آورده و او را
تعظیم نموده و پیروی کرده ایمان نور را آنچنان که نازل شده بود با محمد ایشانند رستگاران از عذاب در تفسیر
منهج الصادقین کفته که مروی است که پیغمبر روزی اصحاب را کفت که ای الخلق اعجب ایمانا کدام خلق در ایمان عجیبترند
یعنی کاملترند کفتند ملائکه فرمود الملائکة عند ربهم فما لهم لا یؤمنون یعنی فرشتکان در نزد براهین ساطعه
پروردگار پس چکونه میشود که ایمان نیاورند تا آنکه ایمان آوردن ایشان عجیب باشد پس خود فرمود انهم قوم
یکونون بعدکم یجدون کتابا فی ورق فیؤمنون فهو معنی قوله واتبعوا النور الذی انزل معه یعنی این طایفه قومی
هستند که بعد از شما میباشند مییابند نوشته را بر کاغذی پس بهمان نوشته ایمان می آورند پس این است معنی
واتبعوا النور پس مقصود از نور قرآن است هم چنانکه کفته شده است و نیز از اهل البیت روایت شده که مراد
از نور علی علیه السلام است که ایمان به پیغمبر و نور و یاری آن نور بی متابعت علی ع بی ثمر است و او است قرین قرآن
پس با لفظ انزل معه نیز همین معنی مناسب است نه معنی اول در خبر است که حضرت رسول در مرض الموت فرمود
که ادعوا لی قرینی بخوانید از برای من قرین مرا عایشه کفت پدرم را میخواهد پس او را بخواندند و آمد حضرت
در او نکاه کرد و فرمود ادعوا لی قرینی حفصه کفت پدرم را میخواند عمر را نیز حاضر کردند حضرت در او نکاه
کرد و فرمود ادعوا لی قرینی ام سلمه کفت والله ما یعنی الا علیا بخدا که جز علی را نمیخواهد پس او را حاضر کردند
و در آن مجلس اکثر صحابه بودند حضرت چون دید او را فرمود هذا قرینی فی الدنیا والاخرة کان قرینی فی ظهر آدم
وآدم فی الجنة وکان قرینی فی ظهر نوح ونوح فی السفینة وکان قرینی فی ظهر ابراهیم حین القی فی النار وهذا

قرینی فی ظهر اسمعیل حین اضجع للذبح ثم لم یزل ینتقل من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات الی ان صرنا الی
ظهر عبدالمطلب فقسم الله تعالی ذلک النور والنطفة فجعل نصفه فی ابیطالب فجاء منه علی و از این حدیث
استنباط میشود که علی است باطن قرآن و اوست کتاب مبین و اهل غیبت تابع هر دو پس برا از خود خوانند
و باوی راز کفت و زبان در دهان او کرد ما تنزل عینکه بچه خود را دائما در دهن کذارد و بعد از آن فرمود
که هذا احد الف باب یعنی ابنهمه من بود نبوی تو علی علیه السلام فرمود تعلیم کرد در آن وقت بمن هزار باب
از علم پس باز شد از برای من از هر باب هزار باب دیکر از علم و حکمت بدانکه در این حدیث شبهه بنظر میرسد
و آن این است که حضرت صادق در تعدیتی که در علل الشرایع مذکور داشته نهایت سنکار از تزویج آدم دختران
خود بپسران خود و از خلقت حوا از ضلع آدم نموده و در اول فرموده که ظاهر شد از برای ما الاغی بخواهر خود جستن
و بعد از آنکه فهمید ذکر خود را با دندان کند و در ثانی فرموده است مکر خدا را قدرت نبود که حوا را از جز دیکر
خلق کند تا از ضلع شوهرش خلق کند که تا از برای سخن کوی تشنیع کننده راهی از برای سخن بکذارد که بکوید آدم جزء
خود را وطی میکرد و از هر دو تعلیل فهمیده شود که هم تحریم خواهر برادر و هم دختر پدر را از مستقلات عقل است
حتی الاغ نیز او را درک کند پس اکر علی جزء محمد باشد و فاطمه نیز جزئی از او است مثل برادر و خواهر میشوند با که
در این جزئیت در روحست و در مثال مادر پدر بود پس نکاح ایشان اقبح خواهد بود و جوابش این است که وحدت
اب در پای واحد و نور شمس است که تابیده میشود که اکر در نظر فقها و سوراخهای علیحده انها را بکیرند علی حده می نور
و اکر مانعی نباشد یکی مستلزم ترکیب و جزئیت نیست و بعبارت اخری این وحدت اختلاط و امتزاجیت و وحدتی
که در حق خواهر و دختر بود وحدت ارتباطیه است زیرا که جزئیت بی ارتباط نمیشود و تفصیل کلام مقام دیکر دارد و نیز باید
دانست که از احادیث شریف ظاهر میشود نهایت فضل اهل زمان غیبت امام و در این ریبی نیست ولکن راه
تعجب در زیادتی ایمان و قلت وثوق با ایشان نیز میتواند بود زیرا که اکثری از ایشان در اصول نیز مثل فروع بهمان
تقلید و آبا و اجداد اکتفا کرده اند بلکه بهمان رسم قناعت نموده اند و اصلا کنه مقصود را نفهمیده اند و از
این است که تا یکی ادعای نیابت خاصه نمود فی الفور دور او را میکیرند و جان و مال از برای او بذل میکنند هم
چنانکه در عصر ما اتفاق افتاد که یکی اول ادعای نیابت و باب بودن و آخر الامر مهدویت کرد جمع کثیری که تخمینا ده هزار
نفر در شهرها و دهات ایران متابعت او کردند و فهمیدند که خون بیخردان با درکشند از کفر و زندقه هر چه با رکنی
میکشند با رکرد آنچه بود تا آخر کفت که منم ظاهر کننده در روز قیامت و اول کسیکه مبعوث کرده است محمد و
علی بوده است پس یکسر خود را از دین محمدی بیرون نمود و خود را بالاتر از او کرفت و حال اینکه کسی بود که اشتقاق
خود را از اشتقاق فرق نکرده پس تعجب رسول خدا از این آحاد ناس است بلکه از آنستکه ایمان آورده باشند
هر چند علامتی دارد علامت ایمان که یقین است عدم حدوث تزلزل است اما هر کز شده است که کسی آفتاب
را ببیند که طالع شده و بعد زوال رسیده شکی شکاکین در او تاثیر کند که آیا آفتاب طالع است یا نه
پس اکر یقین بدین محمدی دارد پس این تزلزلات چیست بعلاوه عدم اطاعت در اوامر و نواهی که عالم کرانست
و کر کسیکه تکمه متبلی نباشد اما اینها با یقین چکونه میسازد و از برای تجربه و امتحان سؤال کن از آحاد ناس
که دلیل بر امامت و غیبت امام این زمان چیست و امام را با چه میتوان شناخت کمان ندارم که اکثر را قدرت
جواب باشد و اینها نیز که قدرت است بهمان دلیلها که قدیمه تمسک میکنند و حال اینکه اکر دلیل لطف کویند
در مطالب سابقه مناقشه در وی کذشت و اکر وصیت را لازم ذات خدا دانند باز همان مناقشه لازم آید
بعلاوه اینکه مؤدی بعدم عالم است و کفر است و اکر تمسک بوصیت هر امامی قبل از امامی است تا بعسکری
و او نیز وصیت کرده است که امام بعد از آن همین بزرکوار است این خوب است ولکن محض ادعا است کی دیده
وصیت نامه آنحضرت را و با تتبع تواتر شنیده است و در اصول دین و مذهب قطع معتبر است کجا از این امور قطع

حاصل میشود و اگر بشیاع تمسک میکنند معارض است با مثل خود که در میان سنی و فرنگی غیر اینها مذهب دیگر
مشهور است اگر چه خروج مهدی ع و استیصال منکر ثابت نیست بلکه انبساط عرفی نیز نقل شده است پس سعی کن دلیلی
که خالی از بحث باشد بر مدعای خود اقامه نمائی تا اصول محکم و مندرج در تحت مدح اهل زمان غیبت باشی
و از تابعان نور که قران است و ظاهر و علی ع است و باطن شمرده شوی که تابع نور نیز صنو نخواهد بود و تبا
مستغرق نباش و که گفته شده است که عطا کرده نمیشود کسی در دنیا چیزی را مگر آنکه ناقص میشود همان چیز
از آخرت او هم چنانکه حکایت شده که عابدی بود در بنی اسرائیل که روزگار در تنگی میگذشت پس روزی بصحرا
رفت که خدا را عبادت کند و از او میخواهد که چیزی از برای معاش او بدهد پس بعد از سؤال ندا کرده شد
که بگیر این پس عابد دید که دستی نمایان شد و چیزی در دست او گذاشت چون نظر کرد دید دو دُر است که
گویا دو ستاره درخشان است در روشنی و صفا پس آن دو دُر را بمنزلش آورد و بزنش گفت تحقیق که ایمن از فقر
شدیم پس در خواب دید که گویا در بهشت است پس داخل قصری از قصرهای بهشت شد و با وگفته شد
که این قصر از تو است پس دید که دو تخت مقابل هم در آن قصر هست از طلای احمر و سقف آن دو تخت یکی از درها است
پس انگار گفت که یکی از این دو تخت نشیمن تو بود و یکی از زوجه تو است پس عابد دید که در سقف این دو تخت
دو جا خالی است گفت این موضع خالی چیست آن گوینده گفت اینجاها خالی نبود لکن تو تعجیل کردی و در
دنیا چیزی خواستی آن دو دُر از این دو سقف برداشته شد و از برای تو آمد و اینجاها خالی ماند پس عابد از خواب
بیدار شد و گریه میکرد و زن خود را خبر داد پس گفت بهتر آن است که از خدا بخواهی که این دو دُر را بمکان خود بر
گرداند پس عابد بصحرا رفت و دعا و تضرع کرد تا ندا آمد دستی که بیاور پس دو دُر را بدست گرفت که از دستش
ربوده برده بود و در اینجا شبهه بنظر میرسد و آن این است که مقتضای آیات و اخبار آن است که هر عالمی را از جماد تا نبات
و نباتات و حیوانات و انسانیت تا انبیاء نفعی و رنجی هست که مخلوط بر زوق عالم دیگر نیست …
وارد کرده و بیکند در این عالم بنشخص برسند از عالم عقبی حیثی کم شود و اگر در اینجا برسد در آنجا باد شود و جواب
از این شبهه بابن وجه ممکن است که بعض ابن عوالم یکدیگر عالم عقبی است بر دو قسم است یکی آنکه از برای استعداد
تحصیل عقبی است دوم آنکه از برای سعی در دنیا هست قسم اول قوت و ورق در اینعالم است و زیاده بر …
الدنیا مزرعة المؤمن میباید بحیزم عقبای وی شود پس اگر تعجیل کند چونکه خداوند دعا را مستجاب میکند میباید از انعام
کم شود دنیا بعالم میباید و از اینجا معلوم میشود اصل نعمت دنیا و عقبی همان یک نعمت است که لابشرط است اگر
در اینجا رسد فانی میشود و اگر در آنجا رسد باقی میگردد و حیثیت اینها یکی است نه متعدد مگر آنکه در آخرت اندک
لطافتی دارد که قابل بقا است و با اکسیری بر او میزنند که قابل میشود هم چنانکه در ابدان که در قبر بپوسند تا
بقیامت باقی بمانند گفته شده پس اینعالم مثل شکم مادر است و آن عالم مثل خارج شکم مادر پس شخص در هر
دو عالم میگردد همانند هم چنانکه طفل در هر دو هست و لکن بمنفعت پس در حینی آنکه در دنیا است در عقبی
نیز هست و بالعکس پس این بدن مثل بطن مادر و روح مثل طفل و چون اینعالم را … و با اینجا امر بهم رسانیده شد
با اینکه بدعین یکی است مثل شکم مادر او و سعت میدانند و از عاقبت میرسند و حال آنکه او طیب ظاهر
و از آفات و بلیات و زوال مصون است و از اینجا یک سر غسل میت ظاهر میشود و آن این است که غسل مولود
مستحب است بسبب اینکه از خانه کثافت و نجاست بیرون آمده بجانب پاکان داخل شده پس اگر شسته نشود
اهل اینعالم همیشه از او نفرت میکنند پس از اینجا نیز که بیرون میرود بجانب پاکیزه داخل میشود پس میباید از
این کثافات شسته شود و این شاهد … و واضح است از برای حسن حنوط از برای میت چرا که بدنی
که مثل شکم مادر بود باید شسته شود تا اهل اینعالم از او نفرت نکنند پس در صورتیکه اصل بود بطریق اولی
میباید شسته شود اول بعد … که بر … چرکها را زائل میکند که قابل معطر شدن گردد و …

رد مظالم و سائر حقوق لازمه و عبادات اگر با خود نصیحت کند و باو ارث برد او ترحم کند و متیم باب عالم
که ملال دنیا بعد از آنکه چرکها با انتقال و مستقر کردید علاقه ندارد و محبت او نیز باید بشوید تا اهل عالم ز
وی متنفر نگردند بلکه بامتثال یعنی وجود مرتی تجرید یکه سوای وجود امری دنیوی نباشد و شایسته قدمی در وی نهاده
مزود و علاقی را یکسر از خود زائل و اختلاط و امتزاج بما سوای حق را یکسو نهد از دو الحال امر نیز شهد او این که
شهادت حمل است که بمن مستقام را هر بسته دلالت و وافی است بخوشحالی که یکی که وی را دریابد و اینکه تلقین
میت میکنند مثل آن شهادتین است که در وقت تولد طفل بگوش های او میگویند بدانکه میت را نیز تلقین
مستحب است یکی در حال الاحتضار دوم در حال گذاشتن بقبر قبل از تسویه قبر سیم بعد از تسویه که بگیر بن حاضر
میشوند و او می شنوند در سر بکردند و در اینها کلامی نیست و کلام در اینست که با هم چنانکه در تلقین اول عربی
را میفهمند و اگر عربی تلقین کرده شود محض تعبد میباشد آیا در این دو تلقین نیز چنین است یا آنکه در آنجا همه
زبانها بالخصوص زبان عربی از برای او منکشف میشود بمقتضای اصل اول است و دلیلی بر ثانی نیست و از اینجا
منفتح میشود بابی و سعی از برای نماز میت و سائر ادعیه مثل دعای حجرات در سجده و دعای اللهم اعفنا در
تعقیب و سائر دعاها یکه معنی اینها مختص بطائفه ایست از مکلفین مثلاً در نماز میت اللهم انا لا نعلم منه الا
خیرا است و این مختص است بآن میتیکه نماز کننده بداند که او کاهی بدارد و ثواب دارد و دعای حجرات در سجده
مختص است بنماز کننده عیالی داشته باشد و دعای اللهم اعفنا در تعقیب مختص است بمردان و دعای اداء دین
در صحیفه مختص است بمدیونی که دین ذهن او را متحیر کرده باشد پس کسیکه نه چنین باشد یا بسبب کمی مانند
اینها پس یا اصل در اینها اشتراک است و یا مختص است بهمین طایفه پس آن دعا را از برای میتی که مجهول الحال
یا معلوم الفسق باشد نمیتوان خواند و هم چنین است سائر ادعیه حق اول است نظر با طلاق ادله اینها و اصالت
اشتراک و شایع در ادله سنن و اختلال اکثر ادعیه بلکه در واجبات نیز چنین است مثلا ایاک نستعین بنحوی
که اصلا استعانت بغیر خدا نجوید پس میباید اکثر مردمان نتوانند بخوانند و این خلاف ضروری دین است و صیغ
سلام هم یکی از برای مذکر است پس از برای زن باید جایز نباشد و یا در جواب السلام علیکن مثلا بگوید بعوض
السلام علیکم و حال اینکه اجماعا چنین نیست پس میگویم که آنچه از برای همه همان قسم خواندن جایز است و در هر جائی
که ممتنع نباشد عوض اینها را خداوند عالم ثواب میدهد مثلا در دعای حجرات ثواب نفس نیست تا زل
منزله عیال مینویسند از برای کسیکه عیال ندارد و یا والدین و اقربا بمنزله عیال میشوند اگر عیال او نباشند
و در اللهم اعفنا تزویج حور العین بزنان از برای خدمتکاری میشود و در دعای رجب که حرّم شیبتی علی النار کیسوی
زنان و موی سر امردان از آتش جهنم خلاص میشود و یا مستحب است بزنان و امردان نیز که موی سر را بگیرند یا نیز اول
… اگر … دفن نیز احتمال است خصوصا از برای کسیکه ریش داشته باشد و یخته شده باشد و در
نیست که در اینها تبدیل بعفرم که موافق شان خواننده باشد نیز جایز باشد مثل بدل اللهم ان هذا یوم … در زیارت
عاشورا باللهم ان یوم عاشورا و زینب … انکه … موی سر زینت داشته باشد و … محمد … آنکه
اکثر خطابات شرعیه در اکثر تکالیف متعلق است بمردان بجهت اینکه غالبا اینها مخاطب میشوند و اینها اگر حکم را قبول
کردند زنان نیز قبول میکنند و مانند اینها از حکمتها هم چنین است این ادعیه نیز از جهت غلبه بقصد انشاء شد که
اختصاص بمردان دارد و الله العالم و آنکه که بسیار بعید است از تفضل حق تعالی که اینها را در ادعیه زنان و مانند
اینها را محروم سازد مثلا از همه مناجات و دعاهائیکه فقرات اینها از برای مردان است زنان محروم شوند و یا فقرات اینها
اظهار گناه است معصومین و غیر … و نماز مسلمانان محروم شوند از دعاهای یومیه ماه رمضان و مانند
و لیالیه کسانیکه روزه نمیگیرند بسبب عذری محروم شوند و مانند اینها بسیار است و بسیار بعید است حرمان اینها
و آنکه که از احدی از علما این حرمان نقل شده قیدی … نیز … و آنکه که … مثل

جمیع ادعیه میکردند و از جمله این شواهد بر مدعای ما آن است که در تمام مدت زن و مرد را بخصوص در نمازها فرق
نکذاشته‌اند و مخالف و مؤمن را نیز در اصل دعا فرق نکذاشته‌اند پس اکر فاسق و عادل نیز فرقی داشت میفرمودند
عنان کلام از دست رفت چه کلام در تعجب رسول از ایمان اهل زمان غیبت و مطمئنین از رویت اعجاز بود و این تعجب
کرا دنی یا بیشک در هم چنانکه مذکور ساختیم که شاید از برای آن باشد که بنیاد کار است و چکونه چنین نباشد که حاضران
در حضرت انبیا و ائمه که برای العین معجزات را میدیدند باز ایمان نمیآوردند الحال تفتیها بتغییر یا فتنه و یا اذهان متنفر
شده اند چنین است تا که اکر بسبب کثرت شبهات تدبر نشده باشند متنبه شده اند تا که حیله از کذشتکان بلا را
دیدند و دو روز مبتلا بودند و باز تایب نشدند تا بمقام هلاک رسیدند در آن وقت توبه نمودند مثل قوم یونس
پیغمبر و قصه وی با نجاه مخالف وارد شده و در کتب ما مسطور است و چون بنا در این مجلد آن است که غرایب و توابع و لطایف
که در نظر البزا باشد نقل شده لهذا اقتصاد بر او می‌شود و در اینجا کفته که در تفسیر هست که یونس مرد صالحی بود که
مثل او دنبی و حبشیان بغرایب او کوش میدادند و در غلهای کوه طامزل میکرد پس خدا جبرئیل و میکائیل را نیز داد
فرستاد و ایشان آمدند و بر او سلام کردند یونس کفت شما کیستید که از دیدن شما پوست بدن من بلرزه افتاد
و بندهای بدن من مضطرب شد پس جبرئیل کفت منم جبرئیل و این است میکائیل خدا ما را بسوی تو فرستاده که بتو
بکوییم که تو پیغمبری بسوی قوم کافری کفت بسوی کدام قوم کفت بسوی اهل شهر نینوی پس یونس بزن خود کفت که
این ایمن نیستم از آن قوم که مرا بکشند تو در این کوه سه روز بمان پس اکر من برکشتم که حق مدعی است و اکر بر
نکشتم تو خود را به بیت المقدس برسان پس روی بجانب آن شهر کذاشت و اهل آن شهر را بتی بود از طلا که چهل ذراع
طول او بود و دو چشم او از یاقوت سرخ و پاها و دستهای او از نقره بود و او را بر بالای تلی کذاشته بودند و در
دور او آتش عظیمی بر می‌افروختند و قربانیها از شتر و کاو و کوسفند بر آن آتش می‌انداختند پس نزد آن بت بسجده
آن بت می‌افتادند و ندا میکردند که ای خدای ما قبول کن قربانی ما را و شیطان از شکم آن بت جواب میداد که سرهای
خود را از سجده بردارید که من قربانی شما را قبول کردم پس چون یونس نزد ایشان آمد و آن حال را دید غضب کرد
از برای خداوند و فرمود قولوا لا اله الا الله وای بر شما این چه حالت است بکویید که خدایی بجز از معبود بحق
نیست همینکه این سخن را از یونس شنیدند برو دویدند و انداختند او را و زدند که غش کرد و پاهای او را کرفته دمر بر
بر سر سنکها و کلوخها میکشیدند تا پس کرد و پر کرد بلا و هر سنک و کلوخی که از سر او کذشت میماندند و تضرع کردند آن
برای یونس بسوی خدا و یونس را تسلی میدادند و میکفتند ای یونس صبر کن بر آنچه میبینی پس او را کرفتند و نزد
پادشاه خود بردند و کفتند ای پادشاه این مرد ما را دعوت میکند بسوی خدایی که ما او را نمیشناسیم پادشاه
کفت کیستی تو کفت من بنده خدایم که فرستاده است مرا بسوی شما که ایمان بیاورید باو و بپرستید او را و ترک
کنید بتان را پادشاه کفت ای قوم بیاورید او را نزد من او را بیرون برید و او را از نزد من بیرون کردند و
از او بر داشتند پس اینجانب در بازارهای ایشان چهل شب ماند و میکفت بکویید لا اله الا الله وحده و احدی او را
جواب نمیکفت پس مردی انجانب کرفت و زد و سر موضع از سر او را شکست فخرج الدم من وجهه بقطر پس خون بر
روی مبارکش جاری شد و قطره قطره بر زمین میریخت پس از شهر بیرون رفت و دو رکعت نماز کرد و کفت الهی کلام
صبری و ضاق صدری حتی تبلغ رسالتک فاسقین اللهم انزل علیهم رجزک و عذابک یعنی خدایا صبر من کوتاه شد و سینه
تنک کرد با بر رسانیدن پیام تو بر این فاسقان یا رب خدایا نازل کن بر ایشان عذاب خود را فلما استتم الکلام نزل جبرئیل
فقال له ان الله یقرئک السلام و یقول لک استرع ما دعوت علی عبادی ارجع فادعهم اربعین لیلة اخری فان اجابوا و الا
فانا مرسل علیهم العذاب ای دوست رحمت را ببین و بنای پروردکار را مشاهده کن پس تا یونس از رحمت مشو ببخشی
همینکه سخن یونس تمام شد جبرئیل نازل شد و کفت ای یونس خدا ابت سلام میرساند و میفرماید که چهل روز
دیکر بر بعد کانی من برکرد بسوی ایشان و چهل شب دیکر دعوت کن اکر اطاعت کردند که خوب مدعی و اکر بر آن

زدند

زجر عذابست پس که زجر را بمعنیٔ ... بر ... شود تا که کند

زدند آن وقت بر ایشان عذاب میفرستیم پس برکشت در سی و هفت شب بر ایشان دعوت کرد و احدی جواب نکفت
پس بیرون رفت و خطبه بر ایشان خواند و فرمود که من شما را میترسانم از عذاب خدا تا سه روز دیکر علامتش که در صبح
روز اول رنکهای شما زرد میشود و در روز ثانی سرخ و در روز سیم سیاه میکردد پس عذاب بر شما وارد میشود پس
دست اهل و عیال خود را کرفت و بر کوه بالا رفت چون روز اول را صبح کردند رنکهای ایشان زرد شد بعد یکر
ابنای از ایشان هر بحث وقتی زد و در روز دوم سرخ شد پس بعضی به بعضی کفتند که بر ما غلبه یونس نازل شد و باقی ماند
سیاه شدن چون یونس را تفحص کردند و نیافتند پس چون روز سیم شد دیدند که ایشان سیاه شده و زبانهای ایشان
ورم کرده و چشمهای ایشان اندرون شده تا روم پس وحی کرد خدا بجبرئیل که بکو بمالک دوزخ که یک ابری از عذاب
من بسوی اهل نینوی بیرون کن پس جبرئیل نازل شد و مالک را اخبار کرد پس مالک بحر کرد و یا از جهنم را از برای
بیرون رفتن دهان جهنم النار بسلاسلها و اغلالها و حیاتها و عقاربها پس شکر جهنم همینکه آمد با زنجیرها و غلها و
مارها و عقربهای خود و ندا کرد جهنم بصداهای خود که منکر رسانیده هر یک بسوی کسانی که شدند از او اکر نه ولکن
خدا میخواهد انتقام کشد با نوان قوم که لا اله الا الله نکفتند پس جهنم و قالت اشوقاه الی الانتقام ممن عصی الله
پس جهنم بیرون آمد و میکفت ای چه بسیار شوق دارم بسوی انتقام کشیدن از کسانی که نافرمانی خدا کرده‌اند
پس مالک کفت ای جبرئیل چه مقدار بیرون بیاورم جبرئیل کفت بقدر نکهه از بینی کاو بیرون رود مالک کفت
اکر این قدر بیرون آید هیچ چیزی نمیکذارد بلکه اهلاک همه ... جبرئیل کفت بقدر نصفی آنکه مالک کفت
باز همه را هلاک میکند جبرئیل کفت پس بقدر سوراخ سوزن بیرون کن پس مالک بقدر سوراخ سوزن
ابر سیاهی از جهنم بیرون کرد که در طرف راستش هفتاد هزار ملک در آن ایستاده بودند و در طرف چپش هفتاد
هزار ملک و در پشت سرش هفتاد هزار ملک که اینها اطراف آن را کرفته بودند که مبادا که ... شود بر خلایق
... هلاک کند پس جبرئیل پیش افتاد و ... یکی او را کرفت میکشید تا بر شهر نینوی و در میان ایشان کشانید
مثل قطعه ... بر سرشان میکشند و چهار فرسخ را کرفت ایشان فهمیدند که آن اصلا ... زنجیرها و غلها ی ... هوا
شنیدند پس ... از شهر بیرون آمدند و چشمهای ایشان ... بود و عقلهای ایشان پریده بود ملکه و حشیان
صحرا ... بتمام دمها را علم کرده و کوشها را تیز کردند ...
و ... مردم و پنهان ... پس پادشاه ایشان بیرون رفت از شهر پلاس پوشید و ... بر سر
خو ... و میکفت بجوئید یونس را کفتند ای پادشاه طلب کردیم و نیافتیم ... که مردی است پاک مرد پادشاه
کفت اکر ... خدای یونس ... است ... خود را خالص کردانید از برای ایشان
... از برای ... بیاورید پس آن ... او را ... شکستند ... پس در
میان حیوانات و بچه‌ها و زنها و اطفال و پیران و جوانان ایشان جدایی انداختند که از یکسو طفلها فریاد
میکردند از یکسو مادران و بر پاهای خود زنجیر و کند کذاشتند پس در پای ... بعد ... شوید
و بسوی جبرئیل وحی کرد که ای جبرئیل آن قوم تو پیر کردند پس جبرئیل ... را پاره کرد پس آن پادشاه
از میانه قوم کبر صد هزار نفر ... هزار نفر از ایشان جدا کرد و از هزار نفر صد نفر و از صد نفر ده نفر و از ده
نفر سه نفر جدا کرد و کفت شما سه نفر پیش بایستید و تضرع کنید و دعا کنید و ما آمین میکوییم پس آن سه نفر
شروع کردند بدعا و این جمعیت آمین کفتند ایشان میکفتند یا اله یونس انک امرتنا ان نعتق ارقائنا و نحن ارقائک
فاعتقنا ای پروردکار یونس بدرستیکه تو ما را امر کردی که بندکان خود را آزاد کنیم پس ما نیز بندکان توایم ما را
آزاد کن پس خدا وحی کرد بجبرئیل که یک قطعه از آن ابر قطعه را بکن و بدریا بینداز پس جبرئیل رفت و انداخت
پس شیخ دوم کفت یا اله یونس انک امرتنا ان نعفو عمن ظلمنا و قد ظلمنا انفسنا فاعف عنا ای پروردکار یونس
تو ما را امر کردی که عفو کنیم ظلم کنندکان ما را و ما امروز بر خود ظلم کرده ایم پس تو ما را عفو کن پس وحی شد بجبرئیل که

از کنا ... قطعه

فظعرد هم را بنرید رنا بینداز دا بنداخت پس شیخ بسیم گفت با اله یونس ان لعرنبا ان لا برد ما ثلنا ولا بحریم
وبحوا الیوم ساثلک فلا نود ما غابشی ای بر دو کار یونس توما را امر کرده که ما رد نکنیم سائلها را و عمره مر
سدا بمرا ایشان را وما امروز سائلیم در دو بخانه تو سر ما را نا امید بر مگردان پس وحی شد بجبرئیل که قطعه بیستم را
برید و با نیند از که من نو بر ایشان را پیر زن ای دو منت بن بکفنامت بود که در نینوا بر پای شد از بالا تا چهار
فرسخ بر سیاه کرفته و در زمین طفلها از مادران جدا شده بکی منکفت یا اماه و دیگری یا ابتاه و دیگری یا ولداه
و همکی بیچاره بای عقلها از سر پرید و خشمان سحر اهم ایشان شده بودند کان از خود فراموش کرده بمیان
ادمیان خود را کشا بند و همکی بلسان قال و حال واهساه وانفساه میکفتند و یکپارچه بکریز دند نینوا اتفاق
افتاد که از این شدید تر و عظیم تر بود اگر چه از اخبار و ظاهر میشود که این نینوا مکانی است نزد یک شام و لیکن
شنیدی در اسم کانی است دیگر و در صحیف بلکه در صافی و بیضاوی مذکور است که این نینوا از قرای موصل
بود و همان عذاب را دیدند بکوهها ی موصل که اهن شده است و در وفنی بود که سر سرور شهیدان مظلوم
ترین مظلومان امام حسین را شمر ملعون از بدن جدا کرد اگر در ان قصه ابر سیاهی تا چهار فرسخ فرو کرفت
در این قصه همه عالم بحدی تیره و تار شد که مردم یکدیگر را نمیدیدند و کمان کردند که حال عذاب الهی بر زمین
نازل میشود بلکه در بعد کر الائمه نوشته اند که افتاب کسوف کرد و باد سیاه تندی با دهشت وزیدن کرفت
بسیار
که خلق از هیبت ان باد ترسیدند و بمرزیدند و چهل روز اسمان خاک سرخ خون بارید اگر در ان قصه سنک و کاوها
را کر یونس با دم روی از سر انها میکشیدند بر یونس کریه میکردند در این قصه در بیت المقدس و حوالی ان تا یکسال
هر سنک و کلوخی را که بر میداشتند زیر او خون تازه بود و وحوش و طیور و سباع از بیابانها رمیدند واز
چرا باز ماندند و دریاها بموج امدند و ماهیان را بیرون افکندند و در ان قصه در چهار فرسخ بیشتر نبود و انکهی که
در انجا حیوانات از صحرا ها نزد ادمیان می امدند و پناه بایشان میبردند و در ان قصه از ادمیان ترسیدند و
رمیدند واز ان تاریخ جغد ترک ادمیان نموده در خرابها منزل کرد بلکه ... بدکر الائمه نوشته که شیاطین نیز
از ادمیان کریزان شدند و در زهرة الریاض نوشته است که در ان قصه شیطان چون دید که بلا از
قوم یونس رفع شد غمکین و محزون کردید و تصور نمود که مرید بی شد و نیز در یونس کریه در کوهی بود رفت و یونس
از او پرسید که از کجا میائی کفت از نینوا کفت با چه میکردی در انجا دیدی کفت نه کفت بر چه حال کذاشتی ایشانرا
کفت کذاشتم در حالیکه در جستجوی مردی کذابی بودند که او یونس میکفتند که او کفته بود که عذاب بر ایشان
نازل میشود و نازل نشد مکر خبر ونیکی برای ایشان عیسی جوی امر در کذاب میکردند که او را بکشند پس یونس کریست
کفت خدایا من وانا یعنی مراد ندید قوم در وغکو کرد اینده قسم بعزت تو که دیگر بسوی ایشان بر نمیکردم پس رفت
اهل عبا الی او کرفت با عصب رفت و این است مقصود از قوله تعالی وذا النون اذ ذهب مغاضبا بجدا پس شیطان
در ان قصه غمکین بود که چرا بلا نیامد و باز در صدد شیطنت بود اما در قصه کربلا در بعد کر الائمه نوشته که شیطان
در ان روز هفتاد هزار مرتبه لعنت کرد بر دشمنان خانواده نبوت در ان قصه همه مردمان دیگر بپای مشغل بر کردید
بودند و در این قصه نیز چنین بود در ان قصه زنان با اولاد و طفلان با امهات و پیران با ابناء و جوانان با اباء میکفتند
در این قصه نیز چنین بود اما ایشان بعرفی بود که معامله ایشان با خدا و ند کریم رحیم بود و معامله شاه شهید و عیالش
با ابن سعد و شمر و شیطان بود که هر چه خواهش میکردند با اجابت مینمودند یا عکس ان را معمول میداشتند در
میان جوانان و جوانان در این قصه نیز در بی بادی اورده اند یکی ذو الجناح و دیگری بشر و لکن مطلب ایشان
نیز این بادی بود بلکه مقصود اول ذی صداقت بود که باالله کاکل خود را رنکین کنند از برای اهل بیت خبر مراجعت سید
الشهداء را ببرد و مقصود ثانی هر است جاد ظاهر آل عبا از یا بمال شدن بود عقی نمانا و که از وصیت یونس نیز
که اگر من بعد از سه روز نیامدم تو برو بیت المقدس ظاهر میشود که این نینوا کربلا نبوده بلکه شهری بوده است دور و نزدیک

بیت المقدس و نیز اکر در نینوا نبی وسیله چکونه از کربلا به بیت المقدس خود را میکشانند و ممکن است که کربلا با
لکن مقصود یونس نباشد یعنی لعیا بسید الشهدا نباشد که بسوی شام که در حوالی بیت المقدس است رفتند در حالیکه
بیوسیله یونس غالبا نبوده اند آیتی و مثتی امده از دو جوان نیز ابر اینجا بی نظیر اهل ترسید مناسب است
که بعضی ز ابرار نما بیم تا از ذو الجناح پس فایده است که هر نبی یکی وقت نماید اسبی از برای او تعیین کنند چون
نصر بصرت حسین و هر نوع بقرضعف و هر فردی از مصائب نز ادمی بود مگر تعیین اسب کسی ندانست
که مهیا کنند لهذا ذو الجناح خود مهیا کرد بلکه تا چه تعیین که با اینکه کاکل رنکین و ذین ذوالکون و غیر اینها و اما از شیر
پس تا کسی تکو بد که مثتی من بیکس ماند که یک چنین معشوق که ماند زند کان
پناه برند که بکشد تیر حرامت مثتی ما بکن الا لعنة الله
علی الظالمین

مجلس دهم در بیان آیات آفاقیه و انفسیه است

قال تعالی والرحم نصانه سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه
علی کل شیء شهید و معنوی از قرآن بلکه در بعضی تفاسیر مسطور است انست که دود باشد که بنمایانیم ایشان را بعضی
کفار مکه را نشانهای قدرت خود را در کنارهای جهان و در نفسهای ایشان تا روشن شود از برای ایشان که رسول ما
حق است با کتابت میکند پرورد کار تو را که بر هر چیز کواه است پس مقصود از افق افق لغوی است نه اصطلاح اهل
نجوم و در طوق این ایه است این شعر و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد بدانکه علما در تفسیر آیات افقیه و انفسیه مقال
و خلافی است که در تفاسیر مسطور است و لکن هیچیک مستند بحدیثی نیست پس انسب از همه بلفظ سین استقبال
دیدنی حق است که انچه محمد بن کعب نقل شده است که آیات افقیه غلبه دین اسلام است در وقت ظهور و غلبه بر زمانه
و آیات نفسیه غلبها بکه در زمان پیغمبر واقع شد از فتح مکه و غیر آن و نا بید امعنی میکند انکه تبین حق بمعنی ظهور حق است
چنانکه در تقدیر ضرورت بر سد از برای همه مردمان و این معنی بعد از نزول این ایه تا حال نشده است زیرا که اکر مختص
رسول مختص بود بعیان بلاد عرب و اهالی مرزنات و غیره اصلا اثار انهای تا حق برای انها مدینی شود بخلاف امر صاحب
الزمان چنانکه واضح می شود که از برای همه اهل عالم بدیهی میکردد چه در حق الیقین ان عبد الله بن عمر روایت کرده
که بر سر او ابری سایه میافکند و بر بالای سر ش ملکی ندا خواهد کرد که این مهدی است خلیفه خدا است
پیروی او و متابعت کنید اکر چه انسب از این است که رای کلی باشد پس هر دو مختص باشند باهل همان زمان رسول
خدا پس بنا بر این ایه بر امامت صاحب الزمان تنزیل نمیشود بلکه باید بحدیث من مات ولو یعرف امام زمانه مات میته جاهلیه تمسک
کرد پس مقصود از آیات افاقیه همه نعمتها و نباتات و مخلوقات و فتح و مانند اینها که از نفس انسانی خارج باشد واز
نعم وانعام استسائر قوای ظاهریه و باطنیه و حسن و جمال و مانند اینها است که داخل در بدن انسانی است پس خلاصه
انکه انچه در عالم کبیر و صغیر است همکی نشانه مینمود فی ما است و شبهه نیست که انچه از ذره تا ذره در عالم کبیر
هست نظیرش در عالم صغیر هست از انجمله اخلاط اربعه که از آیات نفسانیه است نمونه فصول اربعه است که از آیات
آفاقیه است و بر اینقیاس قوای اربعه نمونه از ریاح اربعه است و جرو فی اربعه که کحل و تنفال الحج با سلیق و اباطیل مانند
انهار اربعه است که ان جیحون و سیحون و نیل و فرات است و چشم مثل ابر است که همه کریان و بارانی است
دکاهی نیز و تعمیم مانند فی الافاق شمس و قمر و فی الانفس چشم و فکر و فی الافاق کوکب و نجوم و فی الانفس عجایب و علوم و فی
الآفاق سحاب و غیوم و فی الانفس نوائب و هموم فی الآفاق برق و خاطفه و فی الانفس جرو فی زاجره و فی الآفاق جبال شامخه
فی الانفس امال راسخه فی الافاق عیون نابعه و فی الانفس عیون دامعه فی الافاق جواهر و معادن و فی الانفس ظواهر و
بواطن پس انچه مفصلا در عالم است نظیر ان اجمالا در نفس انسانی هست واز اینجا است که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود

کرمی عرف نفسه فقد عرف ربه و باز فرموده اند که اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه و در مجالس سابقه بسیاری از بدایع
صنعتیکه در بدن و در روح انسانی است ذکر یافته که هر یک در نظر عقلا دلیل مستقلی است بر وجود صانع
بلکه بر توحید وی نیز هم چنانکه در شعر سابق مذکور است و سرش آن است که هر شیئ تا واحد نشود و اسم واحد
بر او اطلاق نکردد اثر خاصه وی بر وی مترتب نشود هم چنانکه در مجالس دیگر مفصلا مسطور شده پس الوهیت
نیز چنین است تا واحد نشود اثر الوهیت بر وی مترتب نشود و نیز اینکه در عالم هستی تکثر یا ترکیب حقیقی هستند
نیستند متحقق نمیشوند و در ترکیب حقیقی اجزاء متماثل نمیشوند و تخلل فصل در میانه ملازم و مبین محال و موجب
تعدد الها است پس اگر علت متعدد باشد در زمانیکه یکی از آنها جزئی را ایجاد کرد جزء دیگر با او نخواهد بود
پس منعدم می شود و چون دیگر جزء دیگر را ایجاد کرد او نیز منعدم می شود و تفصیل این مطلب در محل دیگری است
و حاصل دائم این است که علم معلول مستلزم علم است بعلت پس هر فردی که معرفت بنفس بیشتر میشود معرفت
بحق بیشتر میکردد و گویا بهمین قاعده علیت و معلولیت اشاره کرده است حضرت صادق ع در مصباح الشریعه
که این بیدا شاهد آورده است برای قول خود که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة فما فقد من العبودیة
وجد فی الربوبیة و ما خفی من الربوبیة اصیب فی العبودیة کما قال تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق پس اگر خواهی
خدا را بشناسی علم نفس را بطوری و اعضا مثلا خصر کن و اگر خواهی سلطنت و پادشاهی سلطنت نفس را ببین و
اگر خواهی جزای اعمال را بالعیان ببینی مرض و صحت و غم و فرح را ببین و اگر خواهی اتحاد هیئت نعمت و رحمت را بنا
و عقوبت بعضی نعمت و رحمت نفسانیه را مشاهده نما مثلا اگر روزه گرفتی و این زحمت را بنفس وارد آوردی
نفس آنچه بقیه غذا که در معده و رطوبات که در عروق مانده همگی را جذب میکند و اگر مرض در بدن باشد
دفع میکند و اگر خوردی کافی تخمه میشود و مرض اشتداد می یابد پس این عروق و بواطن مثل آخرت میباشند
اگر در دنیا قناعت کردی نعم آخرت بخودی خود بسوی تو کشیده می شود و اگر اسراف کردی مریضت میکند
و گاهی نفس قوت میابد و از این بالاتر میرود و بجائی میرسد که آثار الوهیت از وی بروز میکند نه بطور خلق
بلکه بطور استجابت دعا که آنچه خواهد خدا آورد میکند هم چنانکه حکایت شده که پادشاه منکری ادعای
ربوبیت کرد پس مردی از اصحاب عیسی علیه السلام آمد و مردم را بسوی خدا دعوت کرد و هر کس میامد و او
حاجتی میخواست او میگفت بگو لا اله الا الله تا بدهم تو آنچه را که میخواهی پس این خبر را بان پادشاه رسانیدند
امر باحضار او نمود پس او که بخدمت پادشاه آمد ناحیه او را گرفت که باید او را حاضر کنید پس اهل ناحیه
او بوی گفتند که پادشاه تو را از ما خواسته و ما بسبب تو برنج افتاده ایم پس او از جهة خلاصی ایشان نزد پادشاه
رفت پس چون چشم پادشاه باو افتاد گفت توئی آنکه مردم را بسوی خدائی غیر من میخوانی گفت بلی پس پادشاه
گفت بگیرید این او عذاب کنید پس او گفت مرا حلیل الفلدند گفت کاو را نزد من بیاورید پس کاوی از برای او
آوردند پس گفت لا اله الا الله یعنی لا اله الا الله که ایمان بجد ابا ورا الادعا میکنم که تو نیز الاغ شوی مثل ایکاو
پس پادشاه از سخن او لرزید و گفت عرض کن بمن که بخود تا پس گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له پس گفت و مسلمان پاک شد ای دوست با همین لا اله الا الله نیست که ما نیز میگوئیم پس چرا تاثیر بکند
ندارند که روح ندارد و قالب را تاثیری نیست باید اعتقاد که روح اوست مطابق وی باشد تا تاثیر کند و بدانکه
اینها الحال نزد ما منظلمه متعارف شده که دوست و خویش رفیق و پدر و دو فرزند بابکدیگر میکیرند و خلاف
صریح قول حق تعالی که ولا تزر وازرة وزر اخری بلکه تمیشوند در قدیم نیز بوده است و لکن از قانون کفار است
نه اهل شرایع پس عار نادم زیرا که بعوض اسلام کنند و بقانون کفار و فتار نماید همانا مثل کاوی که را الاغ کرد
اینست که اشاره نمود که مدعی ربوبیت مثل کاو است اثر کاو صفت نشود مدعی ربوبیت نخود هم پس باد
رهانید که کاو را مثل الاغ کنم پس تو نیز که در حقیقت کاوی الاغ تو را هم کرد و این کرفتی که در همه جا مشارف

شده نیز از این قبیل است بلی در شریعت هر چند بملاحظ این عمل شرح شده بلی در جنایات مباشر تنها جانی
و اطفال است که اگر کسی را بکشند تا مجروح سازند قصاص نیست بلکه دیه وارث است و بر عاقله است دیه
بر آنها دوم دیه خطا است اگر چه او بالغ عاقل باشد که بر عاقله است سیم دیه مقتول است عمدا که بر خویشان
اگر قاتل فرار کند بنابر مشهور چهارم قضای صوم و صلوة است که بر پسر بزرگ پنجم دیه قتل تمام است اگر
چه عمدا باشد که بر همه مسلمین است از بیت المال عامه مسلمین که باید امام یا نائب او بدهد و غیر این از این
مواضع سطابر او د زمند هب امامیه جائز نیست و اینها از حکمتهای مخفیه که اگر کسی مطلع باز حکمتها شود بعدی
را مجاز میداند پس از خدا ببند بپسند و عادلانه مقابله با خدا اوند که فرموده است لا تزر وازرة وزر اخری
نمایند بلکه بر شما لازم است که با حیل و تدبیرات ارباب شوکت و سلطنت را از این شیوه بر کردانید مثل
آن وزیر صاحب تدبیر که پادشاه کافر را از کفرش بر کردانید و حکایت او آن است که پادشاه کافری بود و وزیر
صالحی داشت و آن وزیر فرصت و مجال میبافت که او را موعظه کند تا شبی از شبها پادشاه گفت ای وزیر
بیحیزیا سوار شویم و در شهر بگردیم تا به بینیم که مردم در چه کارند پس هر دو سوار شدند و سیر کردند و در اثناء
سیر در مزبله که مثل کوهی شده بود روشنی دیدند پس با تو دو شتی رفتند دیدند خانه ایست که در او
صدای غنا و ساز میاید پس رفتند دیدند مردی با لباسهای کهنه تکیه کرده است بر متکائی از زنبیل و در
پیش او ابریقی از سفال و در دستهای او بربط هست و میزند و زنی نیز مثل همان لباسها ملتبسه و شوهرش را بخشش
پادشاهانه میکند مثل اینکه میگوید بحضرت اقدس شاهنشاهی و قبله عالم روحی فداه چه میفرمائید
در باب فلان امر مثلا و او نیز زن را مخفت زنان پادشاهان میکند مثل اینکه میگوید بستاره زمان در فلان امر
چه میفرمائید پادشاه گفت شاید اینها هر شب همین مقالات خوش میکنند پس وزیر فرصت یافت و گفت ای
پادشاه میترسم که تو نیز در غرور و مثل اینها باشی گفت چگونه وزیر گفت بعلت اینکه پادشاهی تو در نظر کسیکه
ملکوت اعلی را میشناسد مثل این مزبله است و چشم تو و هم چنین است عمارتها و قصرهای تو و بدن تو در نظر
کسیکه پاکیزه کی را می شناسد مثل بدن اینها است پادشاه گفت کیستند اصحاب این صفت گفت کسانی
هستند که وصف میکنند ملکوت را پادشاه گفت کیستند ایشان گفت کسانی اند که کمان میکنند
که شهر دیگری غیر اینعالم است که در او شادی است بی حزن و روشنی است بی ظلمت و امنیتی است بی خوف
پادشاه گفت پس چه مانع شده بود تو را که در این مدت مرا از این شهر خبر ندادی گفت هیبت تو پادشاه گفت
اگر آنچه تو میگوئی باشد سزاوار است برای تو طلب کنم او را گفت بلی پس وزیر روزی آمد و گفت و تدبیر ورا
تو با فهم این شعر را اتعمی عن الدنیا و انت بصیر و تجهل ما فیها و انت خبیر یعنی با کوری میشوی از اطلاع بر
حال دنیا و حال اینکه تو عاقلی و بینائی و میدانی که او را بقائی نیست و نادانی میکردانی خود را از عاقبت و حال اینکه
تو خبردار هستی و تصبح تبنیها کانک خالد و انت غدا عنها بمیت و صبح میکنی در حالیکه دنیا را تعمیر میکنی و
عمارتها در او میسازی و حال آنکه خود او کوچ میکنی تفرح فی الدنیا بناء مفاخر و سوف تبنی فی العراء
صغیر و بلند میکردانی در دنیا بناهای فخر را و حال اینکه از برای تو می سازند قبری از دو صخرا که بسیار کوچک
و دونک فاصنع کلما انت صانع فان بیوت المیتین قبور هر چه میخواهی بکن که عاقبت های مردگان قبرهاست پس
پادشاه توبه کرد و همین نصایح سبب نجات او شد بلی بعضی همین قدر که دلها را برده و سبب عظیم از برای دنیا
داری شده اند اگر بجبلت اصلیه وا گذاشته شوند و قسر و قهر از میانه برداشته شود چنان تربیت را نما
میکنی که اصلا احتیاج دو باره نباشد چه اگر منع نکند چشم را از مقتضای طبیعت خود اینکه در او هست میزند
و هم چنین است دهن و بینی و پستان و مثل آن در همه جا نکردد طفل که تمیز منع ندارد دائما کثافت از بهانی
دیزد همچه مکه اگر دیگری تنظیف نکند از حیوانات چیزی العقول کثیف تر میشود پس بجز را نیز نسبتا

از سر تا پای یکسر از منفرات است تو و حوری و از برای این مجموعه نفرات از عالم پاکان و حوریان حبابان دست بر
داشتند یا از کجای انصاف و مروت است و انکی که این عمل از ما بعض مردان دین نیز با زینهای و در نظر اعتبار
و باخت وی بیشتر از حرمان از حور و قصور است آیا ندیدید که شاه مردان شش کلمه را ترجیح داد بر انفاق از
مال دنیا که اکثرها لکان بسبب تمام در حب دنیا در تمامی عمر تحصیل اندوزی از مال دنیا را نمی تواند کرد
در زهرة الریاض روایت کرده است که رسول خدا فرمود آیا خبر دهم شما را بدوی تو شش هزار گوسفند
یا شش هزار دینار یا شش کلمه جامعه علی علیه السلام عرض کرد که شش کلمه جامعه دوست تر است پس رسول خدا
بیان آن شش کلمه فرمود با ایشان که اذا اشتغل الناس بالفضائل فاشتغل باتمام الفرائض یعنی یکی از آن شش کلمه
این است که در وقتی که مردمان مشغول شوند بتحصیل زیادتهای علم یا مال و جاه بلکه مستند و بات نیز پس تو
نیز مشغول شو تا که مشغول شو بتمام کردن واجبات که در ترک آن واجب عقاب است و در ترک
فضیلت نقصان و ناقص مطیع افضل است از فاضل عاصی زیرا که مطلوبیت فضل نیز مقدمه است از برای
الطاعت پس خود اصلا مطلوبیت ندارد و هر عقلی براین خاک است و در همان کتاب حکایتی کرده که ملخص وی
این است که هرون الرشید را کنیز بسیار بود که نام وی فتنه بود و لکن خود وفادار بود هرون دینار یا از
برای جماعت کنیزان خود نثار کرد کنیزان همگی شروع کردند بر چیدن و فتنه ایستاده بود و نظر بروی هارون
میکرد پس گفت چرا دینار بر نمی چینی گفت این کنیزان طلب میکنند دینارها و من طلب میکنم صاحب
دینارها را پس هرون را این سخن خوش آمد و او را بانقرب تا حدی که مشهور شد و حرمت پادشاهان دنیا ببیند
که هرون بکیت عاشق شد پس هرون همه آن پادشاهان را احضار کرد و مائده خواست و امر کرد
که هر کنیز را قدحی از یاقوت سرخ بدهند پس در میان همان مجلس امر کرد با کنیزان که بیندازند آن یاقوتها
را تا شکسته شوند هیچ یک نینداختند تا نوبت بفتنه رسید فورا انداخت و کاسه شکست
پس پادشاهان گفتند نظر کنید باین کنیز که خود فتنه و نامش فتنه و کارش فتنه پس هارون گفت ای کنیز
چرا قدح را شکستی گفت بجهت اینکه تو مرا امر کردی به شکستن پس من با خود گفتم که هرگاه بشکنم نقصان بخزانه
تو وارد میشود و اگر نشکنم نقصان بفرمان تو وارد می آید پس گفتم که خزانه ناقص شود بهتر است از اینکه
امر تو ناقص شود و نیز در شکستن این نهایت اطاعت است که مراد تو اند بنا مستند و اکنون در ترک امر تو مراجعت
خواهند نامید و انستم بهتر است از پس کنیزی چنان عقل و کمالی که از
اکثر فضلا کاملتر بوده است چه ایشان از اول عمر تا آخر فتاوی و احکام را متصل می شوند و حال انکه
نادر اند فضیلت میکنند در فقه بلکه که بعضی تا بجهل که مشغول درس بوده و نه نقلیند
داشتند و نه اجتهاد و از این است که چنین فضائل و بالا شود تر کمال الحمد الله پس رسول خدا فرمود و اذا
اشتغلوا بکثرة الاعمال فاشتغل بکثرة الاخلاص دوم آن است که در وقتی که مردم مشغول شوند ببسیاری اعمال تو
اخلاص که روح عبادات اخلاص است غافل نباید در تقویت و تکمیل روح سعی نماید که بدن بی روح
مانند نقش است و مثل آنکه از برای نقش قبر منقش و فرشهای دنیا مرتب سازی
و اذا اشتغلوا بتزیین اللباس فاشتغل بتزیین القلب سیم آن است که در وقتی که مردم مشغول شوند بزینت دادن
جامه های خود پس تو مشغول شو بزینت دادن که جامه روح است که روح سواست و این لباسها
جامه بدن است و بی شر ندارد چه مقصود از جامه نگه داشتن از سرما و گرما است و زینت
و جلوه وی ندارد پس زینت دادن عبث میشود و مردم مشغول بعبث شدند تو مشغول باز باش که مفید
فائده باشد و اذا اشتغلوا بعمارة الدنیا فاشتغل بعمارة القلب چهارم آن است که در وقتی که مردم مشغول
شدند بتعمیر دنیا پس تو مشغول شو بتعمیر قلب چه دنیا فانی و قلب باقی است زیرا که مقصود از قلب ...

از روح که با قلب است و آن باقی است اگر چه قلب فانی میگردد و تعمیر قلوب به بنای خانه ها و قصرها و باغها و مانند اینها است
که در هر یک نوعی از معارف و علوم را مسکون سازند و با چراغ معرفت آنها را منور کرد استند در همان کتاب گفته که
مثل این است که معرفت عرض کرد یا رب اصعدنی علی الدنیا ام علی السماء و الارض و الجبال و البحار قال الله تعالی لا و لکن
اصعدنی علی اللوح و القلم قال لا یعنی ای پروردگار من با روشنی خود را بیندازم بر آسمان یا بر زمین و کوهها و
دریاها فرمود نه عرض کرد بیندازم بر لوح و قلم فرمود نه گفت اصعدنی علی العرش و الکرسی قال لا گفت پس روشن کنم
عرش و کرسی را فرمود نه قالت علی ما اصعدنی قال علی قلوب المؤمنین گفت پس بر چه بیندازم روشنی خود را یعنی
در کجا منزل کنم فرمود بر دلهای مؤمنان گفت دل الضعیف بسیار ضعیف است فرمود چنین است تقدیر من
بوده است محل نظر من بر این نیست مقصود از قول حق تعالی ذلک تقدیر العزیز العلیم اگر گفته شود که سبب چیست
خداوند عطا کرده است بلند ترین عطاها را که معرفت است بپست ترین اعضا که قلب است میگوییم که تا مردم
بدانند که ایمان به شجاعت و اصل و نسب و حسب و استحکام محل و مانند اینها نیست بلکه بعنایت خداوندی است
و اذا اشتغلوا بعیوب الناس فاشتغل بعیوب نفسک پنجم آن است که در وقتی که مردم مشغول عیبهای مردمان شوند
پس مشغول شو بعیبهای نفس خود یعنی مقصود از عیب جوئی مردمان آن است که صاحب عیب را تحقیر کنی و بکوبی
نشانی و در نظر مردم کار رایج نیست پس نظر کند که او نیز بی عیب نباشد پس این مقصود در وقتی فایده شود
بنده که خود معیوب نباشی و الا همان عموم علت باعث تحقیر نیز در نظر خالق و مخلوق میشود مثل آنکه وارد شده که
در وقتی که مظلوم ظالم را نفرین میکند خداوند میفرماید که ای بنده تو نیز بکسی ظلم کرده اگر دعای تو را در حق ظالم
مستجاب کنم پس دعای مظلومیت را نیز باید در حق تو مستجاب کنم و از این است که فرموده لو یؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترک
علیها من دابة اگر خدا مردمان را بسبب ظلم ایشان میگرفت هر اینه بر روی زمین نمی ماند جنبنده پس ای نفس بعیوب خود
بپرداز که تو را شاغل شود از عیوب دیگران اگر بدقت نظر میکنی از سر تا پای احتیاجی و کدام عیب است که از احتیاج
بدتر باشد و اگر باز نظر اندازی ملکات رذیله از بخل و حسد و حب دنیا و غیر اینها چنان غلبه در پیش
کشیده که اگر بفضل حق نباشد باید تا ابد مغبون باشی فاذا اشتغلوا بوسائل المخلوقین فاشتغل بوسیلة الخالق ششم
آن است که در وقتی که مردمان مشغول میشوند بوسیله های مخلوقین پس تو مشغول شو بوسیله خالق و
عجب مقامی است این مقام که مقام انقطاع است از مخلوقات و معلوم است که اگر بنده خود را منقطع از همه مردمان
کند و آن بنده بپادشاهی یا امیری نماید آن پادشاه و امیر بفهمد انقطاع آن را بی شک کارهای او را بکرامت بمکافات
پس چگونه میشود که قادر مطلق و رؤف حقیقی این شیوه مرضیه را مرعی ندارد آیا قصه های انبیا و اولیا ملاحظه نکرده
که در هر جا که درماندند خداوند دست ایشان را گرفت و حاجات ایشان را بر آورد و از آنجمله در زهرة الریاض
ذکر قصه کرده اند اهل بیت را در شان نزول هل اتی که مشتمل بر بعضی از خصوصیات که در کتب دیگر نقل
کرده و آخر آن منتهی بوده بانجاح مقصود رسول خدا و آن این است که حسنین مریض شدند
شدند پس رسول خدا بعیادت ایشان تشریف برد و در خدمتش ابو بکر و عمر نیز رفتند پس از علی احوال حسنین
استفسار کردند گفت امیدوارم که خدا ایشان را عافیت دهد پس ایشان گفتند یا علی چه میشود که نذری از برای
ایشان بکنی که خدا ایشان را عافیت دهد پس علی گفت نذر کردم که اگر خدا ایشان را عافیت دهد سه روز متوالی روزه
بدارم پس فاطمه و فضه نیز متابعت کردند پس در همان شب شفا یافتند
نهایت ... ظاهر میشود ... عارف تر از عارفان ...
پس اختیار علی روزه را و نذر رسول خدا ...
مثل روزه ...
و سه روز متوالی باشد ... چنانکه نهایت ... ظاهر میشود که لشکر آسمان و زمین از برای ...

ایشان بدنش را بتعب انداخت و روزه بدارند که ایشان نخورند تب و تعب مرض متخلص شوند پس چه کار بود
که اگر علی جگرهای پاره پاره حسن را در طشت می‌دید و سر پر خون حسین را با لب تشنه در طشت طلا ملاحظه میکرد
بچه مشابه بدن خود در معرض تعب می‌انداخت شاید که ذوالفقار را میکشید و علی را بیچاره میکرد و اگر صدای استغاثه
حسین را مشاهده میفرمود لبیک لبیک گویان بامداد او می‌آمد مجملا و از آنجائیکه ایشان نذر میکردند زمان تختطی
بود و در خانه ایشان طعامی نبود پس علی تنها بنزد شمعون یهودی رفت و فرمود که ای شمعون بده دیه
جامه از پشم بمن تا فاطمه دختر محمد از برای تو بریسد و اجرت او را بما بدهید پس سه صاع جو داد پس آن پشم را بخانه
آورد و گفت ای دختر مصطفی این پشم را بریس یا بن عم آنحضرت راضی شد ای دوست ممکن است که حکمت اینمسئله
این آن باشد که متعارف شده که پدر و مادر از برای اطفال خود گاهی نذر میکنند که از دسترنج خود مزدی بگیرند
و در راه خدا صرف کنند پس فاطمه در این سه روز یکه از برای حسنین روزه میگرفتند خواست که از دسترنج خود
افطاری مهیا نماید که با عبادت فوق عبادت قلندری بوده‌ای نذر بوده باشد که شاید مرض حسنین دوباره
عود نکند پس از اینجا نیز نهایت علو رتبه حسنین ظاهر میشود پس بخدا که اگر فاطمه در کربلا حاضر می‌بود باید
دسترنج خود فدیه از برای حسین میداد بلکه جان خود را نیز دو تا به جان خود میساخت و حکایت فرموده تا بهم مناسب بمقام
است که فاطمه فرمود من در مرض اعضائم نبودم پس فاطمه شروع کرد بر ریسیدن یک جامه وار از پشم را و فضه شروع کرد
بدستاس نمودن یک صاع از جو را پس او را آرد کرد و پنج قرص نان پخت و نیز از اینجا نیز ظاهر میشود جواز عدم
تصرف در وجه اجاره مگر بعد از عمل و از این بود که مزد و یک ثلث از پشم را رسیده بودند و یک ثلث از جو را نیز مصروف
نموده بودند پس چون شب شد علی از نماز برگشت پس قرص نان را حاضر کردند با قدری از نمک کوبیده پس دست
فرا کردند که از آن نانها بخورند که ناگاه از در صدا آمد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة
انا مسکین من مساکین امة محمد اطعمونی اطعمکم الله من موائد الجنة یعنی ای اهل بیت پیغمبر من مسکینی هستم از
مساکین امت محمد طعامی بمن بخورانید که خدا شما را از مائده های بهشت اطعام کند در آن وقت علی علیه السلام
یک لقمه نیز در دست مبارک و شاید بود لقمه را بر گردانید و بر زمین گذاشت و قرص خود را بکسر از نانها داد پس
فاطمه و حسنین و فضه نیز متابعت کردند و آن شب گرسنه خوابیدند پس روز دوم فاطمه یک ثلث دیگر پشم را ریسید
و فضه نیز یک صاع جو را آرد کرد و پنج قرص نان پخت با چون علی از نماز برگشت مثل شب سابق فریاد کرد السلام
علیکم یا اهل بیت محمد انا یتیم من ایتام امة محمد و انا والله فی جوع شدید لا یکشف الیسیر یعنی من یتیمی هستم از یتیمان امت محمد
در گرسنگی سخت هستم و طعام کم بمن کفایت نمیکند پس علی باز لقمه برداشته بود بر زمین گذاشت و قرص خود را
داد پس ایشان نیز قرصهای خود را دادند و با آب افطار کردند پس روز سوم نیز بهمان منوال معمول داشتند شب که
علی از نماز برگشت که اسیری در صدا کرد که السلام علیکم انا اسیر من اساری امة محمد اطعمونی اطعمکم الله
من اسیری هستم از اسیران محمد طعامی بمن بدهید که خدا شما را اطعام دهد پس باز علی قرص خود را داد و ایشان
نیز متابعت کردند و با آب افطار کردند پس چون نصف شب شد حسن و حسین از شدت گرسنگی تمام گرسنه شدند بحدی
که خواب از سر ایشان رفت پس علی دست ایشان را گرفت و بخدمت پیغمبر برد پس پیغمبر بخانه نزد و خبر خود [illegible]
و در خانه هیچ یک ماکولی نیافت پس در آن حال ابوبکر و عمر نیز وارد شدند حضرت فرمود در این وقت شب چه
سبب باینجا آمدید قالا الجوع یا رسول الله عرض کردند که از گرسنگی بخدمت شما آمده ایم پس علی عرض کرد
که پدر و مادرم فدای تو باد ای پیغمبر خدا برخیز برویم نزد مقداد و بینیم که من امروز در خانه او گذشتم و در نزد او
دیدم سبد برگ دراز خرما بود پس رسول فرمود که برخیزید بنام خدا و برکات او پس خود برخواست و [illegible]
که هنگام سرپای همنوائست با پسند زیرا که پاپهای پا کش بیلو زد پس چون نزد مقداد رسیدند فرمود
اذن بگیر باز از ایشان پس ابوبکر گفت السلام علیکم یا اهل الحدیقه لو علمتم ماضافکم اللیلة هذه ما هنا کم الرفاء

سلام بامیر نمایان ای اهل باغ اگر بدانید که که مهمان بر شما شده در این شب هر آینه خواب بر شما گوارا نمیشود پس
[illegible] او را جواب نگفت برگشت بنزد پیغمبر و گفت کسی مرا جواب نگفت پس فرمود که ای عمر تو برخیز و از نو برگیر
از برای ما پس عمر نیز رفت و نزدیک باغ و گفت السلام علیکم یا اهل الحدیقه پس او هم او را جواب نگفت پس بر
گشت بسوی رسول پس فرمود که یا علی برخیز و از قوم اذن بگیر پس برخواست نزدیک باغ رفت و گفت السلام
علیکم یا اهل الحدیقه مهمانی در این شب بر شما وارد شده است پس دختر مقداد از جای برجست و گفت ابیک
جانا بر علی علیه السلام این مادرش گفت ای دختر بجواب علی در این ساعت در خانه ما چه میکند دختر گفت والله
علی است و گمانم آن است که رسول خدا بخانه ما آمده است مادرش گفت پس در را باز کن ای دوست از این خبر
میتوان استدلال کرد بر اینکه مقداد و خانواده اش ابوبکر و عمر را قابل نمیدانستند که جواب سلام ایشان را
نگفتند اگر چه محتمل است که نشناخته باشند و علی را چون بشر اعلاع شناختند او را شناختند یا رب
چون در را باز کردند ایشان وارد شدند و مقداد برخواست و خوشحال شد و تا رسول خدا را دید بر قدمهای
عرش پیمای او افتاد و میبوسید و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد ای پیغمبر خدا چه چیز شما را در این دلشب
بخانه من آورده است رسول فرمود شدت گرسنگی پس مقداد شروع کرد بگریستن رسول فرمود چه چیز تو را
میگریاند مقداد گفت ای پیغمبر خدا تشریف منزل من آوردی و من چیزی در خانه ندارم و آنچه بود خوردیم
و بهمسایگان قسمت کردیم و چیزی را ادبانی نماند پس علی از گریه مقداد گریست پیغمبر فرمود که چه چیز تو را می
گریاند یا علی بدرستیکه خدا بمن فرموده که بطحاء مکه نقره و طلا شود و با من باشد هر جا که هستم و بعد از من نیز از
برای اولاد من باشد من عرض کردم یا رب اجوع یوما و اشبع یوما احمدک اذا شبعت و اتضرع الیک اذا جعت پروردگار
من یک روز میخواهم گرسنه بمانم و روز دیگر سیر آن روزی که سیرم حمد تو را بکنم بر سیری خود و آن روزی که گرسنه
تضرع نمایم نزد تو گاه تو از گرسنگی یا علی اگر از خدا بخواهم که کوههای تهامه را یکسر طلا گرداند هر آینه خواهد کرد بلکه
بمن همین معنی اظهار شد و من ابا کردم پس اگر خواهی که مرا تصدیق کنی همین سبد را بردار و نزد این درخت خرما
ببر و بگو که محمد تو را سلام میرساند و میگوید که تو را بحق خدا قسم میدهم که از میوه خود ما را طعامی بده پس علی
سبد را برداشته و نزد درخت رفت دید درخت پر از خرماهای تازه است که چشم بیننده ای چنین خرمائی ندیده
پس علی از آن خرما چند تا سبد را پر کرد و نزد رسول خدا آورد پس آنحضرت با کسانیکه با او بودند خوردند و
مقداد نیز عیال خود را جمع کرده خوردند و سیر شدند پس بقیه را پیغمبر برداشت بسوی فاطمه و حسنین آورد و
همینکه بدر خانه فاطمه رسیدند شنید که فاطمه از شدت گرسنگی ناله میکند و میگوید [illegible] و اشتاه من الجوع و ای
از درد سرم از گرسنگی پس پیغمبر گریست و فاطمه را در سینه خود چسبانید و خرما را باو تسلیم کرد و گفت ای حبیبه من
صبر کن پس صبر کن که بلاها را نزد خداست نمیتوان رسید مگر با صبر پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله
خدا تهنیت فرموده است تو را در باب اهل بیت تو به سوره هل اتی علی الانسان تا قوله و کان سعیکم مشکورا
ای دوست ملاحظه کن که گرسنگی اطفال و چیز خواستن ایشان را که لشکر آسمان و زمین امیر المؤمنین را منزل منزل تماشا
در نصف شب آنجا یکند و ممکن نیست که سبحان الذی اسری را مضطرب ساخته از منزل بیرون کرد و هر دو را بدر
خانه مقداد فرستاد [illegible] تحصیل نکردند برنگشتند این یکقصه بود که طایفه اطفال در دلشب چیزی خواهش
کردند یکقصه دیگر بخاطر رسید که طفلی نیز در آن قصه در دلشب چیزی خواسته از طفل سه ساله امام
حسین بود در خرابه شام که در این هنگامیکه پدرش را شهید کرده بودند هر وقت پدر را میخواست میگفتند که
فردا میاید تا اینکه شب آن طفل پدر را در خواب دید پس بیدار شد و پدر را از ایشان طلبید اما فرق در آن قصه
حسنین از فاطمه مانند خواستند علی بود که دست حسنین را گرفت بخدمت پیغمبر برد و پیغمبر زنده بود که بهم
علی رفتند تا قوت از برای ایشان تحصیل کردند اما چه کند در این قصه زینب که پدر زیر دار [illegible]

برادری که تا در این دل اشک ریزد برای تسلیه این یتیمه بجائی نفرستند پس علاج نیابند مگر آنکه ناله و آه سرد با ساتو
اهل بیت پس شیونی در آن خرابه آغاز کردند تا آخر قصه که طفل لب بر لب پدر گذاشته بیهوش شد چون حرکت
دادند دیدند که بپدر ملحق شده ای دوستان باید اینکه چرا مردم گویم تا دل شما بسوزد چه کار دارم که طفل سه ساله
که چند روز در کربلا تشنگی کشید و بعد از آن اسیری کشید گاه سیلی خورد و گاه تازیانه گاهی بر سر خاک در خرابه
میخوابید و گاه در بیابان و گاهی در خاطرش سلطان بماند نان و آبی نمی دهند و گاهی فراموش کنند و گرسنه بماند و تا
هم که نمی دهند ملایم طبعش باشد یا نه و از کربلا تا شام سفر کشید و بسترها و کرمها خورده البته بسیار درد و ضعیف و نحیف
و لاغر میکردند و و فوج چنین طفلی محتاج به نان است باید از نصف نان زیاده تقارب میکنند پس چه جای آنکه سر پدر را پیش
خون ببینید البته هر آینه اثر بیشتر شود از غم و خوف آه آه میدانم مگر تا تامل میکنی که چه قصه هائله است قصه حسین
طفل است که در راه و در منزل بی صاحب پیمبر گویا آن طفل از اطفال کیست که از برای همان مردن و اسیر شدن
خلق شده بود که اصلا کسی در بنا مردن و ماندن آنها نیست الا لعنة الله
علی الظالمین

مجلس یازدهم در مذمت طلب عزت از دوستی کافران

قال تعالی فی سورة النساء الذین یتخذون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین أیبتغون عندهم العزة فان العزة
لله جمیعا یعنی منافقان که پیشتر در آیه سابقه ذکر شد آنها آنانند که فرا میگیرند کافران را دوستان خود و غیر مؤمنین را آیا
طلب میکنند نزد کافران یعنی از دوستی ایشان تجملی و قوتی پس بدرستیکه عزت و تجمل همه آن از برای خدا
و چون کافران با خدا دورند پس امر یکه مخصوص بخدا است اصلا در نزد ایشان یافت نمیشود و در این آیه شریفه ذم آنکه آنرا(?)
پادشاهان و حکام و امناء و امراء و شهزادگان که با طائفه روسیه و فرنگیه و غلات و ترکیه و مانند اینها دوستی
میکنند که بگونه تجار ایشان بیایند و ظهیر از برای ایشان و حفظ و عزت ایشان باشند پس میخواهند از آن عمل
عزت برداشت همچنانکه برای العین دیدیم که بعضی از شهزادگان عصر ما با روسیه همین امید که ظهیر او باشند بعد از
پدرش که پادشاهی را با مدد ایشان مالک شود و برادران نگذارند پیش از پدر مرد و از آن عمل بجز حسرت و ندامت چیزی
نبرد و میبینیم که بعضی از حکام بلاد نیز با طائفه غلات و مبتدعه ضاله دوستی میکنند که امر حکومت ایشان اختلال
نیابد چه گمان کرده اند که اگر نهی از این منکر نمایند و پادشاه اظهار کنند که اینها هم با خدا و رسول و هم با تو در مقام
مخالفند شاید پادشاه بفرستد و اینها را تنبیه کند اهل آن بلد جمعیت نمایند و بگویند که ما این حاکم را نمیخواهیم
و مفسد است و اهل ولایت را بیزار میکند(?) ... و خود نیز در همین زمان که الحال ... حقیر است که چند
سال قبل بر این حاکمی با این طائفه ضاله دیندار خلطه نمود بزعم همینکه اینها جمعیتی دارند و یکدیگر را مثل سگان یک
گله و یک یاور میدانند(?) که اگر کسی متعرض احدی بشود بیکسر را هجوم آورند و خواهند داد اعانت او کوشید
نعوذ بالله چنان تا امیدوار نباشد که عزت ثمالیان کردید و چنان زود معزول بی سبب شد که باعث تعجب جمیع
مردمان شد والحال نیز حاکمی همین درد مبتلی است امیدوارم که بیدار شود بلکه از ظاهر سلوک بعضی از ...
علم نیز همین معنی مستفاد می شود که پشت با نظارد و واسطه او از ایشان را چشم داشت کرده امید هست که خایب
و خاسر شوند و حکایت علیم و اکثر اصحاب پیغمبر ما که عزت را در خانه جستند خایب و خاسر شدند شاهد این است
از برای این مدعی بلکه تجاری نیز که دولت از سمت روسیه و مانند آن طلبیدند بسبب تجارت خود غالبا خائب و خاسر
میشوند و تعلق بل ضرورتی نیست مگر از برای اشاره بجمله از احکام فقهیه تعرض بلاد کفر و معاشرت با ایشان پس
بیدار کرد قلب تو اینقدر نیز بلکه طلب عزت بمعاونت ظلمه و فسقه و فجره نیز هست از غالب بر سر و در بلکه با غیر خدا
هر که باشد چنین است و از مصادیق قول شریف ... صدره للاسلام خارج شده است و در زمره ...

بقیه این آیه در علامات شرح صدر و تشریح القلب علی قلبه نور و هی المعرفة و علی لسانه نور و هی الشهادة و علی
اعضائه نور و هی المحمدة و بین یدیه نور و هی الیقین علی الایمان و مدخله نور و مخرجه نور و مصیره یوم القیمة
الی النور و گفته اند است که در خبر است که موسی ع را صدیقی بود که انس باو داشت و روزی از موسی استدعا کرد
که از خدا بخواهد که خود را باو بشناساند بحق شناختن را پس موسی دعا کرد و مستجاب شد پس آن صدیق
سر بکوهها گذاشت و با وحشیان محشور شد و موسی او را ذکر کرد عرض کرد خدایا برادر و مونسم را ذکر کرده ام
ندا رسید که ای موسی کسیکه مرا بشناسد بحق شناختن را با هیچ خلوتی رفیق نمیشود و گفته شده است
علامة قلب مشروح آن یکون بدنه ارضیا و قلبه عرشیا یعنی بدن تو ما دامیکه در پائین عرش بپیچد بالای
عرش است پس چگونه خدا را شناخته همچنانکه در خبر است که یحیی و عیسی در عالم شوق پروردگار با هم راه میرفتند
که زنی در راه صدمه بیحیی زد پس عیسی گفت که گناهی را مرتکب شده گفت چیست او گفت زنی با صدمه
زد و گفت والله که من شاعر باو نشدم عیسی گفت سبحان الله بدن تو با من است و قلب تو در کجا است یحیی گفت
ای پسر خاله من لو اطمان قلبی الی جبرئیل طرفة عین وظننت انی ما عرفت الله اگر بیک چشم بر هم زدن دل من با جبرئیل
محشور شود و با او قرار یابد هر آینه دشمن گمان میکنم که خدا را نشناخته ام پس ای بیچاره اگر دل بغیرت کفار مطمئن
شود که خدا را شناخته و هنگامیکه قلب با بمقام رسید آن وقت خزانه خدائی شود که از عالم باطن ندا با زمیرسد
که جنت خزانه مؤمن است و قلب خزانه ما و احدی قدرت ندارد که جنت مؤمن را خراب کند پس کی میتواند
که خزانه خدا را خراب کند و از جمله علامات قلب مشروح آن است که خوف فراق از حق نصب العین او باشد
و از اسباب فراق احتراز کند و با اسباب وصل باشد بعینه مثل همان اسبابی که بیند(?) و شناسد مثل نماز
و روضه و مسجد که در همان کتاب گفته که در خبر است که چون قیامت شود قومی میایند و بر صراط می ایستند
و حیران بر گذشتن میکنند که ما میترسیم از جهنم پس چه ایستند و گریه میکنند پس جبرئیل نزد ایشان میرود
و میگوید چه مانع است شما را که از صراط نمیگذرید میگویند از آتش جهنم میترسیم جبرئیل میگوید در دنیا
اگر در پای عبث شما پیش می آمد با چه چیز آن را میگذشتید یا کشتیها پس جبرئیل مسجدها را که ایشان در
آن نماز جماعت کرده اند حاضر میکند پس ایشان در آن مسجدها می نشینند و آنها مثل کشتی از روی صراط روان
می شوند و ایشان را میگذرانند پس گفته میشود با ایشان که اینها است مساجد یکه شما نماز جماعت در آنها
کرده اید پس خوشحال کسیکه دائم الجماعة باشد و بیشتر در اینکا(?) و سفید کرده باشد که ریش سفید از ...
حرمت بکرید و دلیل نیز هست همچنانکه در همان کتاب گفته که در اخبار وارد شده است که روزی رسول خدا در
جائی نشسته بود که پیری آمد که از پیری ابروهایش بر روی چشمهایش افتاده پس بر پیغمبر سلام کرد حضرت جواب
سلام او را باز داد پس حضرت فرمود آیا میخواهی که تو را در باب پیری تو بشارتی دهم عرض کرد بلی فرمود که چون
قیامت شود و مردمان از قبر برخیزند مردی از امت مرا که پیر شده باشد بیاورند و در موقف حساب در نزد
پروردگار نگه دارند پس خدا او را امر به بهشت فرماید پس ملکی صحیفه عمل او را میاورد خدا میفرماید که بدست
او بدهید تا بدر بهشت رسد چرا که در او نیست عملهای او و من حیا میکنم از کسیکه پیر شده باشد در اسلام از امت
محمد که او را وقف سازم پس کتاب را از ملکی با او میرود تا بدر بهشت و در آنجا صحیفه را با و میدهد و میگردد
... میگوید که باید نامه بخوانم پس اگر در این صحیفه است ملک میگوید که مرا ... که ما بستیم پس
پیر مهر آنکاغذ را می شکند و در او نظر میکند پس میبیند که گناهانش بسیار است پس حیا میکند که
بهشت داخل شود و با خود میگوید چگونه با این گناهان داخل شوم پس بادی میوزد و آن کتاب را از دست او
میرباید و میبرد و بادرختی میوزد بر قلبان نیز که بیکبارگی گناهان را از خاطر او میبرد و فراموش میکند تا بهشت رود
از برای او گوارا میشود مثل کسیکه اصلا گناهی نکرده باشد پس ای دوست طول عمر را با توفیق عبادت طالب

ماله نور و هی الصدقة

باشد و نظر بن عود و دیگران اگرچه فاسق باشند نسبت بقصر عمر جایز مدان که پیری نعیمی است که زحمت جوانی وارد شود
و کفاره نقصانات می کردند و اینکه که در نهر [illegible] حفظ و عفاف میشود خوب باید کمان نیکی و نظر بد [illegible]
نظر بن نجود و اولاد بر میکردید چه کمان بد را ثمر این است [illegible] ظن [illegible] هم چنانکه در زهرة الریاض
شده که چون خدا آدم را خلق کرد ملائکه از صورت او تعجب کردند پس سباع نفرت کرده بسوی بحر و وحوش بسوی
کوه و هوام بسوی بعضی از زمینها فرار کردند و در میان طیور و ماهیان [illegible] خدا آدم را خلق کرد
پس مرغان و ماهیان از عجایب صحرا جمع شدند و ماهیان مرغان را از عجایب [illegible] که آدم
[illegible] صورت [illegible] دو چشم و دو [illegible] دو پای [illegible] ماهیان اخبار کردند که چنین خلقی خدا خلق
فرموده است ماهیان گفتند [illegible] الهوا [illegible] الی قعر البحر [illegible] مرغان از زمین
خود را بالا [illegible] بسوی هوا [illegible] مرغان گفتند [illegible] الجنان لانه یغلبکم
والسباع والوحوش بقصد خلقت ماهیان گفتند [illegible] اینکه او هم شما را [illegible] غالب شود ولکن [illegible]
[illegible] و کشتن [illegible] هذا [illegible] بنی آدم و اولاده [illegible] جمیع الحالات
کان الحال لکم [illegible] الجنان [illegible] جمیع الحالات یعنی بود این سخن از ماهیان [illegible] و کان [illegible]
آدم و اولادش پس [illegible] این سخن [illegible] بنی آدم [illegible] کرد و فرمود که [illegible] است [illegible] بعلت
اینکه ماهیان طعنه بر شما زدند پس [illegible] در هر حال [illegible] سلطنت [illegible]
همین [illegible] است [illegible] صفت ذمیمه [illegible] عاجل است و از درجه خود غافل مشو که [illegible]
[illegible] در عالم عدم [illegible] سلسله [illegible] مرتفع [illegible] جلال [illegible] با تمامت [illegible]
کرد [illegible] اینکه [illegible] ایشان [illegible] خدا شرم [illegible] اینکه [illegible]
میشود [illegible] نازل شد [illegible] رحمتی [illegible]
[illegible] صاحب الزمان [illegible] که [illegible]
[illegible] کتاب حکایت کرده [illegible] در زمان موسی [illegible]
استسقاء بیرون رفت باران نیامد [illegible] یا رب ما افعل [illegible] لا مطر فیه قال الله تعالی
یا موسی ما افعل [illegible] خدا [illegible] که
اخلاص [illegible] اگر نمامت [illegible]
دم موسی را از [illegible] و کلیم [illegible] و حال اینکه [illegible] سخن [illegible]
در خواطر [illegible] که از مسلمانان [illegible] محض از برای رضای خدا و [illegible] مثل تحفه و هدیه
[illegible] بکری و شاخ و برگ [illegible] از برای مسلمانان خبر [illegible] کرده و عده
[illegible] احداث کرده [illegible] مسلمانان [illegible] و هم خود را از یاد
خدا مشغول ساخته [illegible] کبیره [illegible] و باران رحمت [illegible] موسی گفت [illegible] نمام
ای پروردگار من [illegible] که فردا جنازه او بیرون [illegible] موسی صبح کرد بیرون رفت بسوی صحرا [illegible]
جنازه [illegible] نمام [illegible] جنازه [illegible] بیرون آمد پس موسی متحیر شد و گفت یا رب اعلمنی ای جنازه هو نمام
اعلام کن که کدام جنازه از نمام است فرمود یا موسی من نهی میکنم شما را از نمیمه پس خود نمام شوم [illegible]
پس همگی توبه کردند و بیرون [illegible] از برای استسقاء پس باران رحمت بر ایشان [illegible]
[illegible] که [illegible] در نزد موسی [illegible] در نزد محمد مصطفی نمایند [illegible]
[illegible] اگر از این صفت [illegible] خلق خدا شود [illegible] مسلمانان مشو [illegible]
[illegible] خلق از احکام [illegible] شود [illegible] از باران [illegible] که اصلا در نزد خدا

ظاهر نداری [illegible] کن که از انهار [illegible] مانع می شود چه این باران از فرجهای بی ابر بکه جسمی است از اجسام جماد [illegible]
از انهار از فرجهای بسم الله بیرون میاید که مجری طیب و اب طیب پس چگونه بشکم خبیث داخل میشود در همان کتاب
کفته در اخبار از نبی مختار روایت شده که شبیکه مرا باسمان بردند و عرض شد بر من جمیع بهشتها پس دیدم در
انها چهار نهر از ماء غیر آسن یعنی غیر متغیر و نهر لبن و نهر خمر و نهر عسل باشند پس گفتم جبرئیل که این نهرها از
کجا میاید و بکجا میرود جبرئیل گفت یا محمد [illegible] یعنی بپوشان چشمهای خود را پس پوشانیدم
پس گفت باز کن چون باز کردم دیدم که در نزد [illegible] درختی ایستاده ام و دیدم قبه را که از یکدانه در سفید بود [illegible]
دری داشت از طلای اخضر و قفلی داشت از طلای احمر که اگر جمیع [illegible] دنیا است [illegible] آن [illegible]
[illegible] مثل [illegible] بود که بر کوهی نشسته باشد [illegible] پس دیدم که این چهار نهر از زیر آن قبه جاری میشوند
پس خواستم که برگردم ملکی گفت چرا داخل قبه نمیشوی گفتم چگونه داخل قبه شوم که در او مقفل است [illegible]
او را باز کنم گفت کلید آن قفل در دست تو است گفتم کدام است گفت بسم الله الرحمن الرحیم پس نزد قفل
[illegible] گفتم قفل باز شد پس داخل قبه شدم و دیدم که این چهار نهر از چهار رکن آن قبه بیرون میاید
پس خواستم که از قبه بیرون بیایم همان ملک گفت یا محمد [illegible] گفتم [illegible] پس نظر کن چون نظر کردم
دیدم که بر چهار رکن آن قبه نوشته شده است بسم الله الرحمن الرحیم و دیدم که نهر آب از میم بسم الله و نهر شیر از هاء
الله و نهر خمر از میم رحمن و نهر عسل از میم رحیم بیرون میاید پس دانستم که اصل این نهرها از بسم الله است [illegible]
[illegible] خدا فرمود که ای محمد کسیکه مرا یاد کند [illegible] اینها از [illegible] این چهار نهر [illegible]
میکردانم ای دوست [illegible] مقام [illegible] است که مقام [illegible] است از برای آدمی [illegible] مقام سلوک کننده بسوی خدا
[illegible] اول مقام [illegible] است [illegible] مقام دوم است که [illegible] است مثل شیر [illegible] رحمن مقام
سیم است که مقام [illegible] است و مقام [illegible] جلال که [illegible] چهارم مقام [illegible]
ابتداء [illegible] است [illegible] که مثل عسل شیرین است که خدا [illegible] کند الحال انصاف [illegible]
[illegible] منع کنی و باب [illegible] بگشا [illegible] پس [illegible] انصاف بیا و
توبه کن که خدای تو [illegible] است و توبه کننده کار و ستمکار را اگر از نبی [illegible] قبول کرد چنانچه پیغمبر
[illegible] توبه کننده کار و [illegible] خود فرمود مثل بهلول که قصه اش در کتب عامه و خاصه
[illegible] است و آنچه در زهرة الریاض نوشته این است که روزی رسول خدا در مسجد نشسته بود که معاذ
داخل شد [illegible] پیغمبر فرمود که چه چیز تو را بگریه آورده معاذ گفت در مسجد جوان خوشرو [illegible]
می خواهد [illegible] داخل مسجد شود [illegible] گریه [illegible] فرمود او را داخل کن پس معاذ
پس او داخل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیکم السلام یا شاب چه چیز تو را بگریه آورده
جواب گفت چرا گریه نکنم که گناهی [illegible] که خدا اگر خواهد مرا غضب کرد و در جهنم خواهد کرد پیغمبر فرمود
[illegible] یا شاب [illegible] بالله [illegible] ای جوان [illegible] گفت نه فرمود خدا گناهان را [illegible] اگرچه
مثل کوهها باشد پس جوان [illegible] گفت [illegible] گناه من [illegible] است از کوهها پیغمبر فرمود گناه
تو بزرگتر است یا رحمت خدا پس آن جوان [illegible] افتاد [illegible] یا واسع المغفرة پس ساعتی ساکت شد باز فرمود
[illegible] ای جوان [illegible] گناهی از گناهان خود گفت بلی یا رسول الله هفت سال بود که من قبرهای مردگان را
نبش میکردم [illegible] تا [illegible] همسایگان [illegible] دختر [illegible] چهار [illegible]
[illegible] از برای من فرستاد که [illegible] قبر مرا نبش مکن [illegible] پس من گفتم [illegible]
[illegible] و او [illegible] بود که برگردان بسوی [illegible] بگو که [illegible] رسول خدا [illegible] نکن که [illegible]

کردم که بعد از این نباشی نکنم پس چون دختر وفات نمود او را در جامهای قیمتی کفن کردند و چون شب شد شیطان
مرا وسوسه کرد که دنیا مال او را در قبر میکذارید پس من رفتم و قبر آن دختر را نبش کردم و دختر را بیرون قبر در آوردم و جامه
های او را کندم پس آن دختر ندا کرد که الویل لک یا شاب ... عساکر الموتی وای بر تو ای جوان مرا برهنه در میان
لشکر مردکان کذاشتی همین را که کفت فریاد کرده افتاد و غش کرد پس پیغمبر و اصحاب کفتند ... بیرون برو
باسته از پیغمبر ... شوا من ... چند ... پس آن جوان کریست از نزد پیغمبر بیرون رفت و
بازار مدینه رفت و توشه از برای خود کرفت و پلاسی پوشید و دستها خود را با آهنی غل کرد و بعضی از کوههای
رفت و میکفت الهی و سیدی هذا عبدک بهلول مغلولا بین یدیک فارحمنی یا غیاث المستغیثین اغثنی و لا
تفضحنی من رحمتک پس همین سوال را چهل روز دعا کرد بحدیکه مرغان هوا و وحشیان صحرا با او کریستند پس
چون چهل روز تمام شد بر پیغمبر این آیه نازل شد نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم پس جبرئیل کفت یا محمد خدا سلام
میرساند و میفرماید که بنده من بهلول نزد تو آمد او را راندی پس بکجا برود و از که رحمت بخواهد ای محمد مژده بده
بهلول را بهشت پس نبی با اصحاب خود بیرون آمد و کفت که بهلول چه کرد معاذ کفت شنیده ام که در فلان کوه است
پس نبی با سرعت بیرون رفت و ... آن کوه رفت پس دیدند که بهلول در میان دو سنگ ایستاده و دستها خود را غل
نموده و روی او از آفتاب سوخته و سیاه کردیده و چشمهایش از کریه کور شده و پشتش از کرسنکی خم شده و میکوید
که یا ... بهشت برید یا مؤمنان یا بجهنم برید یا شیطان پس نبی داخل شد و خاک از سر و روی او با آستین خود پاک کرد
و فرمود که ... آزادی پس نبی ... پس نبی دعوی باصحاب کرد و فرمود
چنین تدارک نمایید کناهان را پس بهلول ... تعداد از آن ...
ایزدی ... این شخص ... نسبت بدختری ... و توبه اش قبول شد ... یک شخص
دیگر ... نسبت بدختری ... آکاه باش ... بود که روزی داخل مجلس ... شدند
مجلس ... شور محشری ... چند ... بروی طشت ...
سری چند پس ... و اسیران آفتاب طلعت در کمندی ... معجری ... خود را ...
خود پوشیده اند ... پناهی چون کبوتران ... نظر بران ... اسیر
کاشد ... ای ... مخالف ... فریاد ... کذاشت
و کفت ... ای امیر ... کنیزی ... اشاره کرد ... ام کلثوم ... مرا بخواهد
... سکوت ... اوجه ...
دست دراز کرد که بازوی کلثوم را بکیرد ... بجای ... از دل بر آورده ... طیبه نمود
بکریه کفت که یا جدا یا رسول الله ... انا ... البنات ... و دخترا
اسیر ... بین که عزت خود را ... دختران تو را کنیز میخواهند ...
معنی کنیز ... که از غصه خود را هلاک نکردی کنیز را از اسرای کافر ... کنیز ... و مادرش کافر ...
باشد ... که از اهل ارتداد مثل خوارج و ... باشند
کنیز ... کلثوم ... کرده که خود را ...
... اسراء ... کافر ... از این ...
... این ... معظمه ... است ...
... از مردن ... چند ... کرده بود که از برای
کلثوم کنیز ... مثل علی بن ابی طالب ... از برای
او ... بلکه از برای این بود که او آسوده باشد از برای ...

پروردکار خود را یاد داشت که چنین کنیز امت ... که منتهی ... که از اول ... است او را به
کنیزی بخواهد پس روی بظهیر کرد که دست درازی مکن ... چون ظهیر ... ام کلثوم را شنیدند
و ایشان ... زبان ... نزد بیمار کربلا آمد و عرض کرد ای جوان ... سراپای ... اشم ... شما
بسلامیان ... پس ... جواب ... که ایشان ... رسول خدا ... پس عما
خود را بر زمین انداخت ... بر صورت خود زد بعد از مجلس بیرون رفت ... ام کلثوم
دراز کرده بود قطع کرد ... داخل مجلس شد و عرض کرد که ... سراپرده عصمت
و نوباوهای کلشن رسالت التوبه التوبه من شما ... که بسوی شما ... قطع کردم
پس ... کی ... بخواب ... جون ... زار ... که فاطمه
... بر ... قلم ... دختران ... مرحوم ...
دست ... بیرون رفت ... ندید پس بهلول ... بر کشت
... ظهیر ... کرده ... از ... کاران او را ... خوردند پس چه
باشد حال کسی که دست بجانب ... کرده باد و ... سر انور ... را
از تن جدا کرده باشد

مجلس دوازدهم در مدح ...

قال الله تعالی شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن در مجمع البحرین ... ذکر کرده پس فرمود
رمضان اسم للشهر ... الشمس علی الرمل و غیره
پس ... است که در این ماه نور الهی ... و ایشان ... نور ...
هم چنانکه در کتاب ... الریاض مسطور است که خدا وحی کرد ... که من عطا کرده ام امت محمد را دو نور تا
... فرمود ... امت
... نور ... شهر رمضان و نور قرآن باز کفتند که خدا ... از ... خود را ...
و قرآن ... و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین ... عزیز ... است ...
و محمد عزیز است پیغمبر تو است و قرآن عزیز است امام و هادی و نور تو است و مؤمن عزیز است برادر تو است ...
عزت از برای تو جمع شده است خصوصا بعد از ملاحظه اینکه توصیف شهر ... قرآن ... از برای مدح ...
... مکان نزول که مکه و مدینه و اطراف آنها است ... کرد رسول است
و منزل ... از ... است ...
... از برای ... کاه ...
... از اهل دنیا ... است که خود را ...
میکنند تا دنیا ... و این عمل خلاف صریح قرآن ... است پس ...
... از خدا و رسول و قرآن و ایمان که ... پس ... پادشاهی ... از ...
... باشد پس ... پادشاه ... خدای ... و الا
... است هم چنانکه در همان کتاب ... است که چون سلیمان
نبی ... شد ... که او را ... فریاد کرد که یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون ... سلیمان ... از مخلوقات ... بر زبان
جاری ... سلیمان ... نمله ... شنید ...

سلیمان پس امر باحضار او فرمود و چنانکه او را حاضر کردند فرمود که ترسانیدی مورچه‌گان را از ظلم من آیا ندانستی که من
پیغمبر عالمم و گفتی که لا یحطمنکم سلیمان و جنوده پس نمله گفت نشنیدی که گفتم وهم لا یشعرون یعنی نسبت ظلم بشما
ندادم بلکه گفتم که ندانسته شما را پایمال میکنند و در ظلم علم شرط است و از اینجا معلوم میشود که اشتراط علم و شعور
در ظلم از مستقلات عقل است که حتی حیوانات که اندک حظی از شعور دارند هم بهمین حکم میکنند بر او و مثل
سلیمان پیغمبر نیز او را تقریر بر این اعتقاد میکند و عالمی از اهل شرع نیز میگفت که چنانکه هر که مشرف میشدم در
ولایت اهل سنت از برای نماز مقدم میشدم سنی و شیعه بمن اقتدا میکردند و مرا عادت این بود که در نماز
سر خود را بی شعور حرکت میدادم همچنانکه دأب اکثر اهل سواد است پس روزی از نماز فارغ شدم یکی از
اهل سنت که مرا اقتدا کرده بود نزد من آمد و گفت یا شیخ مگر در نماز استقرار شرط نیست گفتم چرا گفت پس تو چرا
ایستاده سر خود را حرکت میدهی میگوید [illegible] ولکن از برکت شریعت [illegible] رسیده حدیث
گفتم مگر شما نشنیده‌اید قول پیغمبر را که رفع عن امتی تسعة و منها ما لا یعلمون من بی شعور اینکار را میکنم پس او قبول
کرد و برگشت این مسئله اجماعی مسلمین است هم چنانکه از تقریر سلیمان ظاهر میشود که آنجناب نیز خود عالم باشیا
نبوده است بلکه خلافی در این نیست مگر در نبی و ائمه ما که بعضها خلاف کرده گفته‌اند که عالم بهمه چیز هستند پس کسانی
که در مجلس مرافعه میگویند که فلان شخص که فلان ملک ما را تصرف کرده بر من ظلم کرده است و حال آنکه نمیدانسته
که او میداند که این ملک از غیر است [illegible] غاصب گفتن عیبی ندارد و از اینجا معلوم میشود که
[illegible] که قتل خطا از او صادر شده است نیز اثم است [illegible] بلکه اصلا با او باید سخن
گفت بلکه از عاقله او باید مطالبه دیه کرد و لکن شریعت چنان پامال شده که می‌بینم که قاتل خطا را انواع اذیتها میکنند
و از او نیز دیه را میگیرند و بعضی که مدعی علم است نیز حکم میکنند بر او و بعضی غلط خطا میکنند بسبب [illegible]
که آن قاتل تفنگی را در دست داشته است که پر بوده است یا آن تفنگ کاوش میکرده است که اصلاح نماید [illegible]
کاوش او سبب شده است که باز شده و تکیه‌ای بر خورده و کشته است نمیدانم چنین کسی چرا باید متعرض حکم الهی و قضای
بین المسلمین شود اگر بر وده تحصیل کند و تقلید نماید چه خواهد شد چه چنین قاضی و جالس و مؤدی از مورچه کمتر
است و مورچه باتفاق همه اقتضاوت دو میانه مسلمین را قابل نیست پس این شخص بطریق اولی باید قابل نباشد مجملا
فرق در میانه خطا و تسبیب است که در خطا شعور است شرط است که نسبت قتل با آن شخص بطور حقیقت لغویه و عرفیه
بدهند و در تسبیب نسبت او درست صحیح نباشد پس قتل خطا داخل اقسام مباشرت قتل است خواه بی واسطه و خواه با
واسطه سبب و در تسبیب اصلا مباشرت قتل را ندارد پس در خطا کشنده باید بر او صدق کند و در تسبیب نباید
صدق کند و از اینست که مشهور در میانه اصحاب آنست که اگر زنی در خواب بر گردد بر طفل خود و او را بکشد
خطا است نه تسبیب پس تسبیب مثل آنست که کسی پوست خربزه در سر راه بیندازد و بر رود و بعد از آن کسی از
آن راه بگذرد و آن پوست خربزه پای او را مجروح کند که در این صورت احدی نمیگوید که آن شخص پای و یرا مجروح
کرده است پس نمله در اینجا دیگر خود از شخص است که پوست خربزه انداخته نه بر قاتله او مجملا از آن جواب نیز
کرده جوابی دیگر نیز گفت و آن این بود که من اراده نکرده بودم حطم ابدان ایشان را بلکه حطم قلوب را اراده کرده بودم
زیرا که ترسیدم که مورچگان شوکت سلطنت ترا ببینند تمناکنند این چنین مقام را پس دلهای ایشان مشغول نظر کردن
بتو شود از تسبیح خدای باز بمانند باید دانست چه شده است ترا که از مورچه کمتر شده‌ای که وقتیکه پادشاه با
صاحب شوکتی دیگری وارد ملکت شود اطفال و زنان را مرخص میکنی که بر سر راهها و در کوچه‌ها تماشای شوکت او
نمایند بلکه خود نیز گاهی زحمت میکشی و میگویی که از مباح است حال آنکه ببینی حال ترا متغیر میکرداند و چندین
روز با نعمت خدا بوده با کراهت تعیش با آن روز و خوش میکنی دیدم شخص بحالی را که غالبا در وسعت روزی بوده است
سالی بعد بیست تومان از برای ده سر عیال خرج میکرد و دید که زنجار غالبا ثابت بگمن نیز پانصد بناد با سر شاهی بوده

و برنج و زعفرانی بود که میگفت هر وقت من بسر پهار فلان میرزا وارد میشوم با خود میگوییم که ما با قلیل و عیال خود
چه میبودیم آن زندگانی نیست که ما داریم پس چرا از مورچگان پست تر هستی و اصلا در صدد ترقی و حفظ خود
و کسان خود نیستی پس سلیمان چون این مقام را از آن نمله دید گفت مرا موعظه کن نمله گفت آیا میدانی که چرا
پدرت داود نام نهاده شد و سلیمان میگوید گفتم نه گفت لانه داوی جرحه فؤاده بطاعت یعنی که او علاج کرد
زخم دل خود را بعبادت خدا و آیا میدانی که تو چرا سلیمان نامیده شده‌ای گفتم نه گفت لانک سلیم القلب
و کنت لی ما ادرکت بلا منه صدرک فان لک ان تلحق بابیک لو یعنی بعلت اینکه تو سلامت قلب داری
و تسلیم قضای الهی میشمایی و از جای خود بسبب ادبها مردمان نمیمانی بس این پادشاهی که تو داده شده است
بسبب سلامت قلب تو است و بدرستیکه از برای تو بهتر است که ملحق شوی بپدرت داود یعنی تو نیز مداوای
جراحت دل خود را بعبادت پروردگار بکنی و دست منه بشوکت سلطنت فقر ملک سلیمانی منازر و عجله و متفطنت
و اینها مسلمانان پادشاهی حاضر را از دست دادی بدر میبردهم چنانکه مجرب شده و این حقیر نیز خود کتابی دیگر
دارم که این آن علمیکه من رسیده ام از همین خلق است تا بحال نشده است که نکذ زن در میان من و احدی شخیص
اطفال و عیال خود شده باشد مگر آنکه من سقف ماشینی کرده ام من آن طرف دیده ام که بوما فیوما چشمها علم بر دیده
من منفتح میشود پس خدا بعد از این تا آخر عمر محافظت کند و از جمله من سادی بوداه هو معونم بگریاند مورچه
گفت چرا از برای تو باد را مسخر کرده گفت نمیدانم گفت خدا تو را خبر میدهد که دنیا همگی بادی است که از این طرف
بیاید و بر رود از آن طرف برود و قابل دقیقه ای از ماندن ندارد مشتبه باشد باید گفت که چرا پادشاهی تو را در نگین
انگشتری تو قرار داده گفتم نه گفت تا بفهمانند که دنیا مساوی یکقطعه سنگ نیست پس ای دوستان لبسه منت
از فحش بیست قرار است چه او را نوبه ممکن و خروج مقام اهل حشمت عبرت است از برای سنگ نیست سلیمان گفت
ای نمله سپاه تو بسیار است یا سپاه من نمله گفت سپاه من سلیمان گفت نمایی بمن سپاه خود را پس آن نمله ندا کرد
بلخ حیثیتی از سپاه خود را پس بیرون آمدند هفتاد روز متوالی تا بهم رسانیدند و کوهها و دره‌ها را پر کردند سلیمان
فرمود یاد بگر لشکری داری گفت ای سلیمان هنوز بیرون نیامده است مگر یکجنس از لشکر من و الا برای من است
هفتاد جنس از لشکر ای نبی و سنت سلیمان نیز دانا مورچه بیا خشم میاندازد بنا از نوهم علوم مقدار مخطئش کند پس از خدا
عمراه کرد انما و اعطی بدا نرسانند از برای نفس را صفت المنتهی از دیگران نجوید در همان کتاب از رسول خدا روایت
کرده که در شب معراج دیدم نزد سدرة المنتهی ملکی را دیدم که ندیده بودم مثل او در طول و عرض او صد هزار سر
بود و هفتاد هزار سر داشت در هر سری هفتاد هزار روی بود و در هر رویی هفتاد هزار دهان بود و در هر او هفتاد هزار
کیسوها فته بود از نور و در هر گیسوی صد هزار هزار لؤلؤ بود او و خیر از قدرت خدا در میان هر لؤلؤ دریایی بود از نور
و در آن دریاها ماهیانی بود که طول هر ماهی دویست سال راه بود و نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و آن ملک
یکدست خود را بر سر و دست دیگر را بر پشت خود گذاشته و چنانکه تسبیح خدا میکرد تمام عرش از حسن صوت او
باهتزاز و جنبش می‌آمد پس از جبرئیل پرسیدم که این چه مخلوقیست گفت این ملکی است که خدا او را قبل از آدم
بدو هزار سال خلق کرده گفتم این ملک تا و در کجا بود گفت خدا او را در بهشت و در طرف راست عرش
و این ملک در آنجا بود و جایگاه او چهار فرسخ بود یعنی این مقدار از مکان را پر میکرد پس تا حال شده بود در آنمکان
از برای خواطر تو و امت تو پس بر او سلام کردم و او نشست بجهت اشتغال به تسبیح تا آنکه جبرئیل گفت این ملک این
محمد است پس ملک دو بال سبز داشت بهم کرد و هر آسمانها و زمینها را پر کرد و مرا ببینه خود چسبانید
و بوسید و گفت یا محمد مژده باد ترا که خدا تو را و امت تو را امرزید بسبب ماه رمضان پس دیدم دو صندوق
در پیش روی او بقدر صندوقی صد هزار مثل بود از نور پرسیدم از جبرئیل که این صندوقها چیست گفت خودت
از این ملک بپرس پس پرسیدم گفت در این دو صندوق برات و نوشته‌ها است امت تو است از آزادی از جهنم و من برایشان

سلام کن

شاهدم خوشا حال تو و امت تو ای دوست فرمان است مصداق شاهد که الا لفا البته بهمه زبانهای خوشهادی
خواهد دید حکایت شده است که شخص مجوسی پسر خود را دید که در ماه مبارک رمضان چیزی میخورد پس او را زد
و گفت چرا احترام نمیکنی حرمت مسلمانان را در ماه رمضان و علانیه چیزی میخوری چه در طریقه مجوس هر در حکم
اهل ذمه است و از جمله احکام اهل ذمه که محرمات را علانیه مرتکب نشوند پس او در حقیقت تکلیف خود را ترک
داشت و بر خوف شکسته شدن ذمه خود این منع را نمود پس آن شخص مرد و همان هفته علما آن مجوسی را دید
خوابیده بر سریر عزت در بهشت گفت تو آن مجوسی نیستی گفت بلی و لکن وقت مرگم ندائی شنیدم از بالای سر
خود که املائکه من نمیگذارم این بنده را بمیرد بر مجوسیت بعوض پسر را که رعایت داشت باسلام بحرمت ماه رمضان
و من مسلمان شدم و مردم پس هرکس از خود و کسان خود را ملامت کن تا روزه را فاسد نکردانند که اگر کافر نیز را
مراعات روزه شهر رمضان بسوی اسلام هدایت کنند و وقت مرگ که عین هنگام تسلط شیطان است
پس البته ایمان تو را در آن وقت از غارت شیطان محافظت خواهد کرد در خبر است که در وقتیکه هلال
ماه رمضان نمودار میشود عرش و کرسی و ملائکه در زیر آنها است میگویند خوشا بحال امت محمد که از برای ایشان است
کرامتها و استغفار میکنند از برای ایشان آفتاب و ماه و ستارگان در شب و روز و طیور در هوا و ماهیان در
دریا و هر صاحب روحی که بر روی زمین است پس وقتیکه همان شب را صبح میکنند نمیماند احدی از ایشان
مکر آنکه خدا او را میآمرزد و منبری ایستاده ندا کند اجعلوا صلاتکم و تسبیحکم فی هذا الشهر لامة محمد یعنی بکردانید
همه نمازها و تسبیحات خود را در این ماه از برای امت محمد پس نیست بنده که در این ماه نماز میخواند مکر آنکه خدا
از برای او نصیبی از نماز هر نماز کننده از مشرق تا مغرب میدهد و هم چنین است هر عبادتی که مرتکب شود اهل الله
پس در این ماه مهربان مدارا داران را میباید احترام کرد و صید وحوش و طیور و ماهی را موقوف داشت که ضرر میشود
عونت عابد است چه ثواب کرانها بر نتوانست آید دوستی با جانانی است نه خدا در دنیا چهار چیز است طعام و شراب و
جماع و خواب پس وقتیکه بنده در روز روزه داشت و در شب با نماز بسر برد پس همه این چهار چیز را ترک کرده پس بنیاد را
بجا آورده و حجاب از میانه برداشته شده و واصل بحق کردیده است خدا دادند ما بر بنده را از سینه چیز حرکت تنها
نفس و روح و قلب و هر یک از اینها را محبوبیست پس محبوب روح عقل است و محبوب قلب علم است که خانه او است
و محبوب نفس دنیا است پس محبوب روح و قلب در دنیا ممنوع و محبوب نفس موجود است پس اگر نفس را از محبوب خود
منع کردی علاجی ندارد مگر آنکه تابع روح و قلب کردد پس دنیا را عقبی میباید بالکلیه میل بحق میکند و این است
یکسر لعلکم تتقون ایاما معدودات و معلوم است که خدا آدمی را برود و هیئت خلق کرده طبع روحانیین و طبع شهوانی
و هر یک از اینها را نصیبی و حظی هست مثل آنکه عیسی را از دو قوه خلق کرد قوه البشریه و قوه ملکیه زیرا که جبرئیل چیزی
نفخ کرد در مریم که عیسی بهم رسید پس هم چنانکه عیسی را حظی در زمین شد که مدت عمر را عبادت کرد و حظی نیز در
آسمان که وی را در آخر بالا برد فلذا غذای شده باشد و نصیب مرتبه بوی رسیده باشد تو را نیز همین حال
است پس هرگاه ظلم بر خود میکنی و همان شهوات را پرورش میدهی و جنبه روحانیت را ضایع میکذاری پس مرتبه حقیقی
این چند روز روزه را حظ طبع روحانی قرار داده پس چون عیسی صفت و این ایام خود را با آسمان برسان و با ملائکه محشور
شو و این عمل دست بهم میدهد تا نموی تکنی تا تو از خویشتن سفر نکنی هرکز کوهر یکتا نکردی ای عاقل
خدا عنا و مشقت را در سفر بکه تو از برای خود میکنی برداشتند و روزه این بعضت نماز را با روزه تخفیف داده پس کمان
داری که اگر سفر هم را از برای محض امتثال امر او غایت مشقت آخرت را از تو بر ندارد و این سفر نیز سفری است که
حرکت را تو اختیار نمائی تا نکو میکند نها است روزه کرفتن امام و اعضا احرکت مدملام بلکه حرکت روحی جوهریه
که نفس و روحانیت بهم میرسانند و ثمره اش آن است که هر قدر از ماه میکذرد شهوات و جنبه ظلم و طغیان از
نفس بطرف میشود که کامروزی چند بر مراد تو آن نخیل تا الدنیا آن مینمودند در این روزها از طمع

بروی خود نبسته بنجل ها میدند یا بنراین حرکتیست نمایان و مسافرتی است عیانا با عین تو عیانان و دلالتهای آن
ندارد پس از خدا عیان و بیان طلب نما تا تو نبوده بیند که در این ماه تا بکه در همه ماهها با ملائکه محشور شوی تا
صدای تو را ثبت نوبند و تو ندای آنها را بشنوی و در شدائد دنیویه و اخرویه بفریادت رسند چه حرکت جوهریه
کاهی چنان قوت میکیرد که حرکت این و زمانیه نیز از برای او مثل حرکت جوهریه میشود در سرعت و هما نا باید
سر همان شد از امیرالمؤمنین در یکشب در چهل جای حضور وی در سر هر مرده است همین است چه وارد شد
که موسی نخدا استدعا کرد که اول زوال را با و بنماید ملکی موکل شد وقت زوال گفت هم زوال شد گفت کی
گفت از آن وقتیکه گفتم تا حال آفتاب پانصد سال راه رفته است با آنکه از آفتاب کبیر بود پس از برای او نیز ممکن بود
که در اندک زمانی طی الارض مسافت بعیده را طی کند و معلوم است که چنینکه با پیش شدنی حرکت کند حرکت
او را احساس هم نتوان کرد و همین و سوال ختم کردن انجناب قرآن را در کردن اسب پا به از رکاب برکاب دیگر تو ا
نمیبیند که چه اجزاء راه قابل قسمت غیر متناهیه است و قدرت علی نیز باذن خدا بسیار است پس ممکن است که
که در زمان کمی بمقابله هر جزئی از اجزاء صغیره آن زمان کلمه را بکذارد و قرآن را در آن زمان قلیل ختم کند
و توجیه دیگر نیز ممکن است که آن متکلم بهمه اجزاء لسان در نغمه واحده باشد هم چنانکه اول امنیت توان توجیه
دیگر توجیه کرد و آن این است که بکوییم هم چنانکه یک بدن در میان خانه آینه کاری باشد صد عکس از وی ظاهر
ظاهر میشود و هر یکی حرکت میکند هم پس هم چنین ممکن است که همان روح را قدرتی دهد که همان بعینها
در عالم شهود بکرداند مثل عالم خواب که در عالم خواب روح قالب مثالی را نیز با این قالب میکرداند که باب احتلام
نیز از برای وی دست بهم میدهد و اثرش هم در قالب مثالی ظاهر میشود و هم در این بدن از جمله شواهد بر این مدعی
سرعت حرکت جبرئیل است هم چنانکه ظاهر میشود بر قضیه زید بن حارثه که در همان کتاب گفته است که
شد که پیغمبر او را دوست داشت چون پسر خود میخواند و او روزی با منافقی از مکه بسوی طائف رفت پس او را تا
بخرابه رسیدند داخل خرابه شدند تا از برای استراحت پس آن منافق حالی با بند تکیه فعنه دست و پای زید را محکم بست
و خواست که او را بکشد زید گفت چرا میکشی گفت بجهت آنکه محمد تو را دوست میدارد و من بغض با محمد دارم
بلی عزیز من بدانم تخمیر طینت اهل آن زمان با بغض محمد چه نحو شده بود که همیشه میخواستند که دل مبارک او را
بدرد بیاورند تا بکشتن محبوبان او هم چنانکه یک را کشتند حتی طفل شیرخواره اش را در کربلا ذبح کردند مجملا
پس زید دست خود را بسوی آسمان برداشت و گفت یا رحمن اغثنی ای رحم کننده بر بندکان در دنیا بفریاد من برس
پس آن منافق صدائی شنید که مکش زید را پس از خرابه بیرون آمد و احدی را ندید باز برکشت و اراده قتل زید نمود
پس شنید صدائی از نزدیکتر از اول که مکش زید را پس از خرابه بیرون رفت و احدی را ندید پس برکشت و خواست
زید را بکشد شنید صدائی از نزدیکتر از اول و بجای لا تقتله وای بر تو مکش زید را پس بیرون رفت و سواری را ملاقات دید
که نیزه در دست داشت پس آن نیزه را بر او زد و او را بجهنم فرستاد پس نزد زید آمد و دست و پای او را باز کرد گفت
ایا مرا میشناسی انا جبرئیل اذ قلت رب اغثنی کنت فی السماء السابعة فقال الله ثم ادرک عبدی و حین دعوت
الثانیة کنت فی السماء الدنیا و فی الثالثة بلغت الی المنافق فقتلته فامض راشدا یعنی من جبرئیلم وقتیکه تو گفتی ای
دوست میدانم چه حکمت بود که پسر خوانده محمد یا رحمن اغثنی گفت جبرئیل از آسمان هفتم بتعجیل تمام بفریادش رسید
یا فرزند حقیقی محمد در زیر خنجر شمر فریاد و امحمداه و وا علیاه میکشید و جبرئیل که خادم فدوی بود در فتن آمد
که سر شرا جدا کرده بودند بلی حکمت شفاعت بود در بروج شریعت الامین حسین نظر همین قضیه را در ارادی سلطان
فیروز او شاهنشاه دنیا در همان کربلا روز عاشورا مرتکب شد و چنین کرد و ا چه حاجت باعانت جبرئیل بود در
حلوف الثناء گفته که از کتب معتبره وارد شده است که در روز عاشورا در هنگامیکه آن سعادتمند جان نثار
آل عبا و خلقهای بروضه از پا فتاده فاطمه زهرا در نظر همیون آن نوح ببابای آن الدوان کشتی شکسته طوفان ظلم و

سر بپای شهادت از زخم خانه سعادت [illegible] بنشیند جناب سید الشهداء خود قدم به معرکه جدال گذاشت و مشغول کار زار شد و زخمهای کاری می‌خورد و در همین ساعت که با چنین حالت آنحضرت کرم مقاومت با لشکر ضلالت بود سلطان قیس هندی با لشکر بیشمار به عزم شکار بیرون رفته مشغول نخچیر بازی بود که آهوئی نزدیک شده سلطان ارکشید که بچشم سلطان نعبیا آهو دوید مرکب برانگیخت که با واقعه جانسوز

منکر [illegible] بسوی سلطان منکر نیست و مقتضای [illegible]

علم [illegible] صحرا الهی [illegible] که تا آنکه سراب باشد و نه علفی می‌کشید که تا آنکه بفرزندان پیغمبر نماید و با ایشان [illegible] سلطان از مقصود مهجور و از لشکر دور افکنده داخل دره کوهی شد پنهان کردید قیس کرم بحسب او کرد دید و از تقدیر الهی غافل که شیری چون بلای ناگهانی بروی نازل شد که با اسلحه چرخ او بخود و تور سپهر از سپهکاه بیشه قد زره کریخی دم علم کرده دهان باز چنان نعره کشید که نهیبش بر شیر فلک زهره درید سلطان مضطرب شد با خود گفت تو را که خانه زین جای کمی زیر زمین باشد تقاضای جهانگاه انجهان کاه این چنین باشد زشیر مرا غافل آهوی مقصود مهجور [illegible] صیاد را صیاد دیگر در کمین باشد چون قیس را ابواب چاره از چهار طرف مسدود دید روی امید بسوی مدینه طیبه نمود که ای فرزند رسول خدا و ای پاره جگر فاطمه زهرا مرا اسئلت که در نبوت محبت تو کرد اخبر و بجز او ولایت تو بکاری نیرد اختام الحشم چراغ عالمین ادرکنی ابسبط رسول ثقلین ادرکنی جانم [illegible] فرض الحسن است یا حسین ادرکنی سلطان قیس هندی کرم استغاثه کرد دید که او از بی بلند شد کای پریشان شد از خوف مرا شک نجات پر شیر خدا پرسید از شیر چه باک سبحان الله [illegible] که این غم برافکنم بدین هجوم او زدا و بهر طرف با زبان نمیکرد و در زمانی که اثر ابتلا بر کشور دودمان بجانی افتاد زشتر چهره شیر او اشر بیزار نمیکرد دو پایش و ابیهمه ادرکنی از جانبی عباس کویا اخا ادرکنی و از جانبی بکر علی اکبر فریاد کند که یا ابتاه ادرکنی و از سینه ثانی یشم کوید که یا عماه ادرکنی و از میدوستان سلطان قیس ناله کند که یا اماماه ادرکنی همه از حوصله حسینیه میخواهند که هیکل را حاوی کردد و بیه ندا ایشان نباید و از جای در نرود سلطان قیس چون ستاره نظر کرد شهر را بدید که خرام طوس باد پایش را من گذشت و از قطرات خونین دشت بهشت برین بوده و تیغ دو زبانی چرکان و دست داشت خوانی با مجروح از دم شمشیر جلادان چه انصیکه که نهاد ریسمان کین بر صیادان زده پر بلا با بغی پر کین با الاین مشتبک کشته خون خانه زنبور اعضایش پر انشیر بچه شیر خدا نهیب بر شیر داد که ای زبان بسته مکرونمیدانی که کوشت و پوست و دستان ما بر شما دوستان حرام است شیر در نهایت تذلل و عجز صورت خود را بپای ذوالجناح نوده بعقب کار خود بر قیس خود را از مرکب بزیر افکنده رکاب آنحضرت را بوسید از سبب آشفته حالی آنشهر را بسؤالی چند بود از زخمها و غمها و المهای آنحضرت پرسید که [illegible] در این وقت بجز یاد من دست [illegible] بگفتا کیستی ای نور چشم بگفتا شاه مظلوم را چه جرم سلطان قیس چون شاه مظلوم را شناخت خود را برقدم آنحضرت انداخت و شاهی از فرق برزمین انکند که ای این چه حالت است که بر شما پیدا است اشک از دیده حق بین امام مبین جاری شد و فرمود که ای خبر نداری که منافقان امت بابایم شمها خود و ندا تمام را بعهد و سوگند چند بکربلا کشیدند پس پیمان را شکسته آب روی من بستند و یاوران و برادران مرا کشتند چون دیگر معینی باقی نماند خود با نفس نفیس متوجه جهاد بودم که صدا استغاثه تو را شنیدم و خود را بیاری تو رسانیدم قیس که این گریه ناله کرد [illegible] چه شود که مرا با لشکر من با خود بان صحرا برسانی که دمار از قوم اشرار بر آورم امام فرمود ای قیس امروز روز شهادت من است و البته شهید خواهم شد چون شهر خود بر کودی عالم بر سر اب کن این سخن را فرمود و از نظر قیس غایب شد اید و ست الحال چه کمان داری نکبنیکه در عالم صعنو با لب تشنه و شکم کرسنه و اعضای دره شکسته و جوانان چون کوسفندان و قربانی

در پیش روی پشت پیشه و حملات دشمنان لشکر دشمن که آشنا باشد و ندای یا حسین ادرکنی از شیعه که از هند ندا کند برود اما چنین کرم در عالم وسعت کرده تر باشد بار صدای کنه که دان امت که در کار جهتم فریاد کنند که یا حسین ادرکنا ما نیم که در مجالس جمع شده ایم و بر تو گریستیم البته خواهند رسید و ما انشاء مرغیکه دانه را بر چینند ایشان را اعتبار انتخاب کرده با خوشبینی خواهند برد از تتبع اخبار ظاهر می‌شود که چهار کس را با بیشتر فریاد رسی شده دو نفر که کودی ذکر شده تا جر که از مدینه در شام تنها به سفر کرد و در مجلس چهار دهم از مجلد اول ذکر شد و چهارم آن دختر خانه عجوزه اش که در شب زفاف و کوفه بیاد ف امیرالمؤمنین علیه السلم میرفت

مجلس سیزدهم در تفسیر انا ارسلناک شاهدا و جمله از فضائل اهل اخبار است

قال الله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله و سراجا منیرا و بشر المؤمنین بان لهم من الله اجرا کبیرا و اصحاب لسان گفته اند که ندا بر دو قسم است ندای علامت و ندای کرامت پس ندای علامت مثل یا آدم و یا ابراهیم و یا موسی و هم چنین سائر انبیاء را که ذکر خدا با اسم علامت خوانده است و ندای کرامت مثل یا ایها النبی و یا ایها الرسول و این ندا مختص است بمحمد صلی الله علیه و آله و در هیچ یک از پیغمبران نبوده است بلکه کرامت این بزرگوار و اینها با این ندا اکرام فرموده مثل یا ایها الذین آمنوا پس اینها بیان فضائل بعضی این پیغمبر و امت او است و دلیل است بر نهایت بزرگواری ایشان هم چنانکه اگر پادشاهی چاکری از چاکران خود را با کنیه و لقب بخواند نه با اسم و از این است که پدر و استاد بزرگان را با اسم نمیخوانند بلکه با القاب و کنیه میخوانند پس ادب را از خداوند یاد گیر تو نیز مؤمنان را با اسم مخوان بلکه مرد را ایها المؤمن و زن را ایها المؤمنه یا با القاب و کنیه های نیکو بخوان که تاسی بخدای البشر را جاست پس القاب مستحسن را مرتکب شو و این از فضل و درجه از برای پیغمبر ما است که احصای آن ممکن نیست و از این جهت بود که در کتاب نزهة الریاض که نقل کرده که چون جبرئیل خواست که این آیه را بیاورد مثل سائر آیه های قرآن بنیاورد بلکه تا موقف گر بر کرد سدرة المنتهی و آن انجا را کن رسول خدا را پس برگشت و با صوت حسن آواز کرد که یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا پس شنید هر کسیکه در ملکوت آسمانها بود و پیغمبر در حجره خود همین ندا را شنید پس چون رسید به آسمانها گفت و مبشرا و نذیرا و چون رسید به آسمان دنیا گفت و داعیا الی الله پس آمد تا و نزدیک داخل حجره آنحضرت شد گفت و سراجا منیرا و داخل شد اید و سست معلوم است که این آیه بسیار افضل او را میرسانید که چنین شاهی بود تا بر عالمیان این فضل ظاهر شود اما شاهد بودن پس همانا نوشته اند که مکروه است از برای قاضی که جماعت معینه را تعیین نماید از برای شهادت که بر مردم بگوید هر امری را که ادعا بدهید این گروه را شاهد بگیرید که سوای اینها را قبول نمیکنم معلوم است که کراهت ناشی از مرجوحیت عقلیه است و معلوم است که مرجوحیت عقلیه متعلق بماهیت تعیین شاهد است پس مراتب بتعیین خدا و رسول و امام نیز مرتب نماید و از اینجهة است که ایشان نیز تعیین فرموده اند و نام معینین کرده اند بلکه کرده نامیده اند و سر وی است که با انسبه مساوی ترجیح بلا مرجح میشود و نسبت با علی ترجیح مرجوح بر راجح می‌شود و هر دو قبیح است و خدا از قبیح منزه است پس ببین که در میان مخلوقات حدی از مساوی محمد بوده است و نه اعلی از ایشان که آن جناب اینها نیستی در میان پیغمبران شاهد بر همه مردمان کرد انبیاء که او سنت در الخرت شاهد بر ایشان ایمان و با نبوت و با ولایت هر کس را شهادت داد قبول است و از هر کس را ندا مردود است و امتش را نیز نسبت بام چنین کرده اند و معلوم است که هر مدعی را حاجت به دیگر شاهد هست پس را این آیه احتیاج جمیع ملائکه انبیاء و اولیاء [illegible] و امت او ثابت می‌شود که ام افضل است و این با لانرو انا مرده دهنده

پس قوت سلاطین بران است که اگر انعام نعمتی و منصبی بکسی اراده نمایند مژده دهنده نیز داو منفرستند که تا اد
خال سر زند دو ملت او نمایند چشم همه دوله و امنا و رعایا در رهن ان مژده دهنده است و بهر شهر یکه وارد می شود
اهل ان شهر یکدیگر را خبر میکنند که مژده دهنده پادشاه امده است بدین خانه او برویم ببینیم چه مژده از برای
ما اورده است پس خدا تعالی بدینسان همه ملائکه و انبیاء و اولیاء این منصب اختصاص محمدیه کرده که چشم همه
ایشان در دهان مبارک او باشند بد دنیا و عقبی و این نیز فضلیت نمایان و امتیاز بودن پس او نیز باعث
رعب جمیع مخلوقات است از انحضرت که مبشر ستند که او خبر بدهی از برای ایشان اورده باشد پس باز چشم همکی
در دنیا و عقبی بر دهان انحضرت میشود و اما داعی بودن بسوی خدا پس این ملخص مقام تکمیل است یعنی تکمیل
منحصر است بدعوت محمدیه و هر موجودی طالب تکمیل است پس چشم همکی بر ارشاد محمد خواهد بود و نجو انحضرت
منتهم لطف الهی خواهد بود. و اما سراج بودن پس معلوم است که ظلمت قبر و قیامت بلکه ظلمات دنیا نیز داول
امر که جز ظلمات نیست محتاج بچراغی است و هر چند که منحصر شد در محمد مخلوقات تکیه روی بدر خانه ادمی او و تمثیل
انکه در شهری یکچراغ روشن باشد و در جای دیگر روشنی نباشد پس هم چنانکه لابد اهل ان شهر یکسر بدر ان خانه
میروند چراغهای خود را روشن کرده بخانهای خود میاورند پس سکان شهر وجود یکسر میاید بدر خانه محمدیه بروند
تا چراغی از خانه وجود روشن نمایند و هر کس ترک کند در تاریکی خواهد بود تا بقیامت و بعد از ان و لکن در تعبیر
بسراج نه بشمس و ماه و ستاره و مانند انها اما تا نکته انست که انها تا از جای خود حرکت نکنند عالم را نکردند
روشنی نمیدهند و در این کردش نیز کاهی روی زمین و کاهی زیر او و کاهی جنوب و کاهی شمال را روشنی میدهند
اما چراغ ساکنست با همان سکون خانه را روشن میکند نیز هما نا عالم وجود را خانه فرض فرموده و وجود محمد را
چراغ ساکنی با وفا ر بی مفر داشته که همه عالم و ابنیهای روشن میکردانند و نیز از مثلهای مشهوره شده که ان
چراغ هر چه بر دارے کم نمیشود پس نور محمدی نیز چنین است که هر قدر مردم از او منتفع شوند اصلا کم نمیشود و
مردم اطاعت او مطیع کردند از اجر او چیزی کم نمیکردد که فرموده است ... و شاهد بر انست انکه
روایت شده از موسی کلیم که عرض کرد که خدایا می خواهم بشناسم خزینهای تو را خدا فرمود که ...
خود را تا هر ادمی از او چراغی روشن کنند یعنی هم چنانکه روشنی از اتش اصلا نقصان نمیکند خزانهای ما نیز
چنین است که هر قدر نعمت و رحمت و لطف بمخلوقات کنیم اصلا کم نمیشود بلکه قدرت خاصه است اصلا
انها و ان یعنی ذاتی است که اصلا نقصان برا و متطرق نمیشود پس از این امر ظاهر میشود که محال است خزانه
خدا پس اینکه و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم که در سوره حجر است باید قول باشد ...
اکر چه روایتی در این باب نظر و سند امنست با کمانچه در صافی نوشته است که قیل الخزائن عبارة عن القدرة علی ایجاد
والقول قول النزانه الماء الذی ینزل من السماء فینبت لکل ضرب من الحیوان ما قدره الله له من الغذاء اقول الاول
کلام من خلا عن التحصیل والثانی تمثیل للتقریب من افهام الجمهور و تفسیر فی الظاهر واما فی الباطن والتاویل
فالخزائن عبارة عما کتبه القلم الاعلی اولا علی الوجه الکلی فی لوح القضاء المحفوظ عن التبدیل الذی ... منه
ثانیا علی الوجه الجزئی فی لوح القدر الذی فیه المحو والاثبات مدرجا علی التفصیل التنزیل ... الاول اشیر
بقوله وان من شیء الا عندنا خزائنه وبقوله وعنده ام الکتاب والی الثانی بقوله وما ننزله الا بقدر معلوم
ومنه ینزل ویظهر فی عالم الشهادة وعن السجاد ان فی العرش تمثال جمیع ما خلق الله من البر والبحر قال وهذا تاویل
قوله وان من شیء الا عندنا خزائنه الخ اراد به ما ذکرنا و تمام تحقیق هذا المقام یطلب من کتابنا المسمی بعلم الیقین
انتهی و چون امور مملکت پادشاه شاهد مبشر و نذیر و داعی و خزانه میکردد و در وقتیکه هم انها دو شخص
باشند پس امور ان سلطان بکسر رونق خواهد بود پس از این جهت بود که جبرئیل امین به ... اسمانها
میاورد در غار المبارک ندا کرد و کوش زد همه نمود پس خدا بخوبی همین رسول که کوش شنوای نما کرامت کند تا بشنوید

وبدین خانه غیر او نبودیم پس چه مناسبات صلوات فرستادن بر روح مقدس انجناب فی حد ثابتیکه قسمت شد ...
در باب صلوات فرستادن بر انحضرت را در این مقام روایت کردن که در همین کتاب ابی بردة روایت کرده که او
کفته است که شنید حدیث که یکدفعه صلوات بر پیغمبر فرستد مکر انکه خدا الصلوات ... بفرستد ملکی ... هستند
که بر قبر مطهر انحضرت رسانند نیز از چشم بر هم زدن پس انملک میکوید یا محمد بدرستیکه فلان بن فلان
بر تو سلام فرستاد پس انحضرت از شادی میفرماید که برسان از من باو ده مثل این او و بکو از برای تو شفاعت
من پس انملک با لا میرود تا بعرش میرسد و میکوید یا رب بدرستیکه فلان پسر فلان یکدفعه صلوات بر
محمد فرستاده پس خدا میفرماید از من نیز باو ده دفعه برسان پس میفرماید که بزرک بکردانید صلوات بر پیغمبر
مرا و بیرید او را بعلیین پس خلق میکند از هر حرفی از ان صلوات ملکی را که سیصد و شصت سر دارد و هر سر
سری سیصد و شصت روی دارد و هر روئی سیصد و شصت دهن و هر دهنی سیصد و شصت زبان که هر
زبانی به لغتی سخن میکوید و ثنا بر خدا میکند سیصد و شصت سال و ثواب همه اینها را از برای صلوات
کوینده می نویسند و اما علت انکه در میانه انبیا ابرهیم و ال ابرهیم را بصلوات ضم مینمایند پس محتمل است که
ان باشد که در همان کتاب کفته که چون ابرهیم خانه کعبه را تمام کرد دست بدعا برداشت و کفت بارخدایا
هر کس که از امت محمد این خانه را زیارت کند پس مرا شفیع او بکردان پس اهل بیت ابرهیم کفتند امین پس اسمعیل
کفت خدایا هر کس از جوانان امت محمد زیارت کند این خانه را پس مرا شفیع او کردان پس ابرهیم و اهل بیت
کفتند امین پس ساره کفت خدایا هر کس از زنان امت محمد این خانه را زیارت کند مرا شفیع او کردان تمام کفتند
امین پس هاجر کفت خدایا هر کس از غلامان و کنیزان امت محمد زیارت کند این خانه را پس مرا شفیع او بکردان
باز کفتند امین پس چونکه ابرهیم و اهل بیت او دعا از برای این امت کردند لهذا این امت مامور شدند
که مخصوص او و اهل بیت او صلوات بفرستند بدانکه کفته اند که حج دو حرف است حاء است و جیم پس حاء اشاره
بحلم و جیم اشاره است بجرم یعنی ای بنده تو با جرم خود مرا قصد کردی و بخانه من با تعب و مشقت امدی پس از حلم
بعید است که تو را مواخذه بر جرم تو نمایم پس علاج جرم تو بخشیدن تو بیت و فی حدیث جبرئیل بر رسول نازل شد
و کفت که خدایت سلام میرساند و میفرماید که هر کس از امت تو این خانه را زیارت کند نوشته شود از من
او ثواب ملائکه اسمانهای هفتکانه و زمینهای هفتکانه و بر میکردد مکر امرزیده شده از وهب بن منبه روایت
که او کفته است در تورات نوشته شده است که خدا مبعوث میکند در قیامت هفتاد هزار ملک تا از عرش که در
دستشان ... زیارت بیت الحرام میفرماید که بکشید او را بمحشر پس ملکها او را بمحشر میاورند و ملکی
ندا میکند که سیری یا کعبة الله ای کعبه خدا راه برو پس او میکوید نمیایم تا داده شود سؤال من پس منادی از اسمان ندا میکند
که سؤال خود را بکن پس او میکوید یا رب شفاعت ... من المومنین ای پروردکار من مرا شفیع
کردان و شفاعت مرا قبول کن در حق همسایگان من از مومنان که در حوالی من دفن شده اند پس خدا میفرماید
که عطا کردم سؤال تو را پس ملائکه میکویند که سیری یا کعبة الله میکوید نمیایم تا داده شود سؤال من پس ندا
میرسد که سؤال کن پس میکوید ای پروردکار من بندکان کنه کار تو از هر طرف ... بسوی من امدند
از تو سؤال میکنم ایشان را ایمن کردانی از فزع اکبر پس خدا میفرماید که تو را شفیع کردانیدم در حق ایشان
پس منادی ندا میکند الا من زار الکعبة فلیعتزل من بین الناس ای اهل جمع اکاه باشید که هر کس زیارت کرده
کعبه را جدا شود از سائر مردمان پس همکی ایشان جدا شوند پس همه را جمع میکنند در اطراف خانه
کعبه و میکویند لبیک اللهم لبیک پس ملکی ندا میکند یا کعبة الله سیری ای کعبه خدا روانه شو پس خانه کعبه
کوید لبیک اللهم لبیک پس ملائکه میکشانند کعبه را با ایشان بسوی محشر پس کعبه میکوید که یا محمد شما
مشغول شوید بشفاعت کسانیکه مرا زیارت نکرده اند که هر کس مرا زیارت کرده است من شفیع او هستم

دو بند غافل مباش از حاجیان و اعانت ایشان و مشایعت و استقبال و دیدن ایشان و خلیفه شدن بر اولاد
و اموات ایشان و روا کردن حاجات و اموال ایشان که هر یک را ثوابهائی است جمیله که ذکرش در این مقام ممکن نیست
و همان دعای ایشان از برای شما کافی است چه بسیار التماس دعا از حاجیان بکنید اگرچه بعد از برگشتن تا هنگام مردن
ایشان باشد چه ابن عباس از پیغمبر روایت کرده که در وقتیکه حاج از خانه خود بیرون میرود همانند از گناهان بیرون میرود
مثل آن روزیکه از مادر متولد شده و از برای او هر گامی ثواب عبادت هفتاد سال را می‌نویسند تا برگردد به
منزل خود پس در وقتیکه برگشت غنیمت شمارید دعای او را بدرستیکه دعای او مستجاب است و باز از پیغمبر روایت
شده که حاج و زوار الله می‌باشند یعنی مهمانهای خدا اگر سؤال کنند عطا کرده می‌شوند و اگر دعا کنند اجابت
کرده می‌شوند و اگر انفاق کنند عوض داده می‌شوند هر درهم هزار درهم قسم بآنکسیکه جان من در دست اوست
که تهلیل نمیکند حاجی و تکبیر نمیگوید مگر آنکه همان تکبیر و تهلیل او و گفته می‌شود از آدم تا روزیکه ثواب قطع شود
یعنی تا روز قیامت پس مردی عرض کرد که یا رسول الله پس کجا است این مضاعفه فرمود اما نفقات ایشان پس
خدا عوض میدهد ایشان را در دار دنیا پیش از آنکه از دنیا بروند و اما هزار هزار درهم پس آن در آخرت است
قسم بآنکسیکه جان من در دست اوست که یک درهم که در این راه صرف کند سنگین‌تر است از این کوه اشاره
کرد بکوه ابوقبیس ای دوست خدا کعبه را مساوی کرده است از برای بادیه و غریب تا اشاره باشد باینکه مطیع
و عاصی هم [illegible] نظر رحمت الهی مساوی‌اند و هر دو را خدا امر زده و ماوی میدهد اما ای دوست
بدانکه کعبه مطاف است بعرش خدا و دلهای عارفان مطاف است پروردگار عرش پس حج ایمان بکمر شبر واجب است
و حج اغنیا است و حج قلوب هر ساعت است که حج عرفا است پس کعبه خانه مغفرت است و قلب عارف خانه محبت
و خانه کعبه نظر میکند بسوی او خلق خدا و قلب عارف را نظر میکند پروردگار خلق پس خوشا بحال آنکسیکه قلب را
عارف و بدن را حاجی گرداند و نیست از برای قلب الهی معرفت مگر بمتابعت محمد ص چنانکه در آن کتاب نوشته
که گفته شده است که آسمان قبل از تولد محمد ص فخر میکرد بر زمین و میگفت عرش و حملة او در من است و تسبیح و رکوع
و سجود در من است شمس و قمر و ستارگان در من است و تو از اینها یکسر خالی هستی و زمین از خجلت سر را پائین
انداخت تا وقتیکه محمد ص متولد شد پس زمین سر خود را بلند کرد بفخر کردن بر آسمان و گفت بر پشت من متولد شد
پیغمبر بزرگی که نور عرش و آسمانها و زمینها و آفتاب و ماه و ستارگان یکسر از نور اوست و بر پشت من است
ولادت و تربیت و بعثت و دعوت او و بر پشت من عمل کرده می‌شود شریعت او و بر من است موت او پس خدا فخر
زمین را بر آسمان پسندید و بر او لطف کرد و فرمود که چون تو فخر کردی بر آسمان بسبب محمد پس من خاک تو را از
مشرق تا مغرب طهور کردانیدم از برای او و امت او و از مشرق تا مغرب همگی را جای نماز و سجاد از برای ایشان کردم
پس ای دوست زمین بسبب فخر کردن بر آسمان بسبب محمد ص مسجد و طهور شد پس تو نیز اگر فخر کنی بسبب اطاعت
محمد ص خدا تو را پاک میکند از گناهان و قلب تو را محل معرفت خود میگرداند و اما آنکه زمین گفت که از نور محمد
همه مخلوقات خلق شده اند پس اخبار در این باب مستفیض است از آنجمله در همین کتاب گفتیم که نور آنحضرت را برده جزء کرد از
جزء اول عرش را خلق کرد و از ثانی قلم و از ثالث فرش و از رابع عرش و از خامس قمر و از سادس کواکب و از سابع
ملائکه و از ثامن کرسی و از تاسع نور مؤمنین و از عاشر محمد مصطفی ص و کسانیکه خدمت اسناد کردند و حظی از
علم بردند از اینکه نیز احادیث نبوی ص دهند که ایشان علت اربع از برای مخلوقات و مفاسد اینکلام را که
احصا ندارد و [illegible] مثل آنکه از اینکلام لازم میاید که پیغمبر با جزء خود وطی کرده باشد و حال آنکه امام
اراده که مخلوق شده حوا از ضلع آدم بخصوص منع اکید فرموده هم چنانکه در مجالس سابقه گذشت و هم چنین است
لازم دارد که هر کس که زنی میگیرد بمنزله خواهر او باشد و [illegible] نیز در همان ساعت حدیث گذشته منع فرموده اند
و نیز علل اربع که از او شد شخص نیز از او شود پس لازم میاید که همگی ناس محمد باشند و نیز لازم میاید که محمد ص

بچهار شده و قسمتم مخلوق شده باشد و معلوم است که جزء با کل مرتبط است با انتفاء جزء انتفاء کل لازم میاید
پس محمد باید اصلا در میان نباشد و نیز این احادیث با جمیع آیات و اخبار داله بر کیفیت خلقت زمان
از عناصر اربعه [illegible] آنها از دخان و مانند اینها بعد از خلقت محمد مخالف است پس جمع در
[illegible] مخلوق شدن شیء از شیء بر پنج قسم می‌شود اوّل علیت و معلولیت دوم کلی و جزئی
[illegible] چهارم صبته و مظروف پنجم اختلاط و امتزاج و آنچه موافق با عقل و نقل است اینست پس نور
محمد ص مثل روشنی آفتاب یکدفعه تابید با او بود انوار وجود جمیع موجودات و لکن اصل تابیدن بالاصالة
از برای عالم محمد بود و باقی مثل ذرات بالتبع تابیدن بودند و یکسر ممزوج و مخلوط با نور او بودند پس آن نور واحد مثل آب
یک دریا بود و هنگامیکه جنبه قوابل آن نور شد هر نوری بیان قابل خود رفت و از آن دریای نور مثل قطره آبی از دریا
جدا شد و داخل انظار شد که قابل او بود و اینکه او را اصل نامیده است بسبب آن است که اگر او نبود هیچ یک
از این انوار قدیم بابتغا لم یمکن اشتند و اینکلام را بانور برخود و دعوی باید ثبت کرد و از اینکلام متین خلق الله المشیة
بنفسها و خلق الاشیاء بالمشیة و نحو المشیة و مانند اینها ظاهر می‌شود و منافاتی با عقل هم ندارد و نیز با نقل و
بعضی از مشایخ ره فرموده که اگر عبیه بر ثالث شویم منافات با عقل و نقل و ضرورت ندارد یعنی بگوئیم که وجود محمد
و آل او مثل فواره ایست که هر وجودی از خدا اصالة ذره شود از میان آن فواره میگذرد و تو میدانی که ابطر نقیه
بانجز بدل جزء بلکه بالاصالة و تبع که از آیات و اخبار ظاهر می‌شود نیز منافات دارد و هم چنین منافات دارد با
شفاعت عامه و دلسوزی آنحضرت از برای همه مردمان زیرا اگر عالم اختلاط مثل کل و جزء است مثل کل با جزء
و بالعکس از بدیهیات است بخلاف صبته و مظروف خصوصا باین قسم مظروف بلکه محض کذب است زیرا آن عبیه را دید
دفعه زد از تیر با او ماند است بجلاء شبهه نیست که آشنائی آبهای یک دریا در طعم و رنگ و خاصیت و غیرها
و آشنائی هم چنین است و شبهه نیست که ذره از آفتاب [illegible] باید مثل آشنائی جزء و کل است آشنائی آب با فواره نیز با
ثابت است بلکه بسیار از هم بعید می‌باشند والله العالم بحقایق الاشیاء و اگر بگوئی که لازمه اینکلام افاده است
که جمیع موجودات یکدفعه واحده خلق شده باشند و تدریج بمقام بروز آیند و این همان مذهب یهود و غلاة است
که ید الله مغلوله میگویند در جواب میگوئیم که آیات و اخبار مستفیضه صراحت دارند در اینکه در وقت ندای
الست بربکم جمیع ذرات موجود بودند حتی آبها و زمینها و غیر اینها که هر یک قبول ولایت کردند خوب شدند
و هر یک نکردند بد شدند و اخبار بسیاری نیز صراحت دارند در اینکه طینت مردمان یکدفعه خلق شده پس
طینت علیین و سجین بعد از افراز حصه محمدیه با هم مخلوط شدند و مردمان از او خلق شدند و ذرات ارواح
میباشند و طبیعت ابدان پس خلقت هر دو دفعه واحده بنحو اجمال از آیات و اخبار ظاهر میشود پس تدریج خلقت را
باید در عالم ترکیب قائل شویم یعنی ترکیب حوادث یومیه هر روز مخلوق شوند اگرچه هیولی و صورت آنها بشر
بنحو اجمال بوده است و اخبار نیز دلالت میکند که هر طفلی هم میرسد خاک او را از آنجائیکه دفن میشود بر میدارند
و ارواح قبل از اجساد مخلوق شده اند نیز صریحند در اینکه حوادث یومیه همان ترکیبات است نه ابداع اصل
اجزاء نیز بلکه صریح اخبار آن است که نور محمد ص قبل از همه آنها موجود شده پس باید بگوئیم که اختلاط و امتزاج
انوار سایر موجودات بنور او در هنگام وجود آن موجودات است نه در اول خلقت نور محمد و اما طینت پس ظاهر
اخبار آن است که همان را در اول امر نیز مخلوط بطینت آنجناب خلق شده بلا فصله و تحقیق این مقامات محتاج به بسط
از اینکلام است اشاره شد تا منشأ اشتباه شود و از افراط محبت محمد بمخلوقات و بالعکس فهمیده شود مگر بعث
اینهمه محبت بهم میرسد مثل آنکه آنجناب با جلال قدوسی و جمال فردوسی از برای [illegible]
داشته باشد که بسبب منادی شدن او آنجناب نیز منادی شود و گریه کند و خود گرسنه ماند و آنها را سیر کند
و لباس خود را در حال حیوة با دیشان بپوشاند و در حال ممات کفن ایشان کند و دقیقه با فتضاح ایشان راضی نشود

و مانند اینها از انواع تحف هم چنانکه از ابن عباس در همان کتاب روایت کرده که روزی جبرئیل نازل شد و از برای
او بهشت و چهار پر بود همگی مکلل بدر و یاقوت و بافته شده بالوان جواهر و مروارید ساق او فرو رفته در زردی
بیضها بهایش زرد و پرهایش … و صفتیکه مذکور شد بود پس گفت یا محمد خدایت سلام میرساند پس پیغمبر فرمود
که ای جبرئیل ترا باین صورتی میبینم که هرگز ترا باین صورت ندیده بودم گفت این صورت از صورتهای است که من
باین صورت بر تو نازل شوم در شب قدر و عرفه پس رسول فرمود که تو از جانب پروردگار عالمیان میآئی
گفت بلی آمده ام از برای آنکه در اینجا شهری است که طائف نامیده میشود و در او هزار و پانصد تن هستند که
سکان آنجا اینها را بپرستند نه خدا را پیغمبر فرمود ای جبرئیل پس من مأمورم که با ایشان قتال کنم گفت نه ولکن
مأموری که ایشان را بخوانی بشهادت لا اله الا الله ابن عباس گوید پس قسم بخدا که درنگ نکرد پیغمبر تا مکرر آنکه
بیرون رفت با جماعتی از صحابه بسوی طائف تا رسید بمکانیکه در میان مکه و طائف است که استقبال
کرد او را پیری تکیه کرده بود بر عصا و او جاسوس آنقوم بود پس چون دید که جوانان و پیران و میانه سالان
تابع امر پیغمبر او را در قول و فعل اطاعت میکنند تعجب کرد و گفت ای قوم من میبینم در میان شما
پیران و جوانان و میانه سالانی است که بیکجا مطیع فرمان این جوانند کیست این جوان شاید این جوان همان
صابئی است یعنی از دین بدر رفته ایست که از ارض تهامه ظهور کرده و خوانده میشود محمد پس پیغمبر از سخن آن
پیر تبسم کرده فرمود ای شیخ من صابئی نیستم ولکن من بنده خدا و محمد رسول خدایم صاحب قرآنم که خدا امر فرموده
است بسوی اهل این شهر طائف که ایشان را دعوت کنم بلا اله الا الله گفتن فقهقه الشیخ پس آن شیخ خنده
با قهقهه کرد و گفت عجب کاری شاهد رسیدیکه من جاسوس اینقوم و میبینم که تو وارد ایشان شده
ایشان و ایشان خبر از آمدن تو ندارند پس برگشت و شروع کرد بدویدن تا داخل طائف شد پس دو انگشتهای خود را
بگوشهای خود گذاشت و با صدای بلند ندا کرد که یا آل ثقیف و ربیعه ادرکوا ادرکوا اتاکم الصابئ لیقصدکم
عن دینکم یا گروه اولاد ثقیف و ربیعه بدریابید و دریابید که بتحقیق آن شخص از دین بدر رفته آمد بسوی شما
که شما را از دین پدران شما برگرداند پس آنقوم بسرعت بسوی منزلهای خود دویدند و اسلحه جنگ خود را برداشته
بدر شهر آمدند و در را بستند پس پیغمبر با اصحاب خود آمدند و بدر رسیدند و در را کوبیدند و بجا آوازها
بلند کردند که قولوا لا اله الا الله محمد رسول الله پس آنقوم گفتند که لا حاجة لنا الی هذا ما را احتیاجی باین کلمه نیست
پس آنجناب با اصحاب خود بیست شب بدر شهر ایشان ماندند و چیزی از ایشان نخواستند بجز یک قول
لا اله الا الله پس چون روز بیست یکم شد آنقوم بجیبا امر کردند بزنان و اطفال و غلامان که پیغمبر را سنگ باران
کنند پس ایشان سنگها برداشته بجانب آنحضرت انداختند پس چون روز بیست و دوم شد گفتند ای جوان
اگر از ما مال میخواهی یا خراجی طلب میکنی بدهیم پس حضرت فرمود که مرا احتیاجی بمالهای شما نیست بلکه از شما
میخواهم که لا اله الا الله و محمد رسول الله بگوئید ایشان گفتند ما را احتیاجی باین قول نیست و چون روز بیست و سیم
شد بعضی نزد بعضی رفتند و گفتند که امیر ما بعید از ما بتجارت و حوائج ما را در مدت بیست و سه روز باید
جمع شویم بر او سخن بگوئیم و با او مقاتله کنیم و راحت شویم از شر او پس رای همه ایشان براین شد پس دختری
از ایشان بیرون آمد که تورات و انجیل و زبور را خوانده بود و گفت چه کار دارید گفتند این جوان بیست و سه
روز است که ما را از تجارت و حوائج مانع شده امروز میخواهیم که با او جنگ کنیم دختر گفت چه میگوئید آیا از
شما چه میخواهد گفتند میگوید پیغمبر مرسل است و ما دین او را قبول کنیم و خدایان خود را دست برداریم
آن دختر گفت من میروم و او را امتحان میکنم و مرد عربی است … پس اگر پیغمبر است
اینها را امید … دختر صاحب جمال و کمال بود پس جامهای خود را پوشید و چادری بر خود پیچید و بتی را که
از طلا و چشمهایش از یاقوت سرخ بود برداشت و رو بآنجناب و اصحاب او کرد پیغمبر … چون دید که آن دختر

وارد شد روی مبارک را برگردانید پس آن دختر گفت ای جوان من میبینم در میان اینقوم خوشروتر و خوشبوتر
از تو پس چه باعث شد که تو روی از من برگردانیدی و سخن با من نگفتی فرمود که نگاه بتو نمیکنم و با تو سخن نمیگویم
تا این بت را بر زمین گذاری پس دختر بت را بر زمین گذاشت پس پیغمبر نزد بلال آن دختر آمد و فرمود که ای دختر
پس دختر گفت تو پیغمبری از من نترسی پس پیغمبر باصحاب خود فرمود که این دختر کاملة العقل است
انشاء الله از من جدا نمیشود تا ایمان بخدا بیاورد پس آن دختر گفت ای جوان خبر بده مرا دروغ نگوئی که کیستی
تو فرمود من محمد صاحب قرآنم پس آن دختر خندید بتحقیقی که اهل طائف نعره زدند و صدای خندیدن او را شنیدند
پیغمبر فرمود که ای دختر مگر چیز عجیبی دیدی گفت کدام عجب از این عجب تر است که مردی مثل تو نیکو روی و نیکو
بوی و نیکو گفتار دروغ گوید حضرت فرمود که معاذ الله که چنین باشد آیا تو میشناسی این پیغمبر موعود را
دختر گفت گمان میکنم که بیرون آید گفت لا اعرف لک الیه اذا خرج من ابیه پس حضرت فرمود که ای دختر کی او را از برای شما
تورات را گفت موسی گفت کی آورد انجیل را گفت عیسی دختر گفت اگر تو پیغمبر آخر الزمانی میشناسی دو اسمی
را که از برای تو است در روز بود با تفسیر آنها تو با زعمای حضرت فرمود من میدانم آن اسمها را که یکی حمی
که معنی وی آن است که محو میکند باطل را که عبادت بتان باشد و دیگری احید که معنی وی این است که
نجات میدهم امت خود را از آتش پس دختر گفت که در تورات دو حرف هست مبهم و مبهم و مبهما و مبهم
حضرت فرمود احمد و محمد است ای دختر منم احمد بن عبد الله در میان اهل آسمان و محمد بن عبد الله در میان اهل
زمین پس دختر گفت که در نزد ما دو حرف دیگر نیز هست آنها چیست فرمود طاب طاب بلی منم طیب طیب که یاد
کرده میشوم در نزد قوم مگر خوش آید بشارت اسم من پس دختر گفت که در انجیل نیز دو حرف است حضرت
فرمود چیست آنها دختر گفت حنطاو رفطا حضرت فرمود بلی تفسیر آنها این است که جدا میکند خود را از باطل
و آن منم پس دختر گفت ثلث حرف نیز در نزد ما هست حضرت فرمود که آن چیست گفت وقتیکه عیسی عروج داده شد
باسمان گفت انی ذاهب الی ربی و ربکم و باعث لکم من بعدی رسولا یسلم بالنبوة و امته … یبقی بینهما و لسنه
الحامدون و صفوفهم فی الارض اذا قاموا الی الصلوة کصفوف الملائکة اشداء علی الکفار رحماء بینهم یعنی من رونده ام
بسوی پروردگار خود و شما برانگیخته میشود بعد از من بسوی شما پیغمبر عربی که پدر و مادرش هر دو میمیرند و او میماند
و امت او حمد کننده گان خدا اند و صفهای ایشان در روی زمین که برای نماز مثل صفهای ملائکه است
سخت گیرند بر کفار و رحم کنندگانند بر یکدیگر حضرت فرمود که راست گفتی ای دختر منم همان پیغمبر و ایشان اصحاب
من پس پیغمبر شمشیر خود را بیرون آورد که دو طرفین یعنی از هر دو سمت میبرید فرمود این است شمشیر من دختر گفت
اینها چیست ای جوان پس جامه های همان پیغمبر و شمایل تو شمایل همان است لکن علامتی که میخواهم باقی مانده است
فرمود کدام است آن دختر گفت جامه را از پشت خود دور کن تا آن علامت را ببینم در پشت تو اگر تو آن پیغمبری پس
آنجناب پشت خود را برهنه کرد که نور مهر نبوت ظاهر شد و درخشید پس همینکه دختر آن نور را دید در روی
بر روی افتاد و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله بیزارم از این بتها پس سر خود را از مهر نبوت برداشت و بت را
گرفت و چنان بر زمین زد که پاره پاره شد و گفت تبا لک و لمن یعبدک من دون الله پس با آواز بلند اهل طائف را
ندا کرد که ای آل ثقیف و ربیعه بگوئید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله تا نجات یابید از آتش و اعضای
رحمن و آن دختر را چهار برادر بود که از رؤسا و از بزرگان بودند پس پدرش با آنها گفت چه ایستاده اید بکشید او را
خواهر خود آن عذاب را که میخواهید پس هر چهار برادر با غضب در پی آن دختر آمدند و گفتند که گوشهای بدن
ترا با مقراض میبریم دختر گفت باکی ندارم و عافیت میبخشد مرا پروردگار من گفتند ترا نزد سگان خود
میاندازیم تا ترا بخورند گفت باکی ندارم پروردگار من از سگان گفتند امید نهاده ای برای این بت پس
گفتند که با آتش ترا میسوزانیم و می پاشیم خاکستر ترا در صحراها و دریاها گفت باکی ندارم که خدای من قادر است

که آنها را جمع کند در روز قیامت و ببرد بجهنم بسبب این ظلمیکه بر من بکنید کفتند تو را از کوهها سر میدهیم
که از کرسنکی بمیری تا از سحر تو و محمد رهائی یابیم کفت من ساحر نیم و نه محمد کفتند اینک رهائی در تبیینم بدفع وی
محمد که رسیده است سحر محمد بکوشت و خون تو و پیر پدر و مادرت کفت او را نیز دوست من یاور و یاور و ندا فاطمه خذ
بیجهها الطهر و یقول اکرم با محمد پیر طپانچه بروی او زد و کفت کافر شو بخدای محمد دختر کفت که لو قطعتنی
اربا اربا ما کفرت بالله محمد فکیف بلطمة واحدة و اکر مرا قطعه قطعه کنی من بخدای محمد کافر نمیشوم پس چه بای انکه
بکطپانچه بمن زنده پدرش کفت تو را عذاب میکنم باتش کفت عذاب تو تمام میشود و عذاب خدا تمام شدن ندارد
پس هر چه میخواهی بکن پس از آن بد بخت چند میخ طلبید و آن میخها را در آتش سرخ کرد بر هر یک از کفهای
آن دختر و پاهای او یکی از آنها را کوبید بر زمین و دخت پیره و مسمار در چشمهای او فرو کرد و در این حالت یا مقامع
امتی ادرکنی میکوبید و میکفتند کافر شو بخدای محمد و آن دختر در همین حال میخندید و میکفت هذا لمن
یطلب الفردوس قلیل هذا لمن یطلب رضاء الرحمن اهون و مثل همین سخنان تکرار میکرد و میکریست تا روح
او سیلان کرد بر صفحه های روی او و خون پدرش سیلان کرد بر سینه اش و روح پاکیزه اش با ملاء علیین پرواز کرد
فخرجوا بها و رموا بها الی محمد فرمانده پس آن ظالمان پای او را کرفتند و بسختی او را کشیدند و از این جهت سوی
پیغمبر خدا انداختند فلما راها النبی صلی بتلک الحالة بکی و بکت اصحابه و بکت الملائکة پس چون پیغمبر آن دختر را
با آن حالت دید خود کریست و اصحاب کریستند و همه ملئکه کریستند ثم دعی النبی بردائه طلبها و امر بد فنها و ردای
مبارک خود را بر روی او انداخت و اصحاب را امر کرد که او را دفن کردند پس فرمود قسم بانکسیکه جان من در دست
اوست این دختر دنیا را مفارقت نکرد تا آنکه مکان خود را در بهشت دید و بدرستیکه قبر او کردید روضه از ریاض
جنت فینجفتی که باز شد بر روی او از دختر دری از درهای جنت و رحمتی ای مردان دین دار باد شما را روی دیکر
در مقابل چنین زنان که جان را با این شدت در راه خدا دادند و لعزت را خریدند و شما در اماکن البته جای استراحت
آرام دارید و ادا فرایض و نوافل و فضائل نکاهها هم ورزید خصوصا از افضل فضائل که کریه است بر شهداء
و اسیران کربلا ای دوست رحمة للعالمین از برای این دختر کافر که مانند تشرف اسلام مشرف شد کریست البته
بسبب کریستن او اصحاب و ملائکه نیز کریستند که تاسی با جناب نموده باشند و چنان غیرت کرد براو که دفعه
راضی برهنکی میت او نشد بلکه ردای مبارکش را بر روی او انداخت و سایه نعش او را در میان آفتاب صحرای حجاز
نکذاشت پس ببین که بر این رسول با مروت و غیرت چه کذشت از دیدن و شنیدن سرهای بریده و سر و سینه شهیدان
ماندن بدن نازپرورد بدن حسین با شبیهش علی اکبر و سایر اولاد و اقوام و اصحاب در آفتاب کرم کربلا و اسیر
کرداندن زینب و کلثوم و سایر دختران و زنان از اولاد و خویشان و دوستان را در صحراها و بازارها و مجالس
نامحرمان خصوصا سکینه که در مجلس یزید از بی سایه دست خود را حایل روی کرده بود پس آن ظالم چون آن حال را
مشاهده نمود کفت این سکینه دختر حسین است کفت آری سکینه دیکر طاقت نتوانست ورد کریه کلوی او را
کرفت پس انقدر کریست که نزدیک بهلاکت شد یزید کفت ای سکینه چرا انقدر کریه میکنی کفت چرا کریه نکنم
و حال آنکه چادر و مقنعه و سایه ندارم که روی خود را از تو و هم نشینان تو بپوشانم بدان وقت کریه بر یزید
زیاد شد کفت خدا لعنت کند عبید الله بن زیاد را که دنیا و آخرت خود و ما را بر باد فنا داد پس کفت ای
دختر حسین چون پدرت قطع رحم کرد و با من در سلطنت منازعه کرد باین روز کرفتار شد سکینه کریان شد و
کفت ای یزید بکشتن پدرم شاد مباش که آن بنده بر کزیده و فرمانبردار خدا بود پس زینب روی بیزید کرد و
کفت هیچ پسندت که میکنی زنان خود را در پس پرده نشانیده و دختران محمد را اسیر کرده بیکجاوه شهر
بشهر میکردانی و در پیش روی خلق باز میداری و از روی بغض و عداوت با ایشان نظر میکنی و از کشتن ایشان
هیچ پروا نداری و با فرح و سرور بر لب و دندان سید جوانان بهشت چوب میزنی عنقریب بسیار زود خواهی کرد

که کاش دست و پایم خشک شده بود و مرتکب این عمل شنیع نبودی الا لعنة الله علی القوم الظالمین
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس چهاردهم در استیجاب اجر از انسان از قسمت و قصه منازعه پیغمبر با اهل طایف

قال تعالی فی سوره ابرهیم حکایة عن الخلیل ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم ربنا لیقیموا الصلوة
فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم وارزقهم من الثمرات یعنی ای پروردکار ما بدرستیکه من ساکن کردانیدم بعضی
از ذریه خود را در صحرائیکه قابل زراعت نیست یا بالفعل زراعت ندارد در نزد خانه تو که حرام کردانیده شده است
در او جمله از چیزها بکه در خانه دیکر از حلال است تا اینکه نماز را برپا دارند در او پس بکردان دلهای بعضی
از مردمان را مایل بسوی ایشان و روزی کن ایشان را از میوه های دنیا

بدانکه از الطاف و مکرم بر این بیت معظم است که الا بر بست بود در این بیت نیز مبوا نکرد بعلاوه انکه لنماز و الجماع
نیز بر او قائم است تا که در روی زمین کسی جز این بیت نیست چنانکه در کتاب حج از نظام الفرائد مستوفی
بیان کرده ایم پس در خبر این بیت اکر چه در دهات نیز کر و خانهای محتمد بن باشد بلکه داشتن فرزند بکری با
غلام و با مدیون و با قوت با غیر را حرام است و نکه دارنده فاسق است بلی اکر ثابت نباشد حیا بن بلکه با امکان
واجب است پس نسبت از برای حج نیست مکر خانه کعبه و از برای با حج هر جا نسبت است پس از جمله الطاف الهیه
در بنای خانه کعبه نسبت بوی او است لطف دیکران است که بهانه زیارت او بجلد ت معصومین هر سند هم
چنانچه در اخبار نیز تصریح بان شده است و الطاف دیکر نیز هست که تفصیلش در این مقام ممکن نیست و از این
ایه ظاهر میشود حسن دعا و استدعا توسعه از برای اولاد جمع مال از برای انها و ترجیح انها بر اخیار و حسن
ترجیح مکانیکه معیشتش تنک باشد و لکن عبادت در وی اکمل باشد از برای خود و اولاد مثل نجف و کربلا و
غیر اینها بر مکانیکه خلاف این است از توسعه خداوند بر اولاد ابرهیم ظاهر میشود که خدا در این صورت
توسعه میدهد و ظاهر میشود که نماز بعین قبله اکمل بلکه همان است نماز حقیقی و حسن استدعا مایل
ساختن دلهای مردم بسوی خود و اولاد در راه حق و حسن شهرت و طلب ای از اینجهت در زهرة الریاض کفته که در حدیث
که چون آتش نمرود بر ابرهیم سرد و سلامت شد و خدا دشمن او نمرود را هلاک کرد و ساره را تزویج نمود
و او صاحب جمال ترین مردمان بود و شباهت بحوا مادر ادمیان داشت و حسن پس ابرهیم عزم هجرت از زمین
بابل بسوی زمین شام نمود پس تابوتی ترتیب داد و ساره را در میان او کذاشت و بسوی شام روانه شد و در
سر راه او عاشری بود یعنی ده یک بکیر که کمرکچی را کویند پس وقتیکه بر او وارد شدند از مرد تفتیش مال او نمود تا بتابوت
رسید کفت تابوت را باز کن تا تفتیش کنم و عشر او را بکیرم ابرهیم فرمود که محال است از برای من فتح تابوت تو چنان
فرض کن که انچه در تابوت است یکسر دیباج و حریر است و عشر او را از من بکیر عاشر ابا کرد ابرهیم فرمود فرض
کن که یکسر درهم و دینار است و جواهر عشر او را بکیر عاشر ابا کرد ابدا پس معلوم است که آن عاشر مستند بدین
ابرهیم نبود بلکه کافر بود و بخلاف شرع عشر از وی میخواست پس مقتضای استصحاب حکم شرایع سابقه
بحرمت او است در شریعت ما نیز پس انچه را که از وجه بکیرند بی جهت اینچه را بدهند محض ظلم است و از این حدیث
معلوم میشود که عاشر ایذاء خلیل خدا نموده پس یکبهره از برای نهایت افتضاح عاشر همین است و در اخبار ما نیز
بخصوص وارد شده است جواز اخفاء مال از عاشر و کذب از برای استخلاص مال از او اکر چه از خود نباشد
بلکه از برای برادر مؤمن باشد و قسم خوردن نیز این دروغ مثل حسن کالصحیح که مردی با امام عرض کرد که من سر و
ناحیه هستم که عشار میکذرم و با من مالی است امام فرمود خبیئه ما استطعت و ضعه فی مواضع غایب کن

انما لوا مرفند که بتوانی بکذارا و را در مکانهای مخفی و صحیح دیگر این است که مردی کفت بکذرم بر عشار و با من
مالی است پس او مرا قسم میدهد پس اگر قسم یاد کنم دست از من برمیدارد و اگر قسم یاد نکنم میجوید و مرا ظلم میکند حضرت
فرمود قسم یاد کن تا اینکه آنمرد کفت مال از من نیست فرمود از برای مال برادر خود نیز قسم یاد کن و ظاهر آن است که
پول مغشوش دادن نیز جایز است پس اینها داخل عمال دیوانی که جمله از علما از برای اهل و طائفه زعفر ظلمه حلال
دانسته اند بلکه ظاهر ایشان حلیت است از برای هر کسیکه از پادشاه جور بگیرد با نکه آن حکم مختص است بآن امور
که لازم است اداء آنها مثل خراج مفتوح العنوة با جزیه و زکوة و مانند آنها دوم عاشر یعنی [illegible] الاخ
لعن است [illegible] طائفه که اشاره باشد بانکه از الاخ نیز کم و هم نزنند که الاخ افتد [illegible] بر میدارد افلا روزی
بیست [illegible] او را میخورد و این طائفه روزی هزار تومان را مشغول الذمه میشوند و هزار دینار را صرف
خود نمیتوانند کرد بلکه باید بدهد بوارث بدهند مجملا آن عاشر ظالم خلیل خدا را ظلم کرد و کفت لابد باید تابوت
کشوده شود پس [illegible] تابوت را کشود پس دیدند که در او هست یک زن جمیله که مثل او ندیده است
پس قضا پادشاه ایشان نیز مردی بود که [illegible] زن دوست بود پس عاشر او را از این قصه خبر داد پس او ابرهیم را
بقضا طلبید و کفت این زن را از کجا آوردی کفت این خواهر من است و ترسید که زوجه بکوید او را بکشد و قصد
این خواهر دینی بود و از این کلام جواز کذب و برای دفع ظلم نیز ظاهر میشود پس پادشاه کفت که او را [illegible]
نزد ابرهیم را در انقصر خود برد و ابرهیم در بیرون قصر ماند با تحیر پس خداوند عمود و دیوارهای انقصر را مثل
ابینه سفید نمود تا خلیل ببیند باطن انقصر را که مبادا کاری از برای او سانح شود پس پادشاه ساره را طلبید
و روی او را دید که هرکز مثل او ندیده بود پس دست بسوی او دراز کرد [illegible] خشک شد
و جمیع دیوارهای قصر بحرکت آمد و زلزله در قصر شد که آن پادشاه ترسید و با شتاب تمام برخواست و صحن
خانه آمد که قصر [illegible] خراب شد پس پادشاه ساره را طلبید و از او حقیقت حال را پرسید ساره کفت که من زن
ابرهیم هستم و او مردیست صالح پس پادشاه [illegible] از ساره خواهش کرد که دعا کند تا او عافیت یابد و او نیز او را به
ابرهیم رد کند پس تضرع و زاری کرد پس ساره دعا کرد و او عافیت یافت پس پادشاه کنیزیکه او را قبطی میکفتند باو بخشید
و کفت این کنیز از تو بجهه اینکه من بسوی تو نظر کردم پس ساره را با ابرهیم بر کردانید اکر کسی بحث کند که حرم پیغمبر را
کافر [illegible] اصول مذهب نیست در جواب کوییم که شاید قبل از آن ابراهیم با مر خدا ساره را مطلقه
کرده بود و عده اش منقضی شده بود و حکمت در این کیر و دار آن بوده است که دعا نور محمدی که هاجر بود با ین وسیله
بدست ابرهیم بیاید چه با وسائل دیکر نیز اکرچه ممکن بود ولکن مقدر [illegible] امانت ساره داخل بود در
توقیر این نور و کسر سورت ساره و اینکه اکر ساره تامل میکرد میدانست که چه مقامی از برای هاجر در نزد خدا بود که تا
خود و اولاد خود را عزیز و [illegible] نور محمدی و ولدش را ذلیل نخواهد و [illegible] حکمت نیز در این قضیه [illegible]
که [illegible] نان با خود بسفر ببرند که اکر [illegible] پس
ابرهیم ساره را برداشت و بسوی شام برد و از ساره اولاد نمیشد پس خود هاجر را با برهیم بخشید و کفت شاید
خدا از وی تو فرزندی کرامت کند و ابرهیم در آن وقت صد ساله بود و کفته شده است که خدا امر کرد [illegible]
برابرهیم عرضکرد [illegible] پس ابرهیم نظر کرد بسوی ارض و کفت ای پروردکار من [illegible]
این مردمان [illegible] و اشاره بمحمد کرد [illegible] از این است پس خدا وحی کرد باو که اینها
امت حبیب من [illegible] از خلق اسمانها [illegible] کرده ام [illegible]
[illegible] و مقدر کرده ام از برای او انتقال از صلب ولد تو اسمعیل پس ابرهیم
[illegible] پس چون هاجر حامله باسمعیل شد [illegible] و نور محمد در روی او ظاهر شد ساره
مغموم شد [illegible] پس عرضکرد با برهیم که هاجر و اسمعیل را

از جوار او بیرون کند پس خدا امر کرد که بردارد هاجر و اسمعیل را بسوی مکه پس جبرئیل نازل شد و با خلیل خدا
شد [illegible] جبرئیل میکفت که هاجر و اسمعیل را در این جا
بکذار [illegible] وحش [illegible] از انس و آب و کیاه و کوهها
و دره ها داشت که موجب خوف و وحشت می شوند پس جبرئیل امر کرد که اینها را در این صحرا فرود بیاورد پس ابرهیم
فرود آورد و در نزد ایشان انبانیکه در آن آرد و خرما بود با یک ظرفی که در او آب بود کذاشت و برکشت پس هاجر از
پی ابرهیم امد کفت بکجا میروی و ما را در اینجا که انیسی نیست میکذاری ابرهیم التفاتی باو نکرد تا هاجر ناامید شد
و برکشت و خلیل امد تا بجائیکه دیکر هاجر و اسمعیل او را نمیدیدند پس دستهای خود را باسمان برداشت و کفت
ربنا انی اسکنت الخ ابن عباس کفته که اکر ابرهیم میکفت فاجعل افئدة الناس تهوی الیهم امت یهود و نصاری نیز حج
میکردند و لکن تخصیص داد دعا را ببعضی پس مستجاب شد دعای او در امت محمد [illegible] سجاد نیز در
صحیفه میکوید ولا تجعل لفاجر ولا کافر علی منة ولا له عندی یدا پس از جمله مستحبات است دعا کردن که
خدا احتیاج کسی بفاسق و کافر نیندازد و نفعی از مال و غیره از ایشان بدست کسی نیاید و از این نکته در باب
[illegible] غافل اند [illegible] پس نعمتهای فساق و کفار محض اضافه با نها اکرچه حلال باشد [illegible] است چه
[illegible] حساب [illegible] که این نعمت را از فلان [illegible] کافر استیفا کرده ام و این محاسبه مثل
آن است که غلام پادشاه در مقام محاسبه بکوید که فلان [illegible] یا اسب را از فلان دشمن تو قبول کرده ام پس هم چنانکه
اینغلام در میان غلامان متهم [illegible] و سرشکسته میشود که شاید با دشمن پادشاه سازش کرده بوده است
که ضرری بپادشاه [illegible] برساند در اینجا نیز همین منوال میشود خصوصا که بالخصوص در اینجا لا ترکنوا الی
الذین ظلموا وارد است و [illegible] مستفیضه در نهی از معاشرت و اطاعت و استعانت از ظلمه [illegible] که در هر
مقامی [illegible] هست پس اضافه مال و نعمت بسوی ظالم اکرچه حلال باشد اثر ظلم را [illegible]
مبتلی بان مرض میشوند [illegible] اولادی از ایشان [illegible] که در میان کفار حربی [illegible] اولادی چنین شده است
[illegible] این است که اینها از [illegible] اضافه است [illegible] حرام [illegible] شیطان [illegible] است
دام و دام ظلم است پس چکونه با دام افتاده شیطان مصاحب نماید و بان دام واقع نشوی و [illegible] دعای ابرهیم از برای
ذریه و اولادش از ثمرات پس ثمره اثران شد که طائف را از جمله دهات یمن [illegible] جبرئیل کنده و در نزدیکی مکه بر زمین
کذاشت تا ثمرات او بمکه برود و اولاد ابرهیم محظوظ شوند و [illegible] است که از دعای ابرهیم است [illegible]
ارزانی [illegible] است زیرا که مقبره در انجا هست که مشهور است بمقبره قیدار پسر اسمعیل پس از این ارزانی و فراوانی
نعمتها [illegible] میتوان استنباط کرد که این مقبره از قیدار بن اسمعیل است والله العالم وچون کلام بطائف
منجر شد پس تتمه حکایت منازعه رسول با اهل طائف را که در [illegible] ذکر کردن مناسب است
ابن عباس کوید که ما هنوز از تجهیز آن دختر که شهید کردند فارغ نشده بودیم که یکغلام سیاهی را نیز کشتند
و عریان کرده نزد ما انداختند و کفتند بکیر ای محمد [illegible] که بتو ایمان اورده است پس رسول خدا فرمود ایا کسی
هست که عورت اینغلام سیاه را بپوشاند تا خدا عورت او را در قیامت بپوشاند پس ابوبکر ردای خود را
داد که وی را در او بپیچیدند پس عمر او را کذاشت و نماز بر او نکرد و فرمود [illegible] ایمان اورده است باید تا جبرئیل
بیاید و اعلام از حال او نماید پس جبرئیل نازل شد با هفتاد هزار ملک و کفت یا محمد خدا [illegible] امر میکند تو را که نماز
کنی بر اینغلام که بتو ایمان اورده است و مجاهده نموده تا غالب کردند او را [illegible] پس حضرت بر
او نماز کرد و خود داخل قبر او شد او را دفن فرمود پس از قبر بیرون امد نماز مغرب را با اصحاب کرد پس جبرئیل
با هفتاد هزار ملک نازل شد و کفت یا محمد خدا است سلام میرساند و میفرماید انچه بتو رسیده [illegible]
تو ولکن فردا تو و اصحابت منتظر باشید که خدا چشم شما را روشن میکند پس چون فردا صبح شد جبرئیل [illegible]

کردید که نوم یکجا منفوش اند که با نوم مقاتله کنند دوستان خود را بر سر راه نبسته اند و ایشان را هشتاد و
مشت است بوده که هر سنگی قوت سو ملک از سدن نار را داشت و صلابت ان سکان شدید تر بود از صلابت
شهر پس چون رسول نزدیکی انسکان رسید اهل ان شهر زنجیرها را از کردن انها برداشتند بجانب پیغمبر و اصحاب
او سر دادند و همینکه چشم پیغمبر بانها افتاد گفت ای پروردگار محمد برگردان از من اینسکان را ابن عباس گفته که سر
بسجده نهاد و گفت ای خدای اسمانها و زمینها و خدای ادم و حوا و شیث و یونس و موسی و ابرهیم و بحق شعبان
و رمضان و عاشورا و روز جمعه و عرفه که این سکان را از من برگردان ابن عباس گوید قسم بخدا که بعد از دعای
انحضرت دیدم که انسکان دو پهلوی خود را بر زمین مالیدند و دمها بر زمین میزدند و ندای واه تملق و التماس پس پیغمبر فرمود
که اینسکان علیکم باصحابکم واترکوا محمدا و اصحابه بر شما باد بصاحبان خودتان و واگذارید محمد و اصحاب او را
پس انسکان حرکت کردند بسوی اهل طایف و شکستند زنجیرها را و بدندان جابید و پوستهای انها را و دریدند
شکمهای انها را و هیچ بچه باقی نماند از شهر فرار کردند و شهر خالی ماند و تنها تنها ماندند پس پیغمبر از پی ایشان میگذشت
تا بنزدیکی بتها رسید و بلت ضربتی بر او زد که بروی افتاد پس و دیگری بپای او زد و هم را شکست که در این اثنا اهل
شهر دوباره برگشتند و ابی زاد بیدند از زن و مرد هر یک سنگی بدست گرفته بر سر و صورت و پشت خود میزدند
و خون بر روی ایشان جاری میشد و پیغمبر از این حال تبسم میفرمود تا انکه غلام سیاهی که در دستش ذراع شتری بود
رسید و فرمان ذراع را بر فرق همایون پیغمبر زد که فرقش شکافته شد و خون بروی و ریش مبارکش جاری شد و عمامه
سیاهی داشت که رنگین کردید و در انحال ان غلام نیز فریاد میکرد که ادرکونی ادرکونی فقد اخذنی رب محمد مرا دریابید
مرا دریابید که پروردگار محمد مرا گرفت پس انقوم بر سر غلام جمع شدند و پیغمبر از میان ایشان بیرون امد و بوادی
اشرف رسید و دعا کرد لیکه میکو بینت و خون بر رخسار نورش جاری بود و تشنگی عظیمی نیز بر انجناب راه یافت پس
فرمود هل عندکم شربة من ماء ای اصحاب من ایا در نزد شما یک شربت ابی هست که من اطفاء حرارت نمایم گفتند
گفتند یا رسول الله ما در اب نمیبینیم پس انحضرت دست مبارک خود را بر کوهی که در انجا بود زد و گفت یا رب عبدک
محمد و رسولک احمد یموت عطشا اللهم اسقنا شربة من ماء ای پروردگار من بنده تو محمد و رسول تو احمد از تشنگی
میمیرد ابن عباس گوید پس قسم بخدا که دیدم که ان کوه از میان انگشتان اب جوشید ابی که سفید تر از شیر و شیرین تر از
عسل بود پس پیغمبر و رفقاء او از اب اشامیدند و همگی وضو ساختند پس ملک بر پیغمبر نازل شد ملک افتاب و ملک باد و ملک
دریاها و میکائیل و جبرائیل پس ملک افتاب گفت که ای محمد من مامور شده ام باطاعت تو پس مرا اذن بده تا افتاب را
چنان گرم کردانم بر اهل طایف که مغزهای سر ایشان گداخته شود و بیرون اید از سوراخهای بینیهای ایشان پس
پیغمبر رحمت فرمود فقف حتی امرک باش تا ترا فرمان دهم پس ملک باد گفت اذن بده مرا تا ریح عقیم بر ایشان بفرستم
و نظیر اینها ملک جبال و بحار با ایشان نیز فرمود که باشید تا شما را فرمان دهم پس جبرئیل و میکائیل فرود امدند
در صورت منکره که پیغمبر را خوف و فزع اورد پس فرمود یا جبرئیل هرگز ترا باین صورت ندیده بودم جبرئیل
عرض کرد یا محمد که من باین صورت فرود نیامدم مگر در وقت غضب رحمن پیغمبر فرمود که ای جبرئیل پروردگار تو
غضب کرده است عرض کرد بلی و غضب ملائکه سبع سموات و بگو حاملات ملائکه هفت اسمان نیز غضب
کرده اند و نگریستند احوال تو را پیغمبر فرمود چه میخواهی بکنی با اینقوم گفت میخواهم که شهپر راست خود را در
زیر زمینهای اینقوم فرو کنم پس بردارم و وارونه کنم بطوری که صدای سگها و خروسهای ایشان را هل اسمانها
بشنوند پس بزرگان زمینها و ابر نیز ایشان حضرت فرمود فقف حتی امرک باش تا ترا فرمان دهم پس امر فرمود
که اذان بگویند از برای نماز ظهر پس اذان گفتند پس ان پیغمبر رحمت سر بسوی اسمان بلند کرد و گفت اللهم بحق
ادم و ابرهیم و موسی و عیسی و بحق التوریة والانجیل والزبور والفرقان و بحق رمضان والعیدین و یوم عرفه
ان تعفو عن اهل الطائف الاسلام فانهم لا یعلمون ما یفعلون ابن عباس گوید قسم بخدا که نماز ظهر را هنوز شروع

نکرده بودیم از برای و ذکر و اینکه اهل طایف رسیدند و در خلف انجناب نماز ظهر را کردند و برا که چون انحراف و اب
را دیدند ایمان اوردند پس پیغمبر از طایف مسرور و منصور مراجعت فرمود ای دوستان این یک فرق بود که
شکافته شد و از برای او خدا و ملائکه غضب کردند و جمیع ملائکه گریستند و اما و غضب حضرت قهار درباره
اهل ملکوت بروز و ظهور نمود بگویم یک فرق دیگر را که بدتر از این شکافت و ان فرق شیر خدا و ابن عم مصطفی
علی مرتضی بود در شب نوزدهم شهر رمضان اما تفاوت ره از کجا است تا بکجا در انجا غلام سیاهی ذراع شتر را
بر فرق انجناب زد و همانقدر تاثیر کرد که خون بر روی و محاسن شریف پیغمبر جاری شد اما او را نبد اخت و از نماز
مانع نشد لکن در اینجا فرزند زن یهودیه ابن ملجم مرادی خود گفته که ان ضربتی که بر فرق علی زدم اگر در میان اهل زمین
قسمت میکردند هر کرا هلاک میکرد زیرا که ان شمشیر را بهزار درهم خریدم و بهزار درم دیگر زهر داده بودم و نیز اسمعیل
از فرق تا مغز سر و پیشانی را شکافت و ان سر که میخواست از سجده معبود بلند شود و دوباره بسجده رود فرصت نیافت
و بر زمین افتاد و در بحر القلوب گفته که هم چنانکه ان لعین دوباره در سجده زمین بر خود بلرزید و اسمان
بطپید و دریاها بموج امد و ماهیان خود را از اب بیرون افکندند و بر حالت حضرت و ملت افتادند و در کار
مسجد مملو بود که هیچ گوشی طاقت استماع صداهایی از انداشت و خروش ناله از فرشتگان سما بلند شد
و باد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان اسمان و زمین ندا درداد بنا تیکه هر بیداری شنید
که هدمت والله ارکان الهدی والظلمت والله نجوم السماء واعلام التقی بخدا قسم که برهم شکست ارکان هدایت و
تاریک شد ستارهای علم و نبوت و برطرف شد نشانهای تقوی و عبادت و تقیمت والله العروة الوثقی قتل ابن عم
المصطفی قتل علی المرتضی قتل سید الاوصیاء و قتل اشقی الاشقیاء یعنی گسیخته شد عروة الوثقی و کشته شد پسر عم
مصطفی کشته شد علی مرتضی کشته شد سید اوصیاء و کشت او را شقی ترین شقیها چون اواز قتل امیر المؤمنین به
اهل کوفه رسید جمیع اهل کوفه از مرد و زن با سر و پای برهنه و بعضی سلاح بسته روی بمسجد نهادند زاری کویان
کردان وقت بغیر خروش و فریاد و فغان و اماما از مردمان دستها بر فرق زدن دیگر چیزی ملاحظه و مشاهده
نمیشد اید وست این نابت روی کردن اهل کوفه بود بجانه ولادت رسالت و ولایت که از خورد و بزرگ و مرد و زن تماشا
تمام روی بانجانه واده اوردند اینا بگویم یکروی اوردن ایشان را بهمین خانه وادها باهمین هیئت اجتماعیه که خورد
و بزرگ و مرد و زن نیز اگر بود با نجیل بتمام وان در صحرای کربلا بود در اینجا بعد از رسیدن قتل علی بن ابی طالب روی
کردند در انجا نیز همینکه ندای قد قتل الحسین بلند شد اینکروه بیوفا فرزندان ازچه خونریزان و نمک علی را فراموش
کردند و هلهله کنان و مسجام یعنی بزرگوار بودند و دل دختران و بیره کان او را بدرد اوردند اما در انجا رسیدند
دیدند که ابن علی ع در محراب افتاده و با هوا خالی بر سر میزد و بر جراحت خود میریزد و میفرماید منها خلقناکم و فیها
نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و گاهی بدست مبارک خود خون سر خود را میگرفت و بر روی و محاسن عمامه
و منکو میبست و میفرمود بدین هیئت رسول خدا را ببینم و بدین حالت فاطمه زهرا را ملاقات کنم و حمزه سید الشهدا
و جعفر طیار را مشاهده نمایم و لیکن در انجا رسیدند ان علی را دیدند که در بستر بیتاب افتاده و از ضعف قدرت
بر حرکت نیست اگر ابنعلی یک زخم بر سر داشت این علی هزار زخم بر دل داشت ابن علی ان گفته را شعار میفرمود الیته
علی را لایق بود که نفرماید ای مسلمانان مرد بطلبم که او مسلمانان عبادت میکنند و طبیب بر سر ایشان می اورند و جا
او را نرم میکنند و در سایه می خوابانند و غذاهای مناسب اب خوشگوار بکامشان میرسانند اما مرتضی رسول
خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا را دعائی ایشان میرسانند و از رخت خواب بیرون میکشند و بر زمین تمالی می
اندازند و در افتاب گرم تکیه میدارند و اب خدا از وی منع میکنند و دستها بتر امیبندند و بر پاهای وی
قید میگذارند ای دوست فرق شکافته نیز بنظر میرسد که ذکرش موجب حرقت قلوب است یکی فرق متبرک حیدر
شبیه پیغمبر فرزند رشید امام حسین ع دوم فرق خود امام حسین ع که غمش در کتب معتبره مسطور است اما ابن

چهار فرق را نسبت بیان است چه اول غیر مهلک و ثانی در غیر است که و اما ثالث پس گر چه در غیر ابتلا ولکن
اسقدر بود که تا ابتدا ذکری گفت حسین بر سرش حاضر شد و اما رابع پس بخدا قسم که دلهای انبیا در وی نوحه کنند
که فرزندش را شکافتند امید نداشت که یکی از برای او خرقه بیاورد که او را بپیچند تا آنکه خود با همان
ضعف و ناتوانی بسوی خیمه‌ها آمد و کلاهی و خرقه طلبید و او را بست مصیبة الحسین
اعظم المصیبات الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس پانزدهم در لیلة القدر است

قوله تعالی انا انزلناه فی لیلة القدر ای دوست ببین امت مرحومه را ببین که معراج موسی طور و معراج ابرهیم ملکوت
و معراج حبیب خدا قاب قوسین و هم چنین هر پیغمبری را که معراجی بود بصعود و نفوذ کشیدن و حرکت کردن
بسوی بالا بود اما شما نا شب قدر را از برای این امت مرحومه بعوض معراج انبیا مقرر داشته چه فائده معراج ملائکه
ارواح مقدسه است و در این شب جمیع ملائکه بر ایشان نازل می شوند پس معراج این امت مرحومه با نزال آن ارواح
نه با صعود ایشان و همانا سر وی آن بود که مطیع و عاصی هر دو محظوظ شوند چه عاصین را قابلیت معراج صعودی نبود و
لکن از کرم خدا دور بود که سگ اصحاب کهف را که با نیکان هم سفر شد عروج بصراط مقربان گرداند و عاصیان این
امت مرحومه را که در ایام مسجد و با بابات مجلس جمع شوند در این شب از ملاقات ملائکه و اصابه رحمت محروم گرداند
گفته اند که خدا سلام کرد بر نوح بقول خود که سلام علی نوح فی العالمین و آن سلام موروث آن شد که ظفر یافت
بر کافران و همگی را طوفان هلاک کرد و سلام کرد بر موسی پس موروث سلامتی از دریا شد و سلام کرد بر عیسی
موروث احیاء موتی گردید و بر خلیل موروث برد نار شد و بر یحیی موروث عصمت و بر حبیب موروث شفاعت شد پس
سلام او در لیلة القدر بقوله سلام هی حتی مطلع الفجر بر امتان محمد البته موروث رحمت بر مطیعان و مغفرت بر عاصیان
خواهد بود در زهرة الریاض گفته که علامت سلام و مصافحه ملائکه اقشعرار جلد و رقت قلب و جریان اشک چشم است
در شب قدر و علامت شب قدر آن است که شعاع از برای آفتاب در روز آن شب نمیشود پس چون صبح شب قدر ملائکه
اراده رجوع میکنند ندا از جو میرسد که ای جبرئیل امشب شب مخصوص نیست یعنی رحمت ما در این شب عموم دارد
بایستید تا امتان محمد نماز کنند پس کسی که در این شب بدر خانه ما نیامده است شاید بنماز حاضر شود پس سلام
بر او کرده شود حتی آنکه ملکی هفتاد دفعه بر سر خوابیده میرود تا او بیدار شود و سلام خدا را باو برسانند پس
جبرئیل بعد از نماز صبح ندا میکند که الرحیل الرحیل پس ملائکه در نزد او جمع می شوند و میگویند ای جبرئیل
خدا با امت محمد چه کرد گوید قد غفر لمحسنهم و تجاوز عن مسیئهم الا مدمن الخمر و قاطع الرحم والنمام پس بسوی آسمان
صعود میکنند پس اهل آسمان اول می پرسند از حال فرد فرد و زینکه در سال گذشته آنها را بفلان حالت از عبادت
یا معصیت یافتیم شما امسال چگونه یافتید بهر حالیکه یافته اند میگویند پس با آسمان دوم و سیم و هم چنین تا بسدره
المنتهی میرسند پس … میگوید که ای ساکنان من مرا خبر دهید از امت محمد ایشان میگویند که آمرزیده شدند
پس سدره باهتزاز می آید … جنة المأوی صدای جنبیدن او را می شنود و میگوید که ای سدره چرا اهتزاز داری
پس سدره باهتزاز … میاید پس بعد از آن جنة الفردوس
گوید … جنة النعیم … صدقت سکان سدرة المنتهی و صدقت جنة النعیم و
پس کرسی پس عرش پس خدا میفرماید که … صدقت جنة الفردوس و صدق الکرسی و صدق العرش انی قد غفرت لامة محمد و لهم عندی ما لا عین رأت و لا
اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و از عایشه روایت کرده که رسول خدا فرمود که کسیکه احیا کند شب قدر را و دو
رکعت نماز در او کند و استغفار کند … نماز خدا امرزد او را و فرو میرود در رحمت او و مسح میکند او را جبرئیل
با پر خود و هر کس را که جبرئیل با پر خود مسح کند داخل بهشت می شود و جبرئیل شفیع او می شود در قیامت ابد و

حکماء گفته اند که هشت چیز سم قاتل است و هشت چیز تریاق آنها الدنیا سم قاتل و الزهد تریاقها فدنیا
سم قاتل است و زهد تریاق او است و مال سم قاتل است و زکوة تریاق او است و کلام سم قاتل است
و ذکر خدا تریاق او است و عمر همه اش سم قاتل است و طاعت خدا تریاق او است و نهار سم قاتل است و
روزه تریاق او است و ملک دنیا سم قاتل است و عدل تریاق او است و معصیت سم قاتل است و توبه نصوح
تریاق او است و هر سال سم قاتل است و شهر رمضان تریاق او است چه خوب بود که عدد را عشره
کامله میکرد و میگفتند که هر شهر رمضان نیز سم قاتل است و شب قدر تریاق او است و مرگ سم
قاتل است و اسم خدا تریاق او است هم چنانکه در همان کتاب گفته که در خبر است که وقتیکه خدا بخواهد
قبض روح بنده را ملک الموت از راه دهان او میاید که قبض روح کند ذکر خدا بیرون می آید و ملک الموت را
منع میکند پس میگوید که لا سبیل لک من هذه الجهة و انما جری فیه ذکر الرب که ای ملک الموت
تو را راهی بقبض روح از این جهت نیست زیرا که ذکر خدا از این راه بیرون آمده است پس ملک الموت
بر میگردد و خدا امر میفرماید که چرا برگشتی پس عرض میکند خدا امر میفرماید که از راه دیگر قبض روح کن
پس بسوی دست می آید پس صدقه میگوید که لا سبیل لک فانه قد تصدق بها کثیرة و مسح رأس
الیتیم و کتب العلم و ضرب السیف علی عنق الکفار و پس از پای میاید و نیز میگوید تو را از این جهت راه
نیست زیرا که با این قدمها بسوی جماعات و اعیاد و عیادت مریض و مجالس علم تردد کرده پس از راه گوش
میاید میگوید از برای تو راهی نیست زیرا که با گوش قران و ذکر خدا شنیده و هم چنین از راه چشم نظر
بمصحف و روی علما نموده پس بر میگردد پس خدا امر میفرماید که اکتب اسمی علی کفک یا امر روح المؤمن
حتی یراه روح عبدی فیکتب ملک الموت اسم الرب علی کفه و یرید روح المؤمن فیحبه و یخرج روح
المؤمن من برکة اسمه یصرف عنه مرارة الموت الا یصرف عنه الغلب فی القطعة همانا ملک الموت را
الهام رجوع در این مقامات میشود و الا او را نیست که بجز بنده از کار خود رجوع کند و گویا آن اسم
انتهای اسنا و وجود و نبض که میباید در چنین مراتب برسد تا حرکت از برای روح حاصل شود زیرا که
هیچ حرکتی بی فیض جدید نمیشود پس چگونه روی بعالم خفی که اکمل وجودات و فیوضات است
بی استعداد حاصل شود و همانا این است سر آنکه در وقت ذبح حیوانات اسم خدا را یاد کردن واجب
شده است که تا روح وی با ابتهاج و سرور رو بعالم بیرون رود همین است سر آنکه واصلان باسرار الاهویة
در هنگام زخمی مهلکی که سبب خروج روح ایشان بود بسم الله و بالله میگفتند مثل علی بن ابیطالب
در وقت خوردن ضربت ابن ملجم و فرزندش حسین در هنگامیکه تیر بر قلبش خورد پس خوشا حال کسیکه
باین مقام رسیده باشد که روحش بسبب عشق اسم خدا طیران باوج اعلی نماید امت مرحومه را امید این مقام ما
بیشتر از سائر امم است زیرا که وسائل نزدیک از برای ایشان بیشتر از سائر امم است مثل روزه ماه مبارک
رمضان در همان کتاب از عبدالله بن مسعود روایت کرده که روزی مشتاق پیغمبر شدم پس بمسجد
رفتم تا بجمال انور نظر کنم او را در مکان خود نیافتم پس چشم باطراف گردانیدم که ناگاه دیدم از
نزدیک محراب استر تفع من النور الی السماء یعنی نوری از روی بسوی آسمان بلند شد پس با خود
گفتم که آنجناب در حالی نیست که کسی با او نزدیکی یعنی مشغول مناجات پروردگار است نباید او را
از این مقام شاغل شد پس بخدمت او نرفتم و نظر کردم علی را در زاویه مسجد دیدم پس رفتم و نشستم
پس شنیدم نغمه را که لطیفتر از او نشنیده بودم و من در آن حال بودم که شنیدم رسول خدا میفرماید طوبی
لمن … طوبی لک یا رسول الله و لمن صام رمضان یعنی رسول خدا فرمود خوشا بحال آن شخص و کسی
هم نشین او بود و گفت خوشا بحال تو ای پیغمبر خدا و کسیکه شهر رمضان را روزه دارد پس چون ساعتی

گذشت پیغمبر فرمود یا علی گفت یا تو گفت عبد الله مسعود است پس فرمود نزدیک من بیایید تا پیش رفتیم نظر
بروی او کرد بودند هم که مثل ماه در شب بدر بود درخشید پس من سؤال کردم از آن حضرت فرمود آن حضرت از جبرئیل
بود که مرا خبر داد از حدیث برادرم خضر و میگفت که من بسوی تو میامدم در اثناء راه خضر را ملاقات کرد
در بعضی از جزائر دریا پس با هم مشغول ذکر بودیم ناگاه ملکی را دیدیم که بر پشت او هودجی بود و در بالای
هودج بنده بود که بندگی خدا را در صحرا دو هزار سال کرده بود و میگفت خدایا بمن قوتی بده بر عبادت خود پس
آن ملک گفت که خدا امر کرده که او را بردارم از صحرا و بدریا ببرم تا دو هزار سال دیگر در دریا عبادت خدا کند
پس رسول خدا گوید که چون من این حکایت را از جبرئیل شنیدم گفتم طوبی خوشا بحال این بنده پس جبرئیل
گفت طوبی لك ولامتك یعنی خوشا بحال تو و امتان تو ای محمد فقلت لجبرئیل وهل فی امتی احد مثل هذا
ای جبرئیل یا در امت من کسی مثل او هست جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه خدا خلق کرده است شهری در
پشت کوه قاف از جوهری و نمیداند عرض و طول آن شهر را مگر خدا و ساکنان آن شهر یکسر ملائکه اند
و در هر دری از درهای آن شهر انقدر از ملائکه است که زیاده از بنی آدم اند بهزار هزار دفعه سوای آنهائیکه در
میان شهر اند و در دست هر ملکی علم سفیدی است که بر آن علم نوشته شده است لا اله الا الله محمد رسول
الله و همه آن ملائکه خدمت کنند تو را و امت تو را و دعا میکنند از برای امتان تو از رمضان تا رمضان
ابتداء و امر میکند خدا آن ملائکه را که باینجا بالا بروند پس میروند تا بعرش قرار میگیرند و در آنجا خدا را
عبادت میکنند و استغفار از برای امتان تو میکنند و بیشتر ایشان همین است که هیچ کرامتی ایشان
مگر بخدمت کردن تو و امت تو پس آن ملائکه در آنجا میمانند و ملائکه دیگری بقدر شماره آنها از آسمان
نازل میشوند و در همان شهر خدا را عبادت میکنند از رمضان تا رمضان دیگر پس بعد از رمضان بالا
میروند بهمان منوال سابق و بهمین نحو صعود و نزول هست تا بقیامت و تو و امت تو گرامی ترهستید بر خدا از
از آن عابد بدانکه در میان امت در لیلة القدر بخلاف است پس در تنقیح الریاض از محمد حنفیه روایت کرده
است که لیلة القدر در هر هفت سالی یکمرتبه میشود و از ابن مسعود روایت کرده که او در هر سالی هست و
لکن مخفی است در میان همه شبهای سال و معین نیست و ابو حنیفه گفته است که اگر کسی بزنش بگوید که تو
طالقی در لیلة القدر طلاق متحقق نمیشود تا سال بگذرد و قائل این قول ابن مسعود است محمد بن حسن گفته که در
ماه رمضان است و لکن در میان شبهای او مخفی است و از بعضی شب بیست و سیم و از بعضی شب بیست و پنجم
و از بعضی شب بیست و یکم نقل کرده پس گفته است ابو یوسف گفته که اخبار متواتره که لیلة القدر شب بیست
و هفتم شهر رمضان است پس این قول را از اکثر صحابه نقل کرده و اقرب بصواب دانسته و گفته است
که کتاب و سنت هر دو دلالت بر این قول میکنند زیرا که قرّا اتفاق کرده اند که سوره انا انزلناه سی کلمات
پس انا کلمه است و انزلناه کلمه دیگر است و هم چنین میشمرد کلمات او را تا هی و هی کنایه است از شب قدر
و او کلمه بیست و هفتم است و از پیغمبر روایت کرده است که مرد پیری بخدمت وی رسید و عرض کرد که
بفرمایید شبی از برای من که شاید خدا در آن شب توفیق درک لیلة القدر بمن کرامت کند حضرت فرمود
که علیک بالسابعة والعشرین و گفته که مصنف جمع الکلمات گفته که در جوار ما زنی بود که او را زن ابی
حامد میگفتند و من او را سی دیده بودم پس گردید زمین گیر چند سال پس شب بیست و هفتم ماه
رمضان خوابید و در خواب کسی را دید گفت آیا میخواهی که برخیزی گفت بلی گفت دست را بمن بده پس
دست را داد و برخواست و چون بیدار شد با خود گفت برخیزم ببینم که میتوانم یا نه پس برخواست و دید
که عافیت یافته است از برای مردم خواب خود را نقل کرد و مدتی زندگانی کرد با عافیت و لکن انچه اما
بران مستقر شده است و این بام بیست و سیم است و شب نوزدهم و بیست و یکم نیز محتمل است پس احتیاطا

هرسه شب را احیا کنند و اعمال شب قدر را در آنها بکنند و لکن سخن در این است که باجماع امت هر کاریکه
میشود از ابتداء عالم تا انقضای همگی از روی قضا و قدر الهی است پس از برای هر امتی قضا و قدر بوده
والبته در شبی یا روزی آن قضا و قدر اتفاق افتاده پس چه معنی دارد اختصاص شب قدر باین امت و
جواب از وی آن است که گاهی تقدیر امور روزی و گاهی ماهی و گاهی سالی و گاهی عمری از خدا صادر میشود و معلوم
است که صدور هر یک از اینها از روی اسباب است و اسباب آنها مسائل حکمت است و حسب قرب ایشان بحق
که هر سالی از برای ایشان تقدیر علیحده شود بلکه از اول عمر انکه تقدیر شده بود دیگر هر چه سعی میکردند
تبدیل نمییافت و چون عبادات این امت مرحومه معاجینی که در خزانه معبود مجتمع بود تا از آنها معجونی بود
و نخواهد بود لهذا چنان تاثیر کرده که هر سال علیحده متعرض امور ایشان میشوند و تغییر و تبدیل
میدهند بلکه در مجالس سابقه گذشته است که تقدیر برای این امت مرحومه امت علم خدا و بیانه
در چشم مولود و شب قدر و ثلث اول از نصف آخر هر شب و ساعتی در هر شب جمعه و بین الطلوعین
و نفس نماز شب و زیارت مکه که موجب زیادتی رزق و غنای گردد و زیارت سید الشهداء و غیر اینها نیز در
مجالس سابقه گذشته و از اخبار سوای مذکورات و گذشته ها نیز مستفاد میشود پس چه مقام است
محمدیه را مقامی است که آنا فآنا نظر رحمت الهیه بسوی آنها است و هر عبادتیکه از ایشان صادر میشود تاثیر هم
تقدیر علیحده مینماید و از اینجا ظاهر میشود سر استحباب احیای شب قدر بعبادت زیرا که شاید اعمال
گذشته بنده سبب تقدیر بسوء شده باشد و در این شب عبادتی کند که او را تغییر دهد و مؤید مقال
ما است انچه در تنقیح الریاض گفته که اختلاف کرده اند مفسران در سبب نزول سوره انا انزلناه پس ابن
عباس گفته که رسول متفکر بود در عمرهای امتان خود و امتان گذشته یعنی فکر میکرد که امتان گذشته
عمر طولانی داشتند و در اینمدت تحصیل توشه از برای آخرت میکردند لیکن امت من با این کوتاهی عمر چه کنند
که خدا این سوره را نازل کرد و مخصوص داد این امت را باین ضعیف حسنات که عبادت یکشب قدر را مقابل
هزار ماه گردانید بجهت اینکه انبیا معصیت نکنند و چرا ضعیف خلق شده اند بجهت انکه بقدرت خود
مغرور نگردند و چرا آخر امتان شده اند تا طول نکشد مکث ایشان در قبرها و زاهد نشود ستر ایشان
در نزد سایر امتان پس بدانند گناهان ایشان را مگر خدا ای دوست آیا نمیبینی که بکمتر از بنی اسرائیل زنایی
کرده و یا قتل نفسی نموده است ما در کتب خود آنها را نقل میکنیم و موجب افتضاح ایشان میشود پس ما آخر
امم شدیم تا امتان دیگر بر گناهان ما مطلع نشوند و اطلاع اهل بهشت خود مثل اطلاع برادر است بر عیب
برادر و چون دیگر البته ناصح با افتضاح او نمیشود و انکه اگر اطلاع آنها را در قرآن و یا کتابی دیگر که همه اهل عالم
بخوانند مذکور دانسته و مذکور نمیشود بلکه مفسر بعضی از آشنایان او خواهند بود و ایشان متعرض
متعرض میشوند و ذکر آن گناهان مجبور نمیشود پس در آن کتاب گفته که خدا تورات را بر موسی یکدفعه
نازل کرده و همچنین است سایر کتب سماوی پس اول کتابیکه خدا نازل کرد کتابی بود که بر آدم نازل کرد
و یازده ورق بود و بیست و نه حرف بود که اب ت ث بود تا آخر پس صحف شیث بود که پنجاه ورق بود پس
صحف ادریس بود که سی ورق بود پس تورات و انجیل و زبور و فرقان بود و فرقان را یکدفعه نازل نکرد تا بر
ملائکه فضل امت محمد را اشکار نماید که مراسله از وقت بعثت محمد تا وقت موت او از وحی منقطع نمیشود
و این نهایت التفات است از اعلی بسافل و گفته شده است که چون وفات رسول نزدیک شد گریست و
محزون شد و گفت اگر من از دنیا بروم کی سلام خدا را بامت من میرساند پس چون این خیال او در قلب وی
خطور کرد خدا فرح داد حزن او را و فرستاد انا انزلناه یعنی ملائکه را من در هر سالی در شب قدر
میفرستم که سلام مرا بامتان خود برسانند اهل یدک کنند اید که خدا جبرئیل را در شب قدر با عده

در حق ما برون آنکه آن امت محمد پس از ایشان زیاده میباید پس خدا امر میکند او را که قسمت کند بر امتان امت محمد
پس از ایشان بهره زیاده می‌آید پس جبرئیل میگوید خدایا رحمت تو از امت محمد زیاده شد چه امر میکنی تا امتثال
نمایم خدا میفرماید که ای جبرئیل تیراندازی ملول است رحمت کن تا نه جا ماند از رحمت ایشان کافر اینکه مؤمنی
دانم که مسلمان نخواهند مرد پس جبرئیل بر آنها قسمت میکند پس بسبب این رحمت که بایشان میرسد
در شب قدر اسلام میاورند و مسلمان میمیرند ای دوستان بمرد فقیر این همه را نقل کرده و منتبه شده آنکه
که اقتضای آن است که کسی از امت محمد باید باشد که تا سلام خدا را از جبرئیل گرفته بمردم برساند زیرا که
حضرت رسول نماز برای سلام واقعی بود چه مخفی و همیشه میرسید کار از صالح بی شبهه بود بلکه تصریح فرمود
که بعد از مردن من کی سلام خدا را بمردم میرسانند و معلوم است که مقصود وی رسانیدن مثل رسانیدن
خود بود و این معنی میسر نشود مگر با وجود یکنفر مثل خود که از ملائکه سلام خدا را بگیرد و بمردم برساند
و با بگوید ملائکه سلام خدا را از برای شما آورده اند پس این حدیث دلیل است بر حقیقت مذهب
امامیه که چنین معصومی را قائلند که همیشه در میان امت هست در کلام بعضی از فضلا دیدم که مسموع شد
از بعضی ثقات که این سخن را چون بر غزالی که یکی از مشاهیر علمای عامه است القا شد در جواب گفت که
بپادشاهان عصر احکام را میرسانند و نشاط الغزالی که امامش فساق و فجار و تابعین هوا و تلبیس نفوس
بحضرت آنها بوده اند پس میدانیم چرا آن مجال پادشاه جز از نزول ملائکه و روح برای نقل نکرده و سلامی
از ایشان بایشان رسانیده است خذلهم الله انتهی و علیه‌الرحمه در زاد المعاد از جمله وجوه استحباب احیای این شب
بعبادت این افزوده است که چون امام زمان که در این عصر صاحب الامر است در تمام این شب با ملائکه
عزیز محشور است و فوج فوج بخدمت او می‌آیند و بر او سلام میکنند و تقدیراتی که از برای او و سائر
خلق شده است بر او عرض میکنند سزاوار نیست که در چنین شبی تاسی بامام خود نکنند و بغفلت بسر
آورند پس ای دوستان اینجا نکته در باب بدانکه هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشتر میدهند
زیرا که از این احادیث معلوم میشود که هر امامی که در هر سالی بمرد شب قدر و مثل شب قدر است پس علی علیه السلام
در شب قدر رمضان کشته شد مثل شب بیست یکم رمضان آمده بود در غم و الم زیرا که تفاصیل تقدیرات
و بلاها را شب از برای او ذکر کردند پس علی در این یکسال در غم و الم بود و حسن از رمضان تا بیست و هشتم
صفر که شش ماه است در غم و الم بود و حسین از رمضان تا شب عاشورا که پنج ماه است در قلق و اضطراب
و روز عاشورا بود پس شب قدر آن سال مثل شب عاشورا بود انصاف ده که اگر قالی بتو احتمال و ظن تو را
خبر دهند که بعد از پنجاه چنین و چنان از مصائب تو رخ میدهد شب و روز را امن بر تو میشود و هر روزی
که نظر بروی آن پسر که او خبر فنائش را بتو داده میکنی مرو بگریه مردن را میبینی پس چه بوده است در آن
پنجاه حال حسین که مخبر صادق اخبارش نموده که دستهای عباس از بدن جدا میشود و علی اکبر و قاسم
از دم شمشیرها آب خواهند خورد و سرت را از قفا میبرند و خواهران و دختران را اسیر کرده شهر بشهر
میگردانند بلکه چون بنای جمع نیست میان اخبار متعدده نقل فرموده در اخبار از مصائب ایشان را بر اجمال و
تفصیل گذاشتیم در مجالس سابقه و عوالم تقدیرات را نیز متعدده دانستیم پس این بزرگواران را تمام در این
الام بودند و از این بود که پیغمبر در جنگ خندق گریست و فرمود که مادرم در روزیکه این دنیا را از خون
سرش خضاب کند و علی ع از برای امام حسین گریست و فرمود که ای سبب گریه هر مؤمن و مؤمنه ای انجاب
در همه ماه مبارک رمضان خبر قتل خود را بمردم میداد بلکه در حق ابن ملجم در جمله از موارد ملاقات میفرمود
که هر کس میخواهد کشنده مرا ببیند این مرد را ببیند بلکه مقام علی ع نه اینها بود مدتها مثل از وجود
شریفش پیغمبران مبتلی بغم او بودند چنانکه در زهرة الریاض روایت کرده اوحی الله تعالی الی نوح ان اصنع

الفلک یعنی وحی کرد خدا بنوح که کشتی بساز پس کشتی را ساخت از الواحی که خدا او را امر کرده
بوده که از آنها انگشتری ساز در بهشت ثلاثة الواح من تلک الالواح فقال یا رب ما اصنع بها فقال
یا نوح ان طولها لعلی بن ابی طالب ع فی آخر الزمان لا یصلح منه الالواح الا لقبره یعنی سه تخته از
کشتی زیاد آمد نوح عرض کرد که خدایا چکنم با این تخته‌ها فرمود ای نوح بگذار بسیکه برای
من ولی است که نام او علی بن ابی طالب است در آخر الزمان این تخته‌ها از برای هیچ چیزی سزاوار
نیست مگر از برای قبر او پس ای نوح برو بفلان موضع و حفر کن در آنجا قبر او را و این الواح را در آنجا بگذار پس آن
الواح را ملائکه برداشتند و بزیارت قبر شریف با نوح آمدند و نوح مأمور شد که خدا را نزد آن قبر در نزد
قبر عبادت کند قبل از آنکه آن ولی در آنجا دفن شود پس نوح گفت ای پروردگار من بگردان مرا در
شفاعت آن ولی در روز قیامت و باز روایت کرده است از پیغمبر که او فرمود بعلی ع که بدان
نزد من ترتیبت که خبر داده است مرا از آن سر جبرئیل و من فاش میکنم او را از برای تو و آن سر اینست که در
زمان نوح قبری از برای تو کنده شده است در موضعی که من او را میشناسم او را و نه احدی از خلق خدا پس
دوست میداریم اگر ابوبکر و عمر و عثمان نیز امام بودند پس چرا ذکر خیر ایشان منحصر بروایات خاصه
از این امت شد و اصلا از انبیا گذشته نامی و نشانی از آنها نقل نشده ولکن از برای علی علیه السلام
و اولادش بسیاری از انبیا و اولیاء ماضیه حکایات غریبه نقل کرده اند خدا چشم بینا و گوش شنوا و قلب دانائی
بمردم کرامت کند تا حق را از باطل تمیز دهند خدایا نمیدانم مگر حسین ولی تو و فرزند ولی تو و سبط
نبی تو نبود از برای تکوین چند هزار سال قبل از وجودش نوح را بحفر قبر و فرش وی با الواح شریفه
مأمور میگردانی تا دمی نعش او معطل نکشد و بزودی بمضجع خود برسد و آرام گیرد و استراحت نماید
اما ولی دیگر و اینه روز و سه شب بدن پاره پاره اش را در روی ریگهای گرم میگذاری تا بادها بر او
خاک بریزد و آفتاب او را تغییر دهد بلکه عضوی از او را در کربلا و عضو دیگر را در کوفه از دمشق جا
گرفته و عضو دیگر را بر بالای نیزه گاهی در کوفه و گاهی در شام مدتها میگردانند و چوب بر لبها و
دندانهایش میزنند و بیرون بلی او را با تخته مفروش مینمائی که تا رطوبت زمین بدنش اثر نکند و چوبهای
تابوت ها بلکه سنان نیزه‌ها و شکسته خنجرها او بدن مبارک پر کرده در روی زمین در میان کلبه‌ای از خون
شده نیابد میگذاری همانا حکمت آن است که کشور ولایت کشور بیست و سبع هر ولی در خانه ازو
منزل گیرد و مرتبه فنای است طبیع که در هر جا نظر تر منظور نموده یکجا تمام عزت که تا قاصران اطراد
ذلت را شاهد نفی ولایت گردانند و یکجا تمام ذلت را قالبان غلو در باب نکنند نی یکی در اوج
اعلا تا ما شهاب شیاطین صفتان را از آسمان الوهیت ردع تمام بند و دیگری در حضیض مذلت تا ارباب
افتادگان را در روز رستخیز دستگیری نماید و لکن در باطن هر دو عزیز و هر دو محبوب و لایه با تمیز
اکر او را نوح در ظاهر محبوب است بر این است رسول در باطن عزیز هم چنانکه در همین کتاب از ابن عباس روایت
کرده که پیغمبر را در خواب دیدم بعد از قتل حسین و در دست او شیشه بود چیزی در زمین کربلا جمع میکرد
و در آن شیشه میریخت فقلت ما هی یا رسول الله قال نقطة دم الحسین بکربلا پس گفتم چیست میکنی جمع
میکنی این رسول خدا فرمود نقطه‌های خون حسین است که در زمین کربلا ریخته و اکنون میدانم نقطه‌های
خونی بود که از زخم سنگیکه بر پیشانیش خورد یا از زخم تیریکه بر گلویش زدند که میگرفت و بجانب آسمان
می انداخت ای عزاداران واضح است که اگر رسول خدا نقطه‌های خون حسین را در زمین نگذارد البته اعضای
او را نیز در میان زمین نگذاشته و همگی را در نزد خود جمع کرده و یکجا دفن نموده است و چگونه می‌شود که
حسین نعش علی اصغر شیرخوار آن بزرگوار را بر روی زمین نگذارد بلکه دفن کند که تا ز کشت و آفتاب او را تغییر

سید هند واسبها لکد میزنند و اما رسول خدا که چند بن مضاعف بجیبن داشت اعضا او را جمع نکند و همین ابن عباس از ام السلمه روایت کرده که او نیز در روز عاشورا پیغمبر را در خواب دید که گفت از دفن حسین بر گشتم هم چنانکه در مجالس سابقه گذشت است محمد پس در جبت ثنای سر رسول خدا امر فرمود که در وقتیکه اجابت نزدیک رسد وصیت کرد حسن و حسین را دیگو در وقتیکه بمیرم مرا غسل دهید و حنوط کنید و کفن نمائید و بر دارید جنازه مرا و از پشت سر او راه بروید تا انکه جنازه من بدرگاه فرود آید پس در پشت او بروید و بدار آید که هر جائیکه میخواهد مرا ببرید و شما بر گردید پس علی علیه السلم نیز در وقت مرگ با ایشان همین کیفیت وصیت کرد و فرمود که ماذون نیستند که پشت سر جنازه بیایند پس ایشان نیز چنان کردند پس اهل کوفه جمع شدند و گفتند چرا امیر المؤمنین را غسل نمیدهید تا برا و نماز کنیم و دفن کنیم که وقت نکشد حسنین گفتند که پیشانرا او فارغ شدیم اهل کوفه گفتند چرا ما را خبر نکردید گفتند خود ما را باین قسم وصیت کرد پس تمامی وصیت را از برای ایشان گفتند پس مغموم شدند و شروع کردند بتفحص کردن پس دو کشتن را فتند تا جائی انکه مطلع در انجا بود مخفی شده بود گفتند اگر بنای خرابی بود می افتاد پس این کج شدن دلیل است بر اینکه از برای جنازه علیه السلم سجده کرده است و در قوم جنازه را ساکن یافتند در مکانی پس مسجد در انجا بنا کردند و قبری از برای جنازه کنند مؤلف گوید که اگر مقصود از اخر روایت انست که جنازه را نیافتند انحضرت را فقد و قبر بجا را ابتر کردند پس منافی با اخبار ما ندارد و اگر مقصود انست که بدن نیافتند خلاف مشهور و اخبار است بلی حضرت خود وصیت کرده که بعد از غسل و حنوط و کفن مرا بنجف کذا شته عمق تابوت مرا سفید میبرد و در هر جائیکه بزمین آمد همانجا دفن کنید و تغسیل و تکفین انحضرت و حال انکه شهید است بجهت انکه شهیدی که در معرکه اگر بمیرد غسل و کفن ندارد و انحضرت در محراب عبادت بی جنک شهید شد باری پس جنازه را بردند و در راه بهر سنگ و کلوخ و دیواری میرسید ند از برای او سجده میکرد هم چنانکه در معرف کفته و ان خوب سواره و استقبال امد هم چنانکه مسنون در مجالس سابقه یا نشهر قنبر دفن کردن و برکشتن و پیرهن بدخواه دیدن را ذکر کرده ایم سر فرزند پیغمبر را کوفه تا شام هر سنگی و کلوخی منزلی و کافری و سید برا و گریه کرده حتی حمله از یهود و نصارای او برکت ان سر مسلمان شدند و شبیه قنبر بر خرابه نشین قنبر نشستند تمام انها در شام که اعدای او را برشمار نکرد بلکه لحوالی از او بر سنبله منکر و روزی منهال دست انحضرت را در بازارها دمشق دید که راه میرفت پرسید که چگونه شام کرده و محرها انحضرت گرفت که شام کردم مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را اسیر کنند اینها العرب بر عجم فخر میکنند که محمد از عرب است و قریش بر سائر عرب فخر میکند که انحضرت از ایشان است و ما که اهل بیت او بیم میکشند و ما در دستها خود میراندند و غصب حق ما نمودند شهر بشهر میبکردانند پس باضیشام ایم قضا خدا و منکوستم انا لله و انا الیه راجعون الا لعنة الله علی الظالمین

مجلس اشارد هم در مدح دعوت بسوی خیر

قال الله تعالی در سورة ال عمران ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر واولئک هم المفلحون یعنی هر اینه باید بوده باشند از شما گروهی که بخوانند مردمان را بسوی خیر از دنیوی و اخروی با ایمان ثانی و منظ امر کنند مردمان را بانچه که در شریعت معروف و نیکو است و نهی کنند از انچه بد است و این گروهند رستکاران از غیر ایشان و ممکن است که مفلحون بر اصل وضع باب افعال باشد که بمعنی رستگار کنند نه بمعنی صاحب فلاح که همان خود رستکار باشند اگر چه این معنی لازم دارد رستکار شدن خود را نیز از انجهت که دیگر را رستکار میکنند و این معنی انسب بمقام است زیرا که امور و منهی را رستکار مینمایند و

و معلوم است که چنین کس خود نیز رستکار است و لخبار نیز بر رستکاری ایشان ناطق است از انجمله انکه فی تصادق قهد وابن مثل ان الامر بالمعروف و النهی عن المنکر خلقان من خلق الله تعالی فمن نصرهما نصره الله و من خذلهما خذله الله تعالی و بنا بر اینکه ترجیح دهیم حمل امر غایب بر رجحان مطلق بر حمل نیز و معروف و منکر بر واجبات و محرمات که بعضی اینها را باطلاق خود که شامل مستحب و واجب بلکه نیکی و بدی دنیوی نیز می باشند این ایه دلیل می شود بر مدح هر دعوت کننده بسوی خیر و امر کننده بمعروف و نهی کننده از منکر پس موذن و مناجی در سحرها و چاوشان زیارات بیت الله و ائمه هدی و بیدار کننده مردم در این سفرها بر از برای راه رفتن و کسانیکه در بازارها و محله در وقت عبور نماز مردمان را بخوانند بسوی نماز و حضور در مساجد و در جماعات و مجالس وعظ و مسائل و مراثی و خبر کننده رفقا از برای حضور مجلس درس و اعلام کننده مردمان از برای تشییع جنازه مسلمانان و حضور در تعزیه خانه ایشان و مانند اینها از امور راجحه در شریعت مطهره بلکه اگر خبر را تعمیم بدهیم بسوی نیز دهیم اعلام کننده اهل بازار و سایر کسبه و تجار را باینکه فلان مال امده است بیائید از او بخرید و یا در فلان شهر فلان متاع گران است شما نیز ببرید و یا در همین شهر امروز فلان متاع را خوب می خرند اگر دارید بیاورید و یا متاع ارزانی میفروشند اگر میخواهید بخرید و مانند اینها نیز داخل در این مدح می شود و چون در مقام مدح تسامح جایز است پس همان احتمال شمولی که در ایه شریفه است کافی است خصوصاً که همه اینها داخل در اعانت اخوان و عباد و مدد و خیر دیگر نیز هست خصوصاً که در جمله از اخبار تعاون بر بر را قرین امر بمعروف و نهی از منکر نموده مثل حدیثیکه در تهذیب از پیغمبر روایت کرده که لا یزال الناس بخیر ما امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و تعاونوا علی البر فاذا لم یفعلوا ذلک نزعت منهم البرکات و سلط بعضهم علی بعض و لم یکن لهم ناصر فی الارض و لا فی السماء اگر چه ترجیح دهیم حمل امر غایب را بر وجوب بر انحصار صیغه مذکور شد هم چنانکه موافق قواعد اصولیه است پس باید ملاحظه کرد که از مؤمنان اینکروه را در میان خود جدا کرده معین نموده اند تا امتثال این امر را نموده باشند یا نه و تو میدانی که نکرده اند بلکه انچه مؤذن و مناجی و واعظ و امر بمعروف و ناهی از منکر است خود متصدی این منصب شده و کسی نمیگوید که این مؤمن نائب ما شده و هم چنین تکلیفی را از ما رفع نموده و چنان مدح عظیمی را در میان ما اقامه نموده که ما را نمیگویند که این امر خدا را تارک شده اند و مؤذن و مناجی و چاووش و امر و ناهی ندارند و حال انکه قوام دین و دنیا و انتظام انها است و امتیاز بلاد اسلام از بلاد کفر با اینها است و امری است که عقل نیز قاطع است بحسن وی هم چنانکه در نظام الفرائد در امر بمعروف نیز تحقیق شده پس این ایه معاضد عقل است و این حکم از قبیل احکامی است که در انها تعاضد عقل بنقل شده است پس اینکروه بحکم عقل و نقل رستکارانند پس ایشان را باید ملقب نمود بمفلحین تا امتیاز یابند از دیگران لکن چون دیده اعتنا را اغلب ناس کور و قلب ایشان از فلاح مهجور است اعتنائی باین امور و نیز اعتمادی بمباشرین اینها در میان نیست بلکه مؤذن با چاوشی و امر بمعروف با محتسب متفرد در یک مقام است در اعتنا و بلکه غالبا اخیرین معزز ترند و حال انکه اینها دعوت بشر مینمایند و نداهای اینها ندای بمنکر و خالی از خیر و حکمت است و اذان مؤذن بعلاوه دعوت بخیر متضمن حکم و دقایق بسیار است چه ترجیح شارع مقدس الله اکبر را در اذان بر الله اعظم و اعلی و مانند اینها و کو ایندن چهار فصل و نقدیم وی بر شهادتین و حال انکه طبعاً اینها مقدم اند البته بی مرجح نیست و هم چنین است کلام در سائر فصول تا اخر اذان و هیچده فصل نمودن فی پس مؤذن در وقت هر اذانی نور در سر میگوید و نبیه ی سینماید و بیدار میکند که تامل در دقائق اینها بکنی تا اعتقاد به حکمت شارع بیشتر گردد و انچه در علل الشرایع در اصل تشریع اذان در حدیث صحیح روایت کرده بجواحمال این است که

حضرت صادق ع از عمر بن اذینه پرسید که چه میگویند این جماعت ناصبه در اذان خود و نماز خود شان یعنی
در علت تشریع اذان گفتم فدای تو شوم ایشان میگویند که ابی بن کعب انصاری در خواب دید فرمود کذبوا و
الله ان دین الله اعز من ان یری فی النوم دروغ گفته اند دین خدا اعزتر است از اینکه در خواب دیده شود اهدیت
اینقدر دلالت میکند بر اینکه رؤیا را در دین خدا راهی نیست تا آنکه دین خدا را بالخواب ثابت نمودن نتوانند
دین است و قرینه بر مجدی است که بر اثون خواب میکرد چه عالم خواب مثل عالم دیوانگی و مستی و بیهوشی
است و از همین جهت خدا تکلیف را از نائم مثل این جماعت برداشته است و این دلیل است بر سقوط منزلت نائم
از التفات بارئ سبحانه و دین خدا محل التفات اوست پس چگونه با هم جمع می شوند پس دین خدا را با رؤیا ثابت
کردن مثل آن است که با قول مجنون و سکران ثابت کنند و از این است که موضوع با خواب نیز ثابت نمیشود
پس ادخال در رؤیا بی انزال اصلا موجب غسل نمیشود و نه حد و تعزیر و لزوم مهر و حرمت مصاهرت و همچنین
اکل مال در رؤیا موجب ضمان نمیشود پس چگونه مسائل دین ثابت می شود و چون اذان مستحب است و این
حدیث در اذان است پس مثل فرض است در اینکه تسامح در ادله سنن با رؤیا نیز جایز نیست پس معلوم
شود که رؤیا ادون است از قول صبی و فاسق و مانند اینها از امور یکه در مقام تسامح تمسک با نها میتوان نمود
پس کسانیکه میگویند که فلان عالم اول شبیه را تعزیه سید الشهداء جایز نمیداند و خوابی دید و تجویز
کرد افترائی با آن عالم زده و با آن شخص عالم نبوده چنانکه اصل منع از شبیه امر یست که تنها باید از عالم صادر شود
زیرا که شبیه قسمی است از روضه خوانی و چیزیکه در او هست تغییر لباس است و حرکت از مکان خود و در
روضه خوانیها متعارف نشده است که لباس را تغییر دهند و یا از صدر مجلس بذیل و یا بالعکس حرکت کنند
آیا آدم عاقل این همه امر را نمیتواند نمود بعد از آنکه جمیع عمومات اعانت بر بر و مرثیه و فاطمه و ائمه و نشر آثار
و اخبار و تعزیه داری ایشان را تخصیص دهند و آنکه در قصه ورود جبرئیل ملتبس بلباس دحیه و خبر بکر در من لا
یحضره الفقیه روایت شده است و او عین شبیه مخالف است چه مسئول پرسید که این جبرئیل است گفت
من تمثال دحیه تو عباس است و ای او اولاد عباس بود و اولاد تو پس اگر حرام بود چگونه جبرئیل مرتکب میشد و اما
تمثلات بعضی بنو نبی خدا انجبه بکربلا [illegible] و نمودن سید الشهداء او را به ام سلمه پس از باب خلط اشباح
با حای حقی است باشباه با حای سوز زیرا که آنچه در حکایت سوم و ام سلمه اشباح شهدا و انوار بود یعنی
اشکال آن خدا موجود نمود باندازه در کوفه و کیفیه نه اینکه اشخاص موجودین را ملتبس بلباس ایشان نمود و جواز اول
امر یست بدیهی و دخلی بحکم شرعی ندارد زیرا که او برای خدا است ایجاد هر چیز را که خواهد پس چگونه دلالت
بر جواز ثانی میکند و تحقیق آنکه ارواح کسانیکه در آن قضایا مشاهده شد مثل شخصی باشد که در خانه آئینه کاری
باشد که از هر طرف عکسش نمایان است پس عکس ایشان نیز در دو قالب نمایان شد یکی در ابتدا و دیگر در
عالم باطن و اما احتمال اینکه آنها اشخاصی بودند ملتبس بلباس ایشان پس احتمالی است که در نظر عقل اضعف
است از آنکه بعید است و از آنچه ذکر شد معلوم می شود که خواب دیدن خوابی در خواب باید دیدن بیداری
یکسان است پس اگر کسی با آنها حکم کند فاسق است بلکه احتمال نیز نباید بدهد بنحو یکه منشأ حکم شرعی
نماید. از روی تسامح مثل اینکه بعضی از رؤیا [illegible] از برای [illegible] کند و عالم کشف
نیز چنین است زیرا که خواب کشف از یک عالم باشند و چون ادبیرا عالم شهودی و حس مشترک و خیالی
و وهمی و متصرفه و حافظه و عقلی است و در هر یک از اینها او را ادراکی مثل عالم شهود که بازاء ذات
معتاد شده است پس در خواب هر عالمی که گذشت آنچه را که در باب آن شخص در آن عالم ادراک کرده او را
میبینند و چون معلوم نیست که عالم عقلی که خطا بردار نیست و مطابق واقع است ملاقات کرده با عوالم
دیگر که مظنه ابتلا باید عنادا با آن رؤیا کند مثل اعلی در عالم شهود دیده بود مظلوم و در عالم خیال آن [illegible]

کارهای خداوند یکه از او پوشیده بود متحمل الوهیت و نبیا می شود حتی کسانیکه قدم بعالم عقل نهادها
نگذاشته اند جازم تا ن شده اند پس کسیکه چنین خیالی در مخیله اوست در خواب هم ببیند که او را خدائی
گویند و اگر و با ضنت کشید و اهل کشف شود نیز در اینعالم از کشف او را خدا می بیند و میداند که این
عالم خیال است نه عقل پس کجا است نه پیغمبران و ائمه که بانکشاف عالم عقل رسیده باشند تا آنچه
مطابق واقع است او را بر بینند محمد ابن صادق فرمود که خدا هفت دفعه پیغمبر خود را بمعراج برد اما
اول پس فیها و لکنه باینه و التابنه علمه فیها فرضه یعنی تا در دفعه اول پس صاحب برکت کرد اینرا اما در دفعه
ثانیه پس تعلیم فرمود او واجبات [illegible] او را بر او عزیز چنانکه محملی را از نور که در او بود چهل نوع از انواع
نور که از چهل نوع دور عرش را گرفته بودند خیلی که چشم نظر کنندگان را خیره میکرد یکی از آنها زرد
بود و از آن زردی است زردی در عالم [illegible] و یکی سفید بود و از او سفیدی بهم رسید و باقی
بشماره سائر آنچه خلق شده است از نورها و رنگها [illegible] این است که مقام صنع الله که خدا محمل محمد را
بهمه رنگها رنگین نمود که هر طالبی رنگی جامه روح خود را از آن محمل رسانید تا از او استعداد خود
رنگی از آن رنگها را بر میدارد یکی طالب علم است همینکه متوسل بمحمل [illegible] عروج محمد شد صاحب
علم می شود و یکی طالب پادشاهی است پادشاه میگردد و همچنین است سائر رنگها پس فرمود که در
آن محمل حلقه‌ها و زنجیرهای از زمرد بود پس آنحضرت در او نشست و بسوی آسمان دنیا رفت پس ملائکه بسوی
اطراف آسمان فرار کردند و بسجده افتادند و گفتند سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح پس
جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر پس ملائکه ساکت شدند و در آسمان را باز کردند و ملائکه جمع شدند
و فوج فوج آمدند و بر آنحضرت سلام کردند و میگفتند که چگونه است حال برادر تو علی حضرت فرمود
حال او با خیر است ایشان میگفتند اگر دو باره برگشتی از ما باو سلام برسان پیغمبر فرمود که مگر شما او را
می شناسید میگفتند چگونه نشناسیم و حال آنکه از ما گرفته است میثاق تو و او را و بدرستیکه ما صلوات
میفرستیم بر تو و بر او پس چهل نوع نور محمد را زیاد شد نورها ایکه اصلا شباهت بنورهای اولی
نداشت پس عروج دادند او را بسوی آسمان دوم پس چون نزدیک در آسمان رسید باز فرار کردند
ملائکه بسوی اطراف آسمان و بسجده افتاده گفتند سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح چه شبیه
است این نور بنور پروردگار ما پس جبرئیل گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله تا ابد و منت
چون اهل آسمان اول قاصرتر از اهل آسمان ثانی است لهذا در اول اصلا شبیه در میان نبود و اما بجهت
جبرئیل تکبیر گفت که مبادا گمان آن شود که این است خدا و در ثانی چون احتمال شبیه بردند تکلم بکلمه توحید
که نفی ما عدا میکند نمود پس ملائکه جمع شدند و در آسمان را باز کردند و مثل
همان آسمان اول با او تکلم کردند مگر اینکه در اینجا زیاد نمودند که انا لضعف وجوه شیعته [illegible] کل یوم خمسا
یصلون فی کل یوم صلوة بعد بدرستیکه ما مصافحه زوارهای شیعه [illegible] در هر روزی پنج دفعه یعنی در وقت
هر نمازی از نمازهای پنجگانه پس رسول فرمود که رب من نور [illegible] چهل نوع از انواع
نور که شباهت نداشتند با نور اولی و زیاد کرد باید حلقه‌ها و زنجیرها در محمل پس او را عروج دادند بسوی
آسمان سیم پس باز ملائکه نظر نمودند بسوی اطراف آسمان و بسجده افتاده گفتند سبوح قدوس ربنا
و رب الملائکة و الروح ما هذا النور الذی یشبه نور ربنا یعنی چه چیز است این نور این نور اختیار نوری
است که شبیه است بنور پروردگار ما پس جبرئیل گفت اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله
پس ملائکه جمع شدند و در آسمان را گشودند و گفتند مرحبا باول و مرحبا بآخر و مرحبا بالحاشر محمد خاتم
پیغمبران و علی بهترین اوصیا پس باز سلام بر پیغمبر کرده و احوال علی را پرسیدند حضرت فرمود که او را

میگوید خداوندا اینهم از جملهٔ اصدقای منست پس ایمرد را با تعالی نوحه دهند و نظر این حال از برای قضا
بنا فعال اتفاق خواهد افتاد هم چنانکه روایت شده که از نهند پیغمبر و علی و حسنین و شیرین
بر صراط همینکه بوسط صراط میرسند مختار ندا میکند یغمبر را میرسید پس پیغمبر میشود صکاو بر او اعتنا
نمیکند و امیرالمؤمنین نیز میشود صکا و بر او اعتنا نمیکند و امام حسن میشود صکا و بر او اعتنا نمیکند
امام حسین را ندا میکند که یا اباعبدالله من طلب کردم خون ترا پس آنحضرت میپرد بسوی او کرکس که
آنحضرت کاسر است و در قاموس گفته که کاسر وصفی از مرغ را کویند که پرهای خود را جمع کند و تیز
بیاورد های خود بچسباند از برای افتادن بر زمین پس آن بزرگوار بالهای خود را بر خود می چسباند مثل مرغ
و خود را می اندازد بجهنم و او را بیرون می آورد و هرگاه شق شود قلب او لو جله بشکافته پس شیخ ابوعلی
در رجال خود بعد از نقل این حدیث و تضعیف سند وی گفته که گفته شده است که مراد با زرد
چیز شکسته است و اقرب آن است که مراد حب دنیا و پادشاهی است هم چنانکه در حدیث دیگر ذکر
شده پس ترجیح داده است بنیکی مختار را مثل اکثر علمای ما و از عبدالله بن شریک روایت کرده
که ما بخدمت امام محمد باقر رسیدیم در روز نحر و آنحضرت تکیه کرده فرستاده بود که حلاق بیاورند
تا سرخود را تراشد پس من در پیش روی آنحضرت نشستم که ناگاه شیخی از اهل کوفه داخل شد
و دست دراز کرد که تا دست آنحضرت را بگیرد و ببوسد حضرت او را منع کرد پس گفت تو کیستی
گفت منم ابومحمد حکم بن مختار بن ابی عبیده ثقفی و دور از حضرت نشسته بود پس حضرت دست خود
را بسوی او دراز کرد و او را بسوی خود کشید که نزدیک بود که در سر زانوی خود نشاند و گفت حال
آنکه اول امر او را منع از بوسیدن دست خود کرد پس ابومحمد گفت اصلحک الله مردم بسیار سخنان در
باب پدر من میگویند و میگویند که او کذاب بود سخن تو قسم بخدا که همان است که تو بفرمائی و تو مرا امر
میکنی بچیزی مگر آنکه من او را قبول میکنم پس حضرت فرمود سبحان الله پدرم خبر داد مرا قسم بخدا که مهر مادر
من از مالی بود که مختار بخدمت او فرستاده بود و او تعمیر کرد خانهای ما را و کشت کشندگان ما را و طلب کرد
خونهای ما را خدا رحمت کند او را و آن اصبغ بن نباته روایت شده که دیدم مختار علی بخدمت امیرالمؤمنین
و هو یمسح رأسه و یقول یا کیس یا کیس یعنی دیدم مختار را در طفولیت که امیرالمؤمنین او را بر بالای زانوی
خود نشانیده و دست بر سر او میکشید و میفرمود ای کیس ای کیس و در قاموس فرموده که کیس خلاف
حمق است و کیس مثل جید ظریف است و معلوم نیست که کیس را که علی بن ابیطالب ظریف نامید چگونه
نواز او اخیث گفت و آنچه که اهل اثر را چه گویند و لی ولا الابرار الای زانوی خود مینشاند و دست بر
سر او میکشید باید و سنت تکیه از اینعام مگر با او در باب چه اتخاذ معتقد از برای او مکن بود مگر ام مختار
پس بر سر زانو نشانیدن و دست بر سر کشیدن را اختیار فرمودن بی حکمت نبوده است همانا حکمت
وی آن است که در میانه همین امت بیوفا همان مرد جلیل القدر دست بر سرش یا علی بکشیده است
و ایشان را بر سر زانوی خود نشانیده است و تو صغر بر ایشان داده است هم چنانکه در آخر همان حدیث
حضرت باقر فرمود که خبر داد مرا والله پدرم که مختار هی ایستاد در نزد فاطمه دختر علی که از برای او
رخت خواب می انداختند و متکا زیر سر او میگذاشتند و فیما از برد کوارد در حدیث دیگر فرموده است
که سبب نکنید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب کرد خون ما را و شوهر داد بیوه زنان ما را
و قسمت کرد در میان ما مال را در وقتی که ما در عسرت بودیم اید و سف در همان کتاب نوشته است که
بمن رسید مختار که مردی اند شما از حسین در خانه یا در مکانی است مگر آنکه خود قصد میکرد آن خانه را
و یکسر خراب میکرد و هر کس در آن خانه بود او را میکشت پس هر خانه که در کوفه خراب بود او خراب کرده بود

شنا نید گفتند چگونه نشناسیم که هر سال یکدفعه ما حج بیت المعمور میکنیم که بر روی آن بیت ذوق ابیض
کرده او نوشته شده است اسم محمد و علی و حسن و حسین و سایر ائمه و شیعیان ایشان تا روز قیامت
و انا لنبارکه علی روسهم با ید بنا یعنی ید یعنی که هر اینه تا دست بر سرهای ایشان میکشیم بعد نهج و برات
پس خدا نهاد کرده مرا چهل نوع از انواع نور که شبیه نبودند بچیزی از آن نورها پس نهادیم در او از برای
محل بن ملقه ها و سلسلها پس عروج داد مرا با آسمان چهارم و در آن آسمان از چیزها را نگفتند
بلکه گروه گروه ملائکه بسوی آنحضرت آمدند پس جبرئیل گفت حی علی الصلوه حی علی الصلوه حی علی
الفلاح حی علی الفلاح پس ملائکه گفتند و مرتبه گفتند محمد بر پای میشود نماز و جعل است ستکار بی
پس جبرئیل گفت قد قامت الصلوه قد قامت الصلوه پس ملائکه گفتند نماز از برای شیعه او است که بر
پای مید او ند او را تا بقیامت و در این حدیث بیشتر از این در خواندن چیزی نیست پس حکمت فصول با قیه
و ذکر بر وفق بهم تعضی بی بعضی بهمل مانده است و همانا حکمت ابتدای به تکبیر آن است که تا اشعار نماید
با ینکه خدا بزرگتر است از اینکه کسی احتمال شریکی با وید هند تا کلمه توحید گوید زیرا که وجود و توحید
او امریست بدیهی و احتمال ده مقابل وی مثل شبهه در مقابل ضروری است که از غافل صادر میشود
پس تقدیم روی چنین است که الله اکبر من کل امر حتی الشهاده بالتوحید و حکمت چهار دفعه آن است که
قوام آدمی بچهار چیز است جان و مال و اولاد و احباب پس در هنگام نماز مؤذن گویا میگوید که خدا
بزرگتر است از جان و مال و اولاد و احباب یکذا و همکی را و بسوی نماز بیاید که محبوب او است و شتاب
کن با حکمت اختیار اکبر بر اعلی و اعظم و ارفع و مانند اینها آن است که اکبر در همه اقسام علو از کمی و کیفی
و ظاهری و باطنی استعمال میشود بخلاف سایر الفاظ مزبوره که هر یک مختص است بقسمی از علو و اما
تقدیم شهادت بر توحید بر رسالت پس فانیها است که بموافقت طبع است که ادمی از دو جنس است
عقل و طبع پس یک شهادت از لسان عقل است و دیگری از لسان طبیعت که گویا یکبار نفسی او میگوید
اشهد ان لا اله الا الله و دفعه دیگر این واضح آن این است که آدمی جسم است و جان پس یکی از برای جسم
و دیگری از برای جان است و یا بجهت آن است که در توحید لازم است توحید ذات و توحید صفات
یا هم چنین است تکریر شهادت بر رسالت و امر بشتاب بصلوة و فلاح تا آخر فصول و لکن با نفسی که یکی
امر عقل است بشتاب مثلا و دیگری طبیعت و یا یکی از لسان اول است و دوم از لسان ثانی و اما تکبیر
الحاق الله اکبر دو دفعه بر باقی فصول پس همانا از آن است که امر بشتاب بصلوة بعبارات مختلفه سه دفعه توهم
میشود که امر حقیقی اکبر خدا است حاجی بصلوة است و با این تاکید امر بشتاب بسوی آن میکند پس از
برای دفع این توهم بلا فصل ضم کرده که خدا بزرگتر است از احتیاج بغیر و اما الحاق کلمه توحید بدون
شهادت پس همانا اشاره است باینکه بعد از طی این مقامات بنده را مقامی حاصل شده که توحید او
بدیهی دانسته است مثل اثری که در مدت نظرش مشتغل باشد که اگر شهادت دهد نا اشتغال او لغو میشود
بلکه اگر حی امید اخبار از او نماید او مشتعل است و احتمال هست که حکمت سجده فضل آن باشد که جوارح
قوای عامله در آن سجده است پس هر یک بفاظ یکی سپا بد فان سجده عامل هفت عضو سجده و دو گوش که
از برای تشخص جمیع و اخفات صوت میکنند و زبان و دهان و قلب و حس مشترک و متصرفه و متخیله و واهمه
و حافظه و عقل است اما چشمان و بینی و سایر حواس ظاهره پس مدخلیتی در نماز ندارند زیرا که واجب
از واجبات موقوف بر آنها نیست و الله العالم و همانا حکمت الحاق اقامه آن است که اذان از برای اعلام
ناس است پس دوباره تکرار آنها مناسب تا تو هم آن نشود که خود معتقد با نها نیست نظیر مکبری
که تکبیر از برای اعلام میگوید که اگر خود نیز گفته باشد بی ضم ضمیمه باید دو باره تکرار کند و چون این امور

چنان کاری نکرد که اهل کوفه او را مثله کردند و دستهای او را بریدند اما لیکن امیر المومنین علیه السلام
نه بجهت این بود بلکه بجهت این بود که مختار انتقام دست مبارک حسین را از دشمنان میکشید اما دشمن را
چنین روایت کرده اند که بجدل ابن سلیم ولد الزنا را که بطمع انگشتر انگشت آنحضرت را قطع کرده بود چون
بحضور مختار آوردند فرمود که انگشتهای او را اول بریدند و بعد از آن دستها و پاهای او را
بریدند و آن ملعون در خون خود غلطید و مثل سگ هفهف میکرد تا بدرکات جهنم ملحق شد باید دانست
این دست را داستانهای لاهوتیه و ملکوتیه و ناسوتیه بیشماری هست که در مجالس مذاهب مکرر ذکر
شده است یکی از آنها را ذکر میکنم تا بدانی که بجدل چه غلطی کرده که اگر مختار دستهای همه ساکنان غبرا را از
مرفق جدا میکرد مقابل بندی از یک انگشت آن نمیشد و آن این است که روزی جبرئیل باسمان رفت خدا
فرمود که ای جبرئیل امروز چه دیدی گفت دیدم محمد را گریه میکرد از برای امت خود خدا فرمود که ای جبرئیل
از این غمگین مشو و لکن تو دیدی چیز عجیب دیگر را و اخواستم ان چه بود گفت الهی رایت الحسین فی المهد علی مهده
شیء من الغفلة بیمانه وهو ینام له بالید نه شهبته انه کان حدثنی هانی بن ... و کانما علی عهد الحسین
قال الله تعالی یا جبرئیل انها اکرمتک بالکرامة لحبیبک محمد و ولدیه الحسن و الحسین اید و دست دستی را که
جبرئیل آرزو کند که چشمها او را ببوسد و او در طفولیت در گهواره با چشمهای او بازی کند چگونه چنین
دست را میتوان شمرد که از برای یک انگشتری او را بریده اند همین دست است که در روز قیامت سر را
بکف میگیرد و بسوی آسمان بلند میکند و بجان عالم را میخ دارد تا ببینیم که این دست از نوعی هیچ شده
با همین سوال با انگشت بریده بسوی عجیبی محشر در مد نظر پیغمبر و زهرا از هر طرف کند اینجا در حزم الزمان
نو بشنو ثانی است و چون با اینقسم و با این خصوصیات روایتی در میان روایات شیعه بنظر نرسیده است
لهذا او را نقل میکنم اگر چه قریب بمضمون او در روایت ما نیز هست از ابی سعید خدری روایت کرده
از رسول خدا که چون روز قیامت میشود ینادی مناد من بطنان العرش این سید الانبیاء فیرفع آدم را
و کذلک ابراهیم یعنی منادی از بطنان عرش یعنی از وسط عرش چنانکه در مجمع البحرین گفته اگر چه در قاموس
بطنان را مثل بطون جمع دانسته و تفسیر کرده بطن را بخلاف ظهر پس مقصود جمیع مواضع این دوی عرش
خواهد بود که کجاست سید پیغمبران پس آدم سر خود را بلند میکند که شاید او را گفته اند و همچنین
ابراهیم پس آدم جبرئیل میگوید که ای جبرئیل کدام پیغمبر را خواهی میگوید النبی العربی القرشی الهاشمی الابطحی
صاحب التاج و الناقة و الحوض و الشفاعة محمد بن عبد الله فینزل النبی عن منبره و علیه حلتان من نور
فیجاء به الی ساق العرش فیوقف جبرئیل میگوید پیغمبر عربی موصوف باین صفات را که محمد است میخواهم پس پیغمبر از
منبر خود بزیر آید و برادر و حله است پس او را می شوند تا ساق عرش و در آنجا نگاه داشته میشود ثم ینادی این سید الاوصیاء فیقوم [illegible]
یوشع بن نون وصی موسی پس یوشع سوال میکند که کدام وصی را می خواهی ای جبرئیل میگوید کجاست علی
ابن ابی طالب علیه السلام پس علی حاضر میشود و نگه داشته میشود بر طرف راست محمد ص پس منادی ندا میکند
که کجاست سید الشهداء پس باقی نمیماند شهیدی مگر سر خود را بلند میکند پس منادی میگوید کجاست
حمزه سید الشهداء پس حاضر شده در شمال رسول نگه داشته میشود پس منادی ندا میکند که کجا است
فاطمه بنت محمد ص پس آورده می شود فاطمه بر ناقه از ناقه های بهشت سر او از مشک اذفر و میان او از زعفران
دامن او از عنبر و گردن او از زمرد سبز و دو چشمان او از یاقوت سرخ و مهار او از لؤلؤ پس منادی ندا
هیچ جمعی از ملائکه مگر آنکه منادی میگوید که غضوا ابصارکم بپوشید چشمهای خود را از فاطمه تا
تا آنکه نگه داشته میشود در پیش روی پیغمبر ثم ینادی این حسین بن علی فیؤتی بالحسین علیه السلام قتیل
بکربلا [illegible] الحسین [illegible] فاطمه [illegible]

ظاهر این اخبار چنان است که همان هیئت که شهید شده محشور میشود و در پیش روی فاطمه می ایستد اما ان
امان پس همان انگشت جدا بلکه دستها نیز جدا و سر جدا و استخوانها خورد شده از سم اسبان و سینه
شکافته شده از تیر لعینان با سایر جراحتها در پیش روی فاطمه می ایستد آیا حال انصاف ده که آیا کدام مادر را
طاقت هست که فرزند را چنین ببیند پس همینکه فاطمه نظر میکند بسوی حسین ع و بر این حال می بیند از
ناقه پیاده میشود و حسین را بغل میکشد و معانقه میکند و میبوسد و میگوید [illegible] که شفا
نمیابد [illegible] قاتل تو را پس آورده می شود یزید و شیعیان او دستها بگردن بسته و بانواع
عذاب معذب شده پس فاطمه و نبی و علی و حمزه نظر با ملاعین میکنند و ایشان را بجهنم می اندازند اما انتقام
سر شریف پس بکیفیتی آن است که آن امیر ملک مختار گفت که خولی را طلب نمائید ابو عمره با جمعی خانه او را
محاصره کرد آن ملعون گریخت و بخانه یکی از شیعیان پنهان شد صاحب خانه از خانه بیرون آمد و گفت نمیدانم
خولی در کجا است اما بدست اشاره کرد بسوی مزبله خانه خود پس رفتند و آن مردود بدتر از نمرود را
بیرون آورده نزد مختار بردند چون چشم مختار بخولی افتاد زار زار گریست بکجای گریه بود شنوندگان
میگویند پس مختار به بینندگان باید بمیرند زیرا که از ظالم کاری کرد که نمرود نکرده بود و گفت ای دشمن
خدا و رسول کجا است آن نیزه که سر پسر فاطمه را بر آن نصب کرده بودی و در بازارهای کوفه میگردانیدی
ای بی مروت تو ایمان کشته بود داده همان را کسی جادر شود [illegible] قبله اهل یقین کردی ای
نامرد تا کشتی بشنو پس حکم کرد که آن ملعون را با آتش سوختند بعد از خولی عبد الله بن کامل را طلب
حکیم بن طفیل قاتل عباس و منقذ بن مرة و حرملة قاتل شیرخوار و قاتل علی اکبر فرستاد هر دو را گرفته بجهنم
فرستاد [illegible] حکایت کرده اند که صیادی بره اهوئی را در دشت گیر کرده [illegible] گرفت
و روانه شد مادرش قدری از دنبال آن صیاد رفت و فریاد کرد آن صیاد رحم نکرد پس آن حیوان سر را به
آسمان کرده بزبان بی زبانی ناله کشید که ناگاه اسب صیاد بر سر در آمد و بره اهو از دستش رها شد و به
مادرش ملحق گردید بخداوند نگاه اهو بره را بر زمین نگذارد و صیاد را سرنگون کند و حالانکه هنوز بره آن
اهو را اذیتی نکرده بود پس چگونه انتقام از منقذ نمیکشد که حسین را که معصوم و امام و پیر بود مثل اهوی
تشنه در صحرای کربلا با علی علی گویان بهر سو دوان بگذارد چگونه فرزند کان منکند خصوصا که امام حسین
با اهل انتقام صبر و رضا که خود را نگه داشت و نفرین امت را [illegible] بخصوص نفرین کرد در وقتیکه بر سر علی اکبر
رسید از اسب پیاده شد و در پیش روی نشست و دست بر پیشانی او نهاد و گفت قتل الله قوما قتلوک
خدا بکشد گروهی را که ترا کشتند علی الدنیا بعدک العفا و هم چنین در زهرة الریاض حکایت کرده است
که روزی منصور خلیفه از بغداد بیرون میرفت و بر شتری سوار بود که ناگاه زن علویه عنان شتر او را
گرفت و گفت ای امیر المومنین قسم میدهم ترا بحق که میان من و تو هست که یک [illegible] عفو کن پس
آن ملعون ایستاد آن زن گفت یا امیر المومنین انا امرأة من بنات الحسین بن علی ع و ان فلان [illegible] ولی ابن ولد
هو کان قرة عینی و ثمرة فؤادی فقد حبسته فسئلت فی حبانه عنه فاعف لا عنه یعنی من زن هستم از
دختران حسین بن علی ع که با مراد نواده بود نه دختر بواسطه اش زیرا که ما ندانی دختر امام حسین ع تا آن زمان [illegible]
دور است و به رسیدن تو دو برادر و عمو و شوهر مرا کشتند یک پسر باقی مانده بود و آن پسر نور چشم و میوه
دل من بود او را در زندان حبس کرده بسبب گناهی که دیگری کرده بود و [illegible] نداشت پس تمنا میکنم
از است که الان او را عفو کنی قلت ساعة ثم غضب علیها غضبا شدیدا فقال لا اعفو عنه ثم التفت الیها
ساعة [illegible] پس غضب کرده [illegible] علویه غضب شد یعنی پس گفت که عفو نکنم [illegible]
ندعت الی الله [illegible] ما استتمت الکلام حتی عثرت بغلة منصور [illegible]

وقال اطلقوا ولدها واعطوها عشرة الاف درهم پس ان علویه نا امید برگشت با چشم گریان و دل بریان روی بسوی منفم از ظالمان کرده دعا کرد پس قسم بخدا که هنوز دعای او تمام نشده بود که اسیر منصور لغزید و ان ملعون را لغزیدن بر زمین انداخت که نزدیک بود که گردن بخشش خورد شود پس ان ملعون با شتاب برخواست و گفت بروید و پسر این زن را از حبس رها کنید و ده هزار درهم با ان علویه داد الحال ببین که خداوند دعای این زن مظلومه علویه را چگونه مستجاب کرد و حال اینکه پسرش زنده بود پس چگونه دعای زن امیر المؤمنین ام البنین در زمین بماند که چنان منکر نیست که تکبر اهل مدینه از گریه او منکر نیستند حتی مروان با ان شقاوت پس تا عباس

چگونه در زمین زند کانی میکند

مجلس بیستم در قطع ظلمت ذلت و زیادتی حیرت ایشان

قال تعالی و یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا یعنی یاد کن روزیرا که دندان میگذارد ظالم بر دو دست خود میگوید ای کاش که فرا گرفتم با رسول راهی را و میگرفتم فلان کس را دوست خود از صاحب احقاق نقل شده که چهار هزار بار ظالم اصابع خود را تا مرفق بخاید و هر بار بحق تعالی او را بر وباند دو دیگر باره بخاید و از خائیدن ان بحیر باشد و گوید یا لیتنی در زهرة الریاض گفته که کلبی گفته این ایه در شان عقبة بن ابی معیط نازل شد که او خلیل ابی بن خلف جمحی بود و کیفیت وی ان است که عقبه در سفر بود پس مراجعت کرد و ضیافتی نمود و رؤسای مکه را دعوت کرد پس محمد صلی الله علیه را نیز دعوت کرد پس حضرت از طعام او تناول نفرمود و فرمود که تا ایمان نیاوری بیرون ندارم من از طعام تو نخورم و عقبه با خود گفت که محمد صلی الله از خانه من برود و طعام مرا نخورد چگونه می شود پس اقرار باسلام اورد و این خبر بخلیل او ابی رسید گفت از نور اضی نمیشوم تا بروی و بر سر دوش محمد دم دهن را خالی کنی پس عقبه بی انصافی امد و دم دهن را بر سر دوش که منزه بهر بود خالی کرد پس حضرت فرمود قسم بخدا که ترا ملاقات نکنم در بیرون مکه مگر انکه سر ترا با شمشیر بردارم و در بعض اخبار است که عقبه امد و اب دهن نجس خود را بر روی مبارک پیغمبر انداخت پس تا دی برامد و از اب دهن ابر گردانید بسوی روی عقبه و بر همی در روی او رسید و از ان وقت بعض در ظالم ظاهر شد و ضحاک گفته که یوم یعض الظالم یعنی میخورد عقبه اطراف اصابع خود را در روز قیامت تا برسد بمرفق وی شاعران نیاشد از هولان روز پس این تکیه میگوید که کاش من فرا میگرفتم ابی بن خلف را خلیل خود پس اید و دوست او لاهل خدا او خلیل بگیرد و اگر گرفتی رضای خدا از ابروی رضای او ترجیح ده و امروز کسیکه بمنزله رسول است علما میباشند چنانکه در مجالس سابقه گذشت پس بسبب خواهش خلیلی از ظلمه با علماء با اولاد و مال و جز انها اب دهن بر انها میندازی که تا مبروص باطنی بلکه ظاهر نیز شوی بلکه همگی را احترام کن اید و دست در قران عظیم در چند جا دست بر بدی و بسته و خاید ذکر شده یکی اینجا است که مستفاد می شود از وی که ظالم اکله مثال دستهای باطنی معاش و معاد را میبرد و ظالم را دست کوتاه از نشا نیز منکند نه دنیا میماند و نه عقبی بلکه در دنیا نیز تا شیر میکند پس دست باطنی که نعم باطنیه و اعمال صالحه است بکسر زایل می شود و دست ظاهری که نعم دنیویه است نیز از دست میرود پس از این صفت بی میمه احتراز لازم و از مضیقی دی اجتناب متحتم است دوم تبت یدا ابی لهب است که دستهای ابو لهب بنفرین خداوند بی بریده شده است نه معاش باید نه او نه معادی سیم ید الله مغلولة که غلت ایدیهم است که خدا از یهود نقل کرده که گفتند که دست خدا

بسته است پس خدا نفرین کرد ایشانرا که دستهای ایشان بسته شود و همانا از این است که یهود مثل زمان دست و پا کوتاه هستند و همیشه ذلیلند و این تکیه معجزه قران ما است و نظیر یهود ملا اسفرائنی که در این آخر بروز کرده اند که طائفه اولی عقل کل را و ثانیه علی را مؤثر در عالم میدانند و میگویند که او است مقام مشیة الله که با و خلق کرده است خدا عالم را و خود همان تاثیر در او کرده و میکند و او در عالم تاثیر مینماید از خلق و رزق و احیاء و اماته و جز اینها پس همان نفرین خدا شامل اید و طایفه نیز هست و از این است که ایشان نیز مثل یهود ذلیل و دست و پا کوتاه هستند و در هیچ جا منزلت ندارند و همیشه مختفی و مفتضح میباشند و حال اینکه دلیل اینها اگر این حدیث است با اینکه در اصول دین حدیث را حجیتی نیست تا که باید دلیل قاطع باشد دلالت و نیز قاصر و با ایات و اخبار بسیار معارض است اما قصور دلالت پس بسبب ان است که خود میگوید که من خلق کرده ام اشیا را بمشیت پس خالق او است و مشیت امر توسطی است پس این توسط اگر بمعنی مباشرت باشد دست خلق بخود محال میشود و اگر الت باشد مثل قلم از برای کاتب باید علی را نمایند در مقام خلقت اشیا و از برای هر یک واسطه شود تا او خلق شود پس باید هر دمی هزار دفعه موجود شود و معدوم گردد و اگر برکت باشد معنی حدیث را با اینکه محمل مشیة الله است چنانکه در اخبار وروایات نیز وارد شده است پس اراده یا مجموعیه باشد یا بطور مباشرت ثانی منافی الیت است و اول نیز هم چنین است و با وجود این مدعی از برای ایشان نبوت ثابت کردیم نباشد که باید مثل قواره محل جریان فیض وجود باشند دیگ و کرنه و ظروف بدون انکه اصلاً خود از ان کمالی بیابند منافی اخبار بسیاری است که ظاهر در انتساب انوار و طینت است چنانکه در بعضی از مجالس همین مجلد گذشت پس باید سببیت را حمل کرده بتقریب واکر دلیل ایشان عقل است که الواحد لا یصدر منه الا الواحد باشد پس با اینکه این دلیل عیرنا است که میباید این واحد علی باشد از چند بر جهت مردود است و یکی از انها این است که دلیل ایشان بر این حصر لزوم ترکب است در باری بسبب تعدد جهات خلق و این دلیل بعینه در یکی جاری است هم چنانکه در مجالس سابقه نیز گذشته است و مع هذا مبتنی است بر اینکه جهات تعلیلیه نیز وجودی هستند که موجب ترکیب علت میشوند و این نامر بین است و مبین پس چه میشود که از معقولات ثانیه باشند که اگر هزار او فرض شود مثل عدم است و همان منشاء انتزاع در تعقل انها کافی است وانکهی که ممکن است که اصل فیض از اول تا ابد یکی باشد بنحو انبساط و بتدریج بسبب استعداد مواد علائق کرده و برود از علت نیز تدریج باشد و تفصیل این مقالات را مقام دیگری است و در خواطر هست که در تفسیر صافی ظالم را در این ایه تفسیر باول کرده و خلیل را ثانی چه از جمله اخبار ظاهر میشود که اگر ثانی نبود اول حق را با امیر المؤمنین تفویض میکرد از انجمله از امام جعفر صادق علیه السلم روایت شده که روزی ابو بکر در ایام خلافت خود در راهی علی را ملاقات کرد و بعد از سلام و اکرام گفت یا ابا الحسن بر خواطر تو چیزی میگذرد در باب خلیفه کردن این مردمان مرا در روز سقیفه و ابا و کراهت طبع شما است بیعت من والله که این باراده من نبود و من در این جرات و رغبت ننموده ام الا انکه مسلمانان اجماع کردند بر خلافت من و مرا امکان مخالفت مسلمانان نبود زیرا که از پیغمبر شنیدم که فرمود جمع نمیشوید امت من بر خلاف تکمراهی چون انجناب این سخنان را شنید فرمود امت ان کسانیند که اطاعت کنند او را و بعد از او فرا گیرند راه او را و وفا کنند بعهد بی که بسته باشند با خدا و تبدیل نکنند و تغییر ندهند ان عهد را باید دست عجب جوابی است که جوابی ندارد و از این جواب ظاهر میشود ضعف انکار جمعی از ناودو چنین حدیثی از رسول خدا صلی الله چه اگر چنین بود علی نیز همان حدیث را انکار میکرد و اما انکه مردی ندارد پس بجهت ان است که اگر مقصود از امت بعضی باشد پس چه باید اجماع یهود و نصاری و ملاحده و غلات نیز بعد از رسول حجت باشد و حال اینکه با جماع همان اهل سنت چنین نیست پس باید حمل بر امت اطاعت کرد و تخصیص امت اطاعت اگر با جماع ایشان شود دور لازم میاید زیرا که حجیت اجماع موقوف

مرشناختن امت اطاعت کو باجماع ایشان بشود و این دو و ما امت مانیز باید او را از خارج نشوند که اینها
اطاعت کنند و نیز این امر که اجماع بر او کرده اند خلافت رسول بعد بوده است و چه دار از ظلم بعضی این اجماع نمود او کو
اینها باشد طرح حدیث شود پس میگوییم لابد باید قبل از آنکه در غیر این امر ایشان مصداق امت اطاعت کنند پس
اگر یکفتن از یکی از ایشان دید شود اجماع ایشان حجت نیست و این همان است که ما میگوییم که باید معصومی در میان
ایشان باشد که تا مناط قول او باشد چه اگر معصوم در میان ایشان نباشد چه باید از هیچیک معصیتی دیده
نشده باشد و این فرضی است که عقلا اگرچه ممکن است ولکن عادت تا حال نشده است و همین اشخاصیکه در
سقیفه بنی ساعده اجماع بر نصب خلیفه کردند باعتراف همان مجمعین و تابعین ایشان چنین نبودند بلکه از همان
ابوبکر و عمر خود جعها چنکی در زمان رسول خدا اتفاق کرده اند از جمله در تفسیر کتاب معترف الزمخشری در شان نزول آیه
احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم گفته اند که عمر در شب ماه رمضان بعد از خواب کردن با زن خود جماع کرد و حال آنکه
حرام بود زیرا که در اول امر حکم آن بود که در وقتیکه مرد افطار میکرد حلال میشد از برای او طعام و شراب و زنان تا نماز عشا
نکند و یا بخوابد قبل از نماز عشا و هرگاه نماز عشا را کرد و یا خوابید قبل از نماز عشا حرام میشد بر او طعام و شراب
و جماع تا شب آینده پس چون عمر مواقعه کرد بعد از خواب پشیمان شد و آمد بسوی پیغمبر و او در نماز صبح بود پس
عمر از صف اول متاخر شد از روی حیا و خجلت ... پس پیغمبر فرمود یا ابا حفص چرا مکان خود را تغییر دادی پس قصه را
عرض کرد پس رسول خدا فرمود حکم خدا ... در این باب ... پس عمر برگشت ... پس آیه احل لکم لیلة الصیام
الرفث آیه نازل شد پس ... گفتند که از برکت عمر مباح شد اکل ... و هرگاه زنان عمر مبارک باشد بر این امت
پس چگونه خواهد بود حسنات او ... پس گویا خدا پیغمبر را باید که من نسخ کردم حکم خود را از جهت خواهش
عمر پس ای محمد گناهان شما را بسبب گریه حبیب خودم در روز قیامت ای وه وه از این عقل و از این فهم بلی اگر فهم با
شاید از فضول نباشد متابعت مفضول از خود را نمیکنند چه اکثر علما عامه بلکه یکی از ایشان اعلم و افهم میباشند از
ائمه تا بال چه مطالبی که علمای طایفه در عرض ... منطق و کلام و حکمت ... و بیان کرده بلکه ابداع نموده اند
ان سه نفر بوده از آنها نشنیده بودند و خدا چنین کسان را امر کند که تو مسائل دین خود را از کسی اخذ کن که تو بهتر از او میفهمی
و میباید در نزد تو درس بخواند تا بفهمد و نمیگوید قباحت ... است که اطفال بی تمیز او را ... میکنند مجملاً
پس ابوبکر گفت که بخدا قسم یا علی اگر گواهی بدهد در نزد من این ساعت کسیکه اعتماد و اعتقاد بر قول او باشد باینکه
تو سزاوارتری بامر خلافت و امامت حق تو است هر آینه مسلم دارم بتو و رضا دهم بکسیکه راضی شود باین و دشمن شوم
کسیرا که ... این پس علی گفت ای ابوبکر کسی از رسول خدا معتبرتر میدانی و اعظم ... خلافت در چهار موضع از تو
و از جماعتیکه با تو بودند و از آنها عمر بود و عثمان بیعت نگرفت یکی در خانه رسول خدا دوم در بیعت رضوان در زیر
شجره و سیم در خانه ام سلمه و چهارم در روز غدیر خم پس همه گفتند سمعنا و اطعنا و رسول فرمود شما که خدا
و رسول بر شما گواه باد و شما باید گواهی دهید بعضی از شما بر بعضی ... و شما گفتید بلی یا رسول
الله و همه برخواستند و متفق اللفظ گفتند که مبارک باد تو را ای پسر ابی طالب و عمر نزد من آمد و دست بر کف
من زد در حضور شما و گفت یا ابن ابی طالب مبارک باد تو که مولای من و مولای هر مومن و مومنه چنین بود
پس ابوبکر گفت که یا ابا الحسن مرا یاد آوردی چیزی را که اگر رسول خدا حاضر بود و میدیدم او را و میشنیدم از او
این ماجرا از امر اطاعت میکردم علی فرمود ای ابابکر خدا و رسول را گواه بگیر که اگر ببینی رسول خدا را زنده
و بگوید تو را که ظالمی بر گرفتن حق من خدا و رسول مرا بخلافت نصب کرد نه تو را و نه مسلمانان دیگر را تسلیم بکنی
و خود را از او باز میداری گفت یا علی این چه شود و تواند بود که من ببینم رسول خدا را از زنده بعد از مردن
و این ... را از او بشنوم فرمود بلی گفت ... با من اگر راست میگویی حضرت فرمود که خدا و رسول بر تو
گواه باشند که وفا کنی بگفته خود و ... ابوبکر گفت بلی حضرت دست مبارک خود را بر هم زد و از ...

دروغ او و فرمود با من بیا به مسجد قبا تا رسول خدا را بتو بنمایم چون بمسجد رسیدند اول علی پیشتر در مسجد شد و ابو
بکر در عقب آنحضرت دید که رسول خدا در قبله مسجد نشسته ابوبکر بیتاب شد و غش کرد بروی
در افتاد پس رسول خدا او را ندا کرد که سر بردار ای گمراه فتنه انگیز پس سر برداشت گفت لبیک یا رسول الله آیا تو زنده
بعد از ممات حضرت فرمود وای بر تو ای ابوبکر من ... [illegible] ... در کتاب ...
[illegible] ... بعد از
این عبارت فرمود بدرستیکه خدا بر هر چیز قادر است پس ابوبکر ساکت شد ... پس آنحضرت فرمود
وای بر تو ای ابوبکر فراموش کردی عهد ... با خدا و رسول ... در چهار موضع منعقد ... برای خلافت علی گفت
فراموش نکرده ام یا رسول الله حضرت فرمود که چون شد که امروز بعلی میگویی که فراموش کرده ام و آنچه میان ایشان
گذشته بود از اول تا آخر بی زیاده و نقصان بیان فرمود پس ابوبکر گفت یا رسول الله آیا توبه کنم و رجوع بدرگاه
الهی نمایم آیا درمیگذرد از گناه من حضرت فرمود اگر چنین کنی من ضامن میشوم از برای تو بهشت را و بعد از
انجام این خبر آنحضرت غائب شد ابوبکر دامان علی را گرفت و تضرع و زاری مینمود که ... بیا تا پای منبر رسول
تا من بر بالای منبر روم و آنچه دیده و شنیده ام بمردمان بگویم تا خلافت را بتو تسلیم نمایم حضرت فرمود که با من ... تو
بیایم و لکن شیطان تو را نمیگذارد ابوبکر گفت اگر نگذارد من او را بگذارم و عصیان او نموده راه نجات پیش گیرم
پس از مسجد قبا بجانب مسجد پیغمبر روانه شدند و ابوبکر از بیخودی میافتاد و برمیخواست ... [illegible]
خواند و مردم با او نظر میکردند و نمیدانستند که حال چیست تا آنکه عمر بدیشان رسید و گفت ای خلیفه رسول
خدا ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... ابوبکر
گفت بگذار مرا ای عمر والله که نمیشنوم قول تو را و اطاعت نمیکنم ... پس عمر گفت بکجا میروی و چه کار داری ...
رسول از بیخودی بی وضو ... ابوبکر گفت یا علی ... بجانب منبر رسول
تا من ... علی ... فرمود و گفت ای ابابکر نگفتم که شیطان تو را نمیگذارد ...
مسجد پیغمبر ... و ابوبکر بخانه خود رفت با عمر پس عمر گفت تو را چه میشود فراموش کردی ... خود را ...
ماه رمضان ... نازل شده بود ... با سهل بن حنیف و عثمان ...
ثابت در روز جمعه رمضان بخانه تو آمدند ...
[illegible] ... بعضی از اصحاب پیغمبر بشنوند ... رسول ...
دهند و چون ... زیرا که پیغمبر ... ماه رمضان را ...
و حال آنکه تو شراب خورده ... طعامی که از شب مانده ... از شراب ...
پس زن تو طعام شب مانده را آورد با کاسه مملو از شراب پس تو طعام خوردی و شراب آشامیدی ...
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... باطل است ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

او را کشتند ای دشمن خدا خلاف امر خدا و رسول میکنی پس تو از آن داشته بد و مسجد رسول بود و قصه تو را باز گفته من خوشنا بود نشاندم و گفتم بگو که در شب شراب خورده بودم و مرا مست کرده بود شاید حد را از تو بگذرانند پس چون محمد تو را دید تو چنین گفتی او گفت وای بر شما مکن بدانید که خمر عقل را زایل میگرداند فنسیانم اید کرامر الفتن گفته که شربت الاثم حتی زال عقلی کذلک الاثم یذهب بالعقول بعضا شاه سیدم بچیزی را لا تا نشد عقل من چنین چیزی بد که عقلها را زایل میکند پس محمد گفت مهلت دهید او را تا بخود آید از بیهوشی و مستی پس تو را مهلت دادند تا بخود آمدی و آن حد را از تو کرد ابندم پس امروز تو را چه شده است که ایمان بمحمد میاوری و حال اینکه محمد ساحر و کذاب بود در نزد ما ابوبکر گفت وای بر تو ای عمر هیچ شک نیست در نبوت من در اینکه گفته شد تو بیرون رو و علی را از منبر بکشان در حضور ما برود پس عمر بیرون آمد بمسجد رفت و دید که علی در پایه منبر نشسته است گفت یا علی فکری کرده برای خلافت هیهات هیهات والله تو را این یافت این را آرزو میکنی از بالا رفتن بر منبر و کشیدن مردم را بسوی خود حضرت تبسم نمود و گفت وای بر تو ای عمر مرا خلافت بر کرده بسوی تو وای بر اما نیست عمر گفت این بشارتی است یا ابن ابی طالب و راست است کلام تو پس حضرت از مسجد برخواسته متوجه منزل خود شد و این خبر در افواه افتاده شایع گردید [illegible] ابن بکر منع بود که خلیل ابی بکر او را از حق بر کردانید و خوانر اشراف کرد بلی اید نیست تا پاکی با ین عقد نباشد قدم جرات بر مکان پاکان بعنوان گذاشت و نامادم با ین خباثت نباشد صورت خلافت باطله را بر روی خود نخواهد کشید و تمام مردی با ین حد نرسد بنا بر آن بعنوان شد این حال دو نفر از بزرگان مذهب عامه است تمام مردی یک نفر دیگر از ایشان را که معاویه دین یزید عمر و عاص باشند نیز مناسب است که اشاره نمایم که در فرع الریاض که از جمله کتب عامه است روایت کرده و آن این است که عدی بن حاتم را زنی بود ام خالد نام صاحب جمال و کمال و یزید ملعون صورت او را در پارچه نقش کرده بود ملاحظه عاشق او شد و در بستر خوابید پس مردم دسته بعیادت او آمدند پس معاویه گفت چه ناخوشی داری و او نیز انتساب سر خود با عدی میکرد پس عمرو عاص گفت که از این شرمساری بد با یزید طلع شود پس خلوت کردند و ناخوشی از وی پرسیدند و آن مرد و کیفیت را گفت پس معاویه را خبر داد معاویه بعمرو عاص گفت چاره چیست گفتند تا شرایط طلب پس طلبیدند و آن حال یزید با او را اخبار کرد و گفت روز بی من از کوچه میگذشتم زن عدی بن حاتم را دیدم و این صورت از او بود که من با این درد گرفتار گشتم پس معاویه متحیر شد و بعمرو عاص گفت چاره چیست گفت چاره آن است که مالها و خلعتها از برای شوهر او بفرستی تا او را از مدینه نزد خود بیاوری پس معاویه پیشکشی ها از برای عدی فرستاد تا عدی از مدینه قصد خانه معاویه کرد و در دمشق پس چون بر معاویه وارد شد اموال بسیاری و خلعتهای بی شمار به او بخشید پس بعمرو گفت که حیله چیست گفت اینک چون فردا نزد تو آید تو بگو با او زن داری پس اگر بگوید بلی تو دست خود را بر روی خود زن و هیچ جواب باو نگو پس چون عدی فردا بنزد معاویه آمد معاویه همین قسم که عمرو او را تعلیم کرده بود رفتار کرد پس عدی برخواست و بیرون رفت که عمرو را در خانه ملاقات کرد پس عمرو از او پرسید که تو چه گذشت در مجلس معاویه عدی کیفیت را گفت پس عمرو اظهار غم و حزن نمود و گفت ای عدی معاویه میخواهد است دختر خود را بتو دهد و عطا کند بتو شطری از مال خود را عدی گفت پس چاره چیست گفت چاره آن است که چون فردا نزد او بروی و او تو دوباره بپرسد که زن داری تو بگوید آدم پس چون فردا رفت چنین گفت معاویه گفت و کانت لک فهی طالق با ین قال نعم قال لک انها طالق کتب یا ابا عدی بیعت اگر تو زن داشته باشی پس او طالق است طلاق با ین عدی گفت بلی پس معاویه کاتب گفت از برای خود که بنویس آنچه را که عدی گفته کاتب نوشت این عقد در آثار شریعت محمدیه بلا آنکه در این طلا

بلی ان دو شاعر صحیح تا است چنانکه بطلان واضح است قول عدم علم با جماع شر ابطال طلاق از طهر غیر و ماننداین حکم اکتفا انسیم نموده زیرا که نعم را الفاظ خود نیست نظر با اینکه اصل عدم انعقاد عقد است مگر با آنچه صریح مقتضا پس اگر نعم در بیع و صلح و مزارعه و مضاربه و نکاح و مانند اینها واقع شود لغو خواهد بود و ظاهر سنت آل و کتاب طلاق آن است که در غیر طلاق اجماعی است و خلاف در طلاق است پس ترجیح داده عدم صحت دعوی نیز پس آنچه متعارف شده که مشتری بیایع گوید فلان چیز را فروختی و منکر بگوید بلی پس آن باطل است که چه ملحق شود با دعوی بگفتن با ین او را با ین زوج زیرا که طلاق با ین آن است با زن غیر مدخوله باشد و یا یائسه و یا طلاق خلع باشد و یا مبارات است پس با جماع امامیه با لفظ با ین گفتن بلکه آن اینها طلاق با ین نمیشود و اصل بقاء علقه زوجیت نیز با ادله دیگر اقتضای همین میکند و اما تعلیق پس آن قادح نیست زیرا که در همه عبادات فعقها ملک و ایقاعات که چه شرط است پس اگر کسی گوید نماز میکنم اگر فلان شخص در اثنا نماز برسد و یا اقتدا کند یا اگر وقت شام باشد و یا روزه میگیرم فردا اگر فلان از سفر نیاید و یا بیمار گردند نشوم و یا اگر کسی مرا بخوانند و یا بیع کردم فلان مال را اگر زید راضی شود و یا اجر و فلان مال را اگر فرشد و یا وکیل کردم تو را در طلاق زوجه اگر تا یک سال از سفر نیاید و یا اگر زوجه نو شام مهلت ندهد و یا قصد اقامت عشره در این بلد کردم اگر کار من تا ده روز یکشده یا قصد طی مسافت کردم اگر رفقا بیایند و یا فلان بار را مکاری بر داشت و از عقب من بیایند و مانند اینها پس چه شاید همه اینها باطل است و لکن نیابد در این طلاق نه از این قبیل است زیرا که احتمال منحصر است در یکی مثل آنکه کسی بگوید دفعه من طالق است اگر امروز روز جمعه باشد و در واقع نیز جمعه باشد که چه است که این طلاق اینها صحیح است و نقصه علت نیز چنین بود زیرا که علم داشت با ینکه زوجه دارد اینهم ذکر شد بدانکه شرط خیار و فسخ در ضمن عقد بیع و صلح و مانند اینها نیز قادح در تنجیز نیست برای شرط بیع نیست بلکه در ضمن بیع است و بعبارة واضح تر شرط در بیع است نه از برای بیع پس اگر بگوید فروختم فلان مال را بتو بشرط اینکه تو نیز فلان مال را بمن بفروشی باطل است و اما اگر بگوید که فروختم و شرط کردم که تو نیز فلان مال را بمن بفروشی صحیح است و عبارت دوم از صورتیکه عطف شرطیت بمن بیع است و لفظ بعت و لو صورت بطلان با حرف جر است نه با حرف عطف پس بعتک المال الفلانی بدرهم و شرطت کذا صحیح است و بشرط کذا باطل است چه متواتر است که در این صورت نیز باید تفصیل داد با نقسم که اگر یای بشرط مثل یای ثمن باشد صحیح است و اگر بای الصاق باشد که ادات تعلیق باشد باطل است و اما مکر که ذکر کرد و بمکر و اداشتن کتبه طلاق و بیع و مانند اینها هم چنانکه معاویه در اینجا کرد پس او نیز مبطل نیست زیرا که آن مکر داعی بعمل است نه ایقاع عقد است و مفسد علت تحقق مثل معلول محقق می شود خواه آن علت مکر باشد و خواه غیر آن پس اگر کسی در خارج عقد و عهد تکیه بر قصد که تو فلان زن را نکاح کن و یا فلان مال را بمن بفروش که من نیز چنین و چنان از برای تو خواهم کرد و آن شخص بهمین طمع عقد را جاری کند عقد صحیح است خواه وفا بآن وعدها بکند و خواه نه و چاره فسخ و رد ندارد و از اقسام ادراس المال است پس او نیز بحمیه آن است که راس المال در ضمن عقد ذکر شده است و مطابق واقع نکرده باشد پس غیر از شرط است پس حکم وی مثل حکم خیار اشتراط است پس اگر در خارج عقد بگوید که راس المال فلان قدر است و لکن عقد را بنحو مساومه جاری نماید اصلا خیاری نیست مجملا پس معاویه همینکه بزعم کاسد خود کار را مستحکم کرد پس نزد ابو هریره فرستاد و او را حاضر کرد و مال بسیاری با کاغذی از برای ام خالد بصحابت آن فرستاد و نوشت با او که مهیا شود از برای آمدن شام که عدی او را مطلقه نمود بطلاق با ین پس ابو هریره آن اموال را بر داشت بمدینه رفت و در مدینه بسراغ عبدالله رفت عبدالله او را ملاقات کرد و از احوال مستفسر شد و گفت از برای خطبه ام خالد از برای یزید آمده ام عبدالله گفت مرا نیز یاد کن در نزد ام خالد پس رفت و در اثنای راه عبدالله زبیر را ملاقات کرد عبدالله نیز استفسار کرد مثل همان را گفت او نیز

گفت مرا یاد کن در بوده لوپس ملاقات کردم حسن را او نیز چنین فرمود پس ملاقات کرد امام حسین را و او
نیز چنین فرمود پس ابو هریره بجانب ام خالد رفت و از تمامی قصه او را آگاه کرد و گفت این چند مرد ترا خطبه
می‌کنند هر یک را که می‌خواهی اختیار کن اگر خواستهٔ باشی که مرد را اختیار کنی دنیا داشته باشد یزید بن یزید را
اختیار کن و اگر هم دنیا و هم دین داشته باشد حسن را و اگر دین داشته باشد و دنیا حسین را اختیار کن ام خالد
گفت من اختیار خود را بتو واگذاشتم هر کس را خواهی مرا تزویج کن پس ابو هریره امام حسین را اختیار کرد و ام خالد
نیز قبول نمود پس ابو هریره ایشان مال را تسلیم ام خالد کرد و او را خطبه نمود باسم امام حسین و برگشت بسوی
معاویه و او را اخبار از تمامی امر نمود پس معاویه گفت اموال الناس صرفها الی غیرنا و جعلنا لذلک مالیما مال را صرف کرده
بغیر ما ضرر ندیدگان فرستاده بودیم بجهت او ابو هریره گفت هذا اموال‌نا و هیهنا من یاتک بما هذه اموال الله و رسوله
صرفها فی وکلان انما الماز از یزید و انت بار فتما الله بشد بودی مالی بود مال خدا و رسول من صرف کردم
آنها را در مصرف فرزند پیغمبر ای دوست از اینگونه حرکات و کلمات ظاهر می‌شود که ابو هریره مرد ظاهر طبع
دنیا پرست و بخیل و کلام مائل بوده است و آنچه کرده است از ضعف نفس و طمع دنیا بوده است و حق را چه دانسته
عمراً پس عدی بن حاتم از شام بمدینه برگشت و بخدمت امام حسین رسید و احضرت از دل برکشید آنحضرت
فرمود که آیا بیاد تو آمده ام خالد عرض کرد بلی پس آنجناب ام خالد را او ذکر کرد و بعد از حضور فرمود مثل و صفت بکر
علیک قالت لا تفال العند تفد طلقتك تزوجی بعدی بن حاتم یعنی ای اهن هیچ دستی نیست نیست ام خالد گفت
نه فرمود نیس عدی نگه دار که من ترا طلاقه کردم و بعد از عده بار بعدی تزویج شو تفال عدی انعم ام خالد دست ساع
افاعیل کل عیرها مد ندانت لعوانک آید و گفت بهدانم عیرت حسینی اگر قبول نکند که زن یکسی حلالی است بر
یزید شود پس او را با اینغاذ بر حذر کند تا بتو مرتش بر گرداند بهدانم پس بر آنجناب چه گذشت در وقتیکه چشمهای
مبارکش با او بود که زنان و خواهران و دختران شر را سلب ربیمان بستند داخل مجلس یزید کردند بهدانم چرا اینهمه سعیها
در اینجا کرد تا ام خالد زن نگذاشت اسیر یزید شود و اینجا در اینجا نکرد که اینها اسیر و در پیش روی اشقیا بی حیا را نبشتها
همانا در حکایت ام خالد نسبت بجنابش دراز با وی پیش و عدی از جملهٔ اصحاب پدرش علی بود غیرت حسینی قبول
نکرد که دست نامحرم بناموس وی رسید و اما در اینمقام که بار اهل بیت خیالات بود پس تحمل وی از برای رد و بدل
بوده بر ایشان از برای اینکه بجره و فور شفاعت باشد و اکر ابد وقت چشمی با الغتایل بکن که چقدر رد و بلا
وفا است شخصی با این سخاوت و مروت و عصمت و غیرت را در میان طشت طلا میگذارد بر سرهد قبرش پان مخصص
چیل چوب خیزرند که گاهی چوب بر لبش زنند و گاهی بر قبرش یاد بزرگ و گاهی بر بدن شهر او شهر از کلام هر بار کند و گاهی
ثنا بازید اینها سهل است همان سر را مثل یوسف مفروخند هم چنانکه در حکایت راهب معلوم می‌شود اگرچه مفتضیٰ
حکم که انچه در بنی اسرائیل شده در این امت نیز چه باید واقع شود نیز همین است زیرا که در این امت شبیه یوسف
هم هیچ نیست چون یوسف را برادران بقیمت بخس فروختند و این امت مجلس هم حسین را
بها که نقص اند فروختند و آن نصرانی بها او را خرید مگر نشنیده که همین حسین را ملعون انطاکیه کرد و چه
بهر نقادیه پیش داشت اگرچه از ترکیب مصرع نیت ام و لکن نسیم تضمین را ذکر کنید در بار امام
مکفتن چنین چیزی از باب تناع عیسی باد و آن اینست که امام حسین هفت سال داشت که ماه رمضان
در چله تابستان رسید و بکر و زور آن گرما ی طیران ما تب قی دو یک سر روزه گرفته هنگام لبان تشنه
النهار رسید عطش بر آن عطشان غلبه کرد او را دو نشدند یکه از تشنگی لبهای مبارکش بر ما شر خشکیده
پس بخانه تمامت فرمود ای یعود دیده افطار کن چرا که روزه بر تو واجب نیست و همیشه میمان بودند که پیش
مناد و علی مرتضی و امام حسن وارد شدند ای فرمود که الهم ترا اما ست شهادت مرا در مکتوب الاحتمال را در
زمان رسول خدا فاطمه هفت سال بود محمد لا بیم هر یک از ان بزرگواران تنها از سبحان با افطار کردند قبول کرده

گفت تا غروب روزه بگیرم و آن وقت افطار کنم بلی همانا این امتناع از حضرت او در بود که بیمه بود که امر ایشان ارشادی
و دلسوزی است نه وجوبی که روزه گرفتن بر او حرام کرده باشند اگرچه بر طفل حلال نیز از اصل نیست در این اثنا جبرئیل
نازل شد و گفت که خدا می‌فرماید که چون روزه حسین از برای منت و خواسته است که روزه را تمام کنم من از
برای دفع ملال از خاطر تو و برادرت علی ملائکه را امر میکنم که آفتاب را بکشند بزودی بجانب مغرب تا حسین افطار
کند سبحان الله کافرچنان و گاهی چنین که دعا شود را چنان کرم مینماید که جگر او و اطفالش کباب میگردد
پس چون آفتاب غروب کرد و جهان تاریک گشت حسین طفل افطار کردند اما حسین بعادت اطفال گفت من
چیزی از شما می‌خواهم که تا افطار کنم رسول خدا فرمود که خدا در بهشت نهر خوشی داده که او را کوثر گویند من او را
بتو بخشیدم که افطار کنی و علی فرمود ای نور دیده من انجا در شهر مکه نهر باغی است که از عرش بدل روز کار داعی
درخت و هر نخل است و نخله یاد بود نموده تر ببخشش اندر نول دین بود من از قضای جهان را که وصف آن
کردم نثار مقدمت ای شاه ارض و جهان کردم پس حضرت زهرا فرمود که ای نور دیده در شبیکه خدا مرا بعلی
تزویج میکرد تمامی ملت هایهای روی زمین را در مهر من انداخت من آنها را بتو دادم تو افطار کن پس امام حسن گفت
ای برادر من از نعمتهای هم ز لطف تا ب بید عطا شده است بهشت و زمین تا محشر هر آنچه مشعر ما بر ود از انعام
بهالی که بود بر زخ منی ادم در آن بهشت نعم کنند سکوبان نثار مقدمت ای پادشاه تشنه لبان ای دوست
آن فاطمه رای شود که از باب تخصیص گرفتن چه در اخبار وارد شده است که مهر روی زمین از ایشان است اگرچه
بخصوص مهر بودن آنها و تمکها را در حدیث ندیده ایم و لکن از امام حسن غریب است زیرا که نسبت بهشت
که خدا بهشت و زمین را تا محشر او داده است پس باید حمل کرد بر اینکه مقصود وی آن بوده است که من در قیامت
که خدا بعوض من اختیار بهشت و زمین را بتو دهد تا بفنا است همانا پس جبرئیل بخدمت پیغمبر عرض کرد که یا رسول
الله اگرچه جان تشنه داده نیز اولی است و لی عطا حسین کردن از سعادت ما است بدانید نشانی دو اسمان
هست که هر سی هزار سال یکدفعه طلوع میکند و من امشب او را دفعه دیده ام پس انچه من عبادت در این مدت
کرده ام نثار مقدم حسین و شیعیان او نمودم پس در این جود حضرت جواد بموج آمده ندا از وی رسید که ای
طبیب جگر خستگان جن و بشر شفیع امت و حبیب من هزار پیغمبر اگر اراده ثواب عبادتش بر ما است ولکن شما
عطای شما و نوبت ما است بگو نوای نسب برگزیده ثقلین بنور دیده خود حضرت امام حسین که چون بزند
بیامت که دیده گریانند تمام خلق با عمال خویش حیرانند چه من بلطف خطا پوش خویش بخشیدم
تمام زدبش تشنگام بخشیدم

مجلس هجدهم در فضیلت کعبه

قال تعالی فی سورة آل عمران ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین یعنی هم چنانکه جمله
از تفاسیر و کتب دیده شده این است که بدرستیکه اول خانه که وضع کرده شده است از برای زیارت
مردمان و معبد خود کردانند هر آینه آن خانه ایست که در مکه است و لکن از اخبار مستفیضه ظاهر می‌شود که اول
خانه ایست که در روی زمین بنا شد و قبل از آن اصلاً خانه نبود مهر او برای زیارت و نیز برای عمران بلکه دحو
الارض از تحت او شد و کار فی در اینست پس هما ابیضد ان حاجت بر تاویل است از برای تقییه نفاق است و الا
چه مصرف دارد اول بودن خانه که محترم بنا شد چه گفتم که سبب نزول این آیه آن شد که اهل کتاب گمان کردند
که بیت المقدس افضل از کعبه و احق است بتعظیم و اینکه او پیش از کعبه وضع کرده شده و او است زمین محشر
و محل صلوة انبیا پس خدا این آیه را از برای رد ایشان فرستاد و نیز از ابوذر غفاری روایت شده از رسول خدا
پرسیدند که اول مسجدی که در زمین بجهت عبادت ساختند کدام است فرمود مسجد الحرام و بعد از آن بیت المقدس

و دیگر بنا نهاد و خانه چهل سال بود و از علما روایت شده که قبل از بنای کعبه بیوت عبادت بوده و اینکه
حق تعالی اول بیت فرموده بجهت آن است که اول خانه است که خدا او را مبارک گردانید بر مردمان و ذریات
ان را سبب رحمت و هدایت ساخت ان اول بیت وضع للناس که اخبار دحو الارض اکثر و اشهر است پس اینکه اخبار
باید حمل شود بر کعبه زیرا که گفته اند که کعبه اول خانه بود که آدم بنا کرد پس در طوفان نوح خراب شد ابراهیم
او را بنا کرد و بعد از آن خراب شد عمالقه تعمیر کردند و باز خراب شد قریش تعمیر کردند و بروایت
دیگر آمده که قبل از آدم در موضع آن خانه بود که او را بیت الضراح میگفتند و ملائکه طواف آن میکردند و چون
آدم بر زمین آمد مامور شد که حج کند و طواف نماید و در زمان طوفان آن خانه را باسمان بردند و ملائکه
طواف آن مینمودند و از مجاهد و قتاده و سدی مرویست که معنی آیه آن است که اول بقعه از زمین را
که مبنی است وضع کردند کعبه بود و حق تعالی آن را از کف سفید بیافرید قبل از خلق آسمان و زمین بدو
هزار سال و از ابو عبدالله ع مرویست که او تربه سفید بود و ابو خدیجه از آنحضرت روایت کرده که خدا
خانه کعبه را با آدم از بهشت بر زمین نازل ساخت و آن دری بود سفید و بعد از آن حق تعالی او را باسمان برد و اثر آن
باقی بود که امروز بنای خانه کعبه است و هر روز هفتاد هزار فرشته داخل آن میشوند تا روز قیامت که هیچ
کدام بار دیگر بان رجوع نمیکنند و بعد از رفع آن ابراهیم و اسمعیل مامور شدند ببنای آن و نیز از اخبار ظاهر
است که اول چیزیکه حق تعالی بیافرید موضع خانه کعبه بود و بعد از آن زمین را از تحت آن بیرون کشید و نیز
انظار عالم دحو فرمود پس او دوست جمیع عالم و ظل کعبه است و جمیع عالم طفیل وجود اوست پس خرابی او
خرابی عالم و آبادی او آبادی عالم است و معلوم است که اگر کسی بخواهد عالم را خراب کند خود خراب خواهد شد
پس از اینجا ظاهر میشود بکثرت آنکه هر ظالمیکه اراده کند خرابی خانه کعبه را خود بخرابی معدوم خواهد شد و از اینجا
ظاهر میشود قبله بودن او و مسجد بودن جمیع زمین چه هر دو مانی بکسر از تحتانی شد و مفروض آن است که همه
خاک ظل اوست و ظل باید همیشه رو بذی الظل باشد و همانا این است بکوچه از برای نسبت بعیدن و بحکم
اخرابه فیه آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان امنا ملکه و علاوه از آن ارباب عقل داخلین دیگر نیز مثل
حیوانات ایمن میباشند و نیز ابرهه که مثل ... را امیر ساختند و ...
از تاریخ ... کفته اند که کرک و آهو در حرم ... و اهل ... غارت ابرهه که
هر حیوانی که الحاد در وی کند هلاک میشود و بیماران از آن شفا می یابند و حاجیان ... میشوند و کبوتران
بالای خانه کعبه نگذرند و بر سطح او ننشینند و فضله بر او نیندازند و هر مرغیکه علیل و رنجور باشد
بر دیوار خانه میچسباند و شفا می یابد و اگر اغنام را در موسم فربه بیابند ... و بار میافتد و چون
روز عرفه شود با دخوش ... در آنجا میروند و سنگهای جمره جمع نمیشود با آنکه هر روز ...
بالای بیت در اینجا از سنگ جمره کوهی ... باشد و از برای ظل ثابت میشود بعضی از آثار ذی الظل
و یکی از اینها در این مسجد ... است پس مناسب است که در این جمله از احکام قبله و استقبال بوی گفته شود و
ملخص وی آن است که استقبال بقبله منقسم میشود باحکام خمسه پس استقبال مباح آن است که بی نیت باشد
و مندوب همیشه است با نیت قربت و واجب در نمازهای واجبی و قضای اجزاء منسیه و سجده سهو است و ذبح
و خوابانیدن میت در قبر است و در احتضار است بنابر قولی و مکروه ... و حرام در مقام تخلی
و استنجا است و مکروه در وقت جماع است و اما حجر الاسود پس بعد زهرة الریاض گفته که گفته شده است
که موضع کعبه بر خلیل مشتبه بود پس خدا ابری را فرستاد که ... ظاهر شد و سخن میگفت یا خلیل و
ایستاد برابر کعبه و گفت ای خلیل بنا کن خانه را در مقابل من و بر مقدار سایه من پس جبرئیل نازل شد و
پر خود را بر زمین زد و زمین را حرکت داد تا طبقه هفتم یعنی آن مکان را تخریب جدا کرد تا ابراهیم بنا نهاده و

و بقبضه نکند پس ابراهیم خانه را بنا کرد پس اول سنگیکه گذاشت جبرئیل آورد و اسمعیل گرفت و بابراهیم
داد و بعد از آن اسمعیل سنگ بر میداشت و بابراهیم میداد و هر سنگیرا که ابراهیم بر میداشت میگرفت
و آن سنگ را بآب دهن خود نرم میکرد پس بابراهیم میداد و هر وقتیکه اسمعیل دست می انداخت که سنگی
بردارد آن سنگی که اراده خدا تعلق گرفته بود که در کعبه بکار رود ندا میکرد که ای اسمعیل مرا بردار تا رسید
بنای کعبه بموضع حجر الاسود و حجر الاسود ودیعه گذاشته شده بود در کوه ابی قبیس و آن سنگ مشتق بود
از نور و کیفیت وی بانقسم است که خدا آن سنگرا با آدم نازل کرده بود و او در سفیدی بود پس وقتیکه زمین در
طوفان نوح در زیر آب ماند نوح آن سنگ را بکوه ابی قبیس بر سبیل امانت سپرد و نور او در آن کوه میدرخشید
پس از این جهت آنکوه را ابی قبیس نامیدند که ماخوذ است از قبس که شعله آتش را گویند و در مجمع البحرین
گفته که وجه تسمیه وی آن است که اول کسیکه در آن کوه خانه ساخت مردی بود از مذحج که اسم او
ابی قبیس بود و لکن گفته است آن کوه را امین نیز می نامند بجهت اینکه رکن بر سبیل امانت در وی بود پس
تا پس چون بنا بموضع حجر رسید و اسمعیل تفحص حجر میکرد از ابی قبیس ندائی آمد که بگیر این امانت را
پس کوه شکافته شد حجر الاسود از او بیرون آمد پس گذاشته شد بموضع خود پس در آن کتاب
گفته از کتاب مشارق نقل شده که خلیل اسمعیل را فرستاد که تا حجر الاسود را پیدا کند تا بگذارد و او را
بر موضع رکنیکه حجر الاسود در او نیست و کوه ابو قبیس کوهی از کوههای خراسان بود پس گفت ای
پروردگار من اذن بده بمن تا من آن امانت را بخلیل بسپرم پس اذن داده شد پس او گفت یا خلیل
از برای تو در من ودیعه ایست و او حجر الاسود است که خدا بر نوح در زمان غرق او را امانت بمن سپرده
خلیل گفت بده پس او را تسلیم خلیل کرد و او در آن موضع گذاشت پس ابو قبیس گفت ای خلیل از خدا سوال
کن که مرا دو باره بخراسان برگرداند تا در همین جوار خانه کعبه باشم پس خلیل از خدا خواست و مستجاب شد پس در
اینجا بجای خلیل ماند مولف گوید که در بلاد قم مکانی است که بر سر او قبه بنا کرده اند و کوهی در میان
او هست که میگویند حجر الاسود از اینجا کنده شده و رفته است و او را کعبه کوچک مینامند و شاید ابو
قبیس در همین مکان بوده و حجر الاسود در زیر او پنهان بوده بر داشته و رفته است و او را از کوههای خراسان
گفته اند بجهت آن است که در قدیم قم تابع خراسان بوده است و باینجهت قرب مسافت شده و اطلاق خراسان
باینجا کرده است و لکن آنچه بعد زهرة الریاض از جعفر صادق از امام محمد باقر ع نقل کرده آن است که من و
پدرم در لیالی عشر ذی الحجه قبل از ترویه بیکروز یا دو روز در مکه بودیم و پدرم در حجره نماز میکرد و من
در پشت سر او نشسته بودم که مردی که موی سر و ریشش سفید و عریض الصدر و بزرگ و جامه غلیظ
در بر داشت محرم بود حاضر و در پهلوی پدرم نشست پس پدرم گمان کرد که با او کاری دارد پس نماز را
تخفیف داد پس بر آن مرد سلام کرد و گفت تو کیستی گفت مردی هستم از شام پس آن مرد پرسید که چه زمان
بود ابتدای این خانه پدرم فرمود که وقتیکه خدا فرمود که من خلق کننده ام در زمین خلیفه را و ملائکه رد
کردند خدا بر ایشان غضب کرد پس ایشان عود بعرش کردند و هفت دفعه دور عرش از جهت استرضای
رب طواف نمودند پس خدا از ایشان راضی شد و فرمود بنا کنید بمحاذی آنکه خانه را در زمین که پناه
ببرد هر کسیکه من بر او غضب کنم از بنی آدم با آنجا و او را طواف کند هم چنانکه شما عرش را طواف نمودید تا
من از ایشان راضی شوم پس ملائکه این خانه را بنا کردند پس این است ابتدای بنای اینخانه پس مرد خدا پرسید
از آنحضرت گفت یا ابا ... ابتدای حجر الاسود از کجا است فرمود که چون خدا خلق کرد اولاد
آدم را فرمود بنی آدم الست بربکم قالوا بلی پس خدا جاری کرد نهری را که شیرین تر از عسل و نرمتر از کره بود پس قلم را
امر کرد که از آن نهر مداد بردارد و بنویسد اقرار ایشان را پس قلم برداشت و نوشت آن نوشته را

بقیامت باقی است پس آن کتاب را خدا لقمه کرد از برای این حجر الاسود پس استلام میکنم میدهی بیعت خود است بر
همان اقرار خودشان که در آن روز از ایشان صادر شد پس پدرم هر وقت که استلام میکرد میگفت اللهم
امانتی ادیتها ومیثاقی تعاهدته لتشهد لی عندک بالوفاء پس صادق فرمود که امر برخی است و بسیر و
رفت پس پدرم فرمود که بر او وارد بر کرد آن بنزد من پس من بیرون رفتم و جمعیت مردم در میانه من و او حائل
شدند تا داخل صفا شد پس دیگر او را ندیدم پس رفتم بمروه و او را ندیدم پس برگشتم بخدمت پدرم و او را
خبر دادم فرمود که او خضر بود مجملا پس ظاهر اخبار آن است که او لیاقت خوانده هم و نمایندست و هم ربیبتهم
ذا ابتدر واما وجه آنکه این را بیت الله گفته اند نه دار الله پس همانا آن است که دار مشتمل است بر بیوتی که
صلاحیت دارد از برای چند نفر و مواشی و غلات و موسع حیوانات و مکان نخلیه و غیر اینها پس دار الله
موهم آن می شد که غیر نیز شرکتی در او دارد و او را حاجتی است بمواشی و غیر اینها پس از اینجا وجه آنکه جمیع
مساجد را بیت الله میگویند نه دار الله بلکه اگر چه خانهای متعدده داشته باشد نیز ظاهر میشود و لکن
فرق در میانه این مساجد و کعبه آن است که معلوم نیست که کعبه را کسی وقف کرده باشد بلکه همان وقف
و حبس خدائی است بخلاف این مساجد که تا وقف نشوند ثواب مسجد بر آنها مترتب نمیشود پس اگر کسی العیاذ
بالله کعبه را غصب کند و مدتها تجارت و زراعت و غیر اینها در او کند اجره المثل آن را کسی نمیتواند گرفت
ببیتهم زیرا که مال بندگان نیست و اجره المثل در مال بنده است نه در خدا و حکم سایر مساجد نیز چنین است
منابر و قولیکه وقف عام متعلق بخدا می شود بلکه منابر قولیکه متعلق بموقوف علیهم نیز میشود همین است زیرا
ملکیت وی ناقصه است نظر باینکه منحصر است ثمره ملکیت وی در همان و منفعتیکه در وقف ملحوظ شده
مثل نماز در مساجد و دفن در مقابر و زیارت در مشاهد مشرفه و تعلیم و تعلم در مدارس و مانند اینها مجملا
عدم جواز معاوضه عین و انتفاعات اینها است و عمومات صلح و مانند آن نیز منصرف است بحقوقیکه در عرف
مملوک شخص باشد و در اینها عامه مردم شریکند و ثابت نشده است که بچه قسم حق دارند مگر همینقدر که نماز
در مساجد بخوانند و میت در مقابر مثلا دفن کنند و اما اینکه این حقوق ایشان مالک میشوند عوض نیز بگیرند
بگیرند پس باید بر اصل عدم خواهد بود و ندیدم کسی از فقها را که نفیا و اثباتا متعرض این مسئله شده باشد مگر
صاحب شرح لمعه در کتاب صلح که در شرح قول مصنف که و یصح الصلح علی کل من العین و المنفعه بمثله و جنسه
و مخالفه فرموده است و لا اصل الا العموم یقتضیان بل ما هو اعم منها کالصلح علی حق الشفعه و الخیار و اولویه
التحجیر و السوق و المسجد بعین و منفعه و حق آخر و بعد از آنکه ادام اصل و عموم اینمعنی را در مسجد بلکه در سایر اوقاف
عامه که از برای انتفاع غیر مالک باشد اقتضا میکند اما نظر چنین است که اجاره دادن مسجد و مدارس حرام و باطل
است و تمکن صحیح است اگر چه محرز و بر شده را باشند و نیز چنین است که کلما لم یجز اجارته لم یجز اخذ اجره المثل
منه زیرا که معنی اجره المثل آن است که مثل این شیء را اگر اجاره دهند اینقدر و غیره اجاره میشود تا بد مثل او را
گرفت و فرض اینست که این شیء اجاره ندارد پس چگونه اجره المثل تعلق باو میگیرد و از این قبیل است حریم شهرها
زیرا که در آنها نیز تملک ناقص است و از این جهت است که هیچ یک نمیتوانند او را اجاره دهند و یا بفروشند
و یا قسمت کنند و اگر هر یک خانه دار و شهر بیابند و در آنجا متوطن شوند با اجاره ساکن گردند در آن حریم
تصرف میکنند مثل سابقین و اگر شخصی عمارتی بفروشد در آن شهر تعیین حریم آن شهر نیز کلا و نیز بقدر
الحصه در بیع آن خانه شرط نیست اجماعا و حال آنکه اگر مملوک صاحب خانه بود داخل در بیع خانه میشد و تعیین وی
لازم بود و اینجا مسئله که تابع را تعیین ضرور نیست او تابع فی البیع است و معنی تابع فی البیع آن است که عطف
داده شود بر مبیع و لکن مقصود اصلی از بیع همان مبیع باشد و این تابع باشد و یا نباشد و ثمن در مقابل
آن مبیع واقع شود مثل آنکه مادیان را با حملش و شجره و مثل شده را با آنچه در پستان است بفروشد که

عقدش بنحو عطفست که بگوید بعتک هذا الفرس و حمله نه اینکه فقط همان فرس را بفروشد و حمل تبعیت در مبیع
شود بدون ذکرش در عقد و حریم شهر را بنفسه که متعارف شده بدون عطف و ذکر داخل مبیع می شود
اگر باشد تابع المبیع است و احدی از علما نگفته است که چنین تابع نیز بدون تعیین و ذکر داخل مبیع می شود
و اصل نیز عدم دخول است و بطلان بیع است بسبب غرر پس حق آن است که اگر حریم شهر را کسی غصب کند
اجره المثل ندارد بلکه همان عصیان است و لکن چنان در خاطر دارم که فرق گذاشته اند در میانه طرق نافذه
و حریم که در میان شهرهای شود که اول را هیچ کس حتی حاکم شرع نمیتواند تکلیف منقطع کند و نیز نمیتواند
اجاره بدهد و اما ثانی را حاکم میتواند بمقاطعه و اجاره بدهد و در مصارف اهل آن شهر صرف کند
و تعلق حق فی الجمله از اهل آن شهر نیز وارد نیز اقتضای همین را میکند و لکن مشکل میشود با اینکه سیره
همه اهل ادیان بر این جاری شده که سواء العاکف فیه و الباد یعنی اهل شهر و صحرا نشین و اهل سایر بلاد
که وارد شده این شهر میشوند در معابر و معالف و رحبات مساویند که هر یک سبقت کرد بمکانی دیگری
او را منع نمیتواند کرد و نیز اگر از برای آن حاکم مقاطعه اینها بود نیست بدون اذن او کسی از اینها انتفاع نمیتواند
برد از دست الظهر آن است که اگر کسی اینها را غصب کند فعل حرام کرده است و نماز در اینها باطل است و اجره
المثل بر او تعلق نمیگیرد مثل طرق و مساجد و مدارس و مشاهد مشرفه بلی حریم دهات که مالک اینها مخصوص است
ملاک آن دهات است و تحقیق مسئله موکول است بفقه و چون آنچه در عالم کبیر است نظیر او باید در عالم
صغیر که بدن آدمی است باشد پس اول بیت وضع للناس در بدن قلب است و او نیز از شیبه کف است که منی
است چنانچه اول چیزیکه از منی ظاهر میشود قلب است مثل نقطه سیاه در وسط منی که مستدیر میشود و چون
منکرد ظاهر میشود پس دحو الارض میشود و اعضا دیگر منشعب میگردد و همچنانکه کعبه در اوائل اقلیم
اول واقع شده و هفت اقلیم متباین تا بشمال مستطیلا واقع شده در اینجا قلب در اوائل مفصل سینه واقع شده
وتا بمفصل حلقین مثل اقلیم اولی است و از آنجا تا مفصل زانوها اقلیم دوم و از آنجا تا کعبین اقلیم سیم و از او تا
مفصل پایها اقلیم چهارم و از آنجا تا مفصل اصبع بزرگ اقلیم پنجم و از او تا بند اول اقلیم ششم و از او تا آخر اصبع
اقلیم هفتم و ناخنها شبیه آخر اقلیم هفتم است که نه زرع و نه سکن و نه منفعت است مثل استخوان که
از سر تا منجمد شده و بند سیم از انگشتان دیگر شبیه سر اشیب کره ارضیه است و از مفصل سینه تا بفرق
نیز شبیه پنج اقلیم است اگر فرض اقلیم در جانب جنوب شود و حال آنکه نشده است از مفصل سینه تا
منتهای وی شبیه اقلیم اول و از آنجا تا منتهای گردن اقلیم دوم و از آنجا تا بمفصل الجبین اقلیم سیم و از او تا
بمفصل فرق چهارم و از او تا بالای سر پنجم است و شهادتین نظیر تلبیه و تلبیس بدو جامه اصول و فروع نظیر
دو ثوب احرام و احتراز از [illegible] محرمات نظیر تروک حج و مامور شدن بحفظ قلب از دخول شیطان نظیر
طواف و منع شیطان از دخول وی نظیر منع مشرکین از دخول در کعبه و تهدید از زنا نظیر ذبح و نحر در منی
که اینجا نیز در خارج قلب باید زنا را ذبح کرد که اگر داخل در او شود و در میان او ذبح شود عفونت وی
قلب را ضایع میکند پس خوشا حال آن حاجیکه تطبیق دو حج کند یعنی ای دوست سعی کن که تا حاجی شوی
حج را ضایع مکن که تا دائما در محرمات احرام مبتلی باشی و از کثرت معاصی خوف مدار و لکن نیز نومید مشو
اگر بنگری دستش بهیچ نرسیده که خداوند بیننا ذکر نمود و حکم است از وهب بن منبه روایت شده که در زمان
داود پیغمبر یکی از پادشاهان جابر و قتل مردمان را گرفتند و مردم از زمان بخدمت داود استعدای از وی
کردند که ای داود انصاف کن در باب ما و این مرد که جور بر ما کرده و کسان ما را کشته است پس داود امر کرد
که او را بدار کشیدند تا بالای کوهی از صبح تا عشا ماند پس مردم بسوی منازل خود برگشتند و آن پادشاه در
بالای خشبه تنها ماند پس شروع کرد بتضرع و زاری بسوی خدا بان باطل خود و هرچه تضرع کرد

نمودند پس تضرع و تشرع کرد و گفت من شما را عبادت کردم که بمن نفع رسانید در مقام ابتلای من بلیّا
پس بت‌ها بمن نفع نرسانیدند [illegible] ثم رجع الی الله و ذکره باسمائه وابتهل الیه و قال یا رب انی عصیتک
و عصیت بغیرک فلم انفع بهم وانت الله الحیّ اتیت الیک لتغیثنی فاغثنی برحمتک پس خدا جبرئیل را فرمود که این
[illegible] طولانی بندگی خدایان خود کرد و نفعی نیافت و حال تضرع بسوی من میکند و مرا میخواند پس من دعا
او را مستجاب کردم که بدرستیکه منم اجابت کننده دعای مضطرین را پس برو بسوی زمین و او را از دار پائین بیاور
سلامت و عافیت پس جبرئیل نیز آمد و چنان کرد پس چون مردم صبح کردند رفتند نزد دار و دیدند او را از
[illegible] زخشیه [illegible] بیاوریم که هلاک شده است پس [illegible] و ایشان [illegible] آمدند دیدند
[illegible] در زمین ایستاده و از برای خدا نماز میکند پس [illegible] در الحاد کردند و او نیز آمد او را چنان دیدند
پس [illegible] نماز کرد و گفت [illegible] از خدا [illegible] نمود پس خدا وحی کرد باو که ای داود این بنده تضرع
کرد بخدایان خود و سودی از ایشان ندید پس مرا خواند و من نیز او را اجابت نمودم مثل هذا [illegible] پس چه
[illegible] میماند [illegible] و انها [illegible] همچنین میکنم با هر کسیکه بر گردد [illegible] و تضرع کند بسوی من ای
داود [illegible] اسلام را که اسلام [illegible] و اول چیزیکه خدا خلق کرد نور محمدی بود و او نیز
مثل [illegible] است که [illegible] نور [illegible] کعبه در آن [illegible]
[illegible] و در باطن امر [illegible] بوده است و این کعبه است [illegible] ممکنات [illegible] فارس و بحر [illegible]
[illegible] کردند و [illegible] شیاطین از آسمان ممنوع کرده شدند که [illegible] زمین
[illegible] نشوند با آسمان [illegible] در زمین [illegible] ایشان باشد پس [illegible]
[illegible] ایشان پس حاجی حقیقی [illegible] مشرف [illegible] شود و احرام کعبه [illegible]
[illegible] شود و همانا اشاره باین است [illegible]
[illegible] مریم [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] است [illegible] فبکه [illegible]
[illegible] علی نظر بقول رسول خدا که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی [illegible]
[illegible] و کفته که سؤال کرد ثوری از حضرت صادق از معنی قول پیغمبر که [illegible]
[illegible] ثلاثاً و سبعین [illegible] پس [illegible] گفت [illegible] محمد و علی و حسن و حسین
[illegible] علی است [illegible] حسن است و حسین [illegible] ایشان و [illegible] نماید
ایشان [illegible] هفتاد و دو [illegible] این حدیث را نقل کرده
[illegible] است که اشاره است [illegible] مذهب اهل سنت [illegible]
[illegible] هفتاد و دو [illegible] هفتاد و دو
[illegible] قول صادق [illegible] اشاره باینکه مذهب حق مذهب اهل بیت است [illegible] بدعت است و اول
انبیا آدم است و اول بشر نیز او است [illegible] حوا [illegible] و اول [illegible]
[illegible] آدم [illegible] هابیل [illegible] و اول مقتول بظلم هابیل است و اول
[illegible] روزه گرفت آدم است و اول کسیکه اذان گفت بلال است و اول [illegible]
است و اول کسیکه [illegible] خطبه خواند [illegible] و اول کسیکه [illegible] کعبه [illegible] و اول کسیکه
[illegible] سلیمان بود و اول کسیکه [illegible]
[illegible] است و اول [illegible] که بر زمین وضع شد حجر الاسود است و اول
[illegible] عجوه است [illegible] و اول چشمه که جاری شد بر زمین عین الحیوة است

در اذان و اقامه مذکور شود باید قبل از نماز را بسر شود تا نماز صحیح شود [illegible] اینها را
مقدم مقرر داده. بلا از اجزاء نماز مثلاً از شرط صحت نماز است اسلام و ایمان و علم بنماز و از شرط کمال
علم باوصاف نماز از سببیت وی از برای فلاح و بودن وی بهترین اعمال و ثمرات بسیار است و از برای همین
اوصاف پس همانا نمودن تو را دلالت میکند بر ترجیح نماز بر سایر عبادات در وقت تعارض نیز اگر
بهترین اعمال البته باید راجح باشد در وقت تعارض پس اگر تعارض کند نماز با روزه مثل آنکه در اثنای
نماز صبح یا ظهر و عصر چیزی از اجزاء غذا در میان دندانها برون آید و بسوی حلق بی اختیار سبقت کرده
ولکن بمخرج خاء نرسیده باشد و بیرون آوردن او ممکن نشود مگر با آخ گفتن که نماز را باطل میکند مقتضای
بهتر بودن نماز از روزه آن است که آخ نگوید بلکه بگذارد که آن غذا بحلق برود و روزه باطل شود تا نماز
بر صحت خود باقی بماند اگرچه دور نیست که بگویم که اگر وقت نماز وسعت دارد آخ بگوید و نماز را
باطل کرده از سر بگیرد و اگر تنگ است آخ نگوید و روزه را باطل کند زیرا اگر [illegible] ظاهر میشود
بهتر بودن جهت نماز است از جهت روزه و اما بهتر بودن فردی از روزه در حالت سعه وقت از روزه
با تنگی بودن وقت [illegible] پس معلوم نیست بلکه مقتضا [illegible] است زیرا که قبل از شروع در نماز
واجب بود تا [illegible] تنگی وقت [illegible] تحصیل مقدمات روزه و رفع موانع وی نیز اصل
بقای آن وجوب است [illegible] شروع در وی نیز بلکه همین فرد نیز مقدمه [illegible] مقدمات نماز
بلکه [illegible] این صورت است زیرا که ترک [illegible] برای تحصیل مقدمه روزه و رفع موانع وی
واجب باشد پس ترک بعضی از اجزای وی بطریق اولی چنین خواهد بود و اگر در اینها بحث باشد پس
[illegible] که از جمله [illegible] اینها است که [illegible] است [illegible] موسع اگرچه [illegible]
مضیق باشد و اگر خواهی بگو که صفت [illegible] منکر [illegible] موسع در نظر عقل و عرف و شرع
بیشتر و اگر تعارض شود در میان نماز و حج مثل آنکه وقت بیرون رفتن قافله حج وقت نماز باشد یا در وقت
بارکردن از منزل چنین باشد پس [illegible] تفصیل [illegible] اگر وقت نماز موسع است باید
وقت نماز را در ضیق وقت کرد و اگر مضیق است حج را ترک کند اگرچه اظهر آن است که در صورت ضیق
نیز راه برود و نماز را بخواند مثل کسیکه از مکان غصبی باید بیرون برود در ضیق وقت نماز زیرا که امر
دائر می شود در میان ترک کیفیتی از کیفیات نماز که آن استقرار و استقبال قبله و مانند اینها است
در میانه ترک فرد نوعی از حج واجب و اولی اولی است [illegible] نماز اجاره نیز چنین است اظهر همین است و اما
روزه اجاره پس او راجح است بر حج پس اگر کسی روزه اجاره داشته باشد و وقتش چنان تنگ باشد
که با حج رفتن جمع نشود آن سال را مستطیع نیست و اگر قبل از آن مستطیع شده باشد در صحت اجاره
اشکال است اگرچه اظهر صحت است و ترجیح روزه است نیز بر حج نظر باینکه حق الناس راجح است
بر حق الله پس از اینجا ظاهر میشود که ادای دین و زکوة و خمس و مال امام و مظالم نیز راجح است بنماز و روزه
و غیر اینها از حقوق الله و لکن در نماز اگر با ادا و دین جمع ممکن باشد باید چنان کند اگرچه نماز اجاره
یا ولایت باشد نه باشد پس اگر مال غصبی در نزد کسی باشد و یا مدیون باشد و مالی در مکان بعید
داشته باشد باید [illegible] کند و روزه را باطل کند و مال را بیرون آورده بصاحبش رد کند و همچنین
چنین است ضرر در مال خود که راجح است بر نماز و روزه پس [illegible] کند مثلاً
منتظر شود و ممکن نشود [illegible] مگر با خوردن روزه بجهت اینکه تشنگی و گرسنگی چنان برا [illegible]
آور شود که بمقام عسر یا ضرر میرسد واجب است که روزه را بخورد و آنها را جمع کند و لکن باید دانست
که در میانه غصب و دین فرقی هست و آن این است که در غصب در هر جا باشد صاحب مال او را طلب کند

بدهد و دوزدن لازم نیست مکر در همان مکان دزدی کند اگر چه در غصب نیز دو وجه نیست که همان مکان غصب معتبر باشد پس اگر در شهری کندم را غصب کند که قیمت کم باشد و صاحب مال بر فرد بشهر دیگر که قیمت کندم زیاده باشد و کرایه راه نیز بسیار باشد و عین مال خود را طلب کند دو وجه نیست که غاصب را واجب باشد حل و نقل بلکه همان تسلیم در مکان غصب لکن مسئله خالی از اشکال نیست و محل بحث وی فقرا است و مقتضای عمومات موجبه مرد دفع مغصوب بما لک اقتضای ثانی میکند اگر چه زیاد متضرر بشود بخلاف قرض که عقد قرض اقتضای مکان عقد میکند پس اگر دزدی باشد نه قرض مثل دیانه او وقت پس دادن وی در هر مکان که مالک طلب نماید بازو واجب است و کلام در تعارض نماز با مقدمات و مقارنات خود و روز و حج با مقدمات و مقارنات تفصیلی دارد که اینجا محل آن نیست و اما امر بمعروف و نهی از منکر پس وجوب آنها بحو کتاب و اجماع علماء اسلام است هم چنانکه در زهرة الریاض نیز گفته است و شرائط و تفصیل احکام وی در کتب فقهیه است و فضل وی نیز مشهور است و جمیع آیات و اخبار وارده در فضل علماء از این قبیل است زیرا که متبه ظاهر میشود که عمده در تفصیل عالم بر غیر خود همان دعوت بخیر و امر بمعروف و نهی از منکر است پس عالمیکه از اینها خالی باشد بی عمل است و عالم بی عمل مثل شجر بی ثمر است در کتاب زهرة الریاض گفته که در خبر است که پیغمبر فرمود که بدرستیکه در قیامت اهوالی و ترسی هست حتی آنکه مرد در عرق خود غرق میشود تا سرمه گوش خود بحدیکه اگر هفتاد شتر از عرق او بیاشامد هیچ از او کم نمیشود پس مستمعین گفتند یا نبی الله فی ذلک قال الجلوس بین یدی العلماء یعنی چیست نجات از این اهوال فرمود بدو زانوی ادب و پیش روی عالم نشستن لا من اهانهم فقد اهاننی و من اکرمهم فقد اکرمنی آگاه باشید که هر که عالمی را خوار کند مرا خوار کرده و هر که عالمی را اکرام کند مرا اکرام کرده پس ای دوست ببین با رسول خدا چه رفتار میکردی نظر انداز با علما لکن احتراز کن از اهانت ایشان از تقدیم بر ایشان بابراعلم از خود اگر عالی و از جنبت و شستن با ایشان و از دو الباب کج خلقی در مجالس ایشان و استغنا بیرون اوردن در عصر ایشان و از جزء وجوع بارز است که متضمن تمامی یا کرولی ایشان باشد مثل آنکه کسی سخن نا ملایمی در باب او گفته تو از برای او نقل کنی مگر بمتنکه بکند فقه بغطیل ایشان عالم القاصر در شریعت میرسانند زیرا که در آن دفعه شاید یک مسئله تحصیل کند و چون نقل تو آن خبر مولم را حواس او را مختل میکند و مانع از تحصیل میشود مجملا پس فرمود که بدرستیکه خدا جمع میکند علما و زهاد را بر بالای تلی از مشک پس منادی ندا میکند زهاد را که داخل بهشت شوید و علما در اینجا باقی بمانند پس منادی دیگر ندا میکند که ای علمای من شما را در اینجا حبس نکردم از برای خواری شما و لکن برای غرض حبس کرده ام و آن این است که زهاد مشغول بودند بامور یکه از برای نفس خود شان بود پس ایشان را نجات دادم و شما مشغول بودید از برای خواص خلق من و از برای شما در میان این جمع اصد قائی هست مکث کنید تا شفاعت کنید ایشان را و من داخل کنم ایشان را با شما در بهشت باشما و گفته شده است که آورده می شود عالمی از علماء امت محمد در روز قیامت و نکه داشته میشود در محضر خداوند پس خدا میفرماید که ای جبرئیل بگیر دست این عالم را و ببر نزد پیغمبرش محمد پس جبرئیل او را میبرد پیغمبر نزد دریکه آنحضرت بر بالای حوض نشسته و مردم آب میدهد پس همینکه پیغمبر این عالم را می بیند بر میخیزد و با کف دست مبارک خود او را آب میدهد پس مردم میگویند یا رسول الله مردم را با ظرف آب میدهی و این عالم را با کف دست میفرمایی بلی بجهة آن است که مردم مشغول دنیای خود بودند و تجارات و این مرد مشغول تعلم بود پس این عالم امر میشود بمرور بر صراط پس در زیر صراط که جهنم است مردی ندا میکند که ای فلان اغثنی فیقول من انت فیقول انا من جملة الصدیق که ای فلان عالم بفریاد من برس این عالم میگوید تو کیستی میگوید من از جملهٔ دوستان و رفیقان تو ام پس این عالم

میبایند پس همان مقصود از اول است که تنبیه نماید بمقام ربوبیت که او است قبل از اول و معنی باد معین است تا مثل یکشنبه شود که او بیت حقه است که اول نیز از تجاوزات او است پس نه اول اخر و نه وسط و هم اول است و هم اخر و هم وسط مثل سبت که با یکشنبه اول است و با دوشنبه وسط و هم چنین تا جمعه و اوست ثالث ثلثه و ثالث شیئین که با مقام مقابله و نقض با اشیاء بهم رساند و اوست مصداق ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم نه ثالث که با مقام اختلاط با اشیاء را بهم رساند بلکه مصداق و داخل فی الاشیاء لا بالممازجة و خارج عن الاشیاء لا بالمباینة در انجوانم و اکمل باید منظر سبت که داخل است در ایام مثل یحوم ممازجة و الا قبل از اول او بر آی او و مقامی نبود و خارج است از ایام خمسه نه بنحو مباینت و اسم یکشنبه که عبارة اخری است از سبت اول و دوشنبه از سبت ثانی تا باخر غلط میشد و لله الامثال العلیا و الکبریاء و الالاء پس بحسب ذات داخل و مختجب و فیض خارج که با همه اسمی از او هست و در اسمی از او باقی ... مثل سبت که خود را نیز مغایر است لا بشرط و در تعین لا بشرطیت بشرط لا نیز هست که روزی است علیحده و در همین حال بشرط لا نیست که با همه روزها اسمش متکون بلکه همه روزها مظهر او از مظاهر هستند ... دو اسمی و رسمی نیست مگر مشترک فی مشترک در میان این ایام و چون مطلب حق و کتاب کتاب وعظ است پس بر همین قدر اعتراض نمودن اولی است و مقصود از ثانی آنکه زمین منبفیض از آسمان است پس مقام بنده بنده کی را میباید از این دو استنباط کرد پس بنده کی را باید از زمین یاد گرفت که با اینکه بنده است بلکه بهمان قدری که از آسمان رزق را میرسد و زنده میشود بیاد آن او همیشه روی باو هست و اصلا ... پس بنده نیز در باطن همیشه روی بمعبود و در ظاهر روی باسمان باشد بحکم و فی السماء رزقکم و ما توعدون و دو بیت را از آسمان استنباط کرد که همیشه روی از زمین بر میتابد پس مادر با نور آی بنده که زمین کمتر تهیه و خود را از آسمان بی توجه نمود میدانی که در منظر او بمنهیات مرتکب میشود انوقت حالتی کی و از روی دل تنگ شده بغیرش توجه میکنی و مقصود از ثالث آنکه نور و ظلمت هر گز مخلوط بهم نشوند اگر چه هر نوری طالب تاست که او را نورانی کند تا فیاضش کو بنده هر ظلمت طالب نورانیت تا از کده ظلمت بروشنی در اید پس تو خواهی هم نفس را نکه داری که ظلمت و هم عقل را که نور است ممکن نمیشود بلکه عاقبت تا الشر میشود و شخصی میکردید که در شب جای داشته باشی نه در روز نه مردم در روز استراحت کنیدند و نه تحصیل معاش نمایند بلکه وجود معطلی و بی منفعتی میکردی همچنانکه اگر ظلمت محبت شوی مستراح مردمان بلکه حیوانات نیز شوی و از همه پست تر گردی پس سعی کن که ظلمت نور را بگیرد بلکه نور ظلمت را بگیرد و متشکل خود کن و مقصود از رابع آنکه همچنانکه قمر بر قول اهل هیئت کسب نور از آفتاب میکند و مقابلت او را چنان میشناسد که هرگز با وی دشمنی نمیکند پس تو نیز از علمائی که مصابیح راه هدایت تواند علوم را اخذ میکنی و مدتها ایشان را محترم میشوی و ایشان مثل افتاب با علوم خود قلب تو را منور میکنند احیاء ایشان بالذات و اموات ایشان با کتابت پس هرگز با ایشان عداوت مکن و همیشه احترام ایشان را نگاه دار نه مثل جهال که از راه طعنه بفقها العی ... و از ادب که چرا صبها او را واتباع مدور نکرده و نه الف را ... بنحو طی نموده و محال است که مقصود از رابع نیز تنبیه بمقام ربوبیت و عبودیت باشد که در مثل ... و زمینی بکیفیت تو جه و در این مثال تنبیه بکیفیت صدافت نموده یا مثل و مقصود از خامس آنکه ای بنده تو را اگر خود دشمن میشود که هرگز با هم صداقت نور زند پس تو باید چنان باشی که نامی از این دو دنیا کذاری باد و نیز هیچ نامی از آن در وقت سیرت در این بخوابی نشینی در دنیا چنان باشی که گویا هر که بهمیری ... و استغفر ... چنان آسوده باشی که اصلا آزرده در دنیا نکنی و در هنگام مرگ نکوئی رب لولا اخرتنی الی اجل قریب فاصدق و اکن من الصالحین با آنکه تو با این دو دشمن محشور میشوی پس چنان سلوک کن که هر دو هر یک بروی خیال نا دید یکی و با ... نه در باین دو دشمن همیشه ... را با ذکر و ببین که تو نه هر کدام بلیتر و نعمت هر یکی افزون تر و بقای تو با

و حیوانات مکرّم پس آنجناب چون این جوابها را فرمود قیصر او را اکرام کرد و این خبر بیزید پلید رسید بعمرو بن
گفت که حیله چیست گفت بنزد قیصر هدایا و شفعاء بفرست که این صبی فرزند پیغمبر ما است و بقیه اولاد
اوست او را بما برگردان که تا ما او را تربیت کنیم پس یزید بیست هزار دینار نقد و هدایایی که لایق قیصر بود
از برای او فرستاد پس چون داخل قیصر شد و کیفیت را باو عرض کردند قیصر شنید گفت که دل ظالمان را
پاره پاره کرده و میکند و آن این است که گفت نخلوهم فی القیطون و کان له اربعة قیطون قد خلوا انکا
فی کل قیطون عاقر حمار ملفوف بالدیباج و در قاموس فرموده که قیطون مثل حیسون مخدع را گویند و از مجمع
منقول است که بیت مخدع است یعنی در جوف بیت دیگر و گفته است قال الخادم الباب للصغیر فی الکبیر والبیت
فی جوف البیت پس همانا مقصود از حدیث آن است که قیصر بکسان خود گفت که این جماعت یزید یان را
خانهای توی در توی داخل کنید و او را چهار صد خانه توی در توی بود پس آن ظالمان داخل شدند
دیدند که در هر قیطون اسم الاغی است بپیچیده شده بدیباجی پس قیصر گفت که پیغمبر ما عیسی یک الاغ را با
دفعه سوار شده بود پس چون خدا او را باسمان برد نصاری بدانستند که کدام الاغ را سوار شده بود
تا او را اکرام کنند پس هر الاغی که در آن زمان مرده است او را کفن میکنیم و اکرام میکنیم و باین فخر مینمائیم که اسم الاغ
عیسی در نزد ما است و انتم تقتلون اولاد نبیکم بقی هذا الواحد تریدون قتله و شما اولاد پیغمبر خود را میکشید
یکطفل از ایشان باقی مانده دست از او بر نمیدارید و میخواهید که او را نیز بکشید ای دوست جای آن است
که آن ظالمان بگویند که ای قیصر ما نیز کار مرحبت را کرده ایم قدم رنجه فرما تا بگوچه های عراق عرب قیطونها
ما ببین در قیطون مجهول الامر را در مدینه ببین که در مکی پیغمبر ما یکدختر بود و بجز او اولادی نداشت
در آن قیطون است با پهلوی شکسته و بازوی خون دیده و دل خسته نگذاشتیم که هشتاد روز بعد از
پیغمبر ما بسر برد زندگی کند بلکه او را شهید کردیم و در آن قیطون با دل پرخون شوهرش علی در خفا از ترس
طلاع ما دفن کرد اگر قدم کذاری خواهی الحال فغان یا محمداه و یا ابتاه اشتکی الیک من وجع الجنب و العضد و
اشکوا الیک من امتک میشنوی و در قیطون دوم خواهی دید جگرهای پاره پاره سبطش را که بضرب الماس
از حلقش بیرون ریخته ایم و فغان واجداه اشکوا من امتک میشنوی و یک قیطون دیگر نیز و ماورای آن
در عراق ساخته ایم که یک سبطش را در آنجا بعد از سه روز از قتلش دفن کرده ایم ای قیصر اگر قدم در آن قیطون
گذاری چه دستهای بریده و سرهای جدا شده و بدنهای پاره پاره و جوانان نوخط از اولاد آن جدا شده و چه شیر
خوارگان را از شیر مادر گرسنه خواهی دید و اگر گوش با هوش داشته باشی فغان زینب خواهرش را که میگفت
بابی العطشان حتی مضی بابی المهموم حتی قضی پدر زم فدای کسی باد که تشنه ماند تا جان داد و پدرم فدای کسی
باد که غصه خورد و غصه خورد تا مرد با همان غصه او را کشت بگوش جان میشنوی مجملا قیصر امر کرد که آنملاعین
که چهل نفر بودند همگی را بدار کشند پس علی اصغر شفاعت کرد تا از دار کشیدن و کشتن ایشان عفو کرد
پس امر کرد که بینیها و گوشها و زبانهای ایشان را بریدند و چون نوبت بعمرو عاص رسید گفتند بعلی اصغر شفاعت
کن از برای من پس شفاعت کرد و او را عفو نمود پس ایشان چون با حالی سوی یزید برگشتند آنملعون غضب
کرد و لشکر گرانی ترتیب داده روی بقیصر رفت و در آن اوقات قیصر در خواب دید که نوری بر سینه او تا
درود از دهنش بیرون رفت و گویا در سینه سقط بود و اینجا از قران تفهیم ام این است که معبّر را طلبید
و از تعبیر آن خواب پرسید گفت تو ایمان بدین اسلام میاوری و کفر از دلت بیرون میرود پس از معبّر
گفت من نیز خوابی دیده ام و آن این است که دیدم ذوالجناح مرکب حسین را که درع و شمشیرش بر پشتش
بسته قرار کرده بود در هنگامیکه حسین را کشتند که در ساحل فلان دریا است پس قیصر کس فرستاد
دید اهل آن دریا پس دیدند که همان ذوالجناح با سلاح و ذوالفقار و آن را آورد کفن نزد قیصر آورد و دید که

طوبی است که شاخ و برگ او مجمع در او با خانهای قلب بهشتیان که مناسب اینجا نیز در وی است مبالغه مثلاً بخوانند
حرص شاخ زهد را افتاد و قنیانه عضب شاخ خشم میافتد و بخانه دیانت شاخ شفقت افتد بخوانند بخل شاخ
جود و هم چنین و همینکه این شاخها بهمین قسم که بآنها افتاد بار و میوه دهند پس اهل آن خانه از بار آنها از میوه
و اکل میکنند تا سیر شوند و همینکه سیر شدند دیگر از برای آن خلق دیگر لیکه در آن خواند است اصلاً اثر ثمر
نمیماند و ثمره وعظ نیست مگر انداختن همان شاخها بخانهها و سیراب کردن آنها از اهل آن از ثمرات آنها
پس بعد از افتادن و سیراب شدن وعظ با لغو محض میشود اگر بمقام حضور و شهود نرسیده باشند اگر
که نصب العین باشند و اصلاً غیبت بهم نرسد و با تأکید میشود اگر اندکی از آن مقام پست تر باشند از
اینجا معلوم میشود که شاخهای درخت طوبی که اصلش در خانه محمد و شاخهایش در هر خانه افتاده نیز همین
است چه اصل ایمان اعتقاد بولایت ایشان است و همینکه ولایت با آن نهج در خانه ما کرد البته محتاج
بواعظ نخواهد بود زیرا اینکه شاخ حلم از طوبی بخانه دیانت و شاخ عفت بخانه عضب مانند این بیفتد
این بسائط اقسام موعظه صد و پنجاه قسم میشوند بشماره مجموع جنود عقل و جهل که هر یکی هفتاد و پنج
و مرکبات برا عددی لا یحصی است پس از اینها ظاهر میشود علت تأثیر و عدم تأثیر و عقل را در تأثیر و کیفیت تأثیر
مواعظ پس واعظیکه خود حریص در دنیا است هرچه وعظ کند بیافزاید در متعظین مگر حرص در دنیا را اگرچه خود
همیشه تکلم از زهد نماید و واعظیکه زاهد است وعظ وی موجب زهد میشود اگرچه تمامی وعظش تحریص
بجمع کردن دنیا باشد و از این است که ائمه اطهار بسیار مدح دنیا نیز کرده اند و نعم العون الدنیا للآخرة
نیز فرموده اند و با وجود این احدی از مواعظ ایشان دنیاپرست نشد زیرا که قال با حال معارضه میکند
پس قال را عقل صحیح حمل بر احوال میکند پس هم داند که مقصود از نعم العون آن است که جنبه عونیت در
وی ملحوظ نظر و مقصود اصلی است و آن نیز شعرا بیت از زهد پس واعظ طبیب است و متعظ مریض و
جنود جهل امراض مجمع باشند و دوای این امراض هو ذکان عطار نیست که متعظین بخرید و بجویند تا شفا
یابند بلکه دوای اینها در نزد خود طبیب است و آن محض نقل حدیث و تعلیم کیفیت تحصیل اخلاق حسنه
نیز نیست زیرا که اینها را بی واعظ نیز میتواند خواند پس اصل نفس واعظ نیز جزئی است از آن دواء و این است که
عیسی فرمود که دنیا درد است و عالم طبیب دوا است پس اگر به بیند درد را بسوی خود میکشد از او فرار
کنید که از حنظل مرو انجیر نمیتوان چشید و از خار مغیلان میوه انگور نمیتوان چید پس وعظ نوعی از تسخیر
و روح تسخیر نفس واعظ است و علت آن تسخیر شاکلت نفوس است تا نبینی که کبوتر با کبوتر پرواز میکند و زاغ
با زاغ پس همینکه نفوس مطلع شدند که واعظ متصف است بآن اوصافیکه میگوید با او پرواز میکنند
و مشکل در وعظ آن است که مرضها مختلفه در مجلس جمع میشوند یکی مرض حرص دارد و دیگری مرض بخل و دیگری
مرض حب دنیا و چگونه واعظی است که چنان عالی همه برساند که در یکمجلس همه اخود این امراض را ببرد پس
از همه سؤال کنیم که چنین نفسی و چنین نفسی عطا کند و لکن شکی نیست که نفس انبیا و ائمه مثل اکسیر بود
پس عدم تأثیر وی در نفوس و آن بعد نهای شیاد به شاهد است بر اینکه وعظ از مقوله نقل و انتقال
نیست نقل نها مثل اینکه تا بفهمند نبوده اند پس صد و پنجاه قسم واعظ در نفس متعظ نیز موجود است و اینها
خانگی هستند و واعظ اجنبی و معلوم است که اهل یکخانه مانوس ترند بیکدیگر از بیگانگان پس میباید سعی
کرد که تا واعظ خانگی را با واعظ خارجی متفق الرای نمود تا نفس آن واعظ بیچاره تأثیر کند و چون امر
و اینه است مجاهدت با صفت و نیت صادقه غالبه از اغراض دنیویه و الاخرویه و عاطفیکه خود هم
از دین ندارند متعظین وی با علم دعا و رجات رسیدند و قصص و حکایات قرا این باب بسیار است
و چون سیره ناس جاری بر استماع وعظ چنین اشخاص شده و غالباً استماع از برای عمل است نه محض

استماع پس این سیره دلیل است بر جواز استماع در قصص و حکایات و آداب غیر واجبه و غیر هم و لا اقل
از اینکه مجهول الحال و غیر عادل در بیان وعظ و روضه خوانان نیز بیاید شود بلکه غالبا غیر معتبر شوند
که مجهول الحال می باشند پس اگر مساجد جایز نبود که برای کردن نیز بی مصرف بود زیرا که ثواب گریه فرع آن
که از برای امام حسین باشد و این فرع آن است که این واعظ و ذاکر مصدق باشد و بدون علم
به عدالت وی چگونه تصدیق توان کرد پس کسانیکه استماع از قائل نمی کنند با اینکه کار ایشان در این
مهمل است مخالف چنین سیره قویمه هستند مجملا اشتباه نیست که اگر واعظ و روضه خوان عادل بلکه کامل
از مجتهد باشند بهتر است هذب اخلاق و تنقیح قلب نما ... تا مظهر مواعظ شوی و مأیوس از این
شو که مدت عصیان طول کشیده که دیبا کسانیکه مدتهای متمادی در کفر بوده اند لکن زمانیکه بشرف
اسلام مشرف شده تعالی بدل کردند که محمد بن عبدالله مجتهد متبحر وی بود مثل انچه که در زهر
الریاض روایت کرده از علی بن ابیطالب که من با رسول خدا نشسته بودیم در قله از قلل جبال که ناگاه
شیخ کبیری تکیه بر عصائی کرده حاضر شد و پرسید که رسول خدا کدام است پس نشان دادم پس سلام
بر او کرد پس رسول خدا فرمود که این سلام سلام ادمیین نیست تو کیستی گفت من جنم فرمود از چه طائفه
پس خبر داد از طائفه خود پس فرمود که چیست عمل تو و چند سال گذشته است از عمر تو گفت دنیا را
دارم از اول تا حال و من بودم با جا خود ابلیس در روز یکه استکبار کرد و من بودم در نزد نوح نبی در همه ایام که
کشت ... پس ذکر کرد همه پیغمبران ابد و سست تعجب از طول عمر وی نکن که خود در سال یکهزار و دویست
و پنجاه از هجرت نبویه که اول سال ولیعهد شدن محمد شاه قاجار بود ملاقات کردم با شخصی که ...
و پای دیگرش افتاده بود با شخصیکه مدعی تسخیر بود و در کیمیا نیز کار میکرد از قضا مال بسیاری
از یکی از کسان محمد شاه در عمل کیمیا ضایع کرده بود و قبلیکه محمد شاه ولیعهد شده بود و از طهران ... از
از برای عبور تبریز وارد شد او که بخت و پناه بمدرسه که من در انجا تدریس میکردم اورد پس کسان او شب
بر هر روی بخشند و میخواستند او را بکشند پس بتوسط جمعی دست از او برداشتند و رفتند و از جمله واسطه ها
شخصی بود که طالب کیمیای بی اصل بود و این بنده هم نیز از ترس انها گفتم من اشتغال از برای تو میکنم تو مرا
از چنگ اینها خلاص کن پس بعد از استخلاص ان شخص او را در حجره تنگی در غرفه تنگی منزل داد و انچه
از اسباب کیمیا گری که میخواست از برای او حاضر کرد پس او مشغول کار شد و گویا مهارتی در فن ...
مقدار کثیری از سم الفار و زادر اثر بخت که در اعمال بکار برود دود ان سم الفار تا چند جرم ... و دهان
امد از جهت تا که بزخم کرد و خود ان بیچاره نیز به همان جهت علیل شد چون طبیب حاضر کردیم طبیب گفت
ابهر خواست که طبایع را که جیوه است ثابت کند خود را ثابت کرد و جگرش معیوب شده است و این را
در پنهانی بما گفت و بعضی از معالجات را ظاهرا از برای او گفت و رفت پس وقت عصر از روز ... که
هنوز طبیب نیامده بود این مرد نشستم گفتم گفت که ابهلان فلان شده شیخی که مسخر ... از جنیان ...
با این مزاج بکند با را ... میگوید که بعد از سه روز تو میمیری پس ما این سخن را از او شنیدیم و همان
که سه روز تمام شد وفات کرد و او میگفت که این شمسی در زمان امام رضا ع بوده است و اخبارات از زمان را
بومن نقل میکند پس مناسب این مقام ان است که جمله از احکام کیمیا و تسخیر گفته شود پس میگوئیم که شیخ مفید
و غیر او تصریح کرده اند که عمل کیمیا حرام است و همه علما فرموده اند که تسخیر جن حرام است دعوی در اول از این
که تضییع مال و استعمال نجاسات مثل دردی شراب و بول و مانند اینها بنا بر شد حرام نیست و در ثانی ان است که
مطلقا حرام است بلکه اگر شخص مجنون شود و انها بخودی خود مسخر وی کردند نیز استخدام انها و عمل اخبار
انها حرام و داخل کهانت است بلکه جری ان است که خوف ضرر از انها هم قسمیکه صد تو شوند هست و بعضی

بچه بودم سبب ان است ... پس سوال کرد ام فرمود که با ضلالت در همه انبیاء ... کفایت نکرده است ...
ثابت شوی جمیع عرض کرد که نیست پیغمبری که اگر من از تو باشد پس خدا با محمد را که همه پیغمبران اسلام را شفا است
نوانه بود و زبانیت و ایشان همه بمن عرض اسلام نموده تمدنی را کردم و لکن میخواستم که از امت تو شوم
از جهت کرامت تو بود که بحقیقی که مشرق و زمین را گشته ام پس یافته ام همه خلایق را که مشتاق تو اند و
دیده ام که هستند از برای دوستان تو و انس او از برای دشمنان تو است اید و ستایش عمل عوامی است
نه خواص چه بسا عوام الناس تا خبر ... کنند که فلان عالم رساله ... بیاید زیرا اگر بزعم او اعلم
اعلم است و همه اند که فورا باید تقلید کردن و قبلیکه رساله و بعد ... رجوع نمود و بسا از ائمه نماز
جماعت میپاید که تا فلان عالم از سفر مراجعت کند و تا خبر حضور در مجالس وعظ مینماید که تا فلان واعظ
بیاید و تا خبر در توبه میکند که تا فلان عالم را ملاقات کند و از دست او توبه کند و همه اند که توبه
فوری است پس این جمیع ... این انبیاء گذشته را قبول کند و بعد از بعثت محمد از امت او نیز بشود
که نوح علی تو مبشد محمد پس رسول خدا فرمود که من در امر تو توقف ندارم پس جبرئیل ... از برای او ورد
و رسول خدا بعد از توبه سوره از قران تعلیم نمود که پس ان جنی گفت یا رسول الله من شنیده ام که خدا را
نماز است به زمین که او از برای تو واجب ... و کیست که دو رکعت با اخلاص قلبی ... را بجا
کند خدا بیامرزد انچه را که گذشته است از گناهان او اید وست عجب نبودی است جاهایان را که دلهایشان
مرده از گناهان زنده میکند پس سعی کن دو رکعت نماز با اخلاص در انجا بخوان تا خدا گناهان گذشته ات
را بیامرزد پس ان جنی گفت من خواهش دارم که شما با من رفاقت کنید که تا من با نجا برسم و دو رکعت نماز
در انجا بخوانم پس پیغمبر فرمود که راضی شدم و دست او را گرفت و روانه شدند پس در اثناء راه اجل ان
رسید و مرد پس پیغمبر بر او نماز کرد و او در انجا مغفور و مدفون شد و از این قصه ظاهر می شود که احکام ...
در جنیان نیز جاری است چه از شرط صحت نماز ... ترتیب سبق ... است پس انها نیز از
حضرت جابر اورده است و مقتضی اصالت اشتراک نیز این است پس پیغمبر برگشت بداخل مدینه شد و
چند روز از این واقعه گذشت امیر المومنین میفرماید که باز روزی با رسول خدا نشسته بودم که زنی داخل
که میکود و روی نیز ... بودم پس سلام کرد بر پیغمبر و انحضرت جواب سلام او را رد کرد و فرمود که این سلام
سلام ادمیین نیست کیستی تو و چیست قصه تو گفت من جنیه ام و ان جنی که در دست تو مسلمان شد ...
بود من نیز بمحبت تو امده ام که از امت تو شوم حضرت فرمود که چه باعث شد بر محبت من گفت روزی بر
زمین هند مشرف شدم پس دیدم درختی از درختان گل سرخ که سرخی گل او شباهت باین سرخها ندارد
نوشته بود بر هر ورقی از او ... محمد المصطفی و علی المرتضی ... صلت علیهما و هر زمان
که باد بر ان درخت میوزید صدای صلوات از ان بلند می شد پس چون وقت افتاب ... شد ان درخت زرد
میشد پس من دانستم که خدا ... خلقی نکرده است مگر انکه صلوات ... میفرستند پس دوست
داشتم که در دست تو اسلام قبول کنم پس ایستاده خدمت پیغمبر و مسلمان شد با سلام نیکوئی پس پیغمبر
از اسم او پرسید گفت اسم من ... است پس غائب شد و ایامی گذشت که باز بخدمت انحضرت رسید
فرمود که کجا بودی گفت خبر عموی داشتم در پشت ... و او در ... فارض شده بود ...
کشیدند من ... او را شنیدم نزد او رفتم و با او بودم تا فارغ شد باذن خدا پس فرمود ... شیء
عجیبی از عجایب دنیا دیدی عرض کرد بلی یا رسول الله بر روی ... هفتم میرفتم که ناگاه ابلیس را دیدم که
بر پشت افتاده و ... دست خود را بسوی اسمان بلند کرده و چشم خود را
بسوی اسمان دوخته و میگفت ای رب ... بحق محمد و علی و فاطمه والحسن والحسین پس من گفتم ای ملعون

تو این بود کو اوران را میشناختی که یاد میکنی گفت دبوی تو وصیت میکنم ای غار فرا با نشناختم من ایشان را و تا
انکه خدا را عبادت کرده ام در آسمان با ملائکه هشتاد و چهار هزار سال و هر وقت که داخل بهشت شدم
ملاحظه کردم و نه درختی و نه میوه مگر بر او مکتوب بود این پنج اسم و چگونه من امید خود را از ایشان قطع
میکنم پس گفت یا رسول الله خوشا حال کسیکه این اسماء را دوست دارد که تا رفیق صاحبان ایشان باشد
در بهشت ای دوست آیا گمان تو اینست که خدا با قلم قدرت نشانه بر زینهای و درخت و میوه بهشت با اسم محمد
و علی یکی از دو با دشمنان ایشان دهد نه چنین است بلکه معنی وی آن است که تا این دو اسم در قلب کسی نقش
نکه در اینها نوشته شده است نوشته شود خطی از اینها او بهره سد مثل آنکه تو کیسه دوزی داشته باشی و در سر
و نوشته باشی اسم ولدی از اولاد خود را که هر کس ببیند خواهد گفت که این زر از آن پسر [illegible] عار
براین مقرر شده که در سر بادها و کیسه ها اسم صاحب مال را مینویسند پس همانا هشت بکجا مال ایشان است
پس برد دشمنان ایشان حرام خواهد بود ای دوست از مشاهیر است که اسم محمد و علی در هر درختی نوشته شده
[illegible] خط توئی سر ادمی میم محمد است و کشیدگی بینی با شکم حاء محمد است و برآمدگی شکم میم دوم محمد است
و مد یک از پایها دال محمد است و چشمها هر دو علی است پس از انصاف نیست که این دو با آنها هم مقرون نکنی
بلکه با اوراق و درختان و میوه های جنت مقرون نمائی پس از سیئات اجتناب و مواظبت طاعات شو تا با هم
و بنوع خصوص ایشان نماز و اجتناب از لواط که بمناسبت مقام دیده هر دو از شیطان در همان کتاب نقل شده
با بنفسم که سلیمان [illegible] شیاطین فرمود که وقتیکه ببینید ابلیس را که بر تخت خود می نشیند بر دوی [illegible] اعلام
کنید پس وقتی دیدند او را بدان حالت آنحضرت را اعلام کردند فرمود که تخت را بردارید و بر سر تخت او
بگذارید پس گذاشتند بی آنکه شیطان مخبر شود پس بعد از گذاشتن مخبر شد و بفزع آمد و گمان کرد که قیامت
برپا شده گفت یا نبی الله مگر قیامت برپای شد که وقت هلاکت من رسیده است فرمود نه و لکن من آمدم
که تا از تو بپرسم از دو خصلت گفت آنها کدام است فرمود یکی آنکه چه چیز محبوبتر است بسوی خدا و مبغوض تر است
در نزد تو و دوم آنکه چه چیز مبغوض تر است بسوی خدا و محبوبتر است در نزد تو گفت نیست چیزی محبوبتر
بسوی خدا و مبغوض تر در نزد من از نماز و نیست چیزی مبغوض تر در نزد خدا و محبوبتر در نزد من از اینکه
ذکوری برای ذکور برآید یعنی لواط کنند پس ای دوست از این صفت خبیثه کسان خود را منع کن که قباحتش
باین حد است و مع هذا اثر حرمت موطوء و اخت و بر واطی منهما بد و باعث است که از روی جهل اینها را
تزویج میکنند و تا بقیامت اولاد مخلل میشوند و مع هذا کار نیست که فاعل و مفعول این عمل شنیع توفیق
[illegible] غالبه یابند پس مجاهده کن تا اثری از خوب شوی و طیبت طاهر کردی و با ذو الفقار دو سر هیبت
در نه شیطان را با استمداد بولایت مولایت امیر المؤمنین مقتول نمائی همچنانکه ابن شهرآشوب در زهرة الریاض
از عبد الله بن مسعود روایت کرده که جبرئیل ذو الفقار را از بهشت آورد و گفت یا رسول الله پروردگار
سلام میرساند و میفرماید یا محمد من میبینم ذو الفقار را از برای یکی از اولاد آدم که مستحق است [illegible]
او را و متولی شدن او را از جانب تو و ان ذو الفقار بفرما پس تو دوست کسی باید باشد که اهل استعداد
برای [illegible] شر حروب و قطع فرق کافران معاندان مارقان یعنی بیرون روندگان از دین تو پس گفت جبرئیل
کیست آنکس مراد [illegible] بسوی او تا بشناسم او را گفت یا محمد او آنچنان کسیستکه متولی شود قتل دختر
ابلیس را که در فلان وادی است پس رسول خدا جمع کرد اصحاب خود را و ایشان را برداشت و با آن وادی
تشریف برد پس چون بکنار رسید دیدند دختری را در نیکوترین صورتها [illegible] پس گرفت
ذو الفقار را بابی بکر داد و امر کرد او را که آن دختر را بکشد پس ابو بکر [illegible] و همینکه نزد او رسید
آن دختر صیحه کرد که [illegible] ابو بکر بلرزه افتاد و غش کرد پس برگشت بسوی پیغمبر و گفت [illegible] قادر بر این امر نیستم

پس عمر و عثمان را فرستاد ایشان نیز قادر بر او نشدند پس علی را فرستاد و چون نزدیک او رسید صیحه
زد پس علی نیز صیحه بر او زد و سر او را برید و از برای پیغمبر آورد و فرح بر آنحضرت پس پیغمبر شاد شد پس علی ذو الفقار
را گرفت و خون او را پاک کرد پس چهار سطر در او دیدند در آن سطرها نوشته بود لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی
الا علی و عرفت [illegible] صاحبه علی [illegible] ابتدای آمدن ذو الفقار بنا براین روایت و چه
روایات در باب وی مختلف است و بر هر تقدیر شبهه نیست که در ابتدای آمدن وی نهایت فرح پیغمبر
و علی رخ داد و اما رفتن او بنفیسه بود که جگر پیغمبر و علی را کباب کرد ملائکه دل غالبیان را سوزانید تا آنکه آسمان
و زمین و ساکنان آنها را بگریه در آورد و آن وقتی بود که سید جوانان بهشت یکه و تنها ماند و صدای استغاثه
در آن صحرا بلند کرد و چون معنی [illegible] خود مصمم جهاد گردید در محرق گفته است پس عمامه رسول خدا را
بر سر بست و ذو الفقار شاه ولایت را حمایل کرد و سپر حمزه سید الشهداء را بر پشت افکند و چون غلامی
و چاکری باقی نماند که مرکب آنحضرت را حاضر کند لهذا قضا بجاهت آن شاه ذو الجناح کشید قدری عنان
[illegible] ذو الجناح گرداشند بکف گرفت کتاب [illegible] جبرئیل دمید نفخه ماتم بصور اسرافیل [illegible]
اهل بیت از عقب آنحضرت روانه شده [illegible] و او را گرفتند [illegible] در زهرة الریاض نوشته است که
یقال ان الغازی اذا خرج من منزله یودع اهله و یجتمع علیه اهله و اولاده و یکون بین یدیه و یبکی هو معهم [illegible]
لهم یبکی الملائکة لبکائهم و یبکی الدار و حیطانها معهم یعنی گفته شده که جهاد رونده وقتیکه از منزل خود
میخواهد بیرون رود وداع میکند اهل خود را و ایشان جمع می شوند بر سر او و گریه میکنند در پیش روی او
و او نیز گریه میکند از جهت ترحم بر ایشان در اینحال جمیع ملائکه زمین و آسمان از برای گریه ایشان گریه میکنند
و انکه در و دیوارهای وی برای ایشان گریه میکنند و یبعث الله ملکا الی الملائکة ان یکتب علیه الخطایا حتی
یمحوها کلها عن دیوانه و انه لا یکتب له ذنبا حتی یرجع الی اهله فذلک قوله تعالی ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون
یعنی فرستد خدا ملکی را بسوی آن ملائکه کاتبان او را بنویسد که همه را از دیوان او محو کند و دیگر گناهی برای او
ننویسند تا برود و برگردد بخانه خود ای دوست این حال غازی بود که [illegible] داشته باشد پس نمیدانم از
از برای حسین چه چیز گریست که وداع او شباهت بوداع سایر مجاهدین نبود آن بیکس چند نفر بود از زنان
و اطفال [illegible] چشم با دو خترو همگی فریاد و اغوثاه بفلک میرساندند و آن بیکس کشتگان روی هم ریخته
و از بیکسی [illegible] بلکه تشنه بقطره آب بود در محرق گفته که [illegible] اسیران کربلا بر خواست
که از غربت بیکس حیران ماند و از هر طرف نگران بود و حالتی در آن مظلوم مشاهده شد که کسی هیچ [illegible]
دید پس ساعتی گریست فرمود که آنگروه غربان شما را [illegible] پس باید
شوق [illegible] چهار [illegible] پس [illegible] آمد تا کار رسید [illegible] و مقصود [illegible] امر ذو الفقار
بود و لکن چون مجلس طول کشید در مجلس آتی ذکر خواهد شد

مجلس سیم در زکوة فطره و سائر اقسام زکوة

قال تعالی قد افلح من تزکی یعنی بتحقیق که رستگار شد کسیکه زکوة داد که مراد از این زکوة فطره است همچنانکه
در اخبار مستفیضه وارد شده است و در زهرة الریاض گفته که زکوة در قرآن بر چهار وجه وارد شده اول
توحید است که فرموده فویل للمشرکین الذین لا یؤتون الزکوة یعنی زکوة السنتهم بالتوحید دوم زکوة مال که
فرموده است اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة سیم عون فقراء همچنانکه از عیسی در قرآن حکایت فرموده که اوصانی
بالصلوة و الزکوة ما دمت حیا چهارم زکوة فطره که در این آیه است که عنوان مجلس نمودیم و لکن در اول و رابع
بحث است زیرا که زکوة حقیقت است در زکوة مال و بدن [illegible] وجوب و همانا علت حمل این فاضل اول را بر زکوة

لسان مقابله با شرکت چه صفت شرک و توحید است نه زکوة مالی و بدنی و ثانی را گفتون فقرا لفظ ما دمت
حیا است چه زکوة مالی و بدنی تا باک دیعه واجب می شود نه دائما پس دائمی بودن قرینه است بر اراده صدقه
مندوبه و زهد و کلام نیز است واضح الجون در مقام وعظ احتمال کافی است پس با احتمال گفتن این دو
معنی ضرری ندارد و باز گفته که و بقال برفع الله نعم خمسه بخمسه خدا مانند میکند پنج چیز را به پنج چیز نماز را
بزکوة پس نماز بی نیست از برای کسیکه زکوة نمیدهد و دعا را بصلوة بر محمد پس دعا محجوب است تا اینکه
صلوة بر اینجناب نفرستاده و عمل را بملائکه در قرآن فرموده و ان علیکم لحافظین و روح را بملک الموت که فرموده
قل یتوفیکم ملک الموت و روزه ماه رمضان را بزکوة فطره که فرموده است قد افلح من تزکی پس باید دوست
سعی کن که زکوة فطره را بقسمیکه مشروع است ادا کنی تا اینهمه زحمتی که از برای روزه کشیده عبث نشود اگرچه
حق است که شرط صحت روزه نیست و لکن شرط قبول است چنانچه در حکمت وجوب فطره نظر میرسد
که بعضی را از کلمات علما استنباط کرده ام یکی اینکه حضرت رب تبارک و تعالی غیر بنی نوع آدم را که همان ذریات
طعن از آدم صفی الله که گندم خورد و از بهشت بیرون شد بر دارید که اولادش چنان شده اند که یکماه روزها
از خوردن گندم احتراز می نمایند در آخر مقدار اینها از او را نیز تصدق میکنند پس بدا که چه او را خورده در
جائیکه اصلا فهمی از برای وی در آنجا نبود و لکن اولاد وی چنان صالح شدند که مدتها نخوردند و مقداری
از او را نیز تصدق میکنند با وجود اینکه فهمی نیز دارند عمل اولاد کفاره عمل وی خواهد شد هم چنانکه در اخبار
وارد شده که اصل روزه یکماه نیز کفاره عمل آدم است که گندم سی روز در شکم او ماند دوم آنکه حواریون از عیسی
مائده طلبیدند هم چنانکه خدا فرموده که اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم تا قوله مائدة من السماء عیسی فرمود
ابا بشوا باید که سی روز روزه بگیرید تا خدا مسئلت را عطا دهد پس گرفتند و در روز فطر مائده نازل شد پس خدا
در این روز فطره را بر امت محمد صلعم واجب کرد که تا از این جهت نیز خیر امت بر ایشان صدق کند که امثال دیگر روزه
میگرفتند که تا مائده از خدا بگیرند و این امت خالی همت روزه را میگیرند و در آخر مائده نیز بفقرا بخود بخش
از برای امتثال امر خدا میدهند پس از این جهت نیز مصداق خیر امة اخرجت للناس خواهند بود سیم آنکه چون
عمل بزرگی کرده و هر کس که کار بزرگی کند مثل آنکه عمارت عالیه بسازد و یا سفر طولانی برود و یا هیمنه و
خسیمت بر کرد چیزی تصدق میکنند و قربانی نیز میکشد از برای شکرانه آن نعمت و عدم حدوث امری که
موجب فنای او وجود بوته باشد پس همانا طبیب حقیقی اشاره فرموده که ای بنده خواهان در بهشت ساختن
و کارهای بزرگ در اینجا کرده پس صدقه نیز از برای شکرانه این نعمتها و عدم حدوث امری که موجب فنای اینها
باشد بکن و مع هذا متاسف و ممکن شو از اینکه چنین نعمتی از دست رفت هم چنانکه در همان کتاب از جابر
عبد الله روایت کرده از رسول خدا که در وقتیکه شب آخر ماه رمضان میرسد گریه میکند آسمانها و زمین ها و همه
ملائکه از برای مصیبتیکه ما امت محمد رسیده و تعددت الملائکة للمصیبة یعنی ملائکه مجلس عزا میگیرند
و می نشینند در آن مجلس از برای آن مصیبت حاضران عرض کردند که چه مصیبت است یا رسول الله فرمودند
در اینجا مستجاب و صدقه مقبول و حسنات مضاعف و عذاب مرفوع است پس کدام مصیبت از برای امت
عظیم است از این مصیبت سبحان الله عجب غفلتی است که ما را فرو گرفته که مثل اطفال جاهل همیشه با امر بعیض معنی علیه
و یا مجنون و یا سکران شده ایم در امر آخرت که ابواب نعمتی که محبتی بما دارند از برای ما مجلس تعزیه منعقد
میکنند و ما مکرونیم که چنین روز هی بهار رسید و یا چنان منفعتی از ما فوت شده و خود در غایت فرح و
شادمانی بسر میبریم که گویا مرتن شهر رمضان از دست دنیا خلاص شده ایم و یا مثل طفل ابلهی که از دست
حجامت خلاص شود و این مضمون همین آیه شریفه نیز ظاهرا کرده ظاهر فلاح را معلق بر ادای زکوة فطره نموده
و در باطن با اشاره بتزکیه نفس است از شرائط در وقت الست هم چنانکه در زهرة الریاض گفته و تمسک

بظاهر

بظاهر نقل نانیست نوده و با مضمون لعلکم تتقون در آخر آیه کتب علیکم الصیام فرموده که در اول امر اعلام کرده ایم
که فایده روزه پرهیزکاری است و در آخر نیز میگوئیم که فلاح از کسیکه تزکیه نفس در این ایام نموده و تقوی
تحصیل کرده بلکه نظر بوضع باب تفعل اصلا زکوة فطره را دلالت نمیکند بلکه بمعنی قبول تزکیه در ماضی میشد
پس نص میشود در همین معنی اگرچه در قاموس تزکی را بمعنی زکوة گرفته و هردو را بمعنی نماء و زیاده کرده بلکه
در صحاح تزکی را بمعنی تصدق تفسیر کرده و متصدق را بمعنی گیرنده صدقه فرموده است که فلاح نه از برای کسی
است که تزکیه کرده باشد بلکه از برای کسیکه نماء و زیاد شده باشد یعنیکه اصل تزکیه را مدح نیست
مگر بجهة آنکه مقدمه است از برای حصول نماء و زیاده پس اگر این معنی متحقق نشده باشد اصلا ممدوح نیست و هما
علت اختیار این لفظ بر لفظ تقدیس و تطهیر و مانند اینها است که مطلوب حرکت جوهری و ترقی نفس است بسوی
مقام قرب باری نه محض تقوی و پاکیزه شدن و پرهیزکاری و چون نمو و زیاده بودن ظاهر است در نهم بسبب
امتثال تکالیف بعالم تکلیف پس عالم الست اشامل نخواهد بود چه آن عالم با عالم تکوین است و یا بسیار
قریب است بآن در انتفاء موانع قبول تکالیف چه در آنجا نبوده است مگر تصور منافع و مضار و شهوات و مثله
و تقوی و ثمرات آنها مثلا در آنجا اخبار نموده اند و اینکه اگر بدنیا روی امتثال اوامر کنی بهشت خواهی رفت و الا
بجهنم خواهی رفت و او نیز همان تصور بهشت و جهنم نموده و موانع و اسبابی را که از برای قربات را نیها بود بعالم
خیال آورده نه جمیع جانب خیر را داد پس کجا است بعالم ظاهر که مشتمل بر وجود خارجی شهوات و سائر موانع است
پس مدح بر امتثال اوامر اینعالم است نه آنعالم و اثر باطنه که قول نفسانیه ابدا بهم میرسد که اگر اللهم اشغل
الظالمین بالظالمین گوئی یا خواهی فورا چنان شود بلکه ظالمین نیز خود مشغول بهم شوند و یکدیگر را فانی کنند
هم جان و هم دین تو از آنها سالم ماند نظیر آنکه طبیب حاذق گاهی چنان معالجه میکند که امراض مختلفه که در بدن
بهم رسیده بهمدیگر سبب ساند ازدیاد یکدیگر را تمام کنند و طبیعت سالم از معارض ماند صحت را اقلیم بدن منبسط میکند
و یا کسیکه عاقل باشد چنان تدبیر میکند که اعدای مملکتش با هم معارضه میکنند و یکدیگر را هلاک میکردانند
و او نیز مملکت سالم از معارض میماند و لکن حصول این مقام را اندیم و نشنیده ایم مگر از برای اول مخلوقین و خاتم
معصومین مسافر سبحان الذی اسری حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله هم چنانکه در زهرة الریاض روایت کرده
که کفار اجتماع بر قتل محمد صلعم کردند و در همین مقام بودند که ابلیس داخل شد و گفت چرا اجتماع کرده اید گفتند
قتل محمد صلعم پس روی بر شیر تا معین خود ابی جهل کرد و گفت یا ابا الحکم هرگاه نوبت خود و لعنه ای خود را اختیار کنی پیر
بیرون در پیش روی محمد بگذاری و سجده کنی او را دنیا هست که محمد از او کلامی نشنود که موجب انفعال او گردد
و صنم ابو جهل مرصع بجواهر و یاقوت بود پس از ماده جهل و طغیان او را بر داشت و برد در پیش ماده عقل
و قابلیت ماده جهل و عصیان گذاشت و آنحضرت نشسته بود پس آن بی عقل آن صنم را سجده کرد و گفت الهی
نعبدک و نتقرب الیک و قد اتینا بسبات و تطبع منات ان تنصرنا و تشتم محمدا یعنی ای خدای من ما تو را
میپرستیم و تقرب میجوئیم بسوی تو و ایمز دست بتو ما را بشتم میکند بلعنت و عید بجهنم و ما خواهش
داریم از تو که ما را یاری کنی و شتم کنی محمد را فاخذ الصنم بحرکت و تکلم بکلام و تشتم النبی پس آن صنم شروع
کرد بحرکت کردن و مسخره گفت و شتم کرد آنجناب را پس خیر عظیمی در دل آنجناب حادث شد بهتر نکرد از غیظ و غضب
ردای مبارکش از دوشش افتاد و بر گشت بخانه خدیجه و ردا بر روی خود بست پس هنوز مکث نکرده بود
که در خانه کوبیده شد پس آنحضرت فرمود که در را باز کنید پس در را باز کردند که ناگاه جوانی که در دستش
شمشیری بود داخل شد پس خدیجه از شمشیر او ترسید پس آن جوان بر پیغمبر سلام کرد حضرت جواب سلام او را
فرموده پس او عرض کرد یا رسول الله مرا امر کن فرما که تا امتثال کنم حضرت فرمود که تو کیستی گفت من از جنه
فرمود تا چه حد قوت و قدرت تو میرسد گفت بجائی که قدرت دارم که کوه حرا و ابی قبیس را از زمین برکنم

و بیندازم

و ببندارم بدر با فرمود الحال از کجا میائی گفت بودم من در جزیره دریای هفتم که جبرئیل نزد من امد و گفت
دریاب فلان شیطان را که داخل شده است در صنم ابی جهل و شتم میکند پیغمبر خدا را و بگیر این شمشیر را
و بکش او را پس من امدم و او را در طبقهٔ چهارم زمین درک کردم و کشتم و خدمت شما امدم پس پیغمبر او را
دعای خیر و برکت کرد و فرمود بر کرد که من استعانت می جویم برب خودم ای دوست پس جنی نزد و عکاشه
زعفر جنی نامی برسول خدا اگر دکر استعانت بغیر خدا نکرد و وانت و مروت را معمول داشت که جن را بر انس
مسلط نفرمود پس از جوان جنی گفت من خانه نی بشما دارم فرمود کدام است گفت این است که فردا شما باز نزد هبل
بروید بهمان مکانیکه دو روز گذشته ان صنم در انجا تکلم کرد که باز ان کفار ان صنم را بهمان نامید با نجا می اورند
پس پیغمبر فردا بهمان مکان تشریف برد و با او بود ابو بکر پس ابو جهل امد با صنم خود و گذاشت او را در پیش
روی پیغمبر و سجده و تضرع کرد مثل دو روز گذشته و نیم شروع کرد بحرکت و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
انا صنم لا انفع ولا اضر و یل لمن عبدنی من دون الله یعنی منم صنمی که نه نفعی میرسانم و نه ضرری وای بر
کسیکه مرا پرستند در مقابل خدا پس چون انکفار این سخن را شنیدند ابو جهل برخواست و ان بت را بر زمین
زده شکست و گفت محمد سحر کرده است اصنام را پس ای دوست تو نیز وقتیکه با براهین عقلیه و نقلیه
توحید و نبوت محمد را ثابت و محکم نمودی و ای بعضا ابنیه که خود جمعیت خود با یکدیگر مقابله کرده یکدیگر
میکشند و سهل است که بزبان حال تو میگویند که هر امر و نهی ما را اشتال کنیم و تو میگوئی که
انا لا اتخذ من المضلین عضدا که من از گمراه کنندگان قوت و امداد نطلبم خصوصا از شیاطین که استحلال
انها اجماعا در شریعت مطهره حرام است نظر باینکه ذات شیاطین خبیث و بالفطره مایل بسوء شده و همینکه
او را در خانه راه دادی در هنگام فرصت کار خود را که شیطنت است میکند مثلا وقتیکه قوهٔ عقلیه را
چنان قوت دادی که وجوه اعجاز قرانیه را بقدر طاقت بشریه فهمیدی و دانستی که او معجز است شیطانی که
مظهر او قوهٔ وهمیه است اگر تو را وسوسه کند که فلان نیز چنین کلامی گفته است شیطان دیگری که قوهٔ و ...
جنیه است خود را با مر برهان مزور که مظهر جبرئیل است سر میبرد که همان ابتمان را انکار بکند از که مرا از اتش
جهنم میترسم و با مظهر دیگری مثل قوهٔ حب بقا در دنیا میگوید که همان اگر او را بگوئی تو را اهل دین نمیرسند
دانسته میکشند و از لذایذ دنیا باز میمانی و با غیر اینها از جنود جهل که مظاهر شیاطین و اعوان ایشانند بجوک
خود انها رض را دفع میکنند مثلا بزعم جاهلان سورهٔ تبت یدا ابی لهب فصاحت و بلاغتی ندارد و گمان میکنند
که مثل وی کلامی از غیر خدا نیز ممکن است و تو اگر اندک قوهٔ عقلیه را تقویت کرده باشی چند وجه فصاحت
و بلاغت در همین ایه از وی بیابی وجوهیکه مبتدا مراعات اینها از غیر علام الغیوب ممکن نیست فمن بعد از ده
وجه از انها را در اینجا ایراد مینمایم اول انکه در مجمع البحرین فرموده است و تبت خسران با هلاکت بدست
در کلام هیچ متکلمی باکمال واقع نشده بلکه اگر کسی بشنود تفسیر میکند پس چنین عبارت در کلام از
غیر علام الغیوب نمیشود و تردی همانا ان است که بریده شدن دستهای وی چه نفعی بدین دارد بلکه نفع
در ان است که هر دو دست وی هر چه کند بکر خسران باشد تا دائما در غم و الم باشد چه از بدیهیات است
که دستهای کسیکه از زنج بریده شود و هر چه کند ضرر بیابد و در غم ابتخص از دست بریده بیشتر است بلکه بسیار
تمنا میکند که کاش این دستها تا بمرفق بریده شده بود که فلان عمل از من صادر نمیشد تا چنین ضرری بر
او مترتب نمیشد مثل قاتلان سید الشهدا که در نیت خوانی تنیز بریدند فرمود که روزی خواهد شد که تمنا کنی
که کاش دستهای من تا بمرفق بریده شده بود که مرتکب این عمل نشده بودم و اگر بمعنی هلاکت بدانیم باز ترجیح
بر قطع و غیر او دارد زیرا که هلاکت دستها بچند قسم میشود یکی ان است که اکله بیفتند یا جذام بگیرد و شکل
بیست سال لها نماید و الم باشد ثانیه ذبح دستها بیفتند و معلوم است که این بدتر است از قطع و غیر ان

پس بعضی با این اعتذار ... که در مسابع ... و وجهیکه ممکن است و معلوم است که هر
ذهنی حکم میکند باینکه نفرین کننده بدترین وجه را خواسته و میخواهد پس اشد از اکله و جذام نیز
گاهی بنظر می اید سوم ان است که معلوم را بمجهول ترجیح داده که مشعر باشد باینکه عملیکه از او صادر شده
لازم او است که بخودی خود ان دستها بریده شود و احتیاجی به برنده ندارد ستیم انکه مؤنث را بر مذکر ترجیح
داده و حال انکه او نیز جایز بود بلکه بسبب اینکه اصل مذکر است راجح نیز بود که تا اشعار نماید باینکه اینک
از درجهٔ ذکوریت بالمره ساقط و منزل بحضیض انوثیت که مقام قبول است و محض قبول است شده که دیگر
کسب امید مردی و مردانگی از انها جایز نیست چهارم ماضی اورده تا اشعار نماید باینکه گویا این نفرین
شده است دفاعه و قصد در مقام نظر در نفرین و تفال در دعا نیز بهمین قسم شده پنجم انکه جملهٔ فعلیه اورده تا
اشعار بتجدد و حدوث نماید که همان شان ابو لهب شان اهل جهنم است که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها
که خسران و هلاکت دوام تجدد دارد که هر انی نوعی و هر زمانی صنفی را مبتلی است که تا المش رنگارنگ و
همش گونا گون باشد ششم انکه ید را ذکر کرد نه خود را و نه سر و نه رجل و نه غیر اینها را که تا اشعار نماید
باینکه قانون عرب بر این مقرر شده که ید را کنایه از نعمت می اورند و مقصود در اینمقام قطع نعمت و رحمت است
نه هلاکت خود و غیران هفتم انکه تثنیه اورده تا اشعار کند باینکه ادمی را دو دست است یکی بعقبی و دیگری
بدنیا و نعمت نیز دو قسم است پس نفرین شامل هر دو نوع شود هشتم انکه تا اشعار کند که سبب هلاکت
وی دستهای او است که بی ادبی برسول کرده از سنگ زدن و غیران نهم انکه لابی لهب فرموده نه اسم او را و نه
جهنمی را که بعضی ابو لهب را کنایه از وی دانسته اند و نه ابن اللهب و نه صاحب اللهب و مانند اینها را که تا ا
کند باینکه مقام تضایف بین ملعون با لهب مقام تضایف اب و ابن است که انفکاک محال است و صیرورت
همانا نطفه او است و شعبه ایست از وی نه مثل مصاحب که بالعرض است و احتمال انفکاک میرود و نه مثل
شعله ایست از لهب دهم انکه اشعار نماید که اولاد وی نیز با بقیا من اهل جهنم خواهند شد یازدهم انکه لهب فرمود
نه نار تا اشعار کند باینکه ملعون مقام ابوت جنبهٔ نا بودی را دارد دوازدهم انکه اب فرموده نه ام و حال انکه
او انسب بود باختلاط و بشری وی از مقام مردانگی بدرجه بی و از جنبهٔ صورت شخصیه و نوعیه که جنبهٔ بشری
و انعمار وی در جنبهٔ هیولی تا اشعار نماید باینکه اجزاء اصلیهٔ لهب از او است نه فضلیه چه نطفهٔ پدر از اجزاء
اصلیه و لذا مجسم شود و از مادر اجزاء فضلیه و بیشتر از این نیز وجوه در همین ایه میتوان گفت چه جای با ... تا
این سوره و سائر سور قرانیه اگر خدا توفیق دهد در نظر است که تفسیری تالیف شود بهمین سیاق از اول
قران تا باخر تا بر غافلان و جاهلان واضح شود که چه نکات و حکمتها در قران مستودع است و اینکه
انکسانیکه مدعی امکان مثل قران بلکه ابراز وی از غیر خدا هستند جاهل بحتند پس ای دوست وقتیکه
اینهمه وجوه را ادراک کردی قطع میکنی که مراعات اینها از غیر علام الغیوب ممکن نیست پس نجوای شیطنت و
جنود جهل چنان جبن و کسالت و انخفاض بهم میرسانند که خود بخود تکرار مذمت میکنند از توهم اینکه اورد
چنین کلام غیر پیغمبر باشد و اما اگر بیکار گشتی و با بطالین نشستی هر چه قدر نگاه میکنی کلام خدا را نیز مثل
سائر کلامهای بشری پس لابد بکه متابعت الملبس نمائی و انکار اعجاز بودن قران کنی پس ای دوست ملازم علم
و علما باش تا دامیکه ... متابعت باینکه مجتهد شده و مرد مان بر دور تو هیاهو میکنند و اسم اقا و مولی
و شیخ و مانند اینها بهای ابتلا اگر بتو اطلاق کنند شاید از برای خود قرار ده که اینها الفاظی هستند
که از تموج هوا حاصل شده ان وجود اینها مشوب بان فنا است چنین امری را که اصلا ثبات ندارد بفنا نتیجه چگونه
مرد عاقل موجب شرف خود میکند پس اسم پادشاه و حکومت و دولت و خانی و سرهنگی و مانند اینها
را بطریق اولی اعتنا مکن و لکن چه کنم که بیک گوش شنوای ندیده گویا نخواهم دید پس بحسب مصیبت ان را

مؤمنان همین است که با اینکه قرآن با این شأن از شرف در او نازل شد و عادت بر این جاری شد که در انتهاء
تلاوت پیغمبر و منادیل وی در محافل و منابر منکوب می‌شود بیرون می‌رود و از کجا بدست می‌آید بیغبری و
خفر اینکه مثل انتهاء باشد و حال اینکه قطعاً عجب عادت بشنید رمضان که باید پیغمبر روایت کرده که چون
شهر رمضان منسلخ می‌شود و هلال شوال نمودار می‌گردد منادی ندا می‌کند که ای بندگان خدا شهر
رمضان منسلخ شد که او بود شهر صیام و شهر قیام و شهر برکت و شهر رحمت هر کس که عملش مقبول است
ما او را تهنیت و مبارکباد می‌گوئیم و هر کسیکه عملش مردود است ما او را تعزیت می‌گوئیم خوشا حال کسیکه
روزه او مقبول شده باشد و وای بر کسیکه روزه و گرسنگی و قیامش در شب همان بیداری باشد باید دانست
این است شعری از شعائر خانه خرابی دنیا و عقبی که در دنیا زحمتی کشیده و در عقبی بهره ندیده و اصلاً خوا(ب)
خرابی کفر است هم چنانکه در قصه منبر نماز مردها لفقار دارد شده و گفت این قصه در کتاب نظر نرسید مگر
در زهر الریاض که در حدیث است که چون علی اصغر داخل شد بر یزید گفت یا علی پدرت خواست
که خلیفه شود در زمین و خدا نکرد خداوند برای که خون او را بریخت و بندگان خود را از او بخشید از شر
او پس علی اصغر فرمود ای یزید اگر تو فاسد کردی بر پدر من دنیای او را پس بتحقیق که خدا فاسد کرد آ(خرت)
بر تو آخرت تو را پس این آیه را تلاوت کرد که ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب پس
یزید امر کرد که کشتن او را بزنند پس عمه‌ها و خواهران او شروع کردند بگریستن پس علی گفت ای یزید تو را
بخدا قسم میدهم که تو این زنان را بی‌پرده مدینه برگردان بعد از کشتن من پس عمرو عاص گفت که ای یزید
مکش او را بلکه او را امر کن که تا بمنبر رود و لعنت کند جد خود علی را که او بدتر است از کشتن وی پس یزید
او را اجابت کرد و در روز جمعه او را بمنبر فرستاد و آنجناب خطبه بلیغه ادا نمود پس گفت هر کس مرا شناسد
شناسد و هر کس نمی‌شناسد بگویم تا بشناسد منم فرزند زمزم و صفا و منم فرزند مکه و منی و منم فرزند
کسیکه گاهی نعلین پوشید و گاهی پای برهنه راه رفت یعنی نعلین پوشید در عرش و پای برهنه رفت
در... منم فرزند بهترین کسیکه طواف و سعی کرد منم فرزند بهترین کسیکه حج کرد و لبیک گفت و منم
فرزند کسیکه سوار شد بر براق در هوا و منم فرزند علی مرتضی و منم فرزند فاطمه زهرا و منم فرزند خدیجه
کبری پس علی الاتصال میگفت من منم تا آنکه اهل مسجد بفغان و گریه افتادند و یزید از غوغای مردم ترسید
و مؤذن را امر باذان کرد پس مؤذن ایستاد و اذان گفت و سخن آنجناب را برید پس چون مؤذن رسید باشهد
ان محمدا رسول الله علی چشم خود را گریه کرد ابلیس یزید و گفت ای یزید این محمد جد من است یا جد تو اگر گمان
کنی جد تو است دروغ گفتی و اگر گمان کنی که جد من است پس چرا عترت او را کشتی پس گفت ای مردم یزید مرا
امر کرده است که لعنت کنم بر جدم علی پس خدا لعنت کند کسیرا که مرا امر بلعنت بر علی کرده است پس یزید
بر آشفت و خود قصد کرد که او را از منبر بیندازد و گفت بعمرو عاص که من او را نمی‌اندازم و شما او را بگوئید
پس چون بر منبر رفت که او را بیندازد مردم دهشت برداشتند مسجد بر هم خورد پس یزید ردای او را کشید
و بر سر مردم انداخت و در این حال عمرو عاص او را در زیر منبر پنهان کرد بقسمیکه احدی او را ندید و لکن یزید
فهمید پس چون از مسجد بیرون رفتند بعمرو گفت که این آفتی کجا است آن طفل عمرو گفت من نمیدانم که
او را گرفت یزید گفت اگر همین ساعت او را بمن ندهی تو را میکشم عمرو گفت که لابد تا پیدا شود پس
من او را به تو بشرط اینکه تو او را نکشی پس عمرو رفت و علی ... که علی مرتضی بود که یا عمرو
شفاعت کن از برای من که تا جدم از برای تو شفاعت کند در روز قیامت عمرو گفت بلی چنین میکنم پس او را
برداشت و نزد یزید برد و شفاعت کرد انتظار در ظاهر شفاعت او را قبول نمود پس چون عمرو بیرون رفت
یزید خود آنجناب را برداشت نزد جلاد که در باغ کردم او و او ... جاری بود ... جای بلند

بست تا آب بیند و همانجا برای کند و آنجناب را در تابوتی گذاشت و در آن گودال دفن کرد و آب بر او روی
او سر داد و وقف و از قضا شیخی باغبان آن باغ بود دید که آب فی ملکی بیامد و بعد از آن برود آمد پس
آن شیخ با مکان رفت و گلها را در کرد تابوتی دید و چون او را باز کرد که ببیند چه چیز در او هست دید که علی
اصغر در میان او است و مشغی از او باقی مانده دوباره خواست که باز دفن کند آنجناب فرمود که ای شیخ مرا دفن
نکن که هزار دینار بتو میدهم شیخ گفت تو از کجا می‌آوری هزار دینار را گفت کاغذی بیاور تا من بعد از شخص
رومی بنویسم تا هزار دینار بتو دهد پس نوشت و او رفت و گرفت و برگشت و شاید آنجناب را از باغ بیرون
کرده باین رومی تسلیم نمود چه شبیه است اتمام ببیرون آوردن مالک یوسف را از چاه و فروختن برادرانش
را اضافش آنجناب را بمالک چه در بنی اسرائیل آنچه واقع شد باید نظیر او در این امت نیز واقع شود و لکن
مصیبت یوسف را اول مصائب بود و این جناب را اواسط مصائب بلکه مصائبی دید که اتمام در جنب
آنها بسیار قلیل بود بلکه تتبع اخبار و تواریخ اگر تا مصدر و قد مصیبة الحسین اعظم المصائب بوده باشد
مثلاً اگر آدم را هابیل بظلم کشته شد حسین را علی اکبر شهید شد تا قابیل را حسین ادری بجوش آمد
و هابیل و ... ندادکه نعش برادر در روی زمین در آفتاب گرم بماند و بمقابله بلافت قبائل اعراب نان اگر
مثل هذا الغراب خود را سرزنش کرد و گودالی کند و نعش برادر را دفن نمود اما این طائفه طاغیه خود که دفن
نکردند بهتر بود چنان اظهار عداوت و بدذاتی نمودند که با دنبه نسبتاً زوجه ایشان نیز جرات نمیکردند
که متصدی دفن ایشان شوند تا زمان طائفه بنی اسد جسارت کرده اقدام نمودند پس مردان ایشان لابد با خوف
تمام ایشان را دفن کردند و اگر نوح را طوفانی شد و لکن کشتی وی نشکست و ذی امر با صحت و سلامت خود
و عیال بیرون آمدند اما کشتی حسین چنان شکست که آثار از وی باقی نماند حتی طفلکان شیرخواره
اش در دریای خون غرق شدند و اگر موسی خوف جلای وطن شد حسین نیز چنین شد و از این بود که در
وقت بیرون رفتن از مدینه این بیرون رفتن موسی را میخواند که فخرج منها خائفا یترقب و لکن فرعونیان
دیگر موسی را تعاقب نکردند اما فرعونیان این امت دست از وی برنداشتند مکه رفت نوشتند که او را
بگیرند و بکشند پس لابد بجانب کربلا رفت دست برنداشتند گفت بگذارید بکوهها بروم ملک
شما دست بردارم دست برنداشتند تا خون او را بریختند و اگر یحیی را ابداً کشیدند سر حسین را نیز
در کوفه دوا او بخشند و او در آن حال تلاوت قرآن میکرد و این کینه در زیرانه و رحمت تا خود گفت
که امشب این سر مقدس را میبرم و در جایی مناسب دفن میکنم و همسر این خیال در غالب این و کینه خطور
کرد، لبهای آن سر چون غنچه شکفته کردید و فرمود که با این کینه از این خیال بگذر و بگذار مرا
در بازارها و کوچه‌ها بگردانند اما از عیسی همان بگذر بود و این سر مطهر را اکثر در چوب نیزه میان چشند
و گاهی بر چوب درخت ... در خانه یزید و اگر خلیل را در آتش انداختند حسین را در آتش تشنگی
سوختند آتش از برای خلیل گلستان شد و لکن آتش تشنگی حسین چنان مشغول کرد که در وقت جان
دادن درد بر تیغ شمر ولد الزنا طلب آب کرد و لبهایش را از تشنگی خائید و آن ولد الزنا او را استهزاء
میکرد در زهر الریاض گفته که میگفت آیا تو نیستی که گمان میکنی که پدرت بر سر حوض کوثر ایستاده
و هر کس را که دوست دارد سیراب میکند صبر کن تا تو را سیراب کند و اگر ذبیح را پدرش در منی نیت
قربانی خوابانید و لکن مصدد و فریب المؤمنین حمله کرد و حسین را شمر ولد الزنا بدو لرزه ضرب
سر از بدن جدا کرد و اگر یعقوب بیت الاحزان ساخت از برای یکپسر که ماه کنعان بود مادر عباس ...
محزن مرثیه ولایت ... بیت الاحزان ... چهار پسر ساخت که یکی عباس بود که ماه بنی هاشم می
گفتند و اگر کوه ... تا ... دو نیم کردند اما اسب یزید نثر تاختند و اگر

سر یحیی را در طشت طلا گذاشتند و لکن چوب بر لبهایش نزدند بلکه در زهرة الریاض نوشته که یزید
چنان با ضرب چوب زد که ثنایای آن سرور را شکست ثم ضرب بها ثنایا الحسین حتی کسرت فقال لکن زید
جندب صاحب رسول الله قطع الله یدک یا یزید اتضرب ثنایا طالما رأیت النبی یقبلها ویلثمها بین الشفتین
فقال یزید لولا صحبتک مع النبی لضربت عنقک فقال ویحک تحفظ صحبتی مع النبی ولا تحفظ حق ابن الرسول
فضج الناس بالبکاء وکادان یکون فتنة علی راس الحسین واگر چه سر را مثله نمودند و لکن تا حال در مثله
بدن بند جدا کردن است نه از یکهزار و هفتصد پنجاه و یک جا بریدن و اگر یوسف را بچاه انداختند و
بعد از ان فروختند اما با نجبا کردند و مصداق یحبون ان تشیع الفاحشة شدند و تا توانستند
او را کمان کردند و این قوم بیحیا طبل و نقاره زدند و بشهرها فتح نامه نوشتند یوسف را برادران بچاه
انداختند و لکن خاک و سنگ بر سرش نریختند و همینکه فروختند دست از او برداشتند این یوسف را
دفن کردند و خاک بر سرش ریختند که تا هلاک شود و فروختند و باز دست از او بر نداشتند چه در زهرة
الریاض نوشته که چون زمانی گذشت نوبه بان موضع آمد و تابوت را گشود و چیزی در میان او ندید
پس از باغبان پرسید او چیزی اقرار نکرد پس طلا بیع بچهار طرف فرستاد که مبادا او را بولایت دیگر ببرند و
طلا بیع در صحرا بان روبه برخوردند و دیدند که علی اصغر را او است خواستند که بگیرند ان روبه مبارز
شجاعی بود اسلحه خود را بر خود راست کرد و از طلا بیع را بکشت و انجناب را بروم برد پس از قیصر او زخوا
که انجناب را نزد او ببرد قیصر گفت و از بزرگان مجلس خود مسئله چند از او پرسیم اگر جواب گفت او از عترت پیغمبر
والا فلا و رومی گفت چگونه او جواب گوید و حال انکه صبی است و بچه در امور نداری قیصر گفت و لا دم غ
ایشان در میان تخم شناوری را میدانند یعنی اگر این صبی نیز از اولاد پیغمبر است علم را ما در زاد دارد پس مسائل
را به انجناب انفاد کرد با این تفصیل که ما الشیء الذی قبل الاول چیست آن چیز یکه پیش از اول است یعنی
ابتدای عدد است و پیش از او محال است که چیزی باشد او ثانی میشود از اول پس عیست که مصداق
این امر محال نما باشد و ما الشیئان اللذان یتوجهان ولا یسمان یعنی تا حال آن است که هر دو چیزی که
روی بهم باشند البته دلتنگ میشوند و روی را بجانب دیگر نیز گاه گاهی میکنند پس آن دو چیز نکه دائما
روی بهم هستند و هرگز دلتنگ نمیشوند و ما الشیئان اللذان یطلب احدهما الاخر یعنی هر طالب
چیز یکه زمانی در طلب او سیر کرد و نشد طلب خود را عیث میداند و دست میکشد پس آن چیست که
دائما طلب چیزی میکند و دست بر نمیدارد و این امر محال نما را تماما مصداق میکرد و ما الصدیقان
لا یبغضان الا یتعاندان یعنی بحسب عادت ثابت است که دو دوست دائما با هم دوستی کنند و در میان
ایشان کدورتی نشود پس آن دو دوست کدام است که دائما با هم دوستی میکنند و هرگز دشمنی با یک
دیگر نمیکنند و ما العدوان یعنی هر عداوتیکه بسیار طول کشید آخر بسبب عادت بصلح می انجامد پس آن
دو دشمن کدامند که دائما با هم عداوت میکنند و هرگز صلح در میانه ایشان اتفاق نمی افتد و ما العامر
و ما الخراب یعنی هر عامری البته خراب میشود و هر خرابی بسبب عادت آخر معمور میشود پس انعام یکه
بقول مطلق همیشه خراب باشد و هرگز معمور نگردد کدام است پس علی اصغر فرمود آن چیز یکه پیش از اول است
او و روز بستن است که بعد از یکشنبه است که یکی مصداق اول است و اما آن دو چیز یکه همیشه روی بهم
هستند هرگز دلتنگ نشوند پس انها آسمان و زمین است و اما آن دو چیز یکه یکدیگر را همیشه
طلب میکنند پس شب و روز است و اما آن دو دوست که هرگز دشمن نمیشوند آفتاب و ماه است
و اما آن دو دشمن که هرگز دوست نمیشوند پس حیوة و موت است و عامر قلب مؤمن و خراب
قلب کافر است بدوستی از جمله مستبعدات است که مثل قیصر فرزند پیغمبری را انظاهر این

و اول کسیکه خط نوشت با قلم ادریس است و اول کسیکه سفینه ساخت نوح است و اول کسیکه تکلم بعربیه
نمود اسمعیل است و اول کسیکه مهمانی کرد و مهمان را ابرهیم است و اول کسیکه تعمیر بیت المقدس نمود داود است
و اول کسیکه ایمان بمحمد آورد از ذکور علی و از زنان خدیجه است و اول کسیکه از موالی ایمان آورد زید بن
حارثه است و اول زنیکه از زنان پیغمبر بعد از او مرد زینب است و اول کسیکه پرسش اعمام فرزندی بود ابرهیم
است و اول کسیکه در راه خدا بدو شمشیر و بدو نیزه جهاد کرد علی بود و اول کسیکه از برای امتثال امر خدا هر دو
کرد علی بود و اول کسیکه در محراب عبادت شهید شد علی بود و اول کسیکه مخالفت امر خدا کرد ابلیس بود و
اول کاغذیکه بدروغ ساخته شد صحیفه ملعونه بود که از برای خلافت ساختند و در مکه پنهان کردند و اول
کسیکه مخالفت پیغمبر بعد از او کرد ابوبکر بود و اول خونیکه بر زمین چکید خون حیض حوا بود و اول خون
ناحقی که بر زمین ریخته شد خون هابیل بود و اول کسیکه قطع رحم کرد قابیل بود و اول کسیکه قتل ناحق
کرد نیز او بود و اول شهادت ناحق بعد از نبی شهادت اصحاب عایشه در سراب جوبر بود و اول عزائیکه در زمین
بنا شد عزای حسین بود هم چنانکه در منتخب گفته که وقتیکه آدم در زمین از برای طلب حوا میگشت که کذار او
بکربلا افتاد غمگین و دلتنگ شد بدون سبب و جهت پس پای او بچیزی برخورد و خون از او جاری شد پس
رو باسمان بلند کرد و گفت الهی آیا بانگاهی از من صادر شده که معاقب شده باشم بسبب او چرا که من تمام
روی زمین را طواف کردم نرسید بمن بدی مثل اینجه در این زمین رسید پس خدا وحی کرد باو که ای آدم گناهی از
تو صادر نشده و لکن در این کشته میشود فرزند تو حسین پس خون تو بسبب موافقت او ریخته شد آدم عرض کرد
خدایا آیا حسین پیغمبر خواهد بود فرمود نه و لکن سبط پیغمبر خواهد بود است که محمد نام دارد گفت کیست
قاتل او گفت یزید لعین اهل سموات و ارضین آدم عرض کرد چکار کنم ای جبرئیل گفت لعنت کن یزید را پس
لعنت کرد چهار دفعه پس چند گامی برداشت بسوی کوه عرفات و حوا را در انجا یافت پس ایضا در وقت
که نیز بر حسین و لعنت بر قاتل او افتتاح کار آدم شد پس افتتاح کار دنیا نیز باید باین دوام در اختتام
و اختتام وی نیز باینها باشد و آن غرق در طوفان از زمین بلند شد و در هوا دامن کیر نوح کردید که کشتی
نوح همه دنیا را طواف کرد و اسببی بوی نرسید از غرق پس خواند رب خود را و گفت الهی طواف کردم جمیع
دنیا را و نرسید اسیبی و همینکه بکربلا رسید زمین کشتی را گرفت یعنی فرو رفت در گل کربلا بحدی که
نوح ترسید از غرق پس خواند رب خود را و گفت الهی طواف کردم جمیع دنیا را و نرسید مرا از غرق مثل اینجه
در این زمین رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح در این موضع کشته میشود حسین سبط خاتم
انبیا و پسر خاتم اوصیا نوح گفت قاتل او کیست جبرئیل گفت لعین اهل هفت آسمان و هفت زمین پس
نوح او را لعنت کرد چهار دفعه پس کشتی بلند شد تا بجودی رسید و قرار گرفت پس بسبب خلاصی نوح از
طوفان نیز آن دوام شد و ممکن است که بسبب تا تی باین دو بزرگوار اقل اسباب لعن چهار دفعه باشد
پس بسبب غلبه کفر در روی زمین این عزا منطمس شد تا زمان ابرهیم و او با فرزندش تعمیر و تجدید نمود تا که
در مرور بصحرای کربلا و کاهی در وقت ذبح پس ایضا دوست هر چیز را کعبه و قبله ضرور است و کعبه عزا
حسین است و او است مقصد و قرار اول عزاء وضع للذی بکربلا پس هم چنانکه از تحت کعبه دحو الارض شد
و تمامی زمین ظل کعبه کردید از تحت عزای حسین نیز دحو العزاء کردید و تمامی عزاها ظل وی شد تحدیکه وارد
شده که کل الجزع و البکاء مکروه سوی الجزع و البکاء علی الحسین و این عزا در بشر دوا نبد در هر قلوب مردمان
بحدیکه وارد شد که انا قتیل العبرة ما ذکرت عند مؤمن و لا مؤمنة الا وقد بکت عیناه و اعتم لمصابنا بلکه در کوه
و دریا و درختان و وحشیان نیز دیده شد و ابید است پس آن کعبة العزاء بهمین منوال بود تا محمد مبعوث شد
پس هم چنانکه کعبه را قبله مردمان نمود و روی مردمان را در نمازها بسوی وی کرد تا بد عزای حسین را
نیز قبله اصحاب عزا کرد که هر عزا داری با لعیان روی خود را بعزای حسین میکرد انداکر پسر صحابی سالکی

پسر علی اکبر را یاد میکند و اگر برادر شهیدش از دم شمشیرها پاره پاره شود عباس را یاد میکند و اگر عروس جوانی نامراد شود قاسم را یاد میکند و اگر دست بسته اسیران از زنان و طفلان را ببیند از اسیران وی یاد میکند هم چنانکه بنای انجانب ابرهیم و کارکرش اسمعیل بود و هر سنگیکه بر میداشت از اثاث چشمش نمیکرد و بید میداد بنای انجانب نیز حسین و کارکرش علی اکبر بود و هر خشتی بنا ... که میگذاشتند از نوشیر ... و حفر خندق و غیر اینها بکر را به علی اکبر نرسید ابد و سنه و این عزا نیز چه اولی هست اول ولی از اولیاء الله که جان و مال و عیال را در طبق اخلاص گذارده و بکربلا در راه خدا داده باشد حسین است و اول پادشاهی که فرزندش بر خواهر اشراب روی دست گرفته سؤال آب رفته و جوابش کمند بلکه تیر بر فرزندش زده باشد حسین است و اول سبط پیغمبر نکه احرام عمره را انحوف ... تبدیل کرده باشد حسین است و اول کسیکه انش بر خیمها یش زده و این امت زده باشند حسین است و اول میتی که اسب بر بدنش تاختند باشند حسین است و اول سر شهیدیکه که چوب بر او زده باشند نجد بکه دندانهایش شکسته باشد هم چنانکه در زیارت ناحیه ... نیز حسین است و اول قفا ئیکه در اسلام خورده شد قفائی است که بر پدرش زدند و سرها را بریدند و ... را در زیر طشتیکه ان سر منور بود ریخت و اما ... ولی یکویم که اول و اخر و وسط نقد ... را مثل طوماری برهم پیچ دعیش ... اعلی الدوام ... کرد انم پس ان است که اول بوسه گاه انبیا را که در مقام قاب قوسین بی واسطه با خدا تکلم کرده خنجر کشیدند باشند گلوی حسین بود سبحان الله حکمت چه بود که گلوی اسمعیل را نبرید که فرزند خلیل بود و ان حسین را برید اگر چه ان قضا باشد که فرزند حبیب بود همانا ان است کارد خلیل خلیل را نبرد چرا که خدا ... مهربانست پس کارد دی گلوی چنان ... را نبرد پس مقام خلق مقتضی ان است که کارد خلیلش نیز نبرد پس بریدن منحصر است بکارد شقی مثل ... ناقه صالح و ابن ملجم و شمر ولدا ... کارد دوست ... چون جوارح وی نوعی از ... ثابت است و چنین بی حرمتی و بی مروتی از دوست صادر نشود بلکه از دشمن ... باید صادر شود و نیز ... وفاء نور محمد بود اگر گلویش را نبرید ان نور ضایع نمیشد چرا که بطلان مذهب بنی امیه و دعاوی ایشان بدون شهادت ان جناب چنین ظاهر و باهر نمیگردید هم چنانکه علما نیز فرموده اند پس هر دو از برای اخترام ان نور بود الا لعنة الله علی الظالمین.

مجلس نوزدهم در تفسیر موعظه و اقسام و عظمت

قال تعالی یا ایها الناس قد جاءکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور و بعنی ای گروه مردمان بتحقیق که آمده است شما را موعظه از جانب پروردگار شما و شفا از ان امراضیکه در سینهای شما هست بعضی گفته اند الموعظة هی التی تلین القلوب القاسیة و تسیل الدموع عن العیون الیابسة یعنی موعظه ان چیزیست که نرم کند دلهای سخت را و جاری سازد اشکها را از چشمهای خشک همانا خدا میفرماید ان کنت متحیرا فقد جاءتک الموعظة و ان کنت ضالا فقد جاءتک الهدایة و ان کنت مریضا فقد جاءتک الشفاء و ان کنت مذنبا فقد جاءتک الرحمة اگر تو متحیری پس بتحقیق که امده است ترا شفا و اگر گنهکاری پس بتحقیق که امده است ترا رحمت ما و اینها همگی در قران است و در این است که دلها چرا که ... هم چنانکه اهن چرک میگیرد پس سؤال شد که با چه چیز جلا می یابد فرمود بتلاوه قران همانا امر فرمودند مؤمن را اشاره نماید با موعظه و شفاء و در مقام ناسوت است که اول مقامات سلوک است نه مقام اسلام و ایمان که فوق مقام ملکوت و جبروت است پس مؤمن محتاج موعظه نیست زیرا که ایمان حقیقی که در قلب بهم رسید ...

صرا مرد اهل کوفه را انجناب و خود نیز با لشکرش سوار شد و لشکر یزید را منهزم نمود و یزید خود گرد و از قضا انشها راه کم کرد و هر قدر گشت راه نیافت پس در همان صحرا از گرسنگی و تشنگی مرد همانا مصداق کاندین ... بید ... وجهی کرد ... کجا است مماثل گرسنگی و تشنگی حسین و کجا است تلافی و قصاص ستمهای انجناب مگر در عالم دیگر خدا کند ایجاد و گرنه ابد و جهان نیست خونبهای حسین کتبه العبد المذنب الجانی جمال الدین بن ابو طالب الاصفهانی فی سنه ۱۳۳۳

بسم الله خیر الاسماء

جلد چهارم و پنجم کتاب مستطاب معدن الاسرار که در مواعظ و مراثی ائمه اطهار صلوات الله علیهم ... مرحوم حجة الاسلام آخوند ملا علی قزوینی الاصل زنجانی المسکن کتابیست بی عدیل و نظیر لا سیما برای وعاظ و ذاکرین ... طبع نشده بود و نسخه آن بخط مؤلف عطر الله مضجعه در نزد نجل جلیل شان حضرت مستطاب حجة الاسلام ... آقا شیخ محمد صادق دامت برکاته العالی موجود مایل بطبع آن شده این جلد را بوساطت ... حضرت اجل اکرم امجد عالی آقای امیر حسینخان عاصم السلطنه دام اقباله العالی در ... مشغول شده مجدداً بنظر شریف جناب مستطاب حجة الاسلام آقای آقا شیخ محمد صادق دام ظله العالی رسانید و حضرت ... العلماء و زبدة الفقهاء آخوند ملا فتح الله شیخ الاسلام الاصل زنجانی المسکن با مر تصحیح و مقابله تصدی ... کردیده و بطهران عودت دادند و باعانت و کمک حضرت آقا دامت برکاته و حضرت مستطاب علیه عالیه احتجاب السلطنه ... دام ... و حضرت مستطاب اجل اکرم امجد عالی آقای امیر حسینخان عاصم السلطنه دام اقباله العالی ... کتاب مستطاب ... بطبع آراسته و پیراسته گردید امید است از ناظرین و قارئین در حین مطالعه ... مغفرت از برای مؤلف طاب ثراه و ثانی در حق ساعیان و بانیان فرموده رحمات ایشان را از نظر محو ننمایند اللهم اغفر لمؤلفه و مصححه و لبانیه و لناشره محمد قلی الله

الاحقر ابن محمد علی ... کتاب فروش طهرانی تاریخ

۵ شهر رجب المرجب ۱۳۳۳

هو العلی الاکبر

جلد چهارم و پنجم

کتاب مستطاب

...مدن الاسرار در مواعظ و مراثی ائمه اطهار سلام...

الملک الغفار

حسب الامر

...مستطاب عمدة التجار و زبدة الاخیار آقا میرزا علی ا...
...ر کتابفروش طهرانی با کمال سعی و دقت در طبع...

در مطبعه

...خیر الحاج حاج عبد الرحیم باسمه‌چی بزیور طبع م...

(طبع اول)

کتبه جمال الدین ابو طالب الاصفهانی

۱۳۳۳